

تاریخ انقلاب روسیه



Leon Trotsky's

**The HISTORY of the
RUSSIAN REVOLUTION**

لئون تروتسکی
جلد اول

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

مقدمه ی ناشر

پیش گفتار مازیار رازی

چین و انقلاب روسیه به مناسبت انتشار "تاریخ انقلاب روسیه" به زبان چینی

پیش گفتار تروتسکی

فصل اول: ویژگی های رشد روسیه

فصل دوم: روسیه ی تزاری در جنگ

فصل سوم: طبقه ی کارگر و دهقانان

فصل چهارم: تزار و تزارینا

فصل پنجم: اندیشه انقلاب کاخی

فصل ششم: جان کندن سلطنت

فصل هفتم: پنج روز (۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)

فصل هشتم: قیام فوریه را که رهبری کرد؟

فصل نهم: معمای انقلاب فوریه

فصل دهم: قدرت جدید

فصل یازدهم: قدرت دوگانه

فصل دوازدهم: کمیته اجرایی

فصل سیزدهم: ارتش و جنگ

فصل چهاردهم: هیئت حاکم و جنگ

فصل پانزدهم: بلشویک ها و لنین

فصل شانزدهم: تجدید سلاح حزب

فصل هفدهم: "روزهای آوریل"

فصل هیجدهم: نخستین ائتلاف

فصل نوزدهم: تهاجم

فصل بیستم: دهقانان

فصل بیست و یکم: تحول توده ها

فصل بیست و دوم: کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن

فصل بیست و سوم: نتیجه

(ضمیمه ی فصل "ویژگی های رشد روسیه")

(ضمیمه ی فصل "تجدید سلاح حزب")

(ضمیمه ی فصل "کنگره ی شوراها و تظاهرات ماه ژوئن")

سال شمار جلد اول

فهرست کوتاهی از اشخاص عمده ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است.

اماکن

واژه نامه ی مختصری از اصلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند.

فهرست احزاب و گروه های سیاسی

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

مقدمه ناشر

کتاب "تاریخ انقلاب روسیه" که اکنون برای اولین بار و به طور کامل در دسترس خواننده ی فارسی زبان قرار می گیرد را به حق می توان بزرگ ترین اثر تاریخی در مورد بزرگ ترین واقعه ی تاریخی بشر یعنی انقلاب روسیه خواند. نویسنده ی این کتاب شخص "بی طرف" یا "ناظری بر وقایع" و یا یک مورخ تنها نبوده است. لنون تروتسکی رهبر انقلاب روسیه، یار و یاور لنین و سازمان دهنده ی قیام اکتبر و شخصی است که در کلیه ی زیر و زبرهای انقلاب روسیه شرکت داشته است. او با درک عمیق خود از اوضاع و تسلط کاملش بر مارکسیزم در این کتاب تاریخ را چنان رشته و به هم بافته است که هر صحنه ی آن مانند تصویری زنده از برابر چشمان می گذرد و با این حال این کتاب فقط یک اثر تاریخی صرف نبوده و برای یک انقلابی هر صفحه اش درسی است از تجربیات انقلاب روسیه و گنجینه ای است از کاربرد مارکسیزم در آفرینش تاریخ و در عین حال نگارش آن.

نبوغ ادبی و طنز منحصر به فرد تروتسکی نیز در این کتاب خواننده را حتی اگر تنها به این موضوعات علاقه داشته باشد، بی شک مسحور خواهد ساخت.

ایزاک دویچر مورخ معروف، در مورد این کتاب می نویسد: "من کاملاً موافقم که شاید این عظیم ترین کتاب اروپائی در قرن بیستم باشد." خواننده با مطالعه ی این کتاب در خواهد یافت که اگر دویچر کوتاهی نکرده باشد حداقل کلام را گفته است.

نویسنده ی این کتاب یعنی لنون تروتسکی شخصی ناشناخته نیست. او رئیس شورای کارگران پتروگراد در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سازمان دهنده ی قیام اکتبر ۱۹۱۷، وزیر امور خارجه ی اولین حکومت شوروی، سازمان دهنده ی ارتش سرخ و... است. همین تاریخچه ی کوتاه معرف یک انقلابی است که در یک دوره ی تاریخی از انقلاب ها و پیروزی ها و شکست ها شرکت داشته است و آن هم در رهبری آن.

تروتسکی هم چنین یک دوره ی تاریخی را که پس از پیروزی انقلاب روسیه به وجود آمد و انحطاط حزب بلشویک به رهبری استالین و از بین رفتن برخی از دست آوردهای انقلاب در روسیه را به دنبال داشت، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داد و آثار بسیاری در این باره به نگارش در آورد. در این دوره آثار وی در مورد علل پیدایش استالینیزم و هم چنین آثار بی شمارش در مورد فاشیزم از گران بهاترین آثار مارکسیزم به شمار می رود. تروتسکی در مبارزه ی خود علیه استالینیزم و تجدیدنظرطلبی در مارکسیزم، بین الملل چهارم را در سال ۱۹۳۸ تأسیس کرد. و بالاخره دو سال بعد در اوت ۱۹۴۰ توسط مأمورین استالین در تبعیدگاهش در مکزیک به قتل رسید.

ترجمه کتاب حاضر از متن انگلیسی آن صورت گرفته و در عین حال با ترجمه ی فرانسوی این کتاب مقایسه شده است. در پایان جلد اول نیز برخی یادداشت ها که توسط مترجم انگلیسی اضافه شده بود، عیناً ترجمه و چاپ شده است.

پیش‌گفتار مازیار رازی به تاریخ انقلاب روسیه اثر لئون تروتسکی

کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» را می‌توان بزرگ‌ترین اثر تاریخی در مورد عظیم‌ترین واقعه‌ی تاریخی بشر، یعنی انقلاب روسیه، معرفی کرد. نویسنده‌ی این کتاب شخص "بی‌طرف" یا "ناظری بر وقایع" و یا یک مورخ تنها نبوده است. لئون تروتسکی رهبر انقلاب روسیه، یار لنین و سازمان‌دهنده‌ی قیام اکتبر ۱۹۱۷، شخصی است که در کلیه‌ی وقایع انقلاب روسیه شرکت فعال و تعیین‌کننده داشته است. او با درک عمیق خود از اوضاع و تسلط کاملش بر مارکسیزم در این کتاب، تاریخ را چنان توضیح داده است.

«ایزاک دویچر» مورخ معروف، در مورد این کتاب می‌نویسد: "من کاملاً موافقم که شاید این عظیم‌ترین کتاب اروپائی در قرن بیستم باشد." خواننده با مطالعه‌ی این کتاب در خواهد یافت که اگر دویچر کوتاهی نکرده باشد حداقل کلام را گفته است.

نویسنده‌ی این کتاب یعنی لئون تروتسکی شخصی ناشناخته‌ی نیست. او رئیس شورای کارگران پتروگراد در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، سازمان‌دهنده‌ی قیام اکتبر ۱۹۱۷، وزیر امور خارجه‌ی اولین حکومت شوروی، سازمان‌دهنده‌ی ارتش سرخ بوده است. همین تاریخچه‌ی کوتاه معرف یک انقلابی

است که در یک دوره ی تاریخی از انقلاب ها و پیروزی ها و شکست ها شرکت داشته است و آن هم در رهبری آن.

لنون تروتسکی هم چنین یک دوره ی تاریخی را که پس از پیروزی انقلاب روسیه به وجود آمد و انحطاط حزب بلشویک به رهبری استالین و از بین رفتن برخی از دست آوردهای انقلاب در روسیه را به دنبال داشت، مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داد و آثار بسیاری در این باره به نگارش در آورد. در این دوره آثار وی در مورد علل پیدایش استالینیزم و هم چنین آثار بی شمارش در مورد فاشیزم از گران بهاترین آثار مارکسیزم انقلابی به شمار می رود. تروتسکی در مبارزه ی خود علیه استالینیزم و تجدیدنظرطلبی در مارکسیزم، بین الملل چهارم را در سال ۱۹۳۸ تأسیس کرد. و بالاخره دو سال بعد در اوت ۱۹۴۰ توسط مأمورین استالین در تبعیدگاهش در مکزیک به قتل رسید.

حزب بلشویک با شفافیت و مهارت متحیرکننده در حال پیشروی برای تسخیر قدرت، پس از سرنگون شدن سلطنت در روسیه بود. برای این که در این مورد متقاعد شویم، ضرورت دارد به سادگی به خواندن «نامه های از راه دور» که به وسیله ی لنین، پیش از حرکتش از «زوریخ» در مارس ۱۹۱۷ به رشته ی تحریر در آمد، پردازیم. البته شاید بمانند سایر اسناد تاریخی که باید دقیق بیان شوند، این نوشته نیز دارای کمبودها و محدودیت هایی باشد.

حزب بلشویک در حال پیشروی به سوی قدرت حتی قبل از روزهای نامعلوم مهاجرت کمیته مرکزی (لنین و زینوویف) بود؛ این مسأله را می توان از موضع گیری بلشویک ها دریابیم. به طور مثال در سال ۱۹۱۴ بلشویک ها

معتقد بودند که باید ماهیت جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تغییر دهیم، و یا خیلی پیش تر حزب بلشویک در کنگره لندن در سال ۱۹۰۳ به عنوان حزبی که باید خود را برای جنگ داخلی آماده کرده و تدارک لازم را ببیند، متولد شد.

زمانی که «لنین» در سوم آوریل ۱۹۱۷ به «پتروگراد» رسید، او اقدام به اصلاح خط سیاسی نشریه ی مرکزی حزب کرد. این کار صورت گرفت. او اقدام به تعریف اهداف طبقه ی کارگر نمود. لنین به طور خستگی ناپذیر اصرار داشت که بلشویک های میلیتانت باید با به کاری آغاش گری و متقاعد سازی بر توده ی کارگران پیروز شوند. در اولین روزهای ماه جولای، زمانی که اولین خیزش انفجاری مردمی بر علیه دولت کرنسکی آغاز شد، بلشویک ها از دنباله روی این جنبش سر باز زدند. در معنی واقعی کلمه ما دارای رهبرانی بودیم که از رهبری نمودن توده ها سر باز می زدند. آن ها می خواستند از هرگونه قیام نابهنگام پرهیز کنند. آگاهی پرولتاریا که خودش را در درون حزب متبلور می ساخت وارد کشمکش زودگذر با ناشکیبایی و بی طاقتی انقلابی توده ها شده بود.

«ویکتور سرژ» یکی از مدافعان انقلاب اکتبر وقایع تسخیر قدرت را چنین توصیف می کند:

"بعد از ماه جولای، بیشتر رهبران فعال بورژوازی در فکر درمان این نقص و کمبود بودند. آن ها در سر ایده ی یک دولت مقتدر را می پروراندند. روسیه در میان دو دیکتاتوری قرار داشت. دولت «کرنسکی»، بیش از یک دولت موقتی و گذرا نقش دیگری را بازی نمی کرد. کودتای ناموفق «کورنیلف» که به طور نهانی به وسیله ی «کرنسکی» و «ساوونیکف» کمک می شد باعث

بسیج تازه ی پرولتاریا گردید. موقعیت بدتر شده بود، و خبر از شرایط بسیار سختی برای پرولتاریا می داد که محرومیت شان روز به روز بیشتر می شد. هم چنین برای دهقانان نیز شرایط بدتر شده بود آنان به عینه شاهد بودند که انقلاب ارضی که «اس آر ها» قول را آن را داده بودند، با وجود حضور آن ها در ارکان قدرت، به زمانی دیگر موکول می شد و آن ها در خطر سرکوب به وسیله ی بعضی از ضدانقلابیون قرار داشتند. برای ارتش و ناوگان نیز موقعیت بدتر شده بود چرا که آن ها از طرفی، درگیر یک جنگ بی نتیجه بودند و از طرف دیگر در خدمت دشمنان طبقاتی خود قرار داشتند. وضعیت برای بورژوازی نیز بدتر شده بود چرا که موقعیت اش هر روز بیشتر به خاطر متلاشی شدن سیستم حمل و نقل، استهلاک و تنزل تجهیزات صنعتی، شکست در جبهه های جنگ، بحران در تولید، قحطی، عدم پذیرش حکومت کنندگان از طرف توده ها، فقدان قدرت و اعتبار دولت جدید و ناتوانی دستگاه اجرایی اش، به مخاطره می افتد.

بعد از ماه جولای، «لنین» به «وی. بونچ- برویویچ» اظهار داشت: "قیام به طور قطعی اجتناب ناپذیر است. و در زمان کوتاه نه چندان دور به امر ضروری که نمی تواند شکست بخورد مبدل خواهد شد". از اواسط ماه سپتامبر، حزب «بلشویک» به طور قاطعانه ای شروع به آماده سازی خود برای پیکار [نهائی] شد. کنفرانس دموکراتیک، که قرار بود به عنوان یک پارلمان مقدماتی عمل کند جلسات خودش را در بین روزهای ۲۲-۱۴ سپتامبر انجام داد.

«لنین» که در آن زمان در مخفی گاه به سر می برد، مصررانه خواستار کناره گیری بلشویک ها از کنفرانس بود. این در حالی بود که تعدادی

از بلشویک ها و سوسه شده بودند که به عنوان اپوزیسیون پارلمانی نقش بازی کنند. خط «لنین» که به وسیله ی اکثریت حزب حمایت می شد به اجرا گذاشته شد و بلشویک ها از درون کنفرانس بیرون آمده و در را به محکمی در پشت خود بستند. «تروتسکی» اعلامیه شان را برای باقی مانده ی نمایندگان قرائت کرد. سخن رانی تحریک کننده ی «تروتسکی» که چندی پیش لذت زندانی کشیدن در زیر حاکمیت بورژوازی و منشویک ها را چشیده بود به مانند شمشیری، تمامی نقشه هایی که به وسیله ی سخن رانان مختلف میانه روی قبلی طرح شده بود را از هم درید. او به حضار حاضر در جلسه با شفافیت و روشنی گفت که راه بازگشتی برای ما وجود ندارد؛ کارگران در فکر عقب نشینی نیستند و هیچ راهی را در مقابل خود به جز انقلاب نمی بینند. سخنان «تروتسکی» که ابتدا با سکوت شنیده می شد باعث لرزه و جنب و جوش در صندلی راحت نمایندگان و جایگاه های ویژه ای که به وسیله ی احزاب بورژوازی اشغال شده بودند، گردید. ناگهان، از سرسرا و بالکنی تندی از تشویق و دست زدن ها بلند شد... و این تمایل به قیام را به روشنی تصدیق کرد؛ این جا تمامی درایت و قدرت کمیته مرکزی (حزب) لازم بود که از هرگونه اقدام فوری [توده ایی جهت قیام] ممانعت شود چراکه هنوز بسیار زود بود. روزهای جولای حتی می توانست تجدید خون بارتتری [از روزهای شکست] را در خود داشته باشد.

در روزهای سپتامبر (متناوباً اولین روزهای ماه اکتبر)، کمیته مرکزی حزب «بلشویک» (لنین، تروتسکی، سوردلف، زینوویف، کامنف، استالین، یاکوولوا و اپوکف) جلسه ای در آپارتمان «سوخانف» منشویک در پتروگراد برگزار کردند. در این جلسه حتی مبادی و اصول قیام نیز مورد مباحثه قرار

گرفت. «کامنف» و «زینوویف» (نوگین و رایکف عقیده مشابه داشتند ولی در این جلسه حاضر نبودند) اظهار داشتند که قیام شاید به خودی خود موفقیت آمیز انجام شود اما باقی ماندن قدرت [در دست بلشویک ها] بعد از آن به علت فشارهای اقتصادی و بحران در توزیع مواد غذایی غیرممکن است. اکثریت اعضای شرکت کننده در این جلسه به قیام رای مثبت دادند و روز ۱۵ اکتبر را برای انجام آن تعیین کردند.

اجازه دهید در ارتباط با یک نکته در این جا پافشاری کنیم. و آن این است که این تفاوت رای در بین بلشویک ها را نباید به عملکرد منشویک های که با فرصت طلبی و ضعف در طی سالیان متمادی و در طول جنگ داخلی از خود نشان دادند، یکی دانست. این مسأله را شاید بتوانیم به این شکل توضیح دهیم که بعضی از انقلابیون آزموده [در روند مبارزه] تمایل پیدا می کنند تا قدرت دشمن را دست بالا گرفته و تا حد خاصی به قدرت پرولتاریا اعتماد و اطمینان نداشته باشند. آن ها نقشی را در قیام بازی نمی کنند. این وظیفه ی تمامی انقلابیون است که پیش از هر گونه عمل، امکانات و احتمالات را بسنجند.

اگر بلشویک های مخالف قیام نگران امکان شکست انقلاب بودند، درک آن ها به هیچ وجه نقطه ی مشترکی با ضد انقلابیون نداشت؛ چرا که ضد انقلابیون از هیچ چیزی بیشتر از پیروزی پرولتاریا هراس نداشتند. معذالک، نظر به این که این ترس [تعدادی از بلشویک ها] نتیجه ی تفسیر نادرست از حقیقت بود می توانست موجب انحرافات جبران ناپذیری گردد.

زمانه در مساعدت و هم راهی با انقلاب فقط در ساعت های خاصی عمل می کند و زمانی که ساعت سپری شد، بر ضد آن عمل خواهد نمود. زمانی

که یک عمل به تأخیر می افتد ممکن است باعث از دست دادن یک فرصت تاریخی گردد. در نتیجه، اشتباه بلشویک های که مخالف قیام بودند، یک مساله ی بسیار جدی ی بود، به طوری که آن ها پس از انقلاب به آن اعتراف کردند.

در دهم اکتبر، کمیته مرکزی حزب بلشویک (حاضرین: لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی سوردف، یرایتسکی، استالین، دژرزینسکی، کولنتای، بابنوف، سوکولنیکف، لوموف) با اکثریت آرا، ده نفر موافق و دو نفر مخالف، حمایت خود را از تدارک فوری برای قیام اعلان داشتند. کار تدارک قیام به دفتر سیاسی که شامل لنین، تروتسکی، زینوویف، استالین، کامنف، سوکولنیکوف و بابنوف بودند، واگذار شد. " (نشریه میلیتانت شماره ۸).

هر صحنه ی کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» اثر لنون تروتسکی؛ مانند تصویری زنده از برابر چشمان می گذرد و با این حال این کتاب فقط یک اثر تاریخی صرف نبوده است. برای یک مارکسیست انقلابی هر صفحه آن درسی است از تجربیات انقلاب روسیه و گنجینه ای است از کاربرد مارکسیزم در آفرینش تاریخ و در عین حال نگارش آن است.

مطالعه دقیق این کتاب و درس گیری از آن، برای تدارک انقلاب آتی ایران، حیاتی است.

چین و انقلاب روسیه

به مناسبت انتشار «تاریخ انقلاب روسیه» به زبان چینی

روزی که شنیدم قرار است کتاب *تاریخ انقلاب روسیه*، نوشته ی من، به زبان چینی منتشر شود، روز پرسروری برایم بود. اکنون باخبر شده ام که کار ترجمه ی این کتاب تسریع شده و نخستین جلدش در سال آینده انتشار خواهد یافت.

من سخت امیدوارم که خوانندگان چینی این کتاب را سودمند بیابند. این اثر من هر چقدر هم نقص و عیب داشته باشد، باز هم می توانم یک نکته را مسلم بشمرم: در این کتاب به هنگام ارائه ی واقعیات شرط وجدان و امانت به طور کامل رعایت شده است، یعنی صحت این واقعیات براساس مراجعه به منابع اصلی تعیین شده است؛ و در هر حال، هیچ واقعیتی به نفع این یا آن نظریه ی از پیش گزیده، و یا بدتر از این، به نفع آوازه ی فلان یا بهمان شخص، عوض یا دست کاری نشده است.

آن چه برای نسل جوان کنونی در همه ی کشورها، از جمله در چین، مایه ی شوربختی بوده است آن است که به نام مارکسیزم کارخانه ی غول آسانی برای تولید انواع و اقسام جعلیات تاریخی و نظری ایجاد شده است. این کارخانه "بین الملل کمونیست" نام دارد. رژیم تمامی طلب، یعنی رژیم فرمان دهی بوروکراسی در همه ی شئون زندگی، ناگزیر می کوشد تا فرمان روائی خود

را شامل گذشته هم بسازد. در این میان تاریخ به ماده ی خامی برای ساخت و سازهای مطلوب دارودسته ی تمامی طلب حاکم تبدیل شده است. چنین بوده سرنوشت انقلاب اکتبر و تاریخ حزب بلشویک. تازه ترین و کامل ترین سند جعلی و ساختگی در این خصوص همانا تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی است که چندی پیش زیر نظر مستقیم استالین انتشار یافت. در سرتاسر کتاب خانه ی بشریت، من کتابی را سراغ ندارم -و به احتمال قوی کس دیگری هم سراغ ندارد- که در آن واقعیات و اسناد -آن هم واقعیات و اسناد شناخته شده- با این همه تزویر و ریا به منظور تجلیل و تکریم یک شخص واحد، یعنی آقای استالین، دگرگون و دست کاری شده و یا به سادگی از سیر حوادث حذف شده باشند.

از برکت منابع مادی نامحدودی که اینک در اختیار جاعلان قرار گرفته اند، این جعلیات بی آرم و ناشیانه به همه ی زبان های بشر متمدن ترجمه شده و به ضرب زور در میلیون ها و ده ها میلیون نسخه منتشر شده اند.

ما نه چنین منابع مالی ای در اختیار داریم و نه چنین دستگاه عظیمی. اما می توانیم در چیزهای مهم تری اسراف به خرج دهیم: پای بندی به حقایق تاریخی و روش های صحیح علمی. جعلیات، حتی جعلیاتی که به وسیله ی یک دستگاه قدرتمند دولتی ساخته شده باشند، نمی توانند در آزمون زمان تاب بیاورند و سرانجام به علت تناقضات درونی خود تکه پاره خواهند شد. برعکس، حقایق تاریخی، اگر به شیوه ای علمی به ثبت رسیده باشند، دارای قدرتی اقناع کننده هستند و سرانجام اذهان را مجاب می کنند. ضرورت بازنویسی، یعنی قالب ریزی مجدد و دست کاری -یا دقیق تر بگوییم، تحریف- تاریخ انقلاب از آن جا ناشی شد که بوروکراسی خود را ناچار از قطع بندنافی

دید که او را به حزب بلشویک وصل می کرد. قالب ریزی مجدد، یعنی تحریف تاریخ انقلاب، برای بوروکراسی ای که انقلاب را غصب کرده و ناچار شده بود سنت بلشویزم را کوتاه بکند، ضرورت میرمی یافته بود.

جوهر بلشویزم همانا سیاست طبقاتی پرولتاریا بود که فقط آن سیاست می توانست به فتح قدرت در اکتبر بینجامد. بلشویزم در سراسر تاریخ خود، با سیاست هم کاری با بورژوازی به نحوی آشتی ناپذیر مخالفت ورزید. تضاد بنیادی موجود ما بین بلشویزم و منشویزم دقیقاً عبارت از همین بود. علاوه بر این، مبارزه در محدوده ی جنبش کارگری، که پیش از ظهور بلشویزم و منشویزم آغاز شد، همواره در نهایت امر برگرد یک مسأله ی مرکزی، یعنی برگرد یک شق دوگانه ی مرکزی، دور می زد: یا هم کاری با بورژوازی و یا مبارزه ی آشتی ناپذیر طبقاتی. سیاست "جبهه ی خلق" به جز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه ای دربر ندارد. در همه ی موارد، اصل مطلب همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استثمارگران است، صرف نظر از آن که نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد (مثل فرانسه) و یا "جبهه ی خلق" به زبان کمینترن.

سیاست "جبهه ی خلق" بیشتر از آن جهت ثمره ی ناگواری به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک ها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۷ به آن تحقق ببخشند، تا انتها به پیش ببرد. همین امر در اسپانیا هم تکرار شد. علت شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه های رهبری شیوه های استالینیزم، یعنی پلیدترین شکل منشویزم، بودند.

در طول پنج سال تمام، سیاست "جبهه ی خلق" با تحمیل قیادت بورژوازی بر پرولتاریا، مبارزه ی طبقاتی بر علیه جنگ را ناممکن ساخت. شکست انقلاب چین، که بر اثر رهبری کمینترن صورت گرفت، شرایط لازم را برای اشغال چین به وسیله ی ژاپنی ها فراهم آورد، و شکست انقلاب اسپانیا و تسلیم مشنوم "جبهه ی خلق" در فرانسه هم شرایط لازم را برای تعرض و موفقیت های نظامی بی سابقه ی هیتلر فراهم آورد.

پیروزی های ژاپن و پیروزی های هیتلر آخرین کلام تاریخ نیستند. این بار هم جنگ مادر انقلاب از آب در خواهد آمد. انقلاب بار دیگر همه ی مسائل مربوط به تاریخ بشریت را در کشورهای پیش رفته و عقب افتاده به یک سان مطرح و مرور خواهد کرد، و سرآغازی خواهد شد برای فائق آمدن بر تمایز موجود مابین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده.

آن گاه اصلاح طلبان، فرصت طلبان، و عرف پسندان به دست کوبنده ی حوادث به کنار پرتاب خواهند شد. و فقط انقلابیون، انقلابیون آبدیده ای که از تجارب گذشته سرشارند، خواهند توانست تالی رویدادهای عظیم شوند. مقدر است که مردم چین در سرنوشت های آتی بشریت مقام نخست را اشغال کنند. مایه ی خوشوقتی من خواهد بود اگر انقلابیون پیشرو چین برخی قواعد بنیادی در سیاست های طبقاتی را از این تاریخ فرا بگیرند. باشد که این قواعد در آتیه مایه ی احتراز از خطاهای مرگبار شوند، خطاهایی که به تلاشی انقلاب ۱۹۲۷-۱۹۲۵ منجر شدند.

لئون تروتسکی

ژوئیه ۱۹۴۰

پیش‌گفتار تروتسکی

در دو ماه اول ۱۹۱۷ روسیه هنوز یک کشور سلطنتی بود و رومانوف‌ها بر آن حکومت می‌کردند. هشت ماه بعد بلشویک‌ها ساکنان کشور را به دست گرفتند. در آغاز سال کمتر کسی آنان را می‌شناخت، و رهبران‌شان هنگامی که به قدرت رسیدند، هنوز به جرم خیانت به کشور تحت تعقیب بودند. چرخش چنین سریع دیگری در تاریخ نمی‌توان یافت. به ویژه اگر به خاطر داشته باشید که این چرخش صدوپنجاه میلیون انسان را دربر می‌گرفت. روشن است که حوادث سال ۱۹۱۷، هر طور که درباره‌شان فکر کنید، در خور مطالعه هستند.

تاریخ هر انقلاب، مثل هر تاریخ دیگری، باید پیش از هر چیز شرح دهد که چه رخ داد و چگونه. اما این به تنهایی کافی نیست. از همان شرح و تفصیل باید معلوم شود که چرا آن طور رخ داد و نه به طور دیگر. حوادث را نه می‌توان یک سلسله ماجرا انگاشت، و نه می‌توان آن‌ها را بر ریسمان برخی اخلاقیات از پیش ساخته به رشته در آورد. حوادث باید تابع قوانین خود باشند. کشف این قوانین وظیفه‌ی مؤلف است.

بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله‌ی مستقیم توده‌ها در حوادث تاریخی است. در ادوار عادی، دولت، چه سلطنتی باشد و چه دموکراتیک، خود را به سطح مافوق ملت ارتقاء می‌دهد، و آن‌گاه تاریخ به دست

متخصصان این حرفه پادشاهان، وزرا، بوروکرات ها، وکلای مجلس، و روزنامه نگاران- ساخته می شود. اما در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده ها تحمل ناپذیر می شود، توده ها موانعی را که از صحنه ی سیاست دور نگاهشان می داشت درهم می شکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می رویند، و با مداخله ی خود نخستین پایه های رژیم تازه را پی می ریزند. خوبی یا بدی این امر را به قضاوت اخلاقیون واگذار می کنیم. ما خود، واقعیات را همان طور در نظر می گیریم که در جریان عینی تکامل به ما داده شده اند. تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هر چیز تاریخ ورود قهرآمیز توده ها به عرضه ی حاکمیت بر سرنوشت خویشان است.

در جامعه ای که دستخوش انقلاب شده است، طبقات با یکدیگر می ستیزند. اما کاملاً روشن است که دگرگونی هائی که بین آغاز و پایان انقلاب در مبانی اقتصادی جامعه و در بنیاد اجتماعی طبقات رخ می دهند، برای توضیح مسیر انقلاب کفایت نمی کنند، زیرا انقلاب خود می تواند در مدتی کوتاه نهادهای کهن را براندازد، نهادهای جدید بیآفریند، و دگر بار آن ها را براندازد. دینامیزم حوادث انقلابی مستقیماً به وسیله ی دگرگونی های سریع و شدید و پرشور در روان طبقات، که همه ی آن ها پیش از انقلاب شکل گرفته اند، تعیین می شود.

نکته این جاست که اجتماع، برخلاف تعمیرکاری که بنابر احتیاج وسایل کارش را عوض می کند، به اقتضای نیاز نهادهای خود را تغییر نمی دهد. برعکس، اجتماع عملاً نهادهائی را که بر او مسلط هستند ابدی می پندارد. تا ده ها سال انتقادهای مخالفان چیزی نیست جز یک سوپاپ اطمینان برای تعدیل نارضایتی توده ها، و این شرطی است برای ثبات ساختمان جامعه. مثلاً

وجهه ای که نصیب انتقادهای سوسیال دموکراتیک گردید. در اساس عبارت از همین نکته ی اخیر بود. برای برداشتن قیدهای محافظه کارانه و کشاندن توده ها به قیام، شرایطی تماماً استثنائی و مستقل از اراده ی افراد و احزاب لازم است.

بدین ترتیب دگرگونی های سریع در نظریات و احساسات توده ها نه از انعطاف و تحرک ذهن بشر، بلکه درست برعکس، از محافظه کاری عمیق ذهن او بر می خیزند. پس ماندگی مزمع عقاید و روابط از شرایط عینی تازه، درست تا لحظه ای که این شرایط تازه به شکل یک فاجعه بر سر مردم فرو می ریزند، دقیقاً همان چیزی است که در دوره ی انقلاب حرکت جهنده ی عقاید و خلجات را پدید می آورد، و این امر در ذهن پلیس جامعه ی کهن صرفاً نتیجه ی فعالیت های "عوام فریبان" می نماید.

توده ها با یک برنامه ی از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی به وسیله ی طبقه ی ذینفع - یا سمت گیری فعالانه ی توده ها از طریق یک رشته تخمین زنی های پی در پی. مراحل مختلف روند انقلاب، که هر یک توأم است با جا به جایی احزاب به صورتی که حزب تندروتر همواره جایگزین حزب میانه روتر می شود، بیانگر فشار فزاینده توده هاست به سمت چپ. به شرط آن که جهش جنبش به موانع عینی برنخورد. به هنگام بروز چنین برخوردی،

واکنشی آغاز می شود که عبارت است از: سرخودگی قشرهای مختلف طبقه ی انقلابی، رشد بی اعتنائی، و به همراه آن، تحکیم موضع نیروهای ضدانقلابی. چنین است طرح کلی انقلاب های کهن.

درک نقش حزب ها و رهبرها، که ما ره هیچ وجه قصد نادیده گرفتن اش را نداریم، فقط براساس مطالعه ی جریان های سیاسی در میان خود توده ها، میسر است. هر چند رهبران و احزاب عامل مستقلی را تشکیل نمی دهند، اما عنصر بسیار مهمی هستند. بدون یک سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری که در سیلندر محصور نباشد، به هدر می رود. با این حال، بخار باعث حرکت است، نه پیستون یا سیلندر.

دشواری هائی که در راه بررسی دگرگونی های آگاهی توده ها در ادوار انقلابی وجود دارند کاملاً روشنند. طبقات ستمدیده تاریخ را در کارخانه ها، در سربازخانه ها، در روستاها، و در خیابان های شهر می سازند. به علاوه، توده ها به ندرت عادت به نوشتن مطالب دارند. دوره های خروشننگی امیال و سودهای اجتماعی جای بسیار اندکی برای تأمل و تفکر باقی می گذارند. همه ی الهه های هنر حتی الهه ی روزنامه نگاری عوامانه، با وجود سرین ستبرش- به وقت انقلاب آسان به رقص نمی آیند. با این حال، وضع مورخ به هیچ وجه یأس آمیز نیست. مدارک و اسناد همه ناقص و پراکنده و تصادفی اند، اما در پرتو خود حوادث، همین تکه پاره ها اغلب امکان حدس و گمان درباره ی جهت و آهنگ جریان های پنهان را فراهم می سازند. بد یا خوب، هر حزب انقلابی تاکتیک های خود را براساس محاسبه ی دگرگونی های آگاهی توده تعیین می کند. سیر تاریخی بلشویزم نشان می دهد که می توان چنین محاسبه ای را، با دست کم طرح کلی آن را، به عمل آورد.

اگر چنین محاسبه ای به وسیله ی رهبر انقلاب، آن هم در گرداب مبارزه، میسر باشد، چرا بعد از انقلاب به وسیله ی مورخ میسر نباشد؟

با این حال، جریان هائی که در آگاهی توده ها رخ می دهند، نامربوط و مستقل نیستند. ایدئالیست ها و التقاطیون هر چقدر هم که بیشتر از این هوار بکشند، باز کم و کیف آگاهی را شرایط عینی تعیین می کنند. در همان شرایط تاریخی ای که به کشور روسیه، و به اقتصاد و طبقات و دولتش شکل دادند، و در تأثیراتی که سایر دولت ها بر روسیه گذاشتند، باید بتوان ریشه های انقلاب فوریه و جانشین آن یعنی انقلاب اکتبر را پیدا کرد. از آن جا که بزرگ ترین معما آن است که یک کشور عقب مانده نخستین کشوری بود که طبقه ی کارگر را به قدرت رسانید، ما موظفیم که راه حل این معما را در ویژگی های آن کشور عقب مانده بجوئیم- یعنی در فرق هایش با سایر کشورها.

ویژگی های تاریخ روسیه و وزن نسبی آن ها را در نخستین فصل های این کتاب توصیف خواهیم کرد، و بدین ترتیب رئوس تکامل جامعه ی روسیه و نیروهای درونی اش را اجمالاً نشان خواهیم داد. امیدواریم که کلی گونی های گریزنابذیر این فصل ها خواننده را دل سرد نسازد. در گسترش بعدی کتاب، خواننده همین نیروها را در حین عملیات زنده خواهد دید.

این اثر به هیچ عنوان بر خاطرات شخصی متکی نخواهد بود. این که مؤلف خود در حوادث شرکت داشته است، او را از پای بندی به اسناد موثق رها نمی سازد. هرگاه مؤلف به حکم مسیر حوادث ناچار از ذکر نام خویش می شود، از خود به صورت سوم شخص مفرد نام می برد. و این تدبیر صرفاً

یک شکل ادبی نیست: لحن شخصی، که در تقریر شرح حال و خاطرات اجتناب ناپذیر است، در آثار تاریخی جایز نیست.

اما مشارکت نویسندگان در مبارزه، فهم او را هم از خصوصیات روانی نیروهای فردی و جمعی در حین عمل، و هم از رابطه‌ی درونی حوادث، آسان تر می‌کند. این مزیت تنها وقتی نتیجه مثبت می‌دهد که یک شرط رعایت شود: و آن این که مؤلف نه در جزئیات کم اهمیت و نه در مطالب مهم، و نیز نه در مسائل مربوط به واقعیات و نه در مسائل مربوط به انگیزه و احساس، به گواه حافظه‌ی خویش اتکاء نکند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است که تا آن جا که به او مربوط می‌شود، این شرط مراعات شده است.

مسئله‌ی ای که به جا می‌ماند همانا موضع سیاسی مؤلف است. مؤلف در مقام مورخ بر همان نظر گاهی ایستاده است که به هنگام مشارکت در حوادث انتخاب کرده بود. واضح است که خواننده مجبور نیست در نظریات سیاسی نویسنده، که نویسنده دلیلی برای اختفایشان نمی‌بیند، سهیم باشد. اما خواننده مسلماً حق دارد بخواهد که اثر تاریخی صرفاً مدافعه از یک موضع سیاسی خاص نباشد، بلکه توصیف مستحکمی باشد از جریان واقعی انقلاب. اثر تاریخی تنها وقتی رسالت خود را کاملاً به جا می‌آورد که حوادث با تمام ضرورت طبیعی خود در صفاتش گسترده شوند.

برای رسیدن به این منظور، آیا برخورداری از به اصطلاح "بی طرفی" مورخ ضروری است؟ هیچ کس تا به حال به روشنی توضیح نداده است که این بی طرفی عبارت از چیست. کلمات کراراً نقل قول شده‌ی کلمانسو دائر بر این که لازم است انقلاب را "یک جا" و در کلیتش در نظر گرفت، فوقش یک ظفره روی زیرکانه است. چگونه می‌توان چیزی را که جوهرش از شقاق

سرشته شده، هم چون یک کلیت در نظر گرفت؟ کلمات قصار کلماتسو تا اندازه ای از شرمساری او از وجود اسلاف بیش از حد مصمم اش، و تا حدی به علت خجالت او از سایه ی آن ها، بیان شده اند.

ال. مادلن، از مورخ های ارتجاعی، و از همین رو باب روز، در فرانسه ی معاصر، به شیوه ی تن آسایانه ی خود به انقلاب کبیر- یعنی به تولد ملت خویش تهمت می زند و می گوید: "مورخ باید بر بالای دیوار شهری که به محاصره در آمده بایستد، و محاصر و محصور را هم زمان با هم تماشا کند. "ظاهراً مورخ فقط از این راه می تواند به "عدالت آشتی جویانه" برسد. اما کلام مادلن خود گواهی است بر این که اگر او از دیوار ما بین دو اردوگاه بالا برود، این کار فقط به منظور دیدبانی برای ارتجاع خواهد بود. خوب است که او فقط با اردوگاه های جنگی گذشته سروکار دارد: وگرنه به هنگام انقلاب ایستادن بر بالای دیوار متضمن خطر بزرگی است. به علاوه، به هنگام خطر واعظان "عدالت آتشی جویانه" معمولاً در داخل یک چاردیواری می نیشینند تا ببینند کدام طرف برنده خواهد شد.

خواننده ی جدی و موشکاف خواستار بی طرفی خانانانه نیست، زیرا این گونه بی طرفی ها جامی از آتشی به او تعارف می کند که در تهش زهر نفرت ارتجاع نشسته است. او خواهان وجدانی علمی است که توجیه هم دلی ها و انزجارهای آشکار و نهان خود را در مطالعه ی صادقانه ی واقعیات، و تعیین روابط حقیقی این واقعیات با یکدیگر، و هم چنین در انکشاف قوانین علمی حرکت آن ها بجوید. یگانه عین گرانی تاریخی ممکن جز این نیست، و به علاوه، همین روش کاملاً بسنده است، زیرا صحت و سقم آن را نه خوش نیتی

مورخ، که فقط خود او می تواند ضامنش باشد، بلکه قوانین طبیعی روند تاریخ، که به وسیله ی مورخ مکشوف شده اند، تعیین می کنند.

منابع این کتاب عبارتند از تعداد بی شماری نشریات ادواری، روزنامه ها و مجلات، دفاتر خاطرات، گزارشات، و مواد دیگر که برخی از آن ها دست نوشت بوده اند، ولی بخش اعظم آن ها را موسسه تاریخ انقلاب در مسکو و لنینگراد به چاپ رسانده است. به نظر ما اشاره به نشریات مشخص در متن کتاب امری زائد بود زیرا فقط خواننده را به در دسر می انداخت. از میان کتاب هائی که خصلت آثار جمعی تاریخی دارند، به ویژه از کتاب دو جلدی مقالاتی در باره ی انقلاب اکتبر استفاده کرده ایم. بخش های گوناگون این کتاب، که به وسیله ی نویسندگان مختلف نگاشته شده، از ارزش مساوی برخوردار نیستند، اما به هر حال همه حاوی واقعیات فراوانند.

در همه جای این کتاب، تاریخ ها بر طبق تقویم قدیم آمده اند. یعنی سیزده روز از تقویم جهانی و کنونی شوروی عقب ترند. مؤلف خود را مکلف به استفاده از تقویمی می دید که در زمان انقلاب به کار برده می شد. البته برگرداندن این تاریخ ها به شکل جدید کار شاقی نبود. اما این عمل با حل یک مشکل مشکلات اساسی تر می آفرید. واژگونی سلطنت به عنوان انقلاب فوریه در تاریخ ثبت شده است، اما این واژگونی بر طبق تقویم غرب در ماه مارس اتفاق افتاد. تظاهرات مسلحانه بر علیه سیاست امپریالیستی حکومت موقت به نام "روزهای آوریل" در تاریخ آمده است، حال آن که این تظاهرات بنابر تاریخ غرب در ماه مه صورت گرفت. صرف نظر از تاریخ سایر رویدادها، فقط یادآور می شویم که انقلاب اکتبر برحسب تقویم اروپا در ماه نوامبر اتفاق افتاد. می بینیم که تقویم خود از حوادث رنگ گرفته، و مورخ نمی تواند به

وسیله ی ریاضیات محض سال شماری های انقلابی را دست کاری کند. خواننده از سر عنایت به یاد خواهد آورد که انقلاب پیش از واژگون کردن تقویم بیزانسی، ابتدا ناچار بود نهادهای چسبیده به آن تقویم را واژگون کند.

ال. تروتسکی

پرینکیپو، ترکیه ۱۴ نوامبر ۱۹۳۰

فصل اول

ویژگی‌های رشد روسیه

خصیصه‌ی بنیادی و پربنات‌ترین خصیصه‌ی تاریخ روسیه همانا آهنگ‌کُند رشد اوست، و عقب‌ماندگی اقتصادی، بدویت اشکال اجتماعی، و سطح پست فرهنگیش از همین خصیصه نشئت می‌گیرد.

جمعیت این هامون درندشت و خشن، گشاده‌بر بادهای شرق و مهاجرت‌های آسیائی، به حکم طبیعت دیری محکوم به عقب‌ماندگی شده بود. کشمکش با صحرانشینان کمابیش تا پایان قرن هفدهم به درازا کشید، کشمکش با بادهای، که سرمای زمستان و خشکی تابستان را می‌آوردند، هنوز هم ادامه دارد. کشاورزی، این اس تمامی رشد، با شیوه‌های سطحی جلو رفت. در شمال جنگل‌ها را بریدند و سوزاندند، و در جنوب به دشت‌های باکره دست فراز کردند. فتح طبیعت گسترده‌ی داشت‌نه ژرفنا.

بربرهای غرب بر ویرانه‌های فرهنگ روم جا خوش کردند، و در آن جا سنگ‌های کهن بسیاری یافتند که چون مصالح آماده‌ی ساختمانی به کارشان آمد، حال آن‌که اسلاوها در شرق هیچ میراثی در دشت آشفته‌ی خویش نیافتند: پیشینیان‌شان حتی از آن‌ها هم سطح فرهنگ پست‌تری داشتند. خلق‌های اروپای غربی، که مرزهای طبیعی خود را به سرعت یافته بودند، آن‌خوشه‌های اقتصادی و فرهنگی، یعنی شهرهای تجارتهای را برپا کردند.

جمعیت هامون شرق، به محض رؤیت نخستین نشانه های ازدحام، عمیق تر در جنگل فرو می رفت، و یا آن که بر پهنه ی دشت پراکنده می شد. عنصرهای جسور و با همت دهقان های غرب شهرنشین و صنعت گر و بازرگان شدند. در شرق برخی از عناصر فعال و دلیر به تجارت پرداختند، اما بیشترشان قزاق و مرزبان و کوچ نشین شدند. جریان قشربندی های اجتماعی در غرب فشرده بود. اما در شرق به تأخیر افتاد و از تداخل جریان گسترش جغرافیائی رقیق گردید. ویکو، از معاصران پتراول نوشت: "تزار روس، گرچه مسیحی است. اما بر مردمی کند ذهن فرمان می راند." آن ذهن "کند" روس ها انعکاسی بود از آهنگ کند رشد اقتصادی، بی شکلی روابط طبقاتی، و تهی دستی تاریخ داخلی.

تمدن های باستانی مصر، هند، و چین به اندازه ی لازم خودکفا بودند، و زمان کافی در اختیار داشتند تا، علی رغم سطح پست نیروهای تولیدی، روابط اجتماعی خود را به همان درجه از کمال و ظرافت برسانند که صنعت گرانشان فرآورده های صنعت خود را رسانده بودند. روسیه نه فقط از حیث جغرافیائی، بلکه از لحاظ اجتماعی و تاریخی نیز ما بین اروپا و آسیا قرار داشت. روسیه از اروپای غربی متمایز بود، اما از شرق آسیائی هم همین طور، و در ادوار مختلف و از حیث خصوصیات گوناگون گاهی به آن نزدیک می شد و گاهی به این. شرق یوغ تاتار را به روسیه پیش کش کرد، و همین یوغ هم چون عنصری مهم جای خود را در ساخت دولت روس بازکرد. غرب دشمن خطرناک تری بود. اما ضمناً آموزگار نیز بود. روسیه نمی توانست در قالب های شرقی جا خوش کند، زیرا دائماً ناچار بود خود را با فشارهای اقتصادی و نظامی غرب وفق دهد. وجود روابط فنودالی در روسیه، که

مورخان پیشین منکرش شده اند، به وسیله پژوهش های بعدی به طور محرز به اثبات رسیده است. به علاوه، عنصرهای بنیادی فنودالیزم روس همان بود که در غرب. اما همین واقعیت که وجود دوران فنودال در روسیه باید از راه استدلال های وسیع علمی به اثبات می رسید، خود گواهی است بر ناقص بودن فنودالیزم روس، بی شکلی اش، و فقرش از لحاظ یادگارهای فرهنگی.

هرکشور عقب مانده فتوحات مادی و عقلانی کشورهای پیش رفته را در خود جذب می کند. اما این بدان معنا نیست که برده وار به دنبالشان می افتد و همه مراحل گذشته ی آنان را تکرار می کند. نظریه ی تکرار دوره های تاریخی -ویکو و پیروان جدیدش- متکی بر تشابهاتی است که در مدار فرهنگی های پیش از سرمایه داری دیده شده است، و نیز تا حدی بر نخستین تجربه ها در تکامل سرمایه داری استوار است. نوعی تکرار مراحل فرهنگی در آبادانی های جدید در حقیقت امر به خصلت محلی و عارضی کل آن جریان وابسته بوده است. اما سرمایه داری به معنای غلبه بر آن شرایط است. سرمایه داری راه را برای جهان شمولی و پایداری تکامل بشر هموار می کند و به یک مفهوم به جامه ی عمل درش می آورد. از این رو، مسأله ی تکرار شکل های رشد به وسیله ی ملل مختلف به کلی منتفی است. کشور عقب مانده، هر چند ناچار است به دنبال کشورهای پیش رفته بیفتد، اما امور را به ترتیب دیگری انجام می دهد. امتیاز عقب ماندگی تاریخی - و البته چنین امتیازی وجود دارد- به کشور عقب مانده اجازه می دهد، و یا بهتر است بگوییم او را وادار می کند، که پیش از هر موعد معینی چیزهای آماده را اقتباس کند، و در این راه رشته ی کاملی از مراحل بینابین را از قلم بیندازد. وحشیان تیروکمان را یک باره دور می اندازد و تفنگ به دست می گیرند،

بدون آن که راهی را که در گذشته ما بین این دو سلاح وجود داشت بپیمایند. استعمارگران اروپائی در آمریکا تاریخ را از ابتدا آغاز نکردند. پیش افتادن کنونی اقتصاد ایالات متحده و آلمان از اقتصاد انگلستان درست به دلیل عقب افتادگی رشد سرمایه داری در آن دو کشور میسر شده است. از سوی دیگر، هرج و مرج ناشی از محافظه کاری در صنعت زغال سنگ انگلستان- هم چنین در کله ی مکدونالد و یارانش- تاوانی است بابت گذشته، یعنی بابت هنگامی که انگلستان زمانی دراز پیشاهنگ سرمایه داری بود. تکامل ملت هائی که از لحاظ تاریخی عقب مانده اند، الزاماً به ترکیبی خاص از مراحل مختلف روند تاریخ منجر می شود. تکامل آن ها به طور کلی خصلتی عاری از طرح، پیچیده و مرکب پیدا می کند.

امکان جهش از روی مراحل بینابین البته به هیچ وجه مطلق نیست. دامنه ی این امکان در دراز مدت به وسیله ی ظرفیت های اقتصادی و فرهنگی کشور تعیین می شود. به علاوه کشور عقب مانده اغلب در حین تطبیق دستاوردهای به عاریه گرفته شده از خارج با فرهنگ بدوی خود، این دست آوردها را تصبیح می کند. از این رو جریان جذب و استحاله خصلتی خود ستیز به خود می گیرد. هم بدین سان دخول برخی از عنصرهای فنون و آموزش غرب، و پیش از همه فنون و آموزش نظامی و صنعتی، در زمان پتراول به تقویت برده داری، به عنوان شکل بنیادی سازمان بندی کار، منتهی گردید. تسلیحات و وام های اروپائی- که هر دو یقیناً محصول فرهنگی برتر بودند- منجر به تقویت تزاریزم شد، و آن گاه تزاریزم به نوبت خود رشد کشور را به تعویق انداخت.

قوانین تاریخ هیچ وجه اشتراکی با شما سازی های عالم نمایانه ندارند. آموزونی، این عمومی ترین قانون روند تاریخ، در سرنوشت کشورهای عقب مانده بعد اعلای شدت و پیچیدگی نمایان می شود. فرهنگ عقب مانده ی این کشورها به ضرب تازیانه ی ضرورت برونی وادار به جهش می شود. بدین سان از قانون جهان شمول آموزونی، قانون دیگری مشتق می شود که چون نام بهتری برایش نداریم می توان آن را قانون رشد مرکب نامید- و مراد از آن ادغام مراحل مختلف سفر در یکدیگر و آمیزش مراحل مجزاست، و نیز آمیزه ای از اشکال عتیق یا اشکال جدیدتر. بدون توجه به این قانون، که باید در تمامی محتوای مادی اش در نظر گرفته شود، درک تاریخ روسیه محال است، و هم چنین به واقع درک تاریخ هر کشور دیگری که در طراز دوم، سوم و یا دهمی از فرهنگ قرار دارد.

دولت روس، زیر فشار اروپای غنی تر، در مقایسه با غرب بخش نسبی به مراتب بزرگ تری از ثروت مردم را می بلعید، و به این دلیل نه تنها مردم را به فقر مضاعف محکوم می کرد، بلکه بنیه ی طبقات دارا را هم تضعیف می ساخت. اما چون در عین حال به حمایت طبقات دارا نیاز داشت، رشد آنان را به ضرب زور به پیش می راند. نتیجه آن شد که طبقات ممتاز دیوانی هرگز نتوانستند کاملاً قد علم کنند، و به این دلیل دولت روس باز هم به استبداد آسیائی نزدیک تر شد. خودکامگی بیژانسی، که در آغاز قرن شانزدهم رسماً مورد اقتباس تزارها روس قرار گرفت، خان های فنودال را به کمک اشراف به جای خود نشاند، و سپس از راه برده ساختن روستائیان برای اشراف، دسته ی اخیر را مطیع خود کرد، و آن گاه بر این اساس، استبداد سلطنتی پترزبورگ را به وجود آورد. در اثبات عقب ماندگی این جریان همین بس که

برده داری در آغاز قرن شانزدهم پدید آمد، در قرن هفدهم پا گرفت، در قرن هجدهم شکوفا شد، و در سال ۱۸۶۱ قانوناً لغو گردید.

روحانیت، سر به دنبال اشراف، در تشکل استبداد تزاری نقش کوچکی ایفاء نکرد، اما با این حال نقش او نوکرآبانه بود. در روسیه، کلیسا هرگز به اوج قدرتی که غرب کاتولیک بدان رسید، دست نیافت، روحانیت در روسیه به نقش چاکر معنوی استبداد قناعت کرد، و این را توانی برای تدنی خویش شمرد. اسقف ها و مطران ها صرفاً در مقام نمایندگان قدرت دنیوی از اقتدار برخوردار بودند. اسقف های اعظم همراه با تزار عوض می شدند. در دوره ی پترزبورگ، وابستگی کلیسا به دولت از این هم نوکرآبانه تر شد. دویست هزار کشیش و رهبان عملاً جزئی از بوروکراسی بودند و نوعی پلیس انجیلی به شمار می رفتند. در ازای این خدمات، پلیس رسمی از انحصار روحانیت ارتدوکس در امور مربوط به ایمان و زمین و درآمد دفاع می کرد.

اسلاوپرستی، این مکتب پرستش عقب ماندگی، فلسفه خود را بر این فرض استوار ساخته است که مردم روس و کلیسایشان سرتا پا دموکراتیک اند، حال آن که تشکیلات رسمی روس نوعی بوروکراسی آلمانی است که به دست پترکبیر به روسیه تحمیل شده است. مارکس در این باب چنین اظهار نظر کرده است: "کله پوک های آلمانی به همین سان گناه خودکامگی فردریک دوم را به گردن فرانسوی ها می انداختند، تو گویی بردگان عقب مانده برای تربیت خود همواره نیازمند بردگان متعبد نبوده اند." این گفته ی کوتاه، نه تنها فلسفه ی قدیمی اسلاوپرستان، که جدیدترین کشفیات "نژادپرستان" را نیز یک سره باطل می کند.

نه تنها فقر فنودالیزم روس، بلکه فقر تمام تاریخ روسیه ی قدیم، اسفناک ترین تجلی خود را در فقدان شهرهای واقعی قرون وسطایی، به عنوان مراکز دادوستد و صنعت گری، پیدا می کند. صنایع دستی در روسیه موفق نشدند خود را از کشاورزی جدا کنند، بلکه ماهیت خانگی بودن خود را حفظ کردند. شهرهای قدیم روسیه همه شهرهائی تجاری، اداری، نظامی، و تیولی بودند. در نتیجه مراکز مصرف محسوب می شدند، نه مراکز تولید. حتی نوگورود، که به هانسا شباهت داشت و به انقیاد تاتارها در نیامده بود، فقط یک شهر تجاری بود، نه یک شهر صنعتی. ناگفته نماند که پراکندگی صنایع دهقانی در نواحی گوناگون وساطت تجار را در مقیاس بزرگ ایجاب می کرد. اما بازرگان های صحرانشین به هیچ وجه نمی توانستند در حیات اجتماع آن جایگاهی را اشغال کنند که در غرب به صنعت گران و بورژوازی متوسط و خرده پای صنعتی- تجاری تعلق داشت، و وابسته ی لاینفک محیط روستائی اش بود. از این گذشته، راه های اصلی تجارت روس به آن سوی مرزها می رفتند، و از این رو رهبری از دیرباز به دست سرمایه های تجاری خارجی افتاده بود و کل این جریان تجاری ماهیتی نیمه مستعمراتی گرفته بود که بازرگان روس در آن واسطه ای ما بین شهرهای غرب و روستاهای روس محسوب می شد. این نوع رابطه ی اقتصادی بعداً در طی دوره ی سرمایه داری روس گسترش بیشتری یافت. و حادثترین بیان خود را در جنگ امپریالیستی پیدا کرد.

بی مقداری شهرهای روس، که بیش از هر علت دیگر سبب رشد یک دولت آسیائی گردید، ضمناً امکان تجدد دین را هم از میان برد- بدین معنی که نوع متجددی از مسیحیت، که با نیازهای جامعه ی بورژوا وفق داده شده باشد،

نتوانست جانشین مذهب ارتدوکس فنودال- بوروکراتیک بشود. مبارزه بر علیه کلیسای دولتی از حد ایجاد فرقه های دهقانی، که فرقه ی "مومنان قدیم" قوی ترین نشان بود، فراتر نرفت.

پانزده سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه، جنبشی در روسیه رخ داد موسوم به شورش پوگاچف، که قزاق ها، دهقان ها و رعیت های اورال در آن شرکت داشتند. این قیام تهدید آمیز مردمی چه می خواست تا به انقلاب تبدیل شود؟ یک طبقه ی سوم می خواست. بدون دموکراسی صنعتی شهرها جنگ دهقانی نمی توانست به انقلاب منجر شود، درست به همان شکل که فرقه های دهقانی نمی توانستند تا حد یک نهضت تجدد دین اوج بگیرند. نتیجه ی شورش پوگاچف دقیقاً معکوس بود- یعنی به تقویت استبداد بوروکراتیک، در مقام پاسدار منافع اشراف، منجر شد و این پاسدار بار دیگر به وقت خطر موجودیت خود را توجیه کرد.

اروپایی کردن کشور، که رسماً در زمان پطر شروع شد، در قرن بعد روز به روز به نحوی مبرم تر به صورت نیاز طبقه ی حاکم، یعنی اشراف، درآمد. در سال ۱۸۲۵، قشر روشن فکر اشراف به این نیاز ضابطه ی سیاسی داد و برای تجدید قدرت استبداد تا حد توطئه نظامی پیش رفت. بدین ترتیب، اشراف مترقی، زیر فشار تکامل بورژوائی غرب، کوشیدند تا جای خالی طبقه ی سوم را پر کنند. اما با این حال، آنان بر آن بودند که رژیم لیبرال خود را با سیطره ی طبقاتی خویش در آمیزند، و به این دلیل بیش از هر چیز از بیدار کردن دهقانان بیم داشتند. از این رو، جای شگفتی نیست که آن توطئه در حد یک تلاش محض باقی ماند، آن هم از جانب مشتکی افسر هوشمند اما

تک رو، که تقریباً بدون هیچ مبارزه ای بند را به آب دادند. چنین بود اهمیت قیام دکابریست.

ملاک های کارخانه دار در میان قشر خود نخستین افرادی بودند که از نشستن مزدگیری به جای برده داری دفاع می کردند. صادرات روزافزون غله ی روس نیز انگیزه ای در همین جهت ایجاد می کرد. در سال ۱۸۶۱، بوروکراسی اشرافی، با تکیه بر ملاک های لیبرال، اصلاحات دهقانی خود را به اجرا در آورد. لیبرال بورژوازی فروتن در خلال این عملیات نقش سرود خوانان فروتن را بازی کرد. لازم به توضیح نیست که تزاریزم مسأله ی بنیادی روسیه را، که همان مسأله ی کشاورزی باشد، به شیوه ای بس خسیسانه تر و دزدانه تر از شیوه ای حل کرد که سلطنت پروس در دهه ی بعد برای حل مسأله ی بنیادی آلمان، که وحدت ملی اش باشد، به کار برد. حل و فصل مسائل یک طبقه به وسیله ی طبقه ی دیگر یکی از همان روش های مرکبی است که در کشورهای عقب مانده طبیعی می نماید.

اما قانون رشد مرکب عیان ترین شکل خود را در تاریخ و ماهیت صنعت روس نشان می دهد. صنعت دیر جنبنده ی روس، مسیر تکاملی کشورهای پیش رفته را تکرار نکرد، بلکه خود را در آن مسیر گنجانده، و آخرین دستاوردهای غرب را به عقب ماندگی خود تطبیق داد. درست به همان شکل که تکامل اقتصادی روس به طور کلی دوره ی صنعتگری صنفی و صنعت دستی را جا انداخته بود، شاخه های جداگانه ی صنعت هم یک رشته جهش های خاص از فراز مراحل تولیدی و فنی به عمل آوردند که آن مراحل در غرب ده ها سال به درازا کشیده بود. از برکت این جهش ها صنعت روس در برخی از ادوار با سرعتی فوق العاده رشد کرد. مابین انقلاب اول و جنگ،

تولید صنعتی در روسیه تقریباً دو برابر شد. برخی از مورخان روس بر اساس همین رشد نتیجه گرفته اند که: "افسانه ی عقب ماندگی و رشد کند را باید کنار گذاشت." در حقیقت امر، امکان این رشد شتابان را همان عقب ماندگی ای فراهم آورد که، متأسفانه، نه تنها تا لحظه ی فروپاشی روسیه ی کهن، بلکه به عنوان میراث آن کشور تا به امروز دوام آورده است.

معیار اساسی سطح اقتصادی هر کشور همانا بارآوری کار است، که آن نیز به نوبه ی خود به وزن نسبی صنایع در اقتصاد عمومی آن کشور وابسته است. در آستانه ی جنگ، هنگامی که روسیه ی تزاری به اوج نعمت خود رسیده بود، درآمد سرانه ی ملی در روسیه نسبت به درآمد سرانه ی ملی در ایالت متحده ۸ تا ۱۰ بار کمتر بود. این حقیقتی است که مایه ی شگفتی خواهد بود اگر در نظر بگیرید که چهار پنجم از نفوس متکی به خود در روسیه به کشاورزی سرگرم بودند، حال آن که در ایالات متحده، در برابر هر یک کشاورز، دو و نیم نفر در صنایع کار می کردند. باید اضافه کنیم که در آستانه ی جنگ، در ازای هر صد کیلومتر مربع از زمین، روسیه ۰/۴ کیلومتر، آلمان ۱۱/۷ و اتریش- مجارستان ۷ کیلومتر راه آهن داشتند. در زمینه های دیگر هم نسبت ها در همین حدود بودند.

اما، چنان که پیش تر گفتیم، قانون رشد مرکب قوی ترین تجلی خود را در قلمرو اقتصاد می یابد. در همان حال که کشت دهقانی به طور کلی تا زمان انقلاب در سطح قرن هفدهم باقی مانده بود، صنعت روس در ساخت فنی و سرمایه داری خود در سطح کشورهای پیش رفته قرار داشت، و از برخی جهات حتی از کشورهای پیش رفته هم جلوتر بود. کارخانه های کوچک،

یعنی کارخانه هانی با کمتر از صد کارگر، در آمریکا در ۱۹۱۴، ۳۵ درصد از کل کارگران صنعتی را در استخدام داشتند، اما در روسیه این رقم فقط ۱۷/۸ درصد بود. تعداد نسبی کارخانه هانی که بین ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر را در استخدام داشتند، در هر دو کشور تقریباً یک سان بود. اما کارخانه های غول پیکر، هر یک با بیش از ۱۰۰۰ کارگر، در ایالات متحده ۱۷/۸ درصد و در روسیه ۴/۴ درصد از کارگران را در استخدام داشتند! در مهم ترین نواحی صنعتی، نسبت اخیر حتی بالاتر هم بود: در ناحیه ی پتروگراد ۴/۴ درصد، در ناحیه ی مسکو ۵۷/۳ درصد. هنگام مقایسه ی صنعت روسیه با صنعت بریتانیا با آلمان به نتایج مشابهی می رسیم. این واقعیت- که نخستین بار در سال ۱۹۰۸ به وسیله ی مؤلف کتاب حاضر به اثبات رسید- با مفهوم عوامانه عقب افتادگی اقتصادی روسیه جور در نمی آید. اما آن عقب افتادگی را نفی نمی کند، بلکه به طور دیالکتیکی تکمیل اش می سازد.

امتزاج سرمایه ی صنعتی با سرمایه ی بانکی نیز در روسیه با چنان تمامیتی صورت گرفت که در هیچ کشور دیگری نظیرش را نمی توان یافت. اما فرمان برداری صنایع از بانک ها به همان دلایل به معنای فرمان برداری آنان از بازارهای پولی اروپای غربی بود. صنایع سنگین (فلزات، زغال سنگ، نفت) کم و بیش تماماً زیر سلطه ی سرمایه های مالی خارجی قرار داشتند، و این سرمایه های اخیر نظام کمکی و بینابین بانک ها را در روسیه برای خود ایجاد کرده بود. صنایع سبک هم همان راه را دنبال می کردند. خارجی ها روی هم رفته ۴۰ درصد از سرمایه ی موجود روسیه را در اختیار داشتند، اما در شاخه های اصلی صنعت، این نسبت بالاتر از چهل درصد بود. بی اغراق می توان گفت که سهام کنترل کننده ی بانک ها، تأسیسات، و

کارخانه های روس در خارج از روسیه قرار داشت، و در این میان مبالغی که در انگلستان و فرانسه و بلژیک یافت می شد تقریباً دوبرابر مبالغ موجود در آلمان بود.

خصلت اجتماعی بورژوازی روس را وضع منشاء و ساخت صنعت روس تعیین می کرد. تمرکز مفرط این صنعت به تنهایی بدین معنا بود که ما بین اربابان سرمایه دار و توده های مردم سلسله مراتبی از لایه های انتقالی وجود نداشت. بر این نکته باید بیفزاییم که صاحبان تشکیلات عمده ی صنعتی، بانک داری، و حمل و نقل خارجی بودند، و آنان از سرمایه گذاری های خود نه تنها سود تحصیل شده در روسیه را به جیب می زدند، بلکه از نفوذ سیاسی در پارلمان های خارجی هم بهره می بردند، و از این رو مبارزه برای پارلمانتاریزم روس را پیش نمی انداختند، سهل است، بلکه اغلب با این مبارزه مخالفت هم می کردند: فقط کافی است نقش بی شرمانه ای را که دولت فرانسه بازی کرد به یاد آوریم. چنین بودند علل بنیاتی و چاره ناپذیر انزوا ی سیاسی و خصلت ضد مردمی بورژوازی روس. این بورژوازی که در سپیده دم تاریخ خود نارس تر از آن بود که بتواند یک نهضت تجدد دین به وجود آورد، به وقت رهبری انقلاب گنبدیده بود.

بنا بر راستای کلی رشد کشور، منبع شکل گیری طبقه کارگر روس صنف صنعت گر نبود، کشاورزی بود؛ شهر نبود، روستا بود. به علاوه، در روسیه طبقه ی کارگر به تدریج و در طول اعصار برنخاست تا بار سنگین گذشته را بر کرده داشته باشد، چنان که طبقه ی کارگر انگلستان بر کرده داشت، بلکه خیزهانی برداشت که همه متضمن تغییرات حاد در محیط، در علقه ها، و در روابط، و نیز متضمن گسیختگی تندی از گذشته بودند. به تحقیق که همین

امر- همراه با ستم‌گری‌های فشرده‌ی تزاریس-م کارگران روس را پذیرای بی‌باکانه‌ترین برداشت‌های اندیشه‌ی انقلابی ساخت- درست به همان شکل که صنایع عقب‌مانده پذیرای آخرین کلام در سازمان‌بندی سرمایه‌داری بودند.

طبقه‌ی کارگر روس دائماً تاریخ کوتاه منشاء خویشتن را تکرار می‌کرد. در همان حال که در صنعت فلزات، به ویژه در پتروگراد، قشری از کارگران موروثی تبلور یافته و تماماً از روستا جدا شده بود، در منطقه‌ی اورال اکثریت با نیمه کارگران و نیمه دهقانان بود. جریان سالانه‌ی نیروهای تازه نفس کار از روستاها، پیوندهای طبقه‌ی کارگر را با منبع اجتماعی بنیادینش در همه‌ی نواحی صنعتی پیوسته تجدید می‌کرد.

ناتوانی بورژوازی در عمل سیاسی، به نحوی بی‌واسطه از رابطه‌اش با طبقه‌ی کارگر و با دهقانان ناشی می‌شد. بورژوازی نمی‌توانست کارگرانی را که حتی در زندگی روزمره خود موضعی خصمانه داشتند، و از همان اوان یاد گرفته بودند که به مسائل خود جنبه‌ی عمومی بدهند، به دنبال خویش بکشد. اما بورژوازی به همین سان دهقان‌ها را هم نمی‌توانست به دنبال بکشد، زیرا در چنبر منابع مشترک خود با ملاک‌ها گرفتار بود، و از درهم ریختن روابط مالکیت، به هر شکل‌اش، می‌هراسید. بدین ترتیب دیر هنگامی انقلاب روس تنها جنبه‌ی زمانی نداشت، بلکه در ضمن به ساخت اجتماعی کشور هم مربوط می‌شد.

انگلستان هنگامی انقلاب پیوریتن خود را به پیروزی رساند که تمامی جمعیت‌اش از پنج و نیم میلیون تن تجاوز نمی‌کرد، که از این میان نیم میلیون در لندن می‌زیستند. در دوره‌ی انقلاب فرانسه نیز، از جمعیت بیست و

پنج میلیونی آن کشور فقط نیم میلیون در پاریس سکنی داشتند. روسیه در آغاز قرن بیستم صدوپنجاه میلیون جمعیت داشت، که از آن میان سه میلیون تن در پتروگراد و مسکو زندگی می کردند. در پس این قیاس ها فرق های عظیم اجتماعی نهفته است. نه فقط انگلستان در قرن هفدهم، بلکه نیز فرانسه در قرن هیجدهم، طبقه ی کارگر به مفهوم امروزی آن نداشتند. اما در روسیه، طبقه ی کارگر در همه ی رشته های کار، هم در شهر و هم در روستا، در سال ۱۹۰۵ ده میلیون نفوس داشت، که همراه با خانواده هایشان به بیست و پنج میلیون تن بالغ می شدند. یعنی بیش از تمامی جمعیت فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر. انقلاب که از صنعت گران پر اسطقس و دهقانان مستقل ارتش کرامول نشنت گرفته و - از طریق سان کولوت های پاریس- به کارگرهای صنعتی پترزبورگ رسیده بود. به ناچار مکانیزم اجتماعی، روش ها، و همراه با آن اهدافش را عمیقاً دگرگون ساخته بود.

حوادث ۱۹۰۵ پیش درآمدی بودند بر دو انقلاب ۱۹۱۷، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر. در این پیش درآمد همه ی عناصر نمایش حضور داشتند، اما به اجراء در نیامده بودند. جنگ روس و ژاپن تزاریزم را به تزلزل افکنده بود. بورژوازی لیبرال، با بهره گیری از زمینه ی جنبش توده ای، دستگاه سلطنت را با مخالفت های خود ترسانده بود. کارگران مستقل از بورژوازی، و در مخالفت با او، خود را در شوراها، یعنی در همان سازمان هانی که نخستین بار در همان زمان پدید آمدند، متشکل کرده بودند. قیام های دهقانی برای تصرف زمین، در سراسر خطه های وسیع کشور رخ داده بود. نه فقط دهقان ها، بلکه بخش های انقلابی ارتش به سوی شوراها، که در حادثترین لحظات آشکارا در برابر سلطنت مدعی قدرت می شدند، گرایش داشتند. با این حال، همه ی

نیروهای انقلابی در آن زمان برای نخستین بار پا به میدان عمل می‌نهادند، و همه فاقد تجربه و اعتماد به نفس بودند. لیبرال‌ها درست در لحظه‌ای که روشن شد تکان دادن تزاریزم کافی نیست و باید سرنگونش ساخت، خود را آشکارا از انقلاب کنار کشیدند. این گسیختگی شدید بورژوازی از مردم، که در طی آن بورژوازی محافل وسیعی از روشن‌فکرهای دموکرات منش را به دنبال خود می‌کشید، کار تفرقه‌اندازی را در ارتش برای سلطنت آسان‌تر می‌کرد، و به سلطنت مجال می‌داد تا واحدهای وفادار به خود را جدا سازد و با کارگران و دهقانان تسویه حسابی خونین به راه بیندازد. هر چند تزاریزم چند دنده اش شکست، اما از معرکه‌ی ۱۹۰۵ زنده و به قدر کفایت نیرومند بیرون آمد.

آن یازده سال رشد تاریخی، ما بین پیش‌درآمد و نمایش، چه تغییری در تناسب نیروها پدید آورد؟ در خلال این دوره، تزاریزم با مقتضیات رشد تاریخی تضاد حادث‌تری پیدا کرد. بورژوازی از لحاظ اقتصادی قوی‌تر شد، اما همان‌طور که دیدیم قوت او بر تمرکز بیشتر صنعت و بر سیطره‌ی افزایش یافته‌ی سرمایه‌ی خارجی استوار بود. بورژوازی، تحت تأثیر درس‌های ۱۹۰۵، محافظه‌کارتر و مظنون‌تر شد. وزن نسبی بورژوازی کوچک و متوسط، که قبلاً هم ناچیز بود، باز هم سبک‌تر شده بود. روشن‌فکرهای دموکرات منش به‌طور کلی هیچ‌گونه پایگاهی در اجتماع نداشتند. آن‌ها می‌توانستند نوعی نفوذ سیاسی انتقالی داشته باشند، اما نمی‌توانستند نقش مستقلی ایفاء کنند: وابستگی آن‌ها به لیبرالیسم بورژوائی وسیعاً افزایش یافته بود. در چنین شرایطی، فقط طبقه‌ی جوان کارگر می‌توانست به دهقان‌ها برنامه و پرچم و رهبری ارانه دهد. بدین ترتیب وظایف غول‌آسانی که بر عهده‌ی طبقه‌ی

کارگر گذارده شده بود، سبب پیدایش ضرورت مبرمی شد برای سازمان انقلابی ویژه ای که باید قادر به جلب سریع توده های خلق می بود و نیز توانا به آماده ساختن آنان برای عمل انقلابی تحت رهبری کارگران. هم از این رو شوراها ی ۱۹۰۵ در سال ۱۹۱۷ رشد غول آسانی یافتند. در این جا می توان خاطرنشان ساخت که شوراها صرفاً فرزند عقب ماندگی تاریخی روسیه نبودند، بلکه زائیده ی رشد مرکب او بودند. در اثبات این نکته همین بس که طبقه ی کارگر صنعتی ترین کشور اروپا، یعنی آلمان، در اوج انقلابی خود- ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹- شکل بهتری از سازمان دهی نتوانست بیابد.

وظیفه ی بلافصل انقلاب ۱۹۱۷ هنوز سرنگون ساختن سلطنت بوروکراتیک بود، اما در تمایز با انقلاب های بورژوائی پیشین، اینک نیروی قاطع همانا طبقه ی نوظهوری بود که براساس صنعت متمرکز تشکیل یافته بود، و به سازمان های تازه و روش های تازه ی مبارزه مجهز شده بود. قانون رشد مرکب در این جا به عیان ترین شکل خود بروز می کند: انقلاب که از تخریب یک بنای پوسیده ی قرون وسطانی آغاز به کار کرده بود، ظرف فقط چند ماه طبقه ی کارگر و حزب کمونیست را بر مسند قدرت نشاند.

بدین سان، انقلاب روسیه از لحاظ وظایف اولیه ی خود یک انقلاب دموکراتیک بود. اما این انقلاب مسأله ی دموکراسی سیاسی را به شکل جدیدی مطرح کرد. در همان حال که کارگرا سراسر کشور را زیر پوشش شوراها در می آوردند، و سربازها و بخشی از دهقان ها را هم در آن شوراها می گنجانند، بورژوازی هنوز سرگرم چانه زدن بود- مجلس مؤسسان را تشکیل بدهیم یا ندهیم؟ در جریان شرح و تفصیل ما، این مسأله در تمامیت خود در برابرمان ظاهر خواهد شد. فعلاً میل ما فقط آن است که به

جایگاه شوراها در توالی تاریخی اندیشه‌ها و اشکال انقلابی اشاره ای کرده باشیم.

در اواسط قرن هفدهم، انقلاب بورژوایی در انگلستان در هیئت نهضت تجدد دین گسترش یافت. مبارزه برای حق دعا بر طبق محتویات کتاب دعای هر شخص، با مبارزه برعلیه پادشاه، اشرافیت، امرای کلیسا، و رم، یک سان تلقی می شد. پرسببترین‌ها و پیوریتن‌ها عمیقاً معتقد بودند که منافع دنیوی خود را در زیر حمایت تزلزل ناپذیر قدرت آسمانی قرار داده اند. اهدافی که طبقات نوظهور برایشان مبارزه می کردند، در آگاهی آن طبقات به نحوی تفکیک ناپذیر با متون انجیل و قالب‌های مناسک کلیسایی ممزوج شده بود. مهاجران این سنت مهمور به خون را با خود به آن سوی اقیانوس می بردند. سرزندگی خارق العاده ی تفسیر انگلوساکسونی مسیحیت از همین جاست. حتی امروز نیز می بینیم که وزرای "سوسیالیست" بریتانیای کبیر بزدلی خود را با همان متون سحرآمیزی می پوشانند که برای مردم قرن هفدهم وسیله ای بود برای توجیه شجاعت شان.

در فرانسه، کشوری که از فرار نهضت تجدد دین رد شد، کلیسای کاتولیک به عنوان یک نهاد دولتی تا زمان انقلاب پا بر جا ماند. منتها انقلاب فرانسه بیان و توجیه وظایف جامعه ی بورژوا را نه در متون انجیل، بلکه در مجردات دموکراسی یافت. نفرت فرمان روایان کنونی فرانسه به ژاکوبینیسم هر چقدر هم که شدید باشد، این نکته به اعتبار خود باقی است که این فرمان روایان فقط از برکت سخت کوشی‌های روبسپیر هنوز قادرند حاکمیت محافظه کارانه ی خود را با همان ضوابطی ببوشانند که زمانی مایه ی انفجار جامعه ی کهن گردیدند.

هر یک از انقلاب‌های بزرگ منادی مرحله‌ی تازه‌ای در جامعه‌ی بورژوا، و اشکال تازه‌ای از آگاهی طبقات آن جامعه بودند. درست به همان شکل که فرانسه از فراز نهضت تجدد دین عبور کرد، روسیه هم از فراز دموکراسی صوری گام برداشت. حزب انقلابی روسیه، که انگ خود را بر تمامی یک عصر زده است، بیان وظایف انقلاب را نه در انجیل جستجو کرد و نه در آن مسیحیت این جهانی شده‌ای که دموکراسی "ناب" نامیده می‌شود، بلکه آن بیان را در روابط مادی طبقات اجتماعی جست. نظام شورائی ساده‌ترین، صریح‌ترین، و شفاف‌ترین بیان ممکن را به این روابط بخشید. حاکمیت زحمت‌کشان برای نخستین بار در نظام شورائی تحقق یافته است، و افیت و خیزهای تاریخی بلافصل این نظام هر چه باشد، این نظام درست مانند نظام تجدد دین و یا دموکراسی ناب در زمان خود، به نحو برگشت ناپذیری در آگاهی توده‌ها رسوخ کرده است.

فصل دوم

روسیه ی تزاری در جنگ

مشارکت روسیه در جنگ هم از حیث انگیزه ها و هم از لحاظ اهداف خصلتی متناقض داشت. آن مبارزه ی خونین اساساً به منظور سیطره بر جهان در گرفت. و از این بابت از حد توانایی روسیه خارج بود. اهداف جنگی روسیه (تنگه های ترکیه، گالیسی، ارمنستان) همه جنبه ای منطقه ای و محدود داشتند، و قرار بر این بود که این اهداف مطابق با میزانی که پاسخ گونی منافع طرفین اصلی آن منازعه بودند، به طور ضمنی حل و فصل شوند.

در عین حال روسیه، در مقام یکی از قدرت های بزرگ، نمی توانست در زور آزمائی کشورهای پیش رفته ی صنعتی شرکت نجوید، درست به همان شکل که در دوره ی پیشین نتوانسته بود کارگاه و کارخانه و راه آهن و مسلسل و هواپیما را به کار نگیرد. مناقشات مکرر در میان مورخان روسی مکتب نو، در این باره که روسیه تا چه حد برای سیاست های امپریالیستی امروز آمادگی داشت، اغلب دچار روده درازی های مدرسی می شود، زیرا آنان روسیه را در صحنه ی جهان کشوری تک افتاده و عاملی مستقل می بینند، حال آن که روسیه فقط حلقه ای بود در یک نظام خاص.

هندوستان رسماً و اساساً به عنوان مستعمره ی انگلستان در جنگ شرکت جست. مشارکت چین، هر چند ظاهراً جنبه ی "داوطلبانه" داشت، اما در حقیقت امر مداخله ی بنده ای بود در منازعه ی اربابانش. مشارکت روسیه در

جنگ چیزی بود ما بین مشارکت فرانسه و مشارکت چین. از این راه روسیه این حق را برای خود خرید که متحد کشورهای پیش رفته باشد، و مجاز باشد سرمایه وارد کند و بهره ی آن را بپردازد. یعنی اصولاً حق داشته باشد که مستعمره ی ممتاز متحدان خود به حساب بیاید. اما در عین حال روسیه این حق را نیز برای خود خرید که بر ترکیه و ایران و گالیسی، و به طور کلی بر کشورهای ضعیف تر و عقب مانده تر از خود ستم کند، و آن ها را بچاپد. امپریالیزم دوگانه ی بورژوازی روس در اساس نوعی دلالی برای قدرت های پرزورتر جهانی بود.

کمپرادورها (سرمایه داران وابسته) در چین سنخ کلاسیک بورژوازی ملی هستند، یعنی نوعی میانجی ما بین سرمایه های مالی خارجی و اقتصاد کشور خود محسوب می شوند. پیش از جنگ، روسیه در سلسله مراتب جهانی قدرت ها مقامی به مراتب شامخ تر از چین داشت. این که اگر انقلاب نشده بود پس از جنگ چه مقامی می داشت، مسأله دیگری است. اما استبداد روس از یک سو، و بورژوازی روس از سوی دیگر، بسیاری از مشخصات سرمایه داری وابسته را دربر داشتند؛ و این مشخصات روز به روز به نحوی روشن تر بروز می کردند. آن ها از سرچشمه ی روابط خود با امپریالیزم خارجی می زیستند و پروار می شدند، از این رو به امپریالیزم خارجی خدمت می کردند و بدون پشتیبانی او نمی توانستند جان به در برند. ناگفته نماند که سرانجام حتی با پشتیبانی او هم نتوانستند جان به در برند. همان طور که دلال های پورسانتاری از طریق منافع کارفرماهای خود زندگی می کنند، بورژوازی نیمه وابسته ی روس هم به همان مفهوم منافع جهانی-امپریالیستی داشت.

آلت جنگ همانا ارتش است. از آن جا که هر ارتشی در افسانه های ملی شکست ناپذیر وانمود می شود، طبقات حاکمه ی روس دلیلی نمی دیدند که ارتش تزار از این قاعده مستثنی کنند. اما در حقیقت امر، این ارتش فقط در برابر مردمان نیمه وحشی، همسایه های کوچک، و دولت های مشرف به فروپاشی نیروئی جدی محسوب می شد؛ در صحنه ی اروپا. ارتش تزار فقط به عنوان بخشی از یک ائتلاف می توانست وارد عمل شود؛ در امور تدافعی فقط به مدد وسعت سرزمین ها و قِلت جمعیت، و عبورناپذیری راه ها می توانست وظایف اش را انجام دهد. سردار بی همتای این ارتش بردگان سووروف بوده است. انقلاب فرانسه با گشودن درها بر روی جامعه ی نو و هنر نظامی نو، حکم مرگ ارتش های سووروفی را صادر کرده بود. لغو نیم بند داری و ایجاد خدمت و وظیفه ی عمومی فقط تا آن حد ارتش را نوین کرده بود که کشور را. بدین معنا که دو اقدام فوق همه ی تناقضاتی را که خاص کشورهایانی هستند که هنوز انقلاب بورژوازی خود را نکرده اند، وارد ارتش ساخت. درست است که ارتش تزار از روی الگوهای غربی ساخته و تسلیح شده بود؛ اما بیشتر از حیث شکل تا محتوی. ما بین سطح فرهنگی سرباز دهاتی و فنون نوین نظامی، هیچ گونه مناسبی وجود نداشت. نادانی، سبک مغزی، و چپاول گری طبقات حاکمه در هنیت ستاد فرمان دهی مجسم شده بود. صنعت و حمل و نقل در برابر مقتضیات فشرده ی زمان جنگ، ورشکستگی خود را دائماً نشان می دادند. نیروهای ارتش هر چند ظاهراً در نخستین روز جنگ از تجهیزات مناسبی برخوردار بودند، اما طولی نکشید که معلوم شد آن ها نه اسلحه دارند و نه حتی کفش. ارتش تزار در جنگ روس و ژاپن بی ارزشی خود را نشان داده بود. در دوران ضدانقلاب، سلطنت

به یاری دوما زرادخانه های ارتش را پر کرده و بر پیکر ارتش، به خصوص بر آوازه ی شکست ناپذیری اش، وصله های تازه ی بسیار دوخته بود. در سال ۱۹۱۴، آزمون جدید و به مراتب سنگین تری شروع شد.

روسیه در حین جنگ ناگهان خویشتن را از لحاظ تجهیزات نظامی و مسائل مالی وابسته ی برده وار متفقین خود یافت. این امر صرفاً جلوه ی نظامی وابستگی عمومی او بود بر کشورهای پیش رفته صنعتی. اما کمک های متفقین وضع روسیه را بهبود نبخشید. طولی نکشید که کمبود مهمات، تعداد اندک کارخانه های لازم برای تولید مهمات، و قلت خطوط راه آهن برای حمل مهمات، عقب ماندگی روسیه را به زبان آشنای شکست ترجمه کردند. شکستی که به لیبرال های ملی روس یادآور شد که اسلافشان انقلاب بورژوائی را به انجام نرسانده اند و از این رو خود به تاریخ بدهکارند.

نخستین روزهای جنگ نخستین روزهای فضاحت نیز بودند. پس از یک رشته فاجعه ی جزئی، در بهار ۱۹۱۵ نوبت به عقب نشینی عمومی رسید. ژنرال ها کین بی لیاقتی جنایت کارانه ی خود را از نفوس صلح جو باز گرفتند. تکه های وسیع زمین بی رحمانه تخریب شدند. ابرهانی از ملخ های انسانی به نیش تازیانه به پشت جبهه رانده شدند. هزیمت خارجی با هزیمت داخلی تکمیل شد.

پولیوانوف، وزیر جنگ، در پاسخ به پرسش های دلواپسانه ی هم کاران خود پیرامون اوضاع جبهه، چنین گفت: "من به فضاها ی نفوذناپذیر، گل و لای عبورناپذیر، و به رحمت نیکلا میرلیکیسکی قدیس، نگاهبان روسیه ی مقدس، امید بسته ام." (جلسه ی چهارم اوت ۱۹۱۵). یک هفته بعد، ژنرال روزکی در برابر همان وزرا اعتراف کرد که: "مقتضیات کنونی

فنون نظامی از دسترس ما خارج اند. در هر حال ما از عهده ی رقابت با آلمان ها بر نمی آیم." این گفته ناشی از احساسات گذرا نبود. سروان استانکویچ سخنان یکی از مهندسان ارتش را چنین گزارش می دهد: "جنگیدن با آلمان ها بیهوده است، زیرا ما در شرایطی نیستیم که کاری از دست مان برآید؛ حتی روش های جدید جنگ به علل شکست ما تبدیل می شوند." از این نوع شهادت ها فراوان موجود است. تنها کاری که ژنرال های روس از عهده اش برآمدند، استخراج گوشت انسانی از روستاها بود و بس. به راستی که هیچ قصابی با گوشت گاو و خوک آن نکرده است که ژنرال های روس با گوشت انسان کردند. فرماندهان کودن و بی لیاقت ستاد، مثل یانوشکویچ مرنوس نیکلای نیکلایویچ، و الکسیف مرنوس تزار، همه ی شکاف ها را با بسیج های تازه پر می کردند و خویشتن و متفقین را با ستون هائی از ارقام تسلی می دادند، حال آن که به ستون هائی از جنگ جویان احتیاج بود. در حدود پانزده میلیون تن بسیج شده بودند، و از این پانزده میلیون قرارگاه ها و سربازخانه ها و ایستگاه های حرکت را لبریز کرده بودند. آنان ازدحام می کردند، پا بر زمین می کوفتند، پاهای یکدیگر را لگد می کردند، عصبی می شدند و ناسزا می گفتند. اگر این توده های انسانی برای جبهه عظمی موهوم به شمار می آمدند، برای پشت جبهه عامل بسیار واقعی تخریب بودند. در حدود پنج و نیم میلیون نفر کشته و زخمی و اسیر شدند. تعداد فراری ها روز به روز افزایش می یافت. از همان ژوئیه ۱۹۱۵، وزرا نوحه سر می دادند که: "وای بر روسیه! حتی ارتش او، همان ارتشی که در اعصار پیشین جهان را با غریو فتوحاتش می انباشت... آری حتی ارتش متشکل از بزدلان و فراریان از آب در آمده است."

وزرا خود با شوخی های موهن درباره ی "رشادت در پس نشینی" ژنرال های شان، در آن روزها ساعت ها وقت خود را صرف مباحثه پیرامون مسائلی می کردند از قبیل این که آیا باید استخوان های قدیسان را از کیف به جای دیگری منتقل کنند یا خیر. تزار اذعان می کرد که چنین کاری لازم نیست، زیرا "آلمان ها جرأت نخواهند کرد به آن استخوان ها دست بزنند، و اگر هم دست بزنند، بدا به حال آلمان ها." اما شورای کلیسا قبلاً شروع به نقل و انتقال استخوان ها کرده بود. اعضای آن شورا می گفتند: "وقتی از این جا برویم، ارزنده ترین چیزها را با خود خواهیم برد." این حوادث نه در زمان جنگ های صلیبی، بلکه در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که خبر شکست های روسیه به وسیله ی بی سیم مخابره شد.

توفیق های روسیه در برابر اتریش- مجارستان بیشتر در اتریش- مجارستان ریشه داشتند تا در روسیه. سلطنت فروپاشنده ی هابسبورگ از مدت ها پیش آگهی داده بود که برای جنازه ی خود به دنال گورکن می گردد. و توقعات چندانی هم از آن گورکن ندارد. در گذشته هم روسیه در برابر دولت هانی که از درون رو به تلاشی بودند، مانند ترکیه و لهستان و ایران، پیروز از آب در می آمد. جبهه ی جنوب غرب ارتش روس، که در برابر اتریش صف آراسته بود، به پیروزی های عظیم دست یافت و از این بابت از سایر جبهه ها کاملاً متمایز شد. در این جبهه چند ژنرال ظهور کردند که هر چند هیچ گونه قریحه ی نظامی از خود نشان ندادند، اما دست کم به جبری گری فرماندهان شکست پشت شکست خورده مبتلا نبودند. از همین محیط بعدها در جنگ داخلی چند "قهرمان" سفید برخاستند.

همه به دنبال کسی می گشتند تا گناه را به گردن او بیندازند. یهودی ها را کلاً متهم به جاسوسی کردند. هر کس نام آلمانی داشت از تعرض مصون نمی ماند. ستاد گراند دوک نیکلای نیکلایویچ فرمان تیرباران میاسویدوف سرهنگ ژاندارمری را به عنوان جاسوس آلمان صادر کرد، حال آن که سرهنگ مذکور یقیناً جاسوس نبود. سرخوملینوف، وزیر جنگ، آن مرد تهی مغز و بی بندوبار به اتهام خیانت- که یحتمل سزاوارش بود- بازداشت شد. گری، وزیر امور خارجه ی بریتانیا، به رئیس هیئت پارلمانی روسیه در این خصوص گفته بود: حکومت شما باید بسیار بی باک باشد که در زمان جنگ جرئت می کند وزیر جنگش را به خیانت متهم کند، ستاد ارتش و دوماً دربار را متهم به آلمان دوستی کردند. همه ی آن ها با هم بر متفقین رشک می ورزیدند و از آنان نفرت داشتند. فرماندهان فرانسه با گسیل سربازهای روسی به جنگ، ارتش خود را صیانت می کردند. انگلستان خود را به کندی آماده می کرد. در سالن های پتروگراد و در مقرهای فرمان دهی در جبهه، همه به شوخی می گفتند: "انگلستان سوگند خورده است که تا آخرین قطره ی خون... سربازهای روس بجنگد". این شوخی ها به پانین نشت می کرد و به سنگرها می رسید. وزرا، نمایندگان دوما، ژنرال ها، و روزنامه نگارها همه می گفتند: "همه چیز فدای جنگ!" آن گاه سربازها در سنگرهایشان می اندیشیدند که: "آری، آن ها همه آماده اند که تا آخرین قطره ی... خون من بجنگند." ارتش روس در سراسر جنگ بیش از هر ارتش دیگری که تا آن روز در یک جنگ ملی شرکت جسته بودند، تلفات داد- تقریباً دو ونیم میلیون کشته، یا چهل درصد از کل تلفات متفقین. در نخستین ماه های جنگ سربازها بدون فکر و یا با فکر کم، در زیر گلوله های توپ از پا در می آمدند؛ اما روز به روز

تجربه های بیشتر اندوختند- تجربه ی تلخ فرودستانی که با جهالت رهبری می شوند. آنان آشفته فکری ژنرال ها را از روی تعداد مانورهای بی هدف با کفش های پاره پوره و از روی تعداد شام های نخورده، اندازه می گرفتند. از میان توده ی خونین و لهیده ی آدم ها و اشیاء کنایه ی عمومی "کثافت" به معنای جنگ پدید آمد که در قاموس سربازان جای خود را به اصطلاحی رکیک تر سپرد.

پیاده نظام روستائی سریع تر از سایر واحدها از هم فرو پاشید. بنابر یک قاعده ی عمومی، توپ خانه از برکت کثرت کارگران صنعتی اش به مراتب آمادگی بیشتری برای پذیرش اندیشه های انقلابی از خود نشان می دهد: این نکته در سال ۱۹۰۵ کاملاً آشکار بود. اگر در سال ۱۹۱۷ توپ خانه، برخلاف این قاعده ی عمومی، محافظه کاری بیشتری از پیاده نظام نشان داد، علتش آن بود که لشگرهای پیاده نظام مثل غربال توده های انسانی دم به دم تازه تر و کم تجربه تری را از خود عبور می دادند. به علاوه، توپ خانه چون تلفات بسیار کمتری می داد، *افراد* اولیه ی خود را حفظ کرد. این پدیده در واحدهای تخصصی دیگر هم دیده می شد. اما عاقبت توپ خانه هم وا داد. در حین عقب نشینی از گالیسی، فرمانده ی کل قوا فرمان محرمانه ای صادر کرد: سربازان را به خاطر ترک خدمت و جنایات دیگر شلاق بزنید. سربازی به نام پیریکو روایت می کند: "برای جزئی ترین خلاف ها سربازها را شلاق می زدند؛ مثلاً به جرم چند ساعت غیبت نامجاز. و گاهی اوقات سربازها را شلاق می زدند تا بلکه به این تدبیر روحیه ی جنگجویی را در وجودشان برانگیزند." در همان اوایل جنگ، یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۹۱۵، کوروپاتکین از قول کوچکوف چنین نوشت: "رده های پانین جنگ را با شور

و شوق آغاز کردند؛ اما اینک همه خسته اند، و بر اثر عقب نشینی های متوالی ایمان به پیروزی را از کف داده اند. "تقریباً در همان ایام، وزیر کشور به وجود سی هزار سرباز اشاره کرد که همه در مسکو دوران نقاهت را می گذرانند: "اینان مشتی وحشی لاقیدند که بونی از انضباط نبرده اند، اغتشاش به پا می کنند، با پلیس دست به یقه می شوند (چندی پیش سربازها پاسبانی را به قتل رساندند)، بازداشتی ها را آزاد می کنند، و دست به هزار کار ناپسند دیگر می زنند. شکی نیست که در صورت بروز اغتشاشات، این گله ی وحشی جانب آشوب گران را خواهد گرفت. "همان پیریکوی سرباز می نویسد: "همه تا نفر آخر صلح می خواستند و بس... این که کدام طرف خواهد برد و چه نوع صلحی برقرار خواهد شد، برای ارتش علی السویه بود. ارتش صلح می خواست، حال به هر قیمتی، چون از جنگ خسته بود."

زن تیز بینی به نام فنودورچنکو، که از روی خیرخواهی پرستار شده بود، به گفت و گوهای مختلف سربازها، و حتی کم و بیش به افکار آن ها گوش فرا می داد، و برجیده های خود را هوشمندانه بر اوراق پراکنده ثبت می کرد. مردم در جنگ، کتاب کوچکی که بدین سان آفریده شد، به ما مجال می دهد تا به درون آزمایشگاهی نظر بیفکنیم که در آن بمب ها، و نیش سیم های خاردار، و گازهای خفه کننده، و رذالت قدرت مندان در طی ماه های دراز به آگاهی چندین میلیون دهقان روس شکل بخشیده بود، و در داخلش تعصبات دیرین همراه با استخوان های انسانی خرد می شدند. در بسیاری از کلمات نغزی که خود سربازها ساخته بودند از همان اوان شعارهای جنگ داخلی دیده می شدند.

ژنرال روزکی در دسامبر ۱۹۱۶ شکایت کرد که ریگا عامل شوربختی جبهه ی شمال بوده است. این جا "لاته ی تبلیغات است، دوینسک هم همین طور." ژنرال پروسیلوف این نکته را تأیید کرد: نیروهائی که از ناحیه ی ریگا می آیند، همه روحیه ی خود را باخته اند؛ سربازها از حمله امتناع می کنند. آن ها یک فرمانده ی گروهان را بر ئک سرنیزه هایشان به هوا بلند کردند. لازم بود که چند نفر تیرباران شوند، الخ... رودزیانکو که با افسرها پیوند نزدیکی داشت و دائماً به بازدید جبهه می رفت، اقرار می کند که: "زمینه ی فروپاشی نهائی ارتش مدت ها پیش از انقلاب فراهم آمده بود."

عناصر انقلابی، پراکنده در بدو امر، تقریباً بی آن که نشانی از خود به جا گذارند در ارتش غرق شدند، اما با رشد نارضائی عموم، عناصر انقلابی دگربار رو آمدند. اعزام تنبیهی کارگران اعتصابی به جبهه، صفوف تهییج گران را افزایش داد و عقب نشینی سبب شد که این تهییج گران مخاطبان شئوانی داشته باشند. یک مأمور مخفی آگاهی می نویسد: "ارتش در پشت جبهه و به ویژه در جبهه انباشته از عناصری است که برخی از آن ها قادرند به نیروهای فعال شورشی تبدیل شوند، و برخی دیگر ممکن است فقط از شرکت در عملیات تنبیهی امتناع کنند." اداره ی ژاندارمری ایالت پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۶ براساس گزارشی که نماینده ی "اتحادیه ی زمین" تهیه کرده بود، اعلام کرد که: "حالت روحی ارتش نگران کننده است. رابطه ی افسرها با سربازها سخت متشنج است، حتی درگیری های خونینی هم رخ می دهد. افراد فراری هزار هزار در همه جا به چشم می خورند. هرکس به ارتش نزدیک بشود لاجرم کاملاً متقاعد خواهد شد که افراد روحیه ی خود را تماماً باخته اند." این گزارش از روی احتیاط اضافه می کند که هر چند بسیاری از

نکات این گونه گزارشات ممکن است به نظر نامحتمل برسند، معذک باید باورشان کرد، زیرا بسیاری از پزشک هانی که از ارتش رزمی باز می گردند، گزارش های مشابهی تهیه کرده اند. حالت روحی در پشت جبهه با حالت روحی جبهه مطابقت کامل داشت. در یکی از کنفرانس های حزب کادت در اکتبر ۱۹۱۶، بیشتر نماینده ها اشاره کردند به بی علاقه‌گی و بی ایمانی به نتیجه ی ظفرمندان ی جنگ "در میان همه ی قشرهای مردم، اما به خصوص در میان روستائیان و تهیدستان شهر." "در سی ام اکتبر ۱۹۱۶، رئیس اداره ی پلیس در خلاصه ی گزارش خود نوشت "خستگی از جنگ را همه جا می توان دید، و همه آرزوی صلح عاجل دارند، و شرایط انعقاد این صلح برای مردم علی السویه است." با همه ی این اوصاف، چند ماهی بیش طول نکشید که همه ی این آقایان- از وکیل و پلیس و امرای ارتش گرفته تا نمایندگان اتحادیه ی زمین و پزشک و ژنارم های پیشین- مدعی شدند که انقلاب روح میهن پرستی را در ارتش نابود کرد، و بلشویک ها پیروزی مسلمی را از چنگشان ربودند.

مقام سردستگی در میان خنیاگران میهن پرستی نظامی، بی تردید به دموکرات های مشروطه طلب (کادت ها) تعلق داشت، لیبرالیزم که قبلاً در سال ۱۹۰۵ پیوندهای مشکوک خود را با انقلاب گسسته بود، از همان آغاز دوران ضدانقلاب پرچم امپریالیزم را برداشت. این امر از امور قبلی زائیده شد: وقتی ثابت شد که نمی توان کشور را از زباله های فنودالیستی پیراست تا سلطه ی بورژوازی بر کشور تأمین بشود، تنها راه باقی مانده برای لیبرالیزم آن بود که با سلطنت و با اشراف متحد گردد تا بلکه بهترین موقعیت ممکن را در بازار

جهانی برای سرمایه تضمین نماید. اگر درست باشد که فاجعه ی جهانی در مکان های مختلف تدارک دیده شد، به طوری که حتی مسئول ترین بانیان آن فاجعه هم تا حدی از بروزش غافل گیر شدند، این نکته نیز متساویاً تردیدناپذیر است که لیبرالیزم روس، در مقام الهام بخش سیاست خارجی دستگاه سلطنت، در تدارک آن فاجعه نقش کم اهمیتی بر عهده نداشت. بورژوازی روس مقدم جنگ ۱۹۱۴ را حقیقاً به عنوان جنگ خود خوش آمد گفت. در جلسه ی پرابهت دومای دولتی در بیست و ششم ژوئیه ۱۹۱۴، رئیس گروه کادت اعلام کرد: "ما هیچ شرط و شروطی قائل نخواهیم شد، بلکه صرفاً اراده ی راسخ خود را برای غلبه بر دشمن در کفه ی ترازو خواهیم نهاد." در روسیه هم وحدت ملی در آیین رسمی دولت قرار گرفت. در حین تظاهرات میهن پرستانه ای در مسکو، کنت بنکندورف، گرداننده ی آن مراسم، در گوش دیپلمات ها فریاد کشید: "بنگرید! این همان انقلابی است که در آلمان پیش بینی اش کرده بودند!" پاله نولوگ، وزیر فرانسوی، توضیح می دهد که: "آشکار بود که اندیشه ی مشابهی در سر همه نهفته است." در شرایطی که قاعدتاً باید مانع از بروز هرگونه توهم می بود، مردم وظیفه ی خود می دانستند که توهمان را پیوراندند و رواج دهند.

اما طولی نکشید که همه از درس های بیدارکننده چرتشان پاره شد. اندکی پس از آغاز جنگ، رودیچف، کادت گشاده فکری که هم وکیل دعاوی بود و هم زمین دار، در یکی از جلسات کمیته ی مرکزی حزب خود فریاد کشید: "آیا واقعاً تصور می کنید که با این احمق ها می توانیم به پیروزی برسیم؟" حوادث نشان دادند که با احمق ها نمی توان به پیروزی رسید. لیبرالیزم، که بیش از نیمی از ایمان خود را به پیروزی از کف داده بود، کوشید تا با بهره گیری از

نیروی محرکه ی جنگ خلوت خانه ی دربار را تصفیه کند و سلطنت را وادار به سازش کند. تدبیر عمده ی او در این راه آن بود که دارودسته ی دربار را به آلمان دوستی متهم کند و مدعی شود که آن دارودسته در فکر صلح جداگانه است.

در بهار ۱۹۱۵، در همان حال که سربازهای بی سلاح در سراسر جبهه عقب می نشستند، محافل دولتی، تا حدی زیر فشار متفقین، تصمیم گرفتند که قدرت ابتکار صنایع خصوصی را به سود ارتش به کار بگیرند. کنفرانس ویژه ای که به این منظور تشکیل شد، علاوه بر بورکرات ها، متنفذترین اربابان صنایع را هم دربر داشت. "اتحادیه های زمین و شهر" که در آغاز جنگ پدید آمده بودند، و کمیته های نظامی- صنعتی که در بهار ۱۹۱۵ ایجاد شده بودند، در مبارزه برای کسب پیروزی و قدرت تکیه گاه بورژوازی شدند. دوما ی دولتی، که از حمایت سازمان های اخیر برخوردار بود، تشویق گردید که با اعتماد به نفس بیشتر میان بورژوازی و سلطنت واسطه شود.

اما این چشم اندازهای وسیع سیاسی نتوانستند توجه کسی را از مسائل مهم روز منحرف سازند. از دل آن کنفرانس ویژه، توگونی از یک منبع مرکزی، صدها میلیون تا میلیارد ها روبل از طریق مجراهای پخش و توزیع جریان پیدا کرد. صنایع را به وفور آب داد. و ضمناً اشتهاهای بی شماری را هم سیراب ساخت. برخی از سودهای جنگی ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، در دوما ی دولتی و در مطبوعات انتشار یافتند. کارخانه ی بافندگی ریابوشینسکی در مسکو ۷۵ درصد سود خالص نشان می داد: شرکت تور، ۱۱۱ درصد؛ صنایع مس کولچوکین از روی ۱۰ میلیون سرمایه اولیه، ۱۲ میلیون سود برده بود. در

این حیطة فضلیت میهن پرستی را سخاوت مندانه و از آن مهم تر فوراً، پاداش دادند.

انواع بورس بازی و قمار در بازار به سر حد جنون رسیده بود. از آن خیزات خونین گنج های عظیم برخاستند. کمبود نان و سوخت در پایتخت مانع از آن نشد که فابریزه، جواهرساز دربار، لاف بزند که هرگز چنین کسب و کار پُر رونقی نداشته است. ویروبووا، ندیمه ی دربار، می گوید که در هیچ فصلی چون زمستان ۱۹۱۶-۱۹۱۵ جامه هائی به آن زیبایی دیده نشده و آن همه الماس خریده نشده بود. باشگاه های شبانه لبریز بودند از قهرمان های پشت جبهه. فراریان قانونی، و مردم آبرومندی که برای جبهه پیر و برای لذات زندگی جوان بودند. گراند دوک ها هم در تمتع از این ضیافت در وقت مصیبت، از قافله عقب نبودند. هیچ کس از خراجی پروا نداشت. رگبار مداومی از طلا از آسمان فرو می بارید. "جامعه" دست ها و جیب های خود را گشوده بود، بتوانان اعیان دامن های خود را گسترده بودند، همه در آن کل و لای خونین شبا شب می کردند. بانک دارها، روسای ادارات، کارخانه دارها، رقاصه های تزار و گراند دوک ها، مطران های ارتدوکس، ندیمه ها، نمایندگان لیبرال، ژنرال های جبهه و پشت جبهه، وکلای رادیکال، نجیب زاده های برجسته از مرد و زن، خواهرزاده ها و برادرزاده های بی شمار، به ویژه خواهرزاده ها و برادرزاده های مؤنث. همه می آمدند تا بچاپند و بچرند، از ترس آن که مبادا آن پازان رحمت بند بیاید. و همه خشماگین اندیشه ی شرم آور صلح پیشرس را تخطئه می کردند.

منفعت های مشترک، شکست های خارجی، و خطرهای داخلی، حزب های طبقات حاکم را به یکدیگر نزدیک کرد. دوما، که در آستانه ی جنگ دچار

تفرقه شده بود، در سال ۱۹۱۵ به جناح مخالف میهن پرستی دست یافت که حانز اکثریت بود و "بلوک مترقی" نام گرفت. هدف رسمی این بلوک طبعاً رفع حوائج ناشی از جنگ" اعلام شد. از سوی چپ، سوسیال دموکرات ها و ترو دوویک ها، و از سوی راست، دست جات بدنام صدسیاه، به بلوک مترقی نپیوستند. همه ی گروه های دیگر دوما- کادت ها، مترقی ها، سه دسته از اکتبريست ها، میانه روها و بخشی از ناسیونالیست ها، یا وارد بلوک مترقی شدند و یا از آن پیروی کردند- همین طور گروه های ملی، لهستانی ها، لیتوانی ها، مسلمان ها، یهودی ها و غیره. بلوک مترقی برای آن که تزار را با ضابطه ی دولت مسنول نترسانده باشد، خواستار تشکیل حکومتی یک پارچه مرکب از افراد وجیه المله" گردید. شاه زاده شرباتوف، وزیر کشور. در آن زمان در توصیف بلوک مترقی اعلام کرد که این بلوک "اتحادیه ای است موقت که خطر انقلاب اجتماعی ایجادش کرده است." درک این نکته تیزبینی چندانی نمی خواست. میلی یوکوف، رهبر کادت ها، و در نتیجه رهبر بلوک، در یکی از کنفرانس های حزب خود اظهار داشت: "ما روی یک قلعه ی آتشفشان راه می رویم... تشنج به حدغانی خود رسیده است... فقط کافی است که کبریت روشنی از روی بی احتیاطی به زمین انداخته شود تا آتش سوزی موحشی در بگیرد... حکومت هر چه باشد- خوب یا بد- اینک بیش از هر وقت دیگر به حکومتی قدرتمند احتیاج داریم."

این امید که تزار، زیربار سنگین شکست، امتیازهایی خواهد داد، چنان بزرگ بود که در ماه اوت مطبوعات لیبرال صورت پیشنهادی "کابینه اعتماد" را به چاپ رساندند. در این کابینه برای رودزیانکو، رئیس دوما، سمت نخست وزیری (بنا بر یک روایت دیگر، این سمت برای شاه زاده لووف، رئیس

اتحادیه ی زمین، در نظر گرفته شده بود)، برای گوچگوف وزارت کشور، برای میلی یوکوف وزارت امور خارجه، والسخ... معین شده بود. بیشتر این افراد که در این جا خود را نامزد اتحاد با تزار کرده بودند تا کمر به نابودی انقلاب ببندند، یک سال بعد از درون "حکومت انقلابی" سر در آوردند. تاریخ بارها و بارها به خود اجازه ی چنین شلتاق بازی هائی را داده است. این بار لااقل عمر این مضحکه کوتاه بود.

بیشتر وزاری کابینه ی گورمکین کمتر از کادت ها از سیر حوادث وحشت نداشتند، و به این دلیل مایل بودند که با بلوک مترقی به توافق برسند. شاه زاده شرباتوف در ماه اوت ۱۹۱۵، حکومتی را که خود وزیر کشورش بود، چنین ارزیابی کرد: "حکومتی که پشت سر خود نه اعتماد فرمان روا را داشته باشد، نه اعتماد ارتش را، نه اعتماد شهرها را، نه اعتماد انجمن های شهر را، نه اعتماد اشراف را، نه اعتماد تجار را، و نه اعتماد کارگران را، چنین حکومتی نه تنها نمی تواند انجام وظیفه کند، بلکه حتی به وجود خود هم نمی تواند ادامه دهد. چنین چیزی آشکارا نامعقول است." سازونوف، وزیر امور خارجه، هم می گفت: "اگر فقط صحنه را درست بچینید و مفری هم باقی بگذارید، کادت ها زودتر از همه پیشنهاد سازش خواهند داد. میلی یوکوف بزرگ ترین بورژوای ممکن است و بیش از هر چیز دیگر از انقلاب اجتماعی می ترسد. از این گذشته، بیشتر کادت ها چنان دلواپس سرمایه های خود هستند که لرزه بر تنشان افتاده است." میلی یوکوف به سهم خود معتقد بود که بلوک مترقی "باید اندکی کوتاه بیاید." هر دو طرف آماده ی معامله بودند، و به نظر می رسید که همه چیز به خوبی روغن کاری شده است. اما در روز بیست و نهم اوت، جناب نخست وزیر، یعنی گورمیکین،

بوروکراتی که از سنگینی سال های دراز عمر و نشان های افتخار پشتش خم شده بود، پیرمرد و قیچی که ما بین ورق بازی هایش نزد سیاست می باخت، و در برابر همه ی شکایات با گفتن "جنگ به من مربوط نیست"، از خود دفاع می کرد، به نزد تزار در ستاد شتافت و با این خبر مراجعت کرد که همه باید در جای خود باقی بمانند، جز دومای نافرمان که باید در سوم سپتامبر منحل شود. فرمان تزار دایره بر انحلال دوما استماع شد، بی آن که حتی یک کلمه اعتراض بر زبان کسی بیاید: نمایندگان برای تزار "هورا" کشیدند، و متفرق شدند.

حکومت تزار، که به اعتراف خودش هیچ کس حمایتش نمی کرد، چگونه توانست بیش از یک سال و نیم دیگر دوام بیاورد؟ توفیق موقت نیروهای روس بی شک در این امر تأثیر داشت، و باران نیک طلا هم این تأثیر را تقویت می کرد. ناگفته نماند که موفقیت های جبهه اندکی بعد بند آمد، اما سودهای پشت جبهه ادامه یافت. با این حال، پابرجایی دوازده ماهه ی سلطنت را پیش از سقوطش، باید در دو دستگی شدیدی سراغ گرفت که در نارضانی عمومی پدید آمده بود. رئیس اداره ی پلیس مخفی مسکو در یکی از گزارش های خود نوشته بود که بورژوازی تحت تأثیر "وحشت از افراط گری های احتمالی پس از جنگ" به سوی راست گرایش یافته است. از قرار معلوم، در خلال جنگ انقلاب ناممکن شمرده می شد. به قول مارتینوف، سرهنگ ژاندارمری، کارخانه دارها بیش از هر چیز دیگر از "لاس زدن های برخی از رهبران کمیته ی نظامی- صنعتی با طبقه ی کارگر" نگران بودند. جناب سرهنگ- که مطالعه ی حرفه ای نوشتجات مارکسیستی ردپایی چند در ذهنش به جا گذاشته بود- در نتیجه گیری کلی خود اعلام کرده

بود که سبب بهبودی نسبی اوضاع سیاسی همانا "انفکاک روزافزون طبقات اجتماعی از یکدیگر است. در پس این انفکاک تضاد حادی نهفته است که ما بین طبقات مختلف موجود است، تضادی که مخصوصاً در دوران کنونی به شدت احساس می شود."

انحلال دوما در سپتامبر ۱۹۱۵، عرض اندام بی واسطه ای بود در برابر بورژوازی، نه در برابر کارگران. اما در همان حال که لیبرال ها با فریادهای "هورا!" - ناگفته نماند که هوراهانی نه چندان پرشور - متفرق می شدند، کارگرهای پتروگراد و مسکو با اعتصاب های اعتراض آمیز واکنش نمودند. این واکنش لیبرال ها را حتی سر به راه تر کرد. آن ها بیش از هر چیز از مداخله ی شخص ثالث ناخوانده ای در مباحثه ی خانوادگی خود با سلطنت بیم داشتند. اما حال چه قدمی باید برداشته می شد؟ لیبرالیزم در حالی که غرولند خفیفی از جناح چپ همراهی اش می کرد، رأی خود را به نفع دستورالعملی امتحان شده به صندوق انداخت: تکیه ی مطلق بر قانون، و اجرای محض وظایف میهنی مان به منظور رفع "ضرورت" از بوروکراسی" موجود. "به هر تقدیر، صورت پیشنهادی وزرا فعلاً تا مدتی باید کنار گذاشته می شد.

اوضاع در آن روزها خود به خود دائماً وخیم تر می شد. در ماه مه ۱۹۱۶، دوما بار دیگر به تشکیل جلسه فراخوانده شد، اما هیچ کس نمی دانست که دقیقاً به چه منظور. دوما در هر حال قصد به راه انداختن انقلاب نداشت، و به غیر از انقلاب حرف دیگری برای گفتن نمانده بود. رودزیانکو به یاد می آورد که: "در آن جلسه، جریان امور به سستی می گذشت؛ نمایندگان به طور نامرتب به جلسه می آمدند... آن کشمکش مداوم بیهوده به نظر می رسید،

گوش حکومت به هیچ حرفی بدهکار نبود. آشفتگی‌ها رو به افزایش بود، و کشور به سوی ویرانی می‌شتافت. "سلطنت در طی سال‌ها ۱۹۱۶، در وحشت بورژوازی از انقلاب و در ناتوانی بورژوازی در صورت در نگرافتن انقلاب، تکیه‌گاه موهومی در اجتماع یافت.

در پائیز، اوضاع باز هم وخیم‌تر شد. بیهودگی جنگ بر همگان مبرهن شده بود. دیک خشم‌نوده‌های خلق هر آینه تهدید به لبریز شدن می‌کرد. لیبرال‌ها در عین حال که دارودسته‌ی دربار را کماکان متهم به آلمان دوستی می‌کردند، اینک خود لازم می‌دیدند که امکان صلح را بسنجند، و در فکر آینده‌ی خویشتن باشند. فقط در پرتو این نکته می‌توان مذاکرات پروتوپوپوف نماینده‌ی دوما و یکی از رهبران بلوک مترقی را با واربرگ، سیاستمدار آلمانی، که در پائیز ۱۹۱۶ در استکهلم صورت گرفت، توضیح داد، هینت نمایندگی دوما، ضمن دیدارهای دوستانه از فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها، به آسانی توانست خود را در پاریس و لندن قانع کند که متحدان عزیزش قصد دارند شیریه‌ی جان روسیه را بکنند تا پس از پیروزی، این کشور عقب‌مانده را به میدان عمده‌ی استثمار اقتصادی خود تبدیل کنند. روسیه‌ی مغلوب در يدک کش متفقین پیروز، یقیناً به معنای روسیه‌ی استعماری می‌بود. طبقات دارای روس چاره‌ی دیگری نداشتند جز آن که بکوشند تا خویشتن را از آغوش تنگ دول متفق برهانند، و راهی مستقل به سوی صلح بیابند، و در این راه از کشمکش دو اردوی قوی‌تر بهره بگیرند. ملاقات نماینده‌ی دوما با سیاستمدار آلمانی، به عنوان نخستین گام در این راه، هم تهدیدی بود معطوف به متفقین به منظور کسب امتیاز، و هم سنجشی بود برای برآورد امکانات واقعی موافقت با آلمان. پروتوپوپوف نه تنها با توافق دیپلمات‌های تزار-

ملاقات مذکور در حضور سفیر روسیه در سوئد، صورت گرفت. بلکه نیز با توافق تمام هیئت نمایندگی دومای دولت عمل می کرد. ضمناً لیبرال ها از طریق این سنجش هدف خانگی مهمی را هم دنبال می کردند. بدین معنی که با این کار به تزار کنایه می زدند که "به ما متکی باش، و ما هم صلح جداگانه ای برای ترتیب خواهیم داد بهتر و مطمئن تر از آن چه استورمر^۱ توانایش را دارد." بنا بر نقشه ی پروتوپوپوف- یعنی نقشه ی حامیان- قرار بر این بود که حکومت روسیه "چند ماه جلوتر" به متفقین اطلاع دهد که روسیه ناچار است به جنگ پایان دهد، و اگر متفقین از برگزاری مذاکرات صلح سر بتابند، روسیه ناگزیر پیمان صلح جداگانه ای را با آلمان خواهد بست. پروتوپوپوف در اقرار نامه ای که پس از انقلاب نوشته است، گویی توضیح واضحی می دهد، می گوید: "همه ی مردم معقول در روسیه، از جمله احتمالاً همه ی رهبران حزب "آزادی مردم" (کادت ها)، متقاعد شده بودند که روسیه قادر به ادامه ی جنگ نیست."

پروتوپوپوف به محض بازگشت جریان سفر و مذاکرات خود را به تزار گزارش داد، و تزار از طرح صلح جداگانه با همدلی تام و تمام استقبال کرد. ولی تزار ضرورت کشاندن لیبرال ها را به درون این معامله نمی دید. این که چرا پروتوپوپوف خود پس از گسستن از بلوک مترقی برحسب تصادف به جمع خلوت خانه ی دربار در آمده بود، با توجه به فطرت این شخص سبک سر توضیح دادنی است، بدین معنی که او، به قول خودش، در دام عشق تزار و تزارینا افتاده بود- و ما به سهم خود می توانیم اضافه کنیم که در عین حال به منصب موعود وزارت کشور هم دل بسته بود. اما این خیانت پروتوپوپوف به

^۱ - نخست وزیر روسیه از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۶ - مترجم انگلیسی

لیبرالیزم، محتوای کلی سیاست خارجی لیبرال ها را تغییر نمی دهد. این محتوا مخلوطی بود از آزمندی، بزدلی، و خیانت کاری.

دوما بار دیگر در روز اول نوامبر اجلاس کرد. تشنج حاکم بر کشور قابل تحمل نبود. از دوما انتظار اقدامات قاطع می رفت. لازم بود که کاری کرده شود، یا دست کم حرفی زده شود. بلوک مترقی بار دیگر خود را ناگزیر از توسل به افشاگری های پارلمانی یافت. میلی یوکوف از سکوی خطابه، ضمن بر شمردن گام های عمده ی حکومت، پس از ذکر هر یک از آن گام ها می پرسید: "آیا این کار حماقت بود یا خیانت؟" نمایندگان دیگر هم نغمه های بلند سر دادند. حکومت تقریباً بدون مدافع مانده بود. حکومت به شیوه ی معمول خود پاسخ داد: بدین معنی که انتشار متن سخن رانی های دوما قدغن شد. از این رو، متن سخن رانی ها در میلیون ها نسخه انتشار یافت. در هیچ یک از ادارات دولتی، نه فقط در پشت جبهه بلکه نیز در خود جبهه، نشد که متن سخن رانی های ممنوعه رونویسی نشود اغلب با اضافاتی که ناسخ بنا بر خلق و خوی خود بر آن متون اضافه می کرد. پژواک مباحثه ی اول نوامبر چنان بود که نویسندگان اتهام نامه خود دچار وحشت شدند.

گروهی از راست گراهای افراطی، همه بوروکرات های قلچماقی که از دورنوو، سرکوب کننده ی انقلاب ۱۹۰۵، الهام گرفته بودند، آن دم را غنیمت شمردند تا برنامه ی پیشنهادی خود را تقدیم تزار کنند. چشم این مقامات کار آزموده، پرورده در مدارس جدی پلیس، بد کار نمی کرد و دور دست ها را خوب می دید، و اگر نسخه ی آنان به درد نمی خورد، فقط به این علت بود که برای بیماری رژیم کهن هیچ دارونی موجود نبود. نویسندگان این برنامه با دادن هرگونه امتیاز به اپوزیسیون بورژوا مخالف بودند، نه به این دلیل که

لیبرال ها قصد زیاده روی داشتند- چنان که صد سیاه های امل، که این مقامات مرتجع به دیده ی تحقیر در آن ها می نگریستند، چنین می اندیشیدند- خیر، اشکال کار در آن بود که لیبرال ها "چنان ضعیف، چنان نامتحد، و صریح تر بگوئیم، چنان سست احوالند که پیرویشان متساویاً کوتاه و بی ثبات خواهد بود." آن ها تذکر می دادند که ضعف عمده ترین حزب مخالف، یعنی "دموکرات های مشروطه طلب" (کادت ها)، از همان نامشان پیدااست. این حزب دموکراتیک خوانده می شود، حال آن که اساساً بورژوا است. هر چند این حزب تا حد زیادی از ملاک های لیبرال تشکیل شده است، باز بر برنامه ی باز خرید اجباری زمین صحه گذارده است. این مشاورهای سری با استفاده از استعاره هائی که مآنوسشان است، نوشته بودند: "کادت ها بدون این برگ های برنده، آن هم از میان ورق هائی که مال خودشان نیست، چیزی نیستند جز انجمن کثیری از وکلای لیبرال، پروفیسورها، و مقامات اداره های مختلف همین و بس." آن ها خاطر نشان می کردند که انقلابیون حسابشان جداست. آن ها ضمن اذعان به اهمیت حزب های انقلابی، دندان قروچه می کنند: "خطر و قدرت این احزاب در آن است که اندیشه دارند، پول دارند (!)، جماعت آماده ای پشت سر دارند که به خوبی سازمان یافته است. "حزب های انقلابی" می توانند روی همدلی اکثریت قاطع دهقان ها حساب کنند، زیرا که به محض آن که رهبران انقلابی به سوی زمین دیگران اشاره کنند، دهقان ها به دنبال طبقه ی کارگر خواهند رفت." آن گاه دولت مسنول در چنین شرایطی چه ثمری خواهد داشت؟" نابودی کامل و نهانی احزاب راست گرا، بلع تدریجی احزاب بینابین- میانه روها، محافظه کارهای لیبرال، اکتبريست ها، و مترقی های حزب کادت - که همه در بدو امر اهمیت قاطع

خواهند داشت. اما همین سرنوشت گریبان کادت ها را هم خواهد گرفت... و سپس نوبت به خلائق انقلابی خواهد رسید، و به کمون، به انهدام سلسله ی سلطنت، قلع و قمع طبقات دارا، و سرانجام راهزن های روستائی. " محال است بتوان انکار کرد که خشم پلیس در این جا تا سطح نوعی بینش تاریخی اوج گرفته است.

پخش مثبت برنامه ی آنان تازگی نداشت، اما از تناقض خالی بود: حکومتی مرکب از هواداران سفاک استبداد؛ الغاء دوما؛ حکومت نظامی در هر دو پایتخت؛ بسیج نیروها برای سرکوب هرگونه شورش. اساس این برنامه مبنای سیاست حکومت در واپسین ماه های پیش از انقلاب قرار گرفت. اما پشتوانه ی موفقیت اش قدرتی بود که دورنوو در زمستان ۱۹۰۵ در اختیار داشت، اما در پانیز ۱۹۱۷ آن قدرت دیگر وجود خارجی نداشت. از این رو سلطنت کوشید تا کشور را دزدانه و قسمت به قسمت خفه کند. وزرا بنا بر اصل "آدم های ما"- به معنای اشخاصی که بی قید و شرط سرسپرده ی تزار و تزارینا بودند- عوض شدند. اما این "آدم های ما" به ویژه پروتوپوپوف مرتد- همه اشخاصی بی مقدار و رقت بار بودند. دوما الغاء نشد، بلکه بار دیگر منحل گردید. اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، برای لحظه ای کنار گذاشته شد که در آن لحظه دیگر انقلاب پیروز شده بود. و نیروهای نظامی بسیج شده برای فرونشاندن شورش خود دستخوش شورش شدند. همه ی این آثار دو یا سه ماه بعد آشکار شدند.

لیبرالیزم در آن روزها آخرین روزهایش را می زد تا چاره ای بیابد. همه ی سازمان های بورژوازی حق رأی گرفته، از سخن رانی های جناح مخالف دوما در ماه نوامبر با یک رشته بیانیه ی جدید پشتیبانی کردند. گستاخ ترین بیانیه

در این میان، قطع نامه ی "اتحادیه ی شهرها" بود که در نهم دسامبر صادر شد: "جانایان بی وجدان و قشری ها، شکست و سرافکنگی و بردگی روسیه را تدارک می بینند." به دوما ی دولتی هشدار داده شده بود که "تا تشکیل یک دولت مسئول متفرق نشود." حتی شورای دولت، کارگزار بوروکراسی و نیز املاک وسیع، پشتیبانی خود را از دعوت افراد وجیه المله به قدرت ابراز کرده بودند. اشراف متحد نیز در یکی از جلسات خود دست به میان جیگری مشابهی زدند: حتی فسیل ها هم زبان باز کرده بودند. اما هیچ چیز تغییر نکرد. سلطنت نمی خواست آخرین بقایای قدرت از دستش فرو بلغزد.

واپسین جلسه ی واپسین دوما، پس از دودلی ها و تأخیرهای فراوان، در روز چهاردهم فوریه ۱۹۱۷ تشکیل شد. تا فرارسیدن انقلاب فقط دو هفته مانده بود. انتظار تظاهرات می رفت. در روزنامه ی رخ، ارگان حزب کادت، در کنار اعلامیه ی ژنرال خابالوف، رئیس حوزه ی نظامی پتروگراد، دائر بر ممنوع بودن تظاهرات، نامه ای هم از میلی یوکوف به چاپ رسید که کارگران را از "مشورت های خطرناک و بد" که از "سرچشمه های تاریک" نشنت می گیرند، بر حذر داشته بود. علی رغم اعتصاب ها، گشایش دوما کمابیش در آرامش صورت گرفت. دوما با تظاهر به این که دیگر کاری به مسأله قدرت ندارد، خود را با مسأله ای حساس، اما صرفاً عملی، سرگرم کرد: مواد غذایی. رودزیانکو بعداً به یاد آورد که جو دوما و هن آور بود و "عجز دوما را حس می کردیم، هم چنین خستگی او را از مبارزه ای عبث. "و بس". چنین بود دومانی که در غرقاب انقلاب فوریه گام نهاد.

فصل سوم

طبقه‌ی کارگر و دهقان‌ها

طبقه کارگر روس نخستین گام‌های خود را در شرایط سیاسی خاصی آموخت که آن شرایط به وسیله‌ی یک دولت استبدادی ایجاد شده بودند. به راه انداختن اعتصاب‌های ممنوعه، محافل زیرزمینی، اعلامیه‌های غیرقانونی، تظاهرات خیابانی، برخورد با پلیس و با نیروهای نظامی - چنین بود مکتب طبقه‌ی کارگر. این مکتب مولود آمیزش یک سرمایه‌داری سریع التوسعه بود با حکومت مطلقه‌ای که مواضع خود را به‌کندی تسلیم می‌کرد. تمرکز کارگران در واحدهای عظیم تولیدی، شدت سخت‌گیری و ستم‌کاری حکومت، و سرانجام تحرک طبقه‌ی جوان و تازه‌نفس کارگر سبب شد تا اعتصاب سیاسی، که در اروپای غربی پدیده‌ی نادری به‌شمار می‌رفت. در روسیه به روش بنیادی مبارزه تبدیل شود. ارقام اعتصاب‌هایی که از آغاز قرن حاضر به بعد در گرفتند، شاخص بسیار چشم‌گیری از تاریخ سیاسی روسیه را تشکیل می‌دهند. هر چند ابداً میل نداریم متن خود را با ارقام سنگین کنیم، باز نمی‌توانیم از ارائه جدولی که اعتصاب‌های سیاسی روس را از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ نشان می‌دهد، خودداری کنیم. این ارقام که به‌ساده‌ترین شکل خود

خلاصه شده اند، مربوط به واحدهائی هستند که مشمول بازرسی بودند. راه آهن، صنایع معدن، واحدهای فنی و به طور کلی واحدهای کوچک، کشاورزی که به جای خود، به دلایل مختلف وارد این قیاس نشده اند. اما با وجود این نقض، تغییرات موجود در منحنی اعتصاب در دوره های مختلف به وضوح دیده می شوند.

در برابرمان منحنی خاصی- در نوع خود منحصر به فرد است- از دمای سیاسی ملتی می بینیم که در بطن خود انقلاب بزرگی را حمل می کند. در کشوری عقب مانده با طبقه قلیل کارگر- قلیل به این دلیل که در همه ی واحدهای مشمول بازرسی، در سال ۱۹۰۵ فقط یک و نیم میلیون، و در سال ۱۹۱۷ فقط دو میلیون کارگر وجود داشتند- نهضت اعتصاب چنان ابعادی می یابد که قبلاً در هیچ جای جهان نظیرش دیده نشده بود. نظر به ضعف دموکراسی خرده بورژوائی، و پراکندگی و کوربینی سیاسی جنبش دهقانی، اعتصاب انقلابی کارگران به دژکوب سهم ناکی تبدیل می شود که ملت رو به بیداری بر علیه دیوارهای استبداد به کارش می گیرد. تعداد شرکت کنندگان در اعتصاب های سیاسی در سال ۱۹۰۵، ۱/۸۴۳/۰۰۰ نفر است- بدیهی است که کارگرانی که در چند اعتصاب شرکت جسته اند، چند بار شمرده شده اند- اگر پیرامون تقویم سیاسی روس هیچ نکته ی دیگری نمی دانستیم، همین رقم اخیر به تنهایی ما را قادر می کرد که بر سال انقلابی جدول مان انگشت بگذاریم.

سال	تعداد شرکت کنندگان اعتصاب های سیاسی به هزار
۱۹۰۳	*۸۷
۱۹۰۴	*۲۵
۱۹۰۵	۱/۸۴۳
۱۹۰۶	۶۵۱
۱۹۰۷	۵۴۰
۱۹۰۸	۹۳
۱۹۰۹	۸
۱۹۱۰	۴
۱۹۱۱	۸
۱۹۱۲	۵۵۰
۱۹۱۳	۵۰۲
۱۹۱۴ (نیمه اول)	۱/۰۵۹
۱۹۱۵	۱۵۶
۱۹۱۶	۳۱۰
۱۹۱۷ (ژانویه- فوریه)	۵۷۵

*- ارقامی که برای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ آمده اند، مربوط به همه ی اعتصاب ها هستند، بدون شک اعتصاب های اقتصادی در آن سال ها چیرگی داشتند.

در سال ۱۹۰۴، نخستین سال جنگ روس و ژاپن، بازرسی از کارخانه‌ها روی هم رفته فقط ۲۵ هزار کارگر اعتصابی را نشان می‌دهد. در سال ۱۹۰۵، اعتصاب‌های سیاسی و اقتصادی در مجموع $۲/۸۶۳/۰۰۰$ تن را در بر گرفتند- یعنی ۱۱۵ برابر سال قبل. این نکته‌ی چشم‌گیر به تنهایی این اندیشه را الغاء می‌کند که طبقه‌ی کارگری که به حکم جریان حوادث ناچار شده است چنین فعالیت‌های انقلابی بی‌سابقه‌ای را ابداع کند، باید به هر قیمت که شده از اعماق خود سازمانی را پدید بیاورد که با ابعاد مبارزه و وظایف غول‌آسایش مطابقت داشته باشد. این سازمان عبارت بود از همان شوراهای که به وسیله‌ی انقلاب اول به وجود آمدند، و به ابزار اعتصاب عمومی و مبارزه برای کسب قدرت تبدیل شدند.

طبقه‌ی کارگر، شکست خورده در قیام دسامبر ۱۹۰۵، در طی دو سال بعد تلاش‌های قهرمانانه‌ای به عمل می‌آورد تا بلکه بخشی از فتوحاتش را حفظ کند. این سال‌ها، چنان‌که ارقام نشان می‌دهند، هنوز مستقیماً متعلق به انقلابند، اما در عین حال سال‌های فروکش موج انقلاب نیز هستند. چهار سال بعد (۱۹۱۱-۱۹۰۸) در آئینه‌ی آمار اعتصاب به شکل سال‌های ضدانقلاب پیروز پدیدار می‌شوند. بحران صنعت هم در همین زمان توان طبقه‌ی بی‌رمق کارگر را هر چه بیشتر تحلیل می‌برد. حسیض و اوج افت و خیز با یکدیگر تقارن کامل دارند. تشنجات ملی در این ارقام ساده به خوبی منعکس شده‌اند.

رونق صنعت، که از ۱۹۱۰ شروع شد، کارگران را به پا خیزاند و توش و توان تازه‌ای به آن‌ها داد. ارقام مربوط به ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ارقام مربوط به ۱۹۰۷-۱۹۰۵ را کم و بیش تکرار می‌کنند، منتها در جهت

عکس: یعنی نه از بالا به پائین. بلکه از پائین به بالا. اکنون از پایگاه تاریخی جدید و برتری - اینک کارگران کثیرترند و تجربه ی بیشتری آموخته اند- تهاجم انقلابی تازه ای آغاز می شود. نیمه ی اول ۱۹۱۴ از حیث تعداد اعتصاب های سیاسی آشکارا به نقطه ی اوج سال انقلاب اول نزدیک می شود. اما جنگ در می گیرد و این جریان را به ناگاه قطع می کند. نخستین ماه های جنگ انگ رخوت سیاسی طبقه ی کارگر را بر خود دارند، اما از همان بهار ۱۹۱۵، این بی حسی رو به نقصان می نهد. دوره ی تازه ای از اعتصاب های سیاسی گشوده می شود، دوره ای که در فوریه ی ۱۹۱۷ در قیام سربازان و کارگران به اوج خود می رسد.

افت و خیزهای پردامنه ی مبارزه ی توده ای، طبقه ی کارگر روس را پس از فقط چند سال چنان دگرگون کرده بود که سیمایش را باز نمی شناختی. کارخانه هائی که تا همین دو سه سال پیش بر سر هر عمل خودسرانه ی پلیس یک پارچه دست به اعتصاب می زدند، اینک رنگ انقلابی خود را باخته بودند، و فجیع ترین جنایات مقامات را بی مقاومت می پذیرفتند. شکست های بزرگ مردم را دچار یاس های دیرپا می کنند. عناصر آگاه انقلابی نفوذ خود را بر توده ها از کف می دهند. تعصبات و خرافاتی که هنوز کاملاً نمرده اند بار دیگر جان می گیرند. مهاجرهای ساده دل روستائی در این ایام صفوف کارگران را رقیق می کنند. شکاکان پوزخندزنان سر می جنبانند. سال های ۱۹۱۱- ۱۹۰۷ چنین بود. اما در همان احوال، فعل و انفعال های نرّه ای در میان توده ها به تشفی زخم های روانی شکست سرگرمند. چرخش تازه ای در حوادث، و یا یک محرک پنهان اقتصادی، دوره ی سیاسی تازه ای را باز می کند. عناصر

انقلابی بار دیگر شنوندگان خود را باز می‌یابند. مبارزه در سطحی بالاتر دگربار در می‌گیرد.

برای فهم دو گرایش اصلی موجود در طبقه ی کارگر روس، لازم است به یاد داشته باشیم که منشویزم شکل غائی خود را در سال های افت و ارتجاع کسب کرد. منشویزم عمدتاً بر قشری نازک از کارگرانی تکیه داشت که از انقلاب گسسته بودند. حال آن که بلشویزم، که در دوره ی ارتجاع بی رحمانه داغان شده بود، بر سینه ی موج تازه ی انقلاب در سال های پیش از جنگ به سرعت شروع به اعتلا کرد. اداره پلیس کار بلشویک ها را در سال های پیش از جنگ چنین توصیف کرده بود: "پرتحرک ترین و جسورترین عناصر، آماده برای مبارزه ای بی امان و مهبای مقاومت و سازمان دهی مداوم، همان عناصر و سازمان ها و افرادی هستند که بر گرد لنین جمع شده اند."

در ژوئیه ۱۹۱۴، هنگامی که دیپلمات ها آخرین میخ ها را به درون صلیبی می‌راندند که برای تصلیب اروپا طرح ریزی شده بود، پتروگراد مثل یک دیگ انقلابی می جوشید. پوانکاره، رئیس جمهوری فرانسه، ناگزیر در میان واپسین طنین های یک جنگ خیابانی و نخستین نجواهای یک تظاهرات میهن پرستانه، دسته گل خود را بر گور الکساندر سوم گذاشت.

اگر جنگ در نگرفته بود، آیا تهاجم توده ای ۱۹۱۴-۱۹۱۲ می توانست مستقیماً به واژگونی تزاریزم منجر شود؟ به دشواری می توان به این پرسش پاسخی قاطع داد. آن جریان بدون شک بی امان به انقلاب منتهی می شد، اما در آن شرایط انقلاب باید از چه مراحل می گذشت؟ آیا انقلاب به شکستی دیگر دچار نمی شد؟ کارگران برای بیدار کردن دهقانان و جلب حمایت ارتش به چه مقدار وقت نیاز داشتند؟ در همه ی این جهات فقط حدس و گمان میسر

است. در هر حال، جنگ در بدو امر جنبش را به قهقرا برد تا در دوره ی بعد شتابی توانمند به آن ببخشد و پیروزی قاطعش را تضمین کند.

به محض برخاستن نخستین طنین طبل جنگ، جنبش انقلابی فرو مرد. فعال ترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند. عناصر انقلابی از کارخانه ها به جبهه پرتاب شدند. اعتصاب مجازات های سنگین می گرفت. مطبوعات کارگری جارو شدند. اتحادیه های کارگری خفه گردیدند. صدها هزار زن و پسر بچه و دهقان به درون کارگاه ها سرازیر شدند. جنگ- توأم با فروپاشی بین الملل سمت گیری سیاسی کارگران را سخت بر هم زد، و برای مدیریت کارخانه ها، که تازه سر بلند کرده بودند، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه ها دم از میهن زنند، و بخش معتنابهی از کارگران را به دنبال خود کشند، و عناصر متهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند. اندیشه های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می شدند. در آن روزها در کارخانه ها هیچ کس جرئت نمی کرد خود را "بلشویک" بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب مانده.

گروه بلشویک در دوما، به علت ضعف اعضایش نتوانسته بود به هنگام بروز جنگ خویشتن را تالی وظیفه ی خود بسازد. این گروه، همراه با نمایندگان منشویک، طی اعلامیه ای قول داده بود که "از غنای فرهنگی مردم در برابر حملات، از هر منشائی که باشند، دفاع کند." دوما با تمجید فراوان بر این تسلیم موضع انگشت تأکید نهاد. هیچ یک از سازمان ها و یا دسته جات حزب در روسیه، موضع آشکارا شکست طلبانه ای را که لنین در خارج تبلیغش می کرد، اتخاذ نکردند. با این حال، نسبت میهن پرستان در میان

بلشویک‌ها ناچیز بود. بلشویک‌ها، درست برخلاف نارودنیک‌ها و منشویک‌ها، در سال ۱۹۱۴ کتبا و شفاهاً تهییج مردم را بر علیه جنگ آغاز کردند. طولی نکشید که نمایندگان بلشویک در دوما صلابت خود را باز یافتند و فعالیت انقلابی خویش را از سر گرفتند. ضمناً مقامات از برکت شبکه‌ی گسترده‌ای از خبرچینی و فتنه‌انگیزی از فعالیت بلشویک‌ها اطلاع دقیق داشتند. کافی است یادآور شویم که از هفت عضو کمیته‌ی حزب در پترزبورگ، سه تن از آنان در آستانه‌ی جنگ در استخدام پلیس مخفی بودند. بدین سان تزاریزم با انقلاب چشم‌بندانگ بازی می‌کرد. در ماه نوامبر نمایندگان بلشویک توقیف شدند. در هم‌کوبی عمومی حزب در سراسر کشور شروع شد. در فوریه‌ی ۱۹۱۵ نمایندگان بلشویک را در دوما برای محاکمه به دادگاه بردند. نمایندگان محتاطانه رفتار کردند. کامنف، مبدأ نظری آن گروه، از موضع شکست‌طلبانه‌ی لنین خود را کنار کشید، پتروفسکی، رئیس کنونی کمیته‌ی مرکز در اوکراین، نیز همین کار را کرد. اداره‌ی پلیس با خشنودی اعلام کرد که محکومیت‌های سنگین نمایندگان هیچ‌گونه حرکت اعتراض‌آمیزی را در کارگران برنینگخته است.

توگویی جنگ طبقه‌ی کارگر جدیدی را پدید آورده بود. این نکته تا اندازه‌ی زیادی حقیقت داشت: در پتروگراد، کارگران به میزان تقریباً ۴۰ درصد عوض شده بودند. تداوم جریان انقلابی ناگهان منقطع شده بود. هر چه پیش از جنگ وجود داشت، از جمله گروه بلشویک‌ها در دوما، ناگهان به پشت‌صحنه رفته و تقریباً در دیار فراموشی ناپدید شده بود. اما در پس این آرامش و میهن‌پرستی- و تا حدی حتی سلطنت‌طلبی- چاشنی انفجاری جدید رفته رفته در میان توده‌ها تلنبار می‌شد.

در ماه اوت ۱۹۱۵، وزرای تزاری به یکدیگر می گفتند که کارگرا " همه جا خیانت، ناروژی، و خراب کاری به سود آلمان ها را دنبال می کنند، و عاملان شکست های ما را در جبهه می جویند." درست است که در آن دوره شم بیدار شده ی انتقاد در توده ها- تا حدی از روی صداقت و تا حدی برای آن که انتقادشان رنگ تدافعی داشته باشد- اغلب موضع "دفاع از میهن" را اتخاذ می کرد. اما این حرف فقط به منظور شروع انتقاد بر زبان آورده می شد. نارضائی کارگران مسیری بس عمیق تر می پیمود، و ارباب ها و ایادی صدسیاه و نوکران دولت را به سکوت وا می داشت، و به کارگرهای بلشویک اجازه می داد تا سر بلند کنند.

توده ها از حیطة ی انتقاد پایه میدان عمل نهندند. خشم آنان در بدو امر با بروز کمبود در مواد غذایی شراره می کشید. گاهی اوقات کار به شورش های محلی می کشید. در بازارها و مبادین زن ها، پیرمردها و نوجوان ها احساس شهامت و استقلال بیشتری می کردند تا کارگرانی که در کارخانه ها به خدمت نظام مشغول بودند. در مسکو، جنبش در ماه مه به قتل عام آلمان ها تبدیل شد، هر چند عاملان این قتل عام عمدتاً اوباش و ارادل شهر بودند که با حمایت پلیس مسلح شده بودند. با این حال، همان امکان چنین قتل عامی در شهر صنعتی مسکو ثابت کرد که کارگرا هنوز چنان که باید و شاید آگاه نشده اند تا بتوانند شعارها و انضباط خود را بر مردمان آشفته فکر و خرده پای شهر تحمیل کنند. این اغتشاشات غذایی در سراسر کشور گسترش یافت، افسون جنگ را شکست و راه را برای اعتصاب ها همواره کرد.

جریان مداوم نیروی کار خام به درون کارخانه ها و رقابت آزمندانه ی کارخانه دارها برای سودهای جنگی، همه جا باعث تنزل شرایط کار شد، و

خشن ترین شیوه های استثمار را پدید آورد صعود هزینه ی زندگی خود به خود ارزش دستمزدها را کاهش داد، اعتصاب های اقتصادی- همان قدر توفانی که دیررس پژواک گریزناپذیر این اوضاع بود در میان توده ها. اعتصاب ها توأم بودند با تجمعات مختلف، تصویب قطع نامه های سیاسی، درگیری با پلیس، و اغلب تیراندازی و تلفات.

مبارزه عمدتاً در منطقه ی مرکزی کارخانه جات نساجی در گرفت. در روز پنجم ژوئن، پلیس به روی بافنده های کوستروما شلیک کرد: چهار گشته، نه زخمی. در روز دهم اوت، نیروهای نظامی کارگرهای ایوانوو- وزنسنسک را به گلوله بستند: شانزده کشته سی زخمی. در جنبش کارگران نساجی تنی چند از سربازهای گردان محلی شرکت داشتند. بخش های مختلف شهر به کشتار ایوانوو- وزنسنسک با اعتصاب های اعتراضی پاسخ گفتند. به موازات این کشمکش ها، مبارزه ی اقتصادی هم ادامه داشت. کارگران نساجی اغلب در صف مقدم مبارزه گام می زدند.

در مقایسه با نیمه اول ۱۹۱۴، این جنبش از حیث قوت فشار و وضوح شعارها، گامی به عقب محسوب می شد. این امر شگفت آور نیست، زیرا توده های خام به میزان وسیعی به درون مبارزه کشانده شده بودند. قشرهای رهبری کننده ی کارگرها نیز کاملاً از هم فروپاشیده بود. با این حال، حتی از همین نخستین اعتصاب های زمان جنگ هم صدای نزدیک شدن نبردهای بزرگ شنیده می شد. خوستوف، وزیر دادگستری، در روز شانزدهم اوت اظهار داشت: "اگر در حال حاضر از تظاهرات مسلحانه ی کارگران نشانی نمی بینیم، فقط به این علت است که کارگران هنوز سازمانی برای خود ندارند." گورمیکین نظر خود را موجزتر بیان کرد: "اشکال کار رهبرهای

کارگراها در این است که هیچ سازمانی ندارند. زیرا سازمانشان پس از توقیف پنج عضو دوما از هم پاشید. " وزیر کشور هم اضافه کرد: "نباید اعضای دوما (بلشویک ها) را مشمول عفو کنیم- آن ها کانون سازمان دهی جنبش اند، آن هم به خطرناک ترین شکلش،" دست کم این جماعت می دانستند دشمن واقعیشان کیست.

در همان حال که دولت، حتی در لحظه ی نومیدی شدید و آمادگی برای دادن امتیازهای لیبرال، لازم می دید که بر فرق انقلاب کارگران- یعنی بر پیکر بلشویک ها- بکوبد، بورژوازی بزرگ می کوشید تا با منشویک ها باب هم کاری را بگشاید. کارخانه دارهای لیبرال، متوحش از دامنه ی جنبش اعتصاب، کوشیدند تا با گنجاندن نمایندگان انتخابی کارگران در کمیته های نظامی- صنعتی، نوعی انضباط میهنی بر کارگران تحمیل کنند. وزیر کشور شکایت داشت که مخالفت با این طرح، که گوچگوف مبتکرش بود، دشوار است. او می گفت: "کل این طرح قرار است زیر پرچم میهن پرستی و به سود امور تدافعی به اجراء در آید." معذک باید یادآور شویم که حتی پلیس از دست گیری سوسیالیست های میهن پرست پرهیز می کرد، زیرا آنان را در مبارزه بر علیه اعتصاب ها و "افراط گری های" انقلابی هم رزم خود می دید. در واقع پلیس مخفی اعتقاد خود را به محال بودن قیام در خلال جنگ، بر اعتماد کامل خود به قدرت سوسیالیزم میهن پرستانه استوار کرده بود.

در انتخابات کمیته های نظامی- صنعتی، دفاع طلب ها، به رهبری فلزکار پرتحرکی به نام گیوزدف- بعداً او را در مقام وزیر کار در حکومت ائتلافی انقلاب خواهیم دید- در اقلیت از آب در آمدند. با این حال، دفاع طلب ها در سرکوبی کسانی که به رهبری بلشویک ها قصد تحریم کمیته ها را داشتند، نه

تنها از حمایت بورژوازی لیبرال بلکه از حمایت بوروکراسی نیز برخوردار بودند. آن‌ها موفق شدند که کارگران پترزبورگ را مجبور کنند که در این ارگان‌های صنعتی-میهنی نماینده داشته باشند. موضع منشویک‌ها در سخن رانی یکی از نمایندگانشان که بعداً در حضور کارخانه دارهای عضو کمیته ایراد گردید، به صراحت بیان شد: "شما باید بخواهید که قدرت بوروکراتیک موجود از صحنه کنار رود، و جای خود را به شما در مقام وارث ساخت اجتماعی کنونی، واگذار کند." این رفاقت تازه پای سیاسی با شلنگ تخته پیش می‌رفت. پس از انقلاب، همین رفاقت میوه‌ی رسیده‌ی خود را هم عرضه کرد.

جنگ افسردگی مرگب باری در جنبش زیرزمینی پدید آورد. پس از دست‌گیری گروه دوما، بلشویک‌ها هیچ‌گونه سازمان متمرکز حزبی نداشتند. کمیته‌های محلی موجودیت عارضی داشتند، و اغلب با نواحی کارگرنشین بی‌ارتباط بودند. فقط گروه‌های پراکنده، محافل و افراد منزوی کاری انجام می‌دادند. اما احیاء جنبش اعتصاب روحیه‌ی آنان را تا حدی تقویت کرد و قدرتشان را در کارخانه‌ها افزایش داد. آن‌ها رفته رفته یکدیگر را باز یافتند و شروع به ایجاد ارتباط‌های ناحیه‌ای کردند. فعالیت زیرزمینی جان گرفت. چندی بعد در اداره‌ی پلیس نوشتند: "از آغاز جنگ به بعد، لنینیست‌ها، که بیشتر سازمان‌های زیرزمینی سوسیال دموکراتیک را در روسیه پشت سر خود دارند، در کانون‌های بزرگ خود (از قبیل پتروگراد، مسکو، خارکوف، کیف، تولا، کوستروما، ایالت ولادیمیر، سامارا) تعداد کثیری اعلامیه‌ی انقلابی انتشار داده‌اند و خواستار خاتمه‌ی جنگ، سرنگونی حکومت موجود،

و تأسیس جمهوری شده اند. و این کار در اعتصاب ها و بی نظمی های کارگران نتایج ملموس داده است."

سالگرد سنتی راهپیمایی کارگران به کاخ زمستانی، که سال پیش تقریباً از انظار دور مانده بود، در نهم ژانویه ی ۱۹۱۶ اعتصاب گسترده ای به وجود آورد. جنبش اعتصاب در خلال این سال دو برابر شد. همه ی اعتصاب های بزرگ و طولانی درگیری با پلیس را به همراه داشتند. کارگرها هنگام تماس با نیروهای نظامی دوستی آشکاری از خود نشان می دادند، و پلیس مخفی به کرات متوجه این نکته ی هشدار دهنده شده بود.

صنایع جنگ توسعه یافتند، همه ی منابع پیرامون خود را بلعیدند و بنیاد خویشتن را به خطر افکندند. شاخه های تولیدی زمان صلح شروع به مردن کردند. علی رغم همه ی برنامه ریزی ها، تنظیم صنایع هیچ ثمری نداد. بوروکراسی که در برابر مخالفت کمیته های قدرتمند نظامی- صنعتی نمی توانست امر نظارت بر صنایع را در دست خود بگیرد، در عین حال از واگذاری نقش تنظیم کننده به بورژوازی امتناع می کرد. هرج و مرج بالا گرفت. کارگرهای غیرماهر جای کارگرهای ماهر را گرفتند. طولی نکشید که معادن زغال سنگ و کارگاه ها و کارخانه های لهستان از کف رفتند. در جریان نخستین سال جنگ، یک پنجم از نیروی صنعتی کشور منفک شد. در حدود پنجاه درصد از تولید مصروف نیازهای ارتش و جنگ می شد. از جمله در حدود ۷۵ درصد از تولیدات نساجی کشور. شبکه ی حمل و نقل، که بیش از ظرفیت خود کار می کرد، دیگر نمی توانست به مقدار لازم سوخت و موادخام به کارخانه ها برساند. جنگ نه تنها تمامی درآمد جاری کشور را می بلعید، بلکه به نحو خطرناکی به سرمایه ی اولیه ی کشور هم دست درازی می کرد.

صاحبان صنایع در دادن امتیاز به کارگران روز به روز رغبت کمتری از خود نشان می دادند، و حکومت مطابق معمول هر اعتصابی را با ستم کاری های شدید پاسخ می داد. همه ی این امور سبب شد تا ذهن کارگران از خاص به عام رانده شود، یعنی از اقتصاد متوجه سیاست گردد: "باید همه با هم اعتصاب کنیم." بدین سان اندیشه ی اعتصاب عمومی پدید آمد. جریان رادیکالیزه شدن کارگران به قانع کننده ترین نحو ممکن در آمار اعتصاب منعکس است. در سال ۱۹۱۵، تعداد اعتصاب گران سیاسی دو ونیم برابر کمتر از تعداد اعتصاب گران اقتصادی بود. در سال ۱۹۱۶، دو برابر کمتر. در نخستین ماه های ۱۹۱۷، اعتصاب های سیاسی شش برابر بیشتر از اعتصاب های اقتصادی شرکت کننده داشتند. نقش پتروگراد در یک رقم تصویر شده است: ۷۲ درصد از اعتصابیون سیاسی در خلال سال های جنگ نصیب او شدند.

بسیاری از اعتقادات کهن در آتش این مبارزه سوختند. پلیس مخفی "دردمندانه" گزارش داده بود که اگر به حکم قانون در برابر "هر اهانت و گستاخ آشکاری که به اعلیحضرت می شود" واکنش نشان دهند، "تعداد محاکماتی که مشمول ماده ۱۰۳ می گردند، به رقم سرسام آوری سر خواهد زد." با این حال، آگاهی توده ها از عملشان فرسنگ ها عقب تر است. فشار سهمگین جنگ و ویرانی ملی به جریان مبارزه آن چنان شتابی می بخشیدند که توده های وسیعی از کارگران، درست تا دم انقلاب، هنوز خود را از قید بسیاری از عقاید و تعصباتی که ره آورد روستا و یا محفل خانوادگی خرده بورژوازی شان در شهر بود، آزاد نکرده بودند. این واقعیت مهر خود را بر نخستین مرحله ی انقلاب فوریه به جا نهاد.

در پایان سال ۱۹۱۶، قیمت ها به طرز سرسام آوری صعود می کردند. همراه با تورم و فلج شدن حمل و نقل، کمبود اجناس هم مزید بر علت شد. در این ایام تقاضای مردم برای اجناس به نصف تقلیل داده شده بود. منحنی جنبش کارگران با شیئی تند صعود کرد. در ماه اکتبر، مبارزه وارده مرحله قطعی خود شد، و همه ی شکل های مختلف نارضائی را یک پارچه کرد. پتروگراد برای جهش فوریه دورخیز کرده بود. موجی از تجمعات کارخانه ها را فراگرفت. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: مواد غذایی، هزینه ی سنگین زندگی، جنگ و حکومت. اعلامیه های بلشویکی در میان مردم توزیع می شدند؛ اعتصاب های سیاسی آغاز شد. تظاهرات خلق الساعة در مقابل درب های کارخانه ها رخ می دادند؛ مواردی از مرافقت ما بین کارگران و سربازها دیده می شد؛ بر سر محاکمه ی ملوان های انقلابی ناوگان بالتیک اعتصابی اعتراض آمیز شراره کشید. سفیرکبیر فرانسه توجه استورمر نخست وزیر را به این نکته جلب کرد که طبق اخبار واصله تنی چند سرباز به سوی پلیس تیراندازی کرده اند. استورمر جناب سفیر را آرام کرد: "سرکوبی بی رحمانه خواهد بود." در ماه نوامبر، گروه کثیری از کارگرانی که خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند، از کارخانه های پتروگراد به جبهه اعزام شدند. سال ۱۹۱۶ در توفان و رعد و برق به پایان رسید.

واسیلی یف، رئیس اداره پلیس، از مقایسه ی اوضاع آن ایام با سال ۱۹۰۵، به نتیجه ی بسیار ناراحت کننده ای می رسد: "روحیه ی مخالفت خیلی بالا گرفته است. بسیار بالاتر از آن چه در دوره ی آشوب های فوق الذکر در میان توده های وسیع مردم دیده می شد." واسیلی یف به پادگان هم امیدوی نداشت؛ حتی افسرهای پلیس کاملاً قابل اعتماد نبودند. اداره آگاهی از احیاء

شعار اعتصاب عمومی گزارش می داد، و از خطر برقراری مجدد ترور. سربازها و افسرهائی که از جبهه باز می گشتند درباره اوضاع موجود چنین می گفتند: "پس منتظر چه هستید؟ چرا کار فلان شیاد را یک سره نمی کنید؟ اگر ما جای شما بودم، وقت خود را به فکر تلف نمی کردیم، "الخ... پلیاپنیکوف، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک و خود سابقاً فلزکار. توصیف می کند که کارگران در آن روزها تا چه حد عصبی بودند: "گاهی اوقات یک سوت هم کافی بود، و یا هر صدای دیگری کارگران فوراً آن صدا را به علامتی برای متوقف ساختن کار تعبیر می کردند." این نکته هم به عنوان یک عارضه ی سیاسی و هم به مثابه ی یک واقعت روانی شایان توجه است: انقلاب پیش از آن که به خیابان بیاید، در اعصاب مردم منزل می کند.

ایالات هم از همین مراحل می گذرند. منتها کندتر. رشد دامنه و روحیه ی رزمندگی جنبش مرکز ثقل جنبش را از میان کارگران نساجی به میان کارگران فلزکار، و از اعتصاب های اقتصادی به اعتصاب های سیاسی، و از ایالات به پتروگراد انتقال می دهد. در دو ماه اول ۱۹۱۷، ۵۷۵ هزار کارگر در اعتصاب های سیاسی شرکت جستند، و از این میان سهم عمده به پایتخت تعلق داشت. علی رغم یورش های تازه ی پلیس در آستانه ی نهم ژانویه، ۱۵۰ هزار کارگر در پایتخت در آن سالگرد خون دست به اعتصاب زدند. فضا سخت متشنج بود. رهبری در دست کارگران فلزکار بود. کارگران همه حس می کردند که عقب نشینی میسر نیست. در هر کارخانه یک هسته ی فعال اغلب بر گرد بلشویک ها، در حال شکل گیری بود. در سراسر دو هفته ی اول فوریه، اعتصابات و تجمعات بی وقفه ادامه داشت. در روز هشتم. در کارخانه ی پوتیلوف، پلیس "رگباری از تفاله ی آهن و آهن قراضه" دریافت

داشت. در روز چهاردهم، روز بازگشایی دوما، در حدود ۹۰ هزار کارگر در پتروگراد در اعتصاب بودند. در مسکو هم کارگران چند کارخانه دست از کار کشیدند. در روز شانزدهم، مقامات تصمیم گرفتند نان را در پتروگراد جیره بندی کنند. این بدعت سوهانی بود که بر اعصاب مردم کشیده شد. در روز نوزدهم، توده ای از مردم، به ویژه زنان، در اطراف اغذیه فروشی ها جمع شدند؛ همه نان می خواستند. روز بعد، نانوائی های چند بخش از شهر غارت شدند. این ها همه آذرخش های انقلاب بودند، انقلابی که چند روز بعد خود از راه در رسید.

طبقه ی کارگر روس تهور انقلابی خود را فقط در خویشتن نیافت. همان موقعیت او در مقام اقلیت ملت نشان می دهد که اگر از پشتیبانی توانمند توده ی مردم برخوردار نبود، هرگز نمی توانست مبارزه ی خود را به نحو قاطع گسترش دهد. و در هر حال بی شک قادر نبود که این مبارزه را تا حدی گسترش دهد که بتواند خود در رأس قرار بگیرد. آن پشتیبانی توانمند را مسأله ی کشاورزی برای طبقه کارگر تضمین کرد.

هنگام آزادی نیم بند و دیر هنگام دهقانان در سال ۱۸۶۱، صنعت کشاورزی تقریباً در همان سطحی بود که دویست سال پیشتر داشت. حفظ قطعات قدیم زمین اشتراکی- که بخشی از آن در حین اصلاحات به تاراج رفته بود- توأم با روش های عتیق فلاحت، خود به خود سبب تشدید بحرانی شد که زانیده ی جمعیت مازاد روستاها بود، و در عین حا بحرانی در نظام "سه مزرعه" نیز به شمار می رفت. احساس به تله افتادگی در دهقان ها حتی شدیدتر بود. چون این جریان نه در قرن هفدهم بلکه در قرن نوزدهم رخ داده بود- یعنی در

شرایط یک اقتصاد پیش رفته پولی که از خیش چوبین توقعاتی داشت که فقط به وسیله ی تراکتور برآوردنی بود. در این مورد نیز می بینیم که مراحل مختلف روند تاریخ در یکدیگر تلفیق می شوند و در نتیجه تناقضات موجود به طرز مفرطی شدت می گیرند. علمای کشاورزی و اقتصاددان ها به گزاف گفته بودند که اگر همان قطعات قدیم به نحوی معقول کشت شوند کاملاً کافی خواهند بود- یعنی به دهقان پیشنهاد می کردند که بدون برهم زدن آرامش ملاک و متولی و تزار، به سطح عالی تری از فن و فرهنگ بجهد. اما هیچ رژیم اقتصادی، به ویژه رژیم کشاورزی که تنبل ترین رژیم اقتصادی است، هرگز پیش از فرسودن همه ی امکانات خود ناپدید نشده است. دهقان پیش از آن که به حکم احساس خویش وادار شود به فرهنگ اقتصادی فشرده تری توسل بجوید، ناچار بود برای گسترش "سه مزرعه" خود واپسین تلاش را به عمل آورد. واضح است که چنین گسترشی فقط به قیمت زمین های غیردهقانی میسر بود. دهقان، کلافه در تنگنای زمین خود، و زیر تازیانه ی گزنده ی خزانه داری کل و بازار، ناگزیر مجبور شد بکوشد تا خویشتن را برای همیشه از شر مالک خلاص کند.

در آستانه ی انقلاب اول، مساحت تمام زمین های قابل کشت در روسیه ی اروپا در حدود ۲۸۰ میلیون دسیاتین* برآورد می شد. قطعات اشتراکی در حدود ۱۴۰ میلیون دسیاتین را تشکیل می دادند. زمین های خالصه ی سلطنتی روی هم در حدود پنج میلیون دسیاتین وسعت داشتند. زمین های کلیساها و راهبان خانه ها، در حدود دو و نیم میلیون. از میان زمین های خصوصی، ۷۰ میلیون دسیاتین متعلق بود به ۳۰ هزار زمین دار بزرگ که هر یک بیش از

*- هر دسیاتین برابر است با ۲/۷ جریب فرنگی و هر جریب فرنگی برابر است با ۴۰۴۷ مترمربع- مترجم فارسی.

۵۰۰ دسیاتین زمین داشتند. این ۷۰ میلیون دسیاتین همان زمینی بود که قاعدتاً باید به ۱۰ میلیون خانواده دهقان تعلق می گرفت این آمار ارضی برنامه ی کامل یک جنگ دهقانی را تشکیل می دادند.

در انقلاب اول به حساب ملاک ها رسیدگی نشد، همه ی دهقان ها برنخاستند. جنبش در روستاها هم زمان با جنبش در شهرها در نگرفت. ارتش روستانی دودلی به خرج داد، و سرانجام نیروی لازم را برای سرکوب کارگران در اختیار حکومت گذاشت. به محض کنده شدن کلک قیام مسکو به وسیله ی هنگ گارد سمنوفسکی، سلطنت از فکر تحدید زمین های ملاک ها، و نیز از اندیشه ی تحدید حقوق استبدادی خود، یک باره منصرف شد.

با این حال، انقلاب مغلوب پیش از آن که ردپای خود را در روستا به جا گذارد، ناپدید نشد. حکومت بازپرداخت های قدیم ارضی را لغو کرد و راه را برای کوچ وسیع تر سیبری باز نمود. ملاک ها هراسان نه فقط بابت اجاره ی بها امتیازهایی دادند، بلکه فروش وسیع ارضی خود را نیز شروع کردند. میوه های این انقلاب را کشاورزهای نسبتاً توانگری چیدند که توانایی اجاره و خرید زمین ملاک ها را داشتند.

اما گشاده ترین دروازه ها برای ظهور کشاورزهای سرمایه دار از میان دهقانان، به وسیله قانون نهم نوامبر ۱۹۰۶ گشوده شد. این قانون عمده ترین اصلاحی بود که به وسیله ضدانقلاب پیروز به عمل آمد. قانون نهم نوامبر حتی به اقلیت های کوچکی از دهقان های هر کمون حق می داد که به زعم خواست اکثریت بخشی از زمین اشتراکی را جدا کند و آن بخش را به مالکیت مستقل خویش در آورد. بدین ترتیب، قانون نهم نوامبر بمبی بود از جانب سرمایه داری برعلیه کمون. استولپین، رئیس شورای وزرا، جوهر این

سیاست حکومت را در قبال دهقان ها "تکیه بر اقویا" نامید. این حرف بدین معنا بود: تشویق رده های فوقانی دهقانان به تصرف زمین های اشتراکی از راه خرید این قطعات "آزاد شده"، و تبدیل این کشاورزهای نوظهور سرمایه دار به تکیه گاهی برای رژیم موجود. اما پیشنهاد چنین مهمی ساده تر از به عمل در آوردنش بود. ضدانقلاب در کوشش خود برای نشان دادن مسأله ی کولاک^۲ به جای مسأله ی دهقان، گردن خود را سرانجام شکست.

تا روز یکم ژانویه ۱۹۱۶، دو ونیم میلیون مستغل دار ۱۷ میلیون دسیاتین زمین را شخصاً تصاحب کرده بودند. دو میلیون مستغل دار دیگر ۱۴ میلیون دسیاتین سهمیه می خواستند. چنین می نمود که اصلاح فوق الذکر به موفقیتی عظیم قائل شده است. اما بیشتر خانوارها از امرار معاش عاجز بودند، و فقط مواد اولیه ی قانون بقای انساب را تشکیل می دادند. در همان زمان که ملاک های عقب مانده و دهقان های خرده پا شروع کرده بودند به فروش وسیع اراضی-اولی ملک و املاکش را، و دومی پاره زمین هایش را- بورژوازی نوظهور روستایی در مقام خریدار اصلی ظهور کرد. در این دوره، کشاورزی سرمایه داری رونق بی چون و چرانی گرفت. صادرات فرآورده های کشاورزی از روسیه بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ از یک میلیارد روبل به یک و نیم میلیارد روبل رسید. معنای این افزایش آن بود که توده های وسیعی از دهقان ها به کارگر مزدگیر تبدیل شده بودند، و رده های بالادست روستا روز به روز غلات بیشتری به بازار عرضه می کردند.

در این میان برای پر کردن جای خالی پیوندهای اشتراکی دهقان ها، تعاون داوطلبانه ای به سرعت تمام ایجاد شد. این تعاون ظرف فقط چند سال در عمق

^۲ - کولاک، واژه ی روسی به معنای مشت، کنایه ای است برای دهقان های ثروتمند- مترجم انگلیسی.

توده های دهقان رخنه کرد، و فوراً مایه ی خیالبافی های دموکراتیک و لیبرال گردید. اما قدرت واقعی در تعاونی ها فقط به دهقان های ثروتمند تعلق داشت، و در غایت کار تعاونی ها در خدمت منافع همین دهقان های ثروتمند قرار داشتند. روشن فکرهای نارودنیک با متمرکز ساختن نیروهای اصلی خود در تعاونی های دهقانی، سرانجام موفق شدند که عشق خود را به مردم روی خط نیک و محکم بورژوازی، بیندازند. بدین سان، دست کم جزناً، اتحاد سیاسی حزب "ضد سرمایه داری" سوسیال رولوسیونر با حزب کادت، یعنی تمام عیارترین حزب سرمایه داری، فراهم آمد.

لیبرالیزم هر چند در ظاهر با سیاست ارضی ارتجاع مخالفت می نمود، معذک به امحاء کمون ها از طریق سرمایه داری با دلی سرشار از امید می نگریست. شاه زاده تروتسکوی لیبرال در این خصوص چنین نوشت: "در روستاها خرده بورژوازی بسیار قدرتمندی در حال ظهور است که در تمامی ساخت و جوهر خود متساویاً هم با آرمان های اشرافیت متحد بیگانه است و هم با رویاهای سوسیالیستی".

اما این سکه تحسین انگیز روی دیگری هم داشت. از درون ویرانه کمون ها نه فقط یک "بورژوازی بسیار قدرتمند" بلکه آنتی تز او هم سربرکشیده بود. تعداد دهقان هانی که زمین های ناچیز خود را فروخته بودند، در آغاز جنگ به یک میلیون می رسید، و این رقم بدان معنا بود که دست کم پنج میلیون تن به جمعیت کارگران اضافه شده بود. ماده انفجاری دیگر را میلیون ها تن دهقان تهی دست فراهم می کردند که چاره ای نداشتند جز آن که به همان زمین های سترون خود در آویزند. نتیجتاً همان تناقضاتی که رشد جامعه ی بورژوازی روس را در تمامیتش از همان اوان کودکی مختل ساخته بودند، در میان

دهقان ها نیز بروز کردند. بورژوازی نوظهور روستائی، که قرار بود برای مالکان قوی تر و قدیمی تکیه گاهی ایجاد کند. با توده های بنیادی دهقان ها همان قدر سر جنگ داشت که مالکان قدیم با تمام مردم روسیه داشتند. این بورژوازی دهقانی پیش از آن که بتواند برای نظام موجود به تکیه گاهی تبدیل شود، به نظامی خاص خود احتیاج داشت تا از طریقش مواضع مفتوحه ی خود را صیانت کند. در این شرایط جای تعجب نیست که مسأله ی کشاورزی هم چنان از مسائل حاد دوماهای دولتی باقی ماند. همه احساس می کردند که آخرین کلام هنوز ادا نشده است. پتریچنکو. یکی از نمایندگان دهقان ها، یک بار از سکوی خطابه ی دوما اعلام کرد: "اگر تا روز قیامت هم بحث کنید، نمی توانید سیاره جدیدی بیافرینید. پس باید زمین را به ما بدهید." این دهقان نه بلشویک بود و نه سوسیال رولوسیونر، بر عکس، او یک نماینده راست گرا بود، و یک سلطنت طلب.

جنبش ارضی، که مانند جنبش اعتصاب کارگران در اواخر سال ۱۹۰۷ فروکش کرده بود، در سال ۱۹۰۸ تا حدی دوباره جان گرفت و در خلال سال های بعد دائماً قوی تر شد. ناگفته نماند که این مبارزه تا اندازه زیادی به درون کمون ها منتقل شده بود: یعنی همان چیزی که ارتجاع رویش حساب سیاسی می کرد. در خلال تقسیم زمین های اشتراکی، ما بین دهقان ها کراراً معارضات مسلحانه رخ می داد. اما مبارزه برعلیه ملاک ها نیز از میان نرفت. دهقان ها با تناوب بیشتری خانه ها، خرمن ها، و جوال های مالکان را آتش می زدند، و در ضمن این عملیات پاره زمین های منفردی را که برخلاف میل دهقان های اشتراکی جدا شده بودند، تصرف می کردند.

به هنگام بروز جنگ، دهقان‌ها چنین وضعی داشتند. حکومت در حدود ده میلیون کارگر و قریب دو میلیون اسب را از روستاها خارج کرد. مستغلات ضعیف باز هم ضعیف‌تر شدند. تعداد دهقان‌هایی که نمی‌توانستند زمین خود را کشت کنند، افزایش یافت. اما در دومین سال جنگ، دهقان‌های میان‌حال نیز از پا درآمدند. خصومت دهقان‌ها به جنگ ماه به ماه شدیدتر می‌شد. در اکتبر ۱۹۱۶، اداره‌ی ژاندارمری پتروگراد گزارش داد که در روستاها دیگر کسی به موفقیت جنگ اعتقاد ندارد. این گزارش براساس گفته‌های مأمورهای بیمه، آموزگاران، بازرگانان، و غیره ذالک استوار بود. "همه در انتظارند و بی‌صبرانه می‌پرسند: این جنگ ملعون عاقبت کی تمام خواهد شد؟" و علاوه بر این: "مسائل سیاسی همه‌جا موضوع صحبت‌اند، و همه‌جا برعلیه ملاک‌ها و تجار قطع‌نامه پشت قطع‌نامه نوشته می‌شود. هسته‌های سازمان‌های مختلف در شرف تشکیلند... فعلاً کانون متحد‌کننده‌ای وجود ندارد، اما به حکم قرآن موجود می‌توان گفت که دهقان‌ها از طریق تعاونی‌ها، که به‌طور روزافزونی در سراسر روسیه در حال رشد هستند، متحد خواهند شد." این گزارش به راه اغراق رفته است. در خصوص برخی از نکات، ژاندارم اندکی تندروی کرده است، اما نکات بنیادی این گزارش بی‌تردید درستند.

طبقات دارا پیش‌بینی می‌کردند که روستا دیر یا زود با آنان تصفیه حساب خواهد کرد. اما آنان این افکار تیره را پس می‌زدند، و امیدوار بودند که به نحوی از آن مخمصه در بروند. پاله‌ی نولوگ، سفیر کنجکاو فرانسه، در روزهای جنگ پیرامون این مسأله با کریوشین، وزیر اسبق کشاورزی، کوکوفتسوف، نخست‌وزیر پیشین، کنت بوپرینسکی، زمیندار بزرگ،

رودزیانکو، رئیس دومای دولتی، پوتیلوف، کارخانه دار بزرگ، و با افراد برجسته ی دیگر گفت و گو کرد. کشفیات او را در این گفت و گو از نظر تان می گذرانیم: برای به عمل در آوردن یک رشته اصلاحات ارضی ریشه ای، لازم بود که ارتش ثابتی مرکب از ۳۰۰ هزار مسلح به مدت پانزده سال تمام کار کنند؛ اما در خلال این مدت تعداد خانوارها به ۳۰ میلیون می رسید، و نتیجتاً همه این محاسبات مقدماتی پس از اتمامشان بی اعتبار خواهند بود. از این رو اصلاحات ارضی در نظر این ملاکان، مقامات، و بانک دارها به مثابه ی آب کوفتن در هاونگ بود. لازم به توضیح نیست که این گونه موشکافی های ریاضی در نظر دهقان سخت مهمل می نمود. او می اندیشید که پیش از هر چیز باید کلک ملاک را کند، بعدش.... حالا تا ببینیم.

اگر روستا با همه ی این اوصاف در خلال جنگ نسبتاً آرام باقی ماند، علتش آن بود که نیروهای فعالش در جبهه به سر می بردند. سربازها مسأله ی زمین را فراموش نمی کردند دست کم مواقعی که در اندیشه ی مرگ نبودند. و در سنگرها افکار دهقان پیرامون آینده مشیع از بوی باروت بود. با این حال، دهقان ها حتی پس از فراگیری نحوه ی استفاده از اسلحه گرم، ممکن نبود بتوانند انقلاب ارضی دموکراتیک را- یعنی انقلاب خودشان را- به فرجام برسانند. دهقان ها باید رهبر می داشتند. برای نخستین بار در تاریخ مقرر شده بود که دهقان رهبر خود را در وجود کارگر بیابد. تفاوت بنیادی، و می توان گفت تمامی تفاوت، موجود ما بین انقلاب روسیه و همه ی انقلاب های پیشین در همین نکته ی اخیر نهفته است.

در انگلستان نظام ارباب رعیتی در پایان قرن چهاردهم عملاً ناپدید شده بود- یعنی دو قرن پیش از آن که در روسیه پدیدار شود، و چهار و نیم قرن پیش از

آن که در روسیه الغاء گردد. سلب مالکیت ارضی از کشاورزان در طی یک جنبش تجدد دین و دو انقلاب تا قرن نوزدهم به درازا کشید. از این رو تکامل سرمایه داری، که از خارج تحمیل نمی شد، مدت ها پیش از آن که طبقه ی کارگر چشم به حیات سیاسی باز کند، زمان کافی در اختیار داشت تا دهقان مستقل را از بین ببرد.

در فرانسه مبارزه با حکومت مطلقه ی سلطنت، اشراف، و امرای کلیسا، اقتشار گوناگون بورژوازی را ناچار ساخت تا در چندین مرحله ی مختلف در اواخر قرن هیجدهم انقلاب ریشه ای ارضی را به فرجام برساند. تا مدت ها پس از آن، دهقان های مستقل تکیه گاه نظام بورژوا را تشکیل می دادند، و در سال ۱۸۷۱ همین دهقان های مستقل به بورژوازی کمک کردند تا کمون پاریس را سرکوب کند.

در آلمان، بورژوازی نتوانست به راه حل انقلابی مسأله ی ارضی دست بیابد، و در سال ۱۸۴۸ به نفع ملاک ها به دهقان ها خیانت کرد. درست به همان شکل که لوتر در حدود سه قرن پیشتر در جنگ های دهقانی به نفع شاه زاده ها به دهقان ها خیانت کرده بود. از سوی دیگر، طبقه ی کارگر آلمان در اواسط قرن نوزدهم هنوز ضعیف تر از آن بود که بتواند رهبری دهقان ها را عهده دار شود در نتیجه تکامل سرمایه داری آلمان مجال کافی یافت، هر چند نه به اندازه ی انگلستان، تا کشاورزی را، همان طور که از انقلاب ناتمام بورژوانی سر درآورده بود. به انقیاد منافع خویش در آورد.

اصلاحات روستایی در سال ۱۸۶۱ در روسیه زیر فشار خواست های جامعه ی بورژوا به وسیله ی دستگاه اشرافی و بورکراتیک سلطنت به اجرا درآمد، منتها در حالی که بورژوازی از نظر سیاسی مطلقاً فاقد قدرت بود.

ماهیت آزادسازی دهقان‌ها طوری بود که دگرگونی تحمیلی کشور در جهت سرمایه‌داری، مسأله ارضی را قهراً به مسأله‌ی انقلاب تبدیل کرد. بورژوازی روس آرزو داشت که کشاورزی روسیه براساس الگوی فرانسه، دانمارک، آمریکا- خلاصه هر نوعی که دلتان می‌خواهد، به استثنای نوع روسی‌اش- تدریجاً تکامل پیدا کند. منتها فراموش کرده بود تاریخ فرانسه و یا ساخت اجتماعی آمریکا را هم به موقع برای خود تعبیه کند. روشن فکرهای دموکرات منش، به رغم پیشینه‌ی انقلابی‌شان، سربزنگاه در کنار بورژوازی لیبرال و ملاک‌ها موضع گرفتند، نه در کنار روستای انقلابی. در چنین شرایطی فقط طبقه‌ی کارگر می‌توانست در رأس انقلاب دهقانی قرار بگیرد.

قانون رشد مرکب کشورهای عقب مانده- به مفهوم امتزاج ویژه‌ی از عناصر عقب مانده با امروزی‌ترین عوامل- در این جا به کامل‌ترین شکل خود در برابرمان ظاهر می‌شود، و کلید معمای بنیادی انقلاب روسیه را در اختیارمان می‌گذارد. اگر مسأله‌ی ارضی، به عنوان میراثی از توحش تاریخ کهن روسیه، به وسیله‌ی بورژوازی حل و فصل شده بود، اگر این مسأله به دست بورژوازی روس قابل حل می‌بود، طبقه‌ی کارگر روس به هیچ وجه نمی‌توانست در سال ۱۹۱۷ به قدرت برسد. برای تحقق بخشیدن به دولت شوروی، لازم بود که دو عامل، که هر یک به مرحله‌ی تاریخی کاملاً متفاوتی تعلق داشتند، به یکدیگر نزدیک شوند و در یکدیگر تداخل کنند. آن دو عامل عبارت بودند از: جنگ دهقانی- یعنی جنبشی که از مشخصات سپیده دم رشد بورژوازی است- و قیام کارگری، یعنی جنبشی که منادی انحطاط بورژوازی به شمار می‌رود. چنین است جوهر ۱۹۱۷.

فصل چهارم

تزار و تزارینا

این کتاب کمتر از هر چیز دیگر به پژوهش های روان شناسی نامربوطی خواهد پرداخت که این روزها اغلب جایگزین تحلیل های تاریخی و اجتماعی می شوند. در میدان دید ما بیشتر از هر چیز دیگر نیروهای سترگ و پویای تاریخ خواهند ایستاد، نیروهائی که ماهیتی مافوق شخصیت افراد دارند. دستگاه سلطنت یکی از این نیروهاست. اما همه این نیروها از طریق افراد عمل می کنند. و سلطنت به حکم اصول خود به شخصیت فرد وابسته است. این نکته فی نفسه توجه کننده ی علاقه ی ماست به شخصیت آن پادشاهی که روند تکامل اجتماع با انقلاب روبه رویش ساخت. به علاوه، امیدواریم در چند صفحه ی بعد دست کم جزئاً نشان دهیم که در وجود یک شخصیت خصوصیات صرفاً فردی دقیقاً در کجا تمام می شوند. اغلب زودتر از آن چه تصورش را می کنیم. و "صفحات مشخصه ی" هر فرد تا چه حد صرفاً خراش هائی فردی اند که به دست قانون عالی تر تکامل پدید آمده اند.

نیکلای دوم از پیشینیان خود نه تنها یک امپراتوری عظیم، که انقلابی را نیز به ارث برد. و پیشینیانش حتی یک خاصیت هم به او ارزانی نداشتند که به مددش بتواند یک امپراتوری یا حتی یک ایالت یا استان را اداره کند. واپسین

رومانوف در برابر آن سیل تاریخی که خیزاب هایش را یکی نزدیک تر از دیگری به پشت دروازه های کاخ می فرستاد، فقط با بی اعتنائی گنگش مقابله کرد. توگونی میان شعور او و دورانش حائلی شفاف اما مطلقاً نفوذناپذیر ایستاده بود.

اطرافیان تزار اغلب پس از انقلاب به یاد می آورند که در اسفناک ترین لحظات حکومت نیکلا- به هنگام تسلیم پورت آرتور، و غرق شدن ناوگان روس در تسو- شیمان، و ده سال بعد به وقت عقب نشینی نیروهای روس از گالیسی، و سپس دو سال بعد در روزهای پیش از استعفایش، در همان هنگام که همه ی اطرافیانش افسرده و نگران و متوحش بودند- فقط او آرامش خود را حفظ کرد. او طبق معمول سؤال می کرد که در سفرهای خود در روسیه چند ورست پیموده است، ماجرای شکارهای خود را به خاطر می آورد، و به یاد حوادث مضحکی می افتاد که در دیدارهای رسمی دیده بود. معمولاً خود را به امور پیش پا افتاده و مبتذل روزمره سرگرم می کرد، در حالی که برفراز سرش تندر می غرید و آذرخش برق می زد. یک بار یکی از ژنرال های ملازمش پرسید: "قضیه چیست؟ این خویشتن داری فوق بشری و تقریباً باورنکردنی زائیده تربیت است، آیا از اعتقاد به تقدیر الهی سرچشمه می گیرد؟ یا ناشی از شعور ناقص است؟" نیم بیشتر پاسخ در بطن پرسش نهفته است. "تربیت" تزار، یعنی توانائی او را به خویشتن داری در خارق العاده ترین شرایط، نمی توان فقط از راه توجه محض به پرورش خارجی او تعلیل کرد؛ جوهر این "تربیت" عبارت بود از نوعی بی اعتنائی درونی، فقر نیروهای معنوی، و ضعف انگیزه های اراده. آن نقاب بی اعتنائی

که در برخی از محافل تربیت خوانده می شد، به هنگام تولد نیکلا جزئی از طبیعت او بود.

خاطرات تزار بهترین گواهی موجود است. روز به روز و سال به سال نشان ملالت بار خلاء معنوی در صفحات این خاطرات تکرار می شود. "قدم زدیم و دو تا کلاغ کشتیم. در روز روشن چای نوشیدیم." پیاده روی، قایق سواری. و باز هم کلاغ کشی، و باز هم چای. همه در مرز فیزیولوژی. خاطره ی مراسم کلیسا با همان لحن در این خاطرات ثبت شده اند که یک ضیافت می گساری.

در روزهای پیش از گشایش دوما ی دولتی، هنگامی که تمام کشور به تشنج افتاده بود، نیکلا چنین نوشت: "۱۴ آوریل. پیراهن نازک بر تن قدم زدیم و دوباره سوار قایق رکابی شدیم. در بالکن چای نوشیدیم. استانا با ما شام خورد. همراه ما به سواری آمد. مطالعه کردیم." دریغ از یک کلمه پیرامون موضوع مطالعه. یک داستان انگلیسی عاشقانه و احساساتی؟ یا گزارشی از اداره ی پلیس؟ "۱۵ آوریل. استعفای ویت را پذیرفتیم. ماری و دیمتری برای شام. آن ها را به کاخ رساندیم."

در روز تصمیم برای انحلال دوما، هنگامی که دربار و نیز محافل لیبرال از فرط دهشت دچار تشنج شده بودند، تزار در خاطرات خود چنین نوشت: "۷ ژوئیه، جمعه، صبحی بسیار پرمشغله. نیم ساعت تأخیر برای صحبانه با افسرها... توفان در گرفت و هوا خیلی گرفته بود. با هم قدم زدیم. گورمکین را به حضور پذیرفتیم. فرمان انحلال دوما را امضاء کردیم! با اولگا و پتیا شام خوردیم. تا وقت خواب مطالعه کردیم." علامت تعجبی که پس از انحلال قریب الوقوع دوما گذاشته است، برترین تجلی عواطف اوست. نمایندگان

دومای منحلہ مردم را به نپرداختن مالیات ها فراخواندند. یک رشته از شورش های نظامی به دنبال آمد: در سویبورگ، کرونشات، در کشتی ها، در واحدهای ارتش. ترور انقلابی بر ضد مقامات بلندپایه در مقیاسی بی سابقه از سرگرفته شد. تزار می نویسد: "۹ ژوئیه. یکشنبه. کار سرگرفته است! امروز دوما تعطیل شد سر میز صبحانه، پس از مراسم مسح، چهره های بسیاری از افراد گرفته بود... هوا خوب بود. درحین قدم زنی عمو میشا را، که همین دیروز از گاتچینا وارد شد، دیدیم. تا هنگام شام و تا وقت خواب پاک گرفتار بودیم. در بلم روی آب رکاب زدیم." در بلم است که رکاب می زند. این نکته توضیح داده شده است. اما تصریح نمی کند که تا وقت خواب گرفتار چه چیزی بود. همان طور که هیچ وقت تصریح نمی کرد.

و اندکی بعد در همان روزهای سرنوشت ساز: "۱۴ ژوئیه، لباس پوشیدیم و با دوچرخه به ساحل رفتیم و با لذت تمام در دریا آب تنی کردیم." "۱۵ ژوئیه. دوبار آب تنی کردیم. هوا خیلی گرم بود. فقط خودمان دو نفر سرشام بودیم. توفانی از بالای سرمان رد شد." "۱۹ ژوئیه. صبح هنگام آب تنی کردیم. در مزرعه به حضور پذیرفتیم. عمو ولادیمیر و چاگین با ما نهار خوردند." به قیام و به انفجارهای دینامیت با یک عبارت مجمل اشاره می کند: "چه کارهای پستی!" - بی اعتنائی تشویش ناپذیرش حیرت آور است، اما هرگز به سطح بدبینی آگاهانه نمی رسد.

"در ساعت نه و سی دقیقه صبح به هنگ خزر عزیمت کردیم... مدتی دراز قدم زدیم. هوا عالی بود. در دریا آب تنی کردیم. پس از صرف عصرانه، لوف و گوچکوف را به حضور پذیرفتیم." دریغ از یک اشاره به این که پذیرانی نامنتظر او از لیبرال ها زانیده کوشش استولیپین بود برای راه دادن سران

جناح مخالف به کابینه ی خود. شاه زاده لووف، رئیس آتی حکومت موقت، در همان ایام، پیرامون آن پذیرایی چنین نوشت: "انتظار داشتیم که فرمان روا را دشت خوش اندوه ببینم، اما در عوض، مرد بشاش و با نشاطی را دیدم که پیراهنی به رنگ تمشک بر تن داشت." بینش تزار وسیع تر از بینش یک مأمور جزء پلیس نبود. با این تفاوت که دومی معرفت بهتری از واقعیت داشت و کمتر دچار خرافات می شد. تنها روزنامه ای که نیکلا سال های سال می خواندش و اندیشه های خود را از آن می گرفت، هفته نامه ای بود که به خرج دولت و به وسیله ی شاه زاده مشچرسکی منتشر می شد. این شاه زاده مشچرسکی روزنامه نگار دغل بازو رشوه خوار بود که به محافل بوروکراتیک تعلق داشت، و حتی در همین محافل هم دائماً منفور بود. تزار بینش خود را حتی پس از دو جنگ و دو انقلاب تغییر نداد. ما بین شعور او و حوادث همواره همان حائل نفوذناپذیری- یعنی بی اعتنائی اش- قرار داشت. می گفتند نیکلا قدری است. و پر بی راه نمی گفتند. فقط لازم است اضافه کنیم که قدری بودنش دقیقاً در قطب مخالف اعتقاد عملی او به "ستاره" اش قرار داشت. نیکلا به واقع خود را بدبخت می شمرد. قدری گری او صرفاً نوعی مدافعه ی سست عنصرانه از خویشتن بود در برابر تکامل تاریخ. این قدری گری سنخیت تام و تمامی داشت با خودسری های او که از حیث انگیزه های روانی مبتذل، اما از لحاظ عواقب دهشتناک بودند.

کنت ویت در این خصوص می نویسد: "اراده ام چنین قرار گرفته، پس باید چنین شود. چنین بود شعار فعالیت های این فرمانروای ضعیف النفس که فقط از روی ضعف دست به کارهایی زد که صفات مشخصه ی حکمرانی او بودند.

او خون های کم و بیش بی گناهی را بیدریغ می ریخت، آن هم اغلب بی آن که هدفی داشته باشد."

نیکلای را گاهی اوقات با جد بزرگ نیمه دیوانه اش، یعنی پل، مقایسه کرده اند. پل را یکی از اعضای خلوت خانه ی دربار در تبانی با پسر پل، الکساندر "مغفور"، خفه کرد. این دو رومانوف به واقع از حیث بی اعتمادی به همگان، که از بی اعتمادی به خویشان سرچشمه می گرفت، شباهت کاملی به یکدیگر داشتند. هم چنین از لحاظ نازک دلیشان در مقام ناکسان مطلق العنان، و احساس از خود گذشتگی شان، و آگاهی شان از این که منفورهای تاجداری بیش نبودند. اما پل به مراتب آب و رنگ بیشتری داشت؛ یاوه گوئی هایش، هر چند بوالهوسانه، رنگی از تخیل داشتند. در وجود نبیره ی او همه چیز تیره بود؛ او حتی از یک خصلت بارز هم بهره نداشت.

نیکلای نه تنها بی ثبات، که خیانت پیشه هم بود. چاپلوسان او را افسونگر و ساحر می خواندند، زیرا با درباریان مهربان بود. اما تزار نوازش های ویژه ی خود را درست برای مقاماتی نگاه می داشت که تصمیم به عزلشان گرفته بود. مثلاً فلان وزیر که در فلان ضیافت مورد تفقادات بی حد و حصر قرار گرفته بود، چون به خانه می رسید نامه ای می یافت که در آن از او خواسته شده بود استعفاء دهد. این رفتار از جانب تزار نوعی کینه جوئی بود بابت بی مقداری اش.

نیکلای در برابر هر نوع قریحه و استعداد واکنشی خصمانه می نمود. او فقط در میان مردم کوتاه بین و بی مغز، و در کنار قدیس نماها و زاهدان احساس آسایش می کرد، یعنی در جوار افرادی که احساس حقارت او را بر

نمی‌انگیختند. او برای خود عزت نفس خاصی داشت. عزت نفسی به واقع حساس. اما عزت نفسش سازنده نبود. از ابتکار ذره‌ای بهره نداشت، و حسودانه تدافعی بود. وزرای خود را براساس اصل تباهی مداوم بر می‌گزید. مردهای هوشمند و شخیص را فقط در مواقع بسیار حساس به کار فرا می‌خواند که دیگر هیچ راه فراری برایش باقی نمانده بود، درست به همان شکل که بیمار جراح را به بالین خود می‌خواند تا بلکه از مرگ نجات یابد. ویت، و بعداً استولپین، به همین ترتیب بر سر کار آمدند. تزار رفتار خصمانه‌ی خود را نسبت به این دو به زور هم نمی‌توانست پنهان نگاه دارد. به محض رفع بحران، تزار شتابزده این مشاوران را، که سر و گردنی از او بلندتر بودند، از کار برکنار کرد. تزار این نحوه‌ی گزینش را چنان مجدانه به کار می‌بست که رودزیانکو، رئیس آخرین دوما، در روز هفتم ژانویه ۱۹۱۷، یعنی همان ایامی که انقلاب به در و پنجره‌های می‌کوفت، جرئت کرد به تزار بگوید: "اعلیحضرتا، حتی یک مرد قابل اعتماد یا صادق در کنار شما باقی نمانده است؛ بهترین افراد یا برکنار شده‌اند و یا کناره گرفته‌اند. فقط اشخاص بدنام به جا مانده‌اند."

همه‌ی تلاش‌های لیبرال بورژوازی برای یافتن زبان مشترکی با دربار بیهوده ماند. رودزیانکوی سخت‌کوش و پرهیاهو کوشید تا با گزارش‌های خود تزار را تکان دهد، اما به عبث. تزار نه به استدلال پاسخ می‌داد و نه به جسارت، بلکه در خفا خود را برای منحل کردن دوما آماده می‌کرد. گراند دوک دیمیتری، از برکشیدگان پیشین تزار، و از عاملان آتی قتل راسپوتین، به همکار خود شاه‌زاده یوسوپوف شکایت کرده بود که تزار در مقرر فرمان دهی‌اش روز به روز به آن چه در اطرافش می‌گذرد بی‌اعتنا تر

می شود. به نظر دیمیتری تزار را دواخور کرده بودند، و آن دوا قوای معنوی او را بی حس کرده بود. میلی یوکوف، مورخ لیبرال، می نویسد: "شایعاتی در افواه بود دائر بر این که سستی دماغی و اخلاقی تزار ناشی از مصرف روزافزون الکل است. "همه ی این حرف ها خیال بافی و مبالغه بود و بس. تزار نیازی به داروی مخدر نداشت: آن "دوای" مرگ بار در خونسش بود. حوادث بزرگ جنگ و بحران داخلی که به انقلاب انجامید صرفاً سبب شدند تا عوارض آن دوا زندگی مخصوصی بیابند. راسپوتین، که سر رشته ای از روان شناسی داشت، درباره ی تزار به اختصار چنین می گفت: "اندرون ندارد."

این مرد کوردل، ملول، و "با تربیت" سفاک بود- اما نه سفاک فعالی چون ایوان مخوف یا پطر، به دنبال اهداف تاریخی- نیکلای دوم چه وجه اشتراکی با آنان داشت؟- بلکه سفاک بزدل دیر به میدان آمده ای که از شوربختی خویشتن وحشت داشت. نیکلا در همان سپیده دم فرمان روانیش هنگ فناگوریستی را به پاس کشتار کارگران ستایش کرد و افراد آن هنگ را "برو بچه های نیک" نامید. او همیشه "با خشنودی می خواند" که چگونه دختر مدرسه های کوتاه گیسو را شلاق زده اند، و یا چطور جمجمه ی مردم بی گناه را به هنگام کشتار یهودیان داغان کرده اند. این تاج دار منفور با تمامی روح خود به سوی پست ترین قشر جامعه، که همان اوباش صدسیاه باشند، میل می کرد. او نه تنها از خزانه ی دولت اجر سخاوت مندانه ای به آنان می داد، بلکه دوست داشت پیرامون فتنه هایشان با ایشان گپ بزند، و هر گاه آنان در ماجرای قتل یک نماینده مخالف تصادفاً آلوده می شدند، فوراً آن ها را می بخشید. ویت، که در خلال سرکوب انقلاب اول در رأس حکومت قرار داشت، در خاطرات خود

نوشته است: "وقتی اخبار شیرین کاری های سنگ دلانه و بی فایده ی سران این واحدها به گوش فرمان روا می رسید، آن اعمال با تأیید، و یا در هر حال با جانب داری او مواجه می شدند. " هنگامی که استان دار ایالات بالتیک از تزار خواست که نگذارد سروانی به نام ریختر خودسرانه دست به اعدام افرادی بزند که حتی مقاومتی از خود به خرج نمی دهند، تزار در حاشیه ی گزارش استاندار نوشت: "مرحبا، چه مرد نازنینی!" چنین تشویق هانی از شماره بیرون بودند. این "افسونگر" بی اراده، بی هدف، و بی تخیل، از همه خودکامگان تاریخ عتیق و جدید کریه تر بود.

تزار به شدت زیر نفوذ تزارینا قرار داشت، نفوذی که با گذشت سال ها و تلنبار شدن مشکلات افزایش می یافت. این دو نفر در کنار هم تشکیل یک واحد را می دادند- و این ترکیب فی نفسه نشان می دهد که خصائص شخصی تا چه حد زیر فشار شرایط به وسیله ی خصائص گروهی تکمیل می شوند. اما ابتدا باید از شخص تزارینا سخن بگوئیم.

موريس پاله نولوگ، سفیر فرانسه در پتروگراد در زمان جنگ، و روان شناسی مبرز (البته در مقایسه با سایر مدرسی ها و فراشه های فرانسوی)، تصویر دقیق و شسته رفته ای از آخرین تزارینا ترسیم می کند: "بیتابی اخلاقی، اندوه مزمن، اشتیاق لامتناهی، افت و خیزهای متناوب نیروی جسمی، افکار تشویش آور درباره ی دنیای نامرئی آخرت، خرافات- آیا همه ی این خصوصیات، که در شخصیت ملکه به عیان دیده می شوند، صفات مشخصه ی مردم روس نیستند؟" هر چند ممکن است عجیب به نظر برسد، اما در این دروغ شکرین رگه ای از حقیقت نیز نهفته است. سالتیکوف، طنزنویس روس، وزرا و فرمان دارانی را که از میان بارون های بالتیک

انتخاب می شدند "آلمانی هانی با روح روسی" می خواند، و تا حدی هم حق با او بود. شکی نیست که بیگانگان، بدون آن که کوچک ترین رابطه ای با مردم داشته باشند، خالص ترین فرهنگ مدیران "اصیل روس" را اشاعه دادند.

اما آخر چرا مردم اجر تزارینا را، که به قول پاله نولوگ روح آنان را تماماً در وجود خویش جذب کرده بود، با آن نفرت آشکار پرداخت کردند؟ پاسخ ساده است. این زن آلمانی برای توجیه موقعیت جدید خود، همه ی سنن و دقایق قرون وسطای روس را، که تهی دست ترین و خام ترین قرون وسطای جهان به شمار می رود، با خشمی خاموش اقتباس کرد، آن هم در دوره ای که مردم با تاروپود وجود خویش می کوشیدند تا خود را از چنگال آن قرون وسطی برهانند. این شاه زاده خاتم هسی حقیقتاً دچار جن زدگی استبداد شده بود. او که از گوشه ی روستائی خود به قلعه ی خودکامگی بیزانسی رسیده بود، به هیچ وجه حاضر نبود قدمی کوتاه بیاورد. تزارینا در مذهب ارتودکس عرفان و جادونی یافت که با بخت تازه اش کاملاً جور در می آمد. هر چقدر که کند رژیم کهن بیشتر در می آمد، تزارینا در رسالت خود پا سختی بیشتری به خرج می داد. تزارینا با خصیت تحکم آمیز خود و با قریحه ای که برای بلند پروازی های خشک و بی روح داشت، تزار سست اراده را تکمیل می کرد و بر او فرمان می راند.

در روز هفدهم مارس ۱۹۱۶، یک سال پیش از انقلاب، هنگامی که کشور شکنجه دیده ی روسیه در چنگال شکست و ویرانی پیچ و تاب می خورد، تزارینا به شوهر خود در ستاد ارتش چنین نوشت: "نباید کوتاه بیانی، و دولت مسنول و... و یا هر چیز دیگری را که آن ها می خواهند به ایشان بدهی.

جنگ و صلح باید فقط به تو مربوط باشند، افتخاراتش هم فقط باید به تو و به سرزمین اجدادی مان تعلق داشته باشند. نه به دوما، خیر به هیچ وجه. آن ها حق ندارند که حتی یک کلمه در خصوص این امور بر زبان بیاورند. "برنامه ی تزارینا برای تزار برنامه ی تمام عیاری بود. او درست به همین شکل پیوسته شلاق به دست تزار دائم التزلزل را به راه می آورد.

پس از عزیمت نیکلا به ارتش در مقام فرمانده ی موهوم کل، تزارینا زمام امور داخلی را علناً در دست گرفت. وزرا با گزارش هایشان چنان به خدمت او می آمدند که گویی به خدمت پادشاه آمده اند. او به همدستی گروه کوچک خلوت خانه ی دربار شروع کرد به دسیسه چینی بر علیه دوما، بر علیه وزرا، برضد ژنرال های ستاد، و بر ضد تمام جهان- و حتی تا حدی بر ضد شخص تزار، در ششم دسامبر ۱۹۱۶، تزارینا به تزار چنین نوشت: "... وقتی تو می گویی که قصد نگاه داشتن پروتوپوپوف را داری، او (ترپوف نخست وزیر) چگونه جرئت می کند با تو مخالفت کند؟ با مشت به روی میز بکوب. تسلیم نشو، رئیس باش. از زن کوچولوی راسخت و از دوست مان حرف بشنو. به ما اعتقاد داشته باش." و دوباره سه روز بعد: "تو که میدانی حق با توست. سربلند باش. به ترپوف دستور بده که با او هم کاری کند... با مشت به روی میز بکوب." تو گویی این عبارات را کسی از خود ساخته است، اما همه ی آن ها از نامه های موثق استخراج شده اند. از این گذشته، چنین چیزهایی را از خود نمی توان ساخت.

در روز سیزدهم دسامبر تزارینا به تزار پیشنهاد می کند: "هر چیز دیگری قابل قبول است مگر این دولت مسئولی که همه مثل دیوانه ها حرفش را می زنند. همه چیز رو به آرامی و بهبودی است، اما مردم دلشان می خواهد

ضرب شست تو را بچشند. سال های سال است که همه به من می گویند: "روسیه نیش تازیانه را دوست می دارد." فطرت آن ها این طوری است! "این هسی ارتودکس، با تربیت وینرووری اش و با تاجی بیزانشی بر سر، نه تنها "مظهر مجسم" روح روسی بود، بلکه ضمناً این روح را ذاناً خوار می شمرد. فطرت آن ها شلاق می خواهد. چنین است نوشته ی تزارینای روس به تزار روس درباره ی مردم روس، آن هم فقط دو ماه و نیم پیش از فرو غلتیدن سلطنت در ورطه ی هلاک.

قوه ی تفکر تزارینا، برخلاف قوه ی شخصیتش، از قوه ی تفکر شوهرش بیشتر نبود، سهل است. حتی کمتر هم بود. تزارینا حتی بیشتر از تزار در آرزوی جامعه ی ساده لوحان می سوخت. دوستی نزدیک و بادوام تزار و تزارینا با ندیمه ای به نام ویروبووا ملاک خوبی است برای سنجش مقام معنوی این جفت مستبد. ویروبووا خود را ابلهه نامیده، و مرادش هم تواضع نبوده است. ویت، که دقت چشم های ش را نمی توان منکر شد، در توصیف او گفته است: "از عامی ترین و سفیه ترین بانوان جوان پترزبورگ است، و مثل حباب در خمیر بیسکویت توخالی است." در مجالست این شخص، که مقامات پا به سن گذاشته، سفرا و بانک دارها حقیرانه با او لاس می زدند، و عقلش فقط تا آن حد قد می داد که از جیب های خود غافل نباشد، آری در مجالست همین زن تزار و تزارینا ساعت های بسیار وقت می گذراندند، درباره ی امور با او به مشورت می نشستند، با او و درباره ی او نامه پراکنی می کردند. او از دمای دولتی، و حتی از هنیت دولت، متنفدتر بود.

اما ویروبووا خود آلتی بود در دست "دوست". اقتدار دوست از اقتدار هر سه دیگر فراتر می رفت. تزارینا به تزار می نویسد: ".... این عقیده ی

خصوصی من است، من خواهم دید که نظر دوست مان چیست. " عقیده ی "دوست" خصوصی نیست، تعیین کننده است. تزارینا چند هفته بعد اصرار می کند که: "...من ایستادگی می کنم، اما آخر به من گوش کن، یعنی به دوستان گوش کن، و در همه چیز به ما اعتماد داشته باش... من طوری برای تو رنج می کشم که برای کودکی نرم دل- کودکی که نیازمند راهنمایی است، اما به مشاوران بد گوش می دهد، حال آن که مردی که فرستاده ی خداست، به او می گوید که چه باید بکند."

آن دوست و فرستاده ی خدا گریگوری راسپوتین بود.

"... دعا و یاری دوست مان- آن گاه همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد." "اگر او را نداشتیم، همه چیز از دیرباز به سر رسیده بود. من از ته دل به این نکته معتقدم."

در سراسر حکومت نیکلا و آلکساندر نه تنها از گوشه و کنار روسیه، بلکه از کشورهای دیگر هم برای دربار رمال و جادوگر وارد می کردند. در این میان دلال های مخصوص رسمی پیدا می شدند که برگرد پیشگوی وقت حلقه می زدند و مجلس عالی قدرتمندی را تشکیل می دادند که به پادشاه وابسته بود. در این جمع پیرزن های خرافه پرستی را می دیدی که عنوان کنتمس داشتند، و کارگزارانی را که از بیکاری خسته بودند، و "بانک دارهانی را که وزارت خانه ها را در بست می چرخاندند. کشیش های عالی جاه کلیسای ازتودکس حسودانه به این رقابت عنان گسیخته ی افسون گان و ساحران می نگریستند و شتاب زده می کوشیدند تا به درون این دسیسه خانه ی قدسی راهی برای خود باز کنند. بیت این محفل حاکمه را، که دوبار سنگ راه او شده بود، "خلوت خانه ی جذامی دربار" می خواند.

سلطنت هر چه منزوی تر می شد، و سلطان هر چه بی پناه تر می گردید، به همان نسبت نیازش به جهان دیگر شدت می گرفت. برخی از وحشیان برای بهتر شدن هوا توفالی را به سر ریسمانی می بندند و در هوا تکانش می دهند. تزار و تزارینا انواع مختلف توفال ها را برای متنوع ترین مقاصد به کار می بستند. در قطار تزار به اندازه ی یک نمازخانه ی کامل شمایل های ریز و درشت و طلسم های مختلفی وجود داشت که ابتدا بر ضد ژاپنی ها و سپس بر علیه توپ خانه ی آلمان به کار گرفته شدند.

سطح محفل دربار نسل به نسل تغییر چندانی نکرده بود. در زمان آکساندر دوم، موسوم به "منجی"، گراند دوک ها واقعاً به اشباح و جادوگران اعتقاد داشتند. در زمان آکساندر سوم، وضع بهتر نشد، فقط آرام تر شد. "خلوت خانه ی جذامی" همیشه وجود داشت، و فقط اعضاء و روش هایش عوض می شد. نیکلای دوم این بارگاه انباشته از توحش قرون وسطانی را خود نیافرید، بلکه آن را از پیشینیانش را ارث برد. اما کشور در خلال همان سال ها دائماً دگرگون شده بود، مسائش پیچیده تر شده بودند، فرهنگش به سطح بالاتری رسیده بود. به این دلیل، محفل دربار فرسنگ ها عقب مانده بود.

هر چند سلطنت به حکم اجبار به نیروهای جدید امتیازهایی داد، با این حال به هیچ وجه نتوانست از درون امروزی شود. برعکس، به درون خود تپید. روح قرون وسطانی سلطنت زیر فشار خصومت و ترس سخت جان تر شد، تا آن که به شکل کابوس نفرت انگیزی در آمد که بر سر کشور سایه انداخته بود.

در حدود نوامبر ۱۹۰۵ - یعنی در حساس ترین لحظه ی انقلاب اول- تزار در دفترچه خاطرات خود نوشت: "با گریگوری، مرد خدا، آشنا شدیم. اهل ایالت توپولسک است." آن مرد خدا راسپوتین بود- یک دهقان سیبریائی که از کتکی که بابت اسب دزدی خورده بود زخمی طاس بر سر داشت. "این "مرد خدا" که در لحظه مناسبی ظهور کرده بود، به سرعت یاران رسمی خود را پیدا کرد- یا بهتر بگوئیم، ایشان او را پیدا کردند- و بدین سان محفل حاکمه ی تازه ای تشکیل شد که تزارینا را سخت در چنگ گرفت، و از طریق تزارینا بر تزار هم مسلط شد.

از زمستان ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ به بعد، همه در جامعه پترزبورگ علناً می گفتند که همه انتصاب ها و مشاغل و پیمان کاری های مهم به دارودسته ی راسپوتین وابسته است. شخص "زعیم" خود به تدریج به یک نهاد دولتی تبدیل شد. از او به دقت مواظبت می شد، و وزرای رقیب با جدیت تمام او را می جستند. جاسوس های اداره پلیس وقایع زندگانی او را ساعت به ساعت یادداشت می کردند، و یک بار حتی گزارش دادند که چگونه در ضمن دیدار از زادگاه خود روستای پوکروفسکی، با پدر خویش در خیابان به نزاعی مستانه و خونین پرداخته است. در همان روز وقوع این حادثه- نهم سپتامبر ۱۹۱۵ - راسپوتین دو تلگراف دوستانه مخابره کرد، یکی به تزار سکوسلو برای تزارینا، و دیگری به ستاد برای تزار. جاسوس های پلیس عیاشی های "دوست" را روز به روز با زبان حماسی ثبت کردند. "امروز ساعت پنج صبح مست لایعقل مراجعت کرد." "شب ۲۶-۲۵، هنرپیشه زن، و ... شب را با راسپوتین به سر آورد." همراه با شاه زاده خانم، د. (همسر یکی از نجیب زادگان دربار) هتل آستوریا آمد. ".... و درست در کنار همین جمله:

"ساعت یازده شب از تزار سکوسلو به خانه بازگشت." "راسپوتین همراه با شاه زاده ش.، به خانه برگشت. سخت مست بود، و بعد با هم بیرون رفتند." صبح یا عصر روز بعد سفری به تزار سکوسلو. یک بار چون جاسوس پلیس سوال می کند که چرا زعیم در فکر فرو رفته است، پاسخ داده می شود که: "نمی توانم تصمیم بگیرم که دوما را تشکیل بدهم یا ندهم." و در جای دیگر: "ساعت پنج صبح نیمه مست به خانه آمد." بدین ترتیب این نغمه ی کذابی ماه ها و سال ها در همین سه پرده نواخته می شد: "نیمه مست"، "سخت مست"، و "مست لایعقل". این گزارشات که اهمیت کشوری داشتند به وسیله گوباچف، ژنرال ژاندارمری، جمع آوری و امضاء می شدند.

شکوفائی نفوذ راسپوتین شش سال به درازا کشید، آن شش سال واپسین سال های سلطنت بودند. شاه زاده یوسوپوف که تا حدی در زندگی راسپوتین شریک بود، و بعداً هم راسپوتین را به قتل رساند، چنین می نویسد. "زندگی او در پتروگراد به عیش مدام و به هرزه گری غلامی تبدیل شد که ناگهان به ثروتی نامنتظر رسیده باشد." رودزیانکو، رئیس دوما، در این باره نوشت: "یک کوه نامه از مادرهانی که دخترهایشان به وسیله ی این هرزه ی بی شرم بی عفت شده بودند، در اختیار داشتم." با این حال، پیتیریم، مطران پتروگراد، مقام خود را به راسپوتین مدیون بود، هم چنین اسقف اعظم، یعنی وارناوای بی سواد. سابلر، تحصیل دار شورای مقدس کلیسا، مدت های مدید به وسیله ی راسپوتین ابقاء می شد؛ و کوکوفتسف نخست وزیر به اراده ی او برکنار شد، زیرا از پذیرفتن "زعیم" امتناع کرده بود. انتصاب استورمر به ریاست شورای وزیران، پروتوپوپوف به وزارت کشور، رانف به تحصیل داری شورای مقدس کلیسا، و بسیاری از انتصاب های دیگر به

دست راسپوتین انجام گرفت. پاله نولوگ، سفیر جمهوری فرانسه. از راسپوتین در خواست مصاحبه کرد، او را در آغوش گرفت، و فریاد کشید: "این است آن روشن دل راستین!" به امید آن که قلب تزارینا را از این طریق به نفع فرانسه تسخیر کند. سیما نوویچ یهود، پیشکار مالی "زعیم"، که خود در مقام رباخوار و قمارباز باشگاه های شبانه، زیر نظر پلیس مخفی قرار داشت، از طریق راسپوتین دوبروولسکی شاید بزرگ را بر مسند وزارت دادگستری نشاندد.

تزارینا درباره ی انتصاب های جدید به تزار می نویسد: "این فهرست کوچک را همراه خود داشته باش. دوست ما خواسته است که تو در این باره مفصلاً با پروتوپوپوف حرفی بزنی." دو روز بعد: "دوست ما می گوید که استورمر اجازه دارد چند روز دیگر هم در مقام رئیس شورای وزیران باقی بماند." و در جای دیگر: "پروتوپوپوف دوست ما را می ستاید و به این دلیل مغفور است."

در یکی از آن روزهایی که جاسوس های پلیس تعداد بطری های شراب و تعداد زن ها را می شمردند، تزارینا در نامه ای به تزار زبان به شکایت گشود که: "راسپوتین را به بوسیدن زن ها و به این قبیل کارها متهم می کنند. زندگی نامه ی حواریون را بخوان؛ آن ها هم همه را به عنوان تهنیت می بوسیدند." اشاره به حواریون نمی توانست جاسوس های پلیس را اقناع کند. تزارینا در نامه ی دیگری باز هم فراتر می رود. او می نویسد: "در حین نماز شام خیلی به دوست مان فکر کردم. ببین کاتب ها و فریسی ها چگونه تظاهر می کنند که خود از کمال برخوردارند و مسیح را آزار می دهند... بله، حقیقت آن است که هیچ مردی در سرزمین خود پیامبر نیست."

تشبیه راسپوتین به مسیح در آن محفل کاملاً متداول بود، و به هیچ وجه جنبه ی تصادفی نداشت. نگرانی زوج همایونی در برابر نیروهای تهدیدآمیز تاریخ شدیدتر از آن بود که با خدای نامرئی و با سایه ی بی ثمر مسیح انجیل آرام بگیرد. آن ها به ظهور دوباره ی "ابن الیشر" نیاز داشتند. سلطنت مطرود و معذب در وجود راسپوتین مسیحی به انگاره خویشتن یافته بود.

سناتور تاگانتسف، یکی از مردان رژیم کهن، گفته است: "اگر راسپوتین وجود نمی داشت، لازم می شد راسپوتین آفریده شود." در این سخن بیش از آن چه گوینده اش تصور می کند، حقیقت نهفته است. اگر واژه ی اوباش گری را مبین غانی عناصر ضداجتماعی و انگلی بدانیم که در قعر جامعه قرار دارند، می توان راسپوتین گری را اوباش گری تاجداری نامید که بر تارک جامعه منزل داشت.

فصل پنجم

اندیشه ی انقلاب کاخی

چرا طبقات حاکم، که سعی داشتند خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارند، نکوشیدند خویشتن را از شر تزار و دار و دسته اش خلاص کنند؟ آنان دل شان می خواست که چنین کاری کنند، اما جرأتش را نداشتند. جملگی نه عزم راسخ داشتند و نه به آرمان خود اعتقاد. اندیشه ی انقلاب کاخی هم چنان در هوا معلق بود تا آن که سرانجام در کام انقلاب دولتی فرو رفت. برای آن که به روشنی ببینیم که درست پیش از انفجار، دستگاه سلطنت و محافل عالی اشراف و بوروکراسی و بورژوازی چه روابطی با یک دیگر داشتند، باید اندکی بر سر مسأله ی انقلاب کاخی تأمل کنیم.

طبقات دارا به دلیل منافع، عادات و بزدلی شان سر تا پا سلطنت طلب بودند. اما ایشان سلطنتی بی راسپوتین می خواستند. سلطنت به ایشان پاسخ می داد: مرا همان طور که هستم بپذیرید. تزارینا در پاسخ به تقاضاهای برخی از افراد برای دولتی آبرومند، سیبی را از دست راسپوتین برای تزار در ستاد فرستاد و مصرانه از شوهرش خواست که برای تقویت اراده ی خود آن سیب را بخورد. تزارینا به شوهرش تذکر می داد که: "به یاد داشته باش که حتی مسیو فیلیپ

(یک افسونگر دغل باز فرانسوی) هم گفت که نباید مشروطه را اعطاء کنی چون این کار به معنای اضمحلال تو و روسیه خواهد بود... " "پطر کبیر باش، ایوان مخوف باش، امپراتور پل باش- همه را زیر پای خود له کن!

چه مخلوط مشمنزکننده ای از بیم و خرافه، و بیگانگی عنادآمیز از کشور! ناگفته نماند که ممکن است به نظر برسد که خانواده ی تزار نمی توانست در آن قله ی رفیع تنها باشد. راسپوتین همواره در میان کهکشانی از بانوان متشخص محصور بود، و به طور کلی جادوپرستی در میان اشراف رواج داشت، اما این صوفی گری ناشی از دهشت مردم را متحد نمی کند، بلکه بین آنان تفرقه می اندازد. هر یک به شیوه ی خود در فکر نجات خویشان است. قدیس های بسیاری از خانه های اشرافی رقیب یک دیگرند. حتی در قله ی جامعه ی پتروگراد خانواده ی تزار، هم چون خانواده ای طاعون زده، در قرنطینه ای از بی اعتمادی و خصومت محصور بود. ویروبووای ندیمه به یاد می آورد: "من آگاه بودم و عمیقاً حس می کردم که همه ی اطرافیان ما نسبت به سروران من بداندیشی می کنند، و حس می کردم که این بداندیشی ابعاد موحشی خواهد یافت."

در میان زمینه ی ارغوانی جنگ، و در همان حال که غرش لرزش های زیرزمینی به وضوح شنیده می شد، طبقات ممتاز حتی یک لحظه از لذات زندگی چشم نپوشیدند، سهل است، لذات زندگی را حریصانه تر بلعیدند. اما دم به دم با تناوب بیشتری اسکلتی در ضیافت های شان پدیدار می شد و استخوان های ریز انگشت های خود را تکان می داد. رفته رفته چنین به نظرشان آمد که منشاء همه ی شوربختی های خود را تکان می داد. رفته رفته چنین به نظرشان آمد که منشاء همه ی شوربختی های شان در شخصیت نفرت انگیز "آلیکس" نهفته است، و در ضعف خاناناه ی تزار، در وجود ویروبووا آن

حریص کله پوک، و در هستی آن مسیح سیبریانی با آن زخم سرش. موجی از دلهره ی توان فرسا طبقه ی حاکم را دربر گرفت، از حاشیه تا کانون منقبضش کرد، و محفل عالی و منفور تزار سکوسلو را هرچه بیشتر به انزوا کشاند. ویروبووا احساسات آن محفل عالی را در آن ایام، در خاطراتی که روی هم رفته به دروغ آلوده اند. به روشنی بیان کرده است: ".... برای صدمین بار از خود پرسیدم که جامعه ی پتروگراد را چه شده است. آیا همه روحاً بیمارند. یا آن که مبتلا به مرض واگیری شده اند که در زمان جنگ شیوع می یابد؟ فهمش دشوار است، اما حقیقت آن است که همه به طرزی غیر عادی در التهابند." خانواده ی رومانوف، یعنی تمامی آن گله ی آزمند و منفور و بی حیای گراند دوک ها و گراند دوشس ها هم به جرگه ی عقل باختگان تعلق داشت. همه، بیمناک تا حد مرگ، تلاش می کردند تا خویشان را از حلقه ای که بر گردن شان فشرده می شد برهانند. در برابر اشراف عیب جو خم و راست می شدند، پشت سر زوج سلطنت غیبت می کردند، و هم به پروپای یک دیگر و هم به پروپای اطرافیان خود می پیچیدند. عموهای جلالت مآب نامه های اندرزآمیزی حواله ی تزار می دادند که در لابلای سطور احترام آمیزشان غرولند و دندان قروچه هم شنیده می شد.

پروتوپوپوف چندی پس از انقلاب اکتبر توصیفی از احساسات محافل بالانشین ارانه داد که اگر ادیبانه نباشد، دست کم رنگارنگ است: "حتی بالاترین طبقات هم پیش از انقلاب علم مخالفت برداشتند، در سالن ها و باشگاه های مجلل از سیاست حکومت انتقادهای سخت و خصمانه می شد. روابطی که در خانواده ی تزار شکل گرفته بود، تحلیل و حلاجی می شدند. درباره ی رئیس کشور لطیفه های کنایه آمیزی در افواه بود. شعرهای گزنده

هم همین طور. بسیاری از گرانددوک ها در این مجالس علناً حضور می یافتند، و حضور آنان در چشم مردم به این روایات کنایه آمیز و مبالغه گویی های نیش دار اعتبار خاصی می بخشید. خطرناک بودن این تفنن را هیچ کس تا لحظه ی آخر حس نکرد."

اتهام آلمان دوستی و حتی ارتباط مستقیم با دشمن مخصوصاً سبب شد تا شایعات پیرامون خلوت نشینان دربار قوت بگیرد. رودزیانکوی پریه‌هاو و نه چندان ژرف نگر، صریحاً اظهار داشت: "ارتباط و شباهت آمال آن چنان منطقاً بدیهی است که من دست کم در هم کاری جرگه ی راسپوتین و ستاد ارتش آلمان هیچ شکی ندارم؛ هیچ کس نمی تواند در این هم کاری شک داشته باشد." اما همان اشاره ی محض به بداهت "منطقی"، لحن قاطع این شهادت را تضعیف می کند. هیچ مدرکی دائر بر هم کاری راسپوتینیست ها و ستاد ارتش آلمان، پس از انقلاب کشف نشد. اما "آلمان دوستی" حدیث دیگری است. لازم به توضیح نیست که قضیه به هم دلی ها و بد دلی های ملی تزارینای آلمانی، استورمر نخست وزیر، کنتس کلایمیکل، کنت فردریکز وزیر دربار، و سایر نجبانی که نام آلمانی داشتند، ارتباط نداشت. خاطرات وقیحانه کلایمیکل، دو به هم زن کهنه کار، به روشنی شایان توجهی نشان می دهند که چگونه نوعی خصلت فوق ملی وجه مشخصه ی صدرنشین های اشرافی همه ی کشورهای اروپا به شمار می رفت. همین خاطرات ثابت می کنند که چگونه همه ی آن صدرنشین ها از طریق پیوندهای مولودی و توارثی و به علت خار شمردن همه ی فرودستان، و سرانجام از راه زناکاری های بین المللی در قلعه های باستانی، در سواحل اشراف پسند، و در دربارهای اروپا، به یک دیگر وابسته بودند. واقعی تر از آن هم دلی ها و بد دلی ها

همانان بد دلی ذاتی درباریان بود به حقوق دان های حقیر جمهوری فرانسه، و نیز همدلی مرتجعان- چه با نام خانوادگی توتونی و چه با نام خانوادگی اسلاو- با روح اصیل روسی رژیم برلین که اغلب با سبیل های موم کشیده، با رفتار سرگروهیان منشاته، و با بلاهت از خود رضایانه ی خویش آنان را مسحور ساخته بود.

اما عامل قطعی چیز دیگری بود. خطر از همان منطق شرایط موجود بر می ساخت، زیرا دربار چاره ای نداشت جز آن که نجات خود را در صلحی جداگانه بجوید. هر چه اوضاع خطرناک تر می شد، سلطنت هم به همان نسبت با ابرام بیشترى به دنبال صلح می کشت. همان طور که بعداً خواهیم دید، لیبرالیزم در هیئت رهبران خود می کوشید تا امکان انعقاد صلح جداگانه را در رابطه با احتمال به قدرت رسیدن خویش، برای خود حفظ کند. اما درست به همین دلیل تهییج گری وطن پرستانه ی جنون آسانی را آغاز کرد، و از این راه هم مردم را فریب داد و هم دربار را به وحشت افکند. خلوت نشین های دربار جرأت نکردند در چنین قضیه ی حساسی بی موقع رخ نشان دهند، و حتی ناگزیر شدند که لحن کلی وطن پرستی را به عاریه بگیرند، اما در عین حال از ارزیابی امکان صلح جداگانه غافل نماندند.

ژنرال کولوف، رئیس اسبق پلیس که به خلوت خانه ی راسپوتین تعلق داشت، البته در خاطرات خود وجود هرگونه همدلی یا رابطه ای را ما بین حامی خویش و آلمان ها تکذیب می کند، اما بلافاصله می افزاید: "ما نمی توانیم استورمر را ملامت کنیم که چرا عقیده داشت جنگ با آلمان بزرگ ترین مصیبت برای روسیه است و هیچ گونه توجیه جدی سیاسی ندارد." مشکل می توان فراموش کرد که استورمر در عین داشتن این

عقیده ی جالب، در رأس حکومت کشوری قرار داشت که با آلمان می جنگید. پروتوپوپوف، واپسین وزیر کشور تزاری، درست پیش از ورودش به حکومت، در استکهلم با واربروگ، دیپلمات آلمانی، مذاکراتی به عمل آورده بود و آن مذاکرات را به تزار گزارش کرده بود. بنابه گفته ی همین کورلوف، راسپوتین خود "جنگ با آلمان را برای روسیه مصیبتی عظیم می دانست." و دست آخر باید از ملکه یاد کنیم که در روز پانزدهم آوریل ۱۹۱۶ به تزار نوشته بود: "... غلط می کنند بگویند که او رابطه ای با آلمان ها داشته است. او مثل مسیح نسبت به همه نیک و شریف است. مهم نیست که انسان به چه مذهبی پای بند باشد: هر مسیحی خوب باید این چنین باشد." بدیهی است که این مسیحی خوب، که همیشه در سكرات الكل به سر می برد، یحتمل از خوش خدمتی های قالتاق ها، رباخواران و دلاله های اشرافی، سهل است، از نیات سوء جاسوس های واقعی دشمن هم در امان نمانده بود. این قبیل "ارتباط ها" دور از ذهن نیستند. اما وطن پرست های مخالف قضیه را به نحوی مستقیم تر و وسیع تر بیان می کردند: آن ها تزارینا را مستقیماً به خیانت متهم می کردند. ژنرال دنیکین در خاطرات خود، که مدت ها بعد به رشته ی تحریر در آمدند، شهادت می دهد: "در ارتش پیرامون تقاضاهای مصرانه ی ملکه برای صلح جداگانه، و خیانت او به فیلد مارشال کیچنر، که می گفتند ملکه جزئیات مسافرت او را برای آلمان ها فاش کرده است، و نیز دربارہ ی مطالب دیگری از همین قبیل هیاهونی به پا شده بود که زمان و مکان نمی شناخت... این وضع در تعیین احساسات ارتش نسبت به دستگاه سلطنت و به انقلاب نقش عظیمی ایفاء کرد." همین دنیکین روایت می کند که چگونه پس از انقلاب ژنرال الکسیف به سؤال صریحی پیرامون خیانت ملکه، "با لحنی مبهم و با

اکراه" پاسخ داده بود که هنگام بررسی اوراق و اسناد نقشه ای در تصرف ملکه پیدا شده بود که موقعیت نیروها را در سراسر جبهه به تفصیل نشان می داد؛ و این نقشه بر او، یعنی بر آلکسیف، تأثیر ناگواری گذارده بود. دنیکین به لحنی پرمعنا اضافه می کند که: "پیش از این دیگر هیچ نگفت و موضوع صحبت را عوض کرد." حال تزارینا چه آن نقشه ی مرموز را داشت و چه آن را نداشت، ژنرال های نکون بخت آشکارا بی میل نبودند که مسئولیت شکست خود را به گردن ملکه بیندازند. اتهام خیانت به دربار بی شک عمدتاً از بالا به پائین در ارتش رسوخ کرد. و اشاعه اش از همان ستاد بی لیاقت شروع شد.

اما اگر شخص تزارینا، که تزار در همه ی موارد تسلیم نظرش بود، اسرار نظامی و حتی کله ی سرداران دول متفق را به ویلهلم تقدیم می کرد، دیگر چه کاری واجب تر از سر به نیست کردن زوج سلطنت؟ و از آن جا که سردمدار ارتش و نیز سردمدار حزب ضدآلمان همانا جناب کراند دوک نیکلا نیکلایویچ بود و بس، آیا هم او به حکم وظیفه نباید به سمت بانای کل انقلاب کاخی برگزیده می شد؟ تزار به همین دلیل، بر اثر اصرار راسپوتین و تزارینا، کراند دوک را از کار بر کنار کرد و فرمان دهی کل ارتش را در دست خود گرفت. اما تزارینا حتی از رویارونی برادرزاده و عمو در حین انتقال فرمان دهی واهمه داشت. او به شوهرش در ستاد فرمان دهی می نویسد: "محبوب عزیزم، سعی کن محتاط باشی، و نگذار نیکلاشا قول و قراری از تو بگیرد. به یاد داشته باش که گریگوری تو را از چشم زخم او و دارودسته ی پلیدش در امان نگاه داشت... به یاد داشته باش که آن ها به نام روسیه قصد چه کاری را داشتند،

آن‌ها می‌خواستند تو را ساقط کنند (این شایعه نیست). اولوف همه‌ی مدارک را آماده کرده است)، و مرا به صومعه بسپارند."

میخائیل، برادر تزار، به رودزیانکو گفته بود: "همه‌ی اعضای خانواده می‌دانند که وجود آلکساندرا فنودورونا تا چه حد زیان بخش است. دور و بر او و برادرم را فقط خائنان گرفته‌اند. افراد درست‌کار همه رفته‌اند. اما در چنین اوضاعی چه باید کرد؟" مسأله دقیقاً همین است: چه باید کرد؟

کراند دوشس ماریا پاولوفنا در حضور پسرهای خود اصرار کرده بود که رودزیانکو باید "در سر به نیست کردن تزارینا" پیش قدم شود. رودزیانکو پیشنهاد کرده بود که آن گفتگوی کان لم یکن تلقی شود، وگرنه به حکم سوگندی که یاد کرده است ناچار خواهد بود به تزار گزارش دهد، که کراند دوشس به رئیس دوما پیشنهاد کرده است که تزارینا را نابود کند. بدین ترتیب وزیر دربار حاضرالذهن نقشه‌ی قتل تزارینا را به سطح یک شوخی مجلسی تقلیل داده بود.

گاهی اوقات هیئت دولت هم در برابر تزار به مخالفت شدید بر می‌خاست. از همان سال ۱۹۱۵، یعنی یک سال و نیم پیش از انقلاب، در جلسات حکومت حرف‌هایی زده می‌شد که حتی امروز باور نکردنی به نظر می‌رسند. پولیوانف وزیر جنگ: "فقط سیاست آشتی با جامعه می‌تواند درد را چاره کند. سدهای متزلزل کنونی جلو فاجعه را نخواهند گرفت." گریگوروویچ وزیر نیروی دریایی: "همه می‌دانند که ارتش به ما اعتماد ندارد و در انتظار تغییر اوضاع است." سزانوف وزیر امور خارجه: محبوبیت تزار و حرمت او در چشم مردم به نحو چشم‌گیری کاهش یافته است." شاه زاده شرباتوف وزیر کشور: "در این وضعی که دارد پیش می‌آید، همه‌ی ما روی هم صلاحیت

حکومت بر روسیه را نداریم... یا باید دیکتاتوری داشته باشیم و یا یک سیاست آشتی جویانه." (جلسه ی بیست و یکم اوت ۱۹۱۵). اما هیچ یک از این دو تدبیر دیگر به درد نمی خورد؛ هیچ کدام دیگر عملی هم نبود. تزار از یک سو نمی توانست عزم خود را به دیکتاتوری جزم کند؛ و از سوی دیگر سیاست آشتی را رد می کرد، و استعفای وزرانی را که خود خویشتن را ناصالح می شمردند نمی پذیرفت. مقام بلندپایه ای که وظیفه ی ثبت مکالمات را بر عهده داشت، درباره ی سخن رانی های وزرا اظهار نظر کوتاهی کرده است: "بدیهی است که همه از تیر چراغ برق آویخته خواهیم شد."

نظر به رواج این گونه احساسات جای تعجب نیست که حتی در محافل بوروکراتیک از ضرورت قیام کاخی به عنوان یگانه راه پیشگیری از انقلاب قریب الوقوع، سخن رانده می شد. یکی از شرکت کنندگان در این گونه مکالمات می نویسد: "اگر چشم هایم را می بستم، ممکن بود تصور کنم که در کنار گروهی از انقلابی های از جان گذشته نشسته ام."

یک سرهنگ ژاندارمری، که مأموریت داشت از ارتش در جنوب روسیه بررسی ویژه ای به عمل آورد، در گزارش خود تصویر تیره ای ترسیم کرد: به علت تبلیغاتی که عمدتاً مربوط به آلمان دوستی ملکه و تزار می شود، ارتش برای پذیرش اندیشه ی انقلاب کاخ آمادگی دارد. "این گونه مکالمات در جلسات افسرها علناً جریان دارند و آن طور که باید و شاید با مخالفت فرمان دهی عالی مواجه نشده اند." پروتوپوپوف به سهم خود گواهی می دهد که: "تعداد قابل ملاحظه ای از اعضای ستاد عالی فرمان دهی با فکر کودتا هم دلی می کردند: برخی از این اعضاء با رهبران عمده ی به اصطلاح بلوک مترقی در تماس بودند و زیر نفوذ آن رهبران قرار داشتند."

آدمیرال کولچاک، که بعداً بدنامی خود را زیانزد مردم کرد، پس از منهزم شدن نیروهایش به وسیله ی ارتش سرخ، در برابر کمیسیون تحقیق شوروی شهادت داد که خود با بسیاری از اعضای اپوزیسیون دوما رابطه داشت و از نطق های آنان استقبال می کرد، زیرا "نسبت به قدرت حاکمه ی پیش از انقلاب نظرش ناموافق بود." اما کولچاک پیرامون نقشه ی انقلاب کاخی چیزی نشینده بود.

پس از قتل راسپوتین و طرد گراند دوک ها، جامعه ی صدرنشین با صدای بلندتری از لزوم انقلاب کاخی شروع به سخن کرد. شاه زاده یوسوپوف شرح می دهد که چگونه وقتی گراند دوک دیمیتری در کاخ توقیف گردید، افسرهای چند هنگ مختلف به نزد او آمدند و طرح هایی را برای اقدام قاطع پیشنهاد کردند، "و البته او با هیچ یک از آن طرح ها نمی توانست موافقت کند."

دیپلمات های دول متفق- در هر حال و دست کم سفیر بریتانیا- هم دست های آن توطئه شمرده می شدند. سفیر بریتانیا، بی شک به ابتکار لیبرال های روس، و پس از کسب اجازه از حکومت کشور خود، در ژانویه ی ۱۹۱۷ کوشید تا نیکلارا به زیر نفوذ خود در آورد. نیکلا با دقت و مودبانه به حرف های سفیر گوش داد، آن گاه از او تشکر کرد و از مباحث دیگر سخن گفت. پروتوپوف روابط موجود ما بین بوکانن و رهبران اصلی بلوک مترقی را به تزار گزارش داد، و پیشنهاد کرد که سفیر بریتانیا تحت نظر گرفته شود. نیکلا ظاهراً از این پیشنهاد استقبال نکرد، زیرا معتقد بود که تعقیب هر سفیری "با سنت های بین المللی ناسازگار است." در همان احوال، کورلوف بی آن که تردید به خرج دهد اعلام کرد که: "اداره آگاهی از روابط روزانه ی میلی یوکوف، رهبر حزب کادت، با سفیر بریتانیا خبر می دهد." پس

سنت های بین المللی ابدأ سد راه نبودند. اما تخطی از آن سنت ها هم فایده ی چندانی نداشت: زیرا پس از نقض آن سنت ها هم هیچ گونه توطئه کاخی هرگز کشف نشد.

آیا چنین توطئه ای واقعاً وجود داشت؟ هیچ سندی برای اثباتش در دست نیست. آن "توطئه" قدری بیش از حد معمول وسعت داشت. محافل سهیم در این توطئه به قدری کثیر و رنگارنگ بودند که دیگر آن را نمی شد توطئه نامید. این توطئه صرفاً به مثابه ی احساسات محافل بالای جامعه ی پتروگراد، هم چون اندیشه ی آشفته رستگاری، و یا شعار نومیدی، در هوا معلق بود. اما آن قدر قوام نگرقت تا بتواند به یک نقشه ی عملی تبدیل شود.

اشراف بلندپایه در قرن هجدهم چندین بار با حبس یا خفه کردن امپراتورهای نامناسب، تداوم حکومت را عملاً تصحیح کرده بودند. این عمل آخرین بار روی پل در سال ۱۸۰۱ انجام گرفت. به این دلیل به هیچ وجه نمی توان گفت که انقلاب کاخی سنت های سلطنت روس را نقض می کرد. برعکس، این گونه انقلاب ها عنصر دائم آن سنت ها محسوب می شد. اما اشرافیت قوت قلب خود را از دیرباز از کف داده بود. اشرافیت افتخار خفه کردن تزار و تزارینا را به بورژوازی واگذار کرد. اما سران بورژوازی عزم جزم تری در این راه نشان ندادند.

از انقلاب به بعد، گوچکوف و ترشچنگو، سرمایه دارهای لیبرال، و هم چنین ژنرال کریموف از نزدیکان آن دو، به عنوان هسته ی توطئه گران وانمود شده اند. گوچکوف و ترشچنگو خود این نکته را تأیید کرده اند، منتها نه قاطعانه. گوچکوف دونلیست، داوطلب پیشین در ارتش بونرها بر علیه انگلستان؛ و لیبرال سودانی، لاید در "افکار عمومی" مناسب ترین شخص

برای اجرای توطئه می نموده است. پروفیسور میلی یوکوف وراج را که اصلاً حرفش را نزنید! شکی نیست که گوچکوف بارها و بارها در ذهن خود اندیشیده بود که یکی از هنگ های گارد چه آسان می تواند با یک ضربه ی سریع و مهلک جانشین انقلاب شود و بر انقلاب پیش دستی بجوید. ویت، که نفرت خاصی از گوچکوف داشت، در خاطرات خود گوچکوف را لو داده و شرح داده بود که چگونه گوچکوف روش ترک های جوان را در امحاء سلطان های مزاحم تحسین می کند. اما گوچکوف، که هیچ وقت در جوانی موفق نشده بود رشادت ترکی خود را به نمایش در آورد، فرصت یافته بود که بسیار پیرتر شود. و از این مهم تر آن که گوچکوف، سرسپرده ی استولپین، نمی توانست تفاوت های موجود ما بین شرایط روسیه و شرایط کهن ترکیه را نبیند. او نمی توانست از خود نپرسد: آیا انقلاب کاخی، به جای آن که وسیله ای برای پیش گیری از انقلاب واقعی باشد، واپسین تلنگر برای فرود آوردن بهمن از آب در نخواهد آمد؟ آیا دارو مهلک تر از مرض نخواهد بود؟

در نوشت جاتی که به انقلاب فوریه اختصاص یافته اند، از تدارکات مربوط به انقلاب کاخی هم چون از حقیقتی میرهن سخن رانده می شود. میلی یوکوف در این خصوص چنین می گوید: "از همان ماه فوریه، انقلاب کاخی می رفت که تحقق پذیرد." دنیکین زمان تحقق انقلاب کاخی را به ماه مارس حواله می دهد. هر دو ذکر می کنند که "نقشه" ای در کار بوده است برای متوقف ساختن قطار تزار، درخواست استعفاء از او؛ و در صورت امتناع تزار، که اجتناب ناپذیر محسوب می شد، اجرای "برکناری جسمانی" تزار. میلی یوکوف می افزاید که سران بلوک مترقی، هر چند در توطئه شرکت

نداشتند و از تدارکات مربوط به توطئه "دقیقاً" مطلع نشده بودند، چون امکان وقوع یک انقلاب را پیش بینی می کردند، در محافل در بسته با یک دیگر مشورت می کردند که در صورت موفقیت کودتا چگونه به نحو احسن از آن بهره برداری کنند. برخی پژوهش های مارکسیستی نیز در سال های اخیر داستان مقدمات عملی کودتا را در بست پذیرفته اند. از روی همین نکته می توان آموخت که افسانه ها با چه سهولت و رسوخی به علوم تاریخی راه می یابند.

حکایت پر آب و تاب رودزیانکو هم اغلب به عنوان مدرک اصلی توطئه یا شده است. اما همین حکایت خود گواهی است بر این که توطئه ای در کار نبود. در ژاونییه ی ۱۹۱۷ ژنرال کریموف از جبهه مراجعت کرد و در برابر اعضای دوما شکوه سر داد که اوضاع به صورت موجود نمی تواند دیری ادامه بیابد: "اگر شما بر سر این اقدام فوق العاده (برکناری تزار) تصمیم بگیرید، ما از شما پشتیبانی خواهیم کرد." اگر شما تصمیم بگیرید! در این میان شیدلوفسکی اکتبريست خشمگین فریاد کشید: "حال که او دارد روسیه را به ویرانی می کشد، دیگر لازم نیست بر او رحم کنیم و یا امانش دهیم." در آن مباحثه ی پر هیاهو به سخنان واقعی یا موهوم بروسیلوف نیز اشاره شده است: "اگر لازم باشد که ما بین تزار و روسیه یکی را انتخاب کنم، جانب روسیه را خواهم گرفت." اگر لازم باشد! ترشچنکو میلیونر جوان نیز هم چون یک تزارکش انعطاف ناپذیر صحبت کرد. شینگارف کادت چنین گفت: "ژنرال درست می گوید، دگرگونی ضروری است... اما چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟" مسأله دقیقاً همین است: چه کس تصمیمش را خواهد گرفت؟ چنین است زبده ی شهادت رودزیانکو، شخصی که خود بر علیه دگرگونی سخن

گفت. در طی چند هفته ی معدود بعد، نقشه ی کذائی ظاهراً حتی یک وجب هم جلوتر نرفت. راجع به متوقف ساختن قطار تزار حرف ها زدند، اما هیچ معلوم نیست که چه کس باید آن عملیات را به اجراء در می آورد.

لیبرالیزم روس، هنگامی که جوان تر بود، با پول و هم دلی از تروریست های انقلابی حمایت کرده بود تا بلکه انقلابیون با بمب های خود سلطنت را به آغوش او برانند. هیچ یک از آن آقایان محترم عادت نداشت سر خویشتن را به مخاطره بیندازد. با این حال، نقش اصلی را وحشت طبقاتی بازی کرد نه وحشت شخصی: لیبرال ها استدلال می کردند که: اوضاع خراب است، اما ممکن است از این خراب تر هم بشود. در هر حال، اگر گوچکوف و ترشچنکو و کریموف جداً قصد کودتا کرده بودند- یعنی عملاً مقدمه اش را چیده بودند و نیروها و وسائل لازم را فراهم آورده بودند- شکی نیست که پس از انقلاب جزئیات نقشه ی آنان به روشنی تمام بر ملا می شد. زیرا توطنه گران، به ویژه جوان ترها که تعدادشان نمی توانست اندک باشد، دیگر دلیلی نمی داشتند که درباره ی یک عمل "تقریباً" انجام شده سکوت اختیار کنند. پس از فوریه، افشای آن راز یقیناً جاه و مقامی هم برای شان می خرید. اما هیچ رازی مکشوف نشد. کاملاً بدیهی است که نقشه ی کریموف و گوچکوف هرگز از حد آه های وطن پرستانه در حین شراب خوری و سیگار کشی فراتر نرفت. توطنه گرهای سبک مغز اشراف زاده، مانند توان گران سنگین وزن مخالف خوان، دلش را نداشتند که مسیر تقدیری مشنوم را با عمل اصلاح کنند.

در ماه مه ۱۹۱۷، ماکلافوف، یکی از فصیح ترین و توخالی ترین لیبرال های روس، در کنفرانس خصوصی دومانی که همراه با سلطنت به

جاروی انقلاب به کنار رفته شد، فریاد کشید: "اگر آیندگان این انقلاب را لعن کنند، ما را هم لعن خواهند کرد، زیرا نتوانستیم با انقلابی از بالا به موقع جلو این انقلاب را بگیریم!" چندی بعد، کرنسکی هم در تبعید به پیروی از ماکلاکوف لایه سرداد که: "آری، روسیه آزاد سستی مفرطی به خرج داد و به موقع از بالا کودتا نکرد (کودتایی که حرفش را بسیار زدند، و برایش مقدمات!) بسیار چیدند). روسیه چنان تبیل بود که نتوانست بر انفجار خود به خودی دولت پیش دستی بجوید."

این دو شیون نشان می دهند که چگونه، حتی پس از آن که انقلاب نیروهای مهار نشدنی خود را رها ساخته بود، ساده لوحان تحصیل کرده هم چنان تصور می کردند که می شد با تغییر "به موقع" صورتکهای سلطنت بر انقلاب پیش دستی جست.

برای انقلاب "بزرگ" کاخی عزم جازمی در میان نبود. اما در آن گیرودار نقشه ای برای انقلاب کوچک کاخی پدیدار شد. توطئه گره های لیبرال جرأت نمی کردند بازیگر اصلی دستگاه سلطنت را از میان بردارند، اما گراند دوک ها تصمیم گرفتند که سوفلور دستگاه سلطنت را سر به نیست کنند. آنان قتل راسپوتین را واپسین وسیله ی نجات سلطنت می پنداشتند.

شاه زاده یوسوپوف، که با یکی از رومانوف ها پیوند ازدواج بسته بود، کراندوک دیمیتری پاولوویچ و پوریشکویچ نماینده ی سلطنت طلب را وارد ماجرا کرد. آن ها هم چنین کوشیدند تا ماکلاکوف لیبرال را هم با خود هم داستان کنند، یقیناً برای آن که به قتل جنبه ی "ملی" بدهند. وکیل مشهور پیشنهاد آنان را هوشمندانه نپذیرفت، اما زهر مهلکی در اختیار توطئه گران

گذاشت. فرق در شیوه ی عمل بود و بس! توطئه گران تشخیص دادند، و درست هم تشخیص دادند، که یک اتومبیل رومانوف نقل و انتقال جسد را پس از قتل تسهیل خواهد کرد. نشان خانوادگی کراندوک سرانجام فایده ای پیدا کرد. مابقی کار به اسلوب سناریوی فیلمی که برای مردمان بدذوق طرح شده باشد، به اجراء در آمد. در شب ۱۷- ۱۶ دسامبر، راسپوتین را فریفتند و به مهمانی کوچکی آوردند و در آپارتمان یوسوپوف به قتلش رساندند.

طبقات حاکم، به استثنای خلوت خانه ی تنگ دربار و جادوپرستان، قتل راسپوتین را به عنوان یک عمل نجات بخش گرامی داشتند. گراندوک، که بنا به گفته ی تزار دست هایش به خون یک دهقان- هر چند مسیح، اما هنوز دهقان!- آلوده شده بود، از خانه ی خود ممنوع الخروج شد، و همه ی اعضای خاندان سلطنت در پترزبورگ با هم دلی فراوان از او دیدن کردند. حتی خواهر تزارینا، بیوه ی گراندوک سرگنی، تلگراف زد که برای قاتل ها دعای خیر می خواند و بابت عمل وطن پرستانه ای که انجام داده اند از خداوند برایشان رحمت می طلبد. روزنامه ها، مادام که ذکر نام راسپوتین برای شان قدغن نشده بود، مقاله های پرآب و تاب چاپ کردند. در نمایش خانه ها مردم کوشیدند به افتخار قاتل ها دست به تظاهرات بزنند. عابرها در خیابان به یک دیگر تهنیت می گفتند. شاه زاده یوسوپوف روایت می کند که: "در خانه های خصوصی، در جلسات افسرها، و در رستوران ها مردم به سلامتی ما کف می زدند؛ کارگرها در کارخانه ها برای ما هورا! کشیدند." می توان اذعان داشت که کارگرها چون از قتل راسپوتین خبر شدند، غصه ی چندانی نخوردند، اما هوراهای آن ها هیچ وجه اشتراکی با امید به تولد دوباره ی سلطنت

نداشت. دارودسته ی راسپوتین از انظار پنهان شد و منتظر ماند. آنان- تزار، تزارینا، دخترهای تزار و ویروبووا- راسپوتین را دور از چشم همه ی جهان دفن کردند. بر کرد جنازه ی "دوست قدسی"، اسب دزد پیشینی که به دست گراند دوک ها به قتل رسیده بود. خانواده ی تزار باید حتی به چشم خود مطرود نموده باشد. اما راسپوتین حتی پس از تدفین هم به آرامش نرسید. چندی بعد، هنگامی که نیکلا و آکساندرا رومانوف در خانه ی خود تحت الحفظ بودند، سربازهای تزار سکوسلو گور راسپوتین را شکافتند و تابوتش را گشودند. روی سر مقتول صلیبی قرار داشت که چنین امضاهایی بر آن منقوش بود: آکساندرا، اولگل، تاتیانا، ماریا، آناستازیا، آلیا. حکومت موقت به دلیل نامعلومی شخصی را مأمور بازگرداندن جسد به پتروگراد کرد. مردم مقاومت کردند، و فرستاده ی حکومت موقت ناچار شد جسد را در محل بسوزاند.

سلطنت، پس از قتل "دوست" خود، روی هم رفته ده هفته ی دیگر هم عمر کرد. اما این زمان کوتاه هنوز به خودش تعلق داشت. راسپوتین دیگر در میان نبود، اما سایه اش هم چنان حکومت می کرد. برخلاف همه ی انتظارات توطئه گران، زوج سلطنت پس از قتل راسپوتین با پشتکار مخصوصی شروع کردند به بر کشیدن منفورترین اعضای دارودسته ی راسپوتین. به کین خواهی خون راسپوتین، شاید بدنامی به وزارت دادگستری منصوب شد. تنی چند از گراند دوک ها از پایتخت تبعید شدند. شایعه ای در افواه بود داور بر این که پروتویوپوف روح پرست شده است و روح راسپوتین را احضار می کند. طوق نومیدی دمام تنگ تر می شد.

قتل راسپوتین نقشی عظیم ایفاء کرد، اما این نقش از آن چه مجریان و مبتکران آن قتل در سر داشتند سخت متفاوت بود. قتل راسپوتین بحران را تضعیف نکرد، که تشدیدش کرد. مردم همه جا از آن قتل حرف می زدند؛ در کاخ ها، در ستادها، در کارخانه ها، در کلبه های دهقانان، مردم بی اختیار چنین استنتاج می کردند: حتی گراندوک ها در برابر خلوت خانه ی جذامی چاره ای ندارند جز آن که به زهر و تپانچه متوسل شوند. بلوک شاعر درباره ی قتل راسپوتین چنین نوشت: "گلوله ای که او را کشت تا قلب سلسله ی حاکم فرو رفت."

روبسپیر یک بار به مجلس قانون گذاری یادآور شد که مخالفت اشراف، از طریق تضییع سلطنت، بورژوازی و به دنبال بورژوازی توده های خلق را برانگیخته بود. روبسپیر در عین حال هشدار داد که در مابقی اروپا انقلاب نمی توانست با همان سرعتی گسترش بیابد که در فرانسه گسترش یافته بود، زیرا طبقات ممتاز سایر کشورها از تجربه اشراف فرانسه پند گرفته بودند و از این رو حاضر نبودند ابتکار انقلابی را به دست بگیرند. در این تحلیل تحسین انگیز، یگانه خطای روبسپیر آن بود که فرض می کرد اشراف فرانسه با مخالفت های نامحتاطانه ی خود درسی جاودان به سایر کشورها داده اند. روسیه هم در سال ۱۹۰۵ و هم به نحوی قاطع تر در سال ۱۹۱۷، یک بار دیگر ثابت کرد که هر انقلابی بر ضد یک رژیم استبدادی و نیمه فئودال، و در نتیجه بر ضد اشراف، در نخستین مراحل خود نه تنها با هم کاری نامنظم و پُر متناقض اما در عین حال واقعی اشراف معمولی مواجه

می شود، بلکه از این گونه هم کاری های محافل ممتاز اشراف، از جمله اعضای خاندان سلطنت، هم برخوردار می شود. این پدیده ی چشم گیر تاریخی ممکن است ناقض نظریه ی طبقاتی جامعه به نظر برسد، اما در حقیقت امر فقط ناقض تفسیر عوامانه ی این نظریه است.

انقلاب هنگامی در می گیرد که همه ی تضادهای جامعه به سر حد انقباض رسیده باشند. اما این حالت اوضاع را حتی برای طبقات جامعه ی کهن- یعنی طبقاتی که محکوم به فروپاشی شده اند- تحمل ناپذیر می سازد. هر چند من نمی خواهم که به یک تشبیه بیولوژیکی اهمیتی بیش از استحقاقش ببخشم، خالی از فایده نیست که خاطر نشان کنم که عمل طبیعی زایمان در لحظه ی خاصی هم برای جسم مادر و هم برای نوزاد متساویاً گریز ناپذیر می شود. مخالفت طبقات ممتاز بیانگر ناسازگاری چاره ناپذیری است که ما بین موقعیت سنتی اجتماعی آنان و مقتضیات هستی آتی جامعه وجود دارد. توگویی همه چیز از دست های بوروکراسی حاکم فرو می لغزد. اشرافیت چون خود را در کانون خصومت عموم می یابد، گناه را به گردن بوروکراسی می افکند، و بوروکراسی اشرافیت را مقصر می شمرد، و آن گاه هر دو با هم، یا جداگانه، نارضایتی خود را متوجه ی قله ی سلطنتی قدرت خویش می کنند.

شاه زاده شرباتوف، که از مقام خود در سازمان های موروثی اشراف برای مدتی به درون دولت فراخوانده شد، یک بار چنین گفت: "هم سامارین و هم من رهبر پیشین اشراف در ایالات خود هستیم. تاکنون هیچ کس ما را چپ محسوب نداشته، و ما هم خود را چپ نمی دانیم. اما هیچ کدام نمی توانیم چنین وضعی را در کشور درک کنیم که در آن پادشاه و حکومتش خود را با تمام جامعه ی معقول (در این جا دسیسه های انقلابی حرف نمی زنیم) در

معارضه ی ریشه ای می یابند. جامعه ی معقولی که اشراف، تجار، شهرها، انجمن های شهری، و حتی ارتش را در بر می گیرد. اگر مافوق های ما خواهند به عقاید ما گوش فرا دهند، برماست که خود را کنار بکشیم." اشراف علت همه شوربختی های خود را در این واقعیت می بینند که سلطنت کور شده و یا عقل خود را از کف داده است. طبقه ی ممتاز نمی تواند باور کند که با هیچ سیاستی نمی توان جامعه ی کهن را با جامعه ی نو آستی داد. به کلام دیگر، اشراف محکومیت خود را نمی پذیرد و فرسودگی مرگ بار خود را به مخالفت بر علیه مقدس ترین قدرت رژیم کهن، یعنی سلطنت، تبدیل می کنند. علت مخالفت شدید و نامحتاطانه ی اشراف یکی آن است که تاریخ محافل بالای اشراف را هم چون کودکان لوس بار آورده است، و دیگر آن که وحشت اشراف از سیمای انقلاب برای شان تحمل کردنی نیست. خصلت نامنظم و پرتناقض نارضائی اشراف از آن جاست که این نارضائی همانا مخالفت طبقه ای است که آینده ندارد. اما همان طور که چراغ پیش از سوختن پرتو درخشان اما دودآلودی از خود منتشر می کند، اشرافیت نیز به همان شکل پیش از ناپدید شدن بارقه ی مخالفت آمیزی از خود می پراکند، و از این راه خدمت به دشمن خونی خود می کند. چنین است دیالکتیک این روند که نه تنها با نظریه ی طبقاتی اجتماع سازگار است، بلکه فقط با همین نظریه توضیح دادنی است.

فصل ششم

جان کندن سلطنت

پیش از آن که انقلاب حتی مجال پرداختن به نخستین مسائل خود را بیابد، سلسله ی سلطنت مثل میوه ی گندیده با چند تکان فرو افتاد. تصویر ما از طبقه ی حاکم کهن کامل نخواهد بود مگر آن که نشان دهیم که سلطنت به هنگام سقوط خود چه واکنشی نشان داد.

تزار در ستاد فرمان دهی اش واقع در موغیلیف به سر می برد. نه بدان خاطر که در ستاد نیازی به وجودش داشتند، او از اغتشاشات پتروگراد به آن جا گریخته بود. ژنرال دوبنسکی، وقایع نگار دربار، مستقر در ستاد به هم راه تزار، در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "زندگی آرامی در این جا آغاز می شود. همه چیز به صورت سابق باقی خواهد ماند. از حضور او (تزار) چیزی عاید نخواهد شد. فقط عوامل تصادفی و خارجی می توانند چیزی را تغییر دهند..." در روز بیست و چهارم فوریه، تزارینا بر طبق معمول به زبان انگلیسی به تزار در ستاد چنین نوشت: "امیدوارم که این مردک دومائی، کدرینسکی (منظورش کرنسکی است) به خاطر نطق های دهشتناکش به دار آویخته شود- این کار ضروری است (قانون زمان جنگ است) و سرمشقی

خواهد بود برای دیگران. همه شایقیم و از تو تمنا می کنیم که پایداری خود را نشان بدهی." در روز بیست و پنجم فوریه، تلگرافی از وزیر جنگ واصل شد داور بر این که اعتصاب هائی در پایتخت رخ داده، و اغتشاشاتی در میان کارگران آغاز شده است، اما تدابیر لازم اتخاذ شده و هیچ گونه مسأله جدی در میان نیست. کوتاه سخن آن که: "اولین بار نیست، آخرین بار هم نخواهد بود!"

تزارینا که همواره به تزار آموخته بود که هرگز وا ندهد، این بار هم کوشید ایستادگی کند. در روز بیست و ششم فوریه، ملکه با میل آشکاری به زنده نگاه داشتن دل و جرئت لِرزان نیکلا، به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است." اما عصر همان روز در تلگراف دیگری ناچار شد اعتراف کند که: "اوضاع شهر به هیچ عنوان رو به راه نیست." در یکی از نامه هایش هم چنین نوشت: "باید به کارگران بگویی که نباید اعتصاب کنند، وگرنه، به جزای عملشان به جبهه فرستاده خواهند شد. هیچ احتیاجی به تیراندازی نیست. فقط نظم لازم است، و این که نگذاریم از پل ها به این ور بیایند." آری، فقط یک چیز کوچک لازم است، فقط نظم! اما مسأله اصلی آن است که کارگران را به درون شهر راه ندهیم. بگذار در عجز جنون زای حومه های شهر خفه شوند.

صبح روز بیست و هفتم، ژنرال ایوانوف همراه با گردان سن ژرژ، و با در دست داشتن اختیارات نامحدود. ناگفته نماند که قرار بود که فقط پس از اشغال تزارسکوسلو اختیارات نامحدودش را علناً اعلام کند. از جبهه به راه افتاد. ژنرال دنیکیین چندی بعد، پس از آن که خود در امر دیکتاتوری نظامی طبع آزمایی کرده بود، به یاد آورد که: "مشکل بتوان شخص نامناسب تری را

برای آن کار به تصور در آورد. آن پیرمرد پیه گرفته نه موقعیت سیاسی را به درستی درک می کرد، و نه قدرت و تحرک و اراده و متانت لازم را دارا بود. "قرعه ی فال به حکم خاطرات انقلاب اول به نام ایوانوف اصابت کرد. یازده سال پیشتر ایوانوف کرونشتات را سرکوب کرده بود. اما آن یازده سال داغ خود را بر جا نهاده بود، سرکوب کنندگان پیه گرفته بودند، سرکوب شدگان قوت. به جبهه ی شمال و به جبهه ی غرب دستور رسید که نیروهای خود را برای حرکت به سوی پتروگراد آماده کنند، بدیهی است که همه تصور می کردند وقت فراوانی در پیش دارند. ایوانوف خود می پنداشت که قضیه به سرعت و با موفقیت خاتمه خواهد یافت؛ او حتی فراموش نکرد که آجودان خود را به موغیلیف بفرستد تا برای دوستان او، یعنی دوستان ایوانوف، در پتروگراد خواروبار بخرد.

صبح روز بیست و هفتم فوریه، رودزیانکو تلگراف تازه ای به تزار زد که با چنین کلماتی تمام می شد: "ساعت واپسین فرا رسیده است، و اینک سرنوشت میهن و سلسله ی سلطنت در شرف تعیین شدن است." تزار در خصوص این نامه به فردریکز وزیر دربار خود گفته بود: "بازهم این رودزیانکوی شکم گنده یک طومار شر و ور برای من نوشته است. اصلاً جوابش را هم نخواهم داد." اما خیر، شر و ور نبود. تزار به ناچار باید جواب می داد.

در حدود نیم روز بیست و هفتم، ستاد فرمان دهی گزارشی از خابالوف دریافت داشت حاکی از شورش هنگ های پاولوفسکی، ولینسکی، لیتوفسکی و پرئوبراژنسکی، و دائر بر ضرورت اعزام نیروهای قابل اعتماد از جبهه. در حدود یک ساعت بعد از تلگراف بسیار اطمینان بخشی از وزارت جنگ واصل

شد: "اغتشاشاتی که امروز صبح در برخی از واحدهای نظامی شروع شدند، هم اکنون به وسیله گروهان ها و گردان های وفادار به وظایف خود قاطعانه و نیرومندانه در شرف سرکوب شدن هستند... من به اعاده ی سریع آرامش اعتقاد راسخ دارم." اما اندکی پس از ساعت هفت عصر، همان وزیر، یعنی بلیایف، گزارش داد که: "ما به کمک چند واحد معدودی که به وظایف خویش وفادار مانده اند، نتوانسته ایم در سرکوب شورش های نظامی به توفیق دست بیابیم." بلیایف در همان گزارش درخواست کرده بود که نیروهای واقعاً قابل اعتماد- آن هم به تعداد کافی- "برای فعالیت هم زمان در بخش های مختلف شهر" فوراً گسیل شوند.

شورای وزیران این روز را برای بیرون راندن علت فرضی همه ی نگون بختی های خود- یعنی پروتوپوپوف، وزیر نیمه دیوانه ی کشور- مناسب تشخیص داد. در همان حال ژنرال خابالوف طی فرمانی- که بدون اطلاع حکومت تهیه شده بود- اعلام کرد که پتروگراد به امر اعلیحضرت تحت حکومت نظامی است. بدین سان باز هم کوشیدند تا چماق و کگلوچه را با هم به کار بگیرند- هر چند آن کوشش آگاهانه نبود، و در هر حال فایده ای هم دربر نداشت. آن ها حتی موفق نشدند که اعلامیه ی حکومت نظامی را در سراسر شهر به دیوارها بچسبانند: بالکا، جناب شهردار، نه چسب پیدا کرد و نه قلم مو. دیگر هیچ چیز برای آن کارگران به هم نمی چسبید؛ آنان از همان دم به خطه ی اشباح پیوسته بودند.

شیخ اصلی واپسین دولت تزاری همانا شاه زاده گلیتسین هفتاد ساله بود که سابقاً مؤسسات خیریه ی تزارینا را اداره کرده بود، و در دوره ی جنگ و انقلاب به دست همان تزارینا در رأس حکومت قرار گرفته بود. وقتی دوستان

از این "آقای خوش خلق روسی، این پیر نحیف" - صفاتی که بارون تولد لیبرال برایش قایل شده بود - می پرسیدند که چرا چنین سمت پر دردسری را پذیرفته است، گلیتسین پاسخ می داد: "برای آن که یک خاطره ی دلپذیر دیگر هم از زندگی داشته باشم." افسوس که به این هدف خود نرسید. رودزیانکو چگونگی احساسات واپسین حکومت تزاری را در آن ساعات چنین روایت کرده است: به محض وصول نخستین اخبار حرکت جمعیت به سوی کاخ مارینسکی، یعنی همان جا که هیئت دولت اجلاس کرده بود، همه ی چراغ های ساختمان فوراً خاموش شدند. (حکومت فقط یک چیز می خواست، و آن این که انقلاب او را نبیند.) اما شایعه ی مزبور نادرست از آب در آمد؛ چنین حمله ای صورت نگرفت؛ و آن گاه وقتی چراغ ها بار دیگر روشن شدند، یکی از اعضای حکومت تزاری را، "در حالی که خود از آن وضع متعجب به نظر می رسید"، زیر میز یافتند. هنوز هم معلوم نشده است که جناب وزیر در آن زیر به انباشتن چه نوع خاطراتی سرگرم بوده است.

اما احساسات شخصی رودزیانکو هم ظاهراً در اوج خود نبودند. رئیس دوما پس از جستجوی طولانی و بیهوده ای که با تلفن برای یافتن حکومت به عمل آورد، یک بار دیگر کوشید تا با شاه زاده گلیتسین تماس حاصل کند. گلیتسین به او پاسخ داد: "از شما تمنا می کنم که دیگر به نزد من نیایید، من استعفاء داده ام." رودزیانکو به محض شنیدن این خبر، بنا به گفته ی منشی وفادارش، بی اختیار در صندلی راحتی فرو رفت، چهره ی خود را در میان دست هایش گرفت و گفت: "... خدای من، چه وحشتناک است! ... بدون حکومت... هرج و مرج... خون... و آرام گریست. روح فرتوت قدرت تزاری چون ریق رحمت را سرکشید، رودزیانکو خود را اندوهگین و خانه خراب و

یتیم احساس کرد. در آن لحظه در تصورش هم نمی گنجید که فردا باید انقلاب را "رهبری" کند!

پاسخ تلفنی گلیتسین با توجه به این واقعیت توضیح دادنی است که در عصر روز بیست و هفتم، شورای وزیران صریحاً اذعان کرده بود که از اداره ی امور عاجز است، و به تزار پیشنهاد کرده بود که شخص وجیه المله ای را در رأس حکومت بگمارد. تزار به گلیتسین چنین پاسخ داد: "در خصوص هرگونه دگرگونی در ترکیب حکومت، باید بگویم که در شرایط کنونی این کار را صلاح نمی دانم. نیکلا." تزار دقیقاً در انتظار چه شرایطی نشسته بود؟ ضمناً تزار دستور داده بود که حکومت "قاطع ترین اقدامات ممکن" را در سرکوب شورش به عمل بیاورد. اما این کار گفتنش آسان تر از انجام دادنش بود.

روز بعد، یعنی روز بیست و هشتم، حتی تزارینای رام نشدنی هم سرانجام قوت قلب خود را از کف داد. او به نیکلا تلگراف زد که: "اعطای امتیازاتی چند ضروری است، اعتصاب ها ادامه دارد؛ بسیاری از نیروهای نظامی به انقلاب پیوسته اند. آلیکس."

قیام تمامی نیروهای گارد، و تمامی پادگان لازم بود تا این استبداد خواه دو آتشه هسی وادار به موافقت شود که "اعطای امتیازاتی چند ضروری است." اینک تزار نیز یواش یواش شک برش داشت که نکند آن "رودزیانکوی شکم گنده" شر و ور نگفته باشد؟ نیکلا تصمیم گرفت به خانواده ی خویش ملحق شود. یحتمل که ژنرال های ستاد هم چون به دغدغه ی خاطر گرفتار شده بودند، تزار را از عقب با ملایمت هل دادند.

قطار تزار در بدو امر بدون آن که حادثه‌ی ناگواری برایش رخ دهد، پیش می‌رفت. سردمداران و فرماندهان شهرهای سر راه حسب معمول به استقبالش می‌شتافتند، تزار، دور از غرقاب انقلاب، در واگن سلطنتی و معمولش، محصور در میان ملازمان همیشگی‌اش، ظاهراً احساسی را که از قریب الوقوع بودن بحران به دلش برات شده بود، بار دیگر از دست داد. ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و هشتم، هنگامی که حوادث سرنوشت تزار رقم زده بودند، او از ویازما چنین تلگرافی به تزارینا مخابره کرد: "هوا عالی است. امیدوارم خوب و آرام باشی. نیروهای بسیار از جبهه اعزام شده‌اند. با عشقی صمیم. نیکی." تزار، این عاشق صمیم، به جای اعطای امتیازاتی که حتی تزارینا هم بر آن‌ها پا می‌فشرد، از جبهه نیرو گسیل می‌داشت. اما علی‌رغم آن "هوا عالی"، تزار چند ساعت بعد رو در روی توفان انقلاب قرار گرفت. قطار او تا ایستگاه ویشر پیش رفت. کارگران راه آهن نگذاشتند از آن جا جلوتر برود: "پل سر راه آسیب دیده است." به احتمال قوی این بهانه را درباریان اختراع کردند تا بلکه بحران تخفیف بیابد. تزار سعی کرد، و یا همراهانشان سعی کردند، تا از راه بولوگو و از طریق راه آهن نیکلانوسک قطار را به مقصد برسانند؛ اما باز هم کارگران به قطار اجازه‌ی عبور ندادند. این واقعیات از همه‌ی تلگراف‌های پتروگراد ملموس‌تر بود. تزار از ستاد فرمان دهی دور شده بود، و خود را به پایتخت هم نمی‌توانست برساند. انقلاب با "پیاده‌های" ساده‌ی راه آهن به شاه کیش داده بود!

دوبنسکی، مورخ دربار، که تزار را در قطارش همراهی می‌کرد، در دفتر خاطرات خود نوشته است: "همه‌ی فهمند که این دگرگونی شبانه در ویشر

شبی تاریخی است... برای من کاملاً روشن است که مسأله قانون اساسی فیصله یافته است؛ این قانون یقیناً نوشته خواهد شد... همه می گویند که فقط لازم است با آن ها، یعنی با اعضای حکومت موقت، معامله بشود. "کنت فردریگز، شاه زاده دولگورویکی، کنت لختنبرگ، همه شان، همه ی آن سروران عالیجاه، به محض دیدن علامت عبور ممنوع که در پشتش خطری مرگبار در حال پا گرفتن بود، هواخواه قانون اساسی شدند. آن ها دیگر به تقلا نمی اندیشیدند، فقط لازم بود که معامله سر بگیرد، یعنی لازم بود که مردم بار دیگر مثل سال ۱۹۰۵ تحمیق شوند.

در همان حال که قطار سرگردان به روی خطوط راه آهن می گشت و راهی نمی یافت، تزارینا دم به دم به تزار تلگراف می زد و به او التماس می کرد که هر چه زودتر باز گردد. اما تلگراف ها از پست خانه به نزد خود او باز گشتند و او می دید که بر پشتشان با مداد آبی نوشته شده است: "محل گیرنده معلوم نیست." کارندهای تلگراف خانه نمی توانستند تزار روس را بیابند.

هنگ ها همراه با موسیقی و پرچم های گوناگون به سمت کاخ توریید حرکت کردند. سیریل ولادیمیرویچ، که بنا به گفته ی کنستس کلاینمیکل ناگهان روحیه ی انقلابی پیدا کرده بود، یکی از گروهان های گارد را به فرمان دهی خود به کاخ توریید برد. نگهبان های کاخ ناپدید شدند. ساکنان کاخ ساختمان را تخلیه کردند. ویروبووا حکایت می کند که "هرکس در فکر نجات خود بود." چند دسته از سربازهای انقلابی در کاخ پرسه زدند و با کنجکاوی شدیدی همه چیز را برانداز کردند. پیش از آن که صدرنشین ها تصمیم بگیرند که چه باید کرد، فرودست ها از کاخ تزار موزه می ساختند.

تزار- بی آن که دیگران مکانش را بدانند- به پسکوف بازگشت، و به ستاد فرمان دهی جبهه شمال رفت. فرمان دهی این جبهه را روزگی، ژنرال پیر، برعهده داشت. در اقامت گاه تزار پیشنهاد پشت پیشنهاد عرضه می شد. تزار این دست و آن دست می کرد. او هنوز هم روی روزها و هفته ها حساب می کرد، حال آن که انقلاب حساب دقایق را هم داشت.

بلوک شاعر تزار را در آخرین ماه های سلطنت چنین توصیف کرده است. "سرسخت، اما بی اراده؛ عصبی، اما در برابر همه چیز حساس؛ بی اعتماد به مردم، کم حرف و محتاط در سخن، او دیگر صاحب اختیار خویش نبود. دیگر اوضاع را درک نمی کرد، حتی یک گام کاملاً آگاهانه بر نداشت، بلکه خود را تماماً به دست کسانی سپرد که خود بر مسند قدرت نشانداده بود." و این صفات، یعنی کم حرفی و بی ارادگی و احتیاط و بی اعتمادی، در واپسین روزهای فوریه و نخستین روزهای مارس چه شدتی گرفتند!

نیکلا سرانجام تصمیم گرفت- و با این حال بر طبق شواهد تصمیم خود را به اجرا در نیاورد- به رودزیانکوی منفور تلگراف بزند که برای نجات میهن او را، یعنی رودزیانکو را، مأمور تشکیل دولت جدیدی ساخته، منتها حق انتصاب وزرای امور خارجه و جنگ و نیروی دریائی را برای خود محفوظ نگاه داشته است. تزار هنوز امیدوار بود که بتواند با "ایشان" معامله کند: مگر نه آن که "نیروهای بسیار" به سمت پتروگراد حرکت کرده بودند؟

ژنرال ایوانوف بی آن که با مشکلی مواجه شود، واقعاً به تزار سکوسلو رسید: از قرار معلوم کارگران راه آهن میل نداشتند با گردان سن ژژ در بیفتند. ژنرال ایوانوف چندی بعد اعتراف کرد که در بین راه سه چهار بار لازم دیده بود نفوذ پدرا نه ی خود را بر سربازها به کار بگیرد، چون نسبت به او

گستاخی می کردند: سربازها را وادار کرده بود در برابر او زانو بزنند. به محض رسیدن "دیکتاتور" به تزارسکوسلو، مقامات محلی مطلعش کردند که درگیری ما بین گردان سن ژژ و نیروهای نظامی خانواده ی تزار را به مخاطره خواهد افکند. آن ها صرفاً بر جان خود بیمناک بودند، و به دیکتاتوری توصیه کردند که بدون پیاده کردن نیروهای خود از قطار، از همان راهی که آمده بود مراجعت کند.

ژنرال ایوانوف از آن یکی "دیکتاتور"، یعنی خابالوف در پتروگراد، تلگرافی ده سؤال پرسید و در برابر آن ده جواب کوتاه دریافت کرد. سؤال ها و جواب ها را تماماً نقل می کنیم، زیرا استحقاقش را دارند:

سؤال های ایوانوف و جواب های خابالوف:

سؤال ۱: چند واحد از نیروها منظمند، و چند واحد بی انضباطی می کنند؟

جواب: من در اختیار خود در ساختمان نیروی دریایی چهارگروهان کارد دارم، پنج دسته سواره نظام و قزاق، و دو دسته آتش بار، بقیه ی نیروها یا به انقلابیون پیوسته اند و یا با موافقت انقلابیون بی طرف مانده اند. سربازها با منفرداً یا به به طور دسته جمعی در شهر می گردند و افسرها را خلع سلاح می کنند.

سؤال ۲: کدام یک از ایستگاه های راه آهن نگهبانی می شوند؟

جواب: همه ایستگاه ها در دست انقلابیون هستند و به وسیله ی آن ها به شدت نگهبانی می شوند.

سؤال ۳: در کدام یک از قسمت های شهر نظم حفظ شده است؟

جواب: تمام شهر در دست انقلابیون است. شبکه ی تلفن کار نمی کند، ما بین قسمت های مختلف شهر هیچ گونه ارتباطی وجود ندارد.

سؤال ۴: چه مقاماتی بخش های مختلف شهر را اداره می کنند؟
جواب: به سؤال نمی توانم جواب بدهم.

سؤال ۵: آیا همه ی وزارتخانه ها درست انجام وظیفه می کنند؟
جواب: انقلابیون وزرا را دستگیر کرده اند.

سؤال ۶: در حال حاضر کدام یک از نیروهای پلیس در اختیار شما هستند؟
جواب- هیچ کدام

سؤال ۷: کدام یک از ذخائر و مؤسسات فنی وزارت جنگ را در اختیار دارید؟

جواب: هیچ کدام را در اختیار ندارم.

سؤال ۸: چه مقدار خواروبار در اختیار دارید؟

جواب: هیچ خواروباری در اختیار من نیست. روز پنجم فوریه در حدود دو هزار تن آرد در سیلوی شهر بود.

سؤال ۹: آیا اسلحه، توپ خانه وزرات خانه های بسیار به دست شورشیان افتاده است؟

جواب: همه ی تأسیسات توپ خانه به دست انقلابیون افتاده است.

سؤال ۱۰: بر کدام یک از نیروها و ستادهای نظامی تسلط دارید؟

جواب: رئیس ستاد ناحیه زیر تسلط من است. با تشکیلات نواحی دیگر ارتباط ندارم.

ژنرال ایوانوف چون این کشف خالی از ابهام را درباره اوضاع به عمل آورد، "موافقت" کرد که نیروهای خود را بدون پیاده کردن از قطار به ایستگاه "دنو" باز گرداند. ژنرال لوکومسکی، یکی از شخصیت های اصلی

ستاد نتیجه می گیرد که: "بدین ترتیب، قشون کشی ژنرال ایوانوف با آن همه قدرت نامحدودش، جز فصاحت علنی هیچ فایده ای به بار نیاورد." آن فصاحت تصادفاً فصاحتی بی سرو صدا از آب در آمد، و در توفان حوادث از انظار مخفی ماند. می توان چنین انگاشت که جناب دیکتاتور خواروبار را به دوست خود در پتروگراد تحویل داد، و آن گاه با تزارینا گپ مفصلی زد. تزارینا به فداکاری های خود در بیمارستان ها اشاره کرد، و از قدرناشناسی ارتش و مردم شکوه سر داد.

در خلال این مدت. از طریق موغلیف دم به دم اخبار سیاه تر و سیاه تری به پسکوف می رسید. گارد ویژه ی اعلیحضرت، که یکایک سربازهایش آشنا و عزیز کرده ی خاندان سلطنت بودند، به دوما ی دولتی رفتند و اجازه دست گیری افسرانی را خواستند که از مشارکت در قیام امتناع کرده بودند. در پایان کوروفسکی گزارش داد که هیچ اقدامی را برای سرکوب قیام کرونشئات ممکن نمی یابد. زیرا وفاداری حتی یک واحد را هم نمی تواند تضمین کند. دریا سالار نپنین تلگراف زد که ناوگان بالتیک کمیته ی موقت دوما ی دولتی را به رسمیت شناخته است. مروزوفسکی، فرمانده ی کل مسکو هم چنین تلگرافی مخابره کرد: "بیشتر نیروها همراه با توپ خانه به انقلابیون پیوسته اند. به این دلیل تمامی شهر در دست آن هاست. شهردار و دستیارانش شهرداری را ترک کرده اند." ترک کرده اند یعنی گریخته اند.

همه ی این اخبار عصر روز یکم مارس به عرض تزار رسید. اطرافیانش تا دل شب استدلال کردند و از محاسن یک دولت مسئول سخن گفتند. سرانجام، در ساعت دو صبح تزار رضایت داد و اطرافیانش نفسی به راحت کشیدند. از آن جا که ایشان این نکته را مسلم می دانستند که یک دولت مسئول مسأله

انقلاب را فیصله خواهد داد، در همان زمان فرمانی صادر شد دائر بر این که نیروهائی که برای سرکوب قیام به پتروگراد اعزام شده اند باید به جبهه باز گردند. روزکی در پگاه به نزد رودزیانکو شتافت تا مژده را به او پرساند. اما ساعت تزار خیلی عقب بود. رودزیانکو در کاخ تورید، از همان دم مدفون در زیر خیل دموکرات ها، سوسیالیست ها، سربازها، کارگرا، و نمایندگان، به روزکی چنین پاسخ داد: "پیشنهاد شما کافی نیست؛ اکنون مسأله بر سر سلسله ی سلطنت است... نیروها در همه جا جانب دوما را گرفته اند، و مردم می خواهند که تزار به نفع ولیعهد از سلطنت کناره بگیرد و میخائیل الکساندروویچ را نایب السلطنه کند." لازم به توضیح نیست که نیروها حتی به فکرشان هم نرسیده بود که خواستار ولیعهد و یا میخائیل الکساندروویچ شوند. رودزیانکو صرفاً شعاری را به نیروها و به مردم نسبت داده بود که دوما بر مبنای آن شعار امیدوار بود بتواند انقلاب را از حرکت باز بدارد. اما در هر حال امتیاز تزار دیر اعطاء شده بود: "هرج و مرج چنان ابعادی یافته است که من (رودزیانکو) امشب ناچار شدم حکومت موقتی را برگزینم. بدبختانه، امریه دیر صادر شده است... " این کلمات شاهانه گواهی می دهند که رئیس دوما موفق شده بود اشک هائی را که به خاطر گلیتسین فشانده بود، از دیده بزداید. تزار گفت و گوی رودزیانکو و روزکی را خواند، و تردید کرد، آن را دوباره خواند، و تصمیم گرفت منتظر بماند. اما اینک سرداران نظامی هم زنگ خطر را نواخته بودند: قضیه اندکی هم به آنان مربوط می شد!

ژنرال آکسیف در خلال ساعات آن شب نوعی همه پرسی در میان فرماندهان کل جبهه ها به عمل آورد. چه خوب است که انقلاب های معاصر به کمک تلگراف به فرجام می رسند، به نحوی که نخستین انگیزه ها و

واکنش های صاحبان قدرت روی نوار برای تاریخ حفظ می شوند. مکالمات فیلدمارشال های تزاری در شب یکم- دوم مارس اسناد بشری بی نظیری هستند. آیا تزار باید از سلطنت کنار بگردد یا خیر؟ ژنرال اورت، فرمانده ی کل جبهه ی غربی فقط پس از ابراز عقیده ی ژنرال روژکی و ژنرال بروسیلوف حاضر شد نظر خود را بیان کند. ژنرال ساخاروف، فرمانده ی کل جبهه ی رومانی، اعلام کرد که پیش از ابراز عقیده اش باید از تصمیم سایر فرماندهان کل تماماً مطلع شود. این سردار رشید پس از تأخیر بسیار سرانجام اظهار داشت که عشق گرم او به پادشاه به روحش اجازه نمی دهد که به آن "پیشنهاد دنی" تن در دهد. با این حال، "با چشم گریان" به تزار توصیه کرد که برای احتراز از "دعای خبیثانه تر" از مقام سلطنت استعفاء دهد. اورت، ژنرال آجودان تزار، به نحو کاملاً معقولی ضرورت تسلیم را چنین توضیح داد: "من انواع اقدامات لازم را به عمل آورده ام که هیچ گونه خبری درباره ی اوضاع فعلی پایتخت به درون ارتش درز نکند، تا بلکه ارتش از گزند اغتشاشات مسلم در امان بماند. برای سرکوب انقلاب در دو پایتخت هیچ وسیله ای موجود نیست." گراند دوک نیکلای نیکلایویچ از جبهه ی قفقاز در کمال خشوع از تزار تمنا کرد که "تدبیر فوق العاده" را به خرج دهد و از تاج و تخت چشم بپوشد. ژنرال آلکسیف، ژنرال بروسیلوف و دریا سالار نپنین هم استغاثه های مشابهی کردند. روژکی هم شفاهاً در همین معنی سخن گفت. ژنرال ها لوله های هفت تپانچه را محترمانه روی شقیقه تزار عزیز گذاشتند. این سرداران نظامی، بیمناک از آن که مبادا لحظه ی سازش با قدرت جدید از دستشان فرو بلغزد، و نیز متساویاً بیمناک از افراد زیر دست خود، و از آن جا که به تسلیم مواضع خویش عادت داشتند، یک دل و یک زبان به تزار،

فرمانده ی کل قوا، چنین اندرز دادند: سرت را بینداز پانین و کنار برو، تزار دیگر با پتروگراد دور دست که ظاهراً می شد بر ضدش نیرو گسیل داشت طرف نبود؛ از این جبهه باید نیرو به وام می گرفت.

تزار پس از شنیدن این گزارش قانع کننده تصمیم گرفت که از تاج و تختی که دیگر مال او نبود چشم ببوشد. تلگرافی خطاب به رودزیانکو در خور این مناسبت نوشته شد: "به نام سعادت و نجات واقعی مام میهنم روسیه هیچ گذشته نیست که من نکنم. از این رو آماده ام تا به نفع پسر من از سلطنت کناره بگیرم. باشد که تا رسیدن پسر من به سن قانونی او نزد من بماند و نیابت سلطنت را برادرم میخائیل الکساندروویچ بر عهده بگیرد. نیکلا." اما این تلگراف هم مخابره نشد، زیرا از پایتخت خبر آمد که گوچکوف و شولجین، نمایندگان دوما، به سمت پسکوف حرکت کرده اند. این خبر بهانه ی تازه ای برای معوق نهادن تصمیم فراهم آورد. تزار دستور داد که تلگراف را به او پس دهند. یقیناً می ترسید مغبون شود، و هنوز منتظر اخبار آرام بخش بود - یا دقیق تر بگوئیم، امیدوار بود معجزه رخ دهد. نیکلا آن دو نماینده را در نیمه شب دوم- سوم مارس به حضور پذیرفت. از معجزه خبری نشد، و دیگر ظفره زنی ممکن نبود. تزار دفعتاً اعلام کرد که نمی تواند از پسر خود جدا شود - در آن لحظات چه نوع امیدهای واهی در سرش می گذشت؟- و استعفاء نامه ی خود را به نفع برادرش امضاء کرد. در همان زمان به موجب فرمانی خطاب به سنا، شاه زاده لووف به ریاست شورای وزیران و نیکلای نیکلایویچ به فرمان دهی کل قوا منصوب شدند. به نظر می رسید که سوءظن های خانوادگی تزارینا به جا بوده است: "نیکلاشا" ی منفور همراه با توطئه گران به قدرت رسیده بود. ظاهراً گوچکوف جداً باور داشت که انقلاب آن "سردار

سلحشور" را خواهد پذیرفت. سردار سلحشور هم با خوش باوری تمام انتصاب خود را پذیرفت. او حتی چند روزی هم در امر و نهی کوشید و مردم را به اجرای وظایف میهنی دعوت کرد. اما انقلاب با یک عمل جراحی بی درد او را از پیکر خویش جدا کرد.

برای آن که استعفای تزار عمل آزادانه ای وانمود شود، تاریخ استعفاء نامه را ساعت سه بعدازظهر ذکر کردند، آن هم به این بهانه که تصمیم اولیه ی تزار به استعفاء در آن ساعت صورت بسته است. اما در حقیقت امر، تزار "تصمیم" بعدازظهر را، که به موجب عصای حکومت نه به برادر بلکه به پسرش سپرده می شد، به امید چرخش مساعدتر گردونه ی حوادث پس گرفته بود. اما در این خصوص هیچ کس به بانک بلند سخن نگفت. تزار واپسین تلاش خود را هم کرد تا صورت خود را در برابر آن دو نماینده ی منفعور سرخ نگاه دارد. آن دو هم به سهم خود اجازه دادند که این تحریف واقعه ی تاریخی- این مردم فریبی- صورت بگیرد. سلطنت با حفظ سبک معمول خود از صحنه کنار رفت و جانشینان او هم به خود وفادار ماندند. احتمالاً ایشان حتی غمض عین خود را بزرگواری فاتح به مغلوب پنداشتند.

نیکلا در روز دوم مارس از سبک بلغمی خاطرات خود اندکی فاصله گرفت و چنین نوشت: "امروز صبح روزگی آمد و مکالمه ی تلفنی طولانی خود را با رودزیانکو برایم خواند. از حرف های او چنین بر می آید که اوضاع در پتروگراد طوری است که دولتی مرکب از اعضای دوما ی دولتی از عهده ی هیچ کاری بر نخواهد آمد، چون حزب سوسیال دموکراتیک در هیئت کمیته ی کارگران با چنین دولتی مخالفت خواهد کرد. استعفای من ضروری است. روزگی این مکالمه را به اطلاع آکسیف در ستاد فرمان دهی و به اطلاع

همه ی فرماندهان کل رساند. ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه جواب ها را دریافت کردیم. به منظور نجات روسیه و نگاه داشتن ارتش در جبهه تصمیم گرفتیم آن اقدام را بکنم. موافقت کردم، و آن ها از ستاد متن استعفاء نامه ای را برایم فرستادند. در حوالی غروب گوچکوف و شولجین از پتروگراد رسیدند و من با آن ها حرف زدم و سند تصحیح شده و امضاء شده را به آن ها دادم. یک ساعت پس از نیمه شب پسکوف را با قلبی فشرده ترک کردم؛ خیانت و بزدلی و خدعه احاطه ام کرده است."

باید تصدیق کرد که تلخ کامی نیکلا چندان هم بی دلیل نبود. مگر نه آن که همین چند روز پیش، یعنی در بیست و هشتم فوریه، ژنرال آکسیف به همه ی فرماندهان کل در جبهه ها تلگراف زده بود که: "همه ی ما به حکم یک وظیفه ی مقدس در برابر فرمان روا و میهن مکلفیم که وفاداری به سوگند و وظیفه را در میان نیروهای ارتش رزمی حفظ کنیم." دو روز بعد آکسیف از همین فرماندهان کل درخواست کرد که "وفاداری به سوگند و وظیفه" را زیر پا بگذارند. در سرتاسر ستاد فرمان دهی حتی یک مرد پیدا نمی شد که به نفع تزار وارد عمل شود. همه شتاب زده می کوشیدند خود را به سفینه ی انقلاب برسانند. و همه انتظار داشتند در آن سفینه اتاق های دنجی بیابند. ژنرال ها و آدمیرال ها همه تا به آخر یراق دوزی های تزاری را از سینه کردند و نوارهای سرخ به جامه ی خود چسپاندند. بعداً گفته شد که یک روح درستکار، فرمانده ی یکی از سپاه ها، هنگام ادای سوگند جدید به سخته ی قلبی جان سپرده است. اما هنوز معلوم نشده است که قلب او به علت جریحه دار شدن احساسات سلطنت طلبانه از حرکت بازایستاد، یا به علل دیگر. مقامات کشوری

طبیعتاً موظف نبودند که بیش از مقامات لشکری رشادت به خرج دهند. هر کس در فکر نجات خویشتن بود.

اما تردیدی نیست که ساعت سلطنت با ساعت انقلاب نمی خواند. در سپیده دم سوم مارس، روزگی را بار دیگر از پایتخت مستقیماً به پای تلفن خواندند: رودزیانکو و شاه زاده لووف از او می خواستند که در انتشار استعفاء نامه تزار، که باز هم دیر هنگام از آب درآمده بود، دست نگاه دارد. مقامات جدید ظفره زنان می گفتند که انتصاب آلکسی ممکن است پذیرفته شود. به وسیله ی چه کس؟- اما انتصاب میخائیل مطلقاً غیرقابل قبول است. روزگی به کنایه اظهار تأسف کرد که پس چرا نمایندگان دوما، که شب پیش آمده بودند، درباره ی اهداف و مقاصد سفر خویش اطلاع کافی نداشتند. اما نمایندگان از این حیث هم تبرئه شدند؛ بدین معنی که رودزیانکو، وزیر پیشین دربار، برای روزگی توضیح داد که: "ناغافل از همه ی ما سربازها چنان شورشی کردند که من نظیرش را ندیده ام،" گویی همه ی عمر شورش سربازها را تماشا کرده است و بس." اعلام امپراتور شدن میخائیل به منزله ی نفتی خواهد بود که بر آتش بریزند، و آن گاه نابودی هر چیز نابودشدنی بی رحمانه آغاز خواهد شد." به راستی که انقلاب چه خوب همیشان را در هم پیچانده، به لرزه در آورده، خم کرده، و مچاله کرده بود.

ژنرال ها خاموش این "دعوی خبیثانه ی" انقلاب را قورت دادند. در این میان تنها آلکسیف روح خود را با یک اطلاعیه ی تلگرافی، برای فرماندهان کل، سبک کرد: "احزاب چپ و نمایندگان کارگران فشار سهمگینی بر رئیس دوما وارد می کنند، و در مخابرات رودزیانکو هیچ صداقت و صراحتی موجود نیست." در آن ساعات ژنرال ها فقط کمبود صداقت داشتند.

اما در این گیرودار تزار بار دیگر تغییر عقیده داد، به محض آن که از پسکوف به موغیلیف رسید، ورقه ای را برای مخابره به پتروگراد در دست آکسیف، فرمانده ی پیشین ستادش، گذاشت که حاوی رضایت او، یعنی رضایت تزار، به تحویل عصای حکومت به پسرش بود. یقیناً این شق را در دراز مدت نوید بخش تر می دید. بنا به روایت دنیکین، آکسیف تلگراف را گرفت و رفت... اما ارسالش نکرد. لابد تصور می کرد که همان دو اطلاعیه ای که خطاب به ارتش و کشور صادر کرده است، بسنده است. اختلاف ناشی از آن بود که نه تنها تزار و مشاورانش، بلکه لیبرال های دوما هم از انقلاب کندتر فکر می کردند.

تزار، پیش از عزیمت نهائی خود از موغیلیف در هشتم مارس، در همان حال که رسماً بازداشتی محسوب می شد، برای نیروهای ارتش پندنامه ای صادر کرد که با چنین کلماتی تمام می شد: "هر کس اکنون به صلح بیندیشد، هر کس به صلح میل داشته باشد، آن کس خائن است و وطن فروش." این تدبیر هم به مثابه ی تلاش به موقعی بود که تزار برای قاپیدن اتهام آلمان دوستی از چنگ لیبرالیزم بروز داد. اما تلاش او ثمر نداد: حتی جرنت نکردند آن پندنامه را منتشر کنند.

بدین سان سلطنتی پایان یافت که از زمان فاجعه ی خودنیکا به هنگام تاج گذاری، تیرباران اعتصابیون و دهقان های شورشی، جنگ روس و ژاپن، سرکوب هونناک انقلاب ۱۹۰۵، اعدام های بی شمار، تالشگرکشی های تنبیهی و کشتارهای ملی، و سرانجام مشارکت جنون آسا و نفرت انگیز روسیه در جنگ نفرت انگیز و جنون آسای جهانی، زنجیره ی به هم پیوسته ای بود از شوربختی، شکست، مصیبت، و تبهکاری.

تزار پس از رسیدن به تزار سکوسلو، هنگامی که همراه با خانواده اش در کاخ محبوس شده بود، بنا به گفته ی ویروبووا زیر لب گفت: "در میان آدمیان عدالت وجود ندارد." اما همین کلمات بی چون و چرا گواهی می دهند که عدالت تاریخی، هر چند دیر می رسد، باز وجود دارد.

شباهت آخرین زوج رومانوف به زوج سلطنتی فرانسه در دوره ی انقلاب کبیر کاملاً آشکار است. در ادبیات هم به این شباهت اشاراتی شده است، منتها به اجمال و بدون هیچ نوع نتیجه گیری. با این حال این شباهت، برخلاف آن چه در بدو امر می نماید، ابدأ تصادفی نیست و دستمایه ی ارزشمندی برای نتیجه گیری در اختیارمان می گذارد.

تزار و پادشاه فرانسه هر چند پنج ربع قرن از هم فاصله داشتند، در برخی از لحظات هم چون دو بازیگرند که به ایفای نقشی واحد سرگرمند. نوعی خیانتکاری منفعلانه، صبورانه، و کین توزانه صفت مشخص هر دو بود. با این تفاوت که این صفت در لونی ملبس به نوعی رنوفت مشکوک بود و در نیکلا ملبس به نوعی خوش محضری. هر دو چون افرادی به نظر می رسیدند که بار مشاغل آن ها بر دوششان سنگینی می کند، اما در عین حال حاضر نیستند حتی بخشی از حقوقی را که خود قادر به استفاده از آن ها نیستند رها کنند. خاطرات هر دو، با مشابَهت کاملی که از لحاظ سبک یا بهتر بگوئیم فقدان سبک دارند، خلاء ملال آور معنوی یکسانی را نشان می دهند.

همسر اتریشی پادشاه و آن آلمانی هسی هم قرینه ی کامل و شگفت انگیزی را تشکیل می دهند. هر دو ملکه نه تنها از حیث رشد جسمانی که از لحاظ

قوای دماغی هم یک سروگردن از شاهان خویش بلندترند. ماری آنتوانت تقوای آلکساندرا فنودورونا را نداشت، و برخلاف این دومی لژاندنیوی را عاشقانه دوست می داشت. اما هر دو به یک سان مردم را خوار می شمردند، حتی فکر اعطای امتیازات را هم نمی توانستند تحمل کنند، مانند هم به دل و جرئت شوهران خود بدگمان بودند، و آن ها را فروتر از خود می دانستند. آنتوانت به دیده ی حقارت، آلکساندرا به دیده ی ترحم.

وقتی خاطره نویسان به هنگام پرداختن به دربار پترزبورگ زمان خود، به ما اطمینان می دهند که اگر نیکلای دوم یک فرد عادی می بود، نام نیکی از خود به جا می نهاد، ایشان صرفاً نکات باسمه ای کهنی را تکرار می کنند که درباره ی لویی شانزدهم گفته شده است، و از این راه دانش ما را نه پیرامون تاریخ و نه پیرامون طبیعت بشر غنی نمی سازند.

پیشتر دیدیم که چگونه شاه زاده لووف چون در اوج حوادث اسف ناک انقلاب به جای آن که تزار را افسرده ببیند، "مرد بشاش و با نشاطی را در پیراهن تمشکی" در برابر خود دید، خشمگین شده بود. شاه زاده بی آن که خود بداند، صرفاً گفته ی موریس فرماندار را تکرار کرده بود که در سال ۱۷۹۰ در واشنگتن پیرامون لویی چنین نوشته بود: "از موجودی که در چنین موقعیتی خوب می خورد و خوب می آشامد و خوب می خسبد، و می خندد و مثل ملخ بی غم و تردماغ است، چه انتظاری می توان داشت؟"

هنگامی که آلکساندرا فنودورونا، سه ماه پیش از سقوط سلطنت، پیشگویی می کرد که: "همه چیز به خیر خواهد گذشت، خواب های دوست ما معانی بسیار دارند!" صرفاً حرف های ماری آنتوانت را تکرار می کرد که یک ماه

پیش از واژگونی بساط سلطنت نوشته بود: "احساس می کنم که روح سرزنده است، و چیزی به من می گوید که به زودی خوشحال و ایمن خواهیم بود." هر دو به هنگام غرق شدن رویای رنگین کمان می بینند.

بدیهی است که برخی از عناصر شباهت تصادفی اند، و فقط به عنوان لطیفه های تاریخی ارزش دارند. به غایت مهم تر صفاتی هستند که به دست نیروی عظیم شرایط عینی بر شخص پیوند خورده اید و یا به نحو مستقیم تری بر او تحمیل شده اند. همین صفاتند که بر روابط متقابل شخصیت و عوامل عینی تاریخ پرتو تابناکی می افکنند.

یک مورخ مرتجع فرانسوی درباره ی لونی می گوید: "او نمی دانست چگونه باید آرزو کند، و این بارزترین خصوصیت او بود." همین کلمات را درباره ی نیکلا هم می توان نوشت: هیچ کدام نمی دانستند چگونه باید آرزو کنند، اما هر دو می دانستند که چگونه باید آرزو نکنند. اما آخر واپسین نمایندگان یک داعیه ی تماماً از دست رفته ی تاریخی چه چیزی را می توانستند واقعاً آرزو کنند؟ "معمولاً گوش می داد، لبخند می زد، و به ندرت تصمیم می گرفت. نخستین کلمه اش معمولاً نه بود." این کلمات درباره ی چه کس نوشته شده اند؟ باز هم درباره ی کاپه. اما در این صورت، سیر و سلوک نیکلا انتحال مطلق بود. هر دو در حالی که "تاج بر چشم هایشان فرو افتاده است." به سوی پرتگاه می روند. اما بعد از همه ی این حرف ها آیا آسان تر است که با چشم باز به سوی پرتگاهی بروی که در هر حال ترا کریزی نیست؟ اگر تاج را از روس چشم هایشان به پشت سر خود هم پس می زدند، عملاً چه فرقی می کرد؟

به جاست که یک روان شناس حرفه ای مجموعه ای از حرکات و سکنتات مشابه نیکلا و لونی، آکساندرا و آنتوانت، و درباریانشان فراهم آورد. چنین روان شناسی با کمبود مطلب مواجه نخواهد شد، و نتیجه ی کارش گواه تاریخی بسیار آموزنده ای به نفع روان شناسی ماتریالیستی خواهد بود. محرکات مشابه (و البته نه یکسان) در شرایط مشابه انعکاس های مشابهی برمی انگیزند؛ و در این میان هر چه محرک قوی تر باشد با سرعت بیشتری بر ویژگی های شخصی فائق می شود. در برابر قلقلک، مردم واکنش های مختلف نشان می دهند، اما در برابر آهن گداخته، واکنش ها یک سان است. همان طور که پتک بخار کرده و مکعب را به یک سان به ورقه ی فلز تبدیل می کند، مقاومت ها هم زیر ضربات حوادث سهمگین و بی امان درهم می شکنند و مرزهای "فردیت" ناپدید می شوند.

لونی و نیکلا ته تغاری های سلطنتی بودند که در تلاطم زیسته بود. ملایمت معروف هر دوی آن ها، آرامش و "نشاط"شان در لحظات دشوار، همه بیان گویای بی مقداری قدرت های درونی بودند، و نشان دهنده ی ضعف تزکیه ی عصبی و فقر منابع معنوی، این دو اخته ی اخلاقی از قدرت تخیل و از نیروهای خلاق یکسر بی بهره بودند. عقلشان فقط به درک ابتذال خویشان قد می داد، و نسبت به هرگونه قریحه و استعداد خصومتی رشک آمیز نشان می دادند. بر عهده ی هر دو تن چنین افتاده بود که در کشوری فرمان برانند که در شرایط بحران های عمیق درونی و بیداری های انقلابی خلق به سر می برد. هر دو با رخنه ی اندیشه های نو و با خیزاب نیروهای متخاصم درافتادند. عدم قاطعیت، تزویر، و دروغ در هر دو مورد بیش از آن که

از عوارض ضعف های شخصی باشند، ناممکن بودن در آویختن آنان به مواضع موروثیشان را نشان می دادند.

زن هایشان چطور؟ آکساندرا، حتی بیشتر از آنتوانت، از طریق ازدواج با فرمانروای مطلق العنان کشوری نیرومند به اوج رویاهای شاه زاده خانم ها، به ویژه رویاهای شاه زاده خانم روستازاده ای هم چون آن دخترک هسی، صعود کرده بود. وجود هر دو از احساس رسالتی بزرگ ملامال بود: آنتوانت به نحوی بی بندوبار، آکساندرا با روحی آمیخته به تعصبات پروتستانی که به زبان اسلاوی کلیسای روس ترجمه شان کرده بود. سلطنتی بداقبال و ناراضی روزافزون مردم دنیای موهومی را که این دو مغز ماجراجو و در عین حال جوجه وش برای خود آفریده بودند، بی رحمانه ویران کرد. هم از این رو بود گوشت تلخی روزافزون شان، و خصومت عذاب آورشان به خلقی بیگانه که در برابرشان کرنش نمی کرد؛ و از این رو بود نفرتشان به وزرائی که می خواستند به آن جهان پرخصومت، یعنی به کشور، حتی اندک توجهی نکنند. و نیز از همین رو بود بیگانگیشان حتی از دربار خود، و عصبیت مداومشان در قبال شوهری که توقعاتی را که در زمان دامادی در وجود تازه عروس برانگیخته بود، نمی توانست برآورده کند.

مورخان و شرح حال نویسانی که گرایش های روان شناختی دارند، به جای آن که انکسار نیروهای عظیم تاریخی را در شخصیت افراد ببینند، اغلب مسائل صرفاً شخصی و تصادفی را می جویند و این گونه مسائل را پیدا هم می کنند. این همان خطای بینش درباریانی است که می پنداشتند آخرین تزار "بداقبال" زاده شده است. او خود عقیده داشت که ستاره ی بختش نحس بوده است. در حقیقت امر بداقبالی او از تناقضاتی نشئت می گرفت که مابین اهداف کهن

موروثی موقعیت تاریخی او وجود داشت. وقتی مردم عهد باستان می گفتند که ژوپیتز هر کس را که بخواهد نابود کند، او را دچار جنون می سازد، آنان در قالب خرافات مشاهدات عمیق تاریخی خود را خلاصه می کردند. گفته ی گوته پیرامون تبدیل معقول به نامعقول نیز همین اندیشه را درباره ی ژوپیتز بی نام دیالکتیک تاریخ بیان می کند؛ همان ژوپیتز بی نامی که "عقل" را از نهادهای تاریخی پوسیده ای که بیش از عمر خویش زیسته اند می دزدد و مدافعان آن نهادها را به شکست محکوم می سازد. فیلم نامه ی نقش های رومانوف و کاپه به دست تکامل عمومی نمایشنامه ی تاریخ رقم خورده بود؛ بازیگران فقط وظیفه ی تفسیر زیر و بم آن نقش ها را برعهده داشتند. بداقبالی نیکلا، همان طور که بداقبالی لونی، در طالع شخصی او ریشه نداشت، در طالع تاریخی سلطنت بوروکراتیک- قشری ریشه داشت. هر دوی آن ها عمدتاً و بیش از هر چیز دیگر ته تغاری های خودکامگی بودند. بی مایگی آنان، که از سلطنت تقلیدیشان نشئت می گرفت، به سهم خود به سلطنت تقلیدیشان خصلتی مشنوم می بخشید.

ممکن است اعتراض کنید که اگر آکساندر سوم کمتر عرق خورده بود چه بسا که عمر طولانی تری می کرد، و آن گاه انقلاب در برابر تزاری دیگر با جرمی دیگر قرار می گرفت، و در آن صورت تشبیه تزار به لونی شانزدهم میسر نمی شد. اما چنین اعتراضی به هیچ عنوان گفته های فوق را باطل نمی کند. ما ابدأ نمی خواهیم اهمیت جنبه های شخصی را در مکانیک روند تاریخ، و یا اهمیت جنبه های تصادفی را در شخصیت، انکار کنیم. ما صرفاً می گوییم که شخصیت های تاریخی را، با همه ی خصوصیات شان، نباید هم چون فهرست خشکی از صفات روان شناختی، بلکه باید به عنوان

واقعیت های زنده ای در نظر گرفت که از شرایط معین اجتماعی برخاسته اند و بر آن شرایط اثر می گذارند. همان طور که وقتی عالم طبیعی شرح می دهد که فلان گل سرخ از چه خاک و هوایی تغذیه کرده است، آن گل سرخ عطر خود را از دست نمی دهد، تشریح ریشه های اجتماعی فلان شخصیت هم رایحه یا بوی بد آن شخصیت را از او نمی گیرد.

نکته ای که در فوق پیرامون امکان زندگی درازتر آلکساندر سوم گفته شد، می تواند همین مسأله را از زاویه ی دیگری روشن کند. فرض کنیم که این آلکساندر سوم در سال ۱۹۰۴ درگیر جنگ با ژاپن نشده بود. در آن صورت انقلاب اول به تعویق می افتاد. تا چه مدت؟ چه بسا که "انقلاب ۱۹۰۵" - یعنی نخستین زورآزمایی، و نخستین شکاف در دستگاه استبداد- صرفاً پیش درآمدی می بود برای انقلاب دوم، یعنی یک انقلاب جمهوری خواهانه، و بعد برای انقلاب سوم، یعنی انقلاب کارگری. بر سر این مسأله امکان حدس و گمان های کم و بیش جالبی وجود دارد، اما در هر حال شکی نیست که انقلاب از شخصیت نیکلای دوم منتج نشد، و آلکساندر سوم هم نمی توانست مسأله ی انقلاب را حل و فصل کند. کافی است به یاد بیاوریم که هیچ جا و هیچ وقت انتقال از رژیم فنودالی به رژیم بورژوائی بدون اغتشاشات شدید صورت نگرفته است. همین دیروز این امر را در چین دیدیم؛ امروز هم بار دیگر آن را در هندوستان می بینیم. حداکثر می توان گفت که این یا آن سیاست سلطنت، این یا آن شخصیت پادشاه، چه بسا انقلاب را به جلو یا به عقب انداخته، و شکل خاصی به مسیر خارجی انقلاب بخشیده باشد.

به راستی که تزاریزم در آن ماه ها و هفته ها و روزهای آخر، هنگامی که بازی را تماماً باخته بود، با چه لجاجت خشماگین و عبثی کوشید تا از خود

دفاع کند! اگر در این میان تزار خود کمبود اراده داشت، تزارینا آن کمبود را جبران می کرد. راسپوتین وسیله ای بود برای فعالیت دارودسته ای که مذبحخانه برای حفظ خود دست و پا می زد. حتی در این مقیاس تنگ هم شخصیت تزار با گروهی در هم می آمیزد که آن گروه بازنمایی است از علقه های گذشته و واپسین تشنجات آن گذشته. "سیاست" محافل صدرنشین در تزارسکوسلو، در آن هنگام که رویاروی انقلاب قرار گرفته بودند، فقط واکنش های شکار مسموم و ضعیفی بودند و بس. اگر با اتومبیل گرگی را در دشت دنبال کنید، آن حیوان سرانجام از پا در می آید و ناتوان بر زمین می افتد. اما اگر بکوشید قلاده ای به گردنش ببندازید، او هم تلاش خواهد کرد شما را پاره پاره کند، یا دست کم زخمی تان بسازد. واقعاً هم در آن شرایط چه کار دیگری می تواند بکند؟

لیبرال ها تصور می کردند که کار دیگری هم از عهده ی آن حیوان زخمی ساخته است. لیبرال ها آخرین تزار را متهم می کردند که به جای آن که به موقع با بورژوازی حق رأی گرفته به توافق برسد و بدین طریق از وقوع انقلاب جلوگیری به عمل آورد، لجوجانه از اعطای امتیازات سربرتافت، و حتی در واپسین روزها، هنگامی که خنجر سرنوشت بر گلویش قرار گرفته بود، و موقعی که باید روی هر دقیقه حساب می کردی، باز هم مسأله را پشت گوش انداخت، با سرنوشت چک و چانه زد، و آن قدر این دست و آن دست کرد تا آخرین امکانات از چنگش فرو لغزند. همه ی این حرف ها به نظر بسیار قانع کننده می رسد، اما بدا به حال آن لیبرالیسمی که نحوه ی نجات سلطنت را دقیقاً می دانست، اما راه و رسم نجات خویشتن را بلد نبود!

این که می گویند تزاریزم هرگز و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس امتیاز نداد، حرف پوچی بیش نیست، تزاریزم هر وقت ضرورت ابقاء نفس اقتضاء می کرد، امتیاز می داد. آکساندر دوم پس از شکست کریمه، آزادسازی نیم بند دهقان ها را به مورد اجراء گذاشت، در قلمرو امور ارضی، دادگاه ها، مطبوعات، نهادهای آموزشی، و غیره دست به یک رشته اصلاحات لیبرال زد. تزار خود اندیشه ی رهنمودش را در این اصلاحات چنین بیان می کرد: دهقان ها را از بالا آزاد کنیم تا مبادا آن ها خود را از پائین آزاد کنند. نیکلای دوم زیر فشار انقلاب اول، به نوعی نیمه مشروطه تن داد. استولیپین کمون های دهقانی را در هم ریخت تا میدان را برای نیروهای سرمایه داری بازتر کند. اما همه ی این اصلاحات برای تزاریزم فقط موقعی معنا داشت که امتیازات جزئی، کل را- یعنی بنیاد جامعه ی طبقاتی و خود سلطنت را- ابقاء می کردند. هر گاه پیامدهای فلان اصلاحات حدود و ثغور تعیین شده را به تهدید می گرفتند. سلطنت ناگزیر بر صلا ی عقب نشینی در می داد. آکساندر دوم در نیمه ی دوم سلطنت خویش اصلاحات نیمه ی اول را از جنگ مردم دزدید. آکساندر سوم در راه ضد اصلاحات از سلف خود هم بیشتر رفت. نیکلای دوم در اکتبر ۱۹۰۵ در برابر انقلاب پس نشست، و سپس چندی بعد دوماها را که مخلوق انقلاب بودند منحل کرد، و به محض ضعیف شدن انقلاب دست به کودتا زد. در طول سه ربع قرن- اگر از اصلاحات آکساندر سوم آغاز کنیم- گاهی در خفا و گاهی به آشکار مبارزه ای ما بین نیروهای تاریخی گسترش یافت که به درجات از حد صفات شخصی هر یک از تزارها در می گذشت، و سرانجام به واژگونی سلطنت منتهی شد. فقط در چارچوب

تاریخی این روند می توان مکانی برای هر یک از تزارها، صفات آنان، و "شرح حال" ایشان پیدا کرد.

حتی مستبدترین خودکامه ی جهان را هم ابدأ نمی توان فردی "آزاد" دانست که می تواند انک دل بخواه خود را بر حوادث بگذرد. او همیشه عامل تاج دار طبقات ممتازی است که جامعه را به انکاره ی خویشتن می سازند. مادام که این طبقات رسالت خود را به فرجام نرسانده باشند، سلطنت نیرومند است و از خویشتن مطمئن. آن گاه دستگاه قابل اعتمادی برای اعمال قدرت در اختیار دارد و امکاناتش برای گزینش مجری نامحدود است. زیرا با استعدادترین افراد جامعه هنوز به اردوگاه مخاصم نپیوسته اند. در آن شرایط، چه بسا پادشاه یا شخصاً و یا از طریق یکی از برکشیدگان قدرتمند خود، عامل اجرای وظیفه ی تاریخی مترقی و بزرگی می شود. اما به هنگام فرونشستن آفتاب اقبال جامعه ی کهن در مغرب، وضع شکل دیگری می گیرد. اینک طبقات ممتاز به جای آن که سازمانده حیات ملی باشند، به طفیلی و انکل تبدیل می شوند؛ و چون راه گشایی خود را به پایان رسانده اند، احساس رسالت و نیز اعتمادی را که به قدرت های خویش دارند از کف می دهند. اکنون نارضائی آنان از خویشتن به نارضائی از سلطنت تبدیل می شود؛ دستگاه سلطنت تنها می ماند؛ حلقه ی افرادی که تا پای جان به سلطنت وفادار می مانند دم به دم تنگ تر می شود؛ سطحشان تنزل می کند؛ ضمناً خطرات بالا می گیرند؛ نیروهای نوپا بر فشار خود می افزایند؛ سلطنت توانائی خود را برای هر نوع ابتکار خلاق از دست می دهد؛ به مدافعه از خویشتن می افتد، متقابلاً ضربه می زند، عقب نشینی می کند؛ فعالیت هایش به شکل انعکاسات

محض در می آیند. استبداد نیمه آسیائی رومانوف ها از این سرنوشت گریزی نداشت.

اگر تزاریزم را به هنگام عذاب مرگ و در مقطع عمودی اش در نظر بگیرید، نیکلا را هم چون محور دارودسته ای می بینید که در گذشته ی محکوم شده ریشه دارد. در مقطع افقی سلطنت تاریخی، نیکلا آخرین حلقه ی سلسله ی سلطنت است. نزدیک ترین اسلاف او نیز، که در زمان خود جزئی از یک کلیت- منتها کلیتی وسیع تر- خانوادگی و طبقاتی و بورکراتیک بودند، به تدابیر و روش های گوناگون حکومت کوشیدند تا رژیم اجتماعی کهن را از گزند سرنوشتی که تهدیدش می کرد، درامان نگاه دارند. اما با این حال امپراتوری درهم ریخته ای را به نیکلا تحویل دادند که در بطن خود انقلاب بالغی را حمل می کرد. اگر برای نیکلا انتخابی باقی مانده بود، آن انتخاب همانا ما بین راه های مختلف تباهی بود و بس.

لیبرالیزم خواب سلطنتی را می دید که براساس الگوی بریتانیا بنا شده باشد. اما آیا پارلمانتاریزم کرانه ی تیمز از یک تکامل تدریجی صلح آمیز زانیده شد؟ آیا آن پارلمانتاریزم ثمره ی بینش "آزاد" یک پادشاه واحد بود؟ خیر، آن پارلمانتاریزم بر اثر مبارزاتی پدید آمد که آن مبارزات ادوار متمادی به درازا کشیدند، و در ضمنشان یکی از پادشاهان سر خود را بر سر یکی از چهار راه ها به جا نهاد.

همان قیاس تاریخی- روانی ما بین رومانوف ها و کاپه ها که در فوق شرحش گذشت، به زوج سلطنتی بریتانیا هم در دوره ی انقلاب اول به آسانی قابل تعمیم است. چارلز اول هم اساساً واجد همان صفاتی بود که خاطره نویسان و مورخان به لویی شانزدهم و نیکلای دوم نسبت داده اند. مثلاً

مونتگ می نویسد: "از این رو، چارلز دست روی دست گذاشت، هر جا که توان مقاومت نداشت، تسلیم می شد، و ضمناً نشان می داد که با چه اکراهی تسلیم می شود. محبوبیت و اعتماد هیچ کس را هم نسبت به خود جلب نکرد." مورخ دیگری درباره ی همین چارلز استوارت چنین می نویسد: "او مرد ابلهی نبود، اما از ثبات شخصیت بهره نداشت... سرنوشت شوم او همانا زیر سر همسرش هانریتا نهفته بود. وجود آن زن فرانسوی، خواهر لویی سیزدهم، حتی از وجود خود چالز هم از اندیشه ی خودکامگی لبریزتر بود." خصائل این زوج سوم- از لحاظ زمانی زوج اول- سلطنتی را که زیر گردونه ی انقلاب ملی له و لورده شدند، به تفصیل باز نخواهیم گفت. صرفاً خاطر نشان می شویم که در انگلستان نفرت عمومی عمدتاً بر وجود ملکه متمرکز شده بود. همه این زن فرانسوی و این پاپ پرست را به تباری با رم، به روابط مخفی با شورشیان ایرلند، و به مشارکت در دسایس دربار فرانسه متهم می کردند.

اما انگلستان در هر حال زمانی دراز فراچنگ خود داشت. انگلستان پیشتاز تمدن بورژوایی بود؛ آن کشور زیر یوغ اسارت سایر ملل قرار نداشت، بلکه برعکس، سایر ملل را روز به روز با تحکم بیشتری به زیر یوغ خود می کشید. انگلستان تمام جهان را به استثمار گرفت. این شرایط سبب شد تا تناقضات درونی انگلستان خفیف تر شود، محافظه کاری پا بگیرد، و فراوانی و ثبات رسوبات چرب و پیه آلود در هیئت یک طبقه ی انگل، در هیئت نجیب زاده ها، سلطنت، مجلس اعیان، و کلیسای دولتی تضمین شود. از برکت برخوردارای انگلستان بورژوایی از این امتیاز اختصاصی تاریخی در قلمرو رشد، محافظه کاری توأم با انعطاف از نهادهای کشور به بافت اخلاقی

کشور سرایت کرد. تنی چند از عالم نماهای اروپا، از قبیل میلی یوکوف پروفیسور روسی، و اوتو باوئر مارکسیست اتریشی، تا به امروز هم از شیفتگی خود در برابر این واقعیت دست بر نداشته اند. اما دقیقاً در همین لحظه ی حاضر، اکنون که انگلستان در سراسر جهان زیر فشار قرار گرفته است و تنمه ی منابع موقعیت ممتاز پیشین خود را روز به روز بر باد می دهد، محافظه کاری این کشور انعطاف خود را رفته رفته از دست می دهد، و حتی در هینت رهبران حزب کارگر هم به ارتجاع عریان توسل می جوید. مک دونالد "سوسیالیست" هم در برابر انقلاب هند هیچ روشی نخواهد یافت. مگر همان روش هائی که نیکلای دوم بر ضد انقلاب روسیه به کار گرفت. فقط نابینایان نمی بینند که بریتانیای کبیر چهار نعل به سوی زلزله های انقلابی عظیمی پیش می تازد که آن زلزله ها واپسین بقایای محافظه کاری او، سلطه ی جهانی او، و دستگاه دولتی کنونی او را چنان فرو خواهند ریخت که حتی نشانی از آن ها بر جا نماند. مک دونالد هم در فراهم آوردن امواج زلزله از حیث کوربینی و موفقیت دست نیکلای دوم را از پشت بسته است. پس می بینیم که در این مورد نیز برای مسأله ی نقش شخصیت "آزاد" در تاریخ با مثال دیگری مواجهیم.

اما روسیه با رشد دیرنگامی خود، با موقعیتی که در انتهای قافله ی کشورهای اروپائی گرفته بود؛ و با فقر مبانی اقتصادی اش، چگونه می توانست در قلمرو شکل های اجتماعی خود نوعی "محافظه کاری منعطف" پدید بیاورد. و تازه آن را به نفع لیبرالیزم حرفه ای و سایه ی چپ نمایش، یعنی سوسیالیزم اصلاح طلبانه، پدید بیاورد؟ روسیه بیش از اندازه عقب مانده بود؛ و هنگامی که امپریالیزم جهانی او را در چنگال خود گرفت،

او ناچار شد در تاریخ سیاسی خود میان بر بزند. اگر نیکلا با لیبرالیزم تن به سازش داده و میلی یوکوف را به جای استورمر نشانده بود، چه بسا گسترش حوادث از لحاظ شکل اندکی فرق می کرد، اما از لحاظ محتوی هیچ فرقی نمی کرد. در واقع لونی در مرحله ی دوم انقلاب درست به همین نحو رفتار کرد، بدین معنی که ژيرونند را به مسند قدرت فراخواند: اما این امر نه لونی را از تیغه ی کیوتین در امان نگاه داشت و نه بعد از او، ژيرونند را. تناقضات انبار شده ی اجتماعی ناگزیر باید روزی طغیان می کردند، تا وظیفه ی پاکسازی خود را به انجام برسانند. در برابر فشار توده های مردم، که سرانجام مصائب و دردها و خشم ها و سوداها و امیدها و اوهام و هدف های خود را آشکارا به میدان آورده بودند، ترکیب های عالی سلطنت با لیبرالیزم فقط مفهومی گریز پا داشتند و بس. ناگفته نماند که این ترکیب ها می توانستند تأثیری بر ترتیب حوادث، و شاید بر تعداد پرده های نمایش، داشته باشند، اما بر گسترش آن نمایش و بر بزنگاه خطیرش هرگز نمی توانستند تأثیر بگذارند.

فصل هفتم

پنج روز

(۲۳ تا ۲۷ فوریه ۱۹۱۷)

روز بیست و سوم مصادف بود با روز جهانی زن، محافل سوسیال دموکراتیک قصد داشتند آن روز را به طور عادی جشن بگیرند: با تجمع، سخنرانی، و پخش اعلامیه. به فکر هیچ کس نرسیده بود که آن روز ممکن است به نخستین روز انقلاب تبدیل شود. در آن روز هیچ سازمانی کارگران را به اعتصاب دعوت نکرده بود. مهم تر آن که حتی یکی از مبارزترین سازمان های بلشویکی، یعنی کمیته ی تماماً کارگری ناحیه ی وایبورگ، با هرگونه اعتصاب در آن روز مخالفت کرده بود. بنا به گفته ی غیوروف، یکی از رهبران مناطق کارگرنشین، کارگران به شدت عصبانی بودند؛ هر اعتصابی ممکن بود به منازعه ی آشکار تغییر بیابد. اما از آن جا که کمیته ی مذکور زمان را برای فعالیت های رزمی نامساعد می دانست. چون از یکسو حزب هنوز قدرت کافی نیافته بود، و از سوی دیگر کارگرها با سربازها تماس اندکی داشتند. اعضای کمیته تصمیم گرفتند که کارگران را به اعتصاب فراخوانند و در عوض برای زمان نامعلومی در آینده عملیات انقلابی تدارک ببینند. چنین

بود راهی که کمیته در آستانه ی بیست و سوم فوریه برگزید. ضمناً به نظر می رسید که همه با آن راه موافق هستند. اما صبح روز بعد، به رغم همه ی رهنمودها، کارگران زن در چند کارخانه ی نساجی اعتصاب کردند، و نمایندگان خود را به نزد کارگران فلزکار فرستادند تا از آنان درخواست پشتیبانی کنند. غیوروف می نویسد: "بلشویک ها به اکراه با این امر موافقت کردند، و آن گاه کارگران- یعنی کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر- از آن ها پیروی نمودند. اما وقتی اعتصاب توده ای در می گیرد، باید همه را به خیابان ها فرا خواند و رهبری را به دست گرفت." چنین بود تصمیم غیوروف، و کمیته ی وایبورگ ناچار بود با این تصمیم توافق کند. شخصی که خود در حوادث شرکت جسته بود، می نویسد: "اندیشه ی رفتن به خیابان ها از مدت ها پیش در میان کارگران نشو و نما یافته بود؛ منتها در آن لحظه هیچ کس نمی توانست تصور کند که این کار به کجا خواهد انجامید." شهادت این شخص را باید در مدنظر داشت، زیرا این شهادت برای درک مکانیزم حوادث اهمیتی به سزا دارد.

همه یقین داشتند که در صورت وقوع تظاهرات، حکومت برای مقابله با کارگرها سربازها را به خیابان ها خواهد آورد. این مقابله به کجا می کشید؟ اینک زمان جنگ بود؛ و مقامات حکومت حال و حوصله نداشتند با کسی شوخی کنند. از سوی دیگر، سرباز "ذخیره" در زمان جنگ هیچ شباهتی به سربازهای کهنه کار ارتش ثابت ندارد. آیا سرباز تا آن حد که گمان می رفت، موجودی هولناک بود؟ محافل انقلابی در این خصوص تا این حدود بحث کرده بودند، منتها در قالب کلیات. زیرا هیچ کس، و قطعاً هیچ کس- این نکته را می توانیم براساس شواهد موجود به طور قطعی اعلام کنیم- در آن لحظات

تصور نمی کرد که بیست و سوم فوریه سرآغاز تهاجمی قاطع بر علیه استبداد خواهد بود. سخن بر سر تظاهراتی بود که دورنمایی نامعین، اما در هر حال محدود، داشت و بس.

بدین ترتیب حقیقت آن است که انقلاب فوریه از پائین آغاز شد. این انقلاب ابتدا ناچار شد بر مقاومت سازمان های انقلابی خود چیره شود، و در این راه ستم کش ترین و محروم ترین بخش طبقه ی کارگر- یعنی کارگرهای زن کارخانه های نساجی که بی شک بسیاریشان شوهر سرباز داشتند- به ابتکار خود گام اول را برداشت. صف های دراز شده ی نان آخرین محرک را فراهم آورده بود. در حدود ۹۰ هزار کارگر، از مرد و زن، در آن روز اعتصاب کردند. روحیه ی جنگجویانه ی مردم در تظاهرات، در تجمعات، و در برخوردهای گوناگون با پلیس بروز کرد. جنبش در ناحیه ی وایبورگ آغاز شد، یعنی همان جا که بزرگ ترین تأسیسات صنعتی شهر قرار داشتند؛ و از آن جا به نقاط دیگر پترزبورگ سرایت کرد. بنا بر گواهی پلیس مخفی، در جاهای دیگر اعتصاب یا تظاهرات وجود نداشت. در آن روز چند واحد معهود از نیروهای نظامی به کمک پلیس اعزام شدند، اما هیچ برخوردی با آنان رخ نداد، توده ای از زنان، کارگر و غیرکارگر، به دومای شهر سرازیر شد و نان خواست. مثل آن بود که از بز نر شیر خواسته شود. پرچم های سرخ در بخش های مختلف شهر پدید آمدند. نوشته هائی که بر این پرچم ها دیده می شد، نشان می دادند که کارگران نان می خواهند، اما استبداد و جنگ را نمی خواهند. روز زنان با موفقیت، با شور و شوق، و بی تلفات به سر آمد. اما تا غروب هم هیچ کس پی نبرده بود که آن روز چه چیزی را در بطن خود پنهان داشته است.

روز بعد جنبش نه تنها نقصان نگرفت، بلکه دو برابر شد. در حدود نیمی از کارگران صنعتی پتروگراد در روز بیست و چهارم فوریه اعتصاب کردند. کارگران در صبح دم به کارخانه ها آمدند؛ اما به جای پرداختن به کار جلسه تشکیل دادند؛ آن گاه به سوی مرکز شهر راه افتادند. نواحی تازه و گروه های تازه ای از مردم به درون جنبش کشانده شدند. شعارهای رساتری نظیر "مرگ بر استبداد!" "مرگ بر جنگ!" شعار "نان!" را در خود غرق و بی نمود کردند. در نوسکی* تظاهرات مداوم صورت گرفت. ابتدا به وسیله ی توده های به هم فشرده ی کارگرانی که سرودهای انقلابی می خواندند، سپس به وسیله ی جمعیت های رنگارنگ مردم شهرنشینی که در میانشان به طور پراکنده کلاه های آبی رنگ دانشجویان دیده می شد. "جمعیتی که به تفرج آمده بود، به ما روی موافق نشان می داد، و سربازهای بستری در برخی از بیمارستان های نظامی با تکان دادن هر چه دم چنگشان بود به ما خوش آمد می گفتند." چند نفر به روشنی فهمیدند که اشارات هم دلانه ی سربازها به کارگران تظاهرکننده طلیعه ی چه چیزی است؟ اما قزاق ها دانماً، هر چند بدون شدت عمل، به جمعیت حمله می بردند. تن اسب هایشان را عرق پوشانده بود. توده ی تظاهرکنندگان کوچک می داد تا اسب ها از میانشان بگذرند، آن گاه بار دیگر به هم می آمد. ترس در جمعیت نمی افتاد. دهان به دهان می گفتند: "قزاق ها قول داده اند تیراندازی نکنند." ظاهراً برخی از کارگران با تنی چند از قزاقان حرف زده بودند. اما اندکی بعد، سوارهای فحاش و نیمه مست از راه رسیدند. آنان به قلب جمعیت زدند، و نیزه های خود را به سر تظاهرکنندگان

* - نوسکی پراسپکت، خیابان اصلی شهر پتروگراد- مترجم انگلیسی

کوفتند. نظارکنندگان هر چه نیرو داشتند و در چننه ریختند و ایستادگی کردند. "تیراندازی نخواهند کرد." و واقعاً هم تیراندازی نکردند.

یک سناتور لیبرال به تراموای خاموش می نگریست. یا شاید روز بعد بود و حافظه ی سناتور بعداً او را یاری نکرد. برخی از ترامواها پنجره هایشان شکسته بود، و برخی دیگر به روی خط های آهن واژگون شده بودند. سناتور روزهای ژوئیه ی ۱۹۱۴ را در آستانه ی جنگ به یاد آورد: "به نظر می رسید که آن تلاش قدیم از سر گرفته شده است." چشم های سناتور او را فریب ندادند؛ تداوم تلاش آشکار بود. تاریخ انتهای ریسمان های انقلاب را، که به دست جنگ از هم گسیخته بودند، برداشته بود و اینک ریسمان ها را به هم گره می زد.

در طول تمامی روز، جماعات مردم از یک نقطه ی شهر به نقطه ی دیگر سرازیر می شدند. پلیس مداوماً مردم را متفرق می کرد، و واحدهای سواره نظام، و گاهی نیز پیاده نظام، جمعیت را از حرکت باز می داشتند و آنان را پس می راندند. در جوار فریادهائی نظیر "مرگ بر پلیس!" هر دم با تناوب بیشتری "هورا!" برای قزاق ها شنیده می شد. این امر اهمیت فراوان داشت. جمعیت نسبت به پلیس نفرتی خشماگین از خود نشان می داد. مردم با سوت و کلوخ و تکه های یخ پلیس سوار را فرار می داد. کارگرها در برابر سربازها شیوه ی کاملاً متفاوتی پیشه کردند. در اطراف سربازخانه ها، پاسدارخانه ها، گشتی ها و صف های سربازها، گروه هائی از مردها و زن های کارگر ایستاده بودند و با ارتشی ها کلمات دوستانه رد و بدل می کردند. این مرحله جدید در سایه ی رشد اعتصاب و تماس های شخصی کارگران با ارتش پدید آمده بود. چنین مرحله ای در هر انقلابی اجتناب ناپذیر است. اما این مرحله همیشه

پدیده ای تازه به نظر می رسد، و به واقع نیز هر بار به شکل متفاوتی رخ می دهد: کسانی که پیرامون این مرحله چیز خوانده و چیز نوشته اند به هنگام دیدنش آن را باز نمی شناسند.

آن روز در دومای دولتی تعریف می کردند که چگونه توده های عظیمی از مردم مانند سیل به میدان زمانسکی و سراسر نوسکی پراسپکت و به خیابان های مجاور سرازیر شده است، و چگونه پدیده ای بی سابقه مشاهده شده است: جماعات انقلابی و غیر میهن پرست با فریادهای "هورا!" از قزاق ها و هنگ ها و دسته های موسیقی آنان استقبال کرده بودند. هنگامی که نماینده ای سؤال کرده بود که "معنی این کار چیست؟" نخستین شخص مخاطب پاسخ داده بود: "پلیسی زنی را تازیانه زد؛ قزاق ها مداخله کردند و پلیس را دور ساختند." این که آن حادثه به همین شکل اتفاق افتاد یا به شکل دیگر، هرگز معلوم نخواهد شد. اما جمعیت اعتقاد داشت که چنین بوده است، و چنین چیزی امکان پذیر است. این اعتقاد از آسمان فرو نیفتاده بود؛ این اعتقاد از تجربه های پیشین برمی ساخت، و از این رو به پشتوانه ی پیروزی تبدیل شد.

کارگران در کارخانه ی اریکسون، یکی از معظم ترین کارخانه های ناحیه ی وایبورگ، پس از برگزاری جلسه ای در صبح آن روز، به سامپسونیوسکی پراسپکت آمدند. توده ی آنان به ۲۵۰۰ تن می رسید. در تنگنایی به قزاق ها برخوردند. نخست افسرها با سینه های اسب هایشان راه گشودند و به میان جمعیت زدند. به دنبال آنان قزاق ها، که تمام پهنای پراسپکت را پُر کرده بودند، چهار نعل پیش آمدند. لحظه ای سرنوشت ساز! اما سوارها با احتیاط، در نواری دراز، از میان دالانی که افسرها ساخته بودند، رد شدند. غیوروف

به یاد می آورد که: "برخی از آنان لبخند زدند، و یکی از آن ها چشمک دوستانه ای به کارگران زد. "این چشمک بی معنی نبود. کارگران از نوعی اطمینان دوستانه، و نه خصمانه، تشجیع شدند، و این حالت را تا اندازه ای به قزاق ها نیز سرایت دادند. قزاق های دیگر از قزاقی که چشمک زده بودند تقلید کردند. به رغم تلاش مجدد افسرها، قزاق ها بی آن که آشکارا دست به تمرد بزنند، جمعیت را وادار به متفرق شدن نساختند، بلکه مانند نهری ممتد از میان جمعیت گذشتند. این امر سه چهار بار تکرار شد و دو طرف را به یکدیگر نزدیک تر کرد. برخی از قزاق ها منفرداً به پرسش های کارگران پاسخ می دادند و حتی با کارگران گفت و گوهای کوتاه می کردند. از انضباط چیزی به جا نمانده بود جز پوسته ی نازک شفافیه که هر آن خطر گسیختن اش می رفت. افسرها شتاب زده کوشیدند تا افراد خود را از کارگران جدا می کنند، آن ها از فکر متفرق کردن کارگران در گذشتند، و قزاق ها را به صورت سدی در پهنای خیابان ردیف کردند تا نگذردند تظاهر کنندگان خود را به مرکز شهر برسانند. اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد: قزاق ها، بی حرکت و در انطباق کامل، از "شیرجه رفتن" کارگران به زیر اسب هایشان ممانعت نکردند. انقلاب مسیرهای خود را انتخاب نمی کند: انقلاب نخستین گام خود را به سوی پیروزی از زیر شکم اسب یک قزاق برداشت. چه حادثه ی شگرفی! و چه چشم شگرفی راوی این حادثه داشته است. چشمی که همه ی پیچ و خم های جریان را ضبط می کرد. جای شگفتی نیست. زیرا راوی حادثه خود یک رهبر بود؛ او در رأس بیش از دو هزار مرد ایستاده بود. چشم فرمان دهی که تازیانه ها و گلوله های دشمن را می پایید، دقیق می نگرد.

ظاهراً شکاف در ارتش ابتدا در میان قزاق‌ها پدید آمد، یعنی در میان آن سرکوب‌کنندگان و دژخیمان دیرین. اما این امر بدان معنی نیست که قزاق‌ها انقلابی‌تر از دیگران بودند. برعکس، این مالکان تمام عیار، که اسب خویشان را می‌رانند، خصوصیات قزاقی خود را ارج بسیار می‌نهادند، دهقان‌های ساده را خوار می‌شمردند، به دیگران بی‌اعتماد بودند، باری اینان سخت محافظه‌کار بودند. اما درست به همین دلیل دگرگونی‌های ناشی از جنگ به نحو بارزتری در وجود آنان نمایان بود. وانگهی، آن‌ها را همواره به این سو و آن سو می‌کشاندند، به همه جا می‌فرستادند، به جان مردم می‌انداختند، و بلا تکلیف نگاه می‌داشتند و آنان نخستین کسانی بودند که به آزمون سپرده شدند. جان آنان به لب رسیده بود، و می‌خواستند به خانه بروند. از این رو چشمک زدند: "اگر راهش را بلیدید، کارتان را بکنید- ما مزاحم تان نخواهیم شد!" اما همه‌ی این چیزها صرفاً عوارض بسیار مهمی بودند. ارتش هنوز ارتش بود، انضباط و اطاعت یک پارچه‌اش نگاه می‌داشت، و سرنخ‌ها را سلطنت در دست داشت. توده‌ی کارگران بی‌سلاح بود. رهبران هنوز فکر بحران قطعی را نکرده بودند.

در برنامه‌ی آن روز شورای وزیران در کنار سایر مسائل مسأله‌ی اغتشاشات در پایتخت هم درج شده بود. اعتصاب؟ تظاهرات؟ این اولین بار نیست. فکر همه چیز را کرده‌ایم. دستورهای لازم صادر شده‌اند. به مسائل مهم‌تر بپردازیم.

آن دستورها چه بودند؟ با این که در روزهای بیست و سوم و بیست و چهارم، بیست و هشت پلیس مضروب شده بودند- دقتی پیگیر درباره‌ی رقم صحیح- ژنرال خابالوف، فرمانده‌ی نظامی ناحیه، و خود یک پادیکتاتور، به

تیراندازی توسل نجست. نه از روی خوش قلبی: همه چیز از پیش مشخص و معین شده بود. حتی زمان تیراندازی.

انقلاب فقط در مورد لحظه ی دقیق حدوث خود، آنان را غافل گیر ساخت. به طور کلی، هر دوطرف، یعنی هم انقلابی ها و هم حکومتی ها، به دقت خود را آماده اش می کردند، سال ها بود که خود را آماده می کردند، همیشه داشتند خود را آماده می کردند. درباره ی بلشویک ها هم باید گفت که تمام فعالیت آنان از سال ۱۹۰۵ به بعد منحصر بود به تدارک برای انقلاب دوم. و فعالیت های حکومت، دست کم بخش عظیمی از آن فعالیت ها، همانا عبارت از تدارکاتی بود برای سرکوب انقلاب جدید. در پائیز ۱۹۱۶، این بخش از کارهای حکومت به شکل برنامه ریزی مخصوصاً دقیقی در آمده بود. در اواسط ژانویه ی ۱۹۱۷، کمیسیونی به ریاست خابالوف، نقشه ی بسیار دقیقی برای در هم شکستن هر قیام جدید فراهم آورده بود. شهر را به شش حوزه ی پلیسی، و هر یک از حوزه ها را هم به چند بخش تقسیم کرده بودند. ژنرال چبیکین، فرمانده ی واحدهای ذخیره ی گارد را در رأس همه ی نیروهای مسلح گذاشته بودند. هنگ هائی از ارتش را به بخش های مختلف اختصاص داده بودند. در هر یک از حوزه های شش گانه ی پلیسی، نیروی پلیس، ژاندارم ها، و واحدهای نظامی، تحت فرمان دهی افسرهای ویژه ی ستاد متحد شده بودند. سواره نظام قزاق برای عملیات در مقیاس وسیع، در اختیار شخص ژنرال چبیکین قرار گرفته بود. توالی عملیات را به این ترتیب طرح ریزی کرده بودند: ابتدا پلیس به تنهایی عمل کند، سپس قزاق ها با شلاق وارد معرکه شوند، و فقط به هنگام ضرورت واقعی نیروهای نظامی با تفنگ و مسلسل وارد عملیات شوند. در روزهای فوریه درست همین نقشه،

که براساس تجربه ی ۱۹۰۵ تهیه شده بود، به مورد اجرا گذاشته شد. مشکل نه در فقدان دوراندیشی نهفته بود، و نه در نقایص نقشه، بلکه در مواد انسانی ریشه داشت. خطر این بود که تفنگ ها شلیک نشوند.

این نقشه رسماً براساس تمام پادگان استوار بود. پادگان صدوپنجاه هزار سرباز داشت، اما در واقع فقط در حدود ده هزار تن از آنان قابل اعتماد بودند. علاوه بر نیروی سه هزار و پانصد نفری پلیس، امید راسخی نیز به مدارس آموزش نظامی بسته شده بود. این امید از طریق توجه به ترکیب پادگان پتروگراد توضیح دادنی است. پادگان پتروگراد در آن ایام تقریباً تماماً مرکب از واحدهای ذخیره بود، و بیشتر این واحدها عبارت بودند از چهارده گردان ذخیره ی وابسته به هنگ های گارد که خود در آن زمان در جبهه مستقر بودند. علاوه بر این، یک هنگ پیاده نظام ذخیره، یک گردان دوچرخه سوار ذخیره، یک لشکر زرهپوش ذخیره، واحدهای کوچک حفاری و توپ خانه و دوهنگ از قزاق های دن نیز جزء پادگان بودند. این نیروی کثیر بود- کثرتی بیش از اندازه. واحدهای متورم ذخیره عبارت بودند از توده ی عظیمی از افرادی که یا تن به آموزش نداده بودند و یا خود را تماماً از شر آموزش خلاص کرده بودند. اما از این بابت، همین نکته اساساً درباره ی تمام ارتش نیز صدق می کرد.

خابالوف بی کم و کاست از نقشه ی خود پیروی کرد. روز اول، روز بیست و سوم فوریه. پلیس به تنهائی عمل کرد. روز بیست و چهارم، سواره نظام را به خیابان ها بردند، اما فقط اجازه ی استفاده ی از تازیانه و نیزه را به سوارها دادند. قرار بر این بود که استفاده از پیاده نظام و اسلحه ی گرم مشروط به گسترش بیشتر حوادث باشد. اما حوادث عدید و سریع از راه رسیدند.

در روز بیست و پنجم، اعتصاب وسیع تر شد. طبق ارقام حکومت، در آن روز ۲۴۰۰۰۰ کارگر در اعتصاب‌ها شرکت جستند. اینک عقب مانده ترین اقشار از پیشتازان تبعیت می کردند. از همان روز تعداد کثیری از تأسیسات کوچک دست به اعتصاب زدند. ترامواها از حرکت باز ماندند. کارهای تجاری تعطیل شدند. در طول روز، دانشجویان مدارس عالی به اعتصاب پیوستند. در نیم روز، ده‌ها هزار تن از مردم در کلیسای جامع غازان و در خیابان‌های مجاورش ازدحام کردند. برای تشکیل تجمعات خیابانی کوشش‌های فراوانی شد؛ یک رشته برخوردهای مسلحانه با پلیس رخ داد. خطباً در اطراف بنای یادبود آکساندر سوم برای جمعیت نطق کردند. پلیس سوار آتش گشود. سخن رانی مجروح بر زمین افتاد. گلوله‌هایی از جانب جمعیت سبب قتل یک بازرس پلیس شدند، و رئیس پلیس و چند پاسبان را مجروح کردند. بطری، بمب دستی، و نارنجک متصل به سر و روی ژندارم‌ها پرتاب می شدند. این هنر را جنگ آموخته بود. سربازها نسبت به پلیس بی‌اعتنایی، و گاهی اوقات خصومت، به خرج می دادند. مردم هیجان زده دهان به دهان می گفتند که وقتی پلیس در اطراف بنای یادبود آکساندر سوم اقدام به تیراندازی کردند، قزاق‌ها رگباری از گلوله حواله ی "فرعون‌های" (لقب پلیس) اسب سوار کردند، و فرعون‌ها ناگزیر چهار نعل گریختند. ظاهراً این شایعه افسانه‌ای نبود که مردم برای دلگرمی خود منتشر کرده باشند، زیرا این حادثه هر چند به روایات گوناگون، به وسیله ی چندین منبع تأیید شده است.

غیوروف، کارگر بلشویک، و یکی از رهبران اصیل در آن روزها، شرح داده است که چگونه یک جا، در میدان دید واحدی از قزاق‌ها، تظاهرکنندگان به نیش تازیانه‌های پلیس سوار پراکنده شدند، و چگونه او، یعنی غیوروف،

و چند کارگر دیگر به همراهش، به جای دنباله روی از گریزندگان، کلاه از سر برداشتند، به نزد قزاق ها رفتند و به آنان گفتند: " برادران- قزاق ها، به کارگران در مبارزه شان برای خواسته های صلح جویانه و مشروعشان کمک کنید؛ دیدید فرعون ها با ما کارگران گرسنه چگونه رفتار کردند؟ به ما کمک کنید!" این رفتار فروتنانه ی تعمدی، آن کلاه ها در دست- چه محاسبه ی روان شناختی ی دقیقی! عجب رفتار بی نظیری! سراسر تاریخ جنگ های خیابانی و پیروزی های انقلابی مشحون است از چنین بداعت های خلق الساعه، اما این بداعت ها بی آن که نشانی به جا گذارند در ورطه ی حوادث بزرگ غرق می شوند- برای مورخ فقط پوسته باقی می ماند، فقط کلیات، غیوروف چنین ادامه می دهد: "قزاق ها با حالت مخصوصی به یکدیگر نگاه کردند، و ما هنوز از سر راه کنار نرفته بودیم که آن ها به درون جنگ شتافتند." و چند دقیقه بعد، نزدیک دروازه ی ایستگاه راه آهن، جمعیت قزاقی را بر سردست بلند کرده بود، چون آن قزاق یکی از بازرس های پلیس را با شمشیر خود کشته بود.

طولی نکشید که پلیس ها ناپدید شدند- یعنی شروع کردند به فعالیت مخفیانه. آن گاه سربازها پدیدار شدند- نیزه فنگ کرده بودند. کارگرها مضطربانه از سربازها می پرسیدند: "رفقا، شما که نیامده اید به پلیس کمک کنید، ها؟" پاسخ، آمیخته به خشونت است: "بروید پی کارتان!" کوشش دوم کارگرها هم راه به جانی نمی برد. سربازها عبوس بودند. کرمی درونشان را می جوید، و هرگاه پرسشی به مرکز درد اصابت می کرد، نمی توانستند تحملش کنند.

در آن گیرودار، خلع سلاح فرعون ها شعار همگان شده بود. پلیس دشمنی بود درنده و رام نشدنی، منفور بود و نفرت می ورزید. جلب دوستی او امکان نداشت. بزنیید و به سربه نیستشان کنید. داستان سربازها حدیث دیگری است: جمعیت می کوشید تا از هر نوع درگیری خصمانه با سربازها پرهیز کند؛ سهل است، راهی می جست تا روحیه ی آن ها را به نفع خود عوض کند، قانعشان سازد، مجذوبشان کند، با آن ها به مرافقت بپردازد، و در خویشتن جذبشان کند. به رغم شایعات نویدبخش، و یحتمل اندکی اغراق آمیز، پیرامون قزاق ها، جمعیت با سوارها محتاطانه رفتار می کرد. سوار بالاتر از جمعیت می نشیند؛ چهار پای ددش روح او را از روح جمعیت جدا می کند. پیکری که از زیر باید بدان نگریست، همیشه پرآبخت و تهدیدآمیز به نظر می آید. پیاده نظام بر کف خیابان در کنار آدمی اند- نزدیک ترند، در دسترس اند. توده ها می کوشند به آنان نزدیک شوند، راست به چشم هایشان بنگرند، تا نفس گرم خود آنان را در میان بگیرند، در مناسبات کارگرا با سربازها، زن های کارگر نقش مهمی بازی کردند. آنان جسورانه تر از مردها به نزد سربازها می رفتند، چنگ در تفنگ سربازها می انداختند، التماس می کردند، تقریباً دستور می دادند: "سرنیزه های تان را دور بیندازید- به ما ببیندید." سربازها هیجان زده اند، شرمسارند، نگاه هانی پراضطراب با یکدیگر ردوبدل می کنند، دودل اند؛ یکی پیش از دیگران تصمیم می گیرد، و آن گاه سرنیزه ها با حالتی حاکی از احساس تقصیر بالا می روند تا راه برای جمعیت پیش رونده باز شود. شکسته است، و "هورائی" حاکی از شادی و سپاس هوا را می لرزاند. سربازها در میان گرفته می شوند. همه جا بحث است و ملامت و استمداد- انقلاب گام دیگری به پیش بر می دارد.

نیکلا از ستاد فرمان دهی طی تلگرافی به خابالوف دستور داد که "فردا" به اغتشاشات پایان دهد. خواست تزار با مرحله ی بعدی نقشه خابالوف جور در می آمد، و آن تلگراف صرفاً مانند محرکی اضافی عمل کرد. فردا نیروهای نظامی حرف خود را خواهند زد. آیا دیر نشده است؟ هنوز نمی توان گفت. پرسش مطرح است، اما کو تا پاسخ. تساهل قزاق ها، دودلی برخی از صفوف پیاده نظام- این ها همه رویدادهای امیدبخشی هستند که ظنن هزاران صدا در خیابان های حساس تکرار کنان منعکسشان می کند. این ظنن برای الهام بخشیدن به جمعیت انقلابی کافی است، اما برای پیروزی بس نیست. به خصوص که رویدادهایی از نوع مخالف هم دیده می شوند. بعداز ظهر، یکی از واحدهای سواره نظام، گویا در جواب گلوله هائی که از تپانچه های جمعیت شلیک شده بود، در حوالی گوستینی دور به روی تظاهرکنندگان آتش گشود. طبق گزارش خابالوف به ستاد فرماندهی، سه تن کشته و ده ها نفر مجروح شدند. هشدار جدی! در همان حال خابالوف تهدید کرد که همه ی کارگرانی که برگ آماده به خدمت گرفته اند به جبهه اعزام خواهند شد مگر آن که پیش از روز بیست و هشتم به سر کار باز گردند. ژنرال یک اولتیماتوم سه روزه صادر کرده بود- یعنی به انقلاب بیشتر از زمان لازم فرصت داده بود تا خابالوف که هیچ، سلطنت را هم واژگون کند. اما این نکته فقط پس از پیروزی معلوم شد. در شامگاه روز بیست و پنجم هیچ کس نمی دانست که روز بعد آبستن چه حوادثی است.

اجازه دهید بکوشیم تا تصویر روشن تری از منطق درونی جنبش بیابیم. در روز بیست و پنجم فوریه، زیر پرچم "روز زن"، قیام کارگران پتروگراد، که از دیرباز موعدهش سر رسیده و از دیرباز فروخورده شده بود، آغاز گردید.

نخستین گام قیام همانا اعتصاب بود. ظرف سه روز، اعتصاب وسعت گرفت و عملاً جنبه ی عمومی یافت. همین امر به تنهائی به توده ها اطمینان خاطر داد و آنان را به جلو راند. اعتصاب دم به دم پرخاشگرانه تر شد، و با تظاهرات، که توده ی انقلابی را رو در روی نیروهای نظامی قرار می داد، درهم آمیخت. این امر مسأله را به سطح بالاتری ارتقاء داد که در آن سطح مسائل به ضرب اسلحه حل و فصل می شوند. روزهای نخست چند موفقیت منفرد به همراه داشتند، اما این موفقیت ها بیشتر طلیعه بودند تا اساس.

قیام انقلابی، اگر چند روز به درازا بکشد، فقط در صورتی می تواند پیروزمندانه گسترش بیابد که گام به گام اوج بگیرد، و به موفقیت های پی برسد. مکث در رشد چنین قیامی خطرناک است؛ و درجا زدن طولانی، مهلک، اما حتی موفقیت های فی نفسه کافی نیستند؛ توده ها باید به موقع از این موفقیت ها آگاه شوند، و برای درک ارزش آن ها فرصت داشته باشند. همیشه ممکن است که پیروزی، درست در لحظه ای که فراچنگ آدمی قرار گرفته است، از کف برود. این امر در تاریخ رخ داده است.

سه روز اول روزهای افزایش بی وقفه ی دامنه و شدت منازعه بود. اما درست به همین دلیل جنبش به سطحی رسیده بود که در آن سطح، موفقیت های صرفاً عارضی کافی نبودند. تمام توده ی فعال مردم به خیابان ها آمده بود. مردم با موفقیت و به آسانی با پلیس تصفیه حساب می کردند. در طول دو روز آخر، نیروهای نظامی به درون حوادث کشانده شده بودند. در روز دوم، سواره نظام، و در روز سوم، پیاده نظام به علاوه ی سواره نظام. نیروها راه را سد می کردند، جمعیت را به عقب می راندند، گاهی اوقات غمض عین می کردند، اما تقریباً هرگز به اسلحه توسل نجستند. فرماندهان در تغییر

نقشه ی خودکندی به خرج دادند، تا اندازه ای به این دلیل که اهمیت رویدادها را دست کم می گرفتند- بینش نادرست ارتجاع مکمل بینش نادرست رهبران انقلاب بود- و تا اندازه ای نیز از روی بی اعتمادی به سربازها. اما درست در روز سوم، فشار مبارزه ی گسترش یابنده، و نیز فرمان تزار، حکومت را وادار ساخت که نیروهای نظامی را با قوت تمام وارد عملیات کند. کارگران، به ویژه نخبه های شان، این نکته را دریافتند؛ در همان روز پیش سواره نظام اقدام به تیراندازی پراکنده کرده بود. اکنون مسأله بدون ابهام و در تمامیت خود برای هر دو طرف مطرح شده بود.

در عصر روز بیست و پنجم، در حدود صد نفر در قسمت های مختلف شهر دستگیر شدند- این عده به سازمان های گوناگون انقلابی تعلق داشتند، و پنج تن از اعضای کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد هم جزوشان بودند. این امر نشان می داد که حکومت حالت تهاجمی گرفته است. امروز چه خواهد شد؟ پس از تیراندازی های دیروز، کارگران امروز با چه احساسی از خواب بر خواهند خاست؟ و از این مهم تر: سربازها چه خواهند کرد. آفتاب روز بیست و ششم در مه غلیظی از نامعلومی و اضطراب شدید طلوع کرد.

به علت دست گیری اعضای کمیته ی پتروگراد، هدایت تمامی فعالیت ها در شهر به دست ناحیه ی وایبورگ افتاد. شاید هم خوب شد که چنین شد. رهبران حزب به طرز یاس آوری کندی به خرج می دادند. فقط در صبح روز بیست و پنجم، دفتر کمیته ی مرکزی حزب بلشویک سرانجام تصمیم گرفت که اعلامیه ای صادر کند و طی آن کارگران سراسر روسیه را به اعتصاب فرا بخواند. در لحظه ی صدور آن اعلامیه، که معلوم نیست به واقع هم صادر شده باشد، اعتصاب عمومی در پتروگراد می رفت تا به قیام مسلحانه

تبدیل شود. رهبران از بالا به جنبش می نگرستند؛ آنان مردد بودند، و عقب می افتادند. به کلام دیگر، رهبری نمی کردند. آنان لنگان لنگان به دنبال جنبش می آمدند.

هر چه به کارخانه ها نزدیک تر می شدی، قاطعیت بیشتری می دیدی، اما امروز، یعنی روز بیست و ششم، حتی مناطق کارگرنشین را هم نگرانی فراگرفته است. رهبران وایبورگ، خسته، گرسنه، لرزان از سرما، با آن مسئولیت خطیری که تاریخ بر دوششان نهاده است، در جالیزی خارج از شهر گرد می آیند تا برداشت های خود را از آن روز با یکدیگر مبادله کنند، و شروع کنند به طرح ریزی برنامه ی... چه چیز؟ باز هم تظاهرات؟ اما حال که حکومت تصمیم گرفته است کار را تا انتها پیش ببرد، تظاهرات مسلحانه به کجا خواهد کشید؟ این سؤال ذهنشان را آزار می دهد. "یک نکته مسلم است، و آن این که شورش در شرف فروپاشی است." چنین است بیانات صدائی آشنا، یعنی صدای غیوروف. اما در بدو امر مشکل می توان باور کرد که این صدای اوست. پیش از توفان، درجه ی فشارسنج فرو می افتد.

در ساعاتی که حتی انقلابی های نزدیک به توده نیز دستخوش تردید شده بودند، جنبش بیش از آن که انقلابی ها تصور می کردند، پیش رفته بود. حتی روز قبل، در حوالی غروب روز بیست و پنجم، ناحیه ی وایبورگ تماماً به تصرف قیام درآمده بود. کلانتری ها ویران شده بودند، برخی از افسران کشته شده بودند، و بیشترشان گریخته بودند. ارتباط شهربانی کل با بخش بزرگی از پایتخت قطع شده بود. صبح روز بیست و ششم مسجل شد که نه تنها ناحیه ی وایبورگ، بلکه حتی پسکی تقریباً تا لیتینی پراسپکت به تصرف شورشیان درآمده است. دست کم گزارشات پلیس اوضاع را چنین تشریح می کرد. از یک

لحاظ واقعاً هم همین طور بود، هر چند انقلابی ها به احتمال قوی از این نکته آگاه نبودند: افراد پلیس در بسیاری از موارد حتی پیش از آن که از جانب کارگران تهدید بشوند، لانه های خود را ترک گفته بودند. وانگهی، خلاصی نواحی صنعتی از شر پلیس نمی توانست در نظر کارگران اهمیت قاطع داشته باشد، زیرا نیروهای نظامی هنوز حرف آخر را نزده بودند. شجاع ترین شجاعان می پنداشتند که جنبش "در شرف فروپاشی" است. اما در همان حال، جنبش تازه آغاز به گسترش کرده بود.

بیست و ششم فوریه یکشنبه روزی بود؛ کارخانه ها تعطیل بودند، و این امر مانع از آن بود که فشار توده برحسب دامنه ی اعتصاب اندازه گرفته شود. به علاوه، کارگران برخلاف روزهای پیش نمی توانستند در کارخانه ها جمع شوند، و این شرایط تظاهرات را دشوار می کرد. در ساعات صبح، نوسکی آرام بود. در آن ساعات، تزارینا به تزار تلگراف زد که: "شهر آرام است."

اما این آرامش دیری نپایید. کارگران به تدریج جمع شدند، و از همه ی حومه ها به سمت مرکز شهر به راه افتادند. در برابر پل ها، کارگران را از حرکت باز می دارند. آنان از روی یخ به آن سوی می شتابند: ماه فوریه است و رودخانه ی نوا پل یک پارچه ای از یخ ساخته است. تیراندازی به سوی جمعیت روی یخ برای متوقف ساختن آنان کافی نیست. آنان شهر را دگرگون می بینند. به هر جا چشم می اندازی، تفنگدار می بینی و سرباز و گشتی های سوار، از مدخل های نوسکی به ویژه مراقبت می شود. گاه به گاه، غریو گلوله از کمین گاه ها در فضا طنین می اندازد. تعداد کشته شدگان و زخمیان دم به دم بیشتر می شود. آمبولانس ها شتابان در جهات مختلف

روانند. گلوله ها از کجا می آیند؟ تیرانداز کیست؟ در بیشتر موارد پاسخ این سؤال ها را نمی یابی. قدر مسلم آن که پلیس درسی بی رحمانه گرفته و اینک مصمم است که آفتابی نشود. از پنجره ها تیر می اندازند، و از بالکن ها و پشت ستون ها و اتاق های زیر شیروانی. فرضیاتی ساخته می شوند که به آسانی به افسانه تبدیل می گردند. می گویند برای ترساندن نظاهرکنندگان، بسیاری از سربازها جامه ی پلیس پوشیده اند. می گویند که پروتوپوپوف مسلسل های بی شمار در زیر شیروانی منازل کار گذاشته است. کمیسیون که پس از انقلاب تشکیل شد، چنین مسلسل هائی کشف نکرد، اما این بدان معنی نیست که چنین مسلسل هائی ابدأ وجود نداشتند. اما پلیس در آن روز نقشی فرعی برعهده گرفته بود. این ارتش است که با قاطعیت وارد عمل می شود. سربازها دستور اکید دارند که تیراندازی کنند، و واقعاً هم این کار را می کنند. بیشترشان به مدارس آموزشی درجه داری تعلق دارند. مطابق با ارقام رسمی، در آن روز در حدود چهل تن کشته و در همین حدود زخمی شدند، منهای کسانی که به وسیله ی جمعیت از معرکه بیرون برده شدند. مبارزه وارد مرحله ی حساسی می شود. آیا توده در برابر سرب پس خواهد نشست و به حومه ها باز خواهد گشت؟ خیر، پس نخواهد نشست. توده باید کار خود را پیش ببرد.

پترزبورگ بوروکراتیک، بورژوا، و لیبرال وحشت کرده در آن روز، رودزیانکو، رئیس دوما ی دولتی، درخواست کرد که نیروهای قابل اعتماد از جبهه به پایتخت اعزام شوند؛ اندکی بعد، "تغییر عقیده ی" داد و به بلیایف، وزیر جنگ، توصیه کرد که جمعیت را نه با سرب بلکه با شلنگ آب سرد متفرق کند. بلیایف پس از مشورت با ژنرال خابالوف، پاسخ داد که دوش آب

سرد تحقیقاً تأثیر معکوس خواهد داشت " زیرا آدمی را تحریک می کند،" بدین سان محافل عالی لیبرال و بوروکراتیک فوائد نسبی دوش سر یا گرم را برای طاعیان سبک سنگین کردند. گزارشات پلیس در خصوص وقایع آن روز نشان می دهند که شلنگ آب سرد چنان که باید کفایت نکرد: "در جریان اغتشاشات به طور کلی مشاهده می شد که شورشیان در برابر نیروهای نظامی گستاخی مفرطی به خرج می دهند، و هنگامی که از شورشیان خواسته می شد که متفرق بشوند، آنان از کف خیابان پاره سنگ و یخ بر می داشتند و آن ها را به طرف نیروهای نظامی پرتاب می کردند. وقتی مقدماً چند تیر به هوا شلیک شد، جمعیت نه تنها متفرق نشد بلکه این شلیک ها را با خنده جواب داد. فقط پس از تیراندازی به میان جمعیت، متفرق کردن شورشیان امکان پذیر شد، تازه آن وقت هم بیشتر شورشیان در حیاط خانه های آن حول و حوش پنهان می شدند، و به محض بند آمدن تیراندازی بار دیگر به خیابان می ریختند." گزارش پلیس نشان می دهد که دمای توده ها به شدت بالا رفته بود. ناگفته نماند که سخت بعید به نظر می رسد که جمعیت خود شروع به سنگ باران و یخ باران نیروهای نظامی- حتی جوخه های آموزشی درجه داران- کرده باشد: چنین کاری با روان توده های شورشی، و با استراتژی عاقلانه ای که در برابر ارتش نشان داده بودند، سخت متناقض می بود. برای توجیه کشتار جمعی مردم، جزئیات گزارش پلیس مطابق با واقعیت، و به ترتیبی که حقیقتاً رخ دادند، ارائه نشده اند. اما نکات اساسی رویداد به درستی و با وضوح چشم گیری گزارش شده اند: توده ها دیگر عقب نشینی نمی کنند، آن ها با خوش بینی پرشوری ایستادگی می کنند، حتی پس از شلیک های مهلک ارتش در خیابان باقی می مانند، اینک به جای

چسبیدن به زندگی خویشتن، به کف خیابان، به پاره سنگ، و به تکه های یخ می چسبند. جمعیت نه تنها خشمگین که بی باک هم هست. دلیل بی باکی جمعیت آن است که جمعیت به رغم تیراندازی های ارتش، ایمان خود را به ارتش از کف نمی دهد. جمعیت روی پیروزی حساب می کند و مصمم است به هر قیمت که شده پیروزی را به چنگ بیاورد.

فشار کارگران بر ارتش رو به افزایش است. و فشار مقامات حکومت را بر ارتش خنثی می کند. پادگان پتروگراد در کانون حوادث قرار می گیرد. دوره ی انتظار، که تقریباً سه روز به درازا کشیده است، و در خلالش توده ی اصلی پادگان می توانست بی طرفی دوستانه ی خود را نسبت به قیام نگاه بدارد، به سر رسیده است. سلطنت فرمان می دهد: "دشمن را به گلوله ببندید!" کارگران فریاد می کشند: "برادران و خواهران خود را نکشید!" و به این اکتفاء نمی کنند و می گویند: "به ما ببیوندد!" بدین سان در خیابان ها و در میدان ها، نزدیک پل ها، و در کنار دروازه ی سرپازخانه ها برای تسخیر قلب سرپاز مبارزه ی لاینقطعی در می گیرد که گاهی دراماتیک و گاهی نامحسوس، اما همیشه بی امان است. در این مبارزه، در این تماس های خشن ما بین مردان و زنان کارگر از یکسو و سرپازها از سوی دیگر، در زیر غریو مداوم تفنگ ها و مسلسل ها، سرنوشت حکومت و جنگ و کشور باید تعیین شود.

تیراندازی به تظاهرکنندگان شک و تردید رهبران را بیشتر کرد. همان دامنه ی جنبش رفته رفته خطرناک به نظرشان می رسید. حتی در جلسه ی کمیته ی وایبورگ در عصر روز بیست و ششم- یعنی دوازده ساعت پیش از پیروزی- برخی از اعضای کمیته معتقد بودند که وقت پایان دادن به اعتصاب

فرار سیده است. ممکن است این نکته شگفت انگیز به نظر آید. اما به یاد داشته باشید که پیروزی را در روز بعد بسیار آسان تر می توان باز شناخت تا در روز قبل. به علاوه، حالات روحی انسان زیر تأثیر حوادث و اخبار مربوط به آن حوادث پی در پی دگرگون می شوند. دل سردی و یاس به سرعت جای خود را به شور و اشتیاق می دهد. غیوروف ها و شوگورین ها از شجاعت شخصی بهره ی بسیار دارند، اما در برخی از لحظات احساس مسئولیت برای جان توده ها به قلبشان چنگ می اندازد. در میان کارگران عادی تزلزل کمتری وجود داشت. شورکانوف، جاسوسی مطلع در سازمان بلشویک ها، گزارشاتی پیرامون حالات روحی کارگران به مقامات حکومت ارائه داده بود که در یکی از آن گزارشات چنین می خوانیم: "از آن جا که واحدهای ارتش جلو جمعیت را نگرفته اند، و در برخی از موارد حتی دست به اقداماتی زده اند که تدابیر افسرهای پلیس را خنثی ساخته است، توده ها را احساس مصونیت فراگرفته است، و اینک پس از دو روز جولان آزادانه در خیابان ها، حال که محافل انقلابی شعار می دهند "سرنگون باد جنگ!" و "مرده باد استبداد!"، مردم متقاعد شده اند که انقلاب آغاز شده است، که پیروزی با توده هاست، که مقامات حکومت از سرکوب جنبش عاجزند، زیرا ارتش در کنار جنبش قرار گرفته است، که پیروزی قطعی نزدیک است، زیرا نیروهای نظامی عنقریب علناً جانب نیروهای انقلابی را خواهند گرفت، که جنبشی که آغاز شده فروکش نخواهد کرد بلکه تا پیروزی کامل و انقلاب کشوری بی امان گسترش خواهد یافت." توصیفی چشم گیر از حیث ایجاز و وضوح! این گزارش سند تاریخی بسیار ارزشمندی است. اما لازم به توضیح نیست که ارزش این گزارش مانع از آن نشد که کارگران پیروز نویسنده اش را اعدام کنند.

این قبیل جاسوس ها و مفتن ها، که به ویژه در پتروگراد به وفور یافت می شدند، بیش از هر کس دیگری از پیروزی انقلاب می ترسیدند. آنان سیاست مخصوص خود را دنبال می کردند: شورکانوف در کنفرانس های بلشویک افراطی ترین عملیات ممکن را پیشنهاد می کرد، و در گزارش های خود به پلیس مخفی ضرورت استفاده ی قاطعانه از اسلحه ی گرم را یادآور می شد. چه بسا شورکانوف با توجه به اهداف خود، کوشیده بود تا اطمینان به نفس تهاجمی کارگران را بزرگ تر نشان دهد. اما به طور کلی حق با او بود: طولی نکشید که حوادث داوری او را تأیید کردند.

رهبران هر دو اردوگاه حدس و گمان و دودلی به خرج می دادند، زیرا حتی یک تن از آنان نمی توانست رابطه ی نیروها را از پیش برآورد کند. برای سنجش اوضاع، علائم خارجی دیگر مطلقاً به درد نمی خوردند. حقیقت آن است که یکی از خصوصیات عمده ی بحران های انقلابی عبارت است از همین تناقض شدید ما بین آگاهی موجود و اشکال کهن روابط اجتماعی. تناسب تازه ای از نیروها به طرز مرموزی در آگاهی کارگران و سربازان رسوخ کرده بود. دقیقاً همان تعرض حکومت، که تعرض پیشین توده های انقلابی ایجابش کرده بود، سبب شد تا تناسب تازه ی نیروها از قوه به فعل درآید. کارگر با نگاهی پرسنده و آمرانه به چشم های سرباز می نگریست، و سرباز، مضطرب و شرمسار، رو به سوی دیگر می کرد. این از یک لحاظ بدان معنی بود که سرباز دیگر نمی توانست خود پاسخ گوی خویشتن باشد. کارگر با جسارتی بیشتر به سرباز نزدیک می شد. سرباز با چهره ای عیوس، اما بدون ابراز خصومت- و بیشتر با احساس گناه- تن به پاسخ نمی داد. یا گاهی اوقات- دمامد با تناوبی بیشتر- با شدت عملی ساختگی پاسخ کارگر را می داد تا طپش

مضطربانه ی قلبش را مکتوم نگاه بدارد. بدین سان دگرگونی به فرجام رسید. سرباز آشکارا سرباز منشی خود را از تن می زدود. و در این راه قادر نبود که خویشتن را همان دم باز شناسد. مقامات حکومت می گفتند که انقلاب سرباز را تخدیر کرده است. سرباز، برعکس، احساس می کرد که از کرختی تریاک سربازخانه به هوش آمده است. بدین سان روز سرنوشت ساز، یعنی بیست و هفتم فوریه، تدارک دیده شد.

اما در شب پیش از آن روز حادثه ای رخ داد که به رغم ماهیت تصادفی اش همه ی حوادث روز بیست و ششم را با رنگی تازه تصویر می کند. در حوالی غروب، گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی از گارد سلطنتی سر به شورش برداشت. در گزارش کتبی بازرس پلیس، علت شورش صریحاً چنین ذکر شده است: "این شورش حرکت خشم آمیزی است بر علیه جوخه ی آموزشی همین هنگ که در حین خدمت در خیابان نوسکی به روی جمعیت آتش گشوده است." گروهان چهارم را چه کسی از آن واقعه مطلع کرده بود؟ در این خصوص سندی بر حسب تصادف به جا مانده است. در حدود ساعت دو بعدازظهر، گروه قلیلی از کارگران دوان دوان به آسایشگاه های هنگ پاولوفسکی رفتند. آنان در حالی که تو حرف یکدیگر می دویند، درباره ی تیراندازی در خیابان نوسکی سخن گفتند: "به رفقای تان بگویند که پاولوفسکی ها هم به ما تیر می اندازند. خودمان در خیابان نوسکی سربازهایی را دیدیم که لباس هنگ شما را به تن داشتند." سرزنشی گزنده و استمدادی آتشین. "همه معذب و رنگ پریده به نظر می رسیدند." کارگران بذرا در شوره زار نپاشیده بودند. هنوز ساعت شش نشده بود که گروهان چهارم بدون کسب اجازه و به رهبری یک درجه دار، از آسایشگاه بیرون آمد.

آن درجه دار که بود؟ نام او در میان صدها و هزارها قهرمان دیگر برای همیشه مدفون شده است. گروهان چهارم سپس به نوسکی رفت تا جوخه ی آموزشی خود را باز بخواند. این شورشی نبود که بر سر گوشت کرم زده با یکی از واحدهای پلیس در گرفته باشد، بلکه عملی بود برخوردار از عالی ترین ابتکارهای انقلابی. گروهان چهارم در سر راه با یکی از واحدهای پلیس سوار درگیری پیدا کرد. سربازها آتش گشودند. یک پلیس و یک اسب کشته شدند؛ یک پلیس و یک اسب دیگر مجروح. مسیر بعدی شورشیان را در توفان خیابان ها نمی دانیم. گروهان به سربازخانه بازگشت و تمام هنگ را برانگیخت. اما سلاح های هنگ را پنهان کرده بودند. با این حال، بنابه گفته ی برخی منابع، افراد هنگ پاولوفسکی در حدود سی قبضه تفنگ به دست آوردند. طولی نکشید که افراد هنگ پرنوبراژنسکی شورشیان را محاصره کردند. نوزده تن از پاولوفسکی ها دستگیر و در قلعه زندانی شدند؛ مابقی شورشیان تسلیم شدند. بر طبق برخی دیگر از اطلاعات موجود، عصر آن روز افسرها متوجه شدند که بیست و یک سرباز همراه با تفنگ های خود ناپدید شده اند. نشستی خطرناک! حال این بیست و یک تن تمام شب مدافع و متحد می جویند. فقط پیروزی انقلاب می تواند نجاتشان دهد. کارگران یقیناً از طریق آنان در می یابند که چه رخ داده است. شگونی سعد برای نبرد فردا.

نابوکوف یکی از برجسته ترین رهبران لیبرال، که خاطرات صادقانه اش گاهی اوقات دقیقاً دفترچه ی خاطرات حزب و طبقه ی او به نظر می رسند، آن شب ساعتی پس از نیمه شب در خیابان های تاریک و مراقب شهر به خانه باز می گشت. دلش "مشوش و آکنده از احساس پیشامدهای شوم" بود. احتمالاً سر چهارراهی به یکی از فراری های پاولوفسکی برخورد. هر دو شتاب زده

از کنار یکدیگر گذشتند: هیچ حرفی نداشتند به یکدیگر بزنند. در محله های کارگر نشین و در آسایشگاه های سربازخانه ها، برخی پاس می دادند و برخی با یکدیگر مشورت می کردند. برخی دیگر یا در خواب نیم بند سربازخانه فرو رفته بودند، و یا تب آلود خواب فردا را می دیدند. در این جا، فراری پاولوفسکی می توانست پناه گاهی بیابد.

چه اندک اند پرونده های موجود پیرامون مبارزات توده ای در روزهای فوریه حتی در مقایسه با پرونده ی نازک مبارزات اکتبر. در ماه اکتبر، حزب قیام را روز به روز رهبری کرد؛ در مقالات، اعلامیه ها، و گزارشات حزب، دست کم تداوم بیرونی مبارزه ثبت شده است. در فوریه چنین نبود. توده ها در ماه فوریه تقریباً از رهبری فوقانی بی بهره بودند. اعتصاب روزنامه ها را به خاموشی واداشته بود. توده ها، بی آن که به عقب بنگرند، خود تاریخ خویشتن را می ساختند. بازسازی تصویر زنده ای از آن چه در خیابان ها اتفاق افتاد تقریباً محال است. باید خشنود باشیم اگر بتوانیم دست کم تداوم کلی و نظم درونی حوادث را باز بیابیم.

حکومت که هنوز زمام دستگاه را از کف نداده بود، روی هم رفته حوادث را از احزاب چپ هم ناقص تر می دید. و می دانیم احزاب چپ از این بابت درخشش خاصی بروز ندادند. پس از تیراندازی های "موفقیت آمیز" روز بیست و ششم، وزرا لحظاتی چند دل گرم شدند. در سپیده دم روز بیست و هفتم، پروتوپوپوف در یک گزارش اطمینان بخش اعلام کرد که، طبق اطلاعات واصله، "بخشی از کارگران قصد دارند به سر کار باز گردند." اما

کارگران ابدأ به فکر بازگشت به کارگاه ها نیفتاده بودند. تیراندازی ها و ناملایمات روز پیش توده ها را دل سرد نکرده بود. این امر را چگونه می توان توضیح داد؟ از قرار معلوم، وزنه ی دستاوردها بر وزنه ی تلفات می چربید. ریختن به خیابان ها، شاخ به شاخ شدن با دشمن، کشیدن بازوی سربازان، خزیدن به زیر شکم اسب ها، حمله، گریز، رها کردن اجساد یاران در چهارراه ها، ربودن مقداری اسلحه، پخش اخبار و گرفتن شایعات توده ی شورشی را به کلیت جمعی عظیمی با چشم ها و گوش ها و آنتن های بی شمار تبدیل می کند. آن گاه این کلیت جمعی، شب هنگام پس از بازگشت از آوردگاه به خانه ی خود در محله های کارگرنشین، برداشت های خود را از وقایع روز مرور می کند، امور کوچک و تصادفی را کنار می گذارد، و ترازنامه ی فکورانه ی خویشتن را جمع می زند. در شب بیست و هفتم، این ترازنامه با گزارشی که شورکانوف مفتن به مقامات حکومت تسلیم کرده بود، عملاً هیچ فرقی نداشت.

صبح روز بعد، کارگران باز دیگر به کارخانه ها سرازیر شدند، و در جلسات عمومی تصمیم گرفتند که به مبارزه ادامه دهند. وایبورگی ها مثل همیشه از همه مصمم تر بودند. اما در نواحی دیگر نیز این جلسات صبح گاهی با شور و اشتیاق تمام برگزار شدند. مبارزه را ادامه دهیم! اما امروز ادامه ی مبارزه چه مفهومی خواهد داشت؟ اعتصاب عمومی به تظاهرات انقلابی جمعیت های عظیم منتهی شده، و تظاهرات به برخورد با نیروهای نظامی منجر شده بود. امروز ادامه ی مبارزه به معنای دعوت به قیام مسلحانه خواهد بود. اما هیچ کس چون و چند این دعوت را به ضابطه در نیاورده بود. این دعوت خود قهراً

از دل حوادث برخاسته بود، اما هیچ یک از حزب های انقلابی در دستور روز قرارش نداده بودند.

هنر رهبری انقلابی در حساس ترین لحظات نه دهم عبارت است از نحوه ی شناخت حالت روحی توده ها- درست به همان شکل که غیوروف حرکت ابروی قزاق را متوجه شده بود، منتها در مقیاس بزرگ تر. استعداد بی همتای لنین در شناخت حالت روحی توده ها، قدرت بزرگ او را تشکیل می داد. اما لنین در پتروگراد نبود. "سوسیالیست های" قانونی و نیمه قانونی، از قبیل کرنسکی، چیدزه، اسکوبلف، و همه ی اطرافیان آنان، متصل هشدار دادند و با جنبش مخالفت کردند. اما حتی کادر مرکزی حزب بلشویک، یعنی شلیاپنیکوف و زالوتسکی و مولوتوف، پخمگی و بی کفایتی حیرت آوری از خود نشان داد. در حقیقت امر، نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها به حال خود رها شدند. نخستین اعلامیه خطاب به ارتش، به وسیله ی سازمان سوسیال دموکراتیکی از سازمان های نزدیک به بلشویک ها، تازه در روز بیست و ششم منتشر شد. این اعلامیه ی کم و بیش آلوده به تردید- حتی خالی از هرگونه استمدادی از ارتش برای پیوستن به مردم- در صبح روز بیست و هفتم در سراسر همه ی ناحیه های شهر توزیع شد. یورنف، رهبر آن سازمان، گواهی می دهد که: "اما آهنگ حوادث انقلابی چنان بود که حتی شعارهای ما به گردش هم نمی رسید. تا اعلامیه های ما آمدند به میان نیروهای نظامی رخنه کنند، نیروهای نظامی خود به مردم پیوسته بودند." در مورد هسته ی مرکزی بلشویک ها هم باید گفت که شلیاپنیکوف، به تقاضای چوگورین، یکی از بهترین رهبران کارگری در روزهای فوریه، سرانجام در صبح بیست و هفتم فوریه استمداد نامه ای خطاب به سربازان نوشت. آیا این استمداد نامه منتشر

هم شد؟ فوقش آن که در انتهای ماجرا بیرون آمد، و از این رو ممکن نیست که بر حوادث بیست و هفتم فوریه تأثیر گذاشته باشد. به عنوان یک قاعده کلی باید گفت که در آن روزها، مقام رهبران هر چه بالاتر بود به همان نسبت از جنبش عقب تر می ماندند.

اما قیام که هنوز هیچ کس به این نام نمی خواندش، خود مقام خویشتن را در دستور روز اشغال کرد. افکار کارگران تماماً بر ارتش متمرکز شده بود. "یعنی بلد نیستیم از خواب بیدارشان کنیم؟" امروز تهییج گری های الله بختکی دیگر کفایت نمی کنند. بخش وایبورگ در نزدیکی آسایشگاه های هنگ مسکو تجمع کرد. کوشش کارگران بیهوده از آب درآمد. آیا چرخاندن دسته ی مسلسل برای فلان افسر و یا فلان استوار کار دشواری است؟ آتش بی رحم مسلسل کارگران را متفرق ساخت. کوشش مشابهی در حوالی آسایشگاه های یک هنگ ذخیره به عمل آمد. آن جا هم همین طور: افسرها با مسلسل ما بین کارگرها و سربازها مداخله کردند. رهبرهای کارگرها غصب ناک شدند، به دنبال اسلحه ی گرم گشتند، و اسلحه گرم را از حزب خواستند. و حزب به آنان چنین پاسخ داد: "اسلحه دست سربازهاست، بروید از آن ها بگیرید." این را که خودشان هم می دانستند. اما چگونه اسلحه بگیرند؟ اما امروز همه چیز یکسر فرو نخواهد ریخت؟ بدین ترتیب به نقطه ی حساس مبارزه می رسیم. یا مسلسل، قیام را نیست و نابود می کند، و یا قیام، مسلسل را به جنگ می آورد.

شلیاپنیکوف، شخصیت اصلی سازمان مرکزی بلشویک ها در پتروگراد، در خاطرات خود تعریف می کند که چگونه تقاضای کارگران را برای اسلحه ی گرم حتی تپانچه- نپذیرفت و آنان را برای دستیابی به اسلحه به سربازخانه ها

فرستاد. او می خواست بدین تدبیر از برخوردهای خونین ما بین کارگران و سربازان پیش گیری کند، و در این راه امید به تهییج گری ببندد و بس- یعنی به تسخیر قلب سربازان از طریق حرف و سرمشق. گواه دیگری که بیانات این رهبر برجسته ی آن روزها را تأیید و یا رد بکند، در دست نداریم. در هر حال، بیانات شلیاپنیکوف بیشتر حاکی از طفره زنی اند تا دور اندیشی. ساده تر آن بود که اقرار کند رهبران اسلحه در اختیار نداشتند.

شکی نیست که سرنوشت هر انقلاب در لحظه ای معین به وسیله ی دگرگونی در نگرش ارتش تعیین می شود. در برابر یک نیروی نظامی کثیر، منضبط، مسلح، و برخوردار از رهبری درست، توده های بی سلاح یا تقریباً بی سلاح مردم به هیچ وجه نمی توانند به پیروزی دست بیابند. اما هیچ بحران عمیق ملی ای نمی تواند بر ارتش مطلقاً بی تأثیر بماند؛ به طوری که در شرایط هر انقلاب حقیقتاً مردمی، امکان- و البته نه تضمین- پیروزی آن انقلاب نیز پدید می آید. با این حال، پیوستن ارتش به قیام نه خود رخ می دهد، و نه در نتیجه ی تهییج گری محض. ارتش نهادی نامتجانس است، و عناصر متضادش را وحشت انضباط در کنار هم نگاه می دارد. در آستانه ی لحظه ی سرنوشت ساز، سربازهای انقلابی خود از دامنه ی قدرت خویش بی خبرند، و نمی دانند که چه نفوذی می توانند بر دیگران داشته باشند. توده های کارگر نیز البته نامتجانس اند. اما آن ها در جریان تدارک مصاف قطعی، برای آزمودن صفوف خود به مراتب فرصت بیشتری دارند. اعتصاب ها، تجمعات، و تظاهرات نه تنها عملیات مبارزه، که معیارهای سنجش نیروی مبارزه نیز هستند. تمامی توده که در اعتصاب شرکت نمی کند. همه ی اعتصاب گران که آماده ی نبرد نیستند. در حساس ترین لحظات، ابتدا فقط بی باک ترین افراد در

خیابان ها ظاهر می شوند. دودل ها، خسته ها، و محافظه کارها در خانه می نشینند. آن گاه گزینش انقلابی خود به خود صورت می گیرد؛ افراد از غریبال حوادث الک می شوند، در مورد ارتش چنین نیست. سربازهای انقلابی- هم دل ها، دودل ها، و متخاصم ها- همه به حکم یک انضباط اجباری به یکدیگر وابسته اند، و سر نخ این انضباط اجباری تا واپسین لحظه در مشتمت افسرها باقی می ماند. سربازها را هر روز در صف اول و صف دوم ردیف می کنند، اما چگونه می توان آن ها را به شورشی و فرمانبر تقسیم کرد؟

آن لحظه ی روانی که در آن سربازها به انقلاب ملحق می شوند، به وسیله ی جریان ملکولی دراز مدتی آماده می شود که مانند هر جریان دیگری در طبیعت نقطه ی اوجی خاص خود دارد. اما این نقطه را چگونه می توان تعیین کرد؟ ممکن است فلان واحد نظامی آماده ی پیوستن به مردم باشد، اما ممکن است همان واحد نظامی محرک لازم را دریافت نکند. رهبری ممکن است پیوستن ارتش را به خود ناممکن بیندازد، و از این رو اجازه دهد تا پیروزی از میان انگشت های او فرو بلغزد. پس از چنین شورش رسیده اما تحقق نیافته ای، ممکن است ارتجاع بر ارتش مسلط شود. آن گاه سربازها امیدی را که در سینه هایشان شعله ور شده بود، از کف می دهند؛ باز هم در برابر یوغ انضباط سرخم می کنند، و به محض برخوردی تازه با کارگران، به خصوص برخورد از راه دور، با قیام به مخالفت بر می خیزند. در این میان عناصر سنجش ناپذیر و دشوار سنج، جریان های متقاطع، و تلقین های جمعی و فردی به وفور وجود دارند. اما از درون این کلاف در هم تنیده ی نیروهای مادی و روانی، یک نتیجه با روشنی انکار ناپذیری بیرون می آید، و آن این است که هر چقدر توده ی سربازان بیشتر معتقد شوند که طاعی ها حقیقتاً طغیان

کرده اند. یعنی بفهمند که این تظاهراتی نیست که بعدش باید به سربازخانه بازگردند و گزارش بدهند، و بفهمند که این مبارزه ای است تا پای جان، که اگر سربازها به مردم ملحق شوند، مردم ممکن است به پیروزی برسند، و این پیروزی نه تنها مصونیت آنان را تضمین می کند، بلکه وضع همه را بهبود خواهد بخشید. هر چقدر بیشتر به این نکات پی ببرند، به همان نسبت با رغبت بیشتری سر نیزه های خود را بر می گردانند، و یا همراه با سرنیزه ها به مردم می پیوندند. به کلام دیگر، انقلابی ها فقط در صورتی می توانند حالت روحی سربازها را دگرگون کنند که خود برای رسیدن به پیروزی مہیای پرداخت هر قیمتی باشند، و لو قیمت خون. و می دانیم که اراده های عالی هرگز نمی توانند بی سلاح بمانند، و بی سلاح هم نخواهند ماند.

ساعت بحرانی تماس ما بین جمعیت مهاجم و سربازهایی که راه را بر او می بندند، دقیقه ی بحرانی خود را نیز دارد. و آن هنگامی است که سد خاکستری رنگ هنوز در هم نشکسته است، هنوز شانه به شانه بر پا ایستاده است، اما تزلزلش آغاز شده، و افسر، با گردآوردن واپسین نیروی اراده ی خود، فرمان می دهد: "آتش!" فریاد جمعیت، نعره ی وحشت و تهدید، فرمان را در خود غرق می کند، اما نه تماماً. تفنگ ها می لرزند. جمعیت هجوم می آورد. آن گاه افسر لوله ی تپانچه را به شقیقه ی مشکوک ترین سرباز نشانه می رود. اینک ثانیه ی بحرانی آن دقیقه ی بحرانی فرا می رسد. مرگ شجاع ترین سربازی که دیگران بی اختیار راهبری اش را می جستند، تیری که درجه دار از تفنگ سرباز مرده به میان جمعیت شلیک می کند، و سد، بار دیگر بسته می شود، گلوله ها خود به خود در می روند، و جمعیت را در کوچه ها و هشتی ها پراکنده می کنند. اما از سال ۱۹۰۵ به بعد، تا کنون چه

مکرر جز این شده است! در لحظه ی بحرانی، آن گاه که افسر آماده ی چکاندن ماشه شده است، تیری از سوی جمعیت- جمعیتی که غیوروف ها و شوگورین های خود را همیشه به همراه دارد- به افسر پیش دستی می جوید. این تیر نه تنها سرنوشت آن درگیری خیابانی، که یحتمل سرنوشت تمام آن روز، و با تمام قیام را هم تعیین می کند.

وظیفه ای که شلیاپنیکوف برای خود قائل شده بود- مصون نگاه داشتن کارگران از گزند برخوردهای خصمانه با نیروهای نظامی، از طریق اسلحه ندادن به کارگران- در هر حال اجرا شدنی نبود. پیش از آن که کار به درگیری با نیروهای نظامی بکشد، درگیری های متعددی با پلیس رخ داده بود. جنگ های خیابانی با خلع سلاح فرعون های منفور آغاز شد، و در این میان تپانچه های فرعون ها به دست طاغیان افتاد. تپانچه فی نفسه در برابر سرپرها و تفنگ ها و مسلسل ها و توپ های دشمن، اسلحه ای است ضعیف و بازیچه مانند. اما آیا آن سلاح های مهیب حقیقتاً در دست دشمن اند؟ کارگران برای حل و فصل این مسأله اسلحه مطالبه می کردند. این مسأله به قلمرو روان شناسی تعلق داشت. اما حتی در قیام هم جریان های روانی از جریان های مادی تفکیک ناپذیرند. راه رسیدن به تفنگ سرباز ابتدا از تپانچه ای می گذرد که از فرعون گرفته شده است.

احساسات سربازها در آن ساعات از احساسات کارگران جوشش کمتری داشت، اما عمقش کمتر نبود. به یاد داشته باشیم که پادگان عمدتاً از گردان های ذخیره ای تشکیل می شد که روی هم چندین هزار سرباز را در بر می گرفتند و همه برای پر کردن صفوف جبهه در نظر گرفته شده بودند. آینده ی این مردها، که اغلب پدر خانواده بودند، عبارت بود از رفتن به

سنگرها در زمانی که جنگ باخته و کشور ویران شده بود. آنان جنگ نمی خواستند، بلکه دوست داشتند به خانه ها و مزارع خویش بازگردند. آن ها به خوبی می دانستند که در دربار چه می گذرد، و با دستگاه سلطنت ابداً احساس همبستگی نمی کردند. آنان نمی خواستند با آلمان ها بجنگند، با کارگرهای پتروگراد که به جای خود. از طبقه ی حاکم پایتخت، که در خلال جنگ دائماً خوشگذرانی کرده بود، سخت نفرت داشتند. در میان آنان کارگرانی یافت می شدند که پیشینه ی انقلابی داشتند، و اینان می دانستند چگونه به همه ی این احوال روحی رایج در ارتش بیان عمومی بدهند.

وظیفه عبارت بود از کشاندن سربازها از نارضائی عمیق اما هنوز ناپیدای انقلابی به شورش آشکار، و یا دست کم، ابتدا به امتناع طاغیانه از دست زدن به عمل. در روز سوم مبارزه، سربازها دیگر از حفظ بی طرفی دوستانه ی خود نسبت به قیام مطلقاً عاجز بودند. از آن چه در آن ساعات در امتداد خط تماس ما بین سربازان و کارگران رخ داد، فقط جزئیاتی چند، آن هم برحسب تصادف، به دست ما رسیده است. دیدیم که روز پیش کارگران چگونه بابت رفتار جوخه ی آموزشی هنگ پاولوفسکی، با تب و تاب به آن هنگ شکایت بردند. این گونه صحنه ها، گفتگوها، سرزنش ها، و استمدادها در همه ی گوشه های شهر متصل رخ می داد. سربازها دیگر فرصت تردید نداشتند. دیروز وادار به تیراندازی شدند، امروز هم دوباره به این کار وادار می شوند. کارگرها نه تسلیم می شوند و نه عقب می نشینند؛ و زیر آتش گلوله ها هنوز ایستادگی به خرج می دهند. و همراه با آنان، زنان شان- همسران شان، مادران شان، خواهران شان، معشوقه های شان. آری، این همان ساعتی است که بارها در باره اش زمزمه کرده بودند: "اگر فقط می توانستیم همه به هم

بپیوندم... " و آن گاه در لحظه ی اوج عذاب، در وحشتی طاقت فرسا از روز آتی، و در نفرتی جانگداز از همه ی کسانی که نقش دژخیم را به آنان تحمیل کرده اند، نخستین بانگ های خشم آشکار در آسایشگاه ظنین می افکند، و در آن بانگ ها- که تا ابد بی نام می مانند- تمام ارتش با سبک بالی و وجد خویشتن را باز می شناسد. هم بدین سان روز انهدام سلطنت رومانوف بر پهنه ی زمین گسترده شد.

در یک کنفرانس صبح گاهی در خانه ی غیوروف خستگی ناپذیر، بیش از چهل نماینده از کارگاه ها و کارخانه های مختلف جمع شده بودند. اکثریت خواستار ادامه ی جنبش بودند. اکثریت، اما نه همه. افسوس که نمی توانیم تعداد آن اکثریت را معین کنیم، اما در آن ساعات فرصتی برای ضبط و ثبت جزئیات در بین نبود. در هر حال، تصمیم اکثریت از وقایع عقب تر بود. اخبار سرمست کننده ی قیام سربازها و باز شدن زندان ها جلسه را قطع کرد. شورکاتوف همه حاضران را بوسید. بوسه ی یهودا، اما خوشبختانه بدون آن که تصلیبی به دنبال داشته باشد.

گردان های نخیره ی گارد از صبح زود، پیش از آن که از آسایشگاه ها بیرون برده شوند، یکی پس از دیگری سر به شورش برداشتند. کاری را که گروهان چهارم هنگ پاولوفسکی در روز پیش شروع کرده بود، ادامه دادند. در اسناد پرونده ها، و خاطرات، از این رویداد شکوهمند انسانی فقط نقش کم رنگ و مبهمی به جا مانده است و بس. توده های ستم کش، حتی هنگامی که به رفیع ترین قلّه های خلاقیت عملی دست می یابند، درباره ی خویشتن کم می گویند و از آن هم کمتر می نویسند. وجد و شعف فراگیرنده ی پیروزی هم

بعداً دست رنج حافظه را می شوید و از آن نشانی باقی نمی گذارد. اجازه دهید به همان مدارکی که در دست داریم، قناعت کنیم.

سربازهای هنگ ولینسکی نخستین کسانی بودند که شورش کردند. ساعت هفت صبح، فرمانده ی یکی از گردان ها با پیام تلفنی و اخبار تشویش آورش خابالوف را پریشان خاطر ساخت: جوخه ی آموزشی- یعنی واحدی که برای سرکوب قیام حساب ویژه ای رویش می شد- از حرکت سر باز زده بود. فرمانده ی واحد به قتل رسیده، و یا جلو چشم سربازها خودکشی کرده بود. ناگفته نماند که طولی نکشید که روایت دوم دروغ از آب درآمد. سربازهای هنگ ولینسکی چون همه ی پل ها را پشت سر خود خراب کرده بودند، شتاب زده کوشیدند تا پایه ی قیام را وسیع تر کنند. تنها راه نجاتشان هم همین بود و بس. آن ها به درون آسایشگاه های مجاور، یعنی به آسایشگاه های هنگ های لیتوفسکی و پرئوبراژنسکی، هجوم بردند و سربازها را "به بیرون خواندند"، درست به همان شکل که اعتصابی ها از کارخانه به کارخانه می روند تا کارگران را به بیرون بخوانند. اندکی بعد، خابالوف گزارشی دریافت کرد داور بر این که هنگ ولینسکی نه تنها در قبال فرمان ژنرال از تسلیم تفنگ های خود امتناع کرده بود، بلکه همراه با هنگ های لیتوفسکی و پرئوبراژنسکی- و وحشتناک تر آن که "پس از پیوستن به کارگران"- آسایشگاه های پلیس سیاسی را ویران کرده بود. این بدان معنی بود که آزمون پاولوفسکی ها در روز پیش بیهوده نبوده است: قیام رهبران و در عین حال برنامه ی عمل خود را یافته بود.

در نخستین ساعات روز بیست و هفتم، کارگران زمان حل و فصل مسأله ی قیام را بی نهایت دورتر از آن چه واقعاً بود می پنداشتند. درست تر آن است که

بگونیم آنان مسأله را تماماً در پیش می دیدند، حال آن که نه دهم مسأله را پشت سر گذاشته بودند. فشار انقلابی کارگران بر سربازخانه ها با حرکت انقلابی موجود سربازها به خیابان ها، توأم شده بود. در طول روز این دو جریان زورمند با یکدیگر در آمیختند تا دیوارها و سقف ها، و سپس تمام پی های بنای کهن جامعه را بشویند و به دیار عدم فرستند.

شوگورین از نخستین کسانی بود که در ستاد فرمان دهی بلشویک ها ظاهر شد. تفنگی در دست، یک قطار فشنگ بر شانه، "سر تا پا گل آلود، اما متبسم و پیروزمند." چرا متبسم نباشد؟ سربازها تفنگ به دست متصل به ما ملحق می شوند! در برخی از نقاط کارگران موفق شده بودند با سربازها متحد شوند، به درون سربازخانه ها رخنه کنند و تفنگ و فشنگ گیر بیاورند. وایبورگی ها همراه با متهورترین سربازها برنامه ای برای عملیات طرح ریزی کردند که عبارت بود از: تصرف کلانتری هائی که سنگر پلیس های مسلح محسوب می شد؛ خلع سلاح همه ی پلیس ها؛ آزاد کردن کارگران محبوس در کلانتری ها، و زندانی های سیاسی محبوس در زندان ها؛ تار و مار نیروهای حکومتی در سراسر شهر؛ اتحاد با آن دسته از نیروهای نظامی که هنوز شورش نکرده بودند و هم چنین با کارگرهای ناحیه های دیگر.

هنگ مسکو سرانجام به قیام پیوست منتها پس از کشمکش های درونی شگفت آن که این گونه کشمکش ها در میان هنگ ها بس اندک بود. فرمان دهی سلطنتی عاجزانه از دوش توده ی سربازها فروافتاد، و فرماندهان یا به سوراخ سنبه ها گریختند و یا شتاب زده رنگ عوض کردند. کورولف، کارگری از کارخانه ی "تسلیحات" به یاد می آورد که: "در حدود ساعت دو

بعدازظهر، هنگامي که هنگ مسکو به حرکت درآمد، ما مسلح شدیم... هر کدام یک تفنگ و یک تپانچه برداشتیم، از میان سربازهانی که به نزد ما آمده بودند (برخی از آن ها از ما خواستند که فرمان دهی را به عهده بگیریم و راه و چاه را به آن ها نشان دهیم)، گروهی را انتخاب کردیم و به سمت خیابان تیخونیسکایا به راه افتادیم تا کلانتری آن محل را به گلوله ببندیم. "چنین به نظر می رسد که کارگرا در "نشان دادن راه و چاه" به سربازها، لحظه ای وا نماندند.

اخبار مسرت بخش پیروزی ها یکی پس از دیگری از راه می رسیدند. حالا خودمان زره پوش هم داریم! زره پوش ها با پرچم های سرخی که برافراشته اند، همه ی کسانی را که هنوز تسلیم نشده اند سخت به وحشت می افکنند. اینک دیگر لازم نیست به زیر شکم اسب قزاق ها بخزیم. انقلاب با تمامی قامتش قد علم کرده است.

در حوالی ظهر، پتروگراد باز هم به میدان عملیات نظامی تبدیل شد؛ تفنگ ها و مسلسل ها همه جا می خریدند. همیشه به آسانی معلوم نمی شد که چه کسی تیراندازی می کند و یا تیرها از کجا می آیند. قدر مسلم آن که گذشته و آینده با یکدیگر گلوله رد و بدل می کردند. تیراندازی های بیهوده و بی هدف به وفور صورت می گرفت؛ نوجوان ها با تپانچه هانی که تصادفاً به دستشان افتاده بود، شلیک می کردند. زرادخانه ی شهر غارت شده بود. "می گویند که تنها ده ها هزار قبضه تفنگ براونینگ به تاراج رفته بود." از ساختمان های مشتعل دادگاه شهر و کلانتری ها ستون دود به آسمان بر می خاست. در برخی از نقاط، برخوردها و درگیری ها به نبردهای جانانه تبدیل می شدند. در بولوار سامپسونیفسکی کارگرا به سربازخانه ای رسیدند که در اشغال افراد هنگ

دوچرخه سوار بود. گروهی از همین افراد در کنار دروازه ی سربازخانه ازدحام کرده بودند. کارگرها به آنان نزدیک شدند و پرسیدند: "چرا راه نمی افتید رفقا؟" سربازها لبخند زدند. یکی از شاهدان عینی گواهی می دهد که: "نه یک لبخند دوستانه." - و چیزی نگفتند، حال آن که افسرها با لحنی خشن به کارگرها دستور دادند که از آن جا دور شوند. در انقلاب فوریه، هم چنان که در انقلاب اکتبر، دوچرخه سوارها همراه با سواره نظام محافظه کارترین قسمت ارتش از آب در آمدند. طولی نکشید که جمعیتی مرکب از سربازهای انقلابی و کارگرها در اطراف نرده های سربازخانه ازدحام کردند. "باید این گردان مشکوک را بیرون بکشیم!" شخصی خبر آورد که گروهی رفته اند زره پوش بیاورند؛ شاید هم راه دیگری برای رام کردن این دوچرخه سوارها، که مسلسل ها را آماده کرده بودند، وجود نداشت. اما صبر برای جمعیت کار دشواری است؛ جمعیت عصبی و بی صبر است، و حق دارد که بی صبر باشد. ظنین نخستین شلیک ها از هر دو سو برخاست. اما نرده های چوبی مزاحم بودند و سربازها را از انقلاب جدا می کردند. مهاجمان تصمیم گرفتند نرده را درهم بشکنند. قسمتی از آن را شکستند و مابقی را به آتش کشیدند. در حدود بیست آسایشگاه نمایان شدند. دوچرخه سوارها در دو یا سه آسایشگاه جمع شده بودند. آسایشگاه های خالی فوراً به آتش کشیده شدند. شش سال بعد، غیوروف به خاطر آورد که: "آسایشگاه های مشتعل و ویرانه ی نرده ها پر گردشان، آتش مسلسل ها و تفنگ ها، چهره های هیجان زده ی مهاجمان، از راه رسیدن کامیونی انباشته از انقلابی ها، و نیز سرانجام زره پوشی با دهانه ی براق توپش، تصویری فراموش نشدنی و با شکوه می ساختند." این همان روسیه ی کهن تزاری، فنودالی، مذهبی و

پلیسی بود که می سوخت، سربازخانه ها و نرده ها و همه ی چیزهایش با هم. عمرش در میان آتش و دود به سر رسیده بود، و روح خود را با سکسکه ی گلوله ی مسلسل ها قی می کرد. چه جای شگفتی است که غیوروف، و ده ها، صدها، و هزاران غیوروف دیگر سادمانی می کردند! زره پوش چون از راه در رسید، چند گلوله ی توپ به آسایشگاه هائی که سنگر دوچرخه سوارها و افسرها شده بودند، شلیک کرد. فرمانده ی دوچرخه سوارها کشته شد. افسرها سردوشی ها و نشان های خود را کردند و از راه جالیزهای پشت آسایشگاه ها گریختند؛ مابقی تسلیم شدند. شاید این بزرگ ترین برخورد روز بود.

در این گیرودار، شورش نظامیان فراگیر شده بود. در آن روز فقط کسانی شورش نکردند که فرصت این کار را نیافتند. در حوالی غروب، هنگ سمنوفسکی، که به علت سرکوب بی رحمانه ی قیام مسکو در سال ۱۹۰۵ شهرت بدی برای خود به هم زده بود، به قیام پیوست. آن یازده سال به عبث سپری نشده بود. در اواخر شب، افراد هنگ سمنوفسکی همراه با گروه تجسس، افراد هنگ اسماعیلوفسکی را، که به وسیله ی فرماندهان در آسایشگاه هایشان حبس شده بودند، "به بیرون خواندند". اسماعیلوفسکی همان هنگی بود که در سوم دسامبر ۱۹۰۵ شورای پتروگراد را محاصره و دستگیر کرده بود، و حتی در فوریه ی ۱۹۱۷ هم یکی از عقب مانده ترین هنگ های محسوب می شد.

پادگان تزاری پایتخت، با بیش از صدوپنجاه هزار سرباز، دم به دم تحلیل می رفت، آب می شد، ناپدید می شد. با فرارسیدن شب، این پادگان دیگر وجود نداشت.

در صبح دم، خابالوف پس از شنیدن خبر قیام هنگ‌ها باز هم کوشید مقاومت به خرج دهد، و با اکیدترین فرمان‌های ممکن هنگ‌سر هم بندی شده‌ای متشکل از هزار تن را به مقابله‌ی انقلاب گسیل کرد. اما سرنوشت آن هنگ به رازی سر به مهر تبدیل شده است. پس از انقلاب، خابالوف بی‌همتا به یاد آورد که: "آن روز امر غیرممکنی اتفاق افتاد... هنگ به راه افتاد، و به فرمان دهی افسری شجاع (منظورش سرهنگ کوتیپوف است) به راه افتاد، اما... نتیجه‌ای گرفته نشد."

گروهان‌هایی که به دنبال آن هنگ فرستاده شدند، مانند همان هنگ آب شدند و به زیر زمین فرو رفتند. ژنرال شروع کرد به گردآوری نیروهای ذخیره در میدان کاخ، "اما فشنگی در بساط نبود و نمی‌دانستیم از کجا تهیه‌اش کنیم." جمله‌ی فوق از شهادت موثق خابالوف در برابر کمیسیون تحقیق حکومت موقت گرفته شده است. بر سر هنگ‌های تنبیهی چه آمد؟ به آسانی می‌توان حدس زد که آن هنگ‌ها به محض بیرون آمدن از پادگان در گرداب قیام غرق شدند. کارگران و زنان و جوانان و سربازان شورشی از چهار طرف نیروهای خابالوف را در میان گرفتند؛ آنان هنگ خابالوف را یا از خود می‌دانستند و یا می‌کوشیدند آن را با خود همراه کنند، و از این رو به هنگ اجازه‌ی حرکت به هیچ سونی نمی‌دادند مگر همراه با جمعیت. جنگیدن با این توده‌ی انبوه و خستگی‌ناپذیر و پرنفوذ، که اکنون از هیچ چیز نمی‌هراسید، همان قدر آسان بود که شمشیر بازی در خمیر.

همراه با گزارش‌های پی‌در پی پیرامون شورش‌های فزاینده‌ی نظامی، تقاضاهای گوناگونی نیز برای ارسال نیروهای قابل اعتماد می‌شد تا آن نیروها شورشیان را سرکوب کنند و دفاع از تلفن‌خانه و قلعه‌ی لیتوفسکی و کاخ

مارینسکی، و سایر اماکن مقدس را بر عهده بگیرند. خابالوف با تلفن درخواست کرد که نیروهای وفادار به حکومت از کرونشئات به پایتخت اعزام شوند، اما فرماندهی کرونشئات پاسخ داد که خود از اوضاع آن دژ بیمناک است. خابالوف هنوز نمی دانست که قیام به پادگان های اطراف هم سرایت کرده است. جناب ژنرال کوشید، یا تظاهر کرد که می کوشد، تا کاخ زمستانی را به یک دژ موقت تبدیل بسازد، اما این نقشه فوراً غیر عملی شناخته شد، و کنار گذاشته شد، و آن گاه آخرین نیروهای انگشت شمار "وفادار"، به ستاد نیروی دریائی منتقل شدند. در این جا جناب دیکتاتور سرانجام به مهم ترین و مبرم ترین کار موجود مشغول شد. بدین معنی که دو لایحه ی آخر حکومت را برای انتشار به چاپ رساند: یکی پیرامون استعفای پروتوپوپوف "به علت بیماری"، و دیگری درباره ی حالت اضطراری در پتروگراد. در مورد لایحه ی دوم حقیقتاً باید شتاب می کرد، زیرا چند ساعت بعد افراد ارتش خابالوف "حالت اضطراری" را لغو کردند و از ستاد نیروی دریائی عازم خانه های خود شدند. انقلاب فقط به علت نادانی در همان عصر روز بیست و هفتم در صدد دست گیری این ژنرال تام الاختیار- که در واقع فقط نوکری بود بی اختیار- بر نیامد. این کار بدون هیچ اشکالی در روز بعد سرگرفت.

آیا واقعاً تمام مقاومتی که امپراطوری مهیب روسیه در برابر آن خطر مهلک از خود بروز داد، همین بود. آری، کم و بیش همین بود و بس- آن هم به رغم تجربه ی وسیعش در سرکوب مردم و نیز با وجود نقشه های عریض و طویلی که به این منظور کشیده بود. هنگامی که طرفداران سلطنت چندی بعد به خود آمدند، آسانی پیروزی مردم را در ماه فوریه با اشاره به ماهیت مخصوص پادگان پتروگراد توضیح دادند. اما تمام مسیر بعدی انقلاب بر این توضیح خط

بطلان می‌کشد. درست است که از آغاز آن سال مرگبار اعضای خلوت خانه‌ی دربار ضرورت نوسازی پادگان پایتخت را به تزار یادآور شده بودند، و تزار به آسانی متقاعد شده بود که سواره نظام گارد، که روی وفاداریش حساب مخصوصی می‌شد، "مدتی دراز در زیر آتش به سر برده" و سزاوار استراحت در سربازخانه‌های پتروگراد است. اما پس از اعتراض‌های محترمانه‌ی جبهه، تزار موافقت کرد که چهار هنگ از گارد سواره نظام جای خود را به سه واحد از گارد نیروی دریایی بدهند. بنابر روایت پروتوپوپوف این تعویض و تبدیل به وسیله‌ی فرماندهان ارتش و بدون رضایت تزار و از روی تعمدی خانمانه انجام گرفت: "...ملوان‌ها از میان کارگران انتخاب می‌شوند و انقلابی‌ترین عناصر نیروهای نظامی را تشکیل می‌دهند." اما این گفته پروتوپوپوف سخن یاوه‌ای بیش نیست. بلند پایه‌ترین افسرهای گارد، و به ویژه افسرهای سواره نظام، چنان جاه و جلالی برای خود در جبهه دست و پا کرده بودند که ابداً میلی به بازگشت نداشتند. به علاوه، وقتی به مأموریت‌های سرکوب‌گرانه‌ای می‌اندیشیدند که ممکن بود به آن‌ها محول شود دچار وحشت می‌شدند؛ زیرا در این مأموریت‌ها در رأس سربازهای قرار می‌گرفتند که پس از تجاربتشان در جبهه دیگر با سربازهایی که سابقاً در سربازخانه‌های پایتخت رژه می‌رفتند، کاملاً فرق داشتند. همان‌طور که حوادث جبهه نشان دادند، گارد سوار در آن ایام دیگر با مابقی سواره نظام فرقی نداشت، و گارد نیروی دریایی هم، که به پایتخت منتقل شده بود، نقش مؤثری در انقلاب فوریه بازی نکرد. حقیقت این است که تارویود رژیم تماماً فاسد شده و حتی یک تار زنده هم در آن باقی نمانده بود.

در طول روز بیست و هفتم فوریه، جمعیت همه ی زندانی های سیاسی را بدون خونریزی از زندان های متعدد پایتخت آزاد کرد. گروه میهن پرست کمیته ی نظامی و صنعتی، که در روز بیست و ششم ژانویه دستگیر شده بودند، و نیز اعضای کمیته بلشویک ها در پتروگراد که چهل ساعت پیش از آن به دستور خابالوف توقیف شده بودند، از جمله آزادشدگان بودند. بلافاصله در بیرون دروازه های زندان ها انشعاب سیاسی رخ داد. میهن پرست های منشویک روبه سوی دوما به راه افتادند تا به هنگام تقسیم مشاغل و وظایف سرشان بی کلاه نماند؛ بلشویک ها به سمت محله های شهر حرکت کردند، و به نزد کارگرا و سربازها رفتند تا فتح پایتخت را به فرجام رسانند. به دشمن فرصت نفس کشیدن نباید داد. انقلاب، بیش از هر مهم دیگری، باید تا به انتها دنبال شود.

محال است بتوان گفت که چه کسی به فکر افتاد نیروهای شورشی را به کاخ توریید ببرد. تمام شرایط موجود مسیر آن راه پیمانی سیاسی را تعیین کردند. کاخ توریید به عنوان مرکز اطلاعات مخالفان تزاریزم همه ی عناصر رادیکالی را که به توده ها وابسته نبودند، طبعاً به سوی خود می کشید. به احتمال قوی این عناصر چون در روز بیست و هفتم ورود ناگهانی نیروی حیاتی تازه ای را مشاهده کردند، به راهنمایان سربازهای شورشی تبدیل شدند. این نقش افتخارآفرین اینک خطر چندانی هم دربر نداشت. کاخ پوتمکین به حکم موقعیت خود محل بسیار مناسبی برای کانون انقلاب محسوب می شد. پارک توریید فقط با یک خیابان از یک شهرک تمام عیار نظامی جدا می شد. این شهرک آسایشگاه های گارد و یک رشته از ادارات نظامی را در برداشت. درست است که هم حکومت و هم انقلابی ها سال های مدید این قسمت از شهر را دژ نظامی

سلطنت می دانستند. و واقعاً هم چنین بود. اما اینک همه چیز دگرگون شده بود. شورش سربازها از قسمت گارد آغاز شده بود. نیروهای شورشی فقط باید از عرض خیابان می گذشتند تا به پارک کاخ تورید برسند، و کاخ تورید به نوبه ی خود فقط یک کوچه تا رودخانه ی نوا فاصله داشت. و در آن سوی نوا محله ی وایبورگ قرار داشت، همان دیگ خودجوش انقلاب. کارگرا فقط باید از روی پل الکساندر، و در صورت بسته بودن پل، از روی یخ رودخانه، می گذشتند تا به آسایشگاه های گارد و یا به کاخ تورید برسند. بدین سان این ترکیب ناهمگون، که منشاء پرتناقضی هم داشت، یعنی مثلث شمال شرقی پتروگراد که سه گوش به هم پیوند خورده اش عبارت بود از واحدهای گارد و کاخ پوتمکین و کارخانه های عظیم، به رزمگاه انقلاب تبدیل شد.

از همان بدو امر مراکز گوناگونی در کاخ تورید ایجاد، و یا دست کم طرح ریزی شدند. از جمله ستاد عملیاتی قیام. این ستاد هیچ گونه ماهیت جدی نداشت. افسرهای انقلابی- یعنی افسرهائی که به نحوی از انحاء حتی گاهی اوقات سهواً، در گذشته تنشان به تن انقلاب خورده بود، اما در خلال قیام در ایمنی تمام چرت زده بودند- پس از پیروزی قیام شتاب زده کوشیدند تا توجه مردم را به خود جلب کنند، و یا به درخواست دیگران از راه در رسیدند تا "به انقلاب خدمت کنند." آنان وضعیت را با اندیشه های عمیق بررسی می کنند و با حالتی حاکی از بدبینی سر تکان می دهند. این انبوه پرتلاطم سربازها، که غالباً بی سلاح هم هستند، به هیچ وجه برای نبرد آمادگی ندارند. نه توپ، نه مسلسل، نه مخابراتی، و نه فرماندهی. دشمن برای سرکوب انقلاب فقط به یک هنگ نیرومند نیاز دارد و بس! درست است که فعلاً جمعیت های انقلابی از اجرای هر مانور طرح ریزی شده ای در خیابان ها

جلوگیری می کنند. اما کارگران شب را به خانه خواهند رفت، شهرنشینان آرام خواهند گرفت، و شهر خلوت خواهد شد. اگر خابالوف با یک هنگ نیرومند به سربازخانه ها هجوم ببرد، ممکن است زمام امور را در دست بگیرد. این تصور به روایات مختلف در همه ی مراحل انقلاب به سراغ مان می آید. سرهنگ های غیور بارها و بارها در برابر دوستان خود لاف می زنند که: "یک هنگ قوی به من بدهید تا همه ی این کثافات را ظرف دو ثانیه پاک کنم." و چنان که بعداً خواهیم دید، برخی از آن ها اقدام به این کار هم می کنند. اما همه ناچار می شوند که کلمات خابالوف را تکرار کنند: "هنگ به راه افتاد، به فرمان دهی افسر شجاعی هم به راه افتاد، اما... نتیجه ای به دست نیامد."

آخر چطور ممکن بود نتیجه ای به دست بیاید؟ مطمئن ترین نیروهای موجود عبارت بودند از پلیس ها، ژنرال ها، و دسته جات آموزشی بعضی از هنگ ها. اما همه ی این ها همان قدر در برابر توده های خلق رقت انگیز از آب در آمدند، که گردان سن ژرژ و دانشجویان دانشکده ی افسری هشت ماه بعد در ماه اکتبر. سلطنت از کجا می توانست هنگ نجات بخشی را گیر بیاورد که برای مصافی ممتد و جانانه با یک شهر دو میلیونی آمادگی و توانایی داشته باشد؟ انقلاب در چشم این سرهنگ های لافزن ظاهراً بی دفاع به نظر می رسد، زیرا هنوز به طرز هولناکی دستخوش هرج و مرج است. همه جا جنبش های بی هدف است و جریان های متعارض، امواج خروشان مردم است و افراد حیرت زده ای که گویی به ناگاه کر شده اند، جامه های نامرتب نظامی است و دانشجویانی که با حرکات هیجان زده ی سر و دست سخن رانی می کنند، سربازهای بی تفنگ، تفنگ های بی سرباز، نوجوان هائی که به

هوا تیر می اندازند، غوغائی هزار آوا، توفانی از شایعات شگفت انگیز، دلهره های بی جا، شادمانی های بی جا. چنین می پنداری که کافی است شمشیری را بر سر این هرج و مرج برکشی تا چنان پریشان و پراکنده شود که نشانش هم بر جا نماند. اما این خطای خام باصره است و بس. آن چه می بینی فقط به ظاهر هرج و مرج است. در پس این هرج و مرج ظاهری، تبلور مقاومت ناپذیر توده ها بر حول محورهای جدید دائر است. این جماعات بی شمار هنوز به روشنی معلوم نکرده اند که چه می خواهند، اما نفرتی سوزان از آن چه نمی خواهند وجودشان را اشباع کرده است. آنان در پشت خود یک بهمن مرمت ناپذیر تاریخی به جا گذارده اند. راهی به پس موجود نیست. حتی اگر شخصی هم پیدا شود که بتواند متفرقشان کند، یک ساعت بعد دگربار جمع خواهند شد، و آن گاه سیل دوم از سیل اول هم خشمگین تر و خونین تر خواهد بود. پس از روزهای فوریه، جو شهر پتروگراد آن چنان داغ شده بود که هر واحد متخاصم نظامی چون به آن کوره ی سهمگین می رسید، یا حتی به نفس سوزانش نزدیک می شد، خود دگرگون می گردید، اعتماد به نفس خویش را از کف می داد، فلج می شد، و بی آن که تقلانی به خرج دهد خویشتن را به دامن فتحان می انداخت. ژنرال ایوانوف هم چون روز بعد به دستور تزار و همراه با یک گردان از شوالیه های گردان سن ژرژ از جبهه به پایتخت آمد، حقیقت فوق را دریافت. پنج ماه بعد نیز همین سرنوشت گریبان ژنرال کورنیلوف را گرفت، و هشت ماه بعد گریبان کرنسکی را.

روزهای پیش در خیابان ها، از میان همه ی نیروهای نظامی قزاق ها آمادگی بیشتری برای کنار آمدن با انقلابی ها از خود نشان داده بودند؛ دلیلش آن بود که حکومت قزاق ها را پیوسته بیش از همه می آزرده. اما وقتی پای

قیام واقعی به میان آمد، سواره نظام بار دیگر ثابت کرد که بی جهت به محافظه کاری شهرت نیافته است و باز هم از پیاده نظام عقب ماند. در روز بیست و هفتم، سواره نظام هنوز ظاهر بی طرف و مترصد خود را حفظ کرده بودند. گر چه خابالوف دیگر روی سواره نظام حساب نمی کرد، انقلاب هنوز از آن ها می ترسید.

معمای قلعه ی پتروپل، که بر جزیره ای در روخانه ی نوا و در برابر کاخ زمستانی و کاخ های گراند دوک ها قرار دارد، هنوز حل نشده بود. پادگان قلعه در پشت دیوارهای بلندش دنیای کوچکی بود کاملاً مصون از تأثیرات خارجی، یا دست کم چنین به نظر می رسید. این قلعه توپ خانه ی دائم نداشت. به جز آن توپ عتیقی که هر روز فرا رسیدن ظهر را به شهر پتروگراد اعلام می کرد. اما امروز توپ های صحرانی را بر سر دیوارهای قلعه کار گذاشته اند و آن ها را به سمت پل نشانه رفته اند. آنان خود را آماده ی چه کاری می کنند؟ ستاد توريد تمام شب نگران بود که با قلعه چه کند، و ساکنان قلعه هم نگران بودند که انقلاب با ایشان چه خواهد کرد. این معما در صبح دم حل شد: "مشروط بر آن که به افسرها امان داده شود،" قلعه خود را به کاخ توريد تسليم می کند. افسرهای قلعه پس از حلاجی اوضاع- که کارچندان دشواری هم نبود- شتاب زده کوشیدند تا از حرکت اجتناب ناپذیر حوادث پیشی بجویند.

در حوالی غروب روز بیست و هفتم، سیلی از سربازان، کارگران، دانشجویان و مردم گوناگون به سمت کاخ توريد به راه می افتد. آنان امیدوارند که در این جا به کسانی دست بیابند که همه چیز را می دانند، و اطلاعات و دستورالعمل های لازم را کسب کنند. مردم از چهار طرف بغل بغل مهمات به کاخ می آورند، و این مهمات را در اتاقی می گذارند که به زرادخانه

تبدیل شده است. شب هنگام، ستاد انقلابی شروع به کار می کند. ستاد چند واحد را مأمور محافظت از ایستگاه های راه آهن می کند، و به تمام نقاطی که بوی خطر می دهند دسته جات تجسسی می فرستد. سربازها با شور و شوق و بی غروند، هر چند به طور نامنظم، فرمان مقامات جدید را اجراء می کنند. اما همیشه دستور کتبی می خواهند. احتمالاً این تدبیر را ابتدا برخی از اعضای ستاد و یا کارمندان دفتری ارتش، که در کنار سربازها مانده بودند، به خرج دادند. اما به هر حال حق با آن ها بود؛ باید این هرج و مرج را فوراً سر و سامان داد. ستاد عملیات، و هم چنین شورای نوزاد، هنوز مهری از خود نداشتند. انقلاب باید ابزار بوروکراسی اداری خود را فراهم آورد. عنقریب هم فراهمش می آورد. و افسوس که در این راه از حد لزوم فراتر می رود.

انقلاب پیگرد دشمنان را آغاز می کند. افراد مختلف در سراسر شهر دستگیر می شوند. و چنان که لیبرال ها با لحنی سرزنش آمیز چندی بعد می گویند، "خودسرانه" هم دستگیر می شوند. اما کل انقلاب خودسرانه است. جریان مداومی از افراد را تحت الحفظ به تورید می آورند. افرادی از قبیل رئیس شورای دولت، وزرا، مأمورهای پلیس، مأمورهای آگاهی، کنتس "آلمان دوست"، گروه های متعددی از افسرهای ژاندمری. چند سیاست مدار، نظیر پروتویوپوف، به میل خود به تورید می آیند تا خویشتن را تسلیم کنند: این طور مطمئن تر است. سرکار کنتس بعداً به یاد می آورد که: "دیوارهای تالار، که فقط سرودهانی در ستایش از استبداد منعکس ساخته بودند، اینک فقط هق هق گریه و آه و ناله می شنیدند. ژنرال توقیف شده ای خسته و وامانده روی نزدیک ترین صندلی فرو افتاد. چند تن از اعضای دوما با

لطف تمام یک فجان چای تعارفم کردند. ژنرال که تا بن روحش تکان خورده بود، هیجان زده به من گفت: کنتس، ما شاهد مرگ یک کشور بزرگ هستیم".

در همان احوال کشور بزرگ، که ابداً قصد مردن نداشت، از کنار این یادگارهای گذشته گام می زد، چکمه های خود را به زمین می کوفت، قنடاق های تفنگ های خود را با سر و صدای بسیار به هم می سانید، با فریادهای خود فضا را می شکافت، و پای آنان را لگدمال می کرد. یکی از صفات بارز هر انقلاب همان بی ادبی است، شاید به این دلیل که طبقات حاکم به خود زحمت ندادند تا در وقت مناسب آداب درست را به مردم بیاموزند.

کاخ توریید به ستاد عملیات، مرکز حکومت، زرادخانه، و به زندان انقلابی تبدیل شد که هنوز خون و عرق را از چهره خود نزدوده بود. برخی از دشمنان جسور هم راه خود را به درون این گرداب باز کردند. یک سروان ژندامری را در لباس مبدل در یکی از گوشه های کاخ تصادفاً در حین یادداشت برداری کشف کردند. او نه برای خدمت به تاریخ که برای خوش خدمتی به دادگاه های نظامی یادداشت بر می داشت. سربازها و کارگرا می خواستند همان جا کارش را بسازند. اما آدم های "ستاد" مداخله کردند، و افسر ژندارم را به آسانی از میان جمعیت بیرون بردند. انقلاب در آن ایام هنوز رنوف و با اعتماد و خوش قلب بود. فقط پس از رشته ی درازی از خیانت ها، فریب کاری ها و آزمون های خونین، انقلاب بی رحم شد.

نخستین شب پیروزی انقلاب مالمال از نگرانی بود. کمیسرهای فی البداهه ی ایستگاه های اصلی راه آهن و سایر مواضع، که غالباً به طور دیمی و از طریق روابط شخصی از میان روشن فکرها و ماجراجوها و

آشنایان تصادفی انقلاب انتخاب شده بودند. شکی نیست که درجه دارها به خصوص درجه دارهائی که از خانواده های کارگر بودند، فایده ی بسیار بیشتری می توانستند داشته باشند. باری این کمیسرها ی فی البداهه عصبی می شدند، در همه سو خطر می دیدند، سربازها را می آزرده و متصل به توریید تلفن می زدند و قوای کمکی می خواستند. اما در توریید هم همه عصبی بودند. آن ها هم تلفن می زدند. دم به دم برای این و آن نیروهای کمکی می فرستادند، اما بیشتر این نیروها به مقصد نمی رسیدند. یکی از اعضای ستاد شبانه ی توریید در این خصوص چنین می گفت: "آن هائی که دستور می گیرند، دستورها را اجراء نمی کنند؛ آن هائی که عمل می کنند، بی دستور عمل می کنند."

ناحیه های کارگرنشین بی دستور عمل می کردند. سرکرده های انقلابی، یعنی همان ها که کارگرها را به خیابان ها آورده، کلانتری ها را تصرف کرده، سربازها را "به بیرون دعوت کرده" و مستحکامات ضدانقلاب را ویران کرده بودند، به سوی توریید و ستادها و مراکز اداری نمی شتافتند. برعکس، آن ها با حالتی حاکی از طعنه و بی اعتمادی سر خود را در آن جهت، یعنی در جهت توریید، تکان می دهند و می گویند: "این بر و بچه های نترس هول هولکی رفته اند تا شکاری را که دیگران کشته اند بین خود تقسیم کنند. آن هم شکاری را که هنوز نمرده است." کارگرهای بلشویک، و نیز زبده ترین کارگرهای سایر احزاب چپ، روزهای خود را در خیابان ها، و شب هایشان را در ستادهای ناحیه ای به سر می آوردند، و در عین حال تماس خود را با سربازخانه ها حفظ می کردند و تدارک عملیات روز بعد را می دیدند. آن ها در نخستین شب پیروزی، کاری را که پنج شبانه روز تمام سرگرمش بودند،

ادامه و وسعت دادند. آن‌ها استخوان‌های جوان انقلابند، و هنوز نرمند، همان‌طور که همه‌ی انقلاب‌ها در روزهای اول چنین هستند.

در روز بیست و هفتم، نابوکوف، که پیشتر با او به عنوان یکی از اعضای سازمان مرکزی کادت‌ها آشنا شده‌ایم، و در ایام انقلاب در مقام یک فراری قانونی در ستاد عالی فرمان‌دهی کار می‌کرد، طبق معمول به دفتر خود رفت و تا ساعت سه بعدازظهر در آن جا ماند. او از اوضاع اندک‌خبری نداشت. در حوالی غروب از خیابان نورسکایا صدای تیراندازی شنیده شد. نابوکوف از آپارتمان خود به صدای این تیراندازی گوش فرا داد. چند زرهپوش در خیابان حرکت می‌کردند، و عده‌ای ملوان و سرباز، تک‌تک و چسبیده به دیوار، دوان‌دوان رد شدند. آن لیبرال‌شخیص از پنجره‌ی کناری دالان آپارتمانش این وقایع را تماشا می‌کرد. "تلفن هنوز کار می‌کرد، و به یاد می‌آورم که دوستانم مرا از آن‌چه در طول روز رخ داد، مطلع نگاه داشتند. سراسعت معمول به رختخواب رفتیم." طولی نکشید که این مرد به یکی از مغزهای متفکر حکومت موقت انقلابی! تبدیل شد، و به سمت مدیرکلی انقلاب منصوب گردید. نابوکوف خود بعداً با غروری فروتنانه چنین روایت می‌کرد که فردای آن روز پیرمردی ناشناس - یا حسابدار بود و یا معلم - به او نزدیک شد، در برابرش تعظیم کرد، کلاه از سر برداشت و به او گفت: "بابت آن‌چه برای مردم انجام داده‌اید، از شما سپاسگزارم."

فصل هشتم

قیام فوریه را که رهبری کرد؟

حقوق دان ها و روزنامه نگارهایی که به طبقات آسیب دیده از انقلاب تعلق داشتند مقادیر زیادی مرکب به هدر دادند تا به خیال خود ثابت کنند آن چه در فوریه روی داد در اساس شورشی بود از جانب زنان که بعداً شورش سربازها آن را تقویت کرد و انقلاب قلمداد شد. لویی شانزدهم نیز در زمان خود کوشید تسخیر زندان باستیل را طغیان عوام بینگارد، اما محترمانه به او توضیح داده شد که آن چه رخ داده انقلاب بوده است نه طغیان. کسانی که از انقلاب زیان می بینند به ندرت مایلند انقلاب را به نام حقیقی اش بنامند. زیرا، به رغم تلاش های مرتجعان کینه توز، کلمه ی انقلاب در حافظه ی تاریخی بشر غرق در هاله ای از آزادی ها و وارستگی هاست. طبقات ممتاز همه ی اعصار، هم چنان که چاکران شان، همیشه کوشیده اند انقلابی را که سرنگونشان ساخته است، در تضاد با انقلابی های پیشین، شورش و آشوب و طغیان اوپاش اعلام کنند. طبقاتی که بیش از استحقاق خویش زیسته اند، به اصالت و ابتکار ممتاز نیستند.

اندکی پس از بیست و هفتم فوریه، کوشش های دیگری نیز به عمل آمد تا انقلاب به کودتای نظامی "ترک های جوان" تشبیه شود. همان طور که

می دانیم، محافل بالای بورژوازی روس گاه و بی گاه خواب چنین کودتائی را دیده و کم بدان نیندیشیده بودند. اما این قیاس چنان بی جا بود که حتی در یکی از روزنامه های بورژوائی به شدت از آن انتقاد شد. توگان- بارانوفسکی، اقتصاد دانی که در جوانی آثار مارکس را مطالعه کرده بود، و المثنای روسی سومبارت محسوب می شد، روز دهم مارس در روزنامه ی بیژروو ودموستی نوشت:

"انقلاب ترکیه همانا قیام پیروزمند ارتش بود، که سران ارتش آن را تدارک دیدند و سپس به اجراء در آوردند، سربازها صرفاً مجریان فرمانبردار نقشه های افسرهای خود بودند. اما هنگ های گارد که روز بیست و هفتم فوریه تاج و تخت روسیه را واژگون ساختند، بدون افسرهایشان به میدان آمدند... قیام را نه ارتش که کارگران آغاز کردند، نه ژنرال ها که سربازها به دومی دولتی رفتند. سربازان از کارگران حمایت کردند نه به این دلیل که افسرها چنین فرمانی به آن ها داده بودند، بلکه چون... خود را برادران خونی کارگران می شمردند و می دانستند که طبقه ی کارگر را زحمتکشانی چون خود آن ها تشکیل می دهند. دهقانان و کارگران- اینان بودند دو طبقه ای که انقلاب روس را ساختند."

این کلمات نه به تصحیح نیاز دارند و نه به تکمیل. گسترش بعدی انقلاب معنای آن ها را به خوبی تأیید و تحکیم کرد. در پتروگراد، واپسین روز فوریه نخستین روز پس از پیروزی بود: روزی ملامال از وجد، تهنیت، اشک شادی، فریادها و سخن های تمامی ناپذیر، و در عین حال روزی برای فرو آوردن ضربه های نهانی بر سر دشمن. در خیابان ها هنوز صدای ترق و تروق گلوله به گوش می رسید. گویا فرعون های پرتوپوپوف، بی خبر از

پیروزی مردم، هنوز از پشت بام‌ها تیراندازی می‌کردند. مردم از پائین به درون اتاق‌های زیر شیروانی، پنجره‌ها و نافوس‌خانه‌ی کلیساها، یعنی به جاهایی که ممکن بود اشباح مسلح تزاریزم کمین کرده باشند شلیک می‌کردند. در حدود ساعت چهار، مردم ستاد نیروی دریایی، یعنی واپسین نهان‌گاه بقایای قدرت دولت را اشغال کردند. سازمان‌های انقلابی و گروه‌های خلق‌الساعه در سراسر شهر سرگرم توقیف کردن بودند. زندان اعمال شاقه‌ی اشلوسلبرگ بدون شلیک حتی یک تیر تسخیر شد. چه در پایتخت و چه در حومه‌ی پایتخت، هر دم هنگ‌های بیشتری به انقلاب می‌پیوستند.

آشوب در مسکو صرفاً پژوهی بود از قیام پتروگراد. شور و هیجان مشابهی در میان کارگران و سربازان، منتها با حدت و وضوحی کم‌تر. گرایش مختصر بیشتری به سمت چپ در میان بورژوازی. ناتوانی بیشتری در میان سازمان‌های انقلابی. پس از آغاز حوادث در کرانه‌ی نوا، روشن‌فکرهای رادیکال مسکو جلسه‌ای تشکیل دادند تا خط مشی خود را تعیین کنند، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند. فقط در روز بیست و هفتم بود که اعتصاب در کارگاه‌ها و کارخانه‌های مسکو شروع شد، و سپس نوبت به تظاهرات رسید. در پادگان‌ها، افسرها به سربازها گفتند که اوپاش در خیابان‌ها بلوا کرده‌اند و باید آن‌ها را سرکوب کرد. اما سربازی به نام شیشیلین به یاد می‌آورد که: "ولی در آن موقع، سربازها کلمه‌ی اوپاش را به معنای مخالفش درک می‌کردند." در حدود ساعت دو گروه کثیری از سربازان هنگ‌های مختلف به دوما‌ی شهر آمدند تا پیرامون چگونگی پیوستن به انقلاب پرس و جو کنند. روز بعد دامنه‌ی اعتصاب‌ها بالا گرفت. سیل جمعیت، پرچم به دست، رو به دوما به راه افتاد. سربازی از گروهان موتوری به نام مورالوف، از

بلشویک های قدیمی، متخصص در امور کشاورزی، و غولی شجاع و پاک نهاد، نخستین واحد کامل و منضبط نظامی را به دوما آورد. واحد مورالوف ایستگاه بیسیم و سایر نقاط حساس را اشغال کرد. هشت ماه بعد، مورالوف فرمانده ی نیروهای حوزه ی نظامی مسکو شده بود.

در زندان ها باز شد. همین مورالوف کامیونی را می راند انباشته از زندانیان سیاسی آزاد شده: یک افسر پلیس، با ادای احترام، از انقلابیون پرسید که آیا صلاح است یهودی ها را هم آزاد کنند یا نه. ژرژینسکی، که همان دم از زندان اعمال شاقه آزاد شده و هنوز فرصت تعویض پوشاک زندانش را نیافته بود به ساختمان دوما رفت و در برابر شورای تازه تشکیل شده ی نمایندگان کارگران سخن رانی کرد. دوروفیف توپچی بعدها تعریف می کرد که چطور روز اول مارس کارگران کارخانه ی آب نبات سازی سیو، شعار و بیرق در دست به پادگان یک تیپ توپ خانه آمدند تا با سربازها پیمان برادری ببندند، و چطور این کارگران اختیار از کف دادند و اشک شادی ریختند. هنوز از خفیه گاه ها و کمین گاه ها گاه به گاه به سوی مردم تیراندازی می شد، اما به طور کلی نه برخورد مسلحانه ای پیش آمد و نه تلفاتی رخ داد: پتروگراد جور مسکو را هم کشیده بود.

در یک رشته از شهرهای ایالتی، جنبش فقط در روز اول مارس شروع شد، یعنی پس از آن که انقلاب در مسکو هم به نتیجه رسیده بود. در تور، کارگران در صفوف منظم از سرکار به پادگان ها رفتند و پس از مرافقت با سربازان، در خیابان های شهر پیاده روی کردند. در آن ساعات، کارگران هنوز "سرود مارسیز" را می خواندند، نه "سرود بین المللی" را. در نیژنی نووگورود، هزاران تن از کارگران در اطراف ساختمان دوما که در بیشتر شهرها نقش

کاخ تورید را بازی می کرد، گرد آمدند. پس از نطقی از سوی شهردار، کارگران با پرچم های سرخ به سمت زندان ها راه افتادند تا زندانیان سیاسی را آزاد کنند. به هنگام غروب آفتاب. هجده لشگر از بیست و یک لشگر پادگان داوطلبانه به صفوف انقلابیون پیوسته بودند. در سامارا و ساراتوف جلساتی منعقد شد و شوراها ی نمایندگان کارگران تشکیل گردید. در خارکوف، رئیس پلیس، پس از آن که به ایستگاه راه آهن رفته و اخبار انقلاب را دریافت کرده بود، در درشگه اش در برابر جمعیت هیجان زده ی مردم بر سر پا ایستاد، کلاه خود را از سر برداشت، و از ژرفای سینه فریاد کشید: "زنده باد انقلاب. هورا آ آ آ!" در اکاترینوسلاف، اخبار انقلاب از خارکوف به گوش مردم رسید. پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان معاون رئیس پلیس گام می زد، که هم چون در نمایش های با شکوه عید قدیسین شمشیر آخته ی بلندی در دست داشت. هنگامی که بر همه مبرهن شد که سلطنت توان برخاستن نخواهد داشت، در ادارات دولتی، محتاطانه شروع کردند به پانین آوردن تصاویر تزار و مخفی کردن آن ها در دولابچه ها و انباری ها. لطیفه هایی در این باره، برخی موثق و برخی خیالی، دهان به دهان در محافل لیبرال می گشت، زیرا لیبرال ها هنوز هنگام صحبت از انقلاب ذوق بذله گویی خود را نباخته بودند. کارگران، و هم چنین سربازها، حوادث را به طرز کاملاً متفاوتی تعبیر کردند. در مورد رشته دیگری از شهرهای ایالتی (پسکوف، اورال، ریبنسک، پنزا، غازان، تزاریتسین، و چند شهر دیگر)، روزنامه ی *کرونیکل* در تاریخ ۲ مارس نوشت: "اخبار قیام به شهر رسید و مردم به انقلاب پیوستند." این عبارت، به زغم مجمل بودنش، اساس وقایعی را که رخ داد به درستی توصیف می کند.

اخبار انقلاب از شهرها به روستاها نیز رخنه کرد، اندکی از طریق مقامات دولتی، اما بیشتر از طریق بازار، کارگرا، و سربازهایی که در مرخصی بودند. روستاها انقلاب را کندتر و با شوروشوقی کمتر از شهرها پذیرفتند، اما روستاها نیز اهمیت انقلاب را عمیقاً حس می کردند. برای آنان، جریان انقلاب به مسأله جنگ و زمین وابسته بود.

مبالغه نیست اگر بگوئیم که انقلاب فوریه را پتروگراد به پیروزی رساند. مابقی کشور صرفاً از پتروگراد پیروی کرد. در هیچ یک از شهرها مبارزه ای صورت نگرفت مگر در پتروگراد! در هیچ جای کشور نه گروه، نه حزب، نه سازمان، و نه قشونی پیدا نمی شد که برای رژیم پیشین سینه سپر کند. این نکته نشان می دهد که چه یاره می گفتند مرتجعان که اگر اسواران گارد در پادگان پترزبورگ مستقر شده بود، و یا اگر ایوانوف تیپ قابل اعتمادی را از جبهه به پتروگراد آورده بود، سلطنت سرنوشت دیگری پیدا می کرد. نه در جبهه و نه در پشت جبهه تیپ یا هنگی یافت نمی شد که در راه نیکلای دوم آماده به رزم باشد.

انقلاب به ابتکار و قوت یک شهر به فرجام رسید، شهری که تقریباً یک هفتاد و پنجم جمعیت کل کشور را در بر می گرفت. می توان گفت که این اقدام عظیم دموکراتیک به شیوه ای بس غیردموکراتیک فرجام گرفت. تمامی کشور ناگهان با عملی انجام شده مواجه شد. این که مجلس مؤسسان یکی از ره آوردهای انقلاب بود تغییری در بطن قضیه نمی دهد، زیرا تاریخ و نحوه ی تشکیل مجلس مؤسسان را سازمان هائی تعیین کردند که از قیام ظفرمندانه ی پتروگراد برخاسته بودند. این نکته نقش نهادهای دموکراتیک را به طور عام، و در ادوار انقلابی به طور خاص، به روشنی نشان می دهد. انقلاب ها

همیشه چنین ضربه های بنیان کنی را به بتی که قانون گذاران از حاکمیت مردم می سازند فرود می آورند، و هر چه انقلاب دموکراتیک تر و عمیق تر و متهورانه تر باشد این ضربه ها نیز به همان نسبت بی امان تر و قاطع ترند.

مورخان اغلب گفته اند (به ویژه در ارتباط با انقلاب کبیر فرانسه) که تمرکز مفرط دستگاه سلطنت طبعاً اجازه می دهد تا پایتخت انقلابی برای تمامی کشور بیندیشد و عمل کند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر انقلاب ها به تمرکز گرایش نشان می دهند، این امر به تقلید از سلطنت سرنگون شده صورت نمی گیرد، بلکه این گرایش نتیجه ی مستقیم خواست های جامعه ی نو است که نمی تواند به جزئیات محلی بپردازد. اگر پایتخت چنان نقش حاکمانه ای در انقلاب بازی می کند که گویی اراده ی ملت را در خود متمرکز ساخته است، صرفاً به این سبب است که پایتخت گرایش های بنیادی جامعه ی نوین را به روشن ترین و کامل ترین نحو بیان می کند. شهرستان ها گام هائی را که پایتخت برمی دارد به عنوان مقاصد متبلور شده ی خود می پذیرند. در نقش پیشرو مراکز، اصول دموکراسی نقض نمی شود، بلکه تحقق دموکراسی را به شکلی بس پوینده در همین نقش می توان دید. اما ضرب آهنگ این پویندگی هیچ گاه در انقلاب های بزرگ با آهنگ دموکراسی نیابتی و صوری یک سان نبوده است. شهرستان ها از فعالیت مرکز پیروی می کنند، اما با تأخیر. گسترش سریع حوادث که از خصوصیات هر انقلاب است، بحران هائی بسیار حادی در پارلمانتاریزم انقلابی پدید می آید که با روش های دموکراسی نمی توان آن ها را چاره کرد. در همه ی انقلاب های اصیل مجلس ملی همیشه با نیروی پویای انقلاب، که رزم گاه اصلی اش پایتخت بوده است، در تعارض

قرار گرفته است. این چنین بود در قرن هفدهم در انگلستان، در قرن هیجدهم در فرانسه و در قرن بیستم در روسیه. نقش پایتخت را نه سنت دیوان سالاری تمرکز یافته که موقعیت طبقه ی انقلابی پیشرو، که پیشاهنگانش طبعاً در پایتخت مستقر هستند، تعیین می کند، این نکته در مورد بورژوازی و طبقه کارگر به تساوی صادق است.

پس از قطعی شدن پیروزی انقلاب فوریه، شمارش قربانیان انقلاب آغاز شد. در پتروگراد ۱۴۴۳ تن کشته و زخمی شمرند که ۸۶۹ تن از آن ها سرباز و ۶۰ تن از دسته ی اخیر افسر بودند. در مقایسه با تعداد قربانیان هر یک از نبردهای جنگ جهانی، ارقام فوق به نحو پرمعنائی ناچیزند. مطبوعات لیبرال اعلام کردند که انقلاب فوریه بدون خونریزی صورت گرفته است. در آن روزها که همه ی احزاب میهن پرست از روحیه ای عالی برخوردار بودند و یکدیگر را متقابلاً بخشوده بودند، هیچ کس زحمت آشکار ساختن حقیقت را بر خود هموار نساخت. آلبرتوماس، دوست هر چیز پیروز، حتی قیام پیروز، در آن زمان انقلاب روسیه را "آفتابی، تفریحی، و بی خونریزی" توصیف کرد. شکی نیست که او امید داشت این انقلاب هم چنان در خدمت بورس فرانسه باقی بماند. اما حقیقت مطلب این است که این عادت مضموم را توماس اختراع نکرد. در ۲۷ ام ژوئن ۱۷۸۹، میرابو هیجان زده فریاد کشید: "چه موهبت بزرگی که این انقلاب عظیم بدون ستم کاری و بدون اشک افشانی فرجام خواهد یافت!... دیر زمانی است که تاریخ فقط از کردار جانوران درنده سخن گفته است... اینک به جرئت می توان امیدوار بود که ما تاریخ انسان راستین را آغاز کرده ایم." هنگامی که نمایندگان هر سه طبقه ی اجتماعی فرانسه در مجلس ملی گرد آمدند، اسلاف آلبرتوماس نوشتند: "انقلاب پایان

یافته است، بدون آن که قطره ای خون ریخته شود،" البته باید اذعان داشت که در آن زمان، خونریزی هنوز شروع نشده بود. اما در روزهای انقلاب فوریه چنین نبود. با این حال، افسانه ی انقلاب بی خونریزی سرسختانه ادامه پیدا کرد و به نیاز بورژوازی لیبرال، که می خواست اوضاع را طوری وانمود کند که گویی قدرت به میل خود به دست او رسیده است، پاسخ داد.

هر چند انقلاب فوریه را به هیچ عنوان نمی توان بی خونریزی نامید، باز هم قلت قربانیان، چه در گرما گرم انقلاب و چه در روزهای بلافصل پس از انقلاب، شگفت آور است. باید به یادداشت که این انقلاب، تلافی ستم و آزار و اذیاء و رنج و مشقتی بود که توده های روس در طول قرون و اعصار متحمل شده بودند! البته در برخی از موارد، ملوان ها و سربازها کین خویش را از منفورترین شکنجه گران خود که همان افسرانشان بودند باز ستاندند، اما در ابتدای کار، تعداد این کین خواهی ها نسبت به تعداد اهانت هائی که در گذشته های دور و نزدیک به سربازها شده بود، بسیار ناچیز بود. توده ها خوش قلبی خود را مدت ها بعد کنار گذاشتند، یعنی فقط وقتی که متقاعد شدند طبقات حاکم می خواهند همه چیز را به سر جای اولش باز گردانند و ثمره های انقلابی را که به دست دیگران به پیروزی رسیده بود به خود اختصاص دهند، درست همان طور که همیشه چیزهای خوب زندگی را که دیگران تولید می کردند، به خود اختصاص داده بودند.

توگان بارانوفسکی درست می گوید که انقلاب روسیه را کارگران و دهقانان دسته ی اخیر در جامه ی سربازی- به پیروزی رساندند. اما هنوز سوآلی

بزرگ باقی است: انقلاب را که رهبری کرد؟ کارگران را که به پا خیزاند؟ سربازها را که به خیابان آورد؟ پس از پیروزی، این سؤال ها مایه ی مناقشات حزبی شدند. سهل ترین پاسخ برای این سؤال ها این تغییر کلی بود که: هیچ کس انقلاب را رهبری نکرد، انقلاب خود به خود اتفاق افتاد. نظریه ی "خود به خودی" با ذهن دو دسته از افراد سنخیت تام و تمام داشت: دسته ی اول آقایان محترمی که تا دیروز در صلح و صفا سرگرم حکومت و قضاوت و تخطئه و داد و ستد و امرونی بودند و امروز شتاب زده می کوشیدند تا سرشان در انقلاب بی کلاه نماند، و دسته ی دوم سیاست مداران حرفه ای و انقلابیون پیشینی که چون سراسر انقلاب را به چرت زدن گذرانده بودند، اکنون خوش داشتند فکر کنند که از این بابت فرقی با دیگران نداشته اند.

ژنرال دنیکن، فرمانده ی سابق ارتش سفید، در کتاب عجیب خود موسوم به *تاریخ اغتشاشات روسیه*، درباره ی ۲۷ ام فوریه می گوید: "در آن روز سرنوشت ساز، هیچ رهبری وجود نداشت، و فقط عناصر گنگ در کار بودند. در خروش تهدیدآمیز این عناصر نه هدفی دیده می شد و هنه طرحی و نه شعاری." میلی یوکوف، مورخ مجرب نیز از این ژنرال ادب دوست ژرف تر نمی رود. پیش از انقلاب، این رهبر لیبرال هرگونه فکر یا نقشه ای را درباره ی انقلاب از مقاصد شوم ارتش آلمان اعلام کرده بود. اما پس از انقلابی که لیبرال ها را به قدرت رسانده بود، اوضاع اندکی بغرنج تر شد. اینک وظیفه ی میلی یوکوف این نبود که با قائل شدن ریشه ی هوهنزولرنی برای انقلاب، از انقلاب هتک حرمت کند، برعکس، وظیفه اش این بود که حرمت انقلاب را نگاه دارد، منتها افتخار آغاز کردن انقلاب را از انقلابیون

دریغ کند. بدین ترتیب بود که لیبرالیزم نظریه ی انقلاب خود به خود و غیرشخصی را از دل و جان اختراع کرد. میلی یوکوف با هم دلی بسیار از استانکویچ نیمه سوسیال و نیمه لیبرال، همان مدرس دانشگاه که در ستاد فرمان دهی کل به سمت کمیسر سیاسی انتخاب شد، نقل قول می کند که: "توده ها خود به خود جنبیدند، آنان از نهیب های مرموز درون فرمان می بردند ... سربازها با کدام شعار بیرون آمدند؟ وقتی پتروگراد را فتح کردند، بدون شک رهبرشان نه یک آرمان سیاسی بود، نه یک شعار انقلابی، نه یک توطئه، و نه یک طغیان، بلکه جنبشی خود به خودی که ناگهان قدرت کهن را تا آخرین ذره اش بلعید." در این عبارات، واژه ی خود به خود کمابیش خصلتی عرفانی و سحرآمیز پیدا کرده است.

همین آقای استانکویچ برای ادعای خود شواهدی ارائه می دهد که به غایت ارزشمندند: "در اواخر ژوانویه، من در یک محفل بسیار خصوصی تصادفاً با کرنسکی آشنا شدم... پیرامون امکان یک قیام مردمی، همه ی آن ها موضعی صددرصد ناموافق داشتند، از ترس این که مبادا توده ها پس از جنبیدن در یک مسیر چپ افراطی بیفتند و آن گاه باعث پدید آمدن مشکلات عظیمی در امر جنگ شوند." عقاید محفل کرنسکی از هیچ لحاظ با عقاید کادت ها فرق اساسی نداشت. مسلم است که ابتکار عمل از هیچ یک از این دو ناحیه برنخاست.

زنینوف، رئیس حزب سوسیال رولوسیونر نیز در همان دوران نوشت انقلاب مانند صاعقه از آسمان نازل شد. بیانیید صدیق باشیم: برای ما انقلابیون نیز که سال های طولانی برای انقلاب جان کنده بودیم و همیشه انتظارش را

کشیده بودیم، بلکه حتی برای ما انقلابیون اصیل نیز مقدم انقلاب هر چند فرخنده اما نامنتظر بود."

منشویک ها هم از این حیث چندان برتر از لیبرال ها نبودند. یک روزنامه نگار بورژوازی مهاجر درباره ی ملاقات خود با اسکولف، از وزرای آتی حکومت انقلابی، که در روز ۲۱ ام فوریه در تراموا روی داد، می نویسد: "این شخص سوسیال دمکرات که از رهبران جنبش به شمار می رفت، به من گفت که اغتشاشات موجود به غارت و تاراج می مانند و لازم است که سرکوب شوند. اما این نکته مانع از آن نشد که یک ماه بعد اسکولف ادعا کند که انقلاب را او و دوستانش به راه انداختند." شاید در این مثال خاص اندکی به منشویک ها بی انصافی شده باشد. اما اساساً، موضع سوسیال دمکرات های قانونی، یعنی منشویک ها، در این مثال دقیقاً تصویر شده است.

مثال آخر آن که، یکی از آخرین رهبران جناح چپ سوسیال رولوسیونر، به نام مستیسلافسکی، که بعداً به بلشویک ها پیوست درباره ی قیام فوریه چنین نوشت: "انقلاب، ما حزبیون آن روزها را هنگامی غافل گیر کرد که مانند باکره های ابله کتاب انجیل در حال چرت زدن بودیم." بگذریم که آنان تا چه حد به دختران باکره شباهت داشتند، اما راست است که همه ی آنان در خواب خرگوشی غنوده بودند.

در آن روزها بلشویک ها چه نقشی بازی می کردند؟ در صفحات پیشین جزناً به این سوال پاسخ داده ایم. سران اصلی سازمان زیرزمینی بلشویک در آن زمان سه تن بودند: شلیاپنیکوف و زالوتسکی که سابقاً کارگر بودند، و مولوتوف که سابقاً دانشجو بود. از این سه نفر که دفتر کمیته ی مرکزی را

تشکیل می دادند شلیاپنیکوف، که مدتی در خارج از روسیه در ارتباط نزدیک با لنین به سر برده بود، از لحاظ سیاسی پخته تر و فعال تر از دوتن دیگر بود. با این حال، خاطرات خود شلیاپتیکوف بهتر از هر مدرک دیگری نشان می دهند که جریان حوادث به کلی از عهده ی این سه نفر خارج بود. این سه تن تا آخرین دقائق گمان می کردند که قضیه مانند گذشته به تظاهرات انقلابی مردم ختم خواهد شد، و به هیچ وجه احتمال نمی دادند که مردم دست به قیام مسلحانه بزنند. دوست ما غیوروف، یکی از سران بخش وایبورگ، به صراحت اعلام کرده است: "از مراکز حزبی مطلقاً دستور هدایت کننده ای دریافت نمی شد... کمیته ی پتروگراد توقیف شده بود و نماینده ی کمیته ی مرکزی، یعنی رفیق شلیاپنیکوف، از دادن هرگونه رهنمودی برای روز بعد عاجز بود."

ضعف سازمان های زیرزمینی نتیجه ی مستقیم یورش های پلیس بود که در فضای میهن پرستانه ی آغاز جنگ نتایجی استثنائی به بار آورده بود. هر سازمانی، حتی سازمان های انقلابی، دیر یا زود از رکن اجتماعی خود عقب می ماند. در آغاز سال ۱۹۱۷، سازمان های زیرزمینی بلشویک ها هنوز از زیر ضربه های پلیس قد راست نکرده و بر پراکندگی عناصر خویش فائق نیامده بودند، حال آن که در میان توده ها جنون میهن پرستی به سرعت جای خود را به خشم انقلابی داده بود.

برای به دست آوردن تصویر روشنی از موقعیت رهبری انقلابی لازم است به یاد بیاوریم که مقتدرترین انقلابیون، یعنی سران احزاب چپ، در خارج از روسیه به سر می بردند، و برخی از آن ها در زندان و یا در تبعید بودند. هر چه حزبی نسبت به رژیم کهن خطرناک تر محسوب می شد، به همان اندازه در

لحظه‌ی انقلاب بیشتر فاقد سر به نظر می‌رسید. رهبری نارودنیک‌ها را در دوما کرنسکی، رادیکال مستقل، بر عهده داشت. رهبر رسمی سوسیال رولوسیونرها چرنوف بود که در خارج به سر می‌برد. رهبری حزب منشویک در دوما، با چیدزه و اسکوبلف بود، مارتوف در خارج بود، و دان و تزرتلی در تبعید. تعداد زیادی از روشن فکرهای سوسیالیست، که همه سابقه‌ی فعالیت‌های انقلابی داشتند، گرد این دو جناح چپ، یعنی نارودنیک‌ها و منشویک‌ها، جمع شده بودند. این عده تشکیل یک ستاد سیاسی را می‌دادند، اما این ستاد فقط پس از پیروزی انقلاب توانست وارد گود شود. بلشویک‌ها در دوما جناحی نداشتند: هر پنج نماینده‌ی کارگیشان، که حکومت تزار در وجود آن‌ها کانون سازمان دهی انقلاب را باز شناخته بود، در نخستین ماه‌های جنگ توقیف شده بودند. لنین در خارج بود، زینوویف هم با او، کامنف در تبعید بود، هم چنین رهبران فعالی چون سوردلف، رایکوف، و استالین که در آن زمان هنوز کمابیش گمنام بودند نیز در تبعید به سر می‌بردند. ژرژینسکی، سوسیال دموکرات لهستانی، که هنوز به بلشویک‌ها نپیوسته بود، زندگی را در زندان به اعمال شاقه می‌گذراند. سرانی که تصادفاً در انقلاب حضور داشتند، درست به این دلیل که عادت داشتند بی‌چون و چرا زیر نظر مقامات بالاتر و مقتدر حزب عمل کنند، نه خود خویشتن را توانا به ایفای نقشی هدایت کننده در حوادث انقلابی می‌دانستند و نه دیگران چنین اعتمادی به ایشان داشتند.

اگر حزب بلشویک نمی‌توانست رهبری مقتدری را برای قیام تضمین کند، صحبت از سازمان‌های دیگر به کلی بیهوده است. این امر اعتقاد رایج به

خصلت خود به خودی انقلاب فوریه را تقویت کرده است. با این حال، این اعتقاد عمیقاً نادرست، یا دست کم بی معنی است.

مبارزه در پایتخت نه یک ساعت، نه دو ساعت، بلکه پنج روز تمام ادامه داشت. رهبران جنبش کوشیدند مبارزه را مهار کنند، اما توده ها با فشار بیشتر پاسخ دادند و بی امان به پیش تاختند. در برابر مردم دولت کهن ایستاده بود، و همه فرض را بر این گذاشته بودند که در پشت نمای سنتی این دولت کهن هنوز قدرت مهبیبی وجود دارد مرکب از بورژوازی لیبرال با دومی دولتی اش، اتحادیه های شهر و زمین، سازمان های نظامی- صنعتی، فرهنگستان ها، دانشگاه ها، مطبوعات مجهز، و سرانجام دو حزب نیرومند سوسیالیست که از سر میهن پرستی در مقابل فشارها و حمله های طبقات پائین جامعه مقاومت می کردند. نزدیک ترین سازمان به قیام فوریه، حزب بلشویک بود، اما این حزب تن بی سری بود با ستادی پراکنده و هسته های ضعیف غیرقانونی. و با این حال، انقلاب، که در آن روزها هیچ کس انتظارش را نمی کشید، از راه رسید و درست در لحظه ای که از بالا چنین به نظر می رسید که جنبش از توش و توان افتاده است، انقلاب با تجدید حیاتی ناگهانی و خیزی پرتوان، پیروزی را در ربود.

این نیروی تهاجمی بی سرمشق و این انضباط خود انگیزه از کجا سرچشمه گرفت؟ اشاره کردن به بغض ها و کینه ها کافی نیست. بغض و کینه به تنهایی ناچیزند. کارگران پترزبورگ، هر چند در سال های جنگ بسیاری از افراد خام و بی تجربه به آن ها پیوسته و به اصطلاح آب قاطیشان بود، تجربه ی انقلابی بزرگی را پشت سر داشتند. آنان با تهاجم و انضباط خودانگیزه ی خود، آن هم هنگامی که هم با فقدان رهبری رو به رو بودند و

هم با مقاومت مقامات بالا، نشان دادند که از نیروی تشخیص حیاتی و نظر صائبی برای برآورد نیروهای مخالف و محاسبه ی نیروهای خودی برخوردارند، هر چند همیشه قادر به بیان برداشت خود از اوضاع نبودند. در آستانه ی جنگ، افشار انقلابی کارگران از بلشویک ها پیروی می کردند، و در ضمن توده ها را هم به دنبال خود می کشیدند. پس از شروع جنگ، اوضاع به سرعت دگرگون شد، بدین معنی که گروه های محافظه کار تکان خوردند و بخش مهمی از طبقه ی کارگر را به دنبال خود کشیدند. آن گاه عناصر انقلابی خود را تنها و مهجور یافتند و دم در کشیدند. در خلال جنگ، اوضاع باز هم تغییر کرد، ابتدا به کندی، اما پس از شکست های پیاپی در جنگ، به سرعت و به طرزی ریشه ای تر. نارضانی تحریک کننده ای بر تمام طبقه ی کارگر مسلط شد. البته این نارضانی تا حدی به صبغه ی میهن پرستی آمیخته بود، اما میهن پرستی کارگران با میهن پرستی حساب گرانه و بزدلانه ی طبقات دارا، که همه ی مسائل داخلی را به پس از پیروزی در جنگ موکول کرده بودند، هیچ وجه اشتراکی نداشت. خود جنگ، با قربانیان و دهشت و رسوائی اش، نه تنها افشار قدیم که افشار جدید کارگران را به ستیزه با رژیم تزار واداشت. جنگ این کار را با قاطعیت بی سابقه ای انجام داد و کارگران را به این نتیجه رساند که: دیگر تاب و تحملش را نداریم. نتیجه ای که کارگران بدان رسیده بودند فراگیر بود، و نه تنها مایه ی اتفاق کارگران شد که تحرک پرتوان و پوینده ای نیز به ایشان بخشید.

ارتش ورم کرده و میلیون ها تن کارگر و دهقان را به درون خود کشیده بود. هر فردی از افراد کشور خویشاوندی در نیروهای نظامی داشت: پسری، شوهری، برادری، یا قوم و خویشی. ارتش برخلاف گذشته، یعنی دوران پیش

از جنگ، دیگر از مردم جدا نبود. اینک انسان سربازها را بسیار بیشتر از سابق می دید، آن ها را می دید که روانه ی جبهه شده اند، هنگامی که با مرخصی به خانه می آمدند با آن ها دم خور می شد، در خیابان ها و در ترامواها درباره ی جنگ با آن ها صحبت می کرد، و در بیمارستان ها به عیادتشان می رفت. محله های کارگرنشین، پادگان ها، جبهه، و تا حدی روستاها نیز به محل های ارتباطی تبدیل شدند. کارگرها از اندیشه و احساس سربازها خبر داشتند. آن ها درباره ی جنگ گفت و شنودهای بی شمار با یکدیگر داشتند، هم چنین درباره ی آدم هائی که از سودای جنگ روز به روز غنی تر می شدند، و درباره ی ژنرال ها و حکومت و تزار و تزارینا. مثلاً سربازی راجع به جنگ می گفت: گور پدر جنگ! . کارگر راجع به حکومت پاسخ می داد: گور پدر حکومت! آن گاه سرباز می گفت: پس چرا شما در مرکز دست رو دست گذاشته اید؟ و کارگر جواب می داد: با دست خالی کاری از ما ساخته نیست، در ۱۹۰۵ بدجوری از ارتش گوشمالی دیدیم. سپس سرباز غرق در اندیشه می شد و پس از لختی می گفت: اگر همه با هم شروع کنیم چطور؟ کارگر: راهش همین است، همه با هم! پیش از جنگ، این گونه گفت و گوها دزدانه و دو نفر دو نفر صورت می گرفتند، اما اینک در همه جا و در همه ی اوقات شنیده نمی شدند، آن هم کمابیش به طور علنی، دست کم در محله های کارگرنشین.

پلیس مخفی تزار هر از چند گاهی مأموریت های خود را درست انجام می داد. دو هفته پیش از انقلاب، جاسوسی که گزارش خود را به نام کرسیتیانوف امضاء کرده بود، مکالمه ای را به روسای خود گزارش داد که آن را در تراموائی در یک محله کارگرنشین شنیده بود: سربازی تعریف

می کرد که چطور در هنگ او هشت سرباز در زندان با اعمال شاقه به سر می بردند زیرا پانیز گذشته از تیراندازی به روی کارگران کارخانه ی نوبل امتناع کرده و در عوض به سوی پلیس شلیک کرده بودند. این مکالمه علناً ادامه پیدا کرده بود، زیرا در محله های کارگرنشین مأموران آگاهی و جاسوس ها ترجیح می دادند ناشناس بمانند. سرانجام سرباز گفته بود: "حقشان را کف دستشان خواهیم گذاشت." آن گاه کارگری پاسخ داده بود: "برای این کار لازم است که سازمان داشته باشید تا همه تان بتوانید متفقاً عمل کنید." و سرباز جواب داده بود: "نگران نباش، مدت هاست که ما سازمان پیدا کرده ایم... تا توانسته اند خون ما را مکیده اند. سربازها دارند تو سنگرها جان می کنند، آن وقت این جا آقایان دارند شکمبه هایشان را چاق می کنند!..." در انتهای گزارش، کرسستیانینوف می نویسد: "اغتشاش بخصوصی رخ نداد. ۱۰ ام فوریه ۱۹۱۷، کرسستیانینوف. "عجب جاسوس بی ماندی! "اغتشاش بخصوصی رخ نداد." اما رخ خواهد داد، و عنقریب هم رخ خواهد داد: همین گفت و گو در تراموا خیر از نزدیک شدن بی امان اغتشاشات می دهد.

مستیسلافسکی با مثال غریبی کوشید تا خود به خود بودن قیام را نشان دهد: هنگامی که "اتحادیه ی افسران ۲۷ ام فوریه"، که بلافاصله پس از انقلاب تشکیل شده بود، کوشید تا به وسیله ی یک پرسش نامه تعیین کند که هنگ ولینسکی را چه کسی نخست به خیابان ها آورد، هفت پاسخ دریافت کرد که در این هفت پاسخ، هفت تن مختلف مبتکر این عمل سرنوشت ساز شمرده شده بودند. باید خاطر نشان سازیم که به احتمال قوی بخشی از ابتکار این عمل به چند سرباز مختلف تعلق داشت، و هم چنین چه بسا که مبتکر اصلی در

جنگ خیابانی از پا درآمد و نام خود را با خویشتن به عدم برد. اما این امر از اهمیت تاریخی ابتکار بی نام و نشان او چیزی نمی‌کاهد. از این مهم‌تر، جنبه‌ی دیگری از قضیه است که ما را از چار دیووار آسایشگاه پادگان‌ها فراتر خواهد برد. قیام‌گردان‌های گارد، که محافل لیبرال و سوسیالیست‌های علنی را کاملاً انگشت به دهان به جا گذارد، به هیچ وجه سبب شگفتی کارگران نشد. بدون قیام کارگران، هنگ ولینسکی ممکن نبود به خیابان‌ها بریزد. آن برخورد خیابانی ما بین کارگران و قزاق‌ها، که یک وکیل دعاوی آن را از پنجره‌ی خانه‌اش دیده و به وسیله‌ی تلفن برای یک سناتور تعریف‌اش کرده بود، برای هر دوی این دو نفر صرفاً رویدادی بی اهمیت بود در یک جریان بی اهمیت‌تر: گویی ملخی از کارخانه با ملخ دیگری از پادگان تصادم کرده باشد. اما در نظر قزاقی که جرئت کرده بود به کارگر چشمک بزند، و در نظر کارگری که آن‌ا دریافته بود قزاق چشمک "دوستانه"‌ای به او زده است، قضیه معنای دیگری داشت. تداخل ملکوتی ارتش با مردم مداوماً ادامه داشت. کارگران که به دمای ارتش چشم دوخته بودند آن‌ا دریافتند که این دما به نقطه‌ی بحرانی نزدیک شده است. دقیقاً همین نکته بود که به تهاجم توده‌ها چنین نیروی شکست‌ناپذیری بخشید، آنان از پیروزی مطمئن بودند.

در این جا باید نظر کنایه آمیز یک مقام دولتی لیبرال را ذکر کنیم که کوشیده است مشاهدات خود را از انقلاب فوریه به نحو زیر خلاصه کند: "در میان بسیاری از مردم مرسوم شده است که بگویند جنبش خود به خود آغاز شد، و سربازها خودشان به خیابان‌ها ریختند. من مطلقاً نمی‌توانم با چنین نظری موافق باشم. اصلاً این اصطلاح "خود به خود" چه معنایی دارد؟... به علاوه، تبلور خود به خود در جامعه شناسی مفهوم بسیار بی ربط‌تری است تا در

علوم طبیعی. جنبش را به این علت که هیچ یک از رهبران معنون انقلابی نتوانست برچسب خود را به آن بچسباند، نمی توان خود به خود و غیرشخصی حساب کرد، بلکه فوئش باید جنبش را بی نام و نشان شمرد. "تعبیر فوق از انقلاب، که به نحو قیاس ناپذیری جدی تر از اشارات میلی یوکوف به عوامل آلمانی و روح خود جنبان روسی است، به یکی از صاحب منصبان پیشین دستگاه قضائی روس تعلق دارد که در مقام سناتور تزار با انقلاب رو به رو شد. کاملاً ممکن است که زاوادسکی از برکت تجربه هائی که در دادگاه ها اندوخته بود نتوانست بفهمد که قیام انقلابی چیزی نیست که به فرمان ایادی بیگانه و یا به شکل رویداد غیرشخصی و خود به خودی در طبیعت، صورت بگیرد.

همین مؤلف در جای دیگر به شرح دو واقعه می پردازد که این دو واقعه هم چون دو سوراخ کلید به او اجازه دادند تا به درون آزمایشگاه فعل و انفعالات انقلابی نگاهی بیفکند. روز جمعه بیست چهارم فوریه، یعنی هنگامی که هیچ کس در محافل بالای جامعه ی روس هنوز انتظار انقلاب را در آینده ی نزدیک نداشت، تراموانی که در آن سناتوری حضور داشت ناگهان و با تکانی آن چنان شدید که پنجره های تراموا را به لرزه در آورد و یکی از آن ها را هم شکست، از بلوار لیتائینی به یک خیابان فرعی پیچید و در آن جا متوقف شد. آن گاه راننده ی تراموا به همه دستور داد پیاده شوند: "تراموا از این جا جلوتر نمی رود." مسافرها اعتراض و اخم و تخم کردند، اما به هر حال پیاده شدند. "هنوز هم چهره ی آن راننده خموش را می بینم: خشمگین و مصمم، با نگاهی چون نگاه گرگ." تا چشم کار می کرد ترامواها در همه جا از حرکت باز ایستادند. آن راننده ی مصمم که زاوادسکی در چهره اش نگاهی چون نگاه

گرگ دیده بود، یقیناً از احساس مسنولیتی گران فرمان می برد که توانست دست تنها تراموای حامل مقامات عالی رتبه ی دولت را در خیابان های پترزبورگ سلطنتی، آن هم در زمان جنگ، از حرکت باز دارد. به درستی که راننده هائی از همین قبیل بودند که تراموای سلطنت را با شعاری واحد- این تراموا از این جلوتر نمی رود- از حرکت بازداشتند و راه خروج را به دستگاه دیوانی تزار نشان دادند، بدون آن که در گرماگرم کار میان ژنرال ژاندارم ها و سناتور لیبرال تمایزی قائل شوند. آن راننده در بلوار لیتاینی از عوامل آگاه تاریخ بود. لازم آمده بود که او از پیش آموزشی سیاسی ببیند.

در خلال سوختن کاخ دادگستری، قاضی لیبرالی از قماش همان سناتور در خیابان ابراز تأسف کرد از این که اتافی مملو از پرونده ها و قباله های قضائی و محضری در حال نابودی است. در این اثناء مرد جا افتاده ای با سیمای متین که جامه ی کارگری دربر داشت خشماگین زبان به اعتراض گشود که: "ما بدون پرونده های شما هم می توانیم خانه ها و زمین ها را بین خود قسمت کنیم." یحتمل که این واقعه به لحن ادبی بیان شده باشد. اما فراوان بودند کارگرهای جا افتاده ای نظیر همان پیرمرد کارگر در میان جمعیت، که در موقع لزوم از عهده ی پاسخ گویی های دندان شکن بر می آمدند. این قبیل کارگرها خود دستی در سوزاندن کاخ دادگستری نداشتند: چرا آن را بسوزانند؟ اما دست کم نمی توانستی آن ها را با "افراط گری ها" نی از این نوع بترسانی. آنان توده ها را به اندیشه های لازم مسلح می کردند، نه فقط بر ضد پلیس تزار، که نیز بر علیه قاضی های لیبرال منشی که بیش از هر چیز از آن بیم داشتند که اسناد گران قدر مالکیت در آتش انقلاب یکسر بسوزد. آن

سیاستمداران بی نام و با وقار کارخانه و خیابان از آسمان به زمین نیامدند: آنان آموزش لازم را پیشتر دیده بودند.

در ثبت حوادث واپسین روزهای فوریه، پلیس مخفی روس نیز چنین اظهار عقیده کرد که جنبش "خود به خود" رخ داده است، بدین معنی که هیچ رهبری منظمی از بالا آن را هدایت نکرده است. اما بلافاصله افزوده بودند: "در شرائطی که عموماً تبلیغات وسیعی در میان پرولتاریا انجام یافته بود." این استنباط درست به قلب هدف می خورد: متخصصان مبارزه با انقلاب، پیش از ورود به سلول های خالی شده ی انقلابیون، بسیار دقیق تر از سران لیبرالیزم به جریان حوادث نگریستند.

فلسفه ی سحرآمیز خود به خودی هیچ چیز را توضیح نمی دهد. برای این که توده ها بتوانند موقعیت را درست ارزیابی کنند و لحظه ی مناسب را برای حمله به دشمن تشخیص بدهند، لازم بود که توده ها یا اقشار هدایت کننده ی آن ها حوادث تاریخی را ارزیابی کنند و برای درک این حوادث از خود معیارهای معینی داشته باشند. به کلام دیگر، لازم بود که نه توده های انتزاعی، که توده ی کارگرهای پتروگراد به طور اخص و توده ی کارگرهای روس به طور اعم وجود داشته باشند، یعنی همان توده هائی که از انقلاب ۱۹۰۵ و از قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو گذشته بودند و هنگ سمنوفسکی از لشکر گارد تار و مارشان کرده بود. لازم بود که در همه جای این توده، کارگرانی پراکنده شده باشند که در تجربه ی ۱۹۰۵ دقیق شده، از توهمات لیبرال ها و منشویک های مشروطه خواه انتقاد کرده، دورنمای انقلاب را دریافته، و صدها بار پیرامون مسأله ی ارتش و آن چه در بطن ارتش می گذشت اندیشیده باشند. کارگرانی که بتوانند از مشاهدات خود استنتاجات

انقلابی کنند و این استنتاجات را به دیگران هم بفهمانند. و سرانجام، لازم بود که در میان واحدهای ارتش نیز سربازهای پیشرونی وجود داشته باشند که در گذشته مفتون تبلیغات انقلابی شده و یا دست کم از این تبلیغات متأثر شده باشند.

در هر کارخانه، در هر صنف، در هر گروهان، در هر می خانه، در بیمارستان های نظامی، در ایستگاه های راه آهن و تراموا، و حتی در روستاهای خلوت شده از سکنه، فعال و انفعالات ملکوتی اندیشه ی انقلابی در جریان بود. مفسران حوادث در همه جا یافت می شدند، عمدتاً در میان کارگران، و آدمی از آنان می پرسید: "تازه چه خبر؟" و سپس منتظر می ماند تا کلماتی را که نیازمندشان بود از زبان آنان بشنود. این رهبران اغلب بی یار و یاور مانده و ذهن خود را صرفاً با تکه پاره هائی از تعمیمات انقلابی، که از مجراهای مختلف به دستشان می رسید، پرورش داده بودند. آنان از لایه لای سطور مطبوعات لیبرال هر چه را نیاز داشتند خوانده بودند. غریزه طبقاتی آنان را معیارهای سیاسی صیقل داده بود، و هر چند نمی توانستند همه ی افکار خود را تا انتها دنبال کنند، عقلشان بی وقفه و مجدانه راه خود را در یک جهت واحد پی می گرفت. برجیده ی تجربه ها، انتقادهای، ابتکارها و فداکاری ها از بالا به پائین در میان توده ها پخش می شد و مکانیزم درونی جنبش انقلابی را به صورت یک جریان آگاه پدید می آورد، که هر چند بر نگاه های سطحی نامرئی می ماند، به شکل قاطعی کارساز بود. در نظر سیاستمداران کوتاه بین لیبرالیزم و سوسیالیزم خود فروخته، هر چه در میان توده ها رخ دهد ناشی از غرایز کور جلوه می کند، گویی سروکارشان با لانه ی مورچگان یا کندوست. اما در حقیقت امر، فکری که در مغز طبقه ی

کارگر رسوخ کرده بود، بسیار جسورانه تر، نافذتر و آگاهانه تر از اندیشه های حقیری بود که مایه ی حیات طبقات تحصیل کرده است. به علاوه، این فکر جنبه ی علمی نیز داشت، نه فقط به این دلیل که تا حد زیادی توسط روش های مارکسیستی تقویت شده بود، بلکه بیشتر به این سبب که مدام از تجربه های زنده ی توده هائی تغذیه می کرد که می رفتند تا در آوردگاه انقلاب صف آرائی کنند. اندیشه هنگامی علمی است که در جریان واقعیت ما به ازائی داشته باشد و در عین حال بتواند بر این جریان تأثیر بنهد و آن را هدایت کند. آیا در اندیشه ی محافل حکومتی که از مکاشفات یوحنا الهام می گرفتند و به رویاهای راسپوتین اعتقاد داشتند، ذره ای از این خصوصیات یافت می شد؟ یا شاید اندیشه ی لیبرال ها اساس علمی داشت که امیدوار بودند روسیه ی عقب مانده تا پیوستن به کشمکش غول های جهان سرمایه داری در آن واحد هم به پیروزی در جنگ نائل شود و هم به پارلمانتاریزم. یا شاید زندگی روشن فکرانه ی محافل تحصیل کرده جنبه علمی داشت که خود را برده وار با این لیبرالیزم فرتوت وفق می دادند و از استقلال موهوم خود با استعاره های مهمل صیانت می کردند؟ به راستی که در این جا به خطه ی سترون اشباح و خرافات و اوهام، و به جهان "خود به خودیت!" گام می نهادی. اما آیا در این صورت حق نداریم که تعبیر لیبرال ها را از انقلاب فوریه دقیقاً وارونه کنیم؟ آری، ما حق داریم که بگوئیم: در همان حال که جامعه ی رسمی روس، یعنی همان روبنای منیع طبقات حاکم و اقشار و گروه ها و احزاب و محافل سست عنصر و بی اراده و "خود به خود"، روزی را به روز دگر می گذراند و از تفاله ی اندیشه های پوسیده تغذیه می کرد، و گوش را به خواست های بی امان تکامل بسته بود، و به اشباح می نازید و فراتر از بینی خود نمی دید.

در همان حال در میان طبقات کارگر رشدی عمیق و مستقل تکوین می یافت که نه تنها شامل نفرت کارگران از فرمان روایان می شد، که درک انتقادی آنان را از ناتوانی های طبقات حاکم و اندوخته ی تجربی آنان و آگاهی خلاقشان را نیز دربر می گرفت. قیام انقلابی و پیروزی اش صرفاً این رشد را تکمیل کرد.

پس در مقابل این سؤال که انقلاب فوریه را که رهبری کرد؟ می توانیم با قاطعیت کافی پاسخ دهیم که: کارگران آگاه و کار آزموده ای که بیش از هر چیز حزب لنین تربیتشان کرده بود. اما باید بی درنگ بیفزائیم که: این رهبری برای تضمین پیروزی انقلاب کفایت کرد، اما به انتقال بلافصل رهبری انقلاب به دست پیشاهنگان طبقه ی کارگر قد نداد.

فصل نهم

معمای انقلاب فوریه

قیام به پیروزی رسید. اما قدرتی را که از چنگ سلطنت ربوده بود به کی تحویل داد؟ در این نقطه، به مسأله ی اصلی انقلاب فوریه می رسیم: چرا و چگونه قدرت از دست بورژوازی لیبرال سر در آورد؟

محافل دوما و "جامعه" بورژوا برای اغتشاشاتی که از ۲۳ ام فوریه آغاز شد هیچ گونه اهمیتی قائل نبودند. نمایندگان لیبرال و روزنامه نگارهای میهن پرست مانند سابق در گوشه های دنج جمع می شدند تا پیرامون مسأله ی تریست و فیوم گپ بزنند، و باز بر نیاز روسیه به بغاز داردائل انگشت تأکید بگذارند. حتی پس از به امضاء رسیدن فرمان انحلال دوما، هیئتی از نمایندگان دوما هنوز با شتاب تمام مشغول جروبحث بود که آیا بهتر است مسأله ی مایحتاج غذایی شهر به شهرداری تحویل داده شود یا خیر. کمتر از دوازده ساعت پیش از قیام گردان های گارد، انجمن "همزیستی کشورهای اسلاو" با فراغ بال سرگرم استماع گزارش سالانه اش بود. یکی از نمایندگان دوما بعداً به یادآورد که: "فقط هنگام مراجعت از آن جلسه به خانه ام، از نوعی سکوت و خلاء پر هیبت در خیابان های به معمول

سرزنده ی یکه خوردم." آن خلاء پر هیبت که به واقع بر گیرد طبقات حاکم کهن پیچیده بود، از همان دم قلب وراث آتی آنان را می فشرد.

روز ۲۶ ام، مخالفت جنبش هم بر حکومت و هم بر لیبرال ها آشکار شده بود. در آن روز، وزرای تزار و اعضای دوما پیرامون نوعی سازش وارد مذاکره شدند، مذاکراتی که حتی لیبرال ها هم بعدها از آن پرده برداشتند. پروتوپوپوف در شهادت خود اظهار داشته است که سران دوما مانند گذشته از حکومت خواستند که از میان افراد وجیه المله وزرای جدیدی به کار منصوب شوند: "شاید این تدبیر مردم را آرام کند." اما همان طور که می دانیم، روز ۲۶ ام وقفه ای در گسترش انقلاب افتاد، و حکومت دمی چند احساس ثبات کرد. هنگامی که رودزیانکو به دیار گلیتسین رفت تا او را به استعفاء ترغیب کند، نخست وزیر در جواب به کیفی روی میز خود اشاره کرد که در آن فرمان انحلال دوما خفته بود. فرمان به امضای نیکلا رسیده بود اما تاریخ نداشت. گلیتسین تاریخ روز را هم به آن اضافه کرد. در لحظاتی که فشار انقلاب هر دم افزون تر می شد، حکومت چگونه توانست تصمیم به چنین اقدامی بگیرد؟ در این باره، بورکرات های حاکم مدت ها پیش به اعتقاد راسخی رسیده بودند. در ماه اوت ۱۹۱۵، گورمیکین گفته بود: "بودن یا نبودن ما در دوما برای جنبش کارگران علی السویه است. ما به وسائل دیگر می توانیم از عهده ی این جنبش برآئیم، و وزارت کشور تاکنون به خوبی از پس این جنبش برآمده است." از سوی دیگر، بوروکراسی معتقد بود که دوما در صورت منحل شدنش، دست به اقدام جسارت آمیزی نخواهد زد. در همان ماه اوت ۱۹۱۵، وزیر کشور، شاه زاده شرباتوف، ضمن بحث درباره ی انحلال دوما ی ناراضی، گفته بود: "از دوما بسیار بعید می نماید که آشکارا

شروع به نافرمانی کند، فراموش نکنید که اکثر اعضاء دوما بزدلند و از بیم جان دائم بر خود می لرزند." جناب شاه زاده حرف خود را مؤدبانه نزده بود، اما بعدها ثابت شد که درست گفته است. پس بوروکراسی روس در کشمکش خود با لیبرال های مخالف، زمین محکمی زیر پای خود احساس می کرد.

صبح روز ۲۷ ام، نمایندگان دوما، متوحش از بالا گرفتن حوادث، در یک جلسه ی عادی گرد آمدند. بیشتر نمایندگان فقط در این جلسه دریافتند که دوما منحل شده است. خبر انحلال دوما بیشتر از این بابت شگفت انگیز می نمود که درست روز قبل نمایندگان دوما با وزرای تزار پیرامون صلح و سازش مذاکره کرده بودند. در این خصوص، رودزیانکو با سرافرازی تمام می نویسد: "و با این حال، دوما به قانون گردن نهاد، زیرا هنوز امیدوار بود که از این مخمصه مفری بیابد، و در نتیجه قطع نامه ای دائر بر پراکنده نشدن، و یا ادامه ی غیرقانونی جلسات، تصویب نکرد." سپس، نمایندگان در یک جلسه ی خصوصی گرد هم نشستند و در برابر هم به ناتوانی خود اعتراف کردند. شیدلوفسکی، لیبرال میانه رو، بعداً با لذت کینه توزانه ای به خاطر آورد که نکراسوف، کادت چپ افراطی و از هم کاران آتی کرنسکی، پیشنهادی در آن جلسه مطرح کرد مبنی بر: "استقرار یک دیکتاتوری نظامی، و تفویض تمام قدرت به یک ژنرال وجیه امله." در همان گیرودار، سران جناح مترقی، که در این جلسه ی خصوصی دوما حضور نداشتند، برای نجات از این مهلکه کوشش جانانه ای به عمل آوردند، بدین ترتیب که عالی جناب گراندوک میخائیل را به پتروگراد فرا خواندند و به او پیشنهاد کردند که شخصاً بر مصطبه ی استبداد بنشیند و اعضای کشوری حکومت را به استعفاء

"وادارد"، و مستقیماً به وسیله تلفن از تزار بخواهد که دولت مسنول جدیدی به کشور "ارزانی" بدارد. در آن ساعات، هنگامی که شورش نخستین هنگ های گارد آغاز شده بود، بورژوازی لیبرال می کوشید تا قیام را به کمک دیکتاتوری دیگری از تخم و ترکه ی تزار فرو بنشانند، و به قیمت نابودی انقلاب با سلطنت به توافق برسد. رودزیانکو شکایت دارد که: "تردید گرانوک سبب شد تا لحظه ی مساعد از کف برود."

این نکته که روشن فکرهای رادیکال آن چه را که خوش دارند چه سهل و ساده باور می کنند، به شهادت سوخانوف، سوسیالیست مستقل، که در این ایام شروع به ایفای نقش سیاسی خاصی در کاخ تورید می کند، به اثبات می رسد. نامبرده در خاطرات مفصل خود می نویسد: "اهم اخبار سیاسی آن روز فراموش نشدنی را در نخستین ساعات روز به گوش من می رساندند. فرمان انحلال دوما در سراسر کشور اعلام شده بود، و دوما با امتناع از پراکنده شدن و با انتخاب یک کمیته ی موقت به این فرمان پاسخ داده بود." این سطور را مردی نوشته است که در آن ساعات از کاخ تورید قدم بیرون نگذارد و در آن کاخ لحظه ای از پرکردن گوش دوستان دومانی اش باز نماند. میلی یوکوف در کتابی که درباره ی تاریخ انقلاب روسیه نوشته است به تبعیت از رودزیانکو صریحاً اعلام می دارد: "پس از یک رشته سخن رانی های داغ نمایندگان تصمیم گرفتند که پتروگراد را ترک نکنند. اما، برخلاف افسانه ای که شایع شده است، هیچ گونه قطع نامه ای دامن بر "پراکنده نشدن" سازمان دوما ی دولتی به تصویب نرسید." "پراکنده نشدن" به این معنی می بود که نمایندگان ابتکار عمل را، هر چند با تأخیر، در دست بگیرند. "ترک نکردن پتروگراد" این معنی را داشت که نمایندگان از خود سلب مسئولیت کنند و منتظر بمانند و

ببینند مسیر حوادث به کدام سمت می پیچد. ناگفته نماند که خوش باوری سوخاتوف چندان هم بی علت نبود. شایعه‌ی مربوط به تصمیم انقلابی دوما، دائر بر سرپیچی از فرمان تزار را روزنامه نگارهای دوما در خبرنگارانه‌ی خود، که به علت اعتصاب عمومی تنها روزنامه‌ای بود که در آن ایام در شهر منتشر می شد، با عجله چاپ کردند. از آن جا که در خلال همان روز قیام به پیروزی رسید، نمایندگان برای تصحیح این اشتباه عجله‌ای نشان ندادند، زیرا از تقویت پندار خام دوستان "چپ رو" خود به هیچ عنوان روگردان نبودند. در واقع ایشان مادام که در داخل کشور به سر می بردند در صدد تثبیت حقایق بر نیامدند. واقعه‌ای که شرحش گذشت فرع بر اصل قضیه به نظر می رسد، اما انباشته از معناست. نقش انقلابی دوما در بیست و هفتم فوریه افسانه‌ای بیش نبود و از خوش باوری سیاسی روشن فکرهای رادیکال زانیده شد که از انقلاب هم مشعوف بودند و هم متوحش، زیرا در توانایی توده‌ها برای به فرجام رساندن کار تردید داشتند و مشتاق بودند که با شتاب تمام به سمت بورژوازی حق رأی گرفته بگردند.

در خاطرات نمایندگانی که به جناح اکثریت دوما تعلق داشتند از قضای نیک روزگار داستانی به جا مانده است که چگونگی برخورد دوما را با انقلاب دقیقاً شرح می دهد. بنا به روایت شاه زاده مانزیرف، از کادت های راست، در میان خیل کثیر نمایندگانی که صبح روز بیست و هفتم اجتماع کردند، نه عضوی از اعضاء هیئت اجرایی دیده می شد، نه هیچ یک از رهبران احزاب حضور داشت و نه نشانی از سران بلوک مترقی به چشم می خورد: آن ها همه از انحلال دوما و از قیام خبر داشتند و ترجیح می دادند حتی المقدور آفتابی نشوند. به علاوه، ظاهراً در همان ساعات ایشان با میخائیل سرگرم مذاکره

درباره ی مصطبه ی استبداد بودند. ماتزیرف می نویسد: "بهت و حیرت عمومی در دوما حکم فرما شد. حتی گفت و گوهای پر حرارت نمایندگان آمده بود و به جایشان آه و ناله های کوتاه و بلند شنیده می شد، مانند "به وقوع پیوست"، حتی برخی از نمایندگان به صراحت نسبت به جان خود ابراز نگرانی می کردند. "این چنین است شهادت نماینده ی میانه روی که بلندتر از همه آه از نهاد برکشید. ساعت دو بعد از ظهر، یعنی پس از آن که سران و رهبران دوما خود را موظف به حضور در دونا دیده بودند، دبیر هیئت اجرایی خبر مسرت بخش اما بی اساسی را به گوش نمایندگان رساند: "اغتشاشات به زودی فرو خواهد نشست، زیرا اقدامات لازم به عمل آمده است." "یحتمل که مراد از "اقدامات" همان مذاکرات کذائی درباره ی مصطبه ی استبداد بود. اما دوما افسرده بود و منتظر بود تا از دهان رهبر بلوک مترقی کلام تسلی بخش و روشن تری بشنود. میلی یوکوف به سهم خود اعلام کرد: "در این لحظه نمی توانیم تصمیم قاطعی اتخاذ کنیم، زیرا دامنه ی اغتشاشات بر ما معلوم نیست، هم چنین نمی دانیم که اکثریت واحدهای محلی و کارگران و سازمان های اجتماعی جانب که را خواهند گرفت. ضروری است که اطلاعات دقیقی در این باره کسب کنیم، آن گاه وقت کافی خواهیم داشت تا موقعیت را بسنجیم. اما فعلاً برای این کار خیلی زود است." ساعت دو بعد از ظهر بیست و هفتم فوریه هنوز برای لیبرالیزم "خیلی زود" است! "کسب اطلاعات" یعنی از خودتان سلب مسئولیت کنید و به انتظار نتیجه ی مبارزه بنشینید. اما میلی یوکوف هنوز نطق خود را تمام نکرده بود. ضمناً ناگفته نماند که او هم از ابتدا قصد نداشت نتیجه ی روشنی از نطق خود بگیرد. که کرنسکی دوان دوان و هیجان زده به درون تالار دوید و اعلام کرد: جمعیت عظیمی از

مردم و سربازها به سمت کاخ تورید به راه افتاده است و قصد دارد از دوما بخواهد که قدرت را در قبض تصرف خود بگیرد! این نماینده ی رادیکال دقیقاً می داند که آن جمعیت عظیم چه خواهد خواست. اما در حقیقت این خود کرنسکی است که پیش از همه درخواست می کند که دوما قدرت را متصرف شود، دومانی که هنوز در قلب خود امیدوار است که قیام سرکوب گردد. پیام کرنسکی با "حیرت عمومی و نگاه های بهت زده" مواجه می شود. اما او هنوز سخن خود را تمام نکرده است که یکی از فراش های دوما سراسیمه به درون می آید و حرف کرنسکی را قطع می کند: واحدهای مقدم سربازان به کاخ رسیده اند، گروهی از نگهبان های کاخ سربازها را در آستانه ی در ورودی متوقف ساخته اند، گویا فرمانده نگهبان ها سخت مجروح شده است. لختی بعد معلوم می شود که سربازها به درون کاخ ریخته اند. چندی بعد در نطق ها و مقاله های مختلف اعلام خواهد شد که سربازها آمده بودند تا به دوما درود بگویند و نسبت به دوما سوگند وفاداری یاد کنند، اما فعلاً همه از ترس مشرف به موتند. آب تا گلوگاهشان رسیده است. سران و رهبران زیرگوش هم پچ پچ می کنند. باید فرصت تنفس بیابیم. رودزیانکو به شتاب راه حلی عنوان می کند که در واقع شخص دیگری به او پیشنهاد کرده، دامن بر این که نمایندگان یک کمیته ی موقت تشکیل بدهند. صحیح است احسنت. اما همه می خواهند به سرعت هر چه تمام تر از آن مکان بگریزند. برای رأی گیری وقت نیست. رئیس دوما، متوحش تر از همه، پیشنهاد می کند که وظیفه ی تشکیل کمیته ی موقت را به انجمن ریش سفیدان محول کنند. باز هم فریاد صحیح است احسنت از جانب چند تن معدودی که هنوز در تالار باقی

مانده اند. اما بیشتر نمایندگان غیبتشان زده است. این بود نخستین واکنش دومای منحل به فرمان تزار، در برابر پیروزی قیام.

در آن ساعات، در همان ساختمان، منتها در بخش کم زرق و برق تری از آن، انقلاب سرگرم ایجاد سازمان دیگری بود. رهبران انقلابی نیازی به اختراع این سازمان نداشتند؛ آزمون شوراها در سال ۱۹۰۵ برای همیشه در ضمیر آگاه کارگران رسوخ کرده بود. در هر خیز جنبش، حتی در زمان جنگ، اندیشه ی شوراها خود به خود زنده می شد. و هر چند ارزش یابی نقش شوراها در میان بلشویک ها و منشویک ها- سوسیال رولوسیونرها به طور کلی در ارزش یابی خود از شوراها بی ثبات بودند- فرق می کرد، شکل این سازمان از بحث مبری بود. منشویک های تازه آزاد شده از زندان و اعضاء کمیته ی نظامی- صنعتی، پس از ملاقات در کاخ تورید با رهبران اتحادیه های کارگری و جنبش های تعاونی و هم چنین سران جناح راست سوسیالیست ها، به اتفاق نمایندگان منشویک دوما، یعنی چیدزه و اسکولف، بلافاصله "کمیته ی اجرایی موقت شورای نمایندگان کارگران" را تشکیل دادند، که این شورا در طول روز عمدتاً از انقلابیون پیشین، که رابطه ی خود را با توده ها از دست داده بودند اما هنوز "نام" خود را حفظ کرده بودند، انباشته شد. کمیته ی اجرایی که چند تن بلشویک را نیز در برداشت، از کارگران خواست که نمایندگان خود را فوراً انتخاب کنند. قرار شد نخستین جلسه ی شورا عصر همان روز در کاخ تورید تشکیل شود. شورا در ساعت نه شب اجلاس کرد و اعضاء هیئت اجرایی را مورد تأیید قرار داد و این هیئت را با نمایندگان رسمی همه ی احزاب سوسیالیست تکمیل کرد. اما اهمیت این نخستین جلسه ی کارگران پیروز پایتخت در جای دیگری نهفته بود. فرستادگان هنگ های

شورشی نطق های تهنیت آمیزی در این جلسه ایراد کردند. در میان این فرستادگان سربازهای خاکستری پوشی دیده می شدند که آن چنان از ضربت انقلاب گیج بودند که به درستی یارای سخن گفتن نداشتند. اما همین سربازها کلماتی را می یافتند که هیچ خطیبی توانائی یافتنشان را نداشت. این منظره از پُراحساس ترین صحنه های انقلاب بود. اینک انقلاب برای نخستین بار قدرت خویش را حس می کرد، نفس گرم توده های بی شماری را که خود برانگیخته بود حس می کرد و وظایف گران خویش را، و فخامت پیروزی را، و تپش شادمانه ی قلب را از اندیشه ی فردائی که می باید از امروز نیز زیباتر باشد. انقلاب هنوز عاری از مناسک و تشریفات است، خیابان ها پوشیده از دودند، توده ها هنوز سرودهای نو را نیاموخته اند. جلسه ی شورا بی نظم و بی کرانه جریان می یابد، هم چون رودخانه ای سیل زده. شورا در شور و شوق خود مغروق است. انقلاب زورمند است اما هنوز ساده لوح، ساده لوح چون کودکان.

در اجلاس نخست تصمیم گرفته شد که پادگان شهر در شورای عمومی نمایندگان کارگران و سربازان با کارگران متفق شود. این پیشنهاد را نخستین بار که مطرح کرد؟ چه بسا که این پیشنهاد از گوشه های مختلف، یا بهتر بگوییم از همه ی گوشه ها، برخاست و انعکاسی بود از پیمان اخوت کارگران و سربازان که همان روز سرنوشت انقلاب را تعیین ساخته بود. شورا از همان لحظه ی تشکیل، از طریق هیئت اجرایی شروع به فرمان روانی می کند. هیئت موقتی را مأمور رسیدگی به خورد و خوراک سربازان شورشی می کند و امور پادگان شهر را به طور کلی به این هیئت محول می سازد. در جوار خود به ستاد موقت انقلاب هم سازمان می دهد. در آن روزها همه چیز موقت

نامیده می شد. همان ستادی که قبلاً هم به آن اشاره کردیم. شورا برای کوتاه کردن دست مقامات حکومت پیشین از منابع مالی، تصمیم می گیرد بانک دولتی و خزانه و ضرابخانه را به وسیله ی گارد انقلابی اشغال کند. زیر فشار توده ها، وظایف و تعهدات شورا دمامد افزایش می یابد. انقلاب کانون راستین خود را در شورا یافته است. از این پس، کارگران و سربازان، و به زودی نیز دهقانان، فقط به شورا رو خواهند کرد. در نظر آنان شورا کانون همه ی امیدها و همه ی اقتدارات است و تجسم عینی انقلاب به شمار می رود. اما نمایندگان طبقات دارا نیز در شورا، هر چند با دندان قروچه، برای حل و فصل اختلافات به دنبال امنیت و اندرز خواهند گشت.

ولی حتی در آن نخستین روزهای پیروزی، هنگامی که قدرت تازه ی انقلاب با سرعتی نوید بخش و نیروی تسخیر ناپذیر شکل می گرفت، سوسیالیست هائی که در رأس شورا مقام گرفته بودند با چشم های نگران به دور و بر می نگرستند تا مگر یک "رنیس" درست و حسابی برای خود بیابند. آن ها انتقال قدرت را به بورژوازی حق مسلم طبقه ی بورژوا می پنداشتند. بزرگ ترین گره سیاسی رژیم جدید در همین جا نهفته است: یکی از رشته های رژیم جدید به اتاق کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان منتهی می شود، رشته ی دیگر به مقرر فرمان دهی احزاب بورژوا.

انجمن ریش سفیدان در ساعت سه بعدازظهر، یعنی هنگامی که پیروزی انقلاب در پایتخت بر همه مبرهن شده بود، "کمیته ی موقت اعضاء دوما" را برگزید که این کمیته از اعضاء حزب های بلوک مترقی تشکیل شده بود به علاوه ی چیدزه و کرنسکی. چیدزه نپذیرفت، کرنسکی تردید نشان داد. عنوان کمیته محتاطانه نشان می داد که این سازمان به هیچ وجه کمیته ی رسمی

دومای دولتی نیست، بلکه کمیته ای خصوصی است متشکل از اعضاء دوما. رهبران بلوک مترقی تا نفر آخر فقط به یک چیز فکر می کردند: چگونه از قبول مسئولیت پرهیز کنند و پای خود را تو پوست گردو نگذارند. تعریفی که از وظایف کمیته ارائه داده شده بود به نحو محیلانه ای مبهم و طفره آمیز بود: "اعاده ی نظم و برگزاری مذاکرات با سازمان ها و افراد." دریغ از یک کلمه درباره ی نوع نظمی که آن آقایان قصد اعاده اش را داشتند، دریغ از ذره ای توضیح در خصوص سازمان هائی که باید با آن ها مذاکره می شد. آن ها هنوز جرئت نداشتند دست خود را آشکارا به سوی دم شیر دراز کنند: آمدم و شیر نمرده بود و فقط زخم برداشته بود؟ فقط در ساعت یازده شب ۲۷ام، یعنی، همان طور که میلی یوکوف اعتراف کرده است، "پس از آن که دامنه ی جنبش انقلابی به تمامی آشکار شده بود، کمیته ی موقت تصمیم گرفت که گام دیگری پیش بگذارد و قدرتی را که از دست حکومت فروافتاده بود در چنگ خود بگیرد." سازمان جدید به طرز نامحسوسی از کمیته ی اعضاء دوما به کمیته ی خود دوما تغییر هویت داد. برای حفظ تداوم قانونی دولت هیچ تدبیری مؤثرتر از جعل وجود نداشت. اما میلی یوکوف درباره ی نکته ی اصلی سکوت اختیار می کند: رهبران کمیته ی اجرائی شورا، که همان روز ایجاد شده است، قبلاً در برابر کمیته ی موقت دوما حضور یافته اند و مصراً از این کمیته خواسته اند که قدرت را در دست بگیرد. این پشت گرمی دوستانه تأثیر خود را بخشید. میلی یوکوف متعاقباً تصمیم کمیته ی دوما را به این ترتیب توجیه کرد که از قرار معلوم حکومت نیروهای وفادار به خود را به مقابله با انقلابیون گسیل داشته بود "و در خیابان های پایتخت بیم یک نبرد خونین می رفت." در حقیقت امر، حکومت هیچ واحدی در اختیار نداشت، و

انقلاب دیگر تماماً به گذشته تعلق گرفته بود. چندی بعد رودزیانکو چنین نوشت که اگر نمایندگان از پذیرفتن قدرت امتناع می کردند، "دوما توقیف می شد و نیروهای شورشی تا نفر آخر نمایندگان را می کشتند و قدرت بلافاصله به دست بلشویک ها می افتاد." بدیهی است که این ادعا مبالغه ی جفتگی بیش نیست و از قماش همان عوام فریبی های وزیر محترم دربار* است؛ اما همین ادعا احساسات دوما را دقیقاً منعکس می کند که انتقال قدرت را به خویش نوعی "تجاوز به عنف" سیاسی تلقی می کرد.

به علت این احساسات، دوما نمی توانست به آسانی تصمیم بگیرد. بیش از همه رودزیانکو های و هوی به پا کرد و ترلزل به خرج داد. او از دیگران می پرسید: "عمل ما چگونه تلقی خواهد شد؟ آیا این عمل طاغی گری هست یا طاغی گری نیست؟" شولجین، نماینده ی سلطنت طلب، بنا به روایت خود پاسخ رودزیانکو را چنین داد که: "من در این کار طاغی گری نمی بینم؛ قدرت را در مقام یک رعیت وفادار قبول کن... اگر وزرا گریخته باشند بالاخره باید کس دیگری جای آن ها را بگیرد... قضیه از دو حال خارج نیست: همه چیز آرام می شود- فرمان روا حکومت جدیدی را به کار منصوب می کند، و ما قدرت را دوباره به او تحویل خواهیم داد. یا این که اوضاع آرام نمی شود، در آن صورت اگر ما قدرت را نپذیریم، دیگران تصرفش خواهند کرد، همان کسانی که قبلاً مشتی اوباش را در کارخانه ها انتخاب کرده اند..." لزومی ندارد که ما از این اهانت ردیالنه ای که جناب نجیب زاده ی مرتجع به کارگران کرده است رنجشی به دل بگیریم: انقلاب لختی پیش رم دم همه ی این آقایان پا

* - رودزیانکو مدتی وزیر دربار تزار بود- مترجم فارسی

گذاشته بود. منطق شولجین روشن است: اگر سلطنت برنده شود، با سلطنت خواهیم بود؛ اگر انقلاب برنده شود، خواهیم کوشید تراجش کنیم.

جلسه ی کمیته ی موقت به درازا کشید. رهبران احزاب دموکراتیک مشتاقانه منتظر تصمیم دوما بودند. سرانجام میلی یوکوف از دفتر رودزیانکو بیرون آمد. چهره ی میلی یوکوف سخت درهم بود. او به فرستادگان شورا نزدیک شد و گفت: "تصمیم لازم اتخاذ شده است، ما قدرت را قبول می کنیم..."

سوخانوف با حفظ فراوان به یاد می آورد که: "از میلی یوکوف نپرسیدم که منظورش از ما کیست. سوال دیگری هم از او نکردم. اما به قول معروف با تمام وجودم حس کردم در موقعیت نوینی قرار گرفته ام. احساس کردم که کشتی انقلاب، که هوس بازی طبیعت در تندباد آن ساعات به امواجش کوبیده بود، علی رغم آن توفان سهمگین و آن خیزاب دهشت زار سرانجام در سیر خود به ثبات و آرامش رسیده است." چه تغییر بلند پروازی به جای اعتراف خشک و خالی به وابستگی برده وار دموکراسی خرده بورژوائی به لیبرالیزم سرمایه داری! و چه خطای مرگ باری در بینش سیاسی. تحویل قدرت به لیبرال ها نه تنها به کشتی دولت ثبات نخواهد داد، که برعکس از همان لحظه سبب سرگردانی انقلاب، هرج و مرج عظیم، رنجش توده ها و سقوط جبهه خواهد شد، و در آینده ی نزدیک مایه ی تلخی بی حد و حصر جنگ داخلی خواهد گشت.

اگر فقط به عقب و به اعصار پیشین بنگرید، انتقال قدرت به بورژوازی امر معمول و منظمی به نظر می رسد: در همه ی انقلاب های پیشین کسانی که در

سنگرها و خیابان‌ها جنگیدند، کارگران و کارآموزان و تا حدی دانشجویان بودند، و سربازها در نقطه‌ای از انقلاب به آنان پیوستند. اما سپس بورژواها، که سنگرها را محتاطانه از پنجره‌های خانه‌هایشان تماشا کرده بودند، قدرت را در دست خود متمرکز ساختند. ولی انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به حمایت بارزتر اجتماعی و شم‌عالی‌تر سیاسی طبقه‌ی انقلابی از انقلاب‌های پیشین ممتاز بود. وجه تمایز دیگر انقلاب فوریه از انقلاب‌های پیشین همانا بی‌اعتمادی خصمانه‌ی انقلابیون به بورژوازی لیبرال و پیدایش سازمان تازه‌ای برای دربرگرفتن قدرت انقلابی، یعنی شورا بود که این شورا تکیه بر نیروی توده‌های مسلح داشت. در چنین شرایطی، انتقال قدرت به بورژوازی بی‌سلاح، و از لحاظ سیاسی مطرود و بی‌یاور، نیاز به توضیح دارد.

پیش از هر چیز باید ببینیم نیروهای منبعث از انقلاب چه نسبتی با هم داشتند. آیا دموکراسی شورانی به حکم موقعیت عینی کشور ناچار از چشم‌پوشی از قدرت به نفع بورژوازی بزرگ نبود؟ بورژوازی خود چنین نمی‌اندیشید. بیشتر دیدیم که بورژوازی نه تنها از انقلاب توقع ایثار قدرت را نداشت، بلکه برعکس در انقلاب خطر مهلکی متوجه موقعیت اجتماعی خویش می‌دید. رودزیانکو می‌نویسد: "احزاب میانه رو نه تنها طالب انقلاب نبودند، بلکه از انقلاب هراس داشتند. به ویژه حزب آزادی مردم، یعنی کادت‌ها، که در جناح چپ گروه‌های میانه رو موضع گرفته بود و در نتیجه تماس بیشتری با حزب‌های انقلابی کشور داشت، بیشتر از همه‌ی احزاب دیگر از فاجعه‌ی قریب الوقوع بیم‌ناک بود." تجربه‌ی ۱۹۰۵ به شکل بارزی به لیبرال‌ها فهمانده بود که پیروزی کارگران و دهقانان ممکن است برای بورژوازی

به همان اندازه خطرناک باشد که برای سلطنت. مسیر قیام فوریه هم این پیش بینی را کم و بیش تأیید کرده بود. عقاید و آرمان های سیاسی توده های انقلابی هر چقدر هم که در آن روزها ممکن است بی شکل بوده باشد، باز خط فاصل ما بین زحمت کشان و بورژوازی به وضوح ترسیم شده بود.

استانکویچ مربی که با محافل لیبرال سروسری داشت- و از دوستان بلوک مترقی محسوب می شد نه از دوشمنانش- احساسات این محافل را دو روز پس از انقلابی که لیبرال ها موفق به پیش گیری اش نشده بودند، چنین توصیف می کند: "آن ها پیروزی انقلاب را رسماً جشن گرفتند، انقلاب را مدح کردند، برای رزمندگان راه آزادی "هورا" کشیدند، خود را به نوارهای سرخ آراستند و زیر پرچم های سرخ رژه رفتند... اما در قلب ها و در گفت و گوهای درگوشی خود وحشت زده بودند، و از فرط ترس بر خود می لرزیدند. آنان احساس می کردند که در چنگال عناصر متخاصم اسیر شده اند و همراه با این عناصر گام در راه نامعلومی گذارده اند. چه فراموش نشدنی است شکل و شمایل رودزیانکو، آن بزرگ زاده ی وزین و شخصیت متین، در آن حال که با متانتی ساختگی، اما با سیمانی پریده رنگ و درهم فشردده از رنج و اندوهی عمیق، در دالان کاخ تورید راه خود را از میان گروهی سرباز ژولیده مو و ژنده پوش باز کرد. شرح ماقوع رسماً چنین ثبت شد که: سربازان آمده اند تا دوما را در مبارزه با حکومت یاری کنند. اما در حقیقت امر، دوما از همان روز اول برافتاده بود. همان حالت بر چهره ی همه ی اعضاء کمیته ی موقت دوما و محافل دوروبرش نیز دیده می شد. می گویند که نمایندگان بلوک مترقی در خانه های خود از فرط استیصال زارزار می گریستند."

این شاهد زنده از هر پژوهش جامعه شناسانه ای در باره ی تناسب نیروها ذی قیمت تر است. رودزیانکو، بنا به روایت خود او، هنگامی که سربازهای ناشناس را دید که، "معلوم نبود به دستور کی" مقامات رژیم سابق را دستگیر کرده و به دوما آورده اند، از فرط خشمی عقیم سر تا پا به رعشه افتاد. جناب وزیر دربار سرانجام نسبت به مردمی، که علی رغم اختلاف نظرهایی چند با او از سنخ خود او بودند، یک پا زندانیان از آب درآمد. رودزیانکو شگفت زده از این عمل "خودسرانه"، شگلوویتف، وزیر توقیف شده را به درون دفتر خود دعوت کرد، اما سربازها از تحویل آن شخص منفور به او جداً امتناع کردند. رودزیانکو می نویسد: "وقتی کوشیدم اقتدار به خرج دهم، سربازها اسیر خود را محاصره کردند و با حرکات توهین آمیز و گستاخانه ای به تفنگ های خود اشاره نمودند، و سپس بدون تشریفات شگلوویتف را نمی دانم به کجا بردند." آیا می توانیم گفته استانکویچ را با قاطعیت بیشتری تأیید کنیم و بگوئیم هنگ هانی که به ادعای لیبرال ها برای پشتیبانی از دوما آمده بودند، در حقیقت آمده بودند تا دوما را براندازند؟

در این که از همان لحظه ی نخست، قدرت به دست شورا افتاده بود، اعضاء دوما کمتر از هر کس دیگری می توانستند دچار شک و شبهه بشوند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست و از رهبران بلوک مترقی، شرح می دهد که چگونه "شورا همه ی ادارات پست و تلگراف و بیسیم و همه ی ایستگاه های راه آهن پتروگراد و همه ی چاپخانه ها را تصرف کرد، به طوری که بدون اجازه ی شورا محال بود بتوان تلگرامی مخابره کرد، یا از پتروگراد خارج شد، و یا اعلامیه ای به چاپ رساند." این توصیف صریح از تناسب

نیروها فقط نیازمند یک تصحیح مختصر است: "تصرف" تلگراف خانه و ایستگاه های راه آهن و چاپخانه و غیره به وسیله شورا صرفاً بدین معنی بود که کارگران و کارمندان این مؤسسات از تمکین به همه کس سر باز زدند مگر به شورا.

حادثه ای که در اوج مذاکرات رهبران شورا با سران دوما درباره سرنوشت قدرت رخ داد، علت شکوه های شیدلوفسکی را به وضوح نشان می دهد. جلسه مشترک رهبران شورا و سران دوما را پیام مهمی از پسکوف قطع کرد. قضیه از این قرار بود که تزار پس از مدتی سرگردانی روی خط آهن، سرانجام در پسکوف به بن بست رسیده بود و اینک می خواست مستقیماً با رودزیانکو تماس بگیرد. رئیس قدر قدرت دوما پس از رؤیت پیام اعلام کرد که تنها به تلگراف خانه نخواهد رفت و هیجان زده ادامه داد: "نمایندگان محترم سربازان و کارگران یا باید محافظی همراه من بفرستند یا خودشان با من بیایند، وگرنه من در تلگراف خانه توقیف خواهم شد. خودتان که متوجهید، تمام قدرت و اقتدار در دست شماست، واضح است که شما می توانید مرا توقیف کنید... شاید هم به این جا آمده اید تا همه مان را توقیف کنید، ما چه می دانیم؟" این حادثه در روز اول مارس اتفاق افتاد، یعنی کمتر از بیست و چهار ساعت پس از آن که کمیته ی موقت دوما به رهبری رودزیانکو قدرت را "تحویل" گرفته بود.

پس در چنین موقعیتی چه شد که لیبرال ها از مسند قدرت سر در آوردند؟ چگونه و به وسیله ی چه کس آنان اجازه یافتند حکومت جدید را تشکیل دهند؟ آن هم از برکت انقلابی که تا آن حد مایه ی وحشتشان بود و در برابرش تا آن حد مقاومت می کردند؛ انقلابی که در سرکوبی اش کوشیده بودند و

انقلابی که به دست توده هائی به ثمر رسیده بود که نسبت به لیبرال ها جز خصوصت احساس دیگری نداشتند، و انقلابی که با چنان تهور و قاطعیتی فرجام گرفته بود که ثمره عینی اش، یعنی شورای کارگران و سربازان، به تصدیق عموم فرمانروای طبیعی اوضاع شد.

اکنون بیایید به طرف دیگر گوش فرا دهیم، یعنی به کسانی که قدرت را تسلیم لیبرال ها کردند. سوخانوف درباره ی روزهای فوریه می نویسد: "مردم به سوی دوما ی دولتی گرایش نداشتند، آنان دوما را نمی خواستند، و هرگز به این فکر نیفتادند که دوما را، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فنی، به مرکز جنبش تبدیل کنند." اهمیت این اعتراف بیشتر از آن جاست که مؤلفش به زودی خواهد کوشید قدرت را به کمیته ی دوما ی دولتی تقدیم کند. سوخانوف در چند سطر بعد در خصوص مذاکرات اول مارس می گوید: "میلی یوکوف به خوبی می دانست که کمیته ی اجرایی مطلقاً مخیر است که قدرت را به حکومت بورژوا تفویض بکند یا تفویض نکند." آیا صریح تر از این می توان سخن گفت؟ آیا هیچ موقعیت سیاسی ای روشن تر از این می تواند باشد؟ و با این حال سوخانوف، در تناقض آشکار با شرایط موجود و با خود، بلافاصله می افزاید: "قدرتی که مقدر بود جانشین تزاریزم گردد، فقط قدرت بورژوازی می توانست باشد... ما ناچاریم مسیر خود را براساس این اصل انتخاب کنیم. وگرنه قیام ناکام خواهد ماند و انقلاب درهم فرو خواهد ریخت." شگفتا! انقلاب بدون رودزیانکو درهم فرو خواهد ریخت!

مسئله روابط زنده ی نیروهای اجتماعی در این جا جای خود را به یک طرح پیش ساخته و یک مشت اصطلاحات عرفی داده است. همین نحوه ی دید است که جوهر جزم اندیشی طبقه ی روشن فکر را تشکیل می دهد. اما بعداً خواهیم

دید که این جرم اندیشی به هیچ وجه افلاطونی نبود، بلکه وظیفه‌ی سیاسی واقعی و معینی را انجام می‌داد، هر چند با چشمان بسته.

از سوخانوف به دلیل خاصی نقل قول کردیم. در آن دوره‌ی نخست، چیدزه صدیق و کوتاه بین که مبدع کمیته‌ی اجرایی به شمار می‌رفت، احتمالاً رئیس کمیته‌ی اجرایی نبود، بلکه همین سوخانوف ریاست کمیته‌ی اجرایی را به عهده داشت. این مرد ابداً به درد رهبری انقلابی نمی‌خورد. این فرد نیمه نارودنیک و نیمه مارکسیست بیشتر به یک پژوهش‌گر وظیفه‌شناس می‌ماند تا به یک سیاست‌مدار؛ بیشتر روزنامه‌نگار بود تا انقلابی، بیشتر توجیه می‌کرد تا روزنامه‌نگاری. او به راحتی می‌توانست نسبت به اهداف انقلابی پای بند بماند، منتها فقط تا لحظه‌ای که به عمل درآوردن آن اهداف ضرورت می‌یافت. در خلال جنگ از انترناسیونالیست‌های پاسیفیست بود، و همان روز اول انقلاب تصمیم گرفت قدرت و امر جنگ را به سرعت هر چه تمام‌تر در دامن بورژوازی ببندازد. در مقام یک نظریه‌پرداز- البته از حیث احساس از این که مسائل نیاز به حل‌جی دارند و نه از لحاظ توانایی‌اش در برآوردن این نیاز- بر همه‌ی اعضاء آن وقت کمیته‌ی اجرایی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات اجرایی تسلط داشت. اما قدرت عمده‌ی او در توانایی‌اش برای ترجمه‌ی خصوصیات ذاتی آن انجمن اخوت رنگارنگ، و در عین حال متجانس، به زبان جزییات نهفته بود: بی‌اعتمادی به قدرت خودشان، هراس از توده‌ها، و احترامی صمیم به بورژوازی. لنین سوخانوف را نمونه‌ی اکمل خرده بورژوازی می‌دانست، و این بزرگ‌ترین حرمتی است که می‌توان در حق سوخانوف روا داشت.

منتها در این میان نباید فراموش کرد که بحث ما در این جا بر سر نوع نوظهوری از خرده بورژوازی سرمایه داری است، یعنی همان کارمندان دفتری صنایع و مؤسسات تجاری و بانک ها. یا به کلام دیگر، کارگزاران سرمایه از یک سو، و بوروکراسی کارگران از سوی دیگر. به عبارت دیگر، قشر نوپای متوسط که ادوارد برنشتاین، سوسیال دموکرات پرآوازه ی آلمانی، در اواخر قرن نوزدهم به نامش، یعنی به نام این قشر متوسط، دست به تجدیدنظر در اندیشه های انقلابی مارکس زد. برای پاسخ دادن به این سؤال که چرا انقلاب کارگران و دهقانان قدرت را به بورژوازی تسلیم کرد، لازم است که به زنجیره ی سیاسی حلقه ی واسطی را بیفزاییم. این حلقه ی واسط همانا دموکرات ها و سوسیالیست های خرده بورژوازی از نوع سوخانوف بودند، و نیز روزنامه نگارها و سیاست مداران قشر نوپای متوسط که به توده ها آموخته بودند که بورژوازی، دشمن آن هاست، اما خود بیش از هر چیز از رهائی توده ها از سیطره ی آن دشمن بیم داشتند. تناقض موجود میان ماهیت انقلاب و ماهیت قدرتی که از انقلاب برخاست، فقط با توجه به ماهیت پر ضد و نقیض این خرده بورژوازی قابل تبیین است که چون دیواری میان توده های انقلابی و بورژوازی سرمایه دار حائل شده بود. در جریان حوادث بعدی، نقش سیاسی این دموکراسی خرده بورژوایی نوظهور تماماً در نظرمان روشن خواهد شد. حال فقط به کلماتی چند اکتفاء خواهیم کرد.

همواره فقط اقلیتی از طبقه ی انقلابی در قیام مشارکت می کند، اما نیروی این اقلیت بر پشتیبانی، یا دست کم همدلی، اکثریت استوار است. اقلیت فعال و مبارز زیر آتش دشمن قهراً انقلابی ترین و فداکارترین عناصر خود را پیش می گذارد. بدین سان در کشمکش های فوریه، رهبری طبعاً در اشغال

بلشویک‌های کارگر بود. اما به محض پیروزی انقلاب، موقعیت دگرگون می‌شود، و تحکیم سیاسی انقلاب آغاز می‌گردد. انتخابات برای تشکیل سازمان‌ها و نهادهای انقلاب پیروز، توده‌هایی بس وسیع‌تر از رزمندگان مسلح را به خود جلب می‌کند. این نکته نه تنها درباره‌ی نهادهای عمومی دموکراتیک نظیر دوماهای شهری و انجمن‌های ایالتی و یا مجلس مؤسسان صادق است که در مورد نهادهای طبقاتی از قبیل شورای نمایندگان کارگران نیز صدق می‌کند. در لحظه‌ی درگیری مستقیم با تزاریزم، اکثریت عظیمی از کارگران، منشویک‌ها، سوسیال‌رولوسیونرها و گروه‌های مستقل و غیرحزبی از بلشویک‌ها حمایت کردند. اما فقط اقلیت کوچکی از کارگران می‌فهمیدند که بلشویک‌ها با سایر احزاب سوسیالیستی فرق دارند. اما در همان حال، همه‌ی کارگران ما بین خود و بورژوازی مرز کاملاً مشخصی قائل بودند. این نکته کم و کیف موقعیت سیاسی پس از انقلاب را تعیین کرد. کارگران سوسیالیست‌ها را به نمایندگی خود انتخاب کردند، یعنی کسانی را که نه تنها با سلطنت بلکه با بورژوازی هم مخالف بودند. اما در این راه، کارگران ما بین سه حزب سوسیالیست موجود تقریباً هیچ تمایزی قائل نشدند. و از آن جا که منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها تعداد بس بیشتری از طبقه‌ی روشن‌فکر را - که از همه سو به این دو حزب هجوم آورده بودند - دربر می‌گرفتند و به این دلیل گروه کثیری تهیج‌گر را فرا چنگ خود داشتند، انتخابات حتی در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها اکثریت عظیمی نصیب آن‌ها ساخت. جهش دیگری در همان جهت، منتها با نیرویی بس عظیم‌تر، از جانب ارتش، که دوران بیداری‌اش آغاز شده بود، به عمل آمد. در روز پنجم قیام، پادگان پتروگراد به کارگران پیوست. پس از پیروزی، پادگان دریافت که به انتخابات

شورائی فراخوانده شده است. سربازها با اعتماد کامل به موافقان انقلاب و به مخالفان افسرهای سلطنت طلب که می دانستند چگونه مخالفت خود را به بانگ بلند اعلام کنند، رأی دادند. اینان، یعنی کسانی که به وسیله ی سربازان انتخاب شدند، جملگی داوطلب و کارکنان دفتری و کمک جراح و افسرهای جوان روشن فکر زمان جنگ و افسرهای جزء بودند- یعنی فروترین لایه های همان قشر نوپای متوسط. همه ی اینان تقریباً تا نفر آخر از اوائل ماه مارس به بعد در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند، زیرا این حزب به علت بی شکلی عقیدتی اش، موقعیت بینابین اجتماعی و دید محدود سیاسی آنان را به نحو احسن منعکس می کرد. بدین ترتیب، جمع نمایندگان پادگان به نحو قیاس ناپذیری میانه رو تر و بورژوا تر از توده ی سربازان از کار درآمد. اما سربازها از این اختلاف آگاه نبودند: این اختلاف فقط در آزمون ماه های بعد بر آن ها روشن شد. کارگران به نوبت خود می کوشیدند حتی المقدور به سربازها بچسبند تا از این راه هم اتحاد به قیمت خون به دست آمده ی خود را با سربازها حفظ کنند و هم انقلاب را به نحو پیگیرتر و با ثبات تری تسلیح کنند. و از آن جا که سخن گویان ارتش اکثراً از سوسیال رولوسیونرهای نیم بند تشکیل می شدند، این امر حرمت و اقتدار حزب سوسیال رولوسیونر و متفقینش، یعنی منشویک ها، را در نظر کارگران بالا می برد. بدین سان، دو حزب سازش کار بر شوراها سلطه یافتند. همین بس که خاطرنشان سازیم که حتی در شورای ناحیه ی وایبورگ، نقش رهبری در آن روزهای نخست به کارگران منشویک تعلق داشت. بلشویزم در آن ایام هنوز در ژرفنای انقلاب غوطه می زد. به این دلیل، بلشویک ها حتی در شورای پتروگراد، اقلیت

ناچیزی را تشکیل می دادند. اقلیتی که وظایف خود را نیز هنوز به روشنی تشریح نکرده بود.

و بدین ترتیب، معمای انقلاب فوریه پدید آمد. قدرت در دست سوسیالیست های دموکرات بود. آنان قدرت را برحسب تصادف و یا از راه یک کودتای بلانکیستی به چنگ نیاورده بودند؛ خیر، قدرت به وسیله ی توده های ظفرمند مردم علناً به سوسیالیست های دموکرات تحویل داده شد. این توده ها نه تنها از بورژوازی حمایت نمی کردند و به بورژوازی اعتماد نداشتند، بلکه حتی بین بورژوازی و اشراف و دستگاه دیوانی تزار کوچک ترین فرقی نمی گذاشتند. توده ها سلاح های خود را فقط در اختیار شوراها گذاردند. در همان حال، سوسیالیست ها که به آسانی در رأس شوراها جا گرفته بودند، فقط نگران یک مسأله بودند: آیا بورژوازی، که از نظر سیاسی مطرود و در میان توده ها منفور و نسبت به انقلاب مملو از دشمنی است، به قبول قدرت از دست ما رضایت خواهد داد یا خیر؟ رضایت بورژوازی را باید به هر قیمتی که شده کسب کرد. و چون بدیهی است که بورژوازی نمی تواند از برنامه بورژوانی خود در گذرد، ما، "سوسیالیست ها"، ناچاریم از برنامه سوسیالیستی خود در گذریم؛ بدین معنی که درباره ی سلطنت و جنگ و زمین سکوت اختیار کنیم، فقط به این شرط که بورژوازی عطیه ی قدرت را از ما بپذیرد. در حین اجرای این عملیات، "سوسیالیست ها"، گویی برای تمسخر خویش، بورژوازی را هم چنان دشمن طبقاتی خود می نامیدند. آن ها بدین شکل، کفر را نیز در زمره ی مراسم پرستش در آورده بودند. مبارزه ی طبقاتی در فرجام کار همانا مبارزه برای تسخیر قدرت دولت است. خصلت بنیادی انقلاب در به فرجام رساندن مبارزه ی طبقاتی نهفته است. انقلاب یعنی

مبارزه ی مستقیم برای تسخیر قدرت. با این حال، "سوسیالیست های" ما در قید دور کردن قدرت از طبقه ی دشمن، که نه صاحب قدرت بود و نه با نیروهای خود توانایی تسخیر قدرت را داشت، نبودند سهل است، با تمام قوا هم می کوشیدند به هر قیمتی که شده قدرت را به بورژوازی تحمیل کنند. آیا این یک معمای واقعی نیست؟ قضیه بیشتر از این جهت شگفت آور است که تجربه ی انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان هنوز پدید نیامده و بشریت هنوز عملیات مشابه اما به مراتب عظیم تر و موفق تری را که به دست "طبقه نوپای متوسط" و رهبری سوسیال دموکراسی آلمان به اجراء درآمد، به چشم خود ندیده بود.

سازش کاران برای رفتار خود چه توضیحی تراشیدند؟ یکی از توضیحاتی که ارائه داده شد، باز بر جزمیات تکیه داشت: از آن جا که انقلاب بورژوائی است، سوسیالیست ها نباید با در دست گرفتن قدرت حیثیت خود را به خطر اندازند. بگذار بورژوازی خود پاسخ گوی خود باشد. این استدلال منطقی به نظر می رسید. اما در حقیقت امر، خرده بورژوازی با این منطق کاذب می خواست فرومایگی و عبودیت خود را در برابر قدرت پول و تحصیل و حق رأی ببوشاند. خرده بورژوازی، بورژوازی بزرگ را به عنوان طبقه ی ارشد جامعه مستحق قدرت می دانست، و این استحقاق را از تناسب نیروها مستقل می شمرد. رفتار خرده بورژوازی در این مورد اساساً به حرکت تاجر خرده پا یا آموزگاری می ماند که در ایستگاه راه آهن یا در تماشاخانه خود را کنار می کشد تا راه را برای بزرگ زاده ای باز کند. بحث های جزمی در واقع سرپوشی بود بر احساس آگاهانه ای که خرده بورژوازی از حقارت خویشتن داشت. ظرف فقط دوماه، وقتی بر همه محرز شد که بورژوازی با نیروی خود

نمی تواند قدرتی را که بدین ترتیب به او تحویل داده شده بود حفظ کند، سازش کاران بدون دغدغه ی خاطر معتقدات "سوسیالیستی" خود را کنار نهند و وارد حکومت انتلافی شدند. نه برای بیرون انداختن بورژوازی، بلکه برعکس، برای رهانیدنش از ورطه ی فنا. مشارکت دموکرات ها در حکومت انتلافی به رغم اراده ی بورژوازی صورت نگرفت سهل است، که به دعوت بورژوازی، یا بهتر بگوئیم به فرمان او، انجام گرفت. در حقیقت، بورژوازی دموکرات ها را تهدید کرد که اگر این دعوت را نپذیرند، قدرت را بر سرشان خراب خواهد کرد.

استدلال دوم در توجیه امتناع از قبول قدرت، هر چند در اساس جدی تر از استدلال اول نبود، ظاهراً واقع بینانه تری داشت. دوست ما سوخانوف سعی کرد از "پراکندگی" روسیه ی دموکراتیک بیش ترین استفاده را ببرد: "دموکرات ها در آن زمان هیچ سازمان حزبی، حرفه ای یا مدنی با ثبات یا با نفوذی نداشتند." این ادعا چنان بی اساس است که تقریباً به شوخی می ماند! حتی یک کلمه درباره ی شوراهای کارگران و سربازان از دهان این سوسیالیست، که به نام شوراها وارد عمل شده بود، نمی شنویم. در حقیقت امر، از برکت سنتی که انقلاب ۱۹۰۵ به جا گذارده بود، شوراها گویی از زیر زمین سبز شدند، و بلافاصله از همه ی سازمان هانی که بعدها به رقابت با شوراها برخاستند (از جمله انجمن های شهری، تعاونی ها، و تا حدی اتحادیه های کارگری) به مراتب قدرت مندتر شدند. و اما در خصوص طبقه ی دهقان، که به حکم طبیعت خود همیشه پراکنده بوده است، باید گفت که این طبقه نیز به یمن جنگ و انقلاب دقیقاً در همان ایام به شکل بی سابقه ای سازمان یافته بود. جنگ دهقانان را در ارتش جمع کرده بود، و انقلاب به

ارتش خصلت سیاسی بخشیده بود! بیش از هشت میلیون دهقان در گروهان‌ها و گردان‌ها گرد هم آمده بودند. این گروهان‌ها و گردان‌ها بلافاصله نمایندگان انقلابی خود را انتخاب کرده بودند، و در نتیجه از طریق این نمایندگان هر آن می‌شد با یک تلفن ساده دهقانان را به پا خیزاند. آیا این وضع شباهتی به "پراکندگی" داشت؟

البته می‌توان گفت که در لحظه‌ی تصمیم درباره‌ی مسأله قدرت، دموکرات‌ها از احساسات سیاسی ارتش در جبهه خبر نداشتند. ما این سوال را مطرح نمی‌کنیم که بر چه اساسی می‌شد بیم‌ناک یا امیدوار بود که سربازها، خسته و فرسوده از جنگ، مایل به حمایت از بورژوازی امپریالیست باشند. کافی است خاطرنشان کنیم که دو سه روز بعد، یعنی در خلال زمانی که سازش کاران در پس پرده حکومت بورژوائی را تدارک می‌دیدند، تکلیف این بیم و امید کاملاً روشن شد. سوخانوف اعتراف می‌کند که "روز سوم مارس، انقلاب با موفقیت کامل به نتیجه رسید." علی‌رغم پیوستن تمام ارتش به شوراها، رهبران شوراها هم چنان با تمام قوا کوشیدند قدرت را از خود دور کنند: هر چه قدرت بیشتر در دستشان متمرکز می‌شد، به همان نسبت بیشتر از قدرت می‌ترسیدند.

اما آخر چرا؟ این دموکرات‌ها، این "سوسیالیست‌ها"، که توده‌هائی آن چنان وسیع که هیچ دموکراسی دیگری در تاریخ نظیرش را ندیده بود. توده‌هائی با تجربه، منضبط، مسلح، و سازمان یافته در شورا. از آن‌ها حمایت می‌کردند، باری این دموکراسی قدرتمند و ظاهراً تسخیرناپذیر چگونه می‌توانست از قدرت هراسناک باشد؟ این معمای به ظاهر بغرنج را فقط با توجه به این حقیقت می‌توان گشود که دموکرات‌ها به تکیه گاه خود اعتماد

نداشتند، از توده های پشتیبان خود می ترسیدند، به ثبات اعتماد توده ها به خود باور نداشتند، و از همه بدتر از به اصطلاح "هرج و مرج" می ترسیدند به عبارت دیگر بیم ناک بودند که مبادا پس از تصرف قدرت، آن ها هم همراه با قدرت بازیچه ی عناصر به اصطلاح لجام گسیخته شوند. به کلام دیگر، دموکرات ها احساس می کردند که در لحظه ی قیام انقلابی مردم، نقش رهبری توده ها نباید بر عهده ی آنان باشد، بلکه باید جناح چپ یک نظام بورژوازی را تشکیل دهند تا بتوانند مثل شاخک به طرف توده ها دراز شوند و اطلاعات لازم را برای بورژوازی جمع آوری کنند. دموکرات ها خود را "سوسیالیست" می نامیدند و حتی خود را "سوسیالیست" می دانستند تا بتوانند نقش واقعی خویش را نه تنها از توده ها بلکه از خود نیز پنهان کنند. دموکرات ها بدون این تخدیر داوطلبانه نمی توانستند نقش خویش را ایفاء کنند. این است پاسخ معمای بنیادی انقلاب فوریه.

عصر روز اول مارس، نمایندگان کمیته ی اجرایی، چیدزه، استکلوف، سوخانوف و دیگران، در جلسه کمیته ی دوما حضور یافتند تا درباره ی شرایط حمایت شوراها از حکومت جدید با لیبرال ها مذاکره کنند. دموکرات ها در برنامه ی خود مسائلی نظیر جنگ، جمهوری، زمین و هشت ساعت کار در روز را به کلی نادیده گرفته بودند و این برنامه را به یک تقاضا منحصر کرده بودند: آزادی تهییج برای احزاب چپ. سرمشقی در بی طرفی برای همه ی اقوام و همه ی اعصار! سوسیالیست ها که تمام قدرت را در دست داشتند و بذل آزادی تهییج به دیگران فقط در ید قدرت آنان بود و بس، قدرت را دو دستی تقدیم "دشمن طبقاتی" خود کردند فقط به این شرط که دشمن طبقاتی به آن ها قول آزادی تهییج بدهد! رودزیانکو می ترسید به تلگراف خانه برود و

به چیدزه و سوخانوف گفت: "قدرت در دست شماست، شما می‌توانید همه ی ما را توقیف کنید." چیدزه و سوخانوف در جواب گفتند: قدرت را از ما بگیر، ولی به جرم تبلیغ عقاید دست گیرمان نکن." وقتی در مذاکرات سازش کاران با لیبرال‌ها و به طور کلی در زیر و بم روابط متقابل جناح‌های راست و چپ در کاخ تورید در آن روزها دقیق می‌شوی به نظر می‌رسد که گویی بر آن صحنه ی عظیمی که تاریخ ملت روس به نمایش در می‌آید، گروهی از هنرپیشگان شهرستانی از فرصت تنفس و از گوشه ای خلوت بهره جسته و سرگرم سیاه بازی مبتذلی شده‌اند.

باید شرط انصاف را به جا آورده تصدیق کنیم که رهبران بورژوازی هرگز چنین توقعاتی از انقلاب نداشتند. البته اگر روی چنین سیاستی از جانب سران انقلاب حساب می‌کردند، بدون شک ترس کم تری از انقلاب می‌داشتند. هر چند که حتی در آن صورت هم سرانجام معلوم می‌شد که کور خوانده‌اند، اما لاقلاً همراه با سران انقلاب کور می‌خواندند. با این حال، سوخانوف از ترس این که مبدا بورژوازی از قبول قدرت براساس شرایط پیشنهادی سرباز زند، اتمام حجت تهدیدآمیزی با بورژوازی کرد: "فقط ما می‌توانیم عوام الناس را مهار کنیم... فقط یک راه باقی مانده است و بس- شرایط ما را بپذیرند." به سخن دیگر: برنامه را، که برنامه ی خودتان است، قبول کنید؛ در عوض ما قول می‌دهیم توده‌هایی را که قدرت را به ما داده‌اند برای شما رام کنیم. چه رام کنندگان بی‌لیاقتی!

میلی یوکوف سخت به شگفت آمده بود. سوخانوف به یاد می‌آورد که: "او سعی نکرد خشنودی و شگفتی مطبوعی را که به او دست داده بود از ما مخفی بدارد." هنگامی که نمایندگان شورا برای این که اهمیت بیشتری به قضیه

بدهند، اضافه کردند که شرایطشان "قطعی" است میلی یوکوف حتی به وجد آمد و چاپلوسانه گفت: "بله، متوجه ام و داشتم فکر می کردم که جنبش کارگری ما از ۱۹۰۵ تا حالا چه پیش رفت عظیمی کرده است..." در طی مذاکرات صلح برست- لیتوفسک نیز نماینده ی هونزولرن با همین لحن "تمساح پاک نهاد" با نمایندگان رادای اوکرائین صحبت کرد، و پیش از آن که نمایندگان رادا را ببلعد بابت پختگی سیاسیشان به آن ها تبریک و تهنیت گفت. اگر بورژوازی نتوانست دموکراسی شورانی را ببلعد، تقصیر از میلی یوکوف نبود، از این بابت به سوخاتوف هم مدیون نیستیم. بورژوازی قدرت را دور از چشم مردم دریافت کرد. بورژوازی در میان طبقات زحمت کش تکیه گاهی نداشت. اما بورژوازی همراه با قدرت، شبه تکیه گاه دست دومی هم دریافت کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، که بر سر دست توده ها بلند شده بودند، از جانب خود به بورژوازی رأی اعتماد دادند. اگر به مقطع این دموکراسی صوری بنگرید، تصویری از یک انتخابات دومرحله ای خواهید دید، که در آن منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نقش یک حلقه ی رابط را بازی می کنند، بدین معنی که از طرف مردم به کادت ها رأی می دهند. اما اگر از لحاظ سیاسی به مسأله نگاه کنیم، باید تصدیق کنیم که سازش کاران با دعوت دشمنان مردم به قدرت، به اعتماد توده ها خیانت کردند، مضافاً بر این که سازش کاران خود برای مبارزه با آن دشمنان برگزیده شده بودند. و سرانجام از یک دیدگاه عمیق تر و اجتماعی تر مسأله را باید به این شکل مطرح کرد که: احزاب خرده بورژوا که در شرایط عادی و روزمره به غایت پرمدعا مغرور بودند، به محض صعود به ذروه ی قدرت، از بی کفایتی خود وحشت زده شدند و به شتاب کوشیدند سکان انقلاب را به

نمایندگان سرمایه تسلیم کنند. در عبودیت آنان بلافاصله می توان سستی و تزلزل وحشتناک قشر نوپای متوسط و وابستگی حقارت آمیز این قشر را به بورژوازی به عیان دید. دموکرات ها که فهمیده بودند، یا حس می کردند، که قدرت در دست آنان دیر نخواهد پائید و به زودی ناچار خواهند شد قدرت را یا به راست تسلیم کنند یا به چپ، تصمیم گرفتند که قدرت را به جای آن که "فردا" به نمایندگان افراطی طبقه ی کارگر تسلیم کنند، همین "امروز" به لیبرال های حی و حاضر تحویلش دهند. اما از این دیدگاه هم، تصمیم سازش کاران علی رغم مقتضیات اجتماعی اش، باز خیانت محض به توده ها بود و بس.

کارگران و سربازان با ایشار اعتماد خود به سوسیالیست ها، ناگهان و به طور نامنتظر، دست خود را از اهرم های سیاسی تهی یافتند. آن ها شگفت زده و هراسان بودند، اما نتوانستند بلافاصله راه نجاتی بیابند. خانان از بالا گوش آن ها را با استدلال هائی پر می کردند که توده ها جواب حاضر و آماده ای برایشان نداشتند، اما این استدلال ها با احساسات و نیات آن ها جور در نمی آمد. گرایش های انقلابی توده ها، حتی در آستانه ی انقلاب فوریه، به هیچ وجه با گرایش های سازش کارانه ی احزاب خرده بورژوا مطابقت نداشت. طبقات کارگر و دهقان به مشنویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به عنوان مشتی سازش کار که به عنوان مخالفان تزار و سرمایه دارها و ملاک ها رأی دادند. اما توده ها با رأی دادن به سوسیالیست ها بین خود و اهدافشان دیوار حائلی کشیدند. و اینک نمی توانستند بدون تصادم با دیواری که خود ساخته بودند، و بدون در هم شکستن این دیوار، پیش تر بروند. چنین

بود ماهیت بده بستان متقابل روابط طبقاتی که یک بار دیگر در انقلاب فوریه از پرده برون افتاد.

به این تناقض بنیادی یک تناقض جنبی نیز بلافاصله افزوده شد. لیبرال ها قبول کردند که قدرت را از دست سوسیالیست ها تحویل بگیرند، منتها به این شرط که سلطنت به نوبت خود قدرت را از دست ایشان قبول کند. در تمام مدتی که گوچکوف، همراه با شولجین سلطنت طلب که ذکر خیرش پیش تر گذشت، در راه پسکوف به نجات سلطنت می شتافت، در کاخ تورید مسأله ی سلطنت مشروطه در کانون مذاکرات دو کمیته ی دوما و شورا قرار داشت. میلی یوکوف می کوشید دموکرات ها را، که قدرت را در "طبق اخلاص" نهاده به نزد او آورده بودند؛ متقاعد کند که رومانوف ها دیگر نمی توانند برای کشور خطری ایجاد کنند، و البته نیکیلا باید کنار گذاشته شود، اما تزارویچ الکسی، به کمک میخانیل در مقام نایب السلطنه، می تواند سعادت کشور را به نحو احسن تضمین کند: "یکی از آن دو کودک مریض الاحوالی است، و دیگری مردی سرا پا ابله." توصیف شیدلوفسکی لیبرال سلطنت طلب را نیز از نامزد سلطنت ذکر می کنیم: "میخانیل الکساندروویچ به طرق مختلف کوشیده است تا از دخالت در امور دولت پرهیز کند، و زندگی خود را صمیمانه وقف اسب دوانی کرده است." چه توصیه ی کارسازی، به خصوص اگر در برابر توده ها تکرار می شد. پس از فرار لئوی شانزدهم به وارن، دانتون در باشگاه ژاکوبین ها اعلام کرد که مردی که دچار ضعف دماغ شده است دیگر نمی تواند پادشاه باشد. لیبرال های روس برعکس فکر می کردند که ضعف دماغ پادشاه بهترین زینت ممکن برای سلطنت مشروطه است. اما شکی نیست

که لیبرال‌ها با این استدلال مضحک صرفاً می‌خواستند ذهن "چیپی‌های" ساده لوح را بفریبند و بس. اما این استدلال حتی برای چیپی‌های ساده لوح هم بیش از اندازه سست بود. از گوشه و کنار به محافل وسیع لیبرال‌های بی‌فرهنگ تلقین می‌شد که میخائیل "انگلیس پرست" است - بدون آن که توضیح دهند که در امور اسب دوانی یا در امور پارلمانی. اما استدلال اصلی این بود که کشور مطابق معمول به یک "مظهر قدرت" نیاز دارد، وگرنه ممکن است خلاقیت تصور کنند که هرج و مرج فرمان روا شده است.

دموکرات‌ها به این ترهات گوش دادند، محترمانه متعجب شدند، و کوشیدند لیبرال‌ها را ترغیب کنند که... جمهوری اعلام کنند؟ حاشا! که راجع به این مسأله از پیش تصمیم نگیرند. ماده ی سوم شرایط پیش نهادی کمیته ی اجرایی به این شرح بود که: "حکومت موقت برای تعیین شکل آتی حکومت، از پیش اقدامی به عمل نخواهد آورد." میلی یوکوف همین مسأله ی سلطنت را وسیله ی ارباب قرار داد. دموکرات‌ها درمانده بودند که چکار کنند. اما باز توده‌ها به کمکشان شتافتند. در جلسات کاخ تورید، مطلقاً هیچ کس، نه تنها از میان کارگران بلکه نیز از میان سربازان، تزار نمی‌خواست، و به هیچ وسیله ای امکان نداشت بتوان تزاری بر آن‌ها تحمیل کرد. مع الوصف، میلی یوکوف سعی کرد برخلاف جریان آب شنا کند و تاج و تخت را به کوری چشم متفقین چپ خود از نابودی نجات دهد. میلی یوکوف خود در کتابش موسوم به تاریخ انقلاب، محتاطانه اقرار می‌کند که در پایان روز دوم مارس، هیچانی که از انتخاب میخائیل به نیابت سلطنت به مردم دست داده بود "به طرز محسوسی افزایش یافت." رودزیانکو تأثیری را که عمل سلطنت طلبانه ی لیبرال‌ها بر مردم گذاشت، با رنگ آمیزی بسیار بهتری تصویر می‌کند:

گوچکوف به مجرد این که با استعفانامه ی تزار به نفع میخائیل از پسکوف مراجعت کرد، به تقاضای کارگران از ایستگاه راه آهن به کارگاه های راه آهن رفت تا شرح ماقوع را بازگو کند، و پس از قرائت متن استعفاء نامه، فریاد کشید: "جاوید باد امپراطور میخائیل!" این فریاد نتیجه ی غیرمترقبه ای بخشید. بنا به روایت رودزیانکو، کارگران بلافاصله گوچکوف سخن ران را توقیف کردند، و گویا حتی او را به اعدام تهدید کردند. "سرانجام با زحمت فراوان و به کمک یکی از گروهان ها ی نزدیک ترین هنگ آزادش کردیم." البته رودزیانکو مطابق معمول اندکی مبالغه می کند، اما لب قضیه درست روایت شده است. کشور سلطنت را چنان از بن جان استفراغ کرده بود که سلطنت دیگر هرگز نمی توانست از حلق توده ها فرو بخزد. توده های انقلابی حتی تصور یک تزار جدید را مجاز نمی دانستند.

اعضاء کمیته ی موقت پس از رو به رو شدن با چنین وضعی، یکی پس از دیگری از میخائیل روگردان شدند- البته نه به طور قطع، بلکه تا "تشکیل مجلس مؤسسان" و آن گاه خواهیم دید که چکار باید کرد. فقط میلی یوکوف و گوچکوف تا لحظه ی آخر در حفظ سلطنت پافشاری کردند، و ابقاء سلطنت را هم چنان از شرایط ورود خود به کابینه شمردند. چه می باید کرد؟ دموکرات ها معتقد بودند که بدون میلی یوکوف محال است بتوان یک حکومت بورژوا ایجاد کرد، و بدون حکومت بورژوا محال است بتوان انقلاب را از نابودی نجات بخشید. ترغیب و جروبحث کماکان ادامه یافت. در جلسه ای که صبح روز سوم مارس تشکیل شد، اعتقاد به ضرورت "ترغیب گراند دوک به استعفاء"- پس معلوم می شود بعد از همه ی آن حرف ها میخائیل را تزار حساب می کردند!- در میان اعضاء کمیته ی موقت قوت گرفت. نکراسوف،

کادت چپ گرا، حتی متن استعفاء نامه را هم تحریر کرد. اما چون میلی یوکوف لجوجانه امتناع می کرد، پس از یک سلسله مناقشات پرشور سرانجام تصمیم بر این گرفته شد که: "هر دو طرف نظریات خود را به طلاع گرانند دوک خواهند رساند، و سپس تصمیم نهائی را بی چون و چرا به عهده ی خود گرانند دوک واگذار خواهند کرد." بدین ترتیب، مرد "سراپا ابلهی" که برادر سرنگون شده اش کوشیده بود با نقض حتی قوانین سلطنت، تاج و تخت را به او رد کند، ناگهان در تعیین ساخت حکومت کشور انقلابی داوری فرزانه از آب درآمد. شاید باور نکردنی به نظر برسد، اما در آن روزها بر سرنوشت دولت شرط بندی می شد. میلی یوکوف به منظور ترغیب دوک به دل کندن از اصطبل و روی آوردن به سلطنت، به میخائیل اطمینان داد که عالی جناب به راحتی خواهد توانست برای دفاع از حقوق خود نیروی نظامی شایسته ای را در خارج از پتروگراد جمع آورد. به کلام دیگر، میلی یوکوف هنوز قدرت را از دست سوسیالیست ها دریافت نکرده بود که نقشه ی یک کودتای سلطنتی را مطرح ساخت. پس از پایان سخن رانی ها برله و علیه سلطنت، که اندک هم نبودند، گرانند دوک مدتی وقت خواست تا در این باره مذاقه کند. سپس رودزیانکو را به درون اتاق دیگری خواند و به صراحت از او پرسید: آیا مقامات جدید فقط تاج و تخت را برایش تضمین می کنند، یا این تضمین شامل سر او هم می شود؟ وزیر دربار سابق پاسخ داد که فقط می تواند به پادشاه قول دهد که در صورت نیاز او نیز با تزار خواهد مرد. این پاسخ نامزد سلطنت را ابدأ راضی نساخت. سرانجام میخائیل رومانوف، پس از رویوسی با رودزیانکو، به نزد نمایندگان آمد و "راسخانه" اعلام کرد که این مقام پرافتخار اما پرخطر را نخواهد پذیرفت. در این جا کرنسکی که در این مذاکرات

نقش وجدان متجسد دموکراسی را بازی می کرد، هیجان زده از جا جست و فریاد کشید: "عالی جناب، حقا که شما نجیب زاده ی اصیلی هستید!" - و سوگند یاد کرد که از آن پس همه جا این بانگ را در دهد. میلی یوکوف به سردی اظهار نظر می کند که: "طلاقت پرطمطراق کرنسکی با محتوای تصمیمی که میخانیل گرفته بود به شدت ناساز بود." ممکن نیست بتوان با نظر میلی یوکوف مخالفت کرد. متن آن هاشم سیاسی جانی برای ابراز احساسات باقی نگذارده بود. در تشبیه این مضحکه ی سیاسی به سیاه بازی در گوشه ی خلوت یک تماشاخانه ی عقیق، لازم است اضافه کنیم که صحنه ی تماشاخانه به دو نیم تقسیم شده بود: در یک نیم انقلابیون به لیبرال ها التماس می کردند که انقلاب را نجات دهند، در نیم دیگر لیبرال ها به سلطنت التماس می کردند که لیبرالیزم را نجات دهد.

نمایندگان کمیته ی اجرائی حقیقتاً متعجب بودند که چرا مرد فریخته و دوراندیشی مانند میلی یوکوف باید این طور لجوجانه بر سر یک سلطنت پوسیده چانه بزند و حتی در صورت ناتوانی از به قدرت رساندن یکی از رومانوف ها حاضر به ترک قدرت باشد. اما سلطنت طلبی میلی یوکوف نه از عقاید جزمی آب می خورد و نه جنبه ی رومانتیک داشت، برعکس، سلطنت طلبی او ناشی از حساب گری های بی پرده ی مالکی هراس ناک بود. در این بی پردگی ضعف بی درمانی نیز نهفته بود. درست است که میلی یوکوف در مقام مورخ ممکن است به ذکر مثال رهبر انقلاب بورژوایی فرانسه، یعنی میرابو بپردازد که او نیز در زمان خود تقلاب را با پادشاه آشتی دهد. در آن مورد نیز سرچشمه ی آن تقلاب نگرانی مالک بابت مایملکش بود؛ عاقلانه ترین سیاست برای مالکان همان بود که نگرانی خود

را در لفاف سلطنت بیوشانند، درست به همان نحو که سلطنت خود را در لفاف کلیسا پوشانده بود. اما در سال ۱۷۸۹ سنت پادشاهی در فرانسه هنوز از محبوبیت عام برخوردار بود؛ بگذریم از این که سراسر اروپا در آن زمان نظام پادشاهی داشت. بورژوازی فرانسه در چسبیدن به پادشاه هنوز با مردم در یک پایگاه واحد قرار داشت. لاقبل به این معنی که تعصبات مردم را بر علیه خود مردم به کار می برد. اما در سال ۱۹۱۷، اوضاع روسیه به کلی از قرار دیگر بود. صرف نظر از کشتی شکسته ی سلطنت در چند کشور از کشورهای جهان، تاج و تخت روس خود در سال ۱۹۰۵ به طرز علاج ناپذیری لطمه خورده بود. پس از نهم ژنوایه، کشیش گاپون تزار و "سلاله ی افعی نژاد" او را لعن کرده بود. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵ علناً خواستار جمهوری شده بود. احساسات سلطنت طلبانه ی دهقانان نیز، که دستگاه سلطنت از سالیان پیش روی آن حساب کرده و بورژوازی نیز کوشیده بود از آن پرده ای برای استتار سلطنت طلبی خویش بسازد، مطلقاً وجود خارجی نداشت، ضدانقلاب مبارزی هم که چندی بعد پا گرفت، و با حملات کورنیلوف آغاز شد، هر چند از روی ریا اما درست به همین دلیل به نحوی پر معنا قدرت تزاری را مطرود اعلام کرد. ریشه ی سلطنت طلبی در قلب مردم تا این حد خشکیده بود. اما همان انقلاب ۱۹۰۵، که به سلطنت زخم مهلکی وارد کرد، گرایش های بی ثبات جمهوری خواهی را تا ابد در وجود بورژوازی "پیشرو" خشکاند. این دو فعل و انفعال در عین نقض یکدیگر، مکمل یکدیگر بودند. در نخستین ساعات انقلاب فوریه بورژوازی حس کرد که چیزی نمانده غرق شود و چنگ در پوشال انداخت. بورژوازی به سلطنت نیاز داشت، نه به این دلیل که سلطنت طلبی ایمان مشترک بورژوازی و مردم بود؛ برعکس، برای مقابله

با ایمان مردم دیگر هیچ چیز در دست بورژوازی باقی نمانده بود مگر یک شبح تاجدار. طبقات "تحصیل کرده ی" روسیه نه در مقام مبشران دولت معقول که به عنوان مدافعان نهادهای قرون وسطائی گام در عرصه ی انقلاب نهادند. بورژوازی که نه در میان مردم تکیه گاهی داشت و نه در میان خود، این تکیه گاه را بر فراز سر خویش جستجو کرد. ارشمیدس متعهد شد که اگر نقطه ی اتکائی به او بدهند زمین را تکان خواهد داد. میلی یوکوف به دنبال نقطه ی اتکائی می گشت تا از واژگونی زمین مالکان را مانع شود. در این عمل میلی یوکوف خود را به ژنرال های زمخت روس و به سردم داران کلیسای ارتدکس نزدیک تر احساس می کرد تا به این دموکرات های پزدل که نگران هیچ چیز نبودند مگر نگران تأییدیه ی لیبرال ها. میلی یوکوف که از دستش بر نمی آمد انقلاب را به زانو در آورد، عزم را جزم کرد تا انقلاب را با دغل بازی درهم بشکند. او مهیا بود تا از خیر بسیاری چیزها در گذرد و امتیازات فراوان به مردم اعطاء کند: آزادی اجتماعی برای سربازان، انجمن های دموکراتیک شهری، مجلس مؤسسان، اما به یک شرط: به این شرط که یک نقطه ی اتکاء ارشمیدسی در هینت سلطنت در اختیار داشته باشد. او قصد داشت که به تدریج و گام به گام دستگاه سلطنت را محور مثنی ژنرال و یک دیوان سالاری سر هم بندی شده و اربابان کلیسا و ملاکان و همه ی کسانی بسازد که از انقلاب ناراضی بودند، و سپس به محض آن که توده ها از انقلاب احساس خستگی کردند، به کمک آن "نماد" یک افسار سلطنتی درست و حسابی به پوزه ی مردم بزنند. فقط به اندکی وقت احتیاج داشت و بس. نابوکوف، یکی دیگر از رهبران کادت، بعدها توضیح داد که اگر میخائیل به قبول تاج و تخت رضایت داده بود، چه امتیاز بزرگی کسب

می شد: "در آن صورت، مسأله خطرناک تشکیل مجلس مؤسسان در زمان جنگ منتفی می شد." این کلمات را باید به خاطر بسپاریم. معارضه بر سر تاریخ تشکل مجلس مؤسسان مقام مهمی ما بین ماه های فوریه و اکتبر اشغال کرد. در فاصله این ماه ها کادت ها با ابرام تمام منکر شدند که قصد به تأخیر انداختن مجلس مؤسسان را دارند، حال آن که در عمل مجدانه و لجوجانه سیاست تعویق را دنبال می کردند. افسوس که در این تلاش ناچار بودند فقط متکی به خود باشند: استتار سلطنتی هرگز نصیبشان نشد. پس از تحاشی میخائیل از قبول سلطنت، میلی یوکوف حتی پوشالی هم نداشت که در آن چنگ اندازد.

فصل دهم

قدرت جدید

بورژوازی دیر به میدان آمده ی روس، به علت جدائی از مردم و وابستگی به مراتب بیش ترش به سرمایه های خارجی تا به توده های زحمت کش خود، و نیز به علت دشمنی با انقلاب پیروز، نمی توانست به نام خود توجیهی برای دعوی اش به قدرت بتراشد. با این حال، بورژوازی روس به نوعی توجیه نیاز داشت، زیرا انقلاب نه تنها حقوق توارثی که دعاوی تازه را نیز زیر ذره بین خود بی رحمانه معاینه می کرد. آن کس که کمتر از همه توانائی استدلال های قانع کننده را در برابر مردم داشت، رئیس کمیته ی موقت، یعنی رودزیانکو بود که در نخستین روزهای انقلاب در رأس ملت انقلابی قرار گرفت.

این ندیم بچه ی دربار الکساندر دوم، افسر گارد سوار، رهبر اشراف ایالتش، وزیر دربار در زمان حکومت نیکلای دوم، سلطنت طلب دو آتشه، ملاک ثروتمند و مدیر امور زراعی، عضو حزب اکتبريست نماینده ی دوما ی دولتی، سرانجام به ریاست دوما انتخاب شد. این انتخاب پس از استعفای گوچکوف که دربار از روی نفرت او را قماش "ترک های جوان" می دانست،

صورت گرفت. دوما امیدوار بود که به وساطت وزیر دربار به قلب سلطان میان بر بزند. رودزیانکو هر چه از دستش بر می آمد انجام داد: از وفاداری خود به سلطنت صمیمانه به تزار اطمینان داد، التماس کنان تقاضا کرد افتخار شرفیابی به حضور ولیعهد را نصیبش کنند، و هنگام شرفیابی خود را "کنده ترین و چاق ترین مرد روسیه" به ولیعهد معرفی کرد. وزیر دربار علی رغم دلچک بازی های بیزانسی اش نتوانست علاقه ی تزار را به قانون اساسی جدید جلب کند، و تزارینا نیز در نامه های خود رودزیانکو را به اختصار "مردک بی همه چیز" می نامید. شکی نیست که رئیس دوما در خلال جنگ دائم موی دماغ تزار می شد، هنگام ارانه ی گزارش های شخصی فرصت را مغتنم می شمرد و با هشدارهای عریض و طویل، انتقادهای میهن پرستانه، و پیش بینی های مخوف گوش تزار را پُر می کرد. راسپوتین او را دشمن شخصی خود می دانست. کورلوف، که با دارودسته ی دربار از نزدیک رفت و آمد داشت، به "گستاخی توأم با کند ذهنی" رودزیانکو اشاره می کند. ویت با لحنی ملایم تر، اما به همان نسبت تحقیرآمیزتر، از رئیس دوما سخن می گفت: "مرد احمقی نیست، کم و بیش حساس است؛ اما استعداد اصلی رودزیانکو نه در ذهنش بلکه در صدایش نهفته است. حقا که صدایش غراست." رودزیانکو ابتدا کوشید آتش انقلاب را با ماشین آب پاش فرو بنشانند؛ وقتی دریافت که حکومت کنت گلیتسین ترک مقام کرده است، زارزار به گریه افتاد؛ قدرتی را که سوسیالیست ها به او پیشنهاد کردند وحشت زده رد کرد؛ و بعد تصمیم به پذیرفتنش گرفت، اما فقط به این منظور که به عنوان یک بنده ی وظیفه شناس تاج و تخت از دست رفته را هر چه زودتر به پادشاه باز گرداند. اگر چنین فرصتی هرگز پدید نیامد تقصیر از رودزیانکو نبود. با این

حال، انقلاب- به کمک سوسیالیست ها- فرصت بسیار مناسبی به وزیر دربار داد تا صدای رعدآسایش را در برابر نیروهای شورشی بیازماید. روز ۲۷ام فوریه، این سروان بازنشسته ی گارد به هنگ سواری که به کاخ تورید آمده بود، گفت: "جنگجویان مسیحی، به اندرز من گوش فرا دهید. بر من سالیان دراز گذشته است؛ من شما را نخواهم فریفت- از افسران خود اطاعت کنید- آن ها سخن نادرست با شما نخواهند گفت، و در توافق کامل با دوما ی دولتی رفتار خواهند کرد. جاوید باد روسیه ی مقدس!" چنین انقلابی بدون شک به مذاق افسرهای گارد خوش می آمد، اما سربازها حیران بودند که فایده ی چنین انقلابی چیست. رودزیانکو از سربازها می ترسید، از کارگرا هم می ترسید، چیدزه و سایر نماینده های چپ را مأمور آلمان ها می دانست، و هنگامی که در رأس انقلاب قرار گرفته بود، دم به دم به پشت سر می نگریست تا ببیند شورا کسی را به دست گیری او فرستاده است یا خیر.

وجود رودزیانکو اندکی مضحک بود، اما این وجود به هیچ وجه حسب الاتفاق پدید نیامده بود. این وزیر دربار با آن صدای رعد آسا، مظهر متجسم اتحاد میان دو طبقه ی حاکم روسیه، یعنی ملاک ها و بورژوازی بود که روحانیون مترقی را نیز به دنبال خود می کشیدند. رودزیانکو خود بسیار پارسا بود و در خواندن سرودهای مذهبی تخصص داشت- و بورژوازی لیبرال، صرف نظر از قضاوت درونی اش درباره ی مذهب ارتدکس، اتحاد با کلیسا را برای نظم و قانون به همان اندازه ضروری می دانست که اتحاد با سلطنت را. باری، این سلطنت طلب عالی جاه پس از دریافت قدرت از دست مشتی توطنه گر و طاغی و شاه کش، قیافه ی اسفناکی در آن روزها داشت. حال سایر اعضاء کمیته ی موقت هم چندان از حال رودزیانکو بهتر نبود.

برخی از آن‌ها حتی در کاخ تورید هم ظاهر نشدند، زیرا می‌پنداشتند که اوضاع هنوز درست روشن نشده است. عاقل‌ترینشان پاورچین پاورچین برگرد شعله‌ی انقلاب می‌گشتند، و در حال خفقان از آن همه دود، به خود می‌گفتند: بگذار فقط زغال‌هایش بماند، آن وقت بالاخره رویش یک چیزی خواهیم پخت. کمیته‌ی موقت هر چند رضایت داد قدرت را قبول کند، بلافاصله تصمیم به تشکیل دولت نگرفت. به قول میلی‌یوکوف، کمیته‌ی موقت "برای تشکیل حکومت جدید در انتظار لحظه‌ی مناسب به سر می‌برد." و فعلاً کوشش خود را منحصر کرده بود به این که از میان اعضاء دوما چند تن کمیسر به وزارتخانه‌های مهم کشور اعزام بدارد. و به این تدبیر راه را برای عقب‌نشینی باز گذاشت.

وزارت کشور را به کارااولوف دادند. کارااولوف آدمی بی‌مقدار بود اما از کمیسرهای دیگر شاعت بیشتری داشت. و روز اول مارس دستور توقیف همه‌ی مقامات پلیس، اعم از پلیس عادی و مخفی و سیاسی را صادر کرد. این اقدام جسورانه‌ی انقلابی صرفاً جنبه‌ی افلاطونی داشت، زیرا توده‌ها خود قبلاً شروع به توقیف مقامات پلیس کرده بودند، و زندان تنها گریزگاه مقامات پلیس از قتل عام بود. اما چندی بعد مرتجعان این اقدام متظاهرانه‌ی کارااولوف را سرآغاز همه‌ی شوربختی‌های خود دانستند.

فرمان دهی پادگان پتروگراد را به سرهنگ انگلهارت محول کردند. انگلهارت افسر گارد سوار بود، و یک رشته تشکیلات وسیع پرورش اسب و مستغلات فراوان داشت. او به جای توقیف ایوانوف "دیکتاتور"، که برای آرام کردن پایتخت به پتروگراد اعزام شده بود، افسر مرتجعی را در مقام

رئیس ستاد در اختیارش نهاد. خلاصه آن که مدار امور بر محور رفیق بازی دور می زد.

برای وزارت دادگستری قرعه به نام شمع کانون وکلای لیبرال مسکو، یعنی ماکلاکوف شیرین سخن و کله پوک اصابت کرد، ماکلاکوف از همان ابتدا به بوروکرات های مرتجع حالی کرد که خوش ندارد منصب وزارت را به عنوان تحفه ای از جانب انقلاب قبول کند و "در حالی که از گوشه ی چشم به قاصدی می نگریست که تازه از راه رسیده بود،" به زبان فرانسه گفت: "خطر در چپ است." کارگران و سربازان برای شناخت دشمنان خونی خود در وجود این آقایان، نیازی به دانستن زبان فرانسه نداشتند.

آسمان غرنبه های رودزیانکو در رأس کمیته ی موقت دیری نپایید. نامزدی او برای ریاست انقلاب خود به خود منتفی شد. بدیهی بود که میانجی سلطنت و طبقات متمکن به درد میانجیگری ما بین طبقات متمکن و انقلاب نمی خورد. اما رودزیانکو میدان را خالی نکرد. او سرسختانه کوشید دوما را به عنوان وزنه ای بر ضد شورا احیاء کند، و هر جا که از سوی ضدانقلاب سرمایه دارها و ملاک ها کوششی به عمل می آمد، رودزیانکو در کانون آن کوشش قرار داشت. باز هم سراغ او را خواهیم گرفت.

روز اول مارس، کمیته ی موقت بر آن شد که حکومت جدید را تشکیل دهد. این حکومت مرکب از افرادی بود که دوما از سال ۱۹۱۵ به بعد دائماً آن ها را به عنوان افراد وجیه المله به تزار توصیه کرده بود. ایشان عبارت بودند از عده ای ملاک و سرمایه داران صنعتی، نمایندگان جناح مخالف در دوما، و سران بلوک مترقی. حقیقت مطلب این است که به جز یک استثناء انقلابی که به دست کارگران و سربازان به ثمر رسیده بود، هیچ انعکاسی در حکومت

انقلابی نیافت. آن استثناء کرنسکی بود، رسماً فرض بر این بود که فاصله ی ما بین رودزیانکو و کرنسکی طیف انقلاب فوریه را تماماً در بر می گیرد.

کرنسکی تقریباً به عنوان یک سفیر تام الاختیار وارد پهنه ی انقلاب شد. اما رابطه اش با انقلاب فقط دفاعیاتی بود که در مقام یک وکیل گمنام از زندانیان سیاسی به عمل آورده بود. کرنسکی انقلابی نبود؛ او صرفاً دوروبرخوان انقلاب پرسه می زد. کرنسکی پس از آن که از برکت مقام قضائی اش به دومای چهارم راه یافت به ریاست یک گروه بی جان و بی شخصیت، موسوم به ترودوویک ها، انتخاب شد. ترودوویک ها میوه ی بی خاصیت پیوند لیبرالیزم و نارودنیکیزم بودند. کرنسکی نه آمادگی نظری داشت، نه تربیت سیاسی دیده بود، نه توانائی تفکر داشت، و نه صاحب اراده ی سیاس بود. جای همه ی این خصائل را در او نوعی زودرنجی و نازک دلی و خلق و خوی تند، و نیز آن نوع از فصاحت گرفته بود که نه بر ذهن تأثیر می گذارد و نه بر اراده، بلکه فقط تارهای عصبی را به ارتعاش در می آورد. نطق های کرنسکی در دوما متموج از لفاظی های رادیکال، که اندک هم نبودند، اگر محبوبیت عام برایش نخریده بودند، دست کم برایش معرفیتی دست و پا کرده بودند. در خلال جنگ، کرنسکی میهن پرست همراه با لیبرال ها حتی تصور انقلاب را مخرب می دانست. او فقط هنگامی در برابر انقلاب کرنش کرد که انقلاب او را از دامان محبوبیت ناسره اش در ربوده و بر سر دست بلند کرده بود. برای او انقلاب طبعاً به معنای قدرت جدید بود. اما کمیته ی اجرائی پیش خود به این نتیجه رسید که انقلاب بورژوائی بوده و قدرت باید به بورژوازی تعلق بگیرد. این تعبیر به نظر کرنسکی نادرست می آمد، هر چند بیشتر به این دلیل که به حکم این تعبیر، دروازه های حکومت

به روی او بسته می شد. کرنسکی به حق مطمئن بود که سوسیالیزم او خللی در کار انقلاب بورژوازی ایجاد نخواهد کرد، و نیز می دانست که انقلاب بورژوازی هم به سوسیالیزم او لطمه ای نخواهد زد. کمیته ی موقت دوما بر آن شد که این نماینده ی رادیکال را از شورا دور کند، و با انتصاب او به وزارت دادگستری، که ماکلاکوف قبلاً ردهش کرده بود به آسانی به هدف خود رسید. کرنسکی به سراغ دوستان خود رفت و از آن ها پرسید: قبولش کنم یا نه؟ دوستانش اندک تردیدی نداشتند که او قبولش خواهد کرد. سوخانوف که در آن روزها روابط بسیار دوستانه ای با کرنسکی داشت، در خاطرات خود کرنسکی را موصوف می کند به: "اعتقاد به نوعی رسالت شخصی... و خشمی بی حد و حصر نسبت به کسانی که این رسالت را هنوز در او کشف نکرده بودند." سرانجام دوستان کرنسکی، از جمله سوخانوف، به او توصیه کردند که منصب جدید را بپذیرد. لابد آن دوستان با خود می گفتند؛ حالا زیر پایمان قرص تر خواهد بود، چون دوست عزیزمان کرنسکی ما را در جریان خواهد گذاشت که در میان آن لیبرال های روباه صفت چه می گذرد. اما رهبران کمیته ی اجرایی در عین حال که کرنسکی را در حفا به سوی آن گناه کییره، که خود کرنسکی نیز میل مفرطی بدان داشت، سوق می دادند، تأیید رسمی خود را از او دریغ کردند. همان طور که سوخانوف به کرنسکی متذکر شد، کمیته ی اجرایی قبلاً اعضاء خود را از مشارکت در حکومت منع کرده بود، و طرح دوباره ی این مسأله در شورا "خالی از خطر" نبود، زیرا شورا ممکن بود به سادگی جواب دهد: "قدرت قاعداً باید به دموکراسی شورائی تعلق داشته باشد." این ها عین کلمات خود سوخانوف هستند؛ ملغمه ای باور نکردنی از ساده لوحی و وقاحت. مبدع آن زدوبندهای پشت پرده ی سیاسی،

بدین شکل علناً اذعان می کند که در روز دوم مارس شورای پتروگراد مهیا بود تا قدرتی را که در واقع از غروب ۲۷ ام فوریه بدان تعلق گرفته بود، رسماً تصرف کند. معنای آشکار این حرف آن است که سردمداران "سوسیالیزم" فقط دور از چشم کارگران و سربازان، و بدون اطلاع ایشان و علی رغم اراده ی آن ها توانسته بودند قدرت را به نفع بورژوازی تصرف کنند. در روایت سوخانوف، معامله ای که ما بین دموکرات ها و لیبرال ها صورت گرفت از هر حیث واجد تمام خصوصیات حقوقی جنایت بر علیه انقلاب می شود، و حکم دسیسه ی رذیلانه ای را می یابد که بر ضد حاکمیت و حقوق مردم انجام گرفت.

رهبران کمیته ی اجرایی ضمن بحث پیرامون بی صبری کرنسکی زیرگوش هم زمزمه کردند که حال که تمام قدرت را یک جا به دوما ی دولتی تقدیم کرده بودند، برای ایشان، یعنی سوسیالیست ها، شرم آور خواهد بود که پاره ای از آن قدرت را پس بگیرند، و بهتر آن است که کرنسکی به مسئولیت خود دست به این کار بزند. به راستی که این آقایان برای یافتن نادرست ترین و غامض ترین راه حل ها غریزه ی خطا ناپذیری داشتند. اما کرنسکی خوش نداشت در جامه ی یک نماینده ی رادیکال معامله گر وارد حکومت شود؛ او ترجیح می داد ردای سفید تام الاختیار انقلاب پیروز را در بر داشته باشد. کرنسکی به منظور پرهیز از موانع، برای گرفتن تانید نه به حزبی توسل جست که ادعای عضویتش را داشت و نه به کمیته ی اجرایی که از معاونینش به شمار می رفت. او بدون آن که از پیش به رهبران شورا اطلاع بدهد، در یکی از جلسات عمومی شورا- که در آن روزها هرچ و مرج بر آن حکم فرما بود- حضور یافت و برای اعلام یک خبر مهم خواستار سکوی خطابه شد، و

در نطقی که برخی بی سروته و برخی دیگر جنون آسا- لازم به تذکر است که این دو صفت منافاتی با یکدیگر ندارند- توصیفش کردند، از نمایندگان خواست که شخصاً به او رأی اعتماد بدهند، و از آمادگی خود برای مردن در راه انقلاب، و از آمادگی بیش ترش برای قبول منصب وزارت دادگستری سخن گفت. و همین که بر ضرورت عفو عمومی سیاسی و محاکمه ی مقامات تزاری انگشت گذارد، با تمجید و هلهله ی آن مجلس بی تجربه و بی رهبر مواجه شد. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "این مضحکه خشم و انزجار بسیاری از نمایندگان را بر علیه کرنسکی برانگیخت." اما هیچ کس به مخالفت با او برخاست. سوسیالیست ها که قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند، از قرار معلوم می خواستند از طرح این مسأله در برابر توده ها اجتناب کنند. رأی گیری در کار نبود. کرنسکی تصمیم گرفت که هلهله ی شورا به رأی اعتماد تعبیر کند. از یک حیث حق با او بود. شکی نیست که شورا با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت جدید موافق بود، زیرا در این مشارکت گامی می دید به سوی انحلال حکومت بورژوا که شورا حتی یک لحظه از در آشتی با آن در نیامده بود. به هر تقدیر کرنسکی، به آئین نامه ی رسمی اصول حاکمیت مردم پوزخند زد. او در روز دوم مارس منصب وزارت دادگستری را پذیرفت. شیدلوفسکی نماینده ی اکتبريست حکایت می کند که: "کرنسکی از این انتصاب به غایت خشنود بود، و من به وضوح او را به یاد می آورم که در یکی از اتاق های کمیته ی موقت روی صندلی راحتی لمیده بود و با شور فراوان برای ما شرح می داد که بر چه سکوی دست نیافتنی و منیعی عدالت را در روسیه برپا خواهد کرد." او چند ماه بعد با تعقیب و آزار بلشویک ها به وعده ی خود عمل کرد.

چیدزه منشویک، که لیبرال‌ها- به حکم یک محاسبه ی ساده و یک سنت بین‌المللی- در این لحظات دشوار می‌خواستند وزارت کار را بر گرده اش بگذارند، زیر بار نرفت و بر مسند ریاست شورا باقی ماند. چیدزه هر چند از حیث نکاویت به پای کرنسکی نمی‌رسید، جنم اصیل‌تری داشت.

محور حکومت موقت، هر چند نه رئیس رسمی اش، میلی‌یوکوف رهبر مسلم حزب کادت بود. نابوکوف کادت پس از به هم خوردن روابطش با میلی‌یوکوف درباره ی او نوشت: "میلی‌یوکوف از هم کاران خود در کابینه بی‌چون و چرا یک سروگردن بالاتر بود. در نیروی ذهنی و دانش عظیم و تقریباً بی‌کرائش، و در شعور وسیع و موشکاف او هیچ کس تردید نداشت." سوخانوف در عین حال که شخص میلی‌یوکوف را در تباهی لیبرالیسم روس مقصر می‌دانست، معذالک درباره اش نوشت: "در آن ایام، میلی‌یوکوف پیکر مرکزی و روح و مغز همه ی محافل بورژوا محسوب می‌شد... بدون او در نخستین دوره ی انقلاب هیچ‌گونه سیاست بورژوائی نمی‌توانست وجود داشته باشد." این توصیفات علی‌رغم لحن فخیم‌شان، برتری میلی‌یوکوف را به سایر مردان سیاسی بورژوازی روس به درستی نشان می‌دهند. قدرت او، و هم چنین ضعفش، در این نکته نهفته بود که روشن‌تر و سلیس‌تر از دیگران سرنوشت بورژوازی روس را به زبان سیاسی بیان می‌کرد- او به خوبی می‌دانست که بورژوازی روس در معبر تاریخ در یک کوچه ی بن‌بست گیر افتاده است. منشویک‌ها، های‌های می‌گریستند که میلی‌یوکوف لیبرالیسم را تباه ساخته است، اما بهتر آن است که بگوئیم لیبرالیسم میلی‌یوکوف را تباه ساخت.

میلی یوکوف، علی رغم عشقش به نژاد اسلاو که از مقاصد امپریالیستی گرمای تازه ای گرفته بود، همواره یک "غرب پرست" بورژوا باقی ماند. هدف حزب او همیشه عبارت بود از پیروز گرداندن تمدن اروپائی در روسیه. اما هر چه در این راه پیش تر می رفت، به همان نسبت از مسیره‌های انقلابی مردم غرب متوحش تر می شد. از این رو، "غرب پرستی" او از حد حسادتی عبث به غرب فراتر نمی رفت.

بورژوازی انگلیس و فرانسه با الهام از تصویر خویش جامعه ی نوینی آفریدند. آلمان ها دیرتر به میدان آمدند، و تا زمانی دراز ناگزیر بودند از شیر برنج فلسفه تغذیه کنند. آلمان ها اصطلاح "عالم نظر" را ابداع کردند که در زبان های انگلیسی و فرانسه وجود ندارد. در آن حال که فرانسه و انگلیس سرگرم آفرینش جهان تازه ای بودند، آلمان ها جهان تازه ی خود را در عالم خیال می ساختند. اما بورژوازی آلمان، با وجود فقر فعالیت سیاسی اش، فلسفه ی کلاسیک را آفرید، و این آفرینش دستاورد کوچکی نیست. روسیه مدت ها بعد وارد گود شد. درست است که بورژوازی روس اصطلاح آلمانی "عالم خیال" را به زبان روسی ترجمه کرد، آن هم به صورت های گوناگون، اما این کار فقط به شکلی عیان تر ناتوانی سیاسی و فقر مرگبار فلسفی او را نشان می داد. روسیه اندیشه های فلسفی را مانند ماشین آلات وارد می کرد، برای دومی تعرفه های گزاف وضع می کرد، و برای اولی قرنطینه ی ترس و وظیفه ی میلی یوکوف این بود که به این خصوصیات طبقه ی خود بیان سیاسی بدهد.

این استاد پیشین تاریخ در دانشگاه مسکو، مؤلف آثار مهم تحقیقی، بنیان گزار حزب کادت- اتحاد ملاکان لیبرال با روشن فکرهای چپ- از آن

بوالهوسی و تفنن طلبی سیاسی نیمه اشرافی و نیمه روشن فکرانه که خاص بیشتر مردان سیاسی لیبرالیزم روس است، به کلی مبری بود. میلی یوکوف حرفه‌ی خود را جدی می‌گرفت، و همین خصوصیات مایه‌ی تمایز او از دیگران بود.

پیش از ۱۹۰۵، لیبرال‌های روس عادتاً از لیبرال بودن شرم داشتند. ته‌رنگی از نارودنیکیزم، و بعداً مارکسیزم، به عنوان استتار تدافعی مدت‌ها به کارشان می‌خورد. این خضوع و خشوع سطحی و خجولانه‌ی محافل وسیع بورژوازی که شامل عده‌ای کارخانه‌دار جوان نیز می‌شد، در برابر سوسیالیزم، مبین فقدان اعتماد به نفس طبقه‌ای بود که برای پُر کردن جیب خود به موقع جنبیده اما برای رهبری ملت دیر به میدان آمده بود: پدرهای ریش سفید ایشان، کشاورزها و کسبه‌ی ثروت مند، پول خود را انبار کرده بودند بدون آن‌که به نقش اجتماعی خویش بیندیشند. پسران آن‌ها در دوره‌ی جوشش روشن فکرانه پیش از انقلاب از دانشگاه فراغ التحصیل شدند، و هنگامی که به کشف مقام خود در جامعه کوشیدند، برای به دست گرفتن پرچم لیبرالیزم، که در کشورهای پیش‌رفته وصله پنبه شده و رنگ و رو باخته بود، اندک شتابی نداشتند. این پسران چند صباح بخشی از روح خود و حتی بخشی از درآمد خود را به انقلابیون دادند. این نکته به ویژه در مورد نمایندگان حرفه‌ای آزاد صدق می‌کند. گروه کثیری از آنان در جوانی از مرحله‌ی هم‌دلی با سوسیالیزم گذشتند. استاد میلی یوکوف هرگز دچار این بیماری نشد. او ذاتاً بورژوا بود و شرمی از این بابت نداشت.

درست گفته‌اند که در زمان انقلاب اول، میلی یوکوف با بهره‌جویی از توده‌های انقلابی، به کمک احزاب سر به راه و کارآموده‌ی سوسیالیستی،

مخالفتی نداشت. ویت حکایت می کند هنگامی که او در اکتبر ۱۹۰۵ سرگرم تشکیل کابینه ی پارلمانی خود بود، از کادت ها تقاضا کرد که "دم انقلابی خود را ببرند" کادت ها جواب دادند که آن ها به همان اندازه به نیروی مسلح انقلاب نیاز دارند که ویت به ارتش. در بطن امر، این گفته حتی در آن زمان هم بلوفی بیش نبود: کادت ها برای گرم کردن بازار خود کوشیدند ویت را به وسیله ی توده هائی که خود از آنان وحشت داشتند بترسانند. دقیقاً همان تجربه ی ۱۹۰۵ میلی یوکوف را متقاعد ساخت که هر چقدر هم که هم دلی های گروه های سوسیالیست طبقات روشن فکر با لیبرال ها از ته دل باشد، نیروهای اصیل انقلاب، یعنی توده ها، هرگز سلاح های خود را در اختیار بورژوازی نخواهند گذارد، و هر چه این توده ها بهتر مسلح باشند به همان اندازه برای بورژوازی خطرناک تر خواهند بود. هنگامی که میلی یوکوف پرچم سرخ را قاب دستمال سرخ خواند، به قصه ای که از همان ابتدا هیچ کس جدی نگرفته بودش خاتمه داد و خیال همه را آسوده ساخت. جدانی طبقه ی به اصطلاح روشن فکر از مردم همواره از موضع های سنتی مکتوبات روسی بوده است- مراد لیبرال ها از کلمه ی "روشن فکر" در تباین با سوسیالیست ها، همه ی طبقات "تحصیل کرده" یا به عبارت دیگر طبقات داراست. از زمانی که این جدانی برای لیبرال ها در انقلاب اول فاجعه آمیز از آب در آمد، نظریه پردازان طبقات "تحصیل کرده" در انتظار مدام روز جزا به سر برده اند. یکی از نویسندگان لیبرال، فیلسوفی که در قید مقتضیات سیاسی نبوده است، وحشت از توده ها را با چنان استحکام و قوتی بیان کرده است که انسان را به یاد ارتجاع صرعی داستایفسکی می اندازد: "آرمان ما هر چه باشد، حتی تصور اتحاد با مردم را نباید به خود راه دهیم- باید از مردم بیش

از همه ی آزار و ایذاهای حکومت بترسیم، و باید از حکومت ممنون باشیم که با زندان ها و سرنیزه هایش ما را از گزند توحش مردم در امان نگاه داشته است." آیا لیبرال ها با این گونه احساسات سیاسی می توانستند حتی خواب رهبری یک ملت انقلابی را ببینند؟ بر تمامی سیاست میلی یوکوف مهر ناامیدی خورده است. به هنگام بحران ملی، حزب او در فکر جا خالی دادن است؛ نه در فکر ضربه زدن.

میلی یوکوف در مقام نویسنده ثقیل می نویسد، روده درازی می کند و کسالت آور است. در مقام خطیب هم همین خصوصیات را داراست. شیرین سخنی با طبیعت او سازگار نیست. این می توانست برای میلی یوکوف امتیازی باشد، اگر سیاست های تنگ نظرانه ی او این طور آشکارا به تبلیس نیاز نداشتند. یا دست کم اگر سیاست هایش به طور عینی ملبس به سنن بزرگ ملی بودند. حتی سنت کوچکی هم در کار نبود. سیاست رسمی در فرانسه- جوهر خیانت و خودنگری بورژوازی- دو متفق نیرومند دارد: سنت و فن خطابه. این دو متفق، که هر یک سبب پشت گرمی دیگری است، برگرد همه ی سیاست مدارهای بورژوای فرانسه نوعی پوشش تدافعی می تند، حتی برگرد نوکر خشک سخنی چون پوانکاره. تقصیر از میلی یوکوف نیست که اسلاف او عظمتی نداشتند. و باز هم تقصیر از او نیست اگر ناچار بود در مرز ما بین اروپا و آسیا سیاست خودنگری بورژوائی را دنبال کند.

در خاطرات سوکولوف سوسیال رولوسیونر می خوانیم: "برعکس کرنسکی دوست داشتنی، میلی یوکوف احساس انزجار عمیق و بی پرده، و در عین حال عجیبی را در انسان بر می انگیخت. من نفهمیدم. و هنوز هم نمی فهمم، چرا آن مصلح محترم جامعه تا آن حد منفور بود." اگر آن مردمان بی فرهنگ علت

علاقه خود به کرنسکی و نفرتشان به میلی یوکوف را می دانستند دیگر بی فرهنگ محسوب نمی شدند. بورژواها میلی یوکوف را دوست نداشتند، چون میلی یوکوف صاف و پوست کنده و بدون طفره زنی جوهر سیاسی بورژوازی روس را برملا می کرد بورژوازی روس چون در آئینه ی میلی یوکوف می نگریست، می دید که کریه المنظر و خودبین و بزدل است؛ و همان طور که اغلب اتفاق می افتد، از آئینه کینه به دل می گرفت.

میلی یوکوف به نوبت خود چون احم و تخم بورژوازی لیبرال را می دید، آرام و با اطمینان خاطر می گفت: "انسان های معمولی احمقتند." او این کلمات را بدون عصبانیت، و تقریباً نوازش گرانه، بر زبان می آورد، گویی می خواست بگوید: آن ها امروز را درک نمی کنند، اما مهم نیست، بعداً حرف های مرا خواهند فهمید. میلی یوکوف اطمینان راسخ داشت که بورژوازی او را قال نخواهد گذاشت، و از منطق موقعیت تبعیت خواهد کرد و به دنبال او خواهد رفت، زیرا بورژوازی راه دیگری نداشت که برود. و در واقع نیز، پس از انقلاب فوریه همه ی احزاب بورژوا، حتی آن هائی که به راست تمایل داشتند، ناسزاگویان و نفرین کنان به دنبال رهبر کادت ها رفتند.

حدیث سیاست مدارهای دموکراتیک سوسیالیست مآب، از قبیل سوخانوف، حدیث دیگری بود. سوخانوف آدم بی فرهنگی نبود، بلکه برعکس جدا مرد سیاست بود، و در حرفه ی خود تخصص کافی داشت. او هرگز نمی توانست هوشمند به نظر برسد، زیرا تضاد مداومی که بین خواسته ها و دست آوردهایش وجود داشت آشکارا در چهره اش دیده می شد. اما او دائم گنده گویی می کرد، تپق می زد و ملال می زانید. برای این که او را به دنبال

خود بکشی، لازم بود با اذعان به استقلال اصلیش او را بفریبی، و حتی او را تک روی و تحکم مفرط متهم بسازی. این گونه تملق گونی ها او را خوش می آمد و به هم کاری و کمک راضی اش می ساخت. میلی یوکوف درست به هنگام گفت و گو با این گونه سوسیالیست های فیلسوف مآب عبارت "مردم عادی احمقند" را به کار می برد، و ظریفانه زیر بغل آن ها هندوانه می گذاشت: "فقط من و تو عقل مان به این چیزها می رسد." در حقیقت امر، میلی یوکوف در همان لحظه به گردن رفقای دموکرات منش خود قلاده می انداخت. و به وسیله ی همین قلاده بود که این رفقا بعداً از سر راه کنار رانده شدند.

فقدان محبوبیت میلی یوکوف مانع از آن بود که او در رأس حکومت قرار بگیرد. میلی یوکوف عهده دار وزارت امور خارجه شد که در دوما هم قلمرو تخصصی اش به شمار می رفت.

وزیر جنگ انقلاب، کارخانه دار بزرگ مسکو یعنی گوچکوف بود که قبلاً با او آشنا شدیم. گوچکوف در جوانی لیبرال ماجراجوی بود، اما بعدها، در دوران شکست انقلاب اول، یعنی در زمان حکومت استولپین به معتمد بورژوازی بزرگ مبدل شد. انحلال دو دوما ی اول، که هر دو زیر سلطه ی کادت ها قرار داشتند، به دگرگونی حکومت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ منجر شد. که این دگرگونی قوانین انتخاباتی را به نفع حزب گوچکوف تغییر داد. حزب گوچکوف به رهبری دو دوما ی بعد رسید و تا روز انقلاب در این مقام باقی ماند. در سال ۱۹۱۱ در کیف، گوچکوف هنگام پرده برداری از مجسمه ی استولپین، که به دست یک تروریست به قتل رسیده بود، پس از آن که حلقه ای گل در پای مجسمه نهاد، در سکوت کامل بر زمین سجد کرد، و با

این حرکت به نام طبقه ی خود به استولیبین امتنان نمود. در دوما، گوچکوف هم و غم خود را عمدتاً مصروف مسأله ی "قدرت نظامی" می کرد و در تدارک جنگ دست در دست میلی یوکوف نهاده بود. گوچکوف در مقام رئیس کمیته ی مرکزی نظامی-صنعتی، کارخانه دارها را زیر پرچم جناح مخالف میهن پرست متحد کرد- اما مانع از آن نشد که سران بلوک مترقی، از جمله رودزیانکو، جیب خود را از برکت مقاطعه کاری های نظامی پر سازند. از مفاخر انقلابی گوچکوف آن که نام او به نقشه ی نیمه افسانه ای انقلاب کاخی پیوند خورده بود. به علاوه یکی از رؤسای پیشین پلیس اظهار کرده است که گوچکوف: "ضمن یک گفت و گوی خصوصی درباره ی پادشاه، به خود اجازه داد که سخن بسیار اهانت آمیزی را زبان آورد." این واقعه به احتمال قوی حقیقت داشته است، اما گوچکوف در این امر از دیگران مستثنی نبود. تزارینای پارسا از گوچکوف نفرت داشت، و در نامه های خود موهن ترین دشنام ها را نثار او می ساخت و آرزو می کرد که روزی "بر شاخه ی درختی بلند" به دار آویخته شود. اما تزارینا افراد بسیاری را برای آن مقام منیع در نظر گرفته بود. به هر تقدیر، این مرد که به افتخار جلال انقلاب اول سجده بر زمین کرد، در انقلاب دوم به وزارت جنگ رسید.

وزارت کشاورزی به شینگارف کادت رسید، یک پزشک شهرستانی که به نمایندگی دوما انتخاب شده بود. هم کاران نزدیکش در حزب، او را آدم صدیق بی خاصیت یا، به قول نابوکوف، "روشن فکر کوتاه فکر بی دست و پانی" می دانستند که بیشتر برای فعالیت در شهر و یا استان های کوچک ساخته شده بود، تا برای فعالیت در مقیاس ملی. "رادیکالیزم بی شکل سال های جوانی شینگارف مدت ها پیش از وجودش رخت بر بسته بود و اینک هم و غم

اصلی اش آن بود که پختگی سیاسی خود را به طبقات دارا نشان دهد. هر چند برنامه‌ی قدیمی کادت‌ها از "ضبط زمین‌ها با تاوان عادلانه" سخن می‌گفت، هیچ‌یک از مالکان این برنامه را جدی نگرفته بود. به ویژه اکنون، یعنی در سال‌های تورم زمان جنگ. شینگارف هم بیش از هر چیز خود را موظف ساخت که مسأله‌ی اصلاحات ارضی را به عهده‌ی تعویق بیندازد، و با سراب مجلس مؤسسان، که کادت‌ها خیال تشکیل اش را نداشتند، دهقان‌ها را فریفت. مقدر چنین بود که انقلاب فوریه گردن خود را بر سر مسأله زمین و مسأله جنگ بشکند. شینگارف در این راه از هیچ کمکی فروگذار نکرد.

منصب وزارت اقتصاد را به جوانی دادند به نام ترشچنکو. در کاخ توریید همه حیرت زده از یکدیگر می‌پرسیدند که: "این یارو را دیگر از کجا گیر آوردند؟" و افراد آگاه توضیح می‌دادند که ترشچنکو صاحب کارخانه جات شکر، زمین‌ها و جنگل‌های وسیع، و مستغلات بی‌شماری است که روی هم هشتاد میلیون روبل طلا می‌ارزند، و نیز نه تنها رئیس کمیته‌ی نظامی-صنعتی کیف است، بلکه فرانسه را هم مثل فرانسوی‌ها حرف می‌زند، و علاوه بر همه‌ی این فضایل، باله شناس خوبی هم هست. و بعد اضافه می‌کردند که مهم‌تر از همه آن که ترشچنکو، این عزیز کرده‌ی گوچکوف، در توطئه‌ای که به منظور سرنگون ساختن نیکلای دوم طرح شده بود، تقریباً شرکت کرده است. انقلابی که مانع از اجرای آن توطئه شد، کمک فراوانی به ترشچنکو کرد.

در طول آن پنج روز فوریه، هنگامی که نبردهای انقلابی در خیابان‌های سرد پاتیخت جریان داشت، پیکر یک اشراف زاده‌ی لیبرال، پسر یکی از

وزرای پیشین تزار، مانند سایه در برابر چشم های ما جولان داد. این پیکر که نابوکوف نام داشت، از حیث تفرعن و خودنگری آیت بی مثالی بود. نابوکوف روزهای سرنوشت ساز قیام را در چاردیواری خزانه داری کل و یا در خانه اش در "انتظاری ملال آور و پر اضطراب" به سر آورد. و اینک به سمت مدیر کل حکومت موقت برگزیده شد که در واقع حکم وزیر مشاور را داشت. نابوکوف در تبعیدگاه خود در برلین، همان جا که سرانجام به ضربت گلوله ی به خطا رفته ی یک گارد سفید به قتل رسید، خاطراتی از خود به جا نهاد که خالی از اهمیت نیستند. از این بابت نابوکوف مستحق تمجید است.

و اما نخست وزیر را به کلی از یاد بردیم- ناگفته نماند که نخست وزیر در حساس ترین لحظات تصدی کوتاه خود نیز از یادها رفته بود. روز دوم مارس، میلی یوکوف ضمن توصیه ی حکومت جدید به جلسه ای در کاخ توریید، شاه زاده لووف را چنین توصیف کرد: "مظهر متجسد آگاهی اجتماعی روس که آن طور بی رحمانه مورد ضرب و شتم رژیم تزار قرار گرفت." بعدها، میلی یوکوف در کتاب تاریخ انقلاب محتاطانه نوشت: "در رأس حکومت شاه زاده لووف قرار گرفت، که برای اکثر اعضای کمیته ی موقت چهره ای ناآشنا بود." در این جا میلی یوکوف مورخ کوشیده است بار مسئولیت این انتخاب را از گرده ی میلی یوکوف سیاستمدار بردارد. در حقیقت امر، شاه زاده لووف از مدت ها پیش به عضویت حزب کادت در آمده بود، و به جناح راست آن حزب تعلق داشت. پس از انحلال دوما ی اول، شاه زاده لووف در جلسه ی مشهور نمایندگان که در ناحیه ی وایبورگ تشکیل شد، و در آن لیبرالیزم زخم خورده مردم را با شعار "از پرداخت مالیات امتناع کنید"

مخاطب قرار داد، شرکت کرد اما از امضای اعلامیه سرباز زد. نابوکوف حکایت می کند که شاه زاده بلافاصله پس از ورودش به وایبورگ ناخوش شد، و ناخوشی او "ناشی از خلجانات عاطفی تشخیص داده شد." از قرار معلوم، شاه زاده برای هیجانات انقلابی ساخته نشده بود. این شاه زاده ی میانه رو، به علت بلغمی مزاجی سیاسی اش که در نظر برخی از مردم گشاده فکری می نمود، وجود گروه کثیری از روشن فکرهای چپ و انقلابیون پیشین و میهن پرستان سوسیالیست و فراریان خدمت نظام را در سازمانی که خود مدیرش بود تحمل می کرد. اینان به خوبی بورکرات ها کار می کردند، از مقام خود سوءاستفاده نمی کردند، و به علاوه برای جناب شاه زاده نوعی شبه محبوبیت فراهم می ساختند. هم شاهزاده، هم ثروت مند، و هم لیبرال- این همه فضیلت در نظر بورژوازی پر ابهت می نمود. به این دلیل، شاه زاده لووف حتی در زمان تزار هم برای نخست وزیری نشان شده بود. کوتاه سخن آن که، رئیس حکومت انقلاب فوریه شبح رخشنده اما میان پوکی بود. رودزیانکو دست کم رنگ و جلای بیشتری داشت.

تاریخ افسانه ای دولت روسیه با این قصه آغاز می شود که فرستادگان قبایل اسلاو به نزد شاهزادگان اسکاندیناو رفتند و از آن ها خواستند که: "بیانید و بر ما فرمان برانید و امیران ما باشید." نمایندگان حقیر سوسیال دموکراسی به این افسانه ی تاریخی جامه ی حقیقت پوشاندند- آن هم نه در قرن نهم بلکه در قرن بیستم، و با این تفاوت که دست به دامان شاهزادگان آن سوی دریاها نشدند، بلکه به شاهزادگان خانگی توسل جستند. بدین ترتیب از برکت قیام ظفرمند کارگران و سربازان، سکان حکومت در دست مشتکی ملاک و کارخانه دار ثروتمند قرار گرفت که سر تا پایشان به مفت نمی ارزید و همه از

دم گروه بی برنامه ای بودند که سیاست را نوعی تفنن می پنداشتند. و در رأس همه ی ایشان شاه زاده ای حساس که از هیجان سخت منزجر بود.

ترکیب حکومت جدید در سفارت خانه های متفقین، و در مجالس بورژوا و بوروکراتیک، و هم چنین در محافل وسیع تر بورژوازی میانه حال و تا حدی نیز در میان خرده بورژوازی با خشنودی و رضایت همگان مواجه شد. شاه زاده لووف، گوچکوف اکتبريست، میلی یوکوف کادت. این اسامی به انسان قوت قلب می داد. شاید نام کرنسکی سبب شد که برخی از متفقین گره بر ابرو بیفکنند، اما بدون شک هم اینان نیز دچار دهشت نشدند. آن ها که دور اندیش بودند خوب می دانستند که به هر حال در این کشور انقلاب شده است، لاپد سفیر کبیر فرانسه، پاله نولوگ، که علاقه ی سرشاری به استعاره های روسی داشت پیش خود می گفت: اسب نستوهی چون میلی یوکوف طبعاً به یک مهتر زبر و زرنگ هم نیازمند است.

ترکیب حکومت جدید بلافاصله احساس خصومت کارگران و سربازان و یا دست کم حیرت آنان را برانگیخت. چه در کارخانه ها و چه در پادگان ها، نام میلی یوکوف یا گوچکوف حتی در یک مورد هم با بانگ تهنیت رو به رو نشد. برای اثبات این نکته شواهد بسیار موجود است. سروان مستیسلافسکی حکایت می کند که چطور سربازهایش به محض شنیدن خبر انتقال قدرت از تزار به شاه زاده، رو در کشیدند و براق شدند. بی شک برخی از آن ها پیش خود می گفتند: این بود آن چه آن همه خون برایش ریخته شد؟ سرگرد استانکوویچ، از اطرافیان نزدیک کرنسکی، گروهان به گروهان از گردان خود بازدید کرد و در هر گروهان از محصنات حکومت جدید سخن های پرشور گفت، چون خود آن حکومت را بهترین حکومت ممکن می دانست. "اما حس

کردم که سربازها سرد و بی علاقه اند." فقط هنگامی که جناب سرگرد نام کرنسکی را بر زبان آورد "سربازها یک پارچه شور و نشاط شدند." در آن روزها افکار عمومی بورژوائی در پایتخت کرنسکی را به قهرمان اصلی انقلاب تبدیل کرده بود. سربازها حتی بیشتر از کارگرا آرزو داشتند در وجود کرنسکی وزنه‌ی تعدیل کننده‌ی بر ضد حکومت بورژوائی ببینند، و فقط حیران بودند که چرا کرنسکی در آن حکومت دست تنها مانده است. اما کرنسکی به هیچ عنوان وزنه‌ی تعدیل کننده‌ی ای نبود. بلکه فقط جنبه‌ی حجاب و زر و زیور را برای حکومت جدید داشت. او نیز از همان منافع دفاع می کرد که میلی یوکوف مدافعشان بود، با این تفاوت که کرنسکی نورافکن هفت رنگی در دست داشت.

پس از دامن شدن قدرت جدید، ساختمان واقعی کشور به چه صورت بود؟ ارتجاع سلطنت طلب لای جززهای مملکت پنهان شده بود. با نخستین فروکش موج انقلاب، طبقات دارا از هر نوع و گرایش دور پرچم حزب کادت، که ناگهان به یگانه حزب علنی غیر سوسیالیست- و در عین حال به حزب راست افراطی- کشور تبدیل شده بود، گرد آمدند.

توده ها کرور کرور به سوسیالیست ها، که با شورا یک سان شمرده می شدند، رو آوردند. نه فقط کارگران و سربازان پادگان های عظیم پشت جبهه، بلکه همه ی مردمان رنگارنگ کوچه و بازار شهرها- مکانیکی ها، دست فروش ها، کارمندان جزء، راننده ها، فراش ها، انواع و اقسام پیش خدمت ها و نوکرها- که با حکومت موقت و اعضایش احساس بیگانگی می کردند، در جستجوی قدرت آشناتر و دم دست تری بودند. نمایندگان دهقان ها، که تعدادشان دمامد افزایش می یافت، یک راست به کاخ تورید

می آمدند. توده ها چنان به شورا هجوم می آوردند که گویی دروازه ی پیروزی انقلاب را یافته اند. چنان می نمود که هر چه بیرون از چهار دیوار شورا قرار داشت از جرثومه انقلاب نیست و متعلق به جهان دیگری است. حقیقتاً نیز چنین بود. آن سوی مرزهای شورا جهان توان گران باقی مانده بود و بس که اکنون در لفاف غبار آلوده و تدافعی خویش درهم می لولید.

از میان طبقات زحمت کش همه شورا را انتخاب نکردند، توده ها همه با هم بیدار نشدند، از میان اقشار ستم دیدگان برخی هنوز جرئت نداشتند انقلاب را مربوط به خود بدانند. در آگاهی بسیاری از مردم فقط امیدی بی تمیز سر از خواب برداشته بود. اما همه ی عناصر فعال توده ها به درون شورا ریختند، و به وقت انقلاب فعالیت بر سستی چیره است. به علاوه، از آن جا که فعالیت های توده ای روز به روز فزونی می گرفت، پایگاه شورا مدام وسیع تر می شد. به راستی که یگانه پایگاه اصیل انقلاب همان شورا بود.

کاخ تورید دو نیم شده بود: دوما و شورا. کمیته ی اجرایی در ابتدای کار در بخش تنگی از اتاق های قسمت اداری کاخ مستقر شده بود که از میانش سیل لاینقطعی از انسان ها جریان داشت. نمایندگان دوما هنوز می کوشیدند در اتاق های مجلل خود احساس سیادت کنند. اما طغیان موج انقلاب به زودی همه ی مرزها را درهم شکست. شورا علی رغم بی تصمیمی و تزلزل رهبرانش، همه ی مقاومت ها را درهم می شکست و گسترش می یافت و دوما سرانجام به حیاط خلوت کاخ پس رانده شد. تناسب تازه ی نیروها راه خود را همه جا باز می کرد.

نمایندگان دوما در کاخ تورید، افسرها در هنگ های شان، فرماندهان در ستادها، مدیر عامل ها و مدیرها در کارخانه ها و در ایستگاه های راه آهن و

در تلگراف خانه ها، و ملاک ها و مباشرها- همه در آن نخستین روزهای انقلاب زیر نگاه مظنون و موشکاف توده ها قرار داشتند. در نظر توده ها، شورا بیان سازمان یافته ی بی اعتمادی آنان به همه ی کسانی بود که بر مردم ستم روا داشته بودند. حروف چین ها متن مقالاتی را که چیده بودند به دقت دنبال می کردند، کارگران راه آهن با نگاهی تیزبین مراقب قطارهای نظامی بودند، تلگراف چی ها متن تلگراف ها را دوباره و سه باره می خواندند، سربازها از کوچک ترین حرکات فرماندهانشان براق می شدند و با چشمان ظنین به دور و بر می نگریستند، کارگرا بازرسی های صدسیاه را از کارخانه بیرون می کردند و یا مدیر لیبرال کارخانهشان را زیر نظر می گرفتند. دوما از همان نخستین ساعات انقلاب، و حکومت موقت از همان روزهای اول، به مخازنی تبدیل شدند که سیل مداومی از اعتراضات و شکایات طبقات بالای جامعه به درونشان می ریخت. شکایات همه در باره ی "افراط گری ها" و اعتراضات همه در باره ی "عواقب وخیم و شوم" اوضاع بود.

خرده بورژوازی سوسیالیستی در آن روزها استدلال می کرد که: "بدون کمک بورژوازی نمی توانیم دستگاه دولت را بچرخانیم." و جبونانه به ساختمان های دولتی چشم می دوخت که اسکلت حکومت قدیم از درونشان با چشم های تهی به بیرون می نگریست. مسأله بدین شکل حل شد که بر پیکر سازمانی که انقلاب گردن زده بود یکسر لیبرال گذاشتند. وزرای جدید وارد ادارات تزاری شدند، ماشین تحریر و تلفن ها و امربرها و ماشین نویس ها و کارمندا را در اختیار گرفتند. و به سرعت متوجه شدند که دستگاه های اداری میان زمین و آسمان معلق اند.

کرنسکی بعداً شرح داد که چگونه حکومت موقت "در روز سوم هرج و مرج سراسری روس قدرت را به دست گرفت، یعنی هنگامی که در سراسر سرزمین روسیه نه تنها ذره ای از قدرت حکومت به جا نمانده بود، بلکه عملاً یک دانه پاسبان هم وجود نداشت." در نظر کرنسکی شورای نمایندگان کارگران و سربازان که در رأس میلیون ها تن از مردم قرار گرفته بود به حساب نمی آمد، لایذ کرنسکی شورا را یکی از عناصر هرج و مرج می دانست. از دیدگاه کرنسکی، ناپدید شدن پاسبان ها نشانه ی یتیم شدن کشور بود. این اعتراف ناآگاهانه ی چپ روترین وزیر حکومت جدید، کلیدی است برای درک سیاست کلی آن حکومت.

مقر فرمان داران ایالات به دستور شاه زاده لووف به اشغال رؤسای انجمن های ایالتی درآمد، که با اسلاف خود فرق چندانی نداشتند. اینان اغلب ملاکان بزرگی بودند که حتی فرمان دارها را هم ژاکوبین می دانستند. در رأس استان ها، رؤسای انجمن های استان مقام گرفتند. در قالب واژه ی جدید "کمسیر" مردم دشمنان قدیم خود را باز شناختند. انسان به یاد سخن میلتون شاعر انگلیسی می افتاد که درباره ی اصلاحات بزدلانه ی پرسبیتی می گفت: "پرسبیتز جدید همان کشیش قدیم است که با حروف درشت نوشته شده،" کمیسرهای ایالتی و ناحیه ای ماشین تحریرها و پرونده ها و کارمندهای فرمان دارها و رؤسای پلیس را تصرف کردند، و طولی نکشید که دریافتند هیچ قدرتی به ارث نبرده اند. حیات راستین چه در ایالات و چه در استان ها بر گرد شورا متمرکز شده بود. بدین سان، سراسر کشور دستخوش قدرت دوگانه شد. اما در ایالات رهبران شورا، همان سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، اندکی ساده دل تر بودند و در برخی از نواحی بر قدرتی که در وضع جدید فرا

چنگشان آمده بود دست رد نگذاشتند. در نتیجه، فعالیت کمیسرهای ایالتی عمدتاً عبارت بود از تسلیم شکایات پی در پی مبنی بر ناممکن بودن اجرای وظایف اداری شان.

دو روز پس از تشکیل دولت لیبرال، بورژوازی احساس کرد که قدرت را کسب نکرده بلکه آن را از کف داده است. پیش از انقلاب، قدرت دارودسته‌ی راسپوتین، علی‌رغم همه‌بوالهوسی‌هایش، محدود بود. و بورژوازی بر حکومت نفوذ وسیعی داشت. فی‌المثل شرکت روسیه در جنگ بیشتر کار بورژوازی بود تا کار دستگاه سلطنت. اما اصل مطلب در این بود که حکومت تزاری به ثروت مندان روسیه ضمانت داده بود که از کارخانه‌ها و زمین‌ها و بانک‌ها و خانه‌ها و مطبوعات آنان محافظت کند، در نتیجه حکومت از حیث حیاتی‌ترین مسائل، حکومت/ایشان، یعنی بورژوازی بود. انقلاب فوریه این وضع را در دو جهت متضاد دگرگون کرد: از یک طرف همه‌ی ظواهر قدرت را به بورژوازی تحویل داد، اما از طرف دیگر سهمی را که بورژوازی پیش از انقلاب در حاکمیت واقعی کشور داشت از ایشان گرفت. کارمندان انجمن‌های شهری که پیش از انقلاب شاه‌زاده‌لوف بر آن‌ها ریاست کرده بود، و کارمندان کمیته‌های نظامی صنعتی که گوچکوف بر آن‌ها فرمان رانده بود، اینک تحت نام سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌ها در کشور و در جبهه، و در شهر و در روستا، میدان‌دار شده بودند. اکنون آنان لوف‌ها و گوچکوف‌ها را به صدارت و وزارت منصوب می‌کردند، و شرایط کار را چنان برای وزرای جدید تعیین می‌کردند که گویی فراش استخدام کرده‌اند.

از سوی دیگر، کمیته‌ی اجرایی پس از آفریدن حکومت بورژوا، برخلاف خداوند انجیل نمی‌توانست آفریده‌ی خویش را نیک بخواند. برعکس،

کمیتہ ی اجرائی شتابان می کوشید تا میان خود و مخلوق خود هر چه بیشتر فاصله اندازد، و اعلام کرد فقط در صورتی از قدرت جدید حمایت خواهد کرد که قدرت جدید بی ریب و ریا کمر به خدمت انقلاب دموکراتیک ببندد. حکومت موقت به خوبی می دانست که بدون حمایت دموکرات ها حتی یک ساعت هم زنده نخواهد ماند. اما دموکرات ها می گفتند که فقط به پاس رفتار نیک چنین حمایتی از حکومت موقت خواهند کرد. اما آن رفتار نیک برای لیبرال ها به معنی انجام دادن وظائفی بود که از عهده اش خارج بودند، و در ضمن دموکرات ها خود از آن رفتار نیک عدول کرده بودند. حکومت مطلقاً نمی دانست که در چه محدوده ای باید جرأت به خرج دهد و حاکمیت نامشروع خود را اعمال کند. رهبران کمیتہ ی اجرائی هم در این خصوص نمی توانستند حکومت موقت را راهنمایی کنند، زیرا برای آن ها نیز دشوار بود که حدس بزنند در چه مواردی ممکن است نارضائی مردم در میان خود آن ها نیز منعکس بشود و نارضائی و اختلاف بر صفوف خودشان نیز مستولی گردد. بورژوازی وانمود می کرد که سوسیالیست ها فریبشان داده اند. سوسیالیست ها به نوبت خود می ترسیدند که لیبرال ها با درخواست های زود هنگام خود خشم توده ها را برانگیزند و اوضاع را از آن چه که بود دشوارتر سازند. "فقط در صورتی" - این شرط دو پهلو بر تمام دوره ی پیش از اکتبر انگ خود را به جا نهاد، و به ضابطه ی حقوقی دروغی تبدیل شد که در بطن رژیم دورگه ی انقلاب فوریه جا داشت.

کمیتہ ی اجرائی برای وارد کردن فشار به حکومت کمیسیون ویژه ای برگزید و برای ادای احترام به لیبرال ها آن را "کمیسیون تماس" نامید. بدین سان، سازمان قدرت انقلابی بر اصل ترغیب متقابل استوار شد.

مژرکوفسکی نویسنده ی عرفانی فقط در تاریخ قوم یهود توانست برای چنین رژیمی پیشینه بیابد: پادشاهان اسرائیل از خود پیامبرانی داشتند. اما پیامبران انجیل، مانند پیامبران آخرین رومانوف، لاقلاً مستقیماً از آسمان فرمان می گرفتند، و پادشاهان جرأت معارضه با فرامین خداوند را نداشتند. بدین ترتیب، وحدت فرمان روائی تضمین می شد. اما پیامبران شورا حدیث دیگری داشتند: آنان فقط از شعور ناقص خویش فرمان می گرفتند. به علاوه، وزرای لیبرال معتقد بودند که از شورا آبی برای ایشان گرم نخواهد شد. چیدزه، اسکوبلف، سوخانوف و دیگران به مقر حکومت می دویدند و با چرب زبانی می کوشیدند حکومت را به دادن امتیازی چند ترغیب کنند، وزرا اعتراض می کردند، نمایندگان به کمیته ی اجرائی باز می گشتند و می کوشیدند کمیته را مطیع اقتدار حکومت سازند، آن گاه دوباره با وزرا تماس می گرفتند، و به همین ترتیب روز از نو و روزی از نو. به راستی هم که از این هیزم تر هیچ آبی نمی توانست گرم بشود.

در کمیسیون تماس همه شاکی بودند. گوچکوف به خصوص بر اختلالاتی که بر اثر اغماض شورا، در ارتش به وجود آمده بود، سرشک می ریخت. گاهی اوقات وزیر جنگ انقلاب "به معنای واقعی کلمه ... اشک می ریخت، یا دست کم چشم هایش را صادقانه با دستمالش پاک می کرد." او درست فکر می کرد که پاک کردن اشک مسح شدگان از وظایف پیامبران است.

روز نهم مارس ژنرال الکسیف، رئیس ستاد، به وسیله ی تلگراف به وزیر جنگ هشدار داد که: "اگر بیش از این با شورا تساهل کنیم، یوغ آلمان به زودی بر گردن مان خواهد افتاد." گوچکوف اشک ریزان به او پاسخ داد که: "افسوس که حکومت صاحب هیچ گونه قدرت واقعی نیست، واحدهای ارتش،

راه آهن، پست و تلگراف همه در چنگ شورا هستند. حقیقت تلخ آن است که حکومت موقت فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که شورا به آن اجازه ی موجودیت بدهد."

هفته ها پشت سر هم گذشتند، اما هیچ بهبودی در اوضاع حاصل نمی شد. در اوائل ماه آوریل، هنگامی که حکومت موقت نمایندگان دوما را به جبهه فرستاد، با دندان قروچه به نمایندگان تذکر داد که از ابراز مخالفت با نمایندگان شورا بپرهیزند. در تمام طول سفر نمایندگان لیبرال احساس می کردند که تحت الحفظ به تبعیدگاه برده می شوند، اما در ضمن می دانستند که بدون آن مراقبت ها، علی رغم رفعت مقام شان، نه تنها نمی توانستند به سربازها نزدیک شوند بلکه حتی قادر نبودند برای خود در قطار جای نشستن دست و پا کنند. آن گفته ی بی اهمیتی که شاه زاده مانسیرف در خاطرات خود نقل کرده است تصویری را که گوچکوف در مکاتباتش با رئیس ستاد از ساخت حکومت فوریه ارانه می دهد به نحو احسن تکمیل می کند. یکی از بذله گویان مرتجع وضع حکومت را در آن روزها با باریک بینی چنین تشریح می کرد که:

"حکومت قدیم در زندان است، و حکومت جدید تحت الحفظ."

اما آیا حکومت موقت به جز حمایت دوپهلوی رهبران شورا از هیچ حمایت دیگری برخوردار نبود؟ بر سر طبقات دارا چه آمده بود؟ این پرسش حائز اهمیت بنیادی است. طبقات دارا، که زندگیشان در گذشته آن ها را با سلطنت متحد ساخته بود، پس از انقلاب شتاب زده بر گرد محور جدیدی جمع شدند. روز دوم مارس، شورای بازرگانی و صنعت، به نمایندگی از طرف همه ی سرمایه داران متحد کشور، اقدامات دوما ی دولتی را تهنیت گفت، و خود را "تماماً در اختیار" کمیته ی دوما اعلام کرد.

انجمن ها و دوماهای شهری نیز همین سیاست را پیش گرفتند. روز دهم مارس، حتی شورای اشرافیت متحد، که ستون اصلی تاج و تخت به شمار می رفت، با فضاحتی آمیخته به جبن از همه ی مردم روسیه خواست که: "برگرد حکومت موقت، تنها حکومت قانونی سرزمین روسیه، متحد شوند." تقریباً مقارن با این زمان، نهادها و سازمان های طبقات دارا شروع به تخطئه قدرت دوگانه کردند، و تقصیر بی نظمی های کشور را به گردن شورا انداختند. ابتدا محتاطانه و سپس جسورانه و جسورانه تر. طولی نکشید که منشی ها و اصناف و حرفه های لیبرال و کارمندان دولت به کارفرمایان تاسی جستند. از جانب ارتش هم تلگراف ها و اعلامیه ها و قطع نامه های مشابهی صادر می شد که همه در ستاد فرمان دهی ساخته و پرداخته شده بودند. مطبوعات لیبرال نیز برای "حاکمیت واحد" جنبشی به راه انداختند که در ماه های بعد هم چون گردبادی آتشین سران شورا را در محاصره گرفت. تمام این های و هوی روی هم بسیار پر ابهت به نظر می رسید. کثرت سازمان ها، نام های پرآوازه، قطع نامه ها، مقاله ها، و قاطعیت لحن توان گران همه بر مغز تلقین پذیر سران کمیده تأثیر قاطعی نهادند. حال آن که در پشت جارو جنجال های تهدیدآمیز طبقات دارا هیچ نیروی مهمی وجود نداشت. سوسیالیست های خرده بورژوا در جواب به بلشویک ها می پرسیدند: پس نیروی مالکیت چه؟ مال و مکت صرفاً رابطه ای است میان مردم. و فقط تا زمانی نیرومند است که همگان محترمش می دارند و برخوردار از پشتیبانی نظام زوری است که قانون و دولت نامیده می شود. اما در موقعیت کنونی جان کلام در این بود که دولت کهن ناگهان فرو ریخته بود، و توده ها سر تاپای نظام حقوقی قدیم را به سؤال گرفته بودند. در کارخانه ها کارگران خود را

صاحب کارخانه وروسا را مهمان های ناخوانده می دانستند. در ولایات نیز ملاکان، رودررو با دهقانان کینه توز و ترشرو، و دور از حکومتی که به علت بعد مسافت چند صبحی به قدرتش اعتقاد داشتند، زمین را زیرپای خود سست احساس می کردند. طبقات دارا، محروم از امکان استفاده یا محافظت از دارائی شان، دیگر دارا محسوب نمی شوند. آن ها به مردمان بی فرهنگ و وحشت زده ای تبدیل شده بودند که نمی توانستند از حکومت حمایت کنند چون خود نیاز بیشتری به حمایت داشتند. طولی نکشید که طبقات دارا حکومت را به اتهام ضعف به باد لعن و ناسزا گرفتند، غافل از آن که سرنوشت خویشتن را لعن می گویند.

در آن روزها فعالیت مشترک کمیته ی اجرائی و هیئت دولت ظاهراً هدفش اثبات این نکته بود که هنر حکومت به وقت انقلاب عبارت است از دفع الوقت از طریق حرافی. لیبرال ها سیاست دفع الوقت را آگاهانه پیشه کرده بودند. آن ها اعتقاد راسخ داشتند که همه اقدامات را باید به تعویق انداخت مگر یک اقدام را: سوگند وفاداری به متحدان روسیه.

میلی یوکوف هم کاران خود را با معاهدات سری آشنا می ساخت. کرنسکی از یک گوش می شنید و از گوش دیگر در می کرد. ظاهراً فقط رئیس شورای مقدس کلیسا، شخصی به نام لووف، همنام نخست وزیر اما محروم از افتخار شاه زادگی، عنان اختیار از کف داد و خشمگین شد و حتی آن معاهدات سری را "دسیسه و دزدی" خواند. شکی نیست که قیل و قال لووف بار دیگر لبخند حکیمانه بر لبان میلی یوکوف نشانده ("مردمان عادی احمقند") و او را وادار ساخت لووف را محترمانه دعوت به آرامش کند. در اعلامیه ی رسمی دولت وعده داده شده بود که مجلس مؤسسان در نزدیک ترین تاریخ ممکن

تشکیل شود. اما عمداً ذکر نشده بود که دقیقاً در کدام تاریخ. از شکل حکومت کوچک ترین سخنی به میان نیامده بود: آن ها هنوز امیدوار بودند که به بهشت گم شده ی سلطنت باز گردند. اما نکته ی اصلی این اعلامیه عبارت بود از قول دولت دائر بر ادامه ی جنگ تانویل به پیروزی، و "اجرای مو به موی مفاد قراردادهای مان با متفقین." ظاهراً انقلاب تا آن جا که به حیاتی ترین مسائل هستی مردم مربوط می شد، فقط به این منظور به فرجام رسیده بود تا لیبرال ها فریاد بکشند: همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند. از آن جا که دموکرات ها اهمیت فوق العاده ای برای به رسمیت شناخته شدن توسط متحدانشان قائل بودند. بازرگان خرده پا دستش به جانی بند نیست مگر آن که بانک اعتبارش را به رسمیت بشناسد. کمیته ی اجرایی به اعلامیه ی امپریالیستی ششم مارس بی سر و صدا تن داد.

سوخانوف یک سال بعد افسوس می خورد که: "حتنا یکی از سازمان های رسمی دموکراسی علناً در برابر اعلامیه ی حکومت موقت واکنش نشان نداد، حال آن که این اعلامیه آبروی انقلاب را از بدو تولد در نظر اروپای دموکراتیک بر باد داده بود."

سرانجام، در روز هشتم مارس، فرمان عفو عمومی از آزمایشگاه دولت صادر شد. اما پیش از آن تاریخ، مردم در سراسر کشور در زندان ها را باز کرده بودند، و تبعیدی های سیاسی در میان شادی و لهله و حلقه های گل گروه گروه به خانه های خود بازگشته بودند. فرمان عفو هم چون پژواکی دیررس از ساختمان های دولتی برخاست و در فضا گم شد. روز دوازدهم، دولت مجازات اعدام را در کشور لغو کرد. چهار ماه بعد، مجازات اعدام از نو در ارتش برقرار شد. کرنسکی قول داد عدالت را بر قلعه های رفیع بنشانند. به

واقع نیز در لحظات هیجان زدگی، به قطع نامه ی کمیته ی اجرایی جامعه ی عمل پوشاند و نمایندگان کارگران و سربازان را به عضویت دادگاه های عدالت درآورد. این تنها اقدامی بود که ضربان قلب انقلاب در آن حس می شد. این اقدام مو بر تن دشمنان عدالت راست کرد. اما اقدامات انقلابی در همان جا خاتمه یافت. قاضی دمیانوف، کارمند بلندپایه ی وزارتخانه ی کرنسکی، و "سوسیالیست" چون کرنسکی، تصمیم گرفت همه مقامات پیشین دادگستری را در مقام هایشان ابقاء کند. او خود توضیح می داد که: "سیاست های حکومت انقلابی نباید بی جهت مایه ی رنجش افراد گردد." نه فقط وزارت دادگستری بلکه کل حکومت انقلابی اصل فوق را سرمشق خود قرار داده بود. زیرا حکومت بیش از هر چیز از آن می ترسید که مبدا طبقات دارا و یا دیوان سالاری تزاری را از خود برنجانند. نه فقط قضات، که دادستان های رژیم تزار نیز در مقام های خود ابقاء شدند. البته ممکن بود توده ها در این میان برنجانند. اما رنجش توده ها به شورا مربوط می شد، توده ها در میدان دید حکومت نمی گنجیدند.

تنها چیزی که در آن گنداب به جویباری زلال شباهت داشت قیل و قال همان لووف تندخو بود که درباره ی اعضاء "ابله و بی حیثیت" شورای مقدس کلیسا گزارشی رسمی به حکومت ارائه داد. وزراء به توضیحات آبدار لووف گوش دادند، اما شورای مقدس کلیسا هم چنان از نهادهای دولت باقی ماند. دیانت ارتدکس نیز مذهب رسمی کشور باقی ماند. حتی ترکیب شورای مقدس هم دست نخورده باقی ماند. انقلاب نباید با کسی سرچنگ داشته باشد!

اعضای شورای دولت- خدمت گزاران وفادار دو یا سه امپراطور- هم چنان حقوق خود را از خزانه ی دولت دریافت می داشتند. طولی نکشید که این

امر معنای پر کنایه ای پیدا کرد. کارگران و سربازان با سر و صدای بسیار اعتراض کردند. کمیته ی اجرایی هم از این بابت ابراز نگرانی کرد. حکومت دو یا سه جلسه را به جروبوت پیرامون سرنوشت و حقوق اعضای شورای دولت گذراند، و دست آخر هم نتوانست به نتیجه برسد. چرا این مردمان محترم را بیازاریم، مضافاً بر این که در میانشان دوستان بسیار خوبی هم داریم؟

وزرای راسپوتین هنوز در زندان بودند، اما حکومت موقت با شتاب تمام برای ایشان بازنشستگی مقرر داشت. این دیگر پوزخند به انقلاب بود، توگویی صدای حکومت موقت از جهان دیگری می آمد. اما حکومت خوش نداشت اسلاف خویش را از خود برنجاند. هر چند این اسلاف کت بسته در زندان بودند.

سناتورها کماکان در جامه های گل و بته دوزی شده ی خود چرت می زدند، و هنگامی که سوکولوف سناتور چپ گرا، که تازگی به وسیله ی کرنسکی به مقام مهمی منصوب شده بود در کت و شلوار مشکی آفتابی شد، بی سرو صدا او را از تالار بیرون راندند. این قانون گزاران تزاری پس از اطمینان یافتن از بی جربزگی حکومت، دیگر از اهانت به انقلاب فوریه واهمه نداشتند.

کارل مارکس علت شکست انقلاب مارس را در آلمان در این می دید که انقلاب "فقط بالاترین رده های سیاسی را تصفیه کرد، و همه اقشار فروتر را دست نخورده بر جای خود باقی گذاشت. دیوان سالاری کهن، ارتش کهن، قضاوت کهن، که همه نمک پرورده و غلام خانه زاد دستگاه استبداد بودند، همه از گزند انقلاب مصون ماندند." سوسیالیست هانی از نوع کرنسکی راه

رستگاری را در جایی می جستند که مارکس در آن جا علل تباهی را دیده بود. و مارکسیست های منشویک با کرنسکی بودند، نه با مارکس.

تنها قلمروئی که حکومت ابتکار و ضرب آهنگ انقلابی در آن نشان داد، قلمرو قانون گذاری پیرامون سهام صنایع و بانک ها بود. در این قلمرو فرمان اصلاحات در روز هفدهم مارس صادر شد. محدودیت های ملی و مذهبی نیز فقط سه روز بعد لغو شدند. از شما چه پنهان که تحت رژیم کهن، گروهی از اعضای هیئت دولت به علت محروم بودن از فعالیت های بازرگانی در بازار سهام، لطمات سخت مالی دیده بودند.

کارگران بی صبرانه خواستار محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز بودند. حکومت تظاهر کرد که از هر دو گوش کر است. به علاوه، زمان جنگ بود و همه موظف بودند در راه سرزمین آباء و اجدادی خود فداکاری نشان دهند. از این گذشته، این قبیل کارها به شورا مربوط می شد: بگذار شورا کارگران را آرام کند.

از این هم تهدید آمیزتر مسأله ی زمین بود. در این باره واقعاً لازم بود که کاری صورت بگیرد. شینگارف، وزیر کشاورزی، به ضرب مهمیز پیامبران فرمان تشکیل کمیته های محلی زمین را صادر کرد. اما با دوراندیشی بسیار از تعیین وظایف این کمیته ها خودداری نمود. دهقان ها تصور می کردند که این کمیته ها به آن ها زمین خواهند داد. ملاک ها معتقد بودند که کمیته ها باید از ملک و املاک آنان صیانت کنند. از همان ابتدای کار، قلاده ی دهقان ها، بی رحمانه تر از همه ی قلاده های دیگر، محکم بر گردن رژیم فوریه افتاده بود و حلقوم او را می فشرد.

مطابق سیاست حکومت رسمی کشور، بررسی همه ی این مسائل، یعنی همان مسائلی که سبب بروز انقلاب شده بودند، موکول به گشایش مجلس مؤسسان شد. از این دموکرات های پاک نهاد چگونه می شد انتظار داشت خواست ملت را پیش بینی کنند، به خصوص پس از آن که حتی نتوانسته بودند میخائیل رومانوف را برگرده ی این خواست بنشانند؟ مقدمات و تدارکات تشکیل مجلس ملی در آن روزها با چنان قرطاس بازی پر دبدبه و با چنان وقت کشی های عامدانه ای آغاز شد که مجلس مؤسسان خود به سرایی تبدیل گشت. فقط در روز ۲۵ ام مارس، یعنی تقریباً یک ماه پس از قیام- یک ماه انقلاب!- حکومت تصمیم گرفت کنفرانس ویژه ای را مأمور به وضع قوانین انتخاباتی کند. اما کنفرانس ویژه هرگز گشایش نیافت. میلی یوکوف در کتاب *تاریخ انقلاب* - که از سرتا ته جز دروغ چیزی در آن نیست- می گوید که به علت مشکلات گوناگون "کنفرانس ویژه نتوانست کار خود را در زمان حکومت اول آغاز کند." این مشکلات از ذات این کنفرانس و از وظایفش سرچشمه می گرفتند. تمام نقشه ی حکومت این بود که مجلس مؤسسان را تا وقت بهتر به تعویق بیندازد؛ یعنی تا زمان پیروزی، صلح، و یا لشکرکشی های کورنیلوف.

بورژوازی روس که دیر به عالم وجود پا گذاشت، از انقلاب سخت متفر بود. اما نفرت او از انقلاب، نفرتی ناتوان بود. در نتیجه بورژوازی ناچار بود دفع الوقت کند و مانور بدهد. بورژوازی که توان بر انداختن و خفه کردن انقلاب را نداشت، بر آن شد که انقلاب را از گرسنگی و تشنگی هلاک کند.

فصل یازدهم

قدرت دوگانه

جوهر قدرت دوگانه متشکل از چیست؟ باید بر سر این سؤال تأمل کنیم. زیرا در آثار تاریخی این مسأله هرگز روشن نشده است. حال آن که قدرت دوگانه از شرایط مشخص بحران های اجتماعی است. و با این که این پدیده در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به روشن ترین وجه تظاهر کرد، منحصر به این انقلاب نبوده است.

طبقات متخاصم در همه ی جوامع وجود دارند، و طبقه ی محروم از قدرت ناکزیر می کوشد تا سیاست های حکومت را تا آن جا که می تواند، به نفع خود تغییر دهد. اما این حقیقت در این مرحله به این معنا نیست که دو قدرت، یا بیشتر، بر جامعه حاکم اند. خصایص هر ساخت سیاسی مستقیماً به وسیله ی رابطه ی طبقات ستم کش با طبقه ی حاکم تعیین می شود. حاکمیت واحد، که در هر رژیم شرط ضروری ثبات است، فقط تا زمانی دوام می آورد که طبقه ی حاکم بتواند قواعد اقتصادی و سیاسی خود را به عنوان تنها قواعد ممکن به تمام جامعه بقبولاند.

هم زمانی سلطه ی اشراف زمین دار آلمان با سیطره ی بورژوازی این کشور- چه در شکل "هوهنزولرنی" و چه در شکل جمهوری- هر چقدر هم که گاهی اوقات معارضه ی این دو قدرت به شکل حادی در آید، باز قدرت دوگانه محسوب نمی شود. این دو قدرت پایگاه اجتماعی مشترکی دارند، در نتیجه اختلاف آن ها با یکدیگر منجر به دوپاره شدن دستگاه دولت نمی گردد. رژیم دو قدرتی فقط از ستیزه های آشتی ناپذیر طبقاتی بر می خیزد- به این دلیل، قدرت دوگانه فقط در دوران های انقلابی پدید می آید، و یکی از عناصر بنیادی این گونه دوران ها را تشکیل می دهد.

مکانیزم سیاسی انقلاب عبارت است از انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر. تحول قهری انقلاب معمولاً در زمانی کوتاه صورت می گیرد. اما هیچ طبقه ای نمی تواند خود را ناگهان از موضع محکوم یک شبه به موضع حاکم ارتقاء دهد، هر چند هم که آن شب، شب انقلاب باشد. طبقه ی انقلابی باید در آستانه ی انقلاب موضع کاملاً مستقلی نسبت به طبقه ی حاکم گرفته باشد، حتی باید امید طبقات و اقشار بینابین را، که همه ناراضی از وضع موجود اما ناتوان از ایفای نقشی مستقل هستند، نیز در خود متمرکز کرده باشد. تمهیدات تاریخی هر انقلاب در دوره ی پیش انقلابی، وضعی را پدید می آورد که در آن، طبقه ای که وظیفه ی تحقق بخشیدن به نظام تازه ی جامعه بر عهده ی او افتاده است، در همان حال که دستگاه رسمی حکومت در دست اربابان کهن کشور قرار دارد، پاره ی مهمی از قدرت دولت را در دست خود متمرکز ساخته است، هر چند هنوز نمی توان این طبقه را فرمان روای کشور محسوبش داشت. این است منشاء قدرت دوگانه ی اولیه در هر انقلاب.

اما این یگانه شکل ممکن قدرت دوگانه نیست. اگر طبقه ی جدید به وسیله ی انقلابی به قدرت برسد که خود خواهانش نبوده است، و اگر این طبقه ی جدید در اساس طبقه ای کهن و از لحاظ تاریخی طبقه ی دیر به میدان آمده ای باشد، و اگر این طبقه پیش از تشریف رسمی اش به مسند قدرت از درون پوسیده شده باشد، و اگر پس از رسیدن به قدرت با حریفی رو به رو شود که از حیث سیاسی به پختگی رسیده و خود از مدعیان به دست گرفتن سکان (حکومت) باشد، آن گاه انقلاب سیاسی به جای ایجاد یک تعادل دو قدرتی بی ثبات، تعادل دو قدرتی دیگری پدید می آورد که از آن هم بی ثبات تر است. در چنین شرایطی، هرگونه اقدامی، انقلاب- یا ضدانقلاب- را با وظیفه ی غلبه بر "هرج و مرج" این حاکمیت دوگانه رو به رو می کند. حاکمیت دوگانه نه تنها مستلزم تقسیم قدرت به دو نیم متساوی، و یا مستلزم تعادل صوری نیروها نیست، بلکه چنین تقسیم یا چنین تعادلی را نفی هم می کند. قدرت دوگانه نه یک واقعیت قانونی بلکه یک واقعیت انقلابی است. این بدان معناست که برهم خوردن تعادل جامعه سبب شقه شدن روبنای دولت شده است. قدرت دوگانه هنگامی پدید می آید که طبقات متخاصم بر سازمان های حکومتی ذاتاً ناسازگار اتکاء می کنند- یکی از این دو سازمان پوسیده و دیگری در حال تکوین و تشکل است- و این سازمان ها در هرگام تازه ای برای اداره ی مملکت با یکدیگر برخورد می کنند. در چنین موقعیتی، سهمی که از قدرت به هر یک از این طبقات هم ستیز تعلق می گیرد به وسیله ی تناسب نیروها در جریان مبارزه تعیین می گردد.

چنین اوضاع و احوالی به حکم ذات خود نمی تواند پایدار باشد. جامعه به تمرکز قدرت نیاز دارد، و در هیئت طبقه حاکم- یا، در موردی که محل بحث

ماست، در هیئت دو طبقه ی نیم حاکم- قهراً می کوشد تا به این تمرکز قدرت دست یابد. دوباره شدن حاکمیت پیش درآمد جنگ داخلی است. اما پیش از آن که طبقات رقیب به این راه حل افراطی متوسل شوند- به ویژه در مواردی که از مداخله ی نیروی سومی هم در هراسند- ممکن است خود را تا مدتی از تحمل، و حتی تأیید، این نظام دو قدرتی ناگزیر ببابند. معذک چنین نظامی قهراً منفجر خواهد شد. جنگ داخلی عیان ترین نمایش این حاکمیت دوگانه است، زیرا به آن شکل جغرافیائی می دهد. هر یک از قدرت ها پس از سنگربندی، برای تصاحب مابقی خاک کشور به ستیزه بر می خیزد، و مابقی خاک کشور اغلب ناچار است حاکمیت مضاعف را به صورت تهاجم های متوالی از جانب دو قدرت ستیزنده تحمل کند تا آن که یکی از دو قدرت خود را به نحو قطعی مستقر بسازد.

انقلاب انگلستان در قرن هفدهم، درست به این دلیل که چنان عظیم بود که ملت انگلیس را تا بیخ و بن درهم ریخت، نمونه ی روشنی از دست به دست گشتن قدرت دوگانه است که هربار به شکل جنگ داخلی بروز می کرد.

ابتدا قدرت سلطنت، متکی بر طبقات ممتاز با رده های بالای طبقات ممتاز اشراف و اسقف ها- با گردن کشی بورژوازی و زمین داران نزدیک به بورژوازی مواجه شد. حکومت بورژوازی همان پارلمان پرسببتری بود که شهر لندن از آن حمایت می کرد. کشمکش طولانی این دو رژیم با یکدیگر سرانجام به جنگ آشکار داخلی می انجامد. دو مرکز حکومتی- لندن و آکسفورد- هر یک ارتش خود را ایجاد می کند. در این مرحله، قدرت دوگانه شکل جغرافیائی به خود می گیرد، هر چند در این جنگ داخلی نیز مانند سایر

جنگ های داخلی مرزها سخت بی ثباتند. پارلمان پیروز می شود. شاه اسیر می شود و در انتظار سرنوشت می ماند.

حال به نظر می رسد که شرایط برای حکومت بلامنازع بورژوازی پرسببتری آماده است. اما پیش از درهم شکسته شدن قدرت سلطنت، ارتش پارلمان به نیروی سیاسی خودمختاری تبدیل می شود، و "مستقل ها"، خرده بورژوازی پارسا و مصمم، و پیشه وران و کشاورزان را در صفوف خود گرد می آورد. ارتش نه تنها به عنوان یک نیروی مسلح، بلکه به نام گارد ویژه ی انقلاب، و در مقام نماینده ی طبقه ی جدیدی که در برابر بورژوازی مرفه و ثروتمند قد علم کرده است، در زندگی اجتماعی کشور قویاً مداخله می کند. از این رو در ارتش سازمان حکومتی تازه ای پدید می آید که بالاتر از فرماندهان نظامی قد علم می کند. این سازمان حکومتی عبارت است از شورای نمایندگان سربازان و افسران ("تهییج گران"). آن گاه دوران جدیدی از حاکمیت مضاعف فرا می رسد که عبارت است از حاکمیت مضاعف پارلمان پرسببتری و ارتش مستقل. این وضع به معارضه ی علنی منجر می شود. بورژوازی نمی تواند با ارتش خویش در برابر "ارتش نمونه ی" کرامول- یا خلق مسلح- عرض وجود کند. ستیزه ی این دو نیرو با تصفیه ی پارلمان پرسببتری به ضرب شمشیر ارتش "مستقل ها" خاتمه می یابد. اکنون از پارلمان فقط لاشه ای به جا مانده است، دیکتاتوری کرامول مستقر می گردد. رده های پائین تر ارتش، به رهبری مساوات طلب ها - جناح چپ افراطی انقلاب- می کوشند در برابر فرمان روائی رده های بالاتر نظامی، یعنی در برابر بزرگان ارتش، رژیم واقعاً خلقی خود را بر پا کنند. اما این نظام تازه ی دو قدرتی موفق به گسترش نمی شود. مساوات طلب ها، یعنی فروترین

قشر خرده بورژوازی، هنوز مسیر تاریخی خود را نیافته اند و نمی توانند هم بیابند. طولی نمی کشد که کرامول حساب خود را با دشمنان خویش تصفیه می کند. تعادل سیاسی تازه ای، که هنوز به هیچ عنوان با ثبات نیست، تا چند سال برقرار می گردد.

در انقلاب کبیر فرانسه، مجلس مؤسسان، که ستون فقراتش را رده های بالای طبقه ی سوم تشکیل می دادند، قدرت را در دست های خود متمرکز ساخت. اما بدون این که حقوق ویژه ی پادشاه را کاملاً از او سلب کند. دوره ی مجلس مؤسسان دوره ی مشخصی از قدرت دوگانه است، که به فرار پادشاه به وارن می انجامد و با تأسیس جمهوری رسماً خاتمه می یابد.

نخستین قانون اساسی فرانسه (۱۷۹۱)، مبتنی بر استقلال موهوم قوه های مقننه و مجریه بود، و در حقیقت می کوشید تا حاکمیت مضاعفی را از دید مردم پنهان بدارد، این حاکمیت مضاعف عبارت بود از فرمان روائی بورژوازی، که پس از تسخیر زندان باستیل توسط مردم در مجلس ملی کاملاً مستقر شده بود، و سلطه ی دستگاه کهن سلطنت که صرف نظر از امیدش به مداخله ی قدرت های خارجی، هنوز بر رده های بالای روحانیت و بوروکراسی و ارتش متکی بود. این رژیم متناقض نطفه ی انهدام اجتناب ناپذیر خود را در بر داشت. فقط دو راه باقی مانده بود، یا قدرت های ارتجاعی اروپا باید مجلس بورژوازی را تار و مار می کردند، و یا پادشاه و دستگاه سلطنت باید به تیغه ی گیوتین سپرده می شدند. پاریس و کوبلانس ناگزیر از زورآزمایی اند.

اما پیش از آن که کار به جنگ و گیوتین بگردد، کمون پاریس - به پشتیبانی فروترین اقلت طبقه ی سوم در پایتخت - پا به میدان می گذارد و با جسارتی

روزافزون بر سر تصرف قدرت با نمایندگان رسمی بورژوازی ملی در می افتد. بدین ترتیب، حاکمیت مضاعف دیگری پا به منصفی ظهور می گذارد که نخستین تجلی اش را در سال ۱۷۹۰ می بینیم، یعنی هنگامی که بورژوازی بزرگ و متوسط در ادارات و شهرداری ها جا خوش کرده است. چه شگفت انگیز است- و چه بی رحمانه حقانیتش پایمال شده است- تصویر توده ها که می کوشند تا از قعر دخمه ها و گورهای اجتماعی خویش برخیزند و در حریمی که در آن مردمانی با کلاه گیس و جامه های ابریشمین به رقم زدن سرنوشت ملت سرگرمند، قد علم کنند. چنین می نمود که بنیاد اجتماع، لهیده در زیر پای بورژوازی با فرهنگ، به جنبش درآمده و به حیات بازگشته است. سرهای انسانی از میان توده های درهم تنیده گردن می کشیدند، دست های پینه بسته به طرف یکدیگر دراز می شدند، صداها زمخت اما مردانه فریاد می زدند! ناحیه های پاریس، این فرزندان حرام زاده ی انقلاب زندگی مستقل خویش را آغاز کردند. موجودیت آن ها به رسمیت شناخته شد- امکان نداشت بتوان موجودیت آن ها را به رسمیت شناخت!- و به جای ناحیه بخش تبدیل شدند. اما دائماً مرزهای قانون را می شکستند و از پانین جریانی از خون تازه می گرفتند، و علی رغم قانون صفوف خود را به روی مردمان بی حقوق و "سان کولوت های" بینوا می گشودند. در همان زمان، انجمن های روستایی به پناه گاهی تبدیل شده بودند برای قیام دهقانان بر علیه قوانین بورژوازی که از نظام مالکیت فنودالی دفاع می کرد. بدین سان از پس ملت دوم، ملت سوم به پا خاست.

بخش های پاریس ابتدا در برابر کمون به مخالفت برخاستند، زیرا کمون هنوز زیر سلطه ی بورژوازی آبرومند قرار داشت. در طغیان جسورانه ی دهم

اوت ۱۷۹۲، بخش‌ها بر کمون مسلط شدند. از آن تاریخ به بعد کمون انقلابی رویاروی مجلس قانون‌گذاری قرار گرفت و سپس با کنوانسیون از در ستیزه در آمد، زیرا کنوانسیون از همگامی با مسائل و پیش‌رفت انقلاب عاجز بود. کنوانسیون فقط به ثبت رویدادها می‌پرداخت نه به ایجاد آن‌ها. و نیرو و بی‌باکی و یک پارچگی طبقه‌ی نوظهور را، که از اعماق ناحیه‌های پاریس سر بر کشیده و در میان عقب‌مانده‌ترین روستاها پشتیبان خود را یافته بود، نداشت. همان‌طور که بخش‌ها بر کمون مسلط شده بودند، کمون نیز، از طریق یک قیام جدید، بر کنوانسیون مسلط شد. هر یک از این مراحل آشکارا با حاکمیت مضاعفی توأم بود که هریک از جناح‌هایش می‌کوشید حکومت واحد و قدرت مندی را مستقر بسازد. جناح راست از طریق مبارزه‌ی تدافعی، جناح چپ از راه مبارزه‌ی تهاجمی- بدین ترتیب به‌طور کلی- هم برای انقلاب و هم برای ضدانقلاب- نیاز به استبداد از تناقض‌های غیرقابل تحمل حاکمیت مضاعف ناشی می‌شود. گذار از هر یک از شکل‌های حاکمیت مضاعف به شکل دیگر، از طریق جنگ داخلی تحقق می‌پذیرد. مراحل بزرگ انقلاب- یعنی انتقال قدرت به طبقات یا قشرهای نوظهور- در این جریان مقارن با توالی سازمان‌های نیابتی نیست که چون سایه‌ی پس‌افتاده‌ای دینامیزم انقلاب را لنگان‌لنگان دنبال می‌کنند. درست است که دست‌آخر دیکتاتوری انقلابی سان کولوت‌ها با دیکتاتوری کنوانسیون متحد می‌شود. اما با کدام کنوانسیون؟ کنوانسیونی که از ژیروندیست‌ها، که تا دیروز توسط ترور به کنوانسیون فرمان می‌راندند، پاک شده است. کنوانسیون کوچک‌تری که خود را با حاکمیت نیروهای جدید اجتماعی وفق داده است. بدین سان انقلاب فرانسه از طریق پله‌های قدرت دوگانه در طول چهارسال جنگ و ستیز به اوج خود

صعود می کند. و پس از نهم ترمیدور- باز از طریق پله های قدرت دوگانه- شروع به نزول می کند. و باز جنگ داخلی بر هر پله ی نزولی مقدم است. درست به همان شکل که هر یک از پله های صعودی را همراهی کرده بود. بدین شکل جامعه ی نو تعادل تازه ای از نیروها را می جوید.

بورژوازی روس، در ستیز و هم کاری با بوروکراسی راسپوتین، موضع سیاسی خود را در خلال جنگ سخت مستحکم کرده بود. و با بهره جویی از شکست تزاریزم، و از طریق اتحادیه های شهر و روستا و کمیته های نظامی- صنعتی، قدرت عظیمی را در دست های خود متمرکز ساخته بود. وجوهات دولتی وسیعی را در اختیار خود داشت، و در اساس حکومت دوم کشور به شمار می رفت. در خلال جنگ وزرای تزار شکایت می کردند که شاه زاده لووف به ارتش خوار و بار می رساند، به ارتش غذا می دهد، درمان و دارو می دهد، و حتی برای سربازها دکان سلمانی باز کرده است. در سال ۱۹۱۵، کریووشین وزیر می گفت: "یا باید به این وضع خاتمه دهیم، و یا تمام قدرت را در اختیار لووف بگذاریم." او هرگز تصور نمی کرد که یک سال و نیم بعد لووف "تمام قدرت" را دریافت بدارد- منتها نه از دست تزار، بلکه از دست های کرنسکی و چیدزه و سوخانوف. اما یک روز پس از پیشکش شدن قدرت به لووف، حاکمیت مضاعف تازه ای آغاز شد، بدین معنی که در جوار نیمه حکومت دیروز لیبرال ها- که امروز رسماً جنبه ی قانونی یافته بود- حکومت غیررسمی اما به مراتب واقعی تر طبقات زحمت کش در هینت شوراها ظهور کرد. از آن لحظه به بعد، اهمیت انقلاب روسیه به تدریج مقیاسی تاریخی و جهانی پیدا کرد.

پس ویژگی قدرت دوگانه ای که در انقلاب فوریه ظهور کرد چه بود؟ در مورد قرن های هفدهم و هجدهم، قدرت دوگانه در هر یک از موارد مرحله ای طبیعی در مبارزه ای بود که تناسب موقت نیروها بر طرفین تحمیل کرده بود، و هر طرف می کوشید تا قدرت واحد خویش را جانشین قدرت دوگانه سازد. در انقلاب ۱۹۱۷، می بینیم که دموکرات های رسمی عالماً و عامداً نظام دو قدرتی را به دست خود ایجاد می کنند، و با تمام قوا از انتقال قدرت به خود گریزانند. در این مورد در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که قدرت دوگانه نه در نتیجه مبارزه ی طبقات بر سر تصرف قدرت، که بر اثر "تفویض" داوطلبانه ی قدرت از جانب یک طبقه به طبقه ی دیگر پدید می آید. "دموکراسی" روس که برای اجتناب از رژیم دو قدرتی به دنبال مفری می گشت، این مفر را فقط در چشم پوشی از اریکه ی قدرت توانست بیابد. همین است آن چیزی که ما نامش را معمای انقلاب فوریه گذاشتیم.

مورد مشابهی را در رفتار بورژوازی آلمان نسبت به دستگاه سلطنت در سال ۱۸۴۸ می توان یافت. اما این قیاس کامل نیست. بورژوازی آلمان جداً می کوشید تا قدرت را براساس موافقت طرفین با دستگاه سلطنت تقسیم کند. اما در آن مورد، بورژوازی نه تمام قدرت را در تصرف خود داشت، و نه به هیچ عنوان می خواست که تمام قدرت را به دستگاه سلطنت تفویض کند. "بورژوازی پروس قدرت عمده را در اختیار داشت، و کوچک ترین تردیدی نداشت که نیروهای حکومت پیشین، خود را بی دریغ در اختیار او خواهند نهاد و به هواخواهان فداکار قدرت مطلقش تبدیل خواهند شد." (مارکس و انگلس).

دموکراسی روس در سال ۱۹۱۷، که از همان نخستین لحظه ی قیام قدرت را تسخیر کرده بود، نه تنها کوشید با بورژوازی قسمتش کند، بلکه سعی کرد دستگاه دولت را یک جا و تماماً به بورژوازی تحویل دهد. چه بسا این بدان معناست که دموکراسی رسمی روس در ربع اول قرن بیستم دچار فساد سیاسی کامل تری شده بود تا بورژوازی لیبرال آلمان در قرن نوزدهم. و این نکته با قوانین تاریخ مطابقت تام تمام دارد، زیرا فساد سیاسی دموکراسی رسمی روس، عارضه ی متقابل رشد سیاسی طبقه ی کارگر در این دهه ها بود که اینک جانشین پیشه وران کرامول و سانکولوت های روبسپیر شده بود.

اگر دقیق تر به قضایا بنگریم خواهیم دید که فرمان روانی دوگانه ی حکومت موقت و کمیته ی اجرایی صرفاً بازتابی بود از یک حکومت مضاعف دیگر. در آن شرایط فقط طبقه ی کارگر می توانست مدعی راستین قدرت شود. سازش کاران که اتکای آلوده به تردیدی به کارگران و سربازان داشتند، ناچار بودند دو حساب و کتاب مجزا برای خود نگاه دارند. یکی با پادشاهان و دیگری با پیامبران. حکومت دوگانه ی لیبرال ها و دوکرات ها فقط بازتابی بود از حاکمیت دوگانه و در خفا نگاه داشته شده ی بورژوازی و طبقه ی کارگر. پس از نشستن بلشویک ها بر جای سازش کاران در رأس شوراهای که فقط پس از چند ماه صورت گرفت. آن حاکمیت دوگانه ی در خفا نگاه داشته شده عیان شد، و آن گاه کشور روسیه در آستانه ی انقلاب اکتبر قرار گرفت. تا این زمان، انقلاب در جهانی از بازتاب های سیاسی می زیست. حاکمیت مضاعف چون توسط دلیل تراشی های روشن فکرهای سوسیالیست منکسر می شد، به جای آن که یکی از مراحل مبارزه ی طبقاتی تلقی شود، به اصلی

تنظیم کننده تغییر ماهیت داد. و درست به همین دلیل بود که در کانون همه ی بحث های نظری جا گرفت. هر چیزی فایده ای دارد: خصوصیت آئینه وار حکومت مضاعف فوریه ما را قادر ساخته است تا دوره هائی را در تاریخ درک کنیم که در آن دوره ها، همین پدیده ی حکومت مضاعف هم چون یک مصاف جانانه در طول مبارزه دو رژیم پدید می آید. پرتو ضعیف و انعکاسی کره ی ماه کشفیات مهمی را درباره ی نور خورشید امکان پذیر می سازد.

ویژگی اساسی انقلاب روسیه را باید در پختگی طبقه ی کارگر روسیه جستجو کرد که به مراتب از توده های شهری انقلاب های پیشین آگاه تر بود. این ویژگی ابتدا به حکومت شیخ وار مضاعف منجر شد و سپس مانع از آن گردید که حکومت مضاعف واقعی به نفع بورژوازی فیصله یابد. زیرا مسأله از این قرار بود که: یا بورژوازی به دستگاه کهن دولت سلطه خواهد یافت و آن را برای پیش بُرد مقاصد خود اندکی مرمت خواهد کرد، که در آن صورت کار شوراها ساخته است، و یا آن که شوراها مبانی حکومت جدیدی را تشکیل خواهند داد، و نه فقط بساط کهن حکومت بلکه سلطه ی طبقاتی را که این بساط در خدمتشان قرار گرفته نیز برخواهند چید. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به سوی راه حل اول، و بلشویک ها به سوی راه حل دوم می شتافتند. طبقات ستم کش که، همان طور که "مارا" متوجه شده است، در گذشته دانش، یا مهارت، و یا رهبری لازم را برای به فرجام رساندن کاری که آغاز کرده بودند نداشتند، در انقلاب روسیه در قرن بیستم مسلح به هر سه بودند. بلشویک ها پیروز از کار درآمدند.

یک سال پس از پیروزی بلشویک ها همان وضع در آلمان تکرار شد، منتها با تناسب متفاوتی از نیروها. سوسیال دموکراسی در صدد استقرار حکومت دموکراتیک بورژوازی و برچیدن بساط شوراها بود. روزا لوکزامبورگ و لیب کنخت در صدد استقرار دیکتاتوری شوراها بودند. سوسیال دموکرات ها برنده شدند. هیلفردینگ و کائوتسکی در آلمان، و ماکس آدلر در اتریش، پیشنهاد کردند که دموکراسی و نظام شورائی با یکدیگر "ترکیب" شوند و شوراهای کارگران، در ساخت حکومتی کشور ادغام گردند. اگر این پیشنهاد صورت عمل به خود می گرفت، جنگ داخلی به طور بالقوه یا آشکار جزء لاینفک رژیم دولت می شد. محال است بتوان ناکجاآباد غریب تری از پیشنهاد فوق تصور کرد. یگانه توجیهی که برای پیدایش این پیشنهاد در خاک آلمان می توان یافت شاید یک سنت کهن آلمانی باشد: دموکرات های ورتمبرگ در سال ۱۸۴۸ خواستار جمهوری بودند که رئیسش دوک باشد.

آیا پدیده ی قدرت دوگانه- که تا به حال کمتر کسی آن را بررسی کرده است- نظریه ی مارکس را درباره ی دولت، که حکومت را کمیته ی اجرایی طبقه ی حاکم می داند، نقض می کند؟ این سوال درست به این می ماند که پیرسیم: آیا نوسان قیمت ها بر اثر جر و مد عرضه و تقاضا نظریه ی ارزش کار را نفی می کند؟ آیا فداکاری مادر برای حفاظت از فرزندانش قانون تنازع بقاء را رد می کند یا خیر؟ خیر، در این گونه پدیده ها با ترکیب پیچیده تری از همین قوانین رو به رو هستیم. اگر دولت سازمانی باشد برای حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، اگر انقلاب عبارت باشد از برانداختن طبقه ی حاکم، پس انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ی دیگر الزاماً موجد شرایط متناقض در وضع دولت خواهد بود، و این شرایط پیش از هر چیز به شکل قدرت دوگانه بروز

خواهد کرد. رابطه ی نیروهای طبقاتی با یکدیگر یک کمیت ریاضی نیست که بتوان آن را از پیش محاسبه کرد. هنگامی که رژیم کهن از تعادل خارج می شود، برآیند تناسب جدید نیروها را فقط با نبرد می توان تعیین کرد. این نبرد همان انقلاب است.

ممکن است به نظر برسد که این پژوهش نظری ما را از حوادث ۱۹۱۷ دور ساخته است. اما در حقیقت این پژوهش ما را به کنه آن حوادث می رساند. زیرا تکاپوی احزاب و طبقات دقیقاً بر حول همین مسأله ی قدرت دوگانه چرخ می زد. فقط از قله ی پژوهشی نظری می توان این تکاپو را در تمامیتش دید و به درستی آن را فهمید.

فصل دوازدهم

کمیته ی اجرایی

سازمانی که در بیست و هفتم فوریه در کاخ تورید ایجاد شد، و "کمیته ی اجرایی شورای نمایندگان کارگران" خوانده شد، با نام خود وجه اشتراک اندکی داشت. شورای نمایندگان کارگران در سال ۱۹۰۵، که آغازگر نظام شورائی بود، از میان اعتصاب عمومی کارگران برخاست، آن شورا نماینده ی بی واسطه ی توده های مبارز بود. سران اعتصاب به نمایندگی شورا انتخاب شدند، انتخاب اعضای آن زیر آتش دشمن صورت گرفت، کمیته ی اجرایی اش به وسیله ی اعضاء شورا انتخاب شد تا مبارزه را دنبال کند. همین کمیته ی اجرایی بود که قیام مسلحانه را در دستور روز قرار داد.

انقلاب فوریه از برکت شورش نیروهای نظامی، پیش از آن که کارگران شورای خود را تشکیل دهند به پیروزی رسید. کمیته ی اجرایی پیش از تشکیل شورا، و مستقل از کارخانه ها و هنگ ها، بلافاصله پس از پیروزی انقلاب به دست چنودتن معدود تأسیس شد.

در این جا با ابتکار دیرین رادیکال ها رو به رو می شویم که همیشه از مبارزه ی انقلابی دور می ایستند، اما در همان حال خود را برای چیدن میوه های انقلاب آماده می سازند. رهبران راستین کارگرا هنوز خیابان ها را

ترک نکرده بودند. آن‌ها سرگرم خلع سلاح برخی، و مسلح ساختن برخی دیگر بودند و می‌خواستند از پیروزی مطمئن شوند. در میان ایشان آن‌ها که دور اندیش‌تر بودند هنگامی که خیردار شدند که در کاخ تورید نوعی شورای نمایندگان کارگران ظهور کرده است، به خود آمدند. درست به همان شکل که در پائیز ۱۹۱۶، بورژوازی لیبرال به امید انقلاب کاخی، که قرار بود شخص نامعلومی به اجرائیش در آورد، حکومت ذخیره‌ای را آماده نگاه داشته بود تا بر تزار جدید بقبولاند، روشن فکرهای رادیکال نیز نیمه حکومت ذخیره‌ای خود را در لحظه‌ی پیروزی انقلاب فوریه آماده ساخته بودند. از آن‌جا که ایشان دست کم در گذشته پیرو جنبش کارگران بودند و همیشه کوشیده بودند خود را زیر پوشش این جنبش بگنجانند، اینک فرزند خود را کمیته‌ی اجرائی شورا نام‌گزارند. این هم یکی از آن جعلیات نیمه عمدی بود که تاریخ، به خصوص تاریخ انقلاب‌های مردمی، انباشته از آن‌هاست. در چرخش انقلابی حوادث، که معمولاً متضمن انقطاع تداوم حکومت است، این طبقات تحصیل کرده، که اینک باید راه و رسم حکومت را بیاموزند، با کمال میل حاضرند هر نام یا نمادی را که به خاطرات قهرمانی توده‌ها مربوط است، دستاویز خود سازند. و کلمات اغلب جوهر امور را در پرده نگاه می‌دارند. به ویژه هنگامی که منافع گروه‌های متنفذ این پرده پوشی را ایجاب می‌کند. اقتدار عظیم کمیته‌ی اجرائی از بدو تولد متکی به رابطه‌ی ظاهری اش با شورای ۱۹۰۵ بود. این کمیته، که در نخستین جلسه‌ی پر هرج و مرج شورا مورد تأیید نمایندگان شورا قرار گرفت، از آن پس نفوذ قاطعی هم بر اعضا و هم بر سیاست شورا اعمال کرد. این نفوذ بیشتر از این بابت محافظه کارانه بود که فضای داغ مبارزه که می‌توانست ضامن انتخاب طبیعی و بر حق نمایندگان

باشد، دیگر وجود نداشت. قیام به گذشته تعلق گرفته بود. همه مست از باده ی پیروزی، برای تمتع از وضع جدید نقشه می کشیدند، و با روان و تا حدی نیز مغز خود شیوه ی تساهل پیشه کرده بودند. فقط پس از چند ماه کشمکش و مبارزه در شرایط جدید، و پس از جا به جا شدن افراد، شورا توانست از سازمانی برای تقدیس پیروزی به آلتی برای مبارزه و تمهید قیامی جدید تبدیل گردد. ما بر این جنبه از قضیه انگشت تأکید گذاردیم زیرا تا به حال در پرده ی ابهام باقی مانده بود.

اما خصلت میانه رو و سازش کار کمیته ی اجرائی و شورا را فقط شرایط حاکم بر فضای آن روزها تعیین نساختند. علل عمیق تر و دیرپاتری نیز در همان جهت دست اندر کار بودند.

در پتروگراد بیش از صدوپنجاه هزار سرباز مستقر بودند. دست کم چهار برابر این تعداد مرد و زن کارگر در آن شهر می زیستند. با این حال به ازای هر دو نماینده ی کارگر در شورا، پنج نماینده ی سرباز وجود داشت. قوانین نمایندگی به نحو مفرطی منعطف بودند، و این قوانین پیوسته به نفع سربازها خم و راست می شدند. کارگرها برای هر هزار نفر یک نماینده داشتند، حال آن که کوچک ترین واحدهای نظامی اغلب دو نماینده به شورا می فرستادند. جامعه ی خاکستری ارتش رنگ اصلی زمینه ی شورا شده بود.

به علاوه حتی برخی از نماینده های غیرنظامی هم به وسیله ی کارگران انتخاب نمی شدند. اندک نبودند کسانی که با دعوت نامه های خصوصی و یا از برکت زبر و زرنگی خود به شورا راه می یافتند. از آن جمله بودند وکلای رادیکال، پزشک ها، دانشجوها، و روزنامه نگارهایی که به نمایندگی از جانب گروه های مشکوک، و یا اغلب به نمایندگی از طرف جاه طلبی خویش، خود را

در شورا جا کرده بودند. این انحراف آشکار در ماهیت شورا حتی با استقبال رهبران شورا مواجه شد، زیرا آنان نیز ترجیح می دادند که جوهر غلیظ کارخانه و پادگان با آب ولرم روشن فکر مآبی رقیق شود. بسیاری از این مهمان های ناخوانده، ماجراجوها، پیامبران خودسر، و جاه طلب های حرفه ای، با سقلمه های تحکم آمیز خود کارگرهای دهان بسته و سربازهای بی عزم را خارج از شورا نگاه داشتند.

و اگر در پتروگراد قضایا از این قرار بود، به راحتی می توان تصور کرد که در ولایات، آن جا که پیروزی آسان به چنگ آمده بود، چه می گذشت. سراسر کشور مملو از سرباز بود. پادگان های کیف، هلزینگفورز و تفلیس به اندازه ی پادگان پتروگراد ابواب جمعی داشتند، در ساراتوف، سامارا، تامبوف و امسک هفتاد تا هشتاد هزار سرباز مستقر بودند، در یاروسلاول، اکاترینوسلاو و اکاترینبورگ شصت هزار، و در مجموعه ی دیگری از شهرها پنجاه، چهل، و سی هزار سرباز وجود داشت. نحوه ی انتخابات شورا در نقاط مختلف فرق می کرد، اما در همه جا به نظامیان امتیاز می بخشید. از لحاظ سیاسی، این امتیاز را کارگرها خود به نظامیان می دادند، زیرا می خواستند به هر قیمت که شده سربازان را با خود متحد کنند. علاوه بر گروه کثیری از ستون ها و افسرهای جزء دیگر که به وسیله ی سربازها انتخاب شده بودند، اغلب، به خصوص در ولایات، حق نمایندگی ویژه ای به هیئت فرمان دهی پادگان ها نیز داده می شد. در نتیجه ی این اوضاع، ارتش در بسیاری از شوراها صاحب اکثریت قاطع بود. توده های سرباز، که هنوز فرصت نکرده بودند سیمای سیاسی خود را بیابند، از طریق نمایندگانشان سیمای شورا را تعیین ساختند.

در هر نظام نیابتی همیشه نوعی عدم انطباق ما بین وکلا و موکلان موجود است. این عدم انطباق به خصوص از روز دوم انقلاب به بعد شدت گرفت. نمایندگان سربازهای بی پناه اغلب در آن روزها به کلی با سربازها و با انقلاب بیگانه از آب در می آمدند. انواع مختلف روشن فکرها و نیمه روشن فکرها که در پادگان های پشت جبهه مخفی شده بودند و در نتیجه به حد افراط دم از میهن پرستی می زدند. بدین ترتیب بین روحیه ی پادگان ها و روحیه ی شورا جدائی افتاد. سرگرد استانکوویچ، که سربازهای گردانش پس از انقلاب با اکراه و با بی اعتمادی او را بار دیگر به فرمان دهی خود پذیرفتند، پیرامون مسأله ی ظریف انضباط سخن رانی مؤثری برای سربازها ایراد کرد. او از سربازها می پرسید: چرا احساسات شورا ملایم تر و معقول تر از احساسات گردان هاست؟ این استفهام ساده لوحانه بار دیگر نشان می دهد که احساسات واقعی فرودستان چه سخت می توانند به درون طبقات بالا رخنه کنند.

با همه ی این اوصاف، از روز سوم مارس به بعد گردهم آنی های کارگرا و سربازها متفقاً از شورا خواستند که حکومت موقت بورژوازی لیبرال را عزل کند، و خود قدرت را در دست بگیرد. در این مورد نیز ابتکار عمل بار دیگر به محله ی وایبورگ تعلق داشت. آیا جز این، خواستی روشن تر و نزدیک تر به قلب توده ها می توانست وجود داشته باشد؟ اما این بلوا به سرعت فرو نشانده شد، نه فقط به این دلیل که "دفاع طلب ها" سرسختانه مخالف بودند، بدتر از این آن که اکثر رهبران شورا از همان نیمه ی اول ماه مارس عملاً در برابر رژیم دو قدرتی سر تسلیم فرود آورده بودند. از این گذشته، به جز بلشویک ها هیچ کس حاضر نبود مسأله قدرت را علناً پیش بکشد. رهبران ناحیه ی وایبورگ به ناچار دم در کشیدند. اما کارگران

پتروگراد حتی یک لحظه نه به حکومت جدید اعتماد کردند و نه آن را حکومت خود دانستند. با این حال، کارگران مشتاقانه به سربازها گوش می دادند و می کوشیدند حتی المقدور با آنان راه بیابند. از سوی دیگر، سربازها که تازه شروع به آموختن نخستین هجاهای زندگی سیاسی کرده بودند، هر چند غریزه ی دهقانیشان نمی گذاشت به هر ارباب نو رسیده ای اعتماد کنند، معذالک به دقت به نماینده های خود گوش می دادند، نماینده ها نیز به نوبت خود محترمانه به رهبران مقتدر کمیته ی اجرایی گوش می دادند، و این رهبران مقتدر هم کاری نداشتند بکنند جز آن که با ترس و لرز به نبض بورژوازی لیبرال گوش فرا دهند. عجالتاً همه چیز بر پایه ی این استماع یک جهته- از پایین به بالا- استوار بود.

منتها احساسات فرو دست ها ناگزیر به بالا نشست می کرد. مسأله ی قدرت، که به زور در حاشیه نگاه داشته شده بود، متصل به میان می آمد، هر چند در لباس مبدل. ناحیه ها و ایالات شکایت می کردند که: "سربازها نمی دانند به چه کس باید گوش دهند." و بدین شکل، نارضایی خود را از حاکمیت دوگانه به کمیته ی اجرایی حالی می کردند. فرستاده های ناوگان های دریای بالتیک و دریای سیاه روز شانزدهم مارس اعلام کردند که حاضرند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند مشروط بر این که حکومت موقت خود را با سیاست کمیته ی اجرایی هماهنگ کند، به کلام دیگر، آن ها به هیچ وجه قصد نداشتند حکومت موقت را به رسمیت بشناسند. با گذشت زمان، بانگ اعتراض توده ها بلندتر و بلندتر می شد. مثلاً هنگ ۱۷۲ ذخیره قطع نامه ای صادر می کند مبنی بر این که: "ارتش و مردم باید فقط از دستورات شورا پیروی کنند،" و بلافاصله قضیه ی خلف را نیز پیش می کشد: "آن دسته از دستورات حکومت موقت که

متناقض با تصمیمات شورا هستند باید نادیده گرفته شوند." کمیته ی اجرایی با احساس رضایتی آمیخته به دلشوره، بر این وضع جدید صحنه گذاشت، حکومت موقت هم دندان روی جگر گذاشت و این وضع را تحمل کرد. از دست هیچ یک از آن دو کار دیگری ساخته نبود.

از همان اوائل ماه مارس، شوراهای در همه ی شهرهای عمده و مراکز صنعتی پشت سر هم سبز می شدند. بیش از چند هفته طول نکشید که شوراهای سراسر کشور را دربر گرفتند. اما فقط در ماه های آوریل و مه به روستاها رسیدند، در بدو امر عملاً فقط ارتش به نام دهقانان سخن می گفت.

کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد در عمل به اندازه ی یک دولت مستقل اهمیت یافته بود. شوراهای دیگر از پایتخت سرمشق می گرفتند، و به دنبال هم قطع نامه هائی اتخاذ می کردند دامن بر حمایت مشروط از حکومت موقت. هر چند در ماه های نخست رابطه شورای پتروگراد و شوراهای ایالتی به نرمی و بدون کشمکش و اختلاف نظرهای جدی پیش می رفت، با این حال ضرورت وجود یک دولت واحد به شدت در آن اوضاع و احوال حس گردید، یک ماه پس از واژگونی بساط استبداد، نخستین کنفرانس شوراهای منعقد گردید، که از نظر ترکیب اعضایش ناقص و یک طرفه بود. هر چند از ۱۸۵ سازمانی که به این کنفرانس نماینده فرستاده بودند دو سوم این رقم را شوراهای ایالتی تشکیل می دادند، این تعداد عمدتاً مرکب از شوراهای سربازان بود. این نمایندگان نظامی- که بیشتر آن ها افسر بودند- همراه با نمایندگان سازمان های مستقر در جبهه اکثریت قاطعی را تشکیل می دادند. درباره ی ادامه ی جنگ تا حصول پیروزی کامل نطق های غرا ایراد شد، بر علیه بلشویک ها، علی رغم رفتار پر اعتدال شان، فریادهای گوش خراش

به آسمان رفت. سرانجام، کنفرانس کمیته ی اجرایی پتروگراد را با شانزده نماینده ی محافظه کار شهرستانی پر کرد، و بدین ترتیب کمیته را به یک دولت تمام عیار قانونی بدل ساخت.

این کار باز هم سبب تقویت هر چه بیشتر جناح راست کمیته شد. از این پس، کمیته ی اجرایی ناراضی ها و معترض ها را با اشاره به ایالات می ترساند. قطع نامه ی مربوط به ضوابط عضویت در شورای پتروگراد- که در چهارم مارس اتخاذ شده بود- هیچ گاه به اجرا در نیامد. عامل تصمیم گیرنده نه شوراهای محلی بلکه کمیته ی اجرایی سراسری روس بود. بدین سان رهبرهای رسمی کمیته در موضع گزند ناپذیری قرار گرفتند. مهم ترین تصمیم ها به وسیله ی کمیته ی اجرایی، یا بهتر بگوئیم به وسیله ی هسته ی حاکم این کمیته گرفته می شد، البته پس از توافق با هسته ی حکومت مرکزی. شورا هم چنان در حاشیه قرار داشت، و مثل یک جلسه ی بی اهمیت با آن رفتار می شد. سوخانوف می نویسد: "سیاست کشور در آن جا، در آن جلسات عمومی، تعیین نمی شد، همه ی آن جلسات عمومی فاقد اهمیت بودند." این فرمان روایان خودبین سرنوشت تصور می کردند که شوراها با تفویض رهبری به ایشان، وظیفه ی عمده ی خود را انجام داده بودند. آینده به آن ها ثابت خواهد کرد که چنین نیست. تحمل توده ها زیاد است، اما توده ها گل رس نیستند که بتوان هر کاسه کوزه ای با آن ها ساخت. به علاوه، توده ها به وقت انقلاب به سرعت درس می آموزند. قدرت انقلاب در همین جاست.

برای درک بهتر گسترش بعدی حوادث، لازم است بر خصوصیات دو حزب تأمل کنیم که از همان ابتدا جبهه‌ی سیاسی واحدی را تشکیل دادند، و در شوراها و انجمن‌های دموکراتیک شهری و کنگره‌های به اصطلاح "دموکراسی انقلابی" بر دیگران مسلط شدند، و حتی اکثریت رو به نقصان خود را به مجلس مؤسسان هم بردند، و در نتیجه، آن مجلس به واپسین بارقه‌ی قدرت پیشین آن‌ها تبدیل شد، درست مانند تال‌لونی رو به مرگ که از آفتاب افول کرده به فراز تپه‌ای بتابد.

اگر بورژوازی روس به علت تولد دیر هنگامش نمی‌توانست دموکراتیک باشد، دموکراسی روس به همان دلیل می‌خواست خود را سوسیالیست بداند. جهان بینی دموکراتیک تمام امکانات خود را در قرن نوزدهم تحلیل برده بود. روشن فکرهای رادیکال در آستانه‌ی قرن بیستم، برای آن‌ها که بتوانند راهی به میان توده‌ها باز کنند، ناچار بودند رنگ سوسیالیستی داشته باشند. این علت تاریخی عام سبب پیدایش دو حزب واسطه‌شد: منشویک و سوسیال رولوسیونر. منتها هر یک از این دو حزب شجره‌نامه و جهان بینی جداگانه‌ای داشتند.

منشویک‌ها نظریات خود را بر اساس مارکسیزم پایه‌گذاری کرده بودند. بر اثر همان عقب‌افتادگی تاریخی روسیه، مارکسیزم در این کشور به جای آن که نقد نظری جامعه‌ی سرمایه‌داری به شمار رود، به وسیله‌ای تبدیل شده بود برای اثبات لزوم توسعه‌ی کشور از طریق نظام سرمایه‌داری. تاریخ زیرکانه‌ی شکل‌اخته شده‌ای از نظریه‌ی انقلاب کارگری را به کار گرفته بود تا به مددش دسته‌جات وسیعی از روشن فکرهای زبون "نارودنیک" را به مفهوم بورژوازی کلمه اروپایی کند. در این میان نقش بسیار مهمی بر عهده‌ی

منشویک‌ها افتاد. منشویک‌ها که جناح چپ روشن فکرهاى بورژوا را تشکیل می‌دادند، میان بورژوازی و قشرهای بالا و میانه رو کارگران، یعنی آن‌ها که به فعالیت قانونی در چارچوب دوما و اتحادیه‌های کارگری مایل بودند، واسطه شدند.

سوسیال رولوسیونرها برعکس با مارکسیزم مبارزه‌ی نظری می‌کردند. هر چند که‌گاه در برابر مارکسیزم تسلیم می‌شدند. آن‌ها خود را حزبی می‌دانستند که به اتحاد طبقه‌ی روشن فکر و کارگران و دهقانان جامعه‌ی عمل‌پوشانده است. لازم به توضیح نیست که به زعم آنان این توفیق به رهبری خرد انتقادی میسر شده بود. عقاید آنان در قلمرو اقتصاد، ملغمه‌ی غیرقابل هضمی از برچیده‌های رنگارنگ تاریخی بود که شرایط متناقض زندگی طبقه‌ی دهقان را در کشوری منعکس می‌کرد که به سرعت رو به سرمایه‌داری می‌رفت. انقلاب قریب الوقوع در نظر سوسیال رولوسیونرها مقدر بود که نه بورژوائی و نه سوسیالیستی بلکه "دموکراتیک" باشد: آن‌ها یک فرمول سیاسی را جانشین یک مضمون اجتماعی کرده بودند. بدین ترتیب، مسیری که سوسیال رولوسیونرها برای خود انتخاب کردند ما بین بورژوازی و طبقه‌ی کارگر کشیده شده بود، و در نتیجه خود را داور آن دو طبقه می‌پنداشتند. پس از انقلاب فوریه به نظر می‌رسید که سوسیال رولوسیونرها حقیقتاً به ایفای این نقش پرداخته‌اند.

از زمان انقلاب اول ریشه‌ی سوسیال رولوسیونرها در طبقه‌ی دهقان بود. در نخستین ماه‌های ۱۹۱۷، تمام طبقه‌ی روشن فکر روستائی شعار سنتی نارودنیکى‌ها را در سرلوحه‌ی برنامه‌ی سیاسی خود قرار داد: "زمین و آزادی." برخلاف منشویک‌ها که پیوسته یک حزب شهری باقی ماندند،

سوسیال رولوسیونرها ظاهراً از حمایت نیرومند نواحی روستانی برخوردار بودند. از این مهم تر آن که، آن ها حتی بر شهرها هم سیطره داشتند: در شوراها از طریق دسته جات نظامی، و نیز در نخستین انجمن های دموکراتیک شهری که همیشه در آن ها اکثریت مطلق آراء با ایشان بود. قدرت این حزب بی کران می نمود. اما این قدرت فقط از یک خط سیاسی ناشی شده بود و بس. حزبی که همه به آن رأی می دهند جز آن اقلیت آگاهی که می داند به چه رأی می دهد، به همان اندازه حزب است که ونگ ونگ مشترک نوزادان همه ی کشورها یک زبان ملی است. حزب سوسیال رولوسیونر به عنوان منادی همه ی عناصر ناپخته، نامنجم و آشفته ی انقلاب فوریه پا به میدان نهاد. هرکس که در دوره های پیش از انقلاب دلایل کافی برای رأی دادن به کادت ها یا بلشویک ها نیافته بود به سوسیال رولوسیونرها رأی داد. اما کادت ها در میان حلقه ی مسدودی از طبقات دارا ایستاده بودند، و بلشویک ها هنوز اندک بودند، کمتر کسی حرف های آن ها را درست فهمیده بود، و حتی پاره ای از توده ها از آنان وحشت داشتند. رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها به معنای رأی دادن به انقلاب به طور عام بود، و هیچ گونه تعهدی دربر نداشت. محبوبیت این حزب در شهرها نشانگر میل سربازها به آویزش به حزبی بود که از منافع دهقان ها دفاع می کرد، و نیز نشانگر میل قشرهای عقب مانده ی کارگران به همبستگی با سربازها، و میل شهرنشینان خرده پا به اتحاد با سربازها و دهقان ها. در آن روزها، کارت عضویت حزب سوسیال رولوسیونر به منزله ی جواز موقتی بود برای ورود به سازمان های انقلابی، و این جواز اعتبار خود را حفظ کرد تا آن که جواز معتبرتری جانشین اش شد. درباره ی

این حزب عظیم، که همه را از خرد و کلان دربر می گرفت، به حق گفته اند که فقط صفر پرشکوهی بود.

از زمان انقلاب اول، منشویک ها از خصلت بورژوائی انقلاب نتیجه گرفته بودند که باید با لیبرال ها متحد شوند. و چنین اتحادی را ذی قیمت تر از هم کاری با دهقان ها می پنداشتند، مضافاً بر این که دهقان ها را متحد نامطمئنی می شمردند. بلشویک ها برعکس نظریات خود را درباره ی انقلاب بر پایه ی اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان بر علیه بورژوازی لیبرال، بنا کرده بودند. در حقیقت امر در انقلاب فوریه صف بندی متفاوتی می بینیم: منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متحد با هم به میدان می آیند، و در کنار بورژوازی لیبرال موضع می گیرند. بلشویک ها در میدان رسمی سیاست تک و تنها می مانند.

این واقعیت به ظاهر توضیح ناپذیر در حقیقت با قوانین امور کاملاً سازگار است. سوسیال رولوسیونرها، علی رغم محبوبیت شعارهایشان در روستاها، به هیچ عنوان یک حزب دهقانی نبودند. هسته ی مرکزی این حزب- که تعیین کننده ی سیاست های حزب بود و از میان خود وزیر و مدیرکل بیرون می داد- به مراتب با محافل رادیکال و لیبرال شهرها روابط نزدیک تری داشتند تا با توده های طغیان گر دهقانی. این هسته ی حاکم- که از ماه مارس به بعد از هجوم سوسیال رولوسیونرهای جاه طلب به شکل غول آسانی متورم شده بود- از گسترش جنبش دهقانی تحت لوای شعارهای سوسیال رولوسیونر سخت متوحش بود. البته این "نارودنیک های" پالان عوض کرده همه چیزهای خوب را برای دهقان ها آرزو می کردند، اما دیگر قرار نبود دهقان ها دم در بیاورند! همان طور که سوسیال رولوسیونرها از طغیان دهقان ها

می ترسیدند، منشویک ها نیز از عصیان کارگرها هراسناک بودند. این ترس و هراس دموکراتیک انعکاسی بود از خطر واقعی جنبش طبقات ستم کش که طبقات دارا را تهدید می کرد، خطری که سبب شده بود تا این طبقات را در اردوی واحدی متحد شوند، یعنی در اردوی ارتجاع بورژواها و ملاک ها. هم دست شدن سوسیال رولوسیونرها با حکومت شاه زاده لئووف ملاک، نشانه ی انفصال آنان از انقلاب ارضی بود، درست به همان نهج که هم دستی منشویک ها با کارخانه دارها و بانک داراهانی از نوع گوجکوف، ترشچنکو و کونووالوف، به معنای جدائی آنان از جنبش کارگری بود. در چنین شرایطی، اتحاد منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها نه به معنای هم کاری طبقات کارگر و دهقان، بلکه در حکم انتلاف احزابی بود که به ترتیب از طبقه ی کارگر و طبقه ی دهقان بریده بودند، تا با طبقات دارا میثاق اتحاد ببندند.

نظر به توضیحی که دادیم اینک روشن است که سوسیالیزم دو حزب دموکراتیک منشویک و سوسیال رولوسیونر افسانه ای بیش نبود. در حقیقت امر، دموکرات منشی آن دو حزب هم از اصالت برخوردار نبود. فقط دموکراسی های بی رمق احتیاج به آب و رنگ سوسیالیستی دارند. طبقه ی کارگر روس مبارزه برای به چنگ آوردن دموکراسی را در تعارض آشتی ناپذیر با بورژوازی لیبرال آغاز کرده بود. از این رو، حزب های دموکراتیک با ورود به جبهه ی بورژوازی لیبرال، ناگزیر با طبقه ی کارگر وارد معارضه شدند. این بود ریشه های اجتماعی ستیزه ی بی رحمانه ای که بین سازش کاران و بلشویک ها در گرفت.

اگر روابط درهم تنیده ی فوق را به اجزاء عریان طبقاتی اش تجزیه کنیم - اجزائی که اعضاء و حتی رهبران دو حزب سازش کار کاملاً بر آن ها آگاهی

نداشتند. تصویری از وظایف تاریخی آن دو حزب به دست می آید که به تقریب از قرار زیر خواهد بود: بورژوازی لیبرال نمی توانست اعتماد توده ها را به خود جلب کند. از این رو از انقلاب می ترسید. اما انقلاب برای رشد بورژوازی ضرورت داشت. از بورژوازی حق رأی گرفته دو گروه منشعب شدند، که متشکل از پسرها و برادرهای کهنتر بورژوازی بودند. یکی از این دو گروه به میان کارگران رفت، دیگری به میان دهقانان. آن ها کوشیدند کارگران و دهقانان را به خود وابسته کنند، و در این راه صادقانه و با شور و شوق مدعی بودند که سوسیالیست هستند و با بورژوازی دشمن. بدین طریق نفوذ پر دامنه ای بر مردم کسب کردند. اما طولی نکشید که عقایدشان نتایجی به بار آورد که این نتایج بر مقصود نخستین شان پیشی گرفت. بورژوازی احساس خطر کرد و زنگ خطر را به صدا در آورد. هر دو گروهی که از بورژوازی منشعب شده بودند، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، مانند فرزندان سر به راه به فرمان رئیس خانواده گردن نهادند. آن گاه افراد خانواده اختلافات قدیم را شتاب زده حل و فصل کردند و دست در دست هم نهادند، توده ها را به امان خدا رها کردند، و به نجات جامعه ی بورژوائی شتافتند.

سوسیال رولوسیونرها، حتی در مقایسه با منشویک ها، جماعت زبون و بی خاصیتی بودند. ایشان از دیدگاه بلشویک ها در همه ی لحظات حساس یک مشت کادت طراز سوم به نظر می رسیدند. از دیدگاه کادت ها یک مشت بلشویک طراز سوم. (طراز دوم در هر دو مورد به منشویک ها اختصاص داده شده بود.) پایگاه متزلزل و جهان بینی درهم برهم این حزب در شخصیت اعضایش منعکس بود: بر همه ی رهبران سوسیال رولوسیونر انگ ناپختگی

و تصنع و تزلزل اخلاقی دیده می شد. بدون مبالغه می توان گفت که بلشویک های معمولی شم سیاسی و درک عالی تری از روابط طبقاتی داشتند تا مشهورترین رهبران حزب سوسیال رولوسیونر.

سوسیال رولوسیونرها به علت نداشتن معیارهای با ثبات، ناچار بودند به احکام اخلاقی متوسل شوند. لازم به توضیح نیست که تشبثات اخلاقی آنان مانع نمی شد که در عالم سیاست حیلہ های رذیلانه ای را به کار برند که خاص احزاب دلال صفتی است که نه پایگاه با ثباتی دارند، و نه مرام روشنی، و نه محور اخلاقی اصیلی.

در جبهه ی منشویک- سوسیال رولوسیونر، با وجود اکثریت عددی سوسیال رولوسیونرها، مقام برتر به منشویک ها تعلق داشت. در این توزیع نیروها از یک حیث سیطره ی شهر بر روستا منعکس بود، و هم چنین تسلط بورژوازی شهری بر خرده بورژوازی روستانی، و سرانجام برتری ذهنی روشن فکرهای "مارکسیست" بر روشن فکرهایی که بر اخلاقیات و جامعه شناسی خشکه مقدسانه ی روس تکیه داشتند، و به تهی دستی تاریخ روسیه ی کهن می بالیدند.

در نخستین هفته های پس از انقلاب هیچ یک از احزاب چپ، همان طور که می دانیم، در پایتخت مقرر فرمان دهی نداشتند. رهبران سرشناس احزاب سوسیالیست در خارج از روسیه به سر می بردند. رهبران درجه ی دوم تازه از شرق دور به سوی پایتخت راه افتاده بودند. این شرایط نوعی احتیاط کاری و حالت انتظار در میان رهبران موقت انقلاب ایجاد کرد، و سبب شد تا این رهبران به یکدیگر نزدیک تر شوند. در آن چند هفته هیچ یک از گروه های رهبر هیچ امری را عمیقاً تحلیل نمی کرد. کشمکش احزاب در شورا به حد

افراط صلح آمیز بود. همه ی مسائل بر سر اختلافات جزئی در یک "دموکراسی انقلابی" واحد دور می زد. درست است که پس از بازگشت تزرنتلی از تبعید (نوزدهم مارس) رهبری شورا پیچ تندی به سوی راست زد. یعنی به سوی مسئولیت مستقیم برای حکومت و جنگ. اما بلشویک ها هم در اواسط مارس، زیر نفوذ استالین و کامنف که از تبعیدگاه به پایتخت بازگشته بودند، به سوی راست چرخیدند، به طوری که فاصله ی میان اکثریت شورا و جناح چپ مخالفش در اول ماه آوریل نسبت به اوائل ماه مارس کمتر شده بود. انفصال واقعی اندکی بعد آغاز شد. تاریخ دقیق آغاز انفصال را می توان مشخص کرد: چهارم آوریل، یک روز پس از بازگشت لنین به پتروگراد.

حزب منشویک در رأس گرایش های گوناگونش چند چهره ی سرشناس داشت، اما دریغ از یک رهبر انقلابی. جناح راست افراطی این حزب، به رهبری آموزگاران قدیمی سوسیال دموکراسی روس-پلخانوف، زاسولیچ، دویچ- حتی در زمان استبداد موضع میهن پرستانه گرفته بود. در شب انقلاب فوریه، پلخانوف، که بدبختانه بیش از عمر عقایدش زیسته بود، در یک روزنامه ی آمریکائی نوشت که اعتصاب و سایر اشکال مبارزات کارگری از این پس باید جنایت محسوب شود. دسته جات وسیع تر منشویک های قدیمی- از جمله اشخاصی نظیر مارتوف، دان، تزرنتلی- در ارودی زیمروالد اسم نوشته بودند و از قبول مسئولیت در قبال جنگ امتناع می کردند. اما انترناسیونالیزم منشویک های چپ، هم چنین انترناسیونالیزم سوسیال رولوسیونرهای چپ، در بیشتر موارد سرپوشی بود بر مخالفت های دموکرات منشانه. انقلاب فوریه اکثر زیمروالدیست ها را با جنگ آشتی داد، و

از آن پس زیمروالدیسست‌ها معتقد شدند که جنگ مبارزه ایست در راه دفاع از انقلاب! در این میان، مصمم‌تر از همه تزرتلی بود که دان و سایرین را به دنبال خود می‌کشید. مارتوف، که از آغاز جنگ در فرانسه به سربرده بود و فقط روز نهم ماه مه از خارج به روسیه برگشت، متوجه شد که هم کاران پیشین‌حزبی‌اش پس از انقلاب فوریه به موضعی رسیده‌اند که گوسد و سمبات و دیگران در آغاز سال ۱۹۱۴ در آلمان بدان رسیده بودند. توضیح آن که در آغاز سال ۱۹۱۴، این دسته‌ی اخیر بر آن شدند که از جمهوری بورژوائی در مقابل خودکامگی آلمانی دفاع کنند. مارتوف در رأس جناح چپ منشویک‌ها، که هرگز نتوانست نقش مهمی در انقلاب بازی کند، به مخالفت با سیاست تزرتلی و دان ادامه داد. و در عین حال از پیوند دوباره‌ی منشویک‌های چپ با بلشویک‌ها ممانعت کرد. تزرتلی به نام منشویزم رسمی سخن می‌گفت و اکثریت مسلم آراء منشویک‌ها را به خود اختصاص داده بود. هواداران او جملگی میهن‌پرست‌های پیش از انقلاب بودند که اتحاد با میهن‌پرست‌های بعد از فوریه را آسان یافتند. پلخانوف گروه مستقلی دور خود جمع کرده بود که همه میهن‌پرست‌دو آتشه بودند و خارج از حزب و شورا فعالیت می‌کردند. جناح مارتوف، که حزب منشویک را ترک نکرده بود، از خود نه روزنامه‌ای داشت و نه سیاستی، مارتوف همان‌طور که همیشه به وقت عمل و در لحظات خطیر تاریخی تزلزل به خرج داده بود، این بار نیز پا در هوا ماند. در سال ۱۹۱۷، همان‌طور که در سال ۱۹۰۵، این مرد با استعداد خود را از چشم انقلاب انداخت.

چیدزه رئیس منشویک‌ها در دوما تقریباً خود به خود رئیس شورای پتروگراد، و سپس رئیس کمیته‌ی اجرایی شورای پتروگراد شد. او در وظایف

خود و سواس مفرضی به خرج می داد، و همیشه می کوشید فقدان اعتماد به نفس خود را با شوخ طبعی بپوشاند. او انگ پاک نشدنی ایالت خویش را بر پیشانی داشت. گرجستان کوهستانی، سرزمین آفتاب و تاکستان ها و دهقان ها و خرده شاه زادگان، با کارگران اندکش طیف گسترده ای از روشن فکرهای چپ گرا تربیت کرد، که همه منعطف و دمدمی مزاج بودند، اما بیشترشان نتوانستند از جهان بینی خرده بورژوازی فراتر بنگرند. گرجستان به هر چهار دوما نماینده ی منشویک فرستاد، و نمایندگان در هر چهار دوما نقش رهبر منشویک ها را بازی کردند. گرجستان سرانجام به ژیروند انقلاب روسیه تبدیل شد. اما اگر ژیروندیست های قرن هجدهم فقط به هواداری از فدرالیزم متهم شدند، ژیروندیست های گرجستان، هر چند در بدو امر روسیه ی متحد و یک پارچه را می خواستند، کارشان به تجزیه طلبی کشید.

درخشان ترین چهره ای که ژیروند گرجستان تحویل روسیه داد، بدون هیچ تردیدی نماینده ی پیشین دوما ی دوم، یعنی تزرلتی بود که بلافاصله پس از بازگشت از تبعید نه فقط رهبری منشویک ها بلکه رهبری اکثریت اعضاء شورا را به دست گرفت. تزرلتی نه نظریه پرداز بود و نه حتی روزنامه نگار، اما در فن خطابه ید طولائی داشت. او تا پایان کار از قماش رادیکال های جنوب فرانسه باقی ماند. تزرلتی اگر در شرایط عادی پارلمانی می زیست مثل ماهی در آب خشنود می بود. اما در یک عصر انقلابی زاده شده بود، و در جوانی خود را با اندکی مارکسیزم مسموم کرده بود. به هر تقدیر، از میان همه ی منشویک ها تزرلتی در جریان حوادث انقلاب نشان داد که آفق فکری وسیع تری از دیگران دارد، و ثابت کرد که سیاست واحدی را دنبال می کند. به این دلیل او، بیش از هر شخص دیگری، به نابودی رژیم فوریه کمک کرد.

چیدزه در بست تسلیم تزلتلی بود، هر چند در برخی از لحظات از پرده دری تزلتلی که سبب می شد آن محکوم به اعمال شاقه ی دیروز با نمایندگان محافظه کار بورژوازی پیمان اتفاق ببندد، وحشت می کرد.

اسکوبلف منشیویک، که محبوبیت تازه ی خود را به نمایندگی اش در آخرین دوما مدیون بود، به دانشجویی می ماند که بر یک صحنه ی سر هم بندی شده سرگرم ایفای نقش سیاستمدارها باشد. ناگفته نماند که علت این شباهت فقط جوانی اش نبود. اسکوبلف متخصص فرونشاندن "افراط گری ها" و خواباندن غائله های محلی بود، و به طور کلی در پر کردن شکاف های رژیم دو قدرتی مهارت داشت. تا آن که نقش بداقبال وزیر کار در حکومت ائتلافی ماه مه بر عهده ی او افتاد.

یکی از با نفوذترین چهره ها در میان منشیویک ها، دان بود. دان از حزب یون قدیم به شمار می رفت، و همیشه پس از مارتوف فرد دوم حزب محسوب می شد. اگر منشویزم به طور کلی با گوشت و خون و سنن و روح سوسیال دموکراسی آلمان، در دوره ی افولش، بار آمده بود، دان از سر تا پا به یکی از اعضاء هیئت مدیره ی آن حزب آلمانی می ماند. درست مانند ابرت منتها در مقیاسی کوچک تر. ابر، المثنای آلمانی دان، یک سال بعد سیاستی را که دان، ابر روس، نتوانسته بود در روسیه به اجرا در آورد، با موفقیت در آلمان به اجرا در آورد. علت تفاوت آن دو با یکدیگر نه در وجودشان که در شرایط حاکم ریشه داشت.

اگر ویولون اول را در ارکستر اکثریت شورا تزلتلی می زد، در عوض کلارینت گوش خراش به دست لیبر افتاده بود، که در این راه نه از شش هایش مضایقه داشت و نه از چشم های خون آلودش. لیبر از منشیویک های

اتحادیه ی کارگران یهود (بوند) بود. پیشینه ی انقلابی درازی را پشت سر داشت، صادق بود، خیلی هم دمدمی مزاج، بسیار خوش سخن، بسیار کوتاه بین، و بسیار مشتاق به این که خود را یک میهن پرست سرسخت و یک سیاستمدار فولادین نشان دهد. لیبر با تمام تاروپود وجودش از بلشویک ها متنفر بود.

فهرست رهبران حزب منشویک را با نام ویتینسکی، بلشویک چپ افراطی پیشین، تمام می کنیم که از چهره های برجسته ی انقلاب اول به شمار می رفت، چندین سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، و سرانجام بر سر مسأله میهن پرستی، در ماه مارس از حزب خود جدا شد. ویتینسکی پس از پیوستن به منشویک ها، همان طور که انتظار می رفت، به یک بلشویک خوار حرفه ای تبدیل شد. او نیز اگر خلق و خوی تند لیبر را می داشت می توانست در آزدن رفقای پیشین حزبی اش با لیبر برابری کند.

ستاد فرمان دهی نارودنیک ها نیز به همین اندازه ناهمگون بود، با این تفاوت که نارودنیک ها از منشویک ها هم بی مقدارتر و فرمایه تر بودند. رهبری سوسیالیست های به اصطلاح مردمی با مهاجر پیری به نام چیکوفسکی بود که از حیث تعصب در میهن پرستی با پلخانوف لاف برابر می زد، اما استعداد و پیشینه ی درخشان پلخانوف را نداشت. دوشادوش او برشکو- برشکوسکایای پیرزن ایستاده بود که سوسیال رولوسیونرها او را "مادر بزرگ انقلاب روسیه" می نامیدند، اما او بر سماجت تمام خود را به عنوان مادرخوانده ی ضدانقلاب به ضدانقلابیون تحمیل کرد. کروپتکین، آثارشبیست کهن سال، که از جوانی به نارودنیک ها دلباخته بود، از مسأله جنگ استفاده کرد تا معتقدات پنجاه ساله خود را زیرپا بگذارد. این

تخطئه کننده ی دولت از دول متفق دفاع می کرد، و اگر قدرت دوگانه را در روسیه ناپسند می دانست، به نام آنارشی که به نام قدرت واحد بورژوازی ناپسندش می دانست. اما این افراد سالخورده بیشتر جنبه ی زینتی داشتند. هرچند، چیکوفسکی اندکی بعد در جنگ با بلشویک ها رهبری یکی از حکومت های سفید را، که چرچیل عَلم کرده بود، عهده دار شد.

مقام اول در میان سوسیال رولوسیونرها در اشغال کرنسکی بود. کرنسکی شامخ تر از دیگران، منتها نه در حزب بلکه بر فراز حزب. هیچ گونه پیشینه ی حزبی نداشت. بازم این چهره ی تصادفی را، که با مخلوط کردن ضعف های لیبرالیزم با ضعف های دموکراسی در دوره ی قدرت دوگانه قدرتی به هم زده بود، به کرات ملاقات خواهیم کرد. ورود رسمی کرنسکی به حزب سوسیال رولوسیونر مانع از آن نشد که او از دید استهزاء آمیز خود نسبت به همه ی احزاب به طور عام، دست بردارد، او خود را برگزیده ی بی واسطه ی ملت می دانست، شاید هم حق داشت، چون حزب سوسیال رولوسیونر دیگر در آن زمان حزب محسوب نمی شد و به یک صفر پرشکوه ملی تبدیل شده بود. حقا که کرنسکی به درد رهبری همان حزب می خورد.

چرنوف، وزیر آتی کشاورزی و سپس مجلس مؤسسان، بی شک مظهر اکمل حزب سوسیال رولوسیونر کهن بود، و بی جهت منبع فیاض و نظریه پرداز و رهبر این حزب محسوب نمی شد. او زیاد خوانده و کم فهمیده بود، دانش وسیع اما درهم برهمی داشت، و همیشه مجموعه ی نامحدودی از امثال و حکم بر نوک زبانش بود که با آن مدتی مدید مخیله ی جوان های روس را مسحور خود ساخته اما هیچ چیز به ایشان نیاموخته بود. فقط یک سؤال وجود داشت که این رهبر لفاظی نمی توانست پاسخش دهد: که را رهبری

می کرد و به کجا؟ احکام التقاطی چرنوف، آراسته به زینت شعر و اخلاق، چند صباحی جماعت رنگارنگی را با یکدیگر متحد نگاه داشت، جماعتی که در همه ی لحظات حساس و بحرانی در جهات مختلف پخش و پلا می شد. جای شگفتی نیست که چرنوف خودبین روش های خود را در تشکیل حزب از روش "فرقه گرائی" نئین برتر می دانست.

چرنوف پنج روز پس از نئین از خارج به روسیه بازگشت: دولت انگلیس پس از مدتی دودلی به او اجازه ی عبور داده بود. رهبر بزرگ ترین حزب شورا، تهنیت های بی شمار شورا را با طولانی ترین نطق شورا پاسخ گفت. نطقی که سوخانوف، خود یک پا سوسیال رولوسیونر، درباره اش چنین اظهار نظر کرد: "نه فقط من بلکه بسیاری دیگر از میهن پرست های حزب سوسیال رولوسیونر ابرو درهم کشیدیم و سر جنبانیدیم، چون چرنوف بسیار بد سخن می گفت و چشم هایش را به طرز بسیار ناخوشایندی برهم می فشرد و در حدقه می چرخاند- بله، و بدون هدف و مقصود یک بند وراجی می کرد." تمام فعالیت های بعدی چرنوف در انقلاب هماهنگ با نخستین نطقش صورت گرفت. چرنوف پس از چندین بار کوشش به مخالفت با کرنسکی و تزرتلی از طرف چپ، چون خود را از همه سو در فشار می دید بدون مقاومت تسلیم شد، روح خود را از زیروالدیزم مهاجرتی پیراست، و در کمیسیون تماس، و بعد هم در حکومت ائتلافی، صاحب جاه و مقام شد. او هر چه می کرد بی ربط از آب در می آمد. به این دلیل تصمیم گرفت از همه ی مسائل طفره بزند. امتناع از رأی دادن برایش به راه و رسم معتبری در سیاست تبدیل شد. اقتدارش از آوریل تا اکتبر متصل آب شد، حتی سریع تر از اقتدار صفوف حزبش. کرنسکی و چرنوف با وجود همه ی فرق های شان، و با آن همه نفرت متقابل، تا

خرخره در گذشته های پیش از انقلاب ریشه داشتند- و در جامعه ی تن آسا و بی تحرک کهن روس، و در آن طبقه ی بی رمق و متظاهر روشن فکری که در آتش اشتیاق می سوخت تا به توده ها و درس بیاموزد، و قیم و حامی توده ها باشد، اما مطلقاً از گوش دادن به توده ها و درک توده ها و درس گرفتن از توده ها، عاجز بود. اما بدون درس گرفتن از توده ها نمی توان سیاستمدار انقلابی شد.

آوکسنتیف، که حزیبش او را به عالی ترین مقام های انقلابی رساند- رئیس کمیته ی اجرایی نمایندگان دهقانان، وزیر کشور، رئیس پیش پارلمان- سیاستمدار سر تا پا مضحکی بود. این آموزگار خوش قیافه ی زبان خارجه در آموزشگاه زنانه ای در اورال... راستش بیش از این نمی توان درباره ی او سخن گفت، هر چند فعالیت سیاسی اش بسیار مضرتز از شخصیت اش از آب درآمد.

یکی از نقش های مهم را- هر چند بیشتر در پس پرده- در فرقه ی سوسیال رولوسیونرها، و در هسته ی حاکم شورا، گوتز بازی کرد. گوتز، تروریستی از یک خانواده ی سرشناس انقلابی، در مقایسه با نزدیک ترین دوستان سیاسی اش کمتر متظاهر بود و بیشتر معامله گر. اما شخصیت به اصطلاح "اهل عمل" خود را وقف مسائل پیش پا افتاده می کرد، و مسائل بزرگ را به دیگران وا می گذاشت. لازم است اضافه کنیم که او نه خطیب بود و نه نویسنده، و قدرت عمده ی او از اقتدار شخصی اش سرچشمه می گرفت که به قیمت چندین سال زندان و اعمال شاقه به دستش آمده بود.

از میان حلقه ی حاکم نارودنیک ها هر که را که سزاوار تذکره بود یاد کردیم. فروتر از ایشان به چهره های صرفاً تصادفی بر می خوریم، نظیر

فیلیپوفسکی که صعودش را به بلندترین قله ی رژیم فوریه هیچ کس نتوانست توضیح دهد: عامل ترقی او در آن میان قاعدتاً می باید جامه ی افسری نیروی دریایی اش بوده باشد.

در جوار سران رسمی دو حزب حاکم در کمیته ی اجرائی، مشتی آدم "این الوقت" هم می پلکیدند، تکروها، مبارزان جنبش قدیم در مراحل مختلفش، افرادی که مدت ها پیش از قیام از مبارزه دست کشیده بودند، و اینک، پس از بازگشت پر شتابشان به زیر پرچم انقلاب پیروز، برای رفتن به زیر یوغ احزاب هیچ عجله ای نداشتند. "این الوقت ها" در همه ی مسائل اساسی از اکثریت شورا پیروی می کردند. در نخستین روزهای انقلاب حتی به مقام رهبری هم رسیدند، اما هر چه سران رسمی احزاب بیشتر از تبعیدگاه و خارجه باز می گشتند، این اشخاص غیرحزبی به همان نسبت بیشتر به مقام های فرعی پس می نشستند. سیاست رفته رفته شکل می گرفت، و وابستگی به حزب از اهمیتی که مستحق اش بود برخوردار می شد.

دشمنان کمیته ی اجرائی در اردوی ارتجاع، پیرامون "کثرت" غیرروس ها در شورا- یهودی ها، گرجی ها، لتونی ها، لهستانی ها، و غیره و غیره- هو و جنجال مفصلی به راه انداختند. هر چند در مقایسه با تعداد کل اعضای کمیته ی اجرائی عده ی عناصر غیر روس را نمی شد کثیر نامید، معذک غیر روس ها مقام برحسته ای را در کمیته های مختلف، و در هیئت رئیسه، و در میان خطباء اشغال کرده بودند. از آن جا که روشن فکرهای ملیت های ستم دیده- که اغلب در شهرها متمرکز شده بودند- گروه گروه به صفوف انقلابی پیوسته بودند، جای شگفتی نیست که در میان نسل قدیم انقلابیون تعداد غیرروس ها به خصوص زیاد بود. تجارب آن ها، هر چند بیشتر اوقات عاری از کیفیت

عالی، هنگامی که کار به تثبیت ساختمان های جدید اجتماعی می کشید، بسیار مغتم بود. با این حال، کوشش برای توضیح سیاست شوراهای و مسیر کلی انقلاب از طریق "کثرت" غیرروس ها، کار بیهوده و مهملی خواهد بود. حقیقت این است که در آن مورد هم ناسیونالیزم نشان داد که ملت راستین- یعنی خلق- را خوار می شمرد، و به وقت بیداری های بزرگ ملی، مردم را چون پاره سنگی در دست های بیگانه و تصادفی وانمود می سازد. اما چگونه و به چه نحو غیرروس ها توانستند چنین نفوذ معجزه آسانی بر میلیون ها تن روسی بیابند؟ در حقیقت امر، به هنگام دگرگونی های عمیق اجتماعی، توده ی ملت همیشه عناصری را مصدر خدمت می کند که تا دیروز از همه ستمدیده تر بودند و در نتیجه برای به اجرا در آوردن خواست های جدید جامعه از همه مهیاترند. مسأله این نیست که بیگانگان انقلاب را رهبری می کنند، بلکه انقلاب بیگانگان را به کار می گیرد. حتی در اصلاحات بزرگی که از بالا به پائین صورت گرفته نیز چنین بوده است. هنگامی که پطر اول از مسیر کهن حکومت خارج شد و غیرروس ها و خارجی ها را به خدمت گرفت، نمی شد سیاست او را غیرملی نامید. یک بخش دار آلمانی یا یک ناخدای هلندی در آن دوره بهتر می توانست به مقتضیات رشد ملی روس جامعه ی عمل بپوشاند تا کشیش های روس که مدت ها پیش سر به فرمان کلیسای یونان نهاده بودند، یا اشراف زاده های مسکو که از کثرت اجنبی ها گله داشتند، هر چند خود از سلاله ی قبایل بیگانه ای به شمار می رفتند که دولت روس را بنیان نهاده بودند. در هر حال، روشن فکرهای غیرروس در سال ۱۹۱۷ در همه ی احزاب به نسبت مساوی تقسیم شده بودند. روس ها نیز همان عیب ها را داشتند و همان اشتباهات را مرتکب می شدند- و به علاوه،

منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای غیرروس برای دفاع از روسیه و یک پارچگی این کشور بیشتر از همه جوش می زدند.

این بود خصوصیات کمیته ی اجرایی، عالی ترین مرجع دموکراسی. دو حزبی که تصورات واهی خود را از کف داده اما تعصبات خود را حفظ کرده بودند، با مشتی رهبر حراف عاجز از عمل، در رأس انقلابی قرار گرفتند که برای گسستن بندهای اعصار و قرون در گرفته بود و برای پی ریزی جامعه ی نو. همه ی فعالیت های سازش کاران فقط و فقط زنجیره ی درازی بود از تناقضات دردناک، که توده ها را فرسود و به تشنجات جنگ داخلی منتهی گردید.

کارگران، سربازان و دهقانان قضایا را جدی تر می گرفتند. آن ها معتقد بودند که شوراهانی که خود آفریده بودند، باید پلیدی هانی را که سبب انقلاب شده بود بی درنگ ریشه کن کند. آنان همه به شورا می شتافتند. همه دردهای خود را به آن جا می بردند. و چه کسی درد نداشت؟ همه خواستار اقدامات انقلابی بودند، توقع کمک داشتند، منتظر اجرای عدالت بودند، تاوان می خواستند. ستم دیده ها، شاکی ها، عرض حال نویس ها، لو دهنده های فساد، همه با این فرض به شورا می آمدند که سرانجام قدرت آن ها جانشین قدرت دشمن شده است. مردم به شورا اعتقاد دارند، مردم مسلح اند، پس شورا قدرت مطلق است. چنین بود برداشت آنان از امور، و آیا حق با آن ها نبود؟ سیل لاینقطعی از سربازان، کارگران، همسران سربازان، پبله وران، کارمندان، مادران و پدران درهای شورا را بی وقفه باز و بسته می کردند، کمک می جستند، بازخواست می کردند، می گریستند، مطالبه می کردند، شورا را وادار به عمل می ساختند. گاهی اوقات حتی چون و چند عمل را خود تعیین

می ساختند. و شورا را به یک حکومت راستین انقلابی تبدیل می کردند. دوست ما سوخانوف، که با تمام قوا تلاش کرد در برابر این سیل سد شود، شکایت می کند: "این اوضاع به هیچ وجه به نفع شورا نبود، یا دست کم در برنامه های شورا نمی گنجد." اما تلاش او تا چه حد با موفقیت قرین بود؟ خود او به زودی ناچار خواهد شد اذعان کند که: "شورا ناخواسته و خود به خود، و به رغم اراده ی خویش شروع کرد به قطعه قطعه کردن ماشین رسمی حکومت که دیگر به آسیابی می ماند که گندمی نداشت آرد کند. "آن گاه این مغلوبان خشک اندیش، این آسیابان های آن آسیاب بی آرد، چکار کردند؟ سوخانوف با اندوه فراوان اعتراف می کند: "به حکم ضرورت، خود را با اوضاع وفق دادیم و وظایف حکومت را خود عهده دار شدیم، اما در عین حال تظاهر می کردیم که هنوز کاخ مارینسکی مجری حکومت است." چنین بود مشغولیات آن جماعت در کشور درهم شکسته ای که در آتش جنگ و انقلاب می سوخت - این آقایان محترم به رنگ و نیرنگ در حفظ حیثیت حکومتی می کوشیدند که مردم با تمام وجود دفعش کرده بودند. شاید انقلاب بمیرد، اما جاوید باد تظاهر! و در تمام این مدت قدرتی که از بیرونش رانده بودند، متصل از پنجره به درون می خزید، هربار غافل گیرشان می کرد و سبب می شد تا بی مقدار و مضحک به نظر برسند.

بیست و هشتم فوریه شب هنگام، کمیته ی اجرایی نشریات سلطنت طلبان را تعطیل و انتشار مطبوعات را موقوف به اجازه ی مخصوص کرد. فریاد اعتراض از همه سو برخاست، آن هائی که عادت داشتند دهان دیگران را ببندند بلندتر از همه داد می زدند. پس از چند روز کمیته ناچار شد مسأله آزادی مطبوعات را بار دیگر بررسی کند: آیا به نشریات ارتجاعی اجازه ی

انتشار بدهند یا خیر؟ بین اعضای کمیته اختلاف در گرفت. خشک اندیشانی از قبیل سوخانوف مدافع آزادی مطلق مطبوعات بودند. چیدزه ابتدا با این کار مخالف بود: مگر ما می توانیم در دست دشمنان خونی خودمان بی قید و شرط اسلحه بگذاریم؟ ضمناً به فکر هیچ کس خطور نکرد که این مسأله را به نظر حکومت واگذار کنند. در هر حال، چنین کاری بی فایده می بود: حروف چین ها فقط از شورا دستور می گرفتند. روز پنجم مارس، کمیته ی اجرائی این حقیقت را به نحو زیر تأیید کرد: "چاپخانه ی راستی ها تعطیل است و انتشار روزنامه های جدید موقوف به صلاحدید شورا خواهد بود." اما روز دهم مارس، زیر فشار محافل بورژوا، این قطع نامه لغو گردید. سوخانوف به وجد آمده می گوید: "فقط سه روز طول کشید تا اعضاء کمیته سر عقل بیایند." اما چه وجد بی اساسی! مطبوعات موجودیتی مستقل از جامعه ندارند: شرایط انتشار مطبوعات در زمان انقلاب انعکاسی است از پیش رفت خود انقلاب. هنگامی که انقلابی به جنگ داخلی تبدیل می گردد، یا احتمال تبدیل شدنش به جنگ داخلی می رود، هیچ یک از طرفین دعوا در قلمرو نفوذ خود به مطبوعات متخاصم اجازه انتشار نخواهد داد. درست به همان نحو که اجازه نخواهد داد زرادخانه ها و راه آهن ها و چاپخانه هایش به دست بیفتند. در مبارزات انقلابی، مطبوعات فقط یکی از سلاح هاست. حق بیان مسلماً از حق حیات بالاتر نیست. انقلاب حق دوم را هم در دست خود می گیرد. قانون کلی را در این میان می توان بدین نحو بیان کرد: حکومت های انقلابی هر چه برنامه کم عمق تری داشته باشند، هر چه به گذشته وابسته تر باشند، هر چه نقش شان محافظه کارانه تر باشد، به همان نسبت در برابر ارتجاع ملایم تر و بردبارتر و "بزرگوار" ترند. و برعکس: هر چه وظایفشان سنگین تر باشد،

و هر چه حقوق و منافی که باید منهدم شوند زیادتر باشند، به همان نسبت قدرت انقلابی متمرکزتر و دیکتاتوری اش عریان تر خواهد بود. حال چنین چیزی چه خوب باشد چه بد، بشریت از همین راه تا این جا پیش آمده است. شورا حق داشت که می خواست بر مطبوعات نظارت داشته باشد. اما چرا آن قدر آسان تسلیم شد؟ زیرا به طور کلی قصد نداشت جانانه بجنگد. شورا در خصوص صلح ساکت ماند، هم چنین در باره ی زمین، و حتی در باره جمهوری. شورا که قدرت را به بورژوازی محافظه کار پیشکش کرده بود، دیگر نه دلیلی برای ترسیدن از مطبوعات راست داشت و نه امکان مبارزه با آن مطبوعات را. از سوی دیگر، حکومت پس از چند ماه. به پشتیبانی شورا، بی رحمانه شروع به خفه کردن مطبوعات چپ کرد. نشریات بلشویکی یکی پس از دیگری تعطیل شدند.

روز هفتم مارس در مسکو، کرنسکی اعلام کرد: "نیکلای دوم در چنگ من است. من هرگز مارای انقلاب روسیه نخواهم بود. نیکلای دوم زیر نظارت شخصی من به انگلستان خواهد رفت..." "بانوان حلقه های گل پرتاب کردند، دانشجویان کف زدند. اما قعر جامعه به خود جنبید. هیچ یک از انقلاب های جدی جهان- انقلاب هائی که چیزی در چنته داشته اند- نگذارده است که پادشاه مخلوع به آن سوی مرز بگریزد. کارگراها و سربازها یک بند فریاد می زدند: رومانوف ها را بگیرند. کمیته ی اجرائی احساس کرد که جا، جای شوخی نیست. قرار شد که شورا راساً به مسأله رومانوف ها رسیدگی کند: و بدین شکل علناً اعلام شد که حکومت لایق اعتماد نیست. کمیته ی اجرائی به همه ایستگاه های راه آهن دستور داد که از عبور رومانوف جلوگیری کنند. به این دلیل بود که قطار تزار روی خط های آهن سرگردان شد. یکی از اعضای

کمیته ی اجرائی، کارگری به نام گفوزداف، از منشویک های راست، مأمور شد نیکلا را دستگیر کند. کرنسکی تودهنی خورد- حکومت هم با او. اما حکومت به جای استعفاء، بی سروصدا رضایت داد. روز نهم مارس، چیدزه به کمیته ی اجرائی گزارش داد که حکومت از فکر فرستادن نیکلا به انگلستان منصرف شده است. خانواده تزار در کاخ زمستانی تحت نظر گرفته شد.

بدین ترتیب، کمیته ی اجرائی قدرت را از زیر نازبالش خود دزدید. اما از جبهه هر روز با ابرام بیشتری تقاضا می شد که: تزار سابق را به قلعه ی پتروپل منتقل کنید.

انقلاب همیشه متضمن جا به جا شدن مال و ثروت بوده است، نه فقط از طریق قوانین جدید، بلکه نیز از راه ضبط و تصرف اموال توان گران به وسیله ی مردم. هیچ یک از انقلاب های زراعی تاریخ به شکل دیگری صورت نگرفته اند: اصلاحات قانونی همیشه فرسنگ ها از گردونه ی انقلاب عقب بوده اند. در شهرها، ضبط قهری اموال معمولاً نقش کوچک تری بازی کرده است، زیرا انقلاب های بورژوازی هیچ گاه به دگرگون کردن روابط مالکیت بورژوانی موظف نبوده اند. اما چنین به نظر می رسد که هرگز انقلابی وجود نداشته است که در آن، مردم ساختمان هائی را که سابقاً به دشمنان مردم تعلق داشته برای مقاصد اجتماعی تصرف نکرده باشند: بلافاصله پس از انقلاب فوریه، احزاب از خفیه گاه های خود بیرون آمدند، اتحادیه های کارگری تشکیل شدند، جلسات گوناگون منعقد شد، در همه ناحیه ها شورا وجود داشت، این ها همه نیازمند مکان بودند. سازمان های مختلف منازل متروک تابستانی وزرای تزاریزم، و با کاخ های رقاصه های تزار را متصرف شدند. مال باختگان زبان به شکایت گشودند، یا آن که حکومت راساً اقدام به مداخله

کرد. اما از آن جا که قدرت مطلق و واقعی در دست غصب کنندگان قرار داشت، و قدرت رسمی شبی بیش نبود، دادستان کل سرانجام ناچار شد برای اعاده ی حقوق پایمال شده ی یک رفاصه، که به پاس خدمات نه چندان پیچیده اش از دست خاندان سلطنت و از جیب مردم پاداش های کلان گرفته بود، دست به دامن کمیته ی اجرایی شود. بدیهی است که کمیسیون تماس وارد عملیات شد، وزراء جلسه تشکیل دادند، دفتر کمیته ی مرکزی به شور پرداخت، فرستادگان حکومت با غاصبان وارد مذاکره شدند. و این مضحکه ماه ها ادامه داشت.

سوخانوف مدعی است که در مقام یک سیاستمدار "چپ" با دگرگونی های ریشه ای در حقوق مالکیت از راه های قانونی، به هیچ عنوان مخالفتی نداشت، اما "به شدت از تصرفات قهری بی زار" بود. "چپ های" فلک زده با نیرنگ هانی از این قبیل همیشه بر ورشکستگی خود سرپوش نهاده اند. یک حکومت اصیل انقلابی بدون شک می توانست با صدور فرمان ضبط ساختمان ها، آن تصرفات هر دمبیل را به حداقل کاهش دهد. اما سازش کاران چپ، قدرت را به بندگان مال تحویل داده بودند تا بعداً توده های آسمان جل را به محترم داشتن مشروعیت انقلابی دعوت کنند. متأسفانه آب و هوای پتروگراد با عقاید افلاطون سازگار نیست.

صف های دراز نان و اِپسین تلنگر را به چرخ انقلاب زده بودند و اینک نیز برای رژیم جدید نخستین تهدید به شمار می رفتند. در نخستین جلسه ی شورا، یک کمیسیون غذائی تشکیل شده بود. حکومت چندان در قید سیر کردن پایتخت نبود. بدون شک حکومت بی میل نبود پایتخت را با گرسنگی مطیع نگاه دارد. وظیفه ی سیر کردن پایتخت بر عهده شورا افتاد. شورا

اقتصاددانان ها و آمار شناس هائی را در اختیار داشت که کم و بیش از تجربه ی عملی هم برخوردار بودند، و سابقاً در سازمان های اقتصادی و اداری بورژوازی خدمت کرده بودند. بیشتر آن ها یا از منشویک های راست بودند، مانند گروهمان و چروانین، و یا از بلشویک های سابق مثل بازاروف و آیولوف، که به راست چرخیده بودند. اما شورا هنوز به مسأله ی آذوقه ی پایتخت نپرداخته بود، که اوضاع شهر ناچارش کرد برای مهار کردن احتکار و بازار سیاه دست به اقدامات افراطی بزند و بازار را راساً زیر نظر بگیرد. در یک رشته از جلسات شورا مجموعه ای از اقدامات " سوسیالیزم نظامی" مورد تصویب قرار گرفت. از جمله، ملی شدن کلیه انبارهای غله، تثبیت قیمت نان در مقایسه با قیمت فرآورده های صنعتی، نظارت دولت بر صنایع، مبادله ی کالا با دهقانان براساس ضوابط خاص. سران کمیته ی اجرایی وحشت زده به یکدیگر نگریستند، اما چون چیز دیگری نداشتند پیشنهاد کنند، از قطع نامه های رادیکال شورا حمایت کردند. سپس، اعضای کمیسیون تماس این قطع نامه ها را با شرمساری به اطلاع حکومت رساندند. حکومت قول داد آن ها را بررسی کند. اما شاه زاده لووف و کوچکوف و کونووالوف ذره ای میل نداشتند که از اموال خود و دوستانشان چشم ببوشند یا آن اموال را به نفع دولت ضبط کنند. همه ی اقدامات اقتصادی شورا در برابر اقدامات منفی دستگاه دولت نقش بر آب شد. به جز در موارد معدودی که به وسیله ی شوراهای محلی مستقلاً به اجراء در آمدند، یکانه اقدامی که شورای پتروگراد در خصوص مسأله مواد غذایی به عمل آورد، جیره بندی نان بود: شش صد گرم برای کارگران، چهارصد گرم برای سایر مردم. اما این جیره بندی در سهم طبیعی پایتخت از مواد غذایی تقریباً هیچ تغییری ایجاد نکرد: با شش صد یا

چهار صد گرم نان در روز به راحتی می توان سر کرد. روزهای سیاه قحط و غلاء هنوز در پیش بودند. انقلاب تا چند سال- نه چند ماه، بلکه چند سال- ناچار خواهد بود کمر بند خود را بر شکم نحیفش تنگ تر و تنگ تر ببندد. اما از این مهلکه به سلامت خواهد جست. آن چه اینک انقلاب را می آزد، نه گرسنگی که شک و بی برنامگی است و نااطمینانی از فردا. مشکلات اقتصادی که سی و دو ماه جنگ چند برابرشان کرده است، به در و پنجره های رژیم جدید می کوبند. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل، فقدان انواع گوناگون مواد خام، فرسودگی بخش بزرگی از صنایع، تورم بی لجام، نابسامانی تجارت، همه ی این مشکلات اقدام های فوری و جسورانه ای را اقتضاء می کنند. اما سازش کاران فقط به جنبه ی اقتصادی این مشکلات می نگرستند، حال آن که حل و فصل آن ها را از حیث سیاسی غیرممکن ساخته بودند. به هر مشکل اقتصادی که می پرداختند، آن مشکل حکم محکومیت قدرت دوگانه از آب در می آمد، هر قطع نامه ای که باید به امضایشان می رسید، نک انگشتانشان را به نحو دردناکی می سوزاند.

مسأله هشت ساعت کار در روز، آزمون بزرگی بود برای سنجش پایداری و روابط متقابل طبقات. قیام فاتح شده بود، اما اعتصاب عمومی هنوز ادامه داشت. کارگرا جدا معتقد بودند که دگرگونی در رژیم باید سبب بهبود زندگی آنان بشود. توقعات کارگران فرمان روایان جدید را، اعم از لیبرال و سوسیالیست، آنآ به هراس انداخت. احزاب و روزنامه های میهن پرست یک صدا فریاد می کشیدند: "سربازها به پادگان، کارگرا به کارخانه!" کارگرا می پرسیدند: "منظور این است که همه چیز به شکل سابق باقی خواهد ماند؟" منشویک ها خجلت زده پاسخ می دادند: "عجالتاً،" اما کارگرا

خوب می دانستند که اگر دگوگونی همین امروز صورت نگیرد، هرگز صورت نخواهد گرفت.

بورژوازی وظیفه ی کنار آمدن با کارگرها را به سوسیالیست ها واگذار کرد. استدلال بورژوازی این بود که: "پیروزی انقلاب مقام طبقه ی کارگر را در مبارزات انقلابی اش به قدر کفایت تضمین کرده است." - البته! مگر نه این که ملاک های لیبرال به قدرت رسیده اند؟- کمیته ی اجرائی اعلام کرد که روز پنج مارس کارگران پتروگراد باید بر سر کار باز گردند. کارگرها به کارخانه! چنین است خودپرستی طبقات تحصیل کرده، اعم از لیبرال و سوسیالیست. آن جماعت تصور می کردند که میلیون ها تن کارگر و سرباز که فشار نارضائی و امید به اوج قیام سوفشان داده بود، پس از پیروزی مانند حیوانات دست آموز به شرایط قدیم زندگی گردن خواهند نهاد. آن ها از خواندن آثار تاریخی چنین نتیجه گرفته بودند که در انقلاب های پیشین نیز در بر همین پاشنه چرخیده است. اما خیر، حتی در گذشته نیز چنین نشده بود. اگر در انقلاب های پیشین کارگرها به درون زاغه های سابق خود پس رانده شدند، این کار با دغل بازی طبقات حاکم و پس از یک سلسله فریب و شکست صورت گرفت. ما را بر این انحراف سنگ دلانه ی اجتماعی در انقلاب های سیاسی، دقیقاً آگاه بود. به همین دلیل است که چنین بی رحمانه مورد افتراء و اهانت مورخان جیره خوار قرار گرفته است. یک ماه پیش از انقلاب دهم اوت ۱۷۹۲، ما را نوشت: "هر انقلابی به دست فروترین طبقات جامعه به ثمر می رسد، یعنی به دست همه ی محرومانی که توان گران بی شرم چنان با آنان رفتار می کنند که گویی با *ارژل* طرفند، و به دست همه ی کسانی که رومی ها با وقاحت معمول خود زمانی آنان را پرولتار می خواندند." و انقلاب به محرومان چه خواهد داد؟"

در بدو امر، جنبش به پیروزی می‌رسد، اما سرانجام پایمال می‌گردد، زیرا به علت فقدان دانش، مهارت، وسایل، اسلحه، رهبر و برنامه‌ی مشخص، در برابر تجربه و دغل بازی و ریاکاری توطئه‌گران، بی‌دفاع می‌ماند. "آیا جای شگفتی است که کرنسکی نمی‌خواست ماری انقلاب روسیه باشد؟

یکی از اربابان پیشین صنایع روس، و. اوئر باخ، خشم‌آگین حکایت می‌کند که: "طبقات پائین به انقلاب هم چون به کارناوال عید پاک می‌نگریستند: مثلاً پیش خدمت‌ها چندین روز از خانه غیبتشان زد، آن‌ها آراسته به نوارهای سرخ در خیابان‌ها جولان می‌دادند، در اتومبیل‌های سواری به گردش می‌رفتند، و فقط صبح‌ها چند دقیقه به خانه می‌آمدند تا سروصورتی صفا بدهند و دوباره برای تفریح بیرون بزنند." جالب این جاست که این مفتری برای نشان دادن تأثیرات مضر انقلاب، رفتار پیش خدمت‌ها را - البته به استثنای نوار سرخ - به زبانی توصیف می‌کند که دقیقاً به یاد آورنده‌ی زندگی روزمره‌ی بانوان متخصص بورژواست. آری، طبقات ستم‌دیده انقلاب را عید - یا شب عید - می‌دانند و نخستین میلی که انقلاب در غلامان و کنیزان بر می‌انگیزد همانا میل فرار از زیر یوغ حقارت آمیز و اسارت بار و سنگین بردگی است. طبقه‌ی کارگر در تمامیت اش نمی‌توانست، و قصد نداشت، فقط به نوارهای سرخ به عنوان مظهر پیروزی - آن هم پیروزی‌ای که به چنگ دیگران افتاده بود - دل خوش کند. کارخانه‌های پتروگراد ناآرام بودند. تعداد زیادی از کارخانه‌ها علناً از تسلیم به قطع نامه‌ی شورا امتناع کردند. البته کارگران آماده بودند تا بر سر کار باز گردند، چون این کار ضرورت داشت. اما با چه شرایطی؟ کارگرها می‌گفتند هشت ساعت کار در روز و نه بیشتر. منشویک‌ها انگشت تهدید را به ۱۹۰۵ اشاره می‌کردند، یعنی سالی که

کارگران کوشیده بودند هشت ساعت کار در روز را به روش های قهرآمیز به چنگ آورند و شکست خورده بودند. مغز استدلال منشویک ها این بود که: "جنگ در دو جبهه- بر علیه ارتجاع از یکسو و بر ضد سرمایه دار از سوی دیگر- بار سنگینی است که طبقه ی کارگر توان برداشتن اش را ندارد." منشویک ها به طور عام به اجتناب ناپذیر بودن جدائی طبقه کارگر از بورژوازی در زمان های آینده، اعتقاد داشتند. اما این اعتقاد صرفاً نظری، هیچ گونه تعهدی برای آنان در برداشت. آن ها می گفتند که درست نیست این جدائی را به زور ایجاد کنیم. و از آن جایی که بورژوازی نه بر اثر عبارات پرشور خطباء و روزنامه نگارها، بلکه به علت فعالیت مستقل طبقات زحمت کش، ناچار می شود به سوی اردوی ارتجاع دست هم کاری دراز کند، منشویک ها با تمام قوا در نابودی این فعالیت می کوشیدند- یعنی در نابودی مبارزه ی اقتصادی کارگران و دهقانان می کوشیدند. آن ها می پنداشتند که: "برای طبقه ی کارگر مسائل اجتماعی فعلاً در درجه ی اول اهمیت قرار ندارند. وظیفه ی کنونی طبقه ی کارگر کوشش برای رسیدن به آزادی سیاسی است." اما کارگران نمی فهمیدند این آزادی خیالی عبارت از چیست. آن ها در درجه ی اول اندکی آزادی برای ماهیچه ها و اعصاب خود می خواستند. به این دلیل رؤسای خود را زیر فشار می گذاشتند. از قضای روزگار، درست روز دهم مارس، یعنی هنگامی که منشویک ها سرگرم احتجاج بودند که مسأله ی هشت ساعت در روز را نباید از مسائل جاری تلقی کرد، درست در همان روز انجمن صاحبان صنایع که قبلاً مجبور شده بود با شورا روابط رسمی برقرار کند- آمادگی خود را برای محدود کردن ساعات کار به هشت ساعت در روز و نیز موافقت خود را با تشکیل کمیته های کارخانه و کارگاه، اعلام کرد.

صاحبان صنایع از خط مشی نویس های دموکرات منش شورا به مراتب دوراندیش تر بودند. جای تعجب هم نیست: این کارفرماها رو در روی کارگرها قرار داشتند، و کارگرها در بیش از نیمی از کارخانه های پتروگراد-نیمی که اکثر کارخانه های بزرگ را دربر می گرفت- پس از هشت ساعت کار، دسته جمعی کارخانه ها را ترک می کردند. آن چه شورا و حکومت از کارگران دریغ می کرد، کارگران خود به دست آوردند. هنگامی که مطبوعات لیبرال با آب و تاب فراوان این تصمیم صاحبان روس را در روز دهم مارس ۱۹۱۷، با اقدام اشراف فرانسه در چهارم اوت ۱۷۸۹ مقایسه کردند، بیش از آن چه خود تصور می کردند به حقیقت نزدیک بودند: سرمایه دارهای روس مانند ملاک های اواخر قرن هیجدهم، به ضرب چماق ضرورت عمل کردند، به این امید که این امتیاز موقت خواهد بود و بدین وسیله در آینده خواهند توانست آن چه از کف داده اند بار دیگر پس بگیرند. یکی از تبلیغات چی های کادت در این میان، دروغ رسمی دولت را لو داد و صریحاً اذعان کرد: "بدبختانه برای منشویک ها، بلشویک ها به زور و ارعاب انجمن صاحبان صنایع را وادار کردند که ساعات را فوراً به هشت ساعت در روز کاهش دهد." ما دقیقاً می دانیم که این زور و ارعاب به چه نحو انجام گرفت. کارگرهای بلشویک مسلماً در صف های مقدم جنبش قرار داشتند، و این بار نیز مانند روزهای سرنوشت ساز فوریه اکثریت قاطع کارگران به دنبال کارگرهای بلشویک رفتند.

شورا، به رهبری منشویک ها، در برابر این پیروزی غول آسا، که در واقع علی رغم مخالفت شورا به دست آمده بود، با احساسات ضد و نقیض رو به رو شد. با این حال، رهبران آبرو باخته ی شورا ناگزیر شدند که یک گام از

صاحبان صنایع جلوتر بروند، بدین معنی که برای اعاده ی حیثیت برپاد رفته ی خود به ناچار به حکومت موقت پیشنهاد کردند که پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، قانون هشت ساعت کار در روز را در سراسر روسیه به اجراء بگذارند. اما حکومت، مطابق با خواست صاحبان صنایع، از این کار امتناع کرد، و به امید روزهای بهتر زیر بار تقاضای شورا نرفت. تقاضائی که به هر حال شورا بر سرش اصرار چندانی نوریذ.

در منطقه ی مسکو نیز مبارزه مشابهی در گرفت، اما مدت بیشتری به درازا کشید. در مسکو نیز شورا علی رغم مقاومت کارگران، به همه ی کارگران دستور داد بر سر کار باز گردند. در یکی از بزرگ ترین کارخانه های مسکو، هنگامی که در خصوص ادامه با قطع اعتصاب رأی گیری به عمل آمد، هفت هزار کارگر به ادامه ی اعتصاب رأی دادند و شش نفر به قطع اعتصاب. واکنش کارگران در کارخانه های دیگر هم به همین سان بود. روز دهم مارس، شورا بار دیگر کارگران را موظف ساخت که بر سر کار باز گردند. هر چند پس از این اخطار کار در بیشتر کارخانه ها از سر گرفته شد، مبارزه برای کوتاه کردن ساعات کار تقریباً در همه جا اوج گرفت کارگرها رهبران خود را عملاً ادب کردند. شورای مسکو پس از یک مقاومت طولانی، در روز بیست و یکم مارس ناچار شد با صدور قطع نامه ای ساعات کار را به هشت ساعت روز محدود کند. صاحبان صنایع بلافاصله تسلیم شدند. در ایالات، همین مبارزه تا ماه آوریل به درازا کشید. تقریباً در همه ی شهرها شوراها ابتدا طفره رفتند و مقاومت کردند، و سپس زیر فشار کارگران با صاحبان صنایع وارد مذاکره شدند. در مواردی که صاحبان صنایع زیر بار نمی رفتند، شوراها

ناچار می شدند قانون هشت ساعت کار در روز را راساً صادر کنند. در نظام موجود شکاف به وجود آمده بود!

حکومت تعمداً کنار ایستاده بود. در آن روزها، مبارزه ی بی رحمانه ای به رهبری لیبرال ها بر علیه کارگرها در گرفت. لیبرال ها به منظور منقاد کردن کارگر تصمیم گرفتند سربازها را بر علیه کارگرها تحریک کنند. سربازان آگاه باشید! کوتاه کردن ساعات کار به معنای تضعیف جبهه است. در زمان جنگ انسان چگونه می تواند فقط به فکر خودش باشد؟ آیا در سنگرها ساعات را می شمرند؟... هنگامی که طبقات دارا گام در راه عوام فریبی می گذارند، از هیچ حیلۀ ای ابراء ندارند. آشوبی که لیبرال ها به پا کردند رفته رفته شدت گرفت، و طولی نکشید که به سنگرها نیز سرایت کرد. سربازی به نام پیریکو در خاطرات خود از جبهه اعتراف می کند که این آشوب- که عمدتاً به وسیله ی افسرهای سوسیالیست نما به پا شده بود- تا حدی به هدف خود رسید. "اما ضعف بزرگ افسرها در تلاشی که برای تحریک سربازها بر علیه کارگران می کردند، در این بود که نشان افسری بر دوش داشتند. سربازها هنوز فراموش نکرده بودند که افسرها در گذشته چه رفتاری با آنان داشتند. "تبلیغات علیه کارگران در پایتخت از همه جا شدیدتر بود. صاحبان صنایع همراه با افسرهای کادت، وسائل و امکانات نامحدودی برای مشوب کردن فضای پادگان ها در اختیار داشتند. سوخانوف می گوید: "در روزهای آخر مارس، سرهمه ی چهار راه ها، در ترامواها، و در اماکن عمومی، کارگران و سربازان را می دیدی که سخت در مناقشات لفظی درگیر شده اند." گاهی اوقات کار حتی به زد و خورد هم می کشید. کارگرها می دانستند کار از کجا آب می خورد، و با مهارت تمام حمله را دفع کردند. برای دفع کردن حمله، بیان

حقیقت کافی بود. فقط کافی بود ارقام سودهای جنگی را روی کاغذ آورد، غرش ماشین آلات را در کارگاه ها و کارخانه ها به سربازها نشان داد، و آتش جهنمی کوره ها را، و جبهه ی ابدی کار را که قربانیانش بی شمارند. به ابتکار کارگران، بازدید منظم واحدهای نظامی از کارخانه ها شروع شد، به ویژه از کارخانه های اسلحه سازی. سربازها نگاه می کردند و گوش می دادند. کارگرها نشان می دادند و توضیح می دادند. این بازدیدها به پیمان برادری سربازان با کارگران ختم می شد. روزنامه های سوسیالیستی قطع نامه های بی شمار واحدهای نظامی را چاپ می کردند که همه حاکی از همبستگی خلل ناپذیر سربازان با کارگران بودند. در اواسط ماه آوریل، این کشمکش فیصله یافته بود و دیگر سخنی از این مقوله در روزنامه ها دیده نمی شد. مطبوعات بورژوائی خاموش بودند. بدین ترتیب کارگران پس از رسیدن به پیروزی اقتصادی، به یک پیروزی سیاسی و اخلاقی هم دست یافتند.

حوادثی که در ارتباط با مبارزه برای هشت ساعت کار در روز رخ دادند، در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند. کارگران اینک چند ساعت در هفته وقت خواندن و گفت و گو با یکدیگر و تمرین تیراندازی داشتند. تمرین تیراندازی از نخستین لحظه ی تشکیل قشون کارگران، به یک برنامه ی منظم روزانه تبدیل شد. به علاوه، پس از آن حوادث آموزنده، کارگران رهبران شورا را با دقت بیشتری زیر نظر گرفتند. اقتدار منشویک ها به شدت سقوط کرد. بلشویک ها و کارخانه ها، و تا حدی نیز در پادگان ها، قوی تر شدند. سربازها هشیارتر و فکورتر و محتاط تر شدند: اینک می دانستند که دشمن نزدیک تر از آن است که فکر می کردند. نقشه ی خبیثانه ی عوام فریبی ها

چاهی از آب در آمد برای طراحانش. لیبرال ها نه فقط موفق به تفرقه اندازی و ایجاد خصومت در میان سربازان و کارگران نشدند، بلکه پیوند آنان را با یکدیگر مستحکم تر ساختند.

حکومت، علی رغم مضحکه ی "تماس"، از شورا و رهبرهای شورا و سیادت شورا متنفر بود، و نفرت خود را در نخستین فرصت نشان داد. از آن جا که شورا وظایف حکومت را خود انجام می داد، آن هم به تقاضای حکومت و همواره برای مهار کردن توده ها، کمیته ی اجرایی از حکومت تقاضای یک کمک مالی مختصر کرد. حکومت این تقاضا را نپذیرفت، و علی رغم اصرارهای مکرر شورا، خست به خرج داد: حکومت نمی توانست اعتبارات دولتی را به "یک سازمان خصوصی" بپردازد. شورا عقب نشست. بودجه ی شورا را کارگرها تأمین می کردند، کارگرهایی که از برآوردن نیازهای انقلاب هرگز خسته نمی شدند. در آن روزها، هر دو طرف، یعنی لیبرال ها و سوسیالیست ها، وانمود می کردند که دوستی متقابل و بی خدشه ای در میانشان برقرار است. در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، وجود قدرت دوگانه، موهوم اعلام شد. کرنسکی به فرستادگان ارتش اطمینان داد که میان حکومت و شوراها وحدت کاملی از مسائل و اهداف برقرار است. تزلزلی و دان و سایر ستون های شورا نیز وجود قدرت دوگانه را انکار کردند. آنان به کمک این اکاذیب کوشیدند رژیم را تحکیم کنند که بر پایه ی دروغ استوار بود.

با تمام این اوصاف، مبانی رژیم از همان هفته های نخست متزلزل بود. رهبران رژیم از ترفندهای سازمانی خسته نمی شدند. آن ها می کوشیدند همه ی هیئت های نیابتی را برعلیه توده ها بسیج کنند. سربازها را برعلیه

کارگران، دوماهای جدید و انجمن های شهری و تعاونی ها را بر علیه شورا، ایالات را بر علیه پایتخت، و سرانجام افسرها را بر علیه مردم.

حکومت شورائی واجد قدرت های آسمانی نیست. شورا به هیچ عنوان از نقایص نظام های نیابتی مبری نیست. مادام که نظام نیابتی اجتناب ناپذیر است، نقایص این نظام نیز اجتناب ناپذیرند. اما قدرت شورا در آن جاست که این نقایص را به حداقل کاهش می دهد.

به جرئت می توان گفت- و سیر حوادث نیز حکم ما را عنقریب تأیید خواهد کرد- که هر نظام نیابتی دیگری با پراکنده کردن توده ها در بیان خواست های واقعی مردم در انقلاب به مراتب از شورا عاجزتر و کندتر می بود. در میان اشکال مختلف نیابت انقلابی، شورا از همه منعطف تر، کارسازتر و پرتحرک تر است. با این حال، شورا هم صرفاً قالبی است که نمی تواند بیش از آن چه توده ها در هر لحظه ی معین قادر به ریختن در آن هستند، از خود پس دهد. از این حد به بعد، شورا فقط می تواند توده ها را در فهم اشتباهاتشان کمک کند، و به همراه با توده ها در اصلاح این اشتباهات بکوشد. یکی از عوامل مهمی که رشد انقلاب را تضمین کرد، در همین نقش ویژه ی شوراها نهفته بود.

برنامه ی سیاسی کمیته ی اجرایی عبارت از چه بود؟ به جرئت می توان گفت که هیچ یک از رهبران کمیته ی اجرایی برنامه ی سنجیده و روشنی نداشتند. سوخانوف بعدها مدعی شد که، بنا بر نقشه ی او، قدرت برای مدت کوتاهی به بورژوازی تحویل داده شده بود، تا دموکراسی پس از تقویت خود، قدرت را با اقتدار بیشتری از بورژوازی پس بگیرد. اما سوخانوف این ادعا را- که به هر حال ساده لوحانه است- هنگامی به میان آورد که دیگر کار از

کار گذشته بود. در آن روزها هیچ کس چنین ادعایی بر زبان نیاورد. تحت رهبری تروتسکی، تزلزلات هر چند پایان نگرفت، دست کم به آن ها سازمان داده شد. تروتسکی علناً اعلام کرد که بدون قدرت راسخ بورژوازی، انقلاب ناگزیر شکست خواهد خورد. او می گفت که دموکراسی باید هم خود را منحصر به فشار آوردن بر بورژوازی لیبرال کند، اما باید مواظب باشد که بورژوازی را با خواست های افراطی خود به درون اردوی ارتجاع نراند، و برعکس، مادام که بورژوازی در راستای انقلاب عمل می کند، دموکراسی باید از بورژوازی حمایت کند. اگر به نصایح تروتسکی عمل می شد، آن رژیم نیم بند سرانجام به یک جمهوری بورژوائی تبدیل می شد که در آن، سوسیالیست ها نقش جناح مخالف پارلمانی را برعهده می گرفتند.

مشکل اصلی رهبران کمیته ی اجرایی این بود که نمی توانستند یک برنامه ی عمل پیدا کنند، برنامه ی کلی و دراز مدت که به جای خود. سازش کاران به توده ها وعده داده بودند که بورژوازی را با "فشار" وادار به پیروی از یک سیاست دموکراتیک داخلی و خارجی خواهند کرد. شکی نیست که طبقات حاکم زیر فشار توده ها بارها و بارها به مردم امتیاز داده اند. اما "فشار" در آخرین تحلیل یعنی تهدید به فروکشاندن طبقه ی حاکم از مسند قدرت. اما دموکراسی چنین سلاحی در دست نداشت. دموکرات ها خود داوطلبانه قدرت را به بورژوازی تحویل داده بودند. در لحظات اختلاف، دموکراسی تهدید به تصرف قدرت نمی کرد، بلکه برعکس بورژوازی با اشاره به امکان پس دادن قدرت دموکرات ها را می ترساند. بنابر این، اهرم اصلی فشار در دست بورژوازی بود. حال می فهمیم که چرا حکومت، علی رغم

درماندگی کاملش، موفق می شد در برابر اقدامات جدی رهبران شورا مقاومت کند.

در اواسط ماه آوریل معلوم شد که حتی کمیته ی اجرایی هم به سر گروه حاکم کمیته، که کاملاً رو به لیبرال ها و پشت به مردم کرده بودند، کلاه گشادی است. از این رو، سازش کاران "دفتری" باز کردند که تماماً متشکل از دفاع طلب های راست بود. از آن به بعد، سیاست های بزرگ فقط در محفل خصوصی "دفتر" حل و فصل می شد. به نظر می رسید که همه چیز به خوبی و خوشی قوام گرفته است. تزلزلی میدان دار مالک الرقاب شورا شده بود. کرنسکی هر روز دور بیشتتری بر می داشت. اما درست در همان اثناء نخستین نشانه های خطر از پانین- یعنی از میان توده ها- آشکار شد. استانکویچ، که با دارودسته ی کرنسکی روابط نزدیکی داشت، می نویسد: "شگفت آور است که درست هم زمان با گشایش این کمیته، یعنی هنگامی که مسئولیت کار به دفتری واگذار شد که اعضایش را فقط دفاع طلب ها تشکیل می دادند، دقیقاً از همان لحظه رهبری توده ها از دست شورا خارج شد- مردم از شورا رو گردان شدند." شگفت آور که نیست سهل است، کاملاً هم مطابق با قوانین امور است.

فصل سیزدهم

ارتش و جنگ

از چند ماه پیش از انقلاب، انضباط در ارتش شدیداً مختل شده بود. شکایت های بی شمار افسرها در آن ایام گواه این نکته است: سربازها حرمت فرماندهان خود را نگاه نمی دارند، رفتار سربازها با اسب ها و اموال ارتش و حتی سلاح ها به قدری بد است که به وصف نمی آید، در قطارهای نظامی همیشه آشوب برپاست. در برخی از پادگان ها اوضاع به این وخامت نبود. اما همه ی پادگان ها به یکسو می رفتند- به سوی ویرانی.

در این میان زلزله ی انقلاب هم در گرفت. پادگان پتروگراد نه تنها بدون افسرها، بلکه بر علیه افسرها قیام کرد. در ساعات بحرانی قیام، فرماندهان در پستوهای منازل خود مخفی شدند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست، روز بیست و هفتم فوریه با افسرهای هنگ پرنویراژنسکی صحبت کرد- بدون شک برای پی بردن به نظر افسرها نسبت به دوما- اما فوراً دریافت که این "سلحشورهای" اشراف زاده به کلی از ماجرا بی خبرند، شاید هم بی خبری آن ها از دورویی آب می خورد، چون همه از دم سلطنت طلب های وحشت زده ای بودند.

شید لوفسکی می نویسد: "چقدر به شگفت آمدم هنگامی که صبح روز بعد هنگ پرنویراژنسکی را دیدم که به دنبال یک دسته طبال و شیپورچی و بدون حتی یک افسر، در صفوف منظم در خیابان رژه می رفتند!" ناگفته نماند که

برخی از گروهان‌ها با افسرهایشان به کاخ تورید آمدند- با دقیق‌تر بگوئیم، افسرهایشان را با خود آوردند. اما افسرها حس می‌کردند که در آن رژه ی پیروزی، نقش اسرای جنگی را بازی می‌کنند. کنتس کلانیمیکل، که پس از دست‌گیری این مناظر را دیده بود، به صراحت می‌گوید: "افسرها به گوسفندهائی می‌ماندند که به مسلخ برده می‌شدند."

قیام فوریه موجب نفاق در میان سربازها و افسرها نبود بلکه صرفاً از این نفاق پرده برداشت. در ذهن سربازها قیام بر علیه سلطنت پیش از هر چیز به معنای قیام بر علیه فرماندهان بود. نابوکوف کادت، که در آن روزها هنوز جامه ی افسری در بر داشت، می‌گوید: "از صبح روز بیست و هشتم فوریه بیرون رفتن از منزل خطرناک بود، چون سربازها سردوشی افسرها را می‌کنند." نخستین روز رژیم جدید در پادگان چنین منظره ای داشت.

نخستین مسأله ی کمیته ی اجرائی آشتی دادن سربازها با افسرها بود. این کار معنایی نداشت جز منقاد کردن سربازها به سیطره ی فرماندهان پیشین‌شان. بنا بر ادعای سوخانوف، لازم بود افسرها به هنگ‌هایشان برگردند تا در مقابل "هرج و مرج عمومی و یا خودکامگی آحاد افسار گسیخته و تیره ذهن" از ارتش حراست کنند. این انقلاب گران‌قلابی، درست مانند لیبرال‌ها، از سربازها می‌ترسیدند، نه از افسرها. کارگزارها در عوض، همراه با آحاد "تیره ذهن"، همه ی خطرات ممکن را در وجود آن افسرهای "رخشنده ذهن" می‌دیدند. به این دلیل، آشتی سربازها با افسرها دیری نپائید.

استانکویچ طرز برخورد سربازها را با افسرها، که فقط پس از قیام به سربازخانه برگشتند، چنین توصیف می‌کند: "سرانجام معلوم شد که سربازها،

با درهم شکستن انضباط و ترک پادگان ها آن هم نه فقط بدون افسرها بلکه در بسیاری از موارد به رغم اراده ی افسرها و حتی با کشتن افسرها هنگام انجام وظیفه، دست به عملی والا و رهائی بخش زده اند. حال که معلوم شد عمل سربازها والا بود، و افسرها نیز به این نکته معترفند، پس چرا افسرها سربازها را به خیابان ها راهبر نشدند؟ حال آن که رهبری افسرها می توانست کار را آسان تر کند و از خطراتش بکاهد. اینک، پس از پیروزی، افسرها اعلام همبستگی با سربازها کرده اند. اما در این راه تا چه حد صادقند و تا کی؟ "این کلمات بیشتر از آن جهت پرمعنایند که مولفشان خود از آن افسرهای "چپ" بود که به ذهنش خطور نکرد سربازهای خود را به خیابان ها راهبر شود.

صبح روز بیست و هشتم، در خیابان سامپسونیوسکی پراسپکت، فرمانده ی یک واحد مهندسی به سربازهای خود توضیح می داد که: "حکومتی که همه از آن نفرت داشتند سرنگون شده است،" و حکومت جدیدی تشکیل شده به ریاست شاه زاده لووف. بنابراین لازم است که سربازها مانند سابق از افسرهای خود اطاعت کنند. "و اکنون از همه انتظار دارم که به آسایشگاه های خود در سربازخانه برگردند." چند تن از سربازها فریاد زدند: "به چشم قربان." اما بیشتر سربازها بهتشان برده بود: "همه اش همین؟"

غیوروف این منظره را تصادفاً دید. و سخت آزرده خاطر شد. "بنده حرفی دارم، جناب فرمانده..." سپس غیوروف بدون آن که منتظر اجازه ی جناب فرمانده شود، این سؤال را مطرح کرد که: "آیا خون کارگران در خیابان های پتروگراد فقط برای این جاری شده است که یک ارباب جانشین ارباب دیگری

بشود؟" غیوروف جان کلام را ادا کرده بود. سؤال او تمام معارضات ماه های آینده را در خود خلاصه می کرد. کشمکش میان سرباز و افسر انعکاسی بود از معارضه ی دهقان با مالک.

در ایالات نیز افسرها، که بدون شک دستورات لازم را قبلاً دریافت داشته بودند، همه برای حوادث توضیحی یک سان داشتند: "علیحضرت بیش از توانایی خود به خاطر سعادت کشور کوشیده، و اینک ناگزیر شده است بار سنگین حکومت را به برادرش تحویل بدهد." افسری در یکی از گوشه های دور دست کریمه زبان به شکوه گشوده بود که پاسخ سربازها آشکارا بر چهره ایشان دیده می شد: "نیکلا و میخائیل سر و ته یک کرباسند." اما همین افسر خود اعتراف می کند که صبح روز بعد هنگامی که ناچار شد خبر پیروزی انقلاب را به اطلاع سربازها برساند، سربازها از این رو به آن رو شدند. پرسش های آنان، حرکات و سکنات شان، و نگاه هایشان همه گواهی بود بر "زحمت دراز و مجدانه ای که فرد یا افرادی برای تربیت ذهن های کدر و تیره ی آنان، که ابداً به تفکر عادت نداشتند، کشیده بودند." چه شکاف عمیقی میان افسرها، که ذهنشان بدون اندکی تلاش، خود را با آخرین تلگراف واصله از پتروگراد وفق می دهد، و آن سربازها که برداشت خود را از حوادث، صادقانه نشان می دهند و این حوادث را مستقلاً در دست های پینه بسته ی خود سبک سنگین می کنند!

فرمان دهی عالی ارتش، هر چند انقلاب را به رسمیت شناخته بود، تصمیم گرفت مانع از سرایت انقلاب به جبهه شود. رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهان همه ی جبهه ها دستور داد که در صورت نزدیک شدن فرستادگان انقلابی، فرستادگانی که ژنرال آکسیف آن ها را به اختصار "اوباش"

می‌نامید- به جبهه‌ها، بلافاصله آن‌ها را دستگیر کنند و به دادگاه‌های صحرایی تحویلشان دهند. روز بعد، عمین ژنرال، به نام نامی "والاحضرت" گراند دوک نیکلای نیکلایویچ از حکومت خواست که "به ماجراهائی که در پشت جبهه می‌گذرد، خاتمه دهد."- به کلام دیگر، به انقلاب خاتمه دهد.

فرمان دهی عالی ارتش تا آن‌جا که از دستش بر می‌آمد، نگذاشت اخبار انقلاب به واحدهای مستقر در جبهه درز کند، نه به خاطر وفاداری به سلطنت، بلکه بیشتر از ترس انقلاب. فرماندهان در چند جبهه قرنطینه‌ی شدیدی برقرار کردند: همه‌ی نامه‌های واصله از پتروگراد را توقیف می‌کردند، و سربازهای تازه اعزام شده را در بازداشتگاه نگاه می‌داشتند. رژیم کهن از این راه توانست چند روز اضافی از ابدیت بدزدد. اخبار انقلاب پس از روز پنجم یا ششم مارس به میدان جنگ رسید- آن‌هم به چه شکلی؟ کما بیش به همان شکلی که شرحش گذشت: "گراند دوک به فرمان دهی کل ارتش منصوب شده است، تزار به خاطر سعادت میهن استعفاء داده است، همه چیز باید به وضع سابق برگردد." در بسیاری از سنگرها، شاید در بیشترشان، اخبار انقلاب پیش از آن‌که از پتروگراد به جبهه برسد، از زبان نیروهای آلمانی به گوش سربازهای روس رسید. آیا در این‌که همه‌ی افسرها متفقاً برای کتمان حقیقت توطئه چیده بودند، کوچک‌ترین شکی می‌توانست در میان سربازها وجود داشته باشد؟ و آیا هنگامی که دو روز بعد، افسرها نوارسرخ به سینه‌سنبلاق کردند، سربازها می‌توانستند یک‌جو اعتماد به افسرها داشته باشند؟

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود نوشته است که اخبار انقلاب در بدو امر هیچ‌گونه تأثیر مشخصی بر سربازها نگذاشت. اما هنگامی

که نخستین روزنامه های سوسیالیستی از پایتخت به جبهه رسیدند، "در یک چشم به هم زدن، حال سربازها از این رو به آن رو شد، بینشان گفت و گوهای دسته جمعی در گرفت، آشوب گرهای جنایت کار از سوراخ سنبه های خود بیرون خزیدند." عقل جناب آدمیرال به فهم آن چه در برابر چشمانش می گذشت قد نمی داد. روزنامه ها سبب آن دگرگونی نشدند. بلکه فقط آخرین سایه های تردید را درباره ی عمق انقلاب از ذهن سربازها زدودند، و به آن ها جرئت دادند تا احساسات راستین خود را بدون ترس از مجازات بروز دهند. سیمای سیاسی ستاد در دریای سیاه، که شامل سیمای جناب آدمیرال هم می شد، به وسیله ی همین نویسنده در یک جمله ی واحد تصویر شده است: "بیشتر افسرهای ناوگان معتقد بودند که بدون تزار، میهن نابود خواهد شد." دموکرات ها هم معتقد بودند که میهن نابود خواهد شد. مگر آن که فضل درخشنده ی افسرها را به ذهن تیره ی ملوانان بتابانند!

طولی نکشید که فرمان دهی عالی ارتش و نیز نیروی دریایی، به دو گروه تقسیم شد. گروه اول کوشید دست از پا خطا نکند و خود را با انقلاب وفق دهد. بیشتر افراد این گروه در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند. چندی بعد، پاره ای از آن ها حتی کوشیدند به درون اردوی بلشویک ها بخرزند. گروه دیگر مدتی برای لاشه ی رژیم کهن خوش رقصی کرد و کوشید با نظام جدید در بیفتد، اما طولی نکشید که دچار تفرقه شد و صدایش در خروش سربازها خفه گردید. این گونه دسته بندی ها به قدری طبیعی اند که در همه ی انقلاب ها تکرار شده اند. به عنوان مثال، افسرهای لجوج سلطنت طلب فرانسه، همان ها که به گفته ی یک تن از افرادشان "تاجان در بدن داشتند جنگیدند"، از تسلیم هم کاران اشراف زاده ی خود بیشتر صدمه دیدند تا

از تمرد سربازهای شان. با گذشت زمان، بیشتر فرماندهان قدیم یا از ارتش بیرون رانده شدند یا صدایشان در گلو خفه گردید، و فقط بخش کوچکی از آنان خود را توجیه کردند و به انقلاب پیوستند. افسرها نیز به شکلی فاحش تر، دچار سرنوشت طبقاتی شدند که خود از میان آن طبقات برخاسته بودند.

ارتش همیشه رونوشتی از جامعه مخدوم خود است. با این تفاوت که به روابط اجتماعی صورت برحسته تری می بخشد، و خصوصیات این روابط را، اعم از منفی و مثبت، به راه افراط می برد. تصادفی نیست که جنگ حتی یک شخصیت ممتاز نظامی در روسیه پدید نیاورد. فرمان دهی عالی ارتش، به وسیله ی یکی از اعضاء خود به نحو احسن توصیف شده است. ژنرال زالسکی می نویسد: "ماجراجونی، جهالت، خودپرستی، زدوبند، جاه طلبی، طمع، ابتذال و کوتاه بینی به حد افراط، اما دریغ از ذره ای دانش و کیاست و جانبازی، و خوار انگاشتن رفاه و تجمل." نیکلای نیکلایویچ، نخستین فرمانده ی کل ارتش، فقط به قامت بلند و وقاحت اشرافی اش ممتاز بود. ژنرال آلکسیف، آن ابله بی خاصیت و پیرترین جیره خوار ارتش، فقط از راه سماجت به مقام های بلند رسید. کورنیلوف فرمانده ی جوان بی باکی بود که حتی ستایندگان او را اندکی کودن می دانستند، و رخوفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، بعدها کورنیلوف را شیردل کله خر نامید. بروسیلوف و آدمیرال کولچاک اندکی از دیگران فرهیخته تر بودند، اما همین و بس. دنیکنین آدم بی شخصیتی نبود، اما از جهات دیگر سرتا پا از ژنرال های معمولی ارتش بود که بیش از پنج یا شش کتاب نخوانده بود. و بعد از این گل های سرسبد می رسیدیم به یودنیچ ها، دراگو میروف ها، و لوکومسکی ها، که یا فرانسه

می دانستند یا نمی دانستند، یا در شرابخواری افراط می کردند یا جانب اعتدال را می گرفتند، اما از صفر مطلق هم کمتر بودند.

ناگفته نماند که نه فقط روسیه ی فنودال بلکه روسیه ی بورژوا و دموکراتیک هم در میان افسران نمایندگان خود را داشت. جنگ ده ها هزار تن از جوانان خرده بورژوا را در قالب افسر و منشی و دکتر و مهندس به درون ارتش ریخته بود. این افراد که همه مدافع سرسخت ادامه جنگ تا وصول پیروزی بودند، ضرورت اصلاحات وسیع را در کشور احساس می کردند، اما با گذشت زمان تسلیم ستاد فرمان دهی ارتجاع شدند. در زمان تزار از ترس تسلیم شدند، و پس از انقلاب بر اثر ایمان به حقانیت ارتجاع- درست به همان شکل که دموکراسی در پشت جبهه به بورژوازی تسلیم شده بود. جناح سازش کار افسران نیز بعدها دستخوش سرنوشت شوم احزاب سازش کار شد- با این تفاوت که در جبهه، دگرگونی اوضاع هزاربار سریع تر رخ داد. در کمیته ی اجرایی، با ظفره و گریز می شد مدت درازی دوام آورد، در برابر سربازها کار به این آسانی نبود.

دشمنی و اصطکاک مابین افسرهای دموکرات و افسرهای اشرافی، هر دو عاجز از احیای ارتش، فقط سبب تلاشی هر چه بیشتر ارتش شد. سیمای ارتش را روسیه ی کهن تعیین می کرد، و این سیما تماماً فنودال بود. افسرها هنوز بهترین سربازها را روستازادگان فروتن و کودنی می دانستند که هیچ گونه آگاهی از شخصیت انسان در نهادشان بیدار نشده بود. چنین بود سنت "ملی" ارتش روسیه- سنت سووروف- که بر کشاورزی بدوی، نظام ارباب رعیتی و اجتماعات در بسته روستائی تکیه داشت. در قرن هجدهم، سووروف هنوز می توانست از این دست مایه معجزه بیافریند. لنو تولستوی نیز در شخصیت

پلاتون- کاراتایف، سنخ کهن سرباز روسی را به مقام قهرمان رسانده است، قهرمانی که بدون غرولند تسلیم طبیعت و خودکامگی و مرگ می شود (جنگ و صلح). انقلاب فرانسه، آن سرآغاز پیروزی تابناک فردگرایی در همه قلمروهای فعالیت بشری، هنر نظامی سووروف را منسوخ کرد. در سراسر قرن نوزدهم و در بخشی از قرن بیستم- یعنی در سراسر دوره ی ما بین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه- ارتش تزار پی در پی دچار شکست می شد، زیرا یک ارتش فنودال بود. خصوصیات افسرهای آن ارتش، که براساس همان سنت "ملی" تشکیل شده بود، عبارت بودند از خوار انگاشتن شخصیت سرباز، اطاعت کورکورانه از مافوق، جهالت حرفه ای، فقدان کامل دلاوری و رشادت و میل مفرطی به آفتابه دزدی. اقتدار افسرها بر نشانه های برونی تفوق، و بر تشریفات و مناسک طبقاتی، و نظام خفقان تکیه داشت و حتی بر یک زبان ویژه ی طبقاتی- اصطلاحات حقارت آمیز نظام برده داری- که سرباز موظف بود با آن زبان با افسر خود حرف بزند. امرای ارتش تزار با قبول داشتن انقلاب به حرف، و با یاد کردن سوگند وفاداری به حکومت موقت، گناهان خود را به گردن سلطنت گردن شکسته انداختند. آنان با سخاوت فطری خود رضایت دادند که نیکلای دوم سپر بلای گذشته ها اعلام شود. اما از این جلوتر، دریغ از یک گام! آن ها چگونه می توانستند بفهمند که جوهر اخلاقی انقلاب در بیداری توده هائی نهفته بود که نادانیشان اساس نیکبختی آنان، یعنی ژنرال ها، را تشکیل می داد؟ دنیکین، پس از منصوب شدن به فرمان دهی کل نیروهای جبهه، در مینسک اعلام کرد که "من انقلاب را تماماً و اکیداً می پذیرم. اما انقلاب گری و اشاعه ی عوام فریبی در ارتش، کشور را به نابودی خواهد کشید." از کله ی پوک سرلشگرهای تزار جز این تشبیهات

کهنه شده چیزی دیگر نمی توانست تراوش کند! و اما درباره ژنرال های کهتر باید از زالسکی نقل قول کنیم که می گفت ژنرال ها فقط یک تقاضا دارند: "دست به ما نزنید- همین و بس!" اما انقلاب نمی توانست دست به آنان نزند. این ژنرال ها، همه متعلق به طبقات ممتاز، برای بردن هیچ چیز، اما برای باختن خیلی چیزها داشتند. آن ها نه فقط در شرف از دست دادن امتیازهای افسری، بلکه در شرف از کف دادن زمین هایشان نیز بودند. افسرهای مرتجع با پناه گرفتن در سنگر وفاداری به حکومت موقت، بهتر می توانستند مبارزه ی سرسختانه ی خود را بر علیه شوراها ادامه دهند. و وقتی متقاعد شدند که انقلاب به شکل مقاومت ناپذیری به میان سربازها و حتی به ملک و املاکشان رخنه کرده است، کرنسکی و میلی یوکوف و حتی رودزیانکو- بلشویک ها که دیگر به جای خود- را عامل این خیانت پلید شمردند.

حیات داخلی نیروی دریایی، حتی بیش از ارتش، تخم زنده ی جنگ داخلی را بارور می کرد. زندگی ملوان ها، محبوس در خوابگاه های آهنین به مدت چندین سال، حتی از حیث خورد و خوراک تفاوتی با زندگی بردگان پاروزن نداشت. در دو قدمی آن ها، افسرها، اغلب از طبقات ممتاز و مفتخر به خدمت داوطلبانه در نیروی دریایی، میهن را با تزار و تزار را با خود یکی می دانستند، و ملوان ها را ناچیزترین اجزاء رزم ناو می شمردند. بدین ترتیب، دو جهان مسدود و بیگانه از هم در تماس نزدیک و در برابر چشمان یکدیگر به زندگی ادامه می دهند. پایگاه کشتی های ناوگان در بندرهای صنعتی است. بندرها مملو از کارگرانی هستند که برای ساختن و تعمیر کشتی ها لازمند. به علاوه، در کشتی نیز، در قسمت های مهندسی و ماشین آلات، تعداد کارگرهای ماهر کم نیست. این شرایط و عوامل، نیروی

دریائی را به یک بمب انقلابی تبدیل کرده اند. در انقلاب ها و قیام های نظامی همه کشورها، ملوان ها- همیشه انفجاری ترین عناصر را تشکیل داده اند، و تقریباً همیشه در نخستین فرصت، حساب خود را با افسرهایشان تسویه کرده اند. ملوان های روس از این خصوصیت مستثنی نبودند.

در کرونشات، انقلاب با موج خونینی از کین خواهی از افسران توأم شد. افسران، گویی از وحشت جنایات گذشته ی خود، بیهوده کوشیده بودند اخبار انقلاب را از ملوان ها پنهان نگاه دارند. یکی از نخستین کسانی که در این میان به کیفر رسید، آدمیرال وایرن بود که خاص و عام به حق از او نفرت داشتند. گروهی از فرماندهان به وسیله ی ملوان ها دستگیر شدند. آن ها که آزاد ماندند از سلاح های خود محروم شدند.

در هلزینگفورز و سویبورگ، آدمیرال نپنین اخبار قیام پتروگراد را تا غروب چهارم مارس نگاه داشت، و در این فاصله، با مجازات های خشونت بار به تهدید و ارباب سربازها و ملوان ها پرداخت. اما سربازها و ملوان های او با غیظ و خشونت سهم ناک تری شورش کردند. شورش آنان تمام شب و تمام روز بعد ادامه داشت. بسیاری از افسرها دستگیر شدند. منفورترین ایشان به درون آب های یخ زده افکنده شدند. سوخانوف، که هیچ گونه علاقه ی خاصی به "سربازهای تیره ذهن" نداشت، می نویسد: "اگر براساس شرحی قضاوت کنیم که اسکویلف از رفتار افسرهای نیروی دریائی و مقامات هلزینگفورز به دست ما داده است، جای شگفتی است که تعداد افراط گری ها تا این حد قلیل بود."

اما در نیروی زمینی نیز در چندین موج پیپایی، برخوردهای خونینی رخ داد. در بدو امر، این برخوردها برای تلافی جنایات گذشته و کتک های

بی رحمانه ای صورت گرفت که سربازها خورده بودند. کم نبودند خاطراتی که چون زخم جگر در دل سربازها می سوختند. در سال ۱۹۱۵، تنبیه بدنی به وسیله ی شلاق رسماً در ارتش تزار باب شده بود. افسرها خودسرانه سربازها را شلاق می زدند- سربازهایی که اغلب زن و فرزند داشتند. اما درگیری همیشه بر سر کدورت های گذشته نبود. در کنفرانس سراسری شوراهای روس، نماینده ای که از طرف ارتش سخن می گفت، اظهار داشت که در روز پانزدهم یا هفدهم مارس، فرمان دهی عالی ارتش دستوری صادر کرده است داور بر این که تنبیه بدنی در واحدهای رزمی از سر گرفته شود. یکی از نمایندگان دوما نیز، که از جبهه برگشته بود، گزارش داد که قزاق ها دور از چشم افسرها به او گفته بودند: "پس فرمانی که می گفتید، همین است؟ (بدون شک فرمان مشهور شماره یک، که بعداً درباره اش صحبت خواهیم کرد.) این فرمان همین دیروز به این جا رسید، اما امروز یکی از افسرها چک و چانه ی ما را خرد و خاکشیر کرد." بلشویک ها حتی بیشتر از سازش کاران می کوشیدند سربازها را از انتقام جوئی باز بدارند. اما کین خواهی های خونین سربازها مانند لگدی که تفنگ به شانۀ بزند، اجتناب ناپذیر بودند. لیبرال ها که انقلاب فوریۀ رانقلاب بدون خونریزی نامیدند، هیچ دلیلی برای این تسمیه نداشتند جز آن که، در آن میان خود به قدرت رسیده بودند.

برخی از افسرها با عیب جوئی از نوار سرخ، که در نظر سربازها مظهر جدائی با گذشته به شمار می رفت، معارضات خونینی را سبب شدند. فرمانده ی هنگ سومسکی بر سر همین مسأله کشته شد. فرمانده ی دیگری، پس از مکلف ساختن واحدهای تازه از راه رسیده ی تقویتی به کندن نوارهای سرخ، به وسیله ی سربازها دستگیر و در پاسدارخانه زندانی شد. چند

برخورد دیگر هم بر سر تصاویر تزار در گرفت که در برخی از ساختمان های ارتش هنوز بر دیوارها بودند. آیا این امر از وفاداری به سلطنت سرچشمه می گرفت؟ در بیشتر موارد، علت اصلی قضیه همانا بی ایمانی افسرها به انقلاب بود. به عبارت دیگر، تصویر تزار بر دیوار برای افسرها یک بیمه نامه ی خصوصی محسوب می شد اما سربازها حق داشتند که در پشت آن تصاویر شبیح رژیم قدیم را در جولان ببینند.

آن چه سبب تثبیت رژیم جدید در ارتش شد، اقدامات سنجیده ی رده های بالا نبود، بلکه جنبش ها و واکنش های خلق الساعه ی رده های پائین بود. اختیارات افسرها برای تنبیه سربازها نه لغو شده بود و نه محدود. اقتدار افسرها خود به خود در نخستین هفته های ماه مارس تحلیل رفت. رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در این خصوص می گوید: "بدیهی بود که اگر افسری تصمیم به تنبیه سربازی می گرفت، قدرتی برای اعمال آن تنبیه وجود نداشت." در این پدیده یکی از گویاترین نشانه های یک انقلاب اصیل مردمی را می توان دید.

با تحلیل رفتن اختیارات افسرها در تنبیه سربازها، ورشکستگی عملی افسرها برملا شد. استانکویچ، که هم چشمان تیزبینی داشت و هم به امور نظامی علاقمند بود، شرح گویانی در این خصوص ارائه می دهد. استانکویچ می گوید که نظام جمع مطابق با مقررات قدیم هنوز ادامه داشت، حال آن که آن مقررات اندک مناسبتی با مقتضیات جنگ نداشتند. "نظام جمع صرفاً آزمونی بود برای سنجش بردباری و فرمانبرداری سربازها." لازم به توضیح نیست که افسرها می کوشیدند گناه ورشکستگی خود را به گردن انقلاب بیندازند.

سربازها با وجود بی رحمی و شتابی که در انتقام جونی نشان می دادند، گاهی اوقات با خوش باوری کودکانه ای همه ی کدورت های پیشین را فراموش می کردند و حتی از دشمنان خود سپاسگزار می شدند. فیلومنکو، نماینده ی دوما و کشیش و لیبرال، چند صباحی در چشم سربازها طلایه دار آزادی و چوپان انقلاب می نمود. در وجود او، مفاهیم عتیق مذهبی به شکل مضحکی با ایمان جدید در آمیخته بود. سربازها این کشیش را بر دوش گرفتند، او را بر سر دست بلند کردند، و با احتیاط و ملاحظت او را در سورتمه اش گذاشتند. و او بعداً با صدانی مرتعش از وجد به دوما گزارش داد که: "وداع ما با یکدیگر تمامی نداشت. آن ها بر دست ها و پاهای ما بوسه می زدند." این آقای نماینده تصور می کرد که دوما از اقتدار عظیمی در ارتش برخوردار است. اما آن اقتدار به انقلاب تعلق داشت نه به دوما. منتها برق کورکننده ی انقلاب حفاظ مناسبی برای ابن الوقت ها درست کرده بود.

تصفیه ی نمایشی کوچکوف در رده های بالای ارتش- برکناری شصت هفتاد تن ژنرال- سربازها را راضی نساخت، و در عین حال احساس ناامنی شدیدی در میان افسرهای ارشد به وجود آورد. همه می ترسیدند که شغل خود را از دست بدهند. بیشتر افسرها خود را هم رنگ جماعت کرده بودند، ملایم حرف می زدند و سعی می کردند مشمت های خود را فقط در جیب گره کنند. وضع افسرهای میانی و جزء از این هم بدتر بود، زیرا اینان دانمأ رو در روی سربازها قرار می گرفتند. در رده های پائین ارتش هیچ گونه تصفیه ای از طرف حکومت صورت نگرفت. سربازهای یک واحد توپ خانه به زعم خود از راه قانونی وارد عمل شدند و عرض حالی تسلیم کمیته ی اجرایی و دوما ی

دولتی کردند: "برادران، ما فروتنانه از شما تقاضا می کنیم که وانچه خازا، این دشمن بومی ما را از کار برکنار کنید." سربازها چون پاسخی به این گونه عرض حال ها دریافت نمی کردند، به هر وسیله ای که زورشان می رسید متوسل می شدند: تمرد، اخراج، و حتی توقیف افسرها. آن گاه پس از یک رشته آشوب و بلوا، فرمان دهی کل از خواب بیدار می شد، افسر توقیف شده یا کتک خورده را از کار برکنار می کرد، گاهی هم می کوشید سربازها را گوشمالی دهد، اما در اغلب موارد از تنبیه سربازها چشم می پوشید تا ماجرا پیچیده تر نشود. از این رو، برای افسرها وضع تحمل ناپذیری پیش آمده بود، و در عین حال تکلیف سربازها هم روشن نبود.

حتی بسیاری از افسرهای رزمنده، آن ها که جداً نگران سرنوشت ارتش بودند، بر ضرورت تصفیه ی کلی فرماندهان ارتش تأکید می کردند. ایشان دلیل می آوردند که بدون چنین تصفیه ای محال است بتوان روحیه ی مبارز سربازها را زنده کرد. استدلالی که سربازها به نمایندگان دوما ارائه می دادند نیز کاملاً قانع کننده بود. آن ها می گفتند که سابقاً وقتی گلایه ای داشتند ناچار بودند شکایت خود را به نزد افسرها ببرند، اما افسرها عادتاً توجهی به این شکایات نمی کردند. اینک تکلیف آن ها چه بود؟ افسرها که همان افسرهای سابق بودند. پس شکایات آن ها لاجرم دچار همان سرنوشت سابق می شد. یکی از نمایندگان اعتراف می کند که: "پاسخ به این پرسش بسیار کار دشواری بود." با این حال، این پرسش، سرنوشت کلی ارتش را دربر داشت و آینده ی ارتش را از پیش تعیین ساخت.

خطا خواهد بود اگر اوضاع ارتش را در سراسر کشور و در میان همه ی نیروها، یک سان و یک دست تصویر کنیم. گوناگونی فراوانی در پادگان ها

دیده می شد. در همان حال که ملوان های ناوگان بالتیک در برابر نخستین اخبار انقلاب با کشتن افسرها و اکنش نشان دادند، درست در جوار آنان، در پادگان هلزینگفورز، افسرها در اوائل آوریل رهبری شورای سربازان را به دست گرفتند، و در آن جا یک ژنرال قلتشن در جشنی که سربازها گرفته بودند، به نام حزب سوسیال رولوسیونر سخن رانی کرد. از این قبیل تضادها، میان نفرت و اعتماد، زیاد به چشم خورد. معذک ارتش مانند مجموعه ای از ظروف مرتبط بود، و احساسات سیاسی سربازها و ملوان ها به یک سطح واحد میل می کرد.

مادام که سربازها به دگرگونی سریع و قاطعی در ارتش امید داشتند، انضباط کم و بیش حفظ می شد. اما، به قول یکی از نمایندگان جبهه، "هنگامی که سربازها دیدند که همه چیز مانند سابق بر جای خود باقی است. همان مظالم، همان بردگی، همان جهالت، و همان اهانت ها. اغتشاش در گرفت." طبیعت، که عقلش نرسیده است تن بیشتر انسان ها را با پوست کرگدن بپوشاند، ضمناً یک دستگاه عصبی به سرباز ارزانی داشته است. انقلاب ها گاه به گاه این بی دقتی طبیعت را به یادمان می آورند. در پشت جبهه، همان طور که در جبهه، کوچک ترین بهانه ای به منازعه می کشید. حکومت اعلام کرده بود که سربازها آزادند "مانند همه ی شهروندان" از تناثرها، و مجالس و کنسرت ها و سایر تفریحات عمومی استفاده کنند. سربازها آزادی استفاده را به استفاده ی آزاد، یعنی رایگان، تعبیر کردند. حکومت توضیح داد که "آزادی" را باید به مفهوم تجسمی آن درک کرد. اما خلق های انقلابی هیچ وقت علاقه ای به فلسفه ی افلاطون یا کانت نشان نداده اند.

پرده ی نخ نمای انضباط به انحاء گوناگون و در اوقات مختلف، در پادگان ها و در هنگ ها سوراخ سوراخ می شد. فرماندهان اغلب تصور می کردند که همه چیز در هنگ آنان به خوبی پیش می رود، تا آن که روزنامه های خاصی به دست سربازها می افتاد، و یا تهییج گری از بیرون به میان سربازها می آمد. نیروهای ژرف و بی امان خیال باز ایستادن در سر نداشتند.

یانوشکویچ، نماینده ی لیبرال، با یک حکم کلی از جبهه مراجعت کرد. داور بر این که در میان واحدهای "ساده لوح" یعنی واحدهای متشکل از دهقان ها، بی نظمی از همه جا بیشتر است. "در هنگ های انقلابی تر، سربازها با افسرها روابط بسیار حسنه ای دارند." در حقیقت امر، انضباط در ارتش عمدتاً بر دو بنیاد استوار بود: سواره نظام که از دهقان های متمکن تشکیل شده بود، و توپ خانه یا واحدهای فنی که به طور کلی تعداد کثیری روشن فکر و کارگر ماهر را دربر داشتند. قزاق های زمین دار از همه بیشتر سرسختی نشان دادند، زیرا می ترسیدند که بر اثر انقلاب ارضی زمین هایشان را از دست بدهند. پس از انقلاب، واحدهای مستقل قزاق چندین بار بر علیه سربازان دست به عملیات تنبیهی زدند، اما به طور کلی واحدهای مختلف ارتش فقط از حیث تاریخ و آهنگ فروپاشی با یکدیگر فرق داشتند.

این مبارزه ی کور دائماً دستخوش جذر و مد می شد. افسرها می کوشیدند خود را با وضع جدید وفق دهند، سربازها گاه به گاه دندان روی جگر می گذاشتند و صبر می کردند. اما در خلال این آرامش های زودگذر، در خلال این روزها و هفته های آتش بس، نفرت اجتماعی متقابلی که مایه ی فروپاشی ارتش رژیم قدیم شد، دمامد شدت می گرفت، و سپس با تناوب بیشتری

صاعقه آسا منفجر می شد. روزی در یکی از تناثرهای مسکو، معلولین جنگ، سرباز و افسر با هم، جلسه ای داشتند. یک سخن ران معلول افسرها را به باد ناسزا گرفت. فریاد اعتراض افسرها به هوا برخاست، همه کفش ها و عصاها و چوب های زیر بغلشان را به زمین می کوبیدند. "آقای افسر به همین زودی فراموش کردی که چطور سربازها را زیر مشت و لگد می گرفتی؟" این جماعت مجروح و پریشان و معلول مانند دو دیوار در برابر هم ایستاده بودند. سربازهای علیل در برابر افسرهای علیل، اکثریت در برابر اقلیت، عصا در برابر عصا. آن صحنه ی کابوس وش طلایه ای از توحش جنگ قریب الوقوع داخلی بود.

برفراز همه ی این جذر و مدها و تضادها در ارتش و در کشور، یک مسأله ی جاودان معلق بود، که در یک کلمه خلاصه می شد، جنگ. از دریای بالتیک تا دریای سیاه، از دریای سیاه تا بحر خزر، و از آن هم دورتر تا اعماق کشور ایران، در یک جبهه ی بی کران، شصت و هشت لشگر پیاده نظام و نه لشگر سواره نظام مستقر بودند. سرنوشت آنان از این پس چه بود؟ با مسأله جنگ چکار می باید کرد؟

از لحاظ ساز و برگ نظامی، ارتش پیش از انقلاب کاملاً تقویت شده بود. تولیدات داخلی برای رفع نیازهای ارتش افزایش یافته بود، هم چنین واردات مواد جنگی از طریق مورمانسک و آرخانجلسک- به ویژه مهمات توپ خانه از طرف متفقین. توپ و تفنگ و فشنگ به مقدار بسیار بیشتری از نخستین سال های جنگ، موجود بود. لشکرهای جدید پیاده نظام در شرف تشکیل

بودند. بخش مهندسی ارتش وسیع تر شده بود. از این رو، برخی از سران ناخشنود ارتش بعدها سعی کردند ثابت کنند که روسیه در آستانه ی پیروزی قرار داشت و فقط انقلاب مانع از حصول پیروزی شده بود. دوازده سال پیشتر، کروپتکین و لینویچ با ارائه دلایل مشابهی مدعی شده بودند که ویت نگذاشته بود ایشان، یعنی ژنرال ها، ژاپنی ها را تارومار کنند. اما در حقیقت امر، فاصله ی روسیه با پیروزی، در سال ۱۹۱۷ از همیشه بیشتر بود. از اواخر سال ۱۹۱۶ به بعد، همراه با افزایش مهمات کمبود شدیدی در مواد غذایی ارتش پدید آمده بود. قربانیان امراضی نظیر تیفوس و اسکرپوت از قربانیان جنگ بیشتر بود. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل هر نقشه ای را برای انتقال و تجدید آرایش نیروها در مقیاس وسیع، نقش بر آب می کرد. به علاوه، کمبود شدید اسب توپ خانه را محکوم به سکون ساخته بود. اما مشکل اصلی هیچ یک از کاستی هائی که بر شمرديم نبود، آن چه پیش از هر عامل دیگری تحصیل پیروزی را غیرممکن می ساخت، روحیه ی خراب ارتش بود. این روحیه را می توان به این نحو توصیف کرد که بگونه ام ارتش به عنوان ارتش دیگر وجود نداشت. شکست پشت شکست، عقب نشینی پشت عقب نشینی، و فساد طبقه ی حاکم، نیروها را سخت دلسرد کرده بود. این دلسردی را هم نمی شد با تدابیر اداری مداوا کرد، همان طور که تغییر دستگاه عصبی کشور با تدابیر اداری ممکن نبود. سرباز با چنان انزجاری به فشنگ های خود می نگریست که گونی گوشت کرم زده در برابرش نهاده اند، کل ماجرا به نظرش زائد و بیهوده می آمد، و فریب و نیرنگ. افسرش هم به هیچ راهی نمی توانست او را قانع به جنگیدن کند، سهل است، حتی نمی توانست تصمیم بگیرد که سیلی به گوش سرباز متمرّد بزند یا نه. افسر خود احساس می کرد

که از فرماندهان بالاتر فریب خورده است، و اغلب ناچار می شد خطای مافوق های خود را در برابر سربازها جواب گو باشد. ارتش به نحو علاج ناپذیری بیمار بود، و هر چند هنوز می توانست در پهنه ی انقلاب عرض اندام کند، هنگامی که پای جنگ به میان می آمد وجود خارجی نداشت. هیچ کس به پیروزی در جنگ باور نداشت، افسرها کمتر از سربازها. هیچ کس دل و دماغ جنگیدن نداشت، نه ارتش و نه مردم.

ناگفته نماند که در وزارتخانه ها و مجالس اشرافی، آن جا که نوع خاصی از حیات جریان دارد، هنوز راجع به عملیات بزرگ ور می زدند، و صرفاً به علت سستی مفرط، از تهاجم بهاره و تسخیر داردانل داد سخن می دادند. در کریمه حتی سپاه بزرگی برای تسخیر داردانل گرد آوردند. در بخش نامه ها و اعلامیه های نظامی ندا در دادند که بهترین عناصر ارتش برای این مقصود انتخاب شده اند. هنگ های گارد را از پتروگراد به کریمه فرستادند. با این حال، بنا به روایت افسری که روز بیست و پنجم فوریه- دو روز پیش از انقلاب- شروع به تعلیم این هنگ ها کرد، این واحدهای تقویتی چنان ضعیف و بی علاقه از آب در آمدند که در وصف نمی گنجید. در آن چشم های آبی و میشی و خاکستری رنگ، اندک میلی به رزم دیده نمی شد... "تمام افکار و امیالشان متوجه یک چیز بود و بس- صلح."

از این گونه شواهد فراوان به جا مانده است. انقلاب صرفاً پرده از حقایق موجود برداشت. به همین دلیل، شعار "مرگ بر جنگ!" به یکی از شعارهای اصلی روزهای فوریه تبدیل شد. از تظاهرات زنان گرفته، تا کارگران محله ی وایبورگ، و هنگ های گارد، همه جا این شعار به گوش می خورد. در اوائل ماه مارس، هنگام بازدید نمایندگان دوما از جبهه، سربازها، بخصوص

سربازهای مسن تر، متصل از نمایندگان می پرسیدند: "راجع به زمین چه می گویند؟" نماینده ها ظفره می رفتند و جواب می دادند که مسأله ی زمین را مجلس مؤسسان حل خواهد کرد. اما ناگهان از میان سربازها صدائی بر می خاست و اندیشه ی پنهان همه را لو می داد: "من که معتقدم اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به دردم نمی خورد." چنین بود برنامه ی انقلابی سربازها: ابتدا صلح، سپس زمین.

در اواخر ماه مارس در کنفرانس سراسری شوراهای روسیه، آن جا که همه لاف میهن پرستی می زدند، نماینده ای که از طرف سربازهای مستقر در جبهه سخن می گفت، واکنش جبهه را در مقابل اخبار انقلاب با صداقت تما توصیف کرد: "همه ی سربازها گفتند، خدا را شکر! شاید حالا به صلح برسیم!" سربازها از درون سنگر به نماینده ی خود سفارش کردند که در کنفرانس شوراها بگوید: "ما حاضریم جان خود را نثار آزادی کنیم، اما رفقا بدانید و آگاه باشید که ما خواستار خاتمه ی جنگ هستیم." چنین بود صدای زنده ی واقعیت. به ویژه نیمه ی دوم عبارت. اگر لازم باشد، مدتی صبر خواهیم کرد، اما ای صاحب منصبان منیع الشان. در راه صلح شتاب کنید.

نیروهای تزار در فرانسه- در فضائی تماماً غیرطبیعی- متأثر از همین احساسات، مشابهاً از هم فرو پاشیدند. یک سرباز میان سال روستائی به افسر خود توضیح داد که: "وقتی خیر استعفای تزار به گوش مان رسید، همه فکر کردیم که این استعفاء به معنای پایان جنگ است... تزار ما را به جنگ فرستاد، و اگر قرار باشد که من باز هم در سنگرها بپوشم، فایده ی آزادی چیست؟" چنین بود فلسفه ی اصیل انقلاب برای سربازها- که از خارج هم به

میانشان صادر نشده بود. چنین کلمات ساده و کوبنده ای به ذهن هیچ مبلغی نمی رسید.

لیبرال ها و سوسیالیست های نیمه لیبرال بعداً کوشیدند انقلاب را یک قیام میهن پرستانه وانمود کنند. روز دوم مارس، میلی یوکوف به روزنامه نگارهای فرانسوی گفت: "ملت روسیه انقلاب کرد تا موانعی را که بر سر راه پیروزی قرار گرفته بود از میان بردارد." در این جا ریاکاری دست به دست خود فریبی داده است. منتها دست ریاکاری بزرگ تر است. مرتجعان رک گو ماجرا را روشن تر می دیدند. فن استروو، آلمانی اسلاوپرست، آن دنباله رو لوتر و پیرو ارتدکس شرقی، و مارکسیست سلطنت طلب، ریشه های انقلاب را به مراتب بهتر تشریح کرده است، هر چند لحنش آمیخته به نفرتی ارتجاعی است: "مشارکت توده ها و بخصوص سربازها را در انقلاب نمی توان به حساب میهن پرستی آنان گذاشت، بلکه این انقلاب را باید خلع سلاح خود انگیخته ی پرآشوبی به شمار آورد که برای ممانعت از ادامه ی جنگ صورت گرفت. یعنی انقلاب به منظور خاتمه دادن به جنگ در گرفت."

این کلمات در عین بیان حقیقت، تهمتی را نیز دربر دارند. این خلع سلاح خودانگیخته ی پرآشوب مستقیماً از جرثومه ی جنگ غلیان کرد. انقلاب این غلیان را سبب نشد، سهل است، حتی تا اندازه ای مهارش کرد. ترک خدمت که در شب انقلاب شیوع پر دامنه ای یافته بود، در نخستین هفته های پس از انقلاب به ندرت دیده می شد. ارتش منتظر بود. سرباز به این امید که انقلاب صلح به ارمغان خواهد آورد، از شانه دادن به زیر تابوت جبهه گریزان نبود،

زیرا می اندیشید که در غیر این صورت، حکومت قادر به انعقاد پیمان صلح نخواهد بود.

روز بیست و سوم مارس، فرمانده ی لشگر نارنجک انداز گزارش داد: "سربازها با صراحت و قاطعیت می گویند که فقط از خود دفاع خواهند کرد، و به هیچ عنوان دست به حمله نخواهند زد." این اندیشه به شکل های مختلف در گزارش های نظامی و نطق های سیاسی تکرار می شد. کرلنکو، درجه دار نیروی دریایی و از انقلابیون کهنه کار که بعدها در زمان حکومت بلشویک ها به فرمان دهی یکی از سپاه های ارتش سرخ رسید، شهادت داده است که مسأله ی جنگ در آن روزها، برای سربازها در یک جمله خلاصه می شد: "از جبهه حراست کنید، اما وارد عملیات تهاجمی نشوید." به عبارت دیگر، سربازها صادقانه و به زبان سربازی می خواستند بگویند: از آزادی دفاع کنید.

"سرنیزه های مان را نباید در خاک فرو کنیم!" سربازها در آن روزها، زیر تأثیر احساسات گنگ و پر ضد و نقیض، حتی از گوش دادن به بلشویک ها روگردان بودند. شاید به علت نطق های ناپخته ی برخی از سخن ران های ناشی، سربازها تصور می کردند که بلشویک ها در قید دفاع از انقلاب نیستند و ممکن است نگذارند حکومت قرارداد صلح را منعقد کند. روزنامه ها و مبلغان میهن پرست، این تصور را در میان سربازها هر چه بیشتر رواج می دادند. اما سربازها هر چند گاهی اوقات مانع از سخن رانی بلشویک ها می شدند، از همان روزهای اول قاطعاً با نقشه تهاجم مخالفت کردند. سیاست مدارهای سرمایه داری خیال می کردند که این مخالفت از نوعی سوءتفاهم ناشی شده است، و می توان به زور و فشار فیصله اش داد. از این رو، تبلیغ

برای ادامه ی جنگ اوج عظیمی گرفت. مطبوعات بورژوازی در میلیون ها نسخه، مسائل انقلاب را در پرتو "ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل." تصویر می کردند. سازش کاران هم همین نغمه را ساز کردند. ابتدا زیر لب، و بعد بی محابا. با مراجعت هزاران تن از کارگرانی که به جرم اعتصاب به جبهه اعزام شده بودند، نفوذ بلشویک ها در ارتش باز هم ضعیف تر شد. از این رو، میل به صلح، دقیقاً در همان جا که شدیدتر از هر جای دیگر بود، بیان صریح و روشنی نیافت. این وضع به فرماندهان و کمیسرها، که همه به دنبال اوهام تسلی بخش می گشتند، امکان داد تا خویشان را درباره ی حقایق امور بفریبند. در مقاله ها و نطق های آن ایام، به کرات ادعا می شد که دلیل اکراه سربازها از تهاجم آن است که معنای "بدون غصب و غرامت گیری" را درست نمی فهمند. سازش کاران هم بی دریغ از خود مایه می گذاشتند تا به سربازها بفهمانند که در جنگ تدافعی، تهاجم جایز است، و حتی گاهی اوقات ضرور. گونی مشکل بر سر این مسأله ی مدرسی بود! سربازها می دانستند که تهاجم یعنی از سرگرفتن جنگ، و تدافع یعنی آتش بس. نظریه و کردار سربازها پیرامون جنگ تدافعی، در حقیقت ناظر بر توافق خاموش، و بعداً حتی آشکار، با آلمان ها بود: "به ما دست نزنید، ما هم به شما دست نخواهیم زد." بیش از این، ارتش هیچ سهمی نداشت که به جنگ اداء کند.

دلیل دیگر مقاومت سربازها در برابر تبلیغاتی که برای تحریک آنان به ادامه ی جنگ می شد، این بود که می دانستند افسرها زیر پوشش این تبلیغات برآند که بار دیگر افسار به گردن ایشان، یعنی سربازها، بیندازند. در گفت و گوهای سربازها با یکدیگر این تکیه کلام پدید آمده بود که: "سرنیزه برای آلمان ها، قنذاق تفنگ برای دشمن داخلی." منتها در این تکیه کلام،

سرنیزه مفهوم تدافعی داشت. سربازها در سنگرهایشان به بغاز دارندانل نمی اندیشیدند. میل به صلح هم چون آتش فشان در بند کشیده ای بود که در هر حال، دیر یا زود، لاجرم طغیان می کرد.

میلی یوکوف هر چند وجود "نشانه های منفی" را در ارتش انکار نمی کرد، پس از انقلاب مدت درازی کوشید تا ثابت کند که ارتش از عهده ی وظایفی که متفقین برایش مقرر داشته اند، به خوبی برخوردار آمد. او در مقام مورخ می نویسد: "تبلیغات بلشویکی بلافاصله به جبهه سرایت نکرد. تا یک ماه یا یک ماه و نیم پس از انقلاب، ارتش تندرست بود." میلی یوکوف در پرتو تبلیغات به تحلیل مسأله می پردازد، انگار تبلیغات یگانه محرک چرخ تاریخ است. میلی یوکوف در لفاف مبارزه ی دیر هنگام خود با بلشویک ها، که به زعم او قدرت مرموزی در اختیار دارند، ستیزه ی خود را با حقایق ادامه می دهد. اوضاع و احوال واقعی ارتش را بیشتر دیدیم. حال ببینیم که نظر فرماندهان درباره ی قدرت رزمندگی ارتش در نخستین هفته، و حتی نخستین روزهای پس از انقلاب از چه قرار بود.

روز ششم مارس، فرمانده کل جبهه ی شمال، ژنرال روژکی، به کمیته ی اجرایی گزارش داد که سربازها تمرد وسیعی را آغاز کرده اند، و افراد وجیه المله باید به جبهه فرستاده شوند تا آرامش را به ارتش باز گردانند.

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود می نویسد: "از همان نخستین روزهای انقلاب بر من مبرهن شد که ادامه ی جنگ محال خواهد بود، و پیه شکست را به تن مالیدم." بنا به گفته ی این نویسنده، کولچاک نیز با او هم عقیده بود، و اگر مقام فرمان دهی خود را در جبهه ترک نکرد صرفاً به

این دلیل بود که می خواست از افسرهای خود در مقابل خشونت سربازها دفاع کند.

کنت ایگناتیف، که از فرماندهان عالی مقام گارد سلطنتی به شمار می رفت، در ماه مارس به نابوکوف نوشت: "شما باید به وضوح درک کنید که جنگ خاتمه یافته است. و ما دیگر نمی توانیم بجنگیم و نخواهیم جنگید. مردهای عاقل باید بنشینند و برای ختم بی درد و رنج غائله ی جنگ چاره ای بجویند، وگرنه فاجعه ی بزرگی رخ خواهد داد..." در همان ایام، گوچکوف به نابوکوف گفته بود که او نیز از این قبیل نامه ها هزار هزار دریافت می کند. معدودی گزارش به ظاهر امیدوارکننده نیز در این میان دیده می شد که خوش بینی سطحیشان با توضیحاتی که در آخر گزارش می آمد آشکارا تناقض داشت. مثلاً دانیلوف، فرمانده ی ارتش دوم، می گوید: "اشتیاق افرادی به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق افراد به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق حتی قوی تر شده است." اما بعد می افزاید: "انضباط دچار اختلال شده است... صلاح کار در این است که عملیات تهاجمی را به تعویق بیندازیم (بین یک تا سه ماه) تا آب از آسیاب بیفتد." و سپس به این توضیح نامنتظر می پردازد: "فقط پنجاه درصد از نیروهای تقویتی به جبهه می رسند. اگر این نیروها در آینده هم بین راه آب شوند، و انضباط هم چنان مختل بماند. ما نمی توانیم روی موفقیت عملیات تهاجمی حساب کنیم."

فرمانده ی دلیر لشکر ۵۱ پیاده گزارش می دهد: "لشکر ما برای عملیات تدافعی آمادگی کامل دارد،" و بلافاصله می افزاید: "اما لازم است که ارتش را

از نفوذ مسموم کننده ی نمایندگان سربازان و کارگران در امان نگاه داریم." ولی چنین کاری آسان نبود.

فرمانده ی لشکر ۱۸۲ به فرمانده ی سپاه گزارش می دهد: "هر روز سوءتفاهم میان سربازها و افسرها عمیق تر می شود. سوءتفاهمات بیشتر بر سر مسائل بی اهمیت و جزئی پیش می آیند، اما سخت مایه ی نگرانی اند. سربازها روز به روز عصبی تر می شوند، افسرها هم همین طور، حتی بدتر."

تا این جا فقط گواهی های پراکنده را ارائه دادیم، هر چند تعداد این گواهی ها کم نیست. اما در روز هجدهم مارس امرای ارتش در مقر ستاد فرمان دهی گرد هم نشستند تا پیرامون اوضاع کلی ارتش تبادل نظر کنند. در این جلسه، فرماندهان ارتش متفقاً به نتیجه ی واحدی رسیدند: "اعزام نیرو به جبهه برای جبران تلفات به تعداد کافی ممکن نیست، زیرا واحدهای ذخیره همه سخت نآرامند. ارتش بیمار است. به احتمال قوی دو یا سه ماه طول خواهد کشید تا روابط افسرها با سربازها به حال عادی باز گردد." آقایان امرا نمی دانستند که بیماری ارتش فقط پیش رفت می توانست بکند. عجلتاً فقط متوجه سقوط روحیه ی افسرها، نآرامی سربازها، و کثرت فراری ها شدند. "توانایی رزمی ارتش کاهش یافته است، و در حال حاضر به سختی می توان به پیشروی نیروها امیدوار بود." نتیجه: "در حال حاضر محال است بتوان عملیات تهاجمی بهار را به مرحله ی اجراء در آورد."

در هفته های بعد وضع مداوماً بدتر می شود و گواهی های مشابه ده برابر و صدبرابر می گردند. در اواخر ماه مارس، ژنرال در اگومیروف، فرمانده ی ارتش پنجم، به ژنرال روژکی نوشت: "روحیه ی رزمندگی افراد سقوط کرده

است. در میان سربازها نه فقط شوقی به تهاجم دیده نمی شود، بلکه سرسختی ساده لوحانه ی سربازها در تدافع به چنان حدی رسیده است که موفقیت جنگ را تهدید می کند... سیاست که به همه ی اقشار ارتش سرایت کرده است، سبب شده تا توده ی نظامی ها فقط یک چیز را بخواهند- خاتمه ی جنگ و بازگشت به خانه."

ژنرال لوکومسکی، از ستون های ستاد ارتجاع، و ناراضی از نظام جدید، فرمان دهی یکی از سپاه ها را به دست گرفت و، چنان که خود می گوید، دریافت که انضباط فقط در لشکر توپ خانه و مهندسی باقی مانده است، زیرا بسیاری از افراد آن لشکر را افسرها و سربازهای کادر دائم ارتش تشکیل می دادند. "اما سه لشکر پیاده ی دیگر همه در شرف تلاشی بودند."

تعداد فراری ها، که پس از انقلاب به نیروی امید کاهش یافته بود، بار دیگر به نیروی یاس افزایش یافت. بنا به گزارش ژنرال آکسیف، فقط در یک هفته، یعنی از اول تا هفتم آوریل، تقریباً هشت هزار سرباز از دو جبهه ی شمال و غرب فراری شدند. ژنرال آکسیف به گوجکوف می نویسد: "با حیرت فراوان گزارش های بی اساس فرماندهان را در خصوص روحیه ی "عالی" ارتش خواندم. فایده ی این کار چیست؟ آلمان ها را که گول نخواهد زد، و برای ما هم این خودفریبی جز هلاکت ثمری نخواهد داشت."

لازم است توجه کنیم که تا این جا تقریباً هیچ اشاره ای به بلشویک ها نشده بود. بیشتر افسرها حتی این اسم غریب را نشنیده بودند. هنگامی که سخن از علل فروپاشی ارتش به میان می آمد، گفت و گو فقط بر سر روزنامه ها و مبلغ ها و شوراها بود، و به طور کلی "سیاست"- یا کوتاه سخن، انقلاب فوریه.

هنوز هم تک و توک افسرهای خوش بینی پیدا می شدند که معتقد بودند همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. تعداد بیشتری از افسرها نیز چشم خود را عملاً به حقایق بسته بودند تا برای حکومت جدید دغدغه‌ی خاطر درست نکنند. از سوی دیگر عده‌ی کثیری از افسرها، بخصوص افسرهای ارتش و امرا، نشانه‌های فروپاشی ارتش را آگاهانه بزرگ می کردند تا حکومت را به اقدام قاطع وا دارند، منتها خود آن‌ها هم یا نمی توانستند اسمی برای این اقدام قاطع بیاورند و یا برای نام بردن از آن هنوز جرأت نداشتند. به هر حال در یک نکته‌ی بنیادی نمی توان شک کرد، و آن این که انقلاب که ارتش را بیمار یافته بود به زوالش شکلی سیاسی داد که آن شکل سیاسی هفته به هفته قهرماً مشخص تر می شد. انقلاب نه تنها عطش توده‌ها را به صلح، بلکه خصومت سربازها را به افسرها به طور اخص و به طبقات حاکم به طور اعم، به پایان منطقی اش رساند.

در اواسط ماه آوریل، آلكسیف شفاهماً گزارشی پیرامون اوضاع ارتش به حکومت ارائه داد که در آن از هیچ گونه میالغی ای فروگذار نکرده بود. نابوکوف درباره‌ی آن گزارش می نویسد: "به خوبی به یاد دارم که چه نومییدی وحشتناکی بر من مستولی شد." احتمالاً میلی یوکوف نیز در خلال آن گزارش، که قاعدتاً می باید در شش هفته‌ی اول پس از انقلاب صورت گرفته باشد، حضور داشت. به احتمال قوی تر میلی یوکوف شخصاً آلكسیف را به ارائه آن گزارش فراخوانده بود تا هم کاران خود را بترساند، و از طریق آن‌ها دوستان سوسیالیست خود را نیز مرعوب کند.

در واقع نیز کوچکوف پس از آن گزارش با نمایندگان کمیته‌ی اجرایی تماس گرفت و نزد آنان زبان به شکایت گشود که: "سربازها به جای جنگیدن، با

کارگراها و با یکدیگر پیمان برادری می بستند، و این کار کشور را به نابودی خواهد کشید. دائم از جبهه گزارش می رسد که سربازها آشکارا تمرد می کنند. وقتی فرماندهان فرمانی صادر می کنند، سربازها پیش از اجرای آن فرمان، در جلسات عمومی با یکدیگر مشورت می کنند. در این یا آن هنگام، سربازها به هیچ عنوان زیر بار عملیات تهاجمی نمی روند." سپس گوچکوف حکیمانه اضافه کرده بود: "وقتی مردم امیدوار باشند که صلح تا فردا در برسد، از آن ها نمی توان انتظار داشت که امروز از جان خود بگذرند." آن گاه وزیر جنگ از این نکته نتیجه گرفته بود که: "از این پس نباید به صدای بلند از صلح دم بزنیم." اما از آن جا که انقلاب به مردم آموخته بود که به صدای بلند از چیزهایی حرف بزنند که بیشتر فقط از اندیشه ی خاموششان می گذشت، فتوای گوچکوف به معنای سرکوب انقلاب بود.

بدیهی است که سرباز از همان روز اول جنگ نه میلی به مردن داشت و نه میلی به جنگ. اما بی میلی او به بی میلی اسبی می ماند که از کشیدن توپی سنگین از میان گل و لای سر بتابد. او نیز مانند اسب هرگز تصور نمی کرد که بتواند خود را از شر بار سنگینی که به دوشش انداخته اند خلاص کند. سرباز میان اراده ی خود و وقایع جنگ هیچ ارتباطی نمی دید. انقلاب این ارتباط را به او نشان داد. در نظر میلیون ها سرباز انقلاب به معنای حق به داشتن زندگی شخصی بود، و پیش از هر چیز به معنای حق حیات به طور عام، حق حفاظت از زندگیشان در برابر گلوله و خمپاره، و حق حفاظت از سروصورتشان در برابر مشت افسرها. هم به این مفهوم پیشتر گفتیم جنبشی که از حیث روانی در ارتش آغاز شد عبارت از بیداری شخصیت فردی بود. طبقات تحصیلکرده در این انفجار آتشفشان آسای شخصیت فردی، که اغلب

شکل های آنارشیستی به خود می گرفت، فقط خیانت و وطن فروشی می دیدند. اما در حقیقت امر، در نطق های توفنده ی سربازها، در اعتراض های خشم آلودشان، و حتی در افراط گری های خونین شان، خروش ملتی را می شنیدی که با موادمخام و عام ما قبل تاریخ آغاز به ساختن شخصیت خویش کرده بود. این سیل عظیم فردگرایی، که تا آن حد مایه ی انزجار بورژوازی بود، درست از ماهیت انقلاب فوریه سر چشمه می گرفت، یعنی از این حقیقت که انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوائی بود.

منتها انقلاب فوریه محتویات دیگری هم داشت. زیرا علاوه بر دهقان و پسر سربازش، کارگر نیز در این انقلاب شرکت جسته بود. کارگر از مدت ها پیش شخصیت خود را دریافته بود، و نه تنها از جنگ نفرت داشت، بلکه به عزم مبارزه با جنگ وارد ارتش شده بود. انقلاب در نظر کارگر نه فقط به معنای چیرگی بر تزار، بلکه به مفهوم پیروزی نسبی عقایدش نیز بود. کارگر واژگونی سلطنت را فقط گام اول در راه پیروزی می دانست، و پس از این گام اول، بی درنگ به سوی اهداف دیگر شتافت. تنها مسأله ای که ذهن او را مشغول می داشت این بود که، سرباز و دهقان تا کجا با او همراه خواهند بود؟... سرباز می پرسید: اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به چه دردم می خورد؟ و پشت درهای بسته ی تماشاخانه ها به دنبال کارگر تکرار می کرد: وقتی ارباب کلید آزادی را تو جیبش قایم کرده است، این جور آزادی به چه دردم می خورد؟ بدین سان، از میان هاویه ی برون از اندازه ی انقلاب فوریه، برق فولادین انقلاب اکتبر از همان او ان مشهود بود.

فصل چهاردهم

هیئت حاکم و جنگ

حکومت موقت و کمیته ی اجرائی با این جنگ و با این ارتش چه کار می خواستند بکنند؟

پیش از هر چیز ضروری است که سیاست بورژوازی لیبرال را بفهمیم، زیرا ایشان نقش اصلی را در آن بازی کردند. در ظاهر امر، سیاست جنگی لیبرالیزم هم چنان تعرضی و میهن پرستانه و کشور گشایانه و آشتی ناپذیر باقی ماند. اما در حقیقت، این سیاست ذاتاً متناقض و خاننازه بود. و به سرعت به شکست طلبی منجر شد.

رودزیانکو چندی پس از انقلاب اکتبر نوشت: "حتا اگر انقلابی هم در نگرفته بود، باز روسیه جنگ را می باخت و به احتمال قوی پیمان صلح جداگانه ای با آلمان امضاء می کرد." از آن جا که رودزیانکو فاقد استقلال رأی بود، نظریات او را می توان نمونه ای از عقاید محافل محافظه کار لیبرال دانست. شورش گردان های گارد به طبقات متمکن خبر داده بود که به جای پیروزی در خارج باید منتظر شکست در داخل باشند. لیبرال ها بیشتر از

آن جهت نمی توانستند خود را در این باره فریب دهند که خود این خطر را پیش بینی کرده و با تمام قوا به پیش گیری اش کوشیده بودند. خوشبینی انقلابی و نامنتظر میلی یوکوف- عقیده به این که انقلاب گامی است به سوی پیروزی در جنگ- در واقع از واپسین امید او در عین یأس سرچشمه می گرفت. مسأله ی جنگ و صلح برای لیبرال ها دیگر مسأله ی مستقلی به شمار نمی رفت. آن ها احساس می کردند که نخواهند توانست انقلاب را به خدمت جنگ بگیرند، به این دلیل وظیفه ی دیگرشان ضرورت بیشتری یافت: استفاده از جنگ بر علیه انقلاب.

بدیهی است که مسائل مربوط به موقعیت بین المللی روسیه پس از جنگ، قرض ها و وام های جدید، بازار سرمایه و بازار فروش کالا، هنوز در برابر رهبران بورژوازی روس قرار داشتند، اما این مسائل مستقیماً سیاست آن ها را تعیین نمی کرد. بورژوازی می دانست که پیش از تضمین موقعیت خود در جهان، ابتدا باید جان خویش را نجات دهد، حتی به قیمت تضعیف روسیه، این طبقه ی زخم خورده پیش خود می گفت: "اول باید زخم مان را خوب کنیم، بعد ترتیب بقیه ی کارها را خواهیم داد." اما خوب کردن زخم بورژوازی به معنای سرکوبی انقلاب بود.

بورژوازی فقط با روشن نگاه داشتن آتش جنگ و تحریک احساسات میهن پرستانه ی مردم می توانست سلطه ی خود را بر توده ها- به خصوص بر ارتش- بر علیه به اصطلاح "آتش افروزان" انقلاب حفظ کند. اینک بورژوازی وظیفه داشت که جنگ کهنه ای را که از ترازیم به ارث برده بود، با همه ی اهداف و متفقان پیشینش، به عنوان جنگ تازه ای در راه دفاع از فتوحات و امیدهای انقلاب به مردم حقتنه کند. توفیق در این کار می توانست

دست آورد بزرگی برای بورژوازی محسوب شود. اما چگونه می شد در این کار توفیق یافت؟ لیبرال ها جداً انتظار داشتند که بتوانند احساسات میهن پرستانه ی جامعه را، که تا دیروز بر علیه دارو دسته ی راسپوتین به کارش برده بودند، برضد انقلاب به کار گیرند. از آن جا که لیبرالیزم نتوانسته بود سلطنت، آن عالی ترین مرجع ضدمردمی را نجات دهد، اینک ناچار بود با قوت بیشتری چنگ استمداد در دامان متفقین بیندازد. در هر حال در زمان جنگ، متفقین حتی از دستگاه سلطنت هم دادگاه استیناف مقتدرتری برای بورژوازی روس بودند.

بورژوازی با ادامه ی جنگ می توانست کوشش خود را در حفظ دستگاه کهن ارتش، به تعویق انداختن مجلس مؤسسان، و منقاد کردن کشور انقلابی به سیطره ی جبهه ی جنگ- یعنی به سیطره ی فرماندهان ارتش که با بورژوازی لیبرال دستشان در یک کاسه بود- موجه جلوه دهد. همه ی مسائل داخلی، به خصوص مسأله ی زمین، و همه ی قانون گذاری های اجتماعی به پایان جنگ موکول شده بودند، و پایان جنگ نیز به نوبت خود به پیروزی ای موکول شده بود که خود لیبرال ها هم باورش نداشتند. بدین ترتیب، جنگ برای از پا در آوردن دشمن به جنگ برای از پا در آوردن انقلاب تبدیل شد. چه بسا این نقشه به طور سنجیده و علنی در جلسات رسمی لیبرال ها مطرح نشده بود. اما طرح علنی این نقشه ضرورت نداشت. این نقشه قهراً از سیاست پیشین لیبرالیزم و وضعی که انقلاب پدید آورده بود، منتج می شد.

میلی یوکوف، که به ناچار راه جنگ را انتخاب کرده بود، از مشارکت در تقسیم غنایم جنگ گریزان نبود. امید متفقین به پیروزی روز به روز قوی تر می شد، به خصوص پس از ورود آمریکا به صحنه ی جنگ. اما ناگفته نماند

که حساب متفقین از حساب کشور روسیه جدا بود. سران بورژوازی روس در خلال جنگ دریافته بودند که به علت ضعف اقتصادی و نظامی روسیه، پیروزی متفقین بر امپراتوری های اروپای مرکزی، به معنای پیروزی آنان بر روسیه نیز خواهد بود. پس صرف نظر از نتیجه ی جنگ، روسیه ی در هر حال ورشکسته و ناتوان از میدان جنگ برون می آمد. اما امپریالیست های لیبرال آگاهانه تصمیم گرفتند که چشم خود را بر این دورنما ببندند. کار دیگری هم از دستشان بر نمی آمد. گوچکوف صریحاً به اطرافیان خود گفته بود که فقط یک معجزه می تواند روسیه را نجات دهد، و برنامه ی او در مقام وزیر جنگ هم همانا امیدواری به وقوع معجزه است. میلی یوکوف برای پیشبرد مقاصد خود در داخل کشور به افسانه ی پیروزی نیاز داشت. مهم نیست که او خود تا چه حد این افسانه را باور می کرد. در هر حال، او لجوجانه مدعی بود که استانبول باید به تصرف روسیه در آید. و در این راه با کلبی مسلکی معمول خود وارد عمل شد. روز بیستم مارس، جناب وزیر امور خارجه ی روسیه سعی کرد سفرای متفقین را ترغیب کند تا صربستان را به بلغارستان رشوه دهند تا بدین وسیله بلغارستان تطمیع شود و به امپراتوری های مرکزی خیانت بورزد. سفیر فرانسه در جواب فقط ابروهای خود را در هم کشید. اما میلی یوکوف اصرار داشت که در این میان "باید از ملاحظات عاطفی چشم پوشید" - و در این حال از عشق خود به نژاد اسلاو، یعنی همان نواسلاویسمی که از شکست انقلاب اول به بعد موعظه اش کرده بود، نیز چشم پوشید. انگلس حق داشت که در سال ۱۸۸۲ به برنشتاین بنویسد: "فکر می کنید منظور از این همه تره ای که روسیه برای نژاد اسلاو خرد می کند چیست؟ تسخیر استانبول و پس."

اتهام آلمان پرستی، و حتی رشوه‌گیری از آلمان‌ها - که تا دیروز به خواص دربار وارد می‌شد - اینک با غیظ زهرآلودی متوجه انقلاب گردید. این اتهام روز به روز جسورانه‌تر و بلندتر و موهن‌تر در نطق‌ها و مقاله‌های حزب کادت‌طنین می‌انداخت. لیبرالیزم بر آن بود که پیش از تسخیر آب‌های ترکیه، چشمه‌ها و قنات‌های انقلاب را گل‌آلود و مسموم کند.

همه‌ی سران لیبرالیزم پیرامون مسأله جنگ موضعی آشستی ناپذیر نگرفته بودند. به خصوص در نخستین ماه‌های پس از انقلاب. بسیاری از آن‌ها هنوز در عوالم پیش از انقلاب سیر می‌کردند، و به صلح‌جداگانه‌ی روسیه با آلمان می‌اندیشیدند، برخی از رهبران حزب کادت بعدها صریحاً این نکته را تصدیق کردند. نابوکوف، طبق اعتراف خود او، روز هفتم مارس با اعضای حکومت موقت درباره‌ی صلح‌جداگانه صحبت کرده بود. برخی از اعضای جناح میانه رو حزب کادت دسته‌جمعی کوشیدند ناممکن بودن ادامه‌ی جنگ را به رهبران خود ثابت کنند. بارون نولد می‌گوید: "اما میلی یوکوف با خون سردی معمول خود به آن‌ها پاسخ داد که مقاصد جنگ باید متحقق شوند." ژنرال آلکسیف نیز، که در آن ایام به کادت‌ها نزدیک شده بود، خود را با میلی یوکوف هم‌آوا کرد و مدعی شد که: "ارتش را می‌توان احیا کرد." ظاهراً آن فاجعه‌ساز ابله احساس می‌کرد که رسالت احیا ارتش برعهده‌ی اوست.

بسیاری از لیبرال‌ها و دموکرات‌ها، که ساده‌ لوح‌تر از دیگران بودند، به منظور میلی یوکوف پی‌نبردند و او را مظهر وفاداری به متفقین و دن‌کیشوت جنگ‌پنداشتند. چه ترهاتی! پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، میلی یوکوف بی‌درنگ به کیف، که در آن زمان به اشغال آلمان‌ها درآمده بود، شتافت تا

خدمات خود را در بست در اختیار دولت هوهنزولرن بگذارد ناگفته نماند که آن دولت در قبول خدمات میلی یوکوف شتابی نشان نداد. هدف بلافصل میلی یوکوف از این کار، دستیابی به طلای آلمان بود. همان طلایی که همین میلی یوکوف کوشیده بود ننگش را به انقلاب بچسباند. تا در مبارزه خود با بلشویک ها پشتوانه ای داشته باشد. استمداد میلی یوکوف از آلمان در سال ۱۹۱۸، برای لیبرال ها به همان اندازه نامفهوم بود که برنامه اش برای درهم شکستن آلمان در نخستین ماه های ۱۹۱۷. اما این استمداد و آن برنامه دو روی یک سکه بودند. میلی یوکوف در تمهیدات خود برای خیانت به متفقین- همان طور که پیشتر کوشیده بود به صربستان خیانت کند- نه به خود خیانت کرد و نه به طبقه ی خود. اما پیوسته سیاست واحدی را دنبال می کرد، و اگر این سیاست زشت می نمود تقصیر از او نبود. در تکاپو برای یافتن راهی به صلح جداگانه با آلمان به منظور پیش گیری از انقلاب در زمان تزار، در اصرار به ادامه ی جنگ تا پیروزی کامل به منظور درهم شکستن انقلاب فوریه، در تلاش برای جلب حمایت هوهنزولرن ها به منظور برانداختن انقلاب اکتبر- در همه ی این تقلاها میلی یوکوف به منافع طبقات دارا وفادار ماند. اگر میلی یوکوف نتوانست به طبقات دارا کمک کند، و هر بار که دست و پایی زد فقط سرش به سنگ تازه ای خورد، به این دلیل بود که او و طبقه ی او در بن بست افتاده بودند. آن چه میلی یوکوف در نخستین روزهای پس از قیام سخت نیازمندش بود، حمله ی جانانه ای بود از جانب دشمن، بدون شک او آرزو می کرد که آلمان ها هر چه زودتر بیایند و تخماق خود را بر فرق انقلاب بکوبند. اما از بخت بد او، مارس و آوریل از حیث شرایط جوی برای عملیات وسیع نظامی در جبهه ی روسیه، ماه های نحسی بودند. و از این مهم تر آن

که آلمان‌ها، که وضعیت خودشان روز به روز دشوارتر می‌شد، پس از اندکی تردید تصمیم گرفتند که انقلاب روسیه را به حال خود رها کنند تا سیر درونی خود را طی کند. در این میان فقط ژنرال لیسینگن در روزهای بیست و بیست و یکم مارس در استوخود، خودسرانه دست به تعرض بر علیه روسیه زد. موفقیت او در آن واحد آلمان‌ها را متوحش و دولت روسیه را مشعوف ساخت. ستاد فرمان دهی روس با همان وقاحتی که در زمان تزار ناچیزترین موفقیت‌های خود را بزرگ جلوه می‌داد، اینک در بزرگ نمودن شکست نیروهای روس در استوخود، از هیچ مبالغه‌ای فروگذار نکرد. مطبوعات لیبرال هم تا آن جا که زورشان می‌رسید، در این باره هو و جنجال راه انداختند. این مطبوعات نمونه‌های ضعف و وحشت و تلفات نیروهای روسی را با همان حدت و حرارتی توصیف کردند که سابقاً در توصیف اسرای جنگی و پیروزی‌های ارتش روس به خرج می‌دادند. واضح بود که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش روس هر دو شکست طلب شده‌اند. اما لیسینگن را مافوق‌هائش متوقف کردند، و بار دیگر جبهه‌ی جنگ در گل و لای بهار و در سکون انتظار از تب و تاب افتاد.

طرح استفاده از جنگ بر علیه انقلاب در صورتی می‌توانست موفق از آب در آید که احزاب بینابین، که توده‌ها را به دنبال خود می‌کشیدند، در سیاست لیبرال‌ها نقش تسمه‌ی رابط را بازی کنند. لیبرالیزم خود در موقعیتی نبود که بتواند مفهوم جنگ را به مفهوم انقلاب پیوند دهد، زیرا تا همین دیروز فریاد می‌زد که در صورت وقوع انقلاب باید فاتحه‌ی جنگ را خواند. وظیفه‌ی پیوند دادن این دو مفهوم باید به دموکرات‌ها محول می‌شد. اما "اسرار" را نباید برای آن‌ها فاش کرد. ایشان نباید چیزی از این نقشه بدانند،

بلکه باید ناغافل به تورشان انداخت. و چه توری بهتر از تعصبات خود ایشان، خود بینی شان، غرور نا به جایشان به شعور سیاسی خویش، ترسشان از هرج و مرج، و عبودیت خرافیشان در برابر بورژوازی.

در نخستین روزهای پس از انقلاب، سوسیالیست ها- برای ایجاز کلام این نام را هم برای منشویک ها به کار می بریم و هم برای سوسیال رولوسیونرها- نمی دانستند با جنگ چه کار کنند. چیدزه آه می کشید که: "تاکنون یک بند بر علیه جنگ حرف زده ایم، حالا من به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" روز دهم مارس، کمیته ی اجرائی به رأی اکثریت تصمیم گرفت که برای فرانتز مهرینگ* پیام تهنیتی بفرستد. جناح چپ به این تدبیر کوشید تا وجدان سوسیالیستی نه چندان بیدارش را تخدیر کند. پیرامون جنگ، شورا هم چنان خاموش بود. سران شورا واهمه داشتند که مبادا با دخالت در مسأله ی جنگ سبب کدورت خاطر حکومت موقت شوند، و ماه عسلشان با آن حکومت نافرجام بماند. از طرف دیگر، از تفرقه در میان صفوف خود نیز وحشت داشتند آن ها در میان خود هم طرفدار دفاع از سرزمین آباء و اجدادی داشتند و هم زیمروالدیست. هر یک از این دو گروه اختلافات خود را گروه دیگر جدی تر از آن که واقعاً بود می پنداشت. در خلال جنگ، گروه کثیری از روشن فکرهای انقلابی دچار دگردیسی بورژوائی شده بودند. میهن پرستی، چه به صورت آشکار و چه در لباس مبدل، روشن فکرها را با طبقات حاکم متحد ساخته و از توده ها دورشان ساخته بود. پرچم زیمروالد که پوشش سیاسی جناح چپ را تشکیل می داد. تعهد خاصی برای روشن فکرهای این جناح ایجاد نمی کرد و به آن ها اجازه می داد که

* - از سوسیالیست های انقلابی آلمان- مترجم انگلیسی

یکپارچگی میهن پرستانه ی خود را با فرقه ی راسپوتین پنهان نگاه دارند. اما اینک رژیم رومانوف سرنگون شده بود و روسیه کشوری دموکراتیک به شمار می رفت. آزادی روسیه، با رقص هفت رنگش، در کنار رژیم های پلیسی و دیکتاتوری های نظامی اروپا تضاد فاحشی پدید آورده بود. میهن پرست های قدیم و جدیدی که در رأس کمیته ی اجرایی جا گرفته بودند، فریاد می کشیدند: "آیا روا نیست که در برابر هوهنزولرن از انقلاب مان دفاع کنیم؟" زیمروالدیست هائی از قبیل سوخانوف و استگ洛夫 با ترس و لرز به میهن پرست ها خاطر نشان می کردند که جنبه ی امپریالیستی جنگ هنوز به جای خود باقی است، و تذکر می دادند که لیبرال ها در واقع اصرار دارند که انقلاب بر دست اندازی های امپریالیستی تزار صحنه بگذارد و موفقیت این دست اندازی ها را تضمین کند. چیدزه با نگرانی ناله سر می داد که: "به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" اما از آن جا که این زیمروالدیست ها قدرت را با دست خودبه لیبرال ها انتقال داده بودند، اعتراض آنان به سیاست لیبرالیزم صرفاً در فضا معلق ماند. پس از چند هفته تردید و مقاومت، سرانجام نخستین قسمت از نقشه ی میلی یوکوف به کمک تزررتلی به نحو رضایت بخشی به تصویب رسید: این دموکرات های نیم بند که خود را سوسیالیست هم می نامیدند، به زیر یوغ جنگ کشیده شدند و سپس به ضرب تازیانه ی لیبرال ها با تمام قوای ناچیز خود کوشیدند تا پیروزی را تضمین کنند- پیروزی متفقین بر روسیه و پیروزی آمریکا بر اروپا!

وظیفه ی اصلی سازش کاران آن بود که با بوجود آوردن نوعی اتصال کوتاه، نیروی انقلابی توده ها را به درون سیم های میهن پرستی برانند. آنان از یکسو کوشیدند تا روحیه ی رزمندگی ارتش را زنده کنند- که دشوار بود.

و از سوی دیگر سعی کردند که دولت های ملل متفق را به چشم پوشی از جهان خواری های قریب الوقوعشان ترغیب کنند- که مضحک بود. در هر دو راه، ایشان از توهم به یأس، و از خطا به رسوائی رسیدند. اجازه بدهید سیر نزولی آنان را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

رودزیانکو در دوران کوتاه کیابایش موفق شد برای بازگشت فوری سربازها به پادگان ها و اطاعت محض آن ها از افسرهای شان، فرمانی را انتشار دهد. خشمی که این فرمان در میان سربازها به وجود آورد شورا را ناچار ساخت که یکی از نخستین جلسات خود را به بررسی مسأله ی سرباز اختصاص دهد. در فضای داغ آن ساعات، در هرج و مرج آن جلسات پر ازدحام، و به دستور مستقیم سربازهایی که رهبران لاجود شورا نمی توانستند جلودارشان باشند، فرمان مشهور "شماره یک" زاده شد- این یگانه سند ارزشمند انقلاب فوریه، منشور آزادی راستین ارتش انقلابی به شمار می رفت. در عبارات صریح و جسور این فرمان، که جواز ورود متشکل ارتش را به شاهراه جدید در دست سربازها می گذارد، آمده بود که: کمیته های انتخابی سربازها در همه ی هنگ های نظامی تشکیل خواهند شد، نمایندگان سربازها به نمایندگی شورا انتخاب خواهند شد، در همه ی فعالیت های سیاسی، سربازها تسلیم شورا و کمیته هایش خواهند بود، سلاح های ارتش زیر نظارت کمیته های هنگ و گردان نگهداری خواهند شد، و "به هیچ عنوان به افسرها تحویل داده نخواهند شد"، در حین خدمت، سخت ترین انضباط نظامی خارج از خدمت، برخورداری از حقوق کامل مدنی، سلام نظامی در خارج از خدمت و به کاربردن القاب برای افسران ملغی است، رفتار خشونت آمیز با سربازان ممنوع است، و افسرها حق ندارند سربازها را

"تو" خطاب کنند... چنین بود برداشت سربازان پتروگراد از مشارکتشان در انقلاب. آیا جز این، برداشت دیگری می توانستند داشته باشند؟ هیچ کس جرئت مخالفت با سربازان را نداشت. هنگام تهیه ی این "فرمان" سران شورا گرفتار مشغله والاتری بودند. ایشان سرگرم مذاکره با لیبرال ها بودند. به این دلیل، هنگامی که بورژوازی و ستاد فرمان دهی ارتش آنان را به مواخذه گرفت، عذر موجهی برای تبرئه خویش در دست داشتند. هم زمان با "فرمان شمار یک"، کمیته ی اجرائی- که به شتاب خود را جمع و جور کرده بود- به عنوان پادزهر و به بهانه ی تقبیح مجازات بی محاکمه ی افسران، اعلامیه ای را به چاپخانه فرستاد که سربازها را به اطاعت محض از فرماندهان قدیم فرامی خواند. اما حروف چین ها از چاپ این اعلامیه امتناع کردند. نویسندگان دموکرات منش اعلامیه از فرط خشم فریاد برآوردند که: این ره که می رویم به ترکستان است. نباید تصور کرد که حروف چین ها تشنه ی انتقام های خونین از افسرها بودند. فراخواندن سربازها به اطاعت از فرماندهان ارتش تزار، آن هم در دومین روز انقلاب، در نظر آنان به منزله ی باز کردن در به روی ضدانقلاب بود. شکی نیست که حروف چین ها پا از گلیم خویش فراتر گذاردند. اما آن ها خود را حروف چین صرف حساب نمی کردند. به عقیده ی آنان، مسأله به حیات انقلاب مربوط می شد.

در آن روزهای نخست، هنگامی که سربازها و کارگرها بر سر مسأله افسرهانی که به واحدهای سابقشان بازگشته بودند، سخت به هیجان آمده بودند، مژرایونتسی، سازمان سوسیال دموکراتی که با بلشویک ها پیوند نزدیکی داشت، این مسأله ی چرکین را با تهوری انقلابی چنین به بیان در آورد: "برای آن که اشراف و افسرها نتوانند شما را فریب دهند، فرماندهان

هنگ و گروهان و دسته را خودتان انتخاب کنید، و فقط افسرهائی را قبول داشته باشید که دوستیشان را با مردم به اثبات رسانده باشند. " اما فکر می کنید بعداً چه اتفاقی افتاد؟ این اعلامیه، که به نحو احسن جواب گوی خواست سربازها بود، بلافاصله به دستور کمیته ی اجرائی توقیف شد، و چیدزه در نطق خود آن را کار اخلال گران نامید. از شما چه پنهان که هرگاه فرصتی برای ضربه زدن به چپ ها پیش می آمد، دموکرات ها از محدود کردن آزادی قلم و بیان شرمی نداشتند. خوشبختانه آزادی خودشان نیز محدود بود، زیرا کارگرها و سربازها، در عین پشتیبانی از کمیته ی اجرائی به عنوان عالی ترین قوه ی مجریه ی خود، در همه ی لحظات حساس سیاست رهبری را از طریق مداخله ی مستقیم تصحیح می کردند. هنوز دو روز نگذشته بود که کمیته ی اجرائی به دست و پا افتاد تا به وسیله ی "فرمان شماره دو" فرمان شماره ی یک را خنثی کند، و برد اجرائی آن را به حوزه ی نظامی پتروگراد منحصر سازد. تلاشی بیهوده. "فرمان شماره یک" رونین تن بود. این فرمان چیزی را ابداع نکرده بود، و صرفاً تحولی را که چه در جبهه و چه در پشت جبهه رخ داده بود، تأیید می کرد و به رسمیت می شناخت. حتی نمایندگان لیبرال هنگامی که رو در روی سربازان قرار می گرفتند، در برابر بازخواست ها و ملامت ها با اشاره به "فرمان شماره یک" از خود دفاع می کردند. اما در قلمرو "سیاست های بزرگ"، بورژوازی این فرمان جسورانه را هم چون حربه ای بر علیه شورا به دست گرفت. از آن زمان به بعد، ژنرال های شکست خورده ناله سردادند که اگر "فرمان شماره یک" صادر نمی شد، آنان ارتش آلمان را تارومار کرده بودند. حتی ریشه های این فرمان را تا آلمان ردیابی کردند! در این میان، سازش کاران بابت خطائی که

مرتکب شده بودند متصل پوزش می خواستند، و با تلاش برای باز گرفتن آن چه از دستشان فرو لغزیده بود، سربازان را حیران می ساختند.

در این گیرودار، بیشتر نمایندگان شورا خواستار انتخاب افسرها بودند. دموکرات ها دست پاچه شدند. سوخانوف، که نمی توانست استدلال محکم تری بیابد، در صدد ترساندن نمایندگان برآمد و به آن ها خاطر نشان ساخت که بورژوازی، که قدرت را از دست شورا تحویل گرفته بود، زیر چنین باری نخواهد رفت. دموکرات ها علناً پشت گوچکوف مخفی شدند. در نقشه ی دموکرات ها، لیبرال ها همان مقامی را داشتند که قرار بود سلطنت در نقشه ی لیبرال ها داشته باشد. سوخانوف حکایت می کند که: "وقتی از سکوی خطابه به جای خود باز می گشتم، سربازی راه را بر من بست و در حالی که مشتش را در برابر چشمان من تکان می داد خشماگین همه ی ما را آقایی نامید که هرگز در پوست سرباز نبوده اند." پس از این "افراط گری"، سوخانوف دموکرات که تعادل خود را تماماً از دست داده بود، دست به دامان کرنسکی شد و سرانجام غانله به کمک کرنسکی خوابید. این جماعت جز آن که غانله ها را بخواباند کار دیگری از دستشان بر نمی آمد.

دموکرات ها تا دو هفته توانستند وانمود کنند که جنگ را نمی بینند. اما سرانجام، نادیده گرفتن مسأله جنگ ناممکن شد. روز چهاردهم مارس، کمیته ی اجرایی طرح انتشار اعلامیه ای را پیش کشید که سوخانوف آن را خطاب به "مردم جهان" نوشته بود. مطبوعات لیبرال هم فوراً این سند را - که سازش کاران چپ و راست را با یکدیگر متحد می کرد- "فرمان شماره یک در قلمرو سیاست خارجی" نامیدند. اما این تسمیه ی چاپلوسانه به اندازه ی خود آن سند کاذب و بی اساس بود. "فرمان شماره یک" پاسخ صدیقانه ی

رده های پایین ارتش بود به مسائلی که پس از انقلاب، در ارتش پدید آمده بودند. اعلامیه ی چهاردهم مارس، جواب خائنانه ی رده های بالا بود به مسائلی که سربازها و کارگرها صدیقانه مطرح کرده بودند.

البته آن اعلامیه ی کذائی دم از صلح می زد، آن هم از صلحی دموکراتیک و فارغ از دست اندازی های امپریالیستی و غرامت های جنگی. اما مدت ها پیش از انقلاب فوریه، امپریالیست های غرب نحوه ی استفاده از این گونه لفاظی ها را فرا گرفته بودند. درست در همان روزها، ویلسون نیز دقیقاً به نام صلحی پایدار و شرافتمندانه و "دموکراتیک" خود را آماده ی ورود به جنگ ساخته بود. آقای اسکویث نیز رده بندی شسته رفته ای از جهان خواری های امپریالیستی به پارلمان انگلستان ارائه داده بود که از آن بدون هیچ شک و شبهه ای چنین استنباط می شد که همه ی آن جهان خواری هائی که متضاد با منافع بریتانیای کبیر هستند باید به عنوان دست اندازی های غیراخلاقی تخطئه کردند. درباره ی سیاست فرانسه هم باید گفت که جوهر این سیاست عبارت بود از چسباندن بر چسب آزادی خواهی بر آز و حرص کسبه و نزول خوارها. اعلامیه ی شورا، که صراحت ساده لوحانه ی انگیزه ی انتشارش را نمی توان انکار کرد. با ریاکاری دیرین دولت فرانسه سنخیت تام و تمام داشت. اعلامیه قول می داد که در برابر قشون کشی های اجنبی "با عزم راسخ از آزادی خویش دفاع خواهیم کرد". سوسیالیست های میهن پرست فرانسه نیز از اوت ۱۹۱۴ به بعد مشغول همین کار شده بودند. "وقت آن فرا رسیده است که مردم خود درباره ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند." چنین بود یکی از جملات اعلامیه ای که نویسندگان به نام خلق روس درباره ی جنگ و صلح بر عهده ی بورژوازی بزرگ واگذاشته بودند. اعلامیه ی کارگران آلمان و

اتریش- مجارستان را به "امتناع از خدمت گزاری در راه فتوحات و جهان خواری های پادشاهان و ملاک ها و بانک دارها!" فرا می خواند. حال آن که این کلمات دروغ محض بودند- زیرا سران شورا به هیچ وجه قصد نداشتند اتحاد خود را با پادشاهان بریتانیای کبیر و بلژیک، و با امپراتور ژاپن، و با ملاک ها و بانک دارهای خود و همه ی کشورهای ملل متفق، بشکنند. سران شورا از یک طرف رهبری سیاست خارجی روسیه را به میلی یوکوف، که چندی پیش از آن کوشیده بود پروس شرقی را به یکی از ایالات روسیه تبدیل کند، واگذار می کردند، و از طرف دیگر کارگران آلمان و اتریش- مجارستان را به پیروی از انقلاب روسیه دعوت می کردند. تقبیح کشتار و خونریزی هیچ چیزی را عوض نمی کرد: جناب پاپ هم شب و روز مشغول تقبیح کشتار و خونریزی بود. سازش کاران به کمک این عبارات مطمئن، با حمله به سایه ی بانک دارها و ملاک ها و پادشاه ها، می خواستند انقلاب فوریه را به حربه ای در دست پادشاه ها و ملاک ها و بانک دارهای واقعی تبدیل کنند. لوید جرج در تلگراف تهنیت آمیزش به حکومت موقت، انقلاب فوریه را برهانی دانسته بود بر این نکته که: "جنگ کنونی در بنیاد خود مبارزه ای است برای دست یابی به حکومت های مردمی و نیل به آزادی." اعلامیه ی چهاردهم مارس " در بنیاد خود "با لوید جرج لاس می زد و به تبلیغات جنگی در آمریکا کمک گران قدری می رساند. روزنامه ی میلی یوکوف راست می گفت که "اعلامیه هر چند با نغمه ی صلح جونی آغاز می شود، جهان بینی اش همان جهان بینی ما و متفقین ماست." اگر با همه ی این اوصاف، لیبرال های روس گاهی اوقات بی رحمانه به این اعلامیه می تاختند و دستگاه سانسور فرانسه نیز مانع از انتشارش می شد، صرفاً به

این دلیل بود که مرتجعان می ترسیدند توده های انقلابی اما هنوز خوش باور تعبیر دیگری از این اعلامیه بکنند. اعلامیه هر چند به وسیله ی زیمروالدیست ها نوشته شده بود، خبر از پیروزی جناح میهن پرست می داد. شوراهای محلی این خبر را دریافتند، و شعار "جنگ بر ضد جنگ" را تخطئه کردند. حتی در اورال و کوستروما، یعنی در نقاطی که بلشویک ها قوی بودند. اعلامیه ی میهن پرستانه ی کمیته ی اجرایی با تصویب عمومی نمایندگان رو به رو شد. جای شگفتی هم نیست، در خود شورای پتروگراد نیز بلشویک ها در برابر این سند باطل اندک مقاومتی نشان ندادند.

پس از چند هفته، حکومت موقت ناچار شد پاره ای از تعهدات ارزی خود را ادا کند، و بدین منظور تقاضای وامی کرد که البته "وام آزادی" نامیده شد. تزرتلی به شورا توضیح داد که چون حکومت "روی هم رفته و به طور کلی" وظایف خود را انجام داده است، دموکراسی باید این وام را تصویب کند. در کمیته ی اجرایی بیش از یک سوم نمایندگان بر علیه وام رأی دادند. اما در جلسه ی عمومی شورا (۲۲ آوریل) از میان تقریباً دو هزار نماینده فقط صد و دوازده نفر به وام رأی مخالف دادند. گاهی اوقات از این نکته چنین نتیجه گیری شده که کمیته ی اجرایی بیشتر از شورا به چپ متمایل بود. اما چنین نیست. شورا صرفاً از کمیته ی اجرایی صدیق تر بود: اگر جنگ از انقلاب دفاع می کند، پس باید مخارج جنگ را تأمین کرد، باید به حکومت موقت وام داد. کمیته ی اجرایی از شورا انقلابی تر نبود، دغل تر بود. این کمیته به ایهام و ملاحظه کاری زنده بود. کمیته ی اجرایی از حکومتی که خود علم کرده بود فقط "روی هم رفته و به طور کلی" پشتیبانی می کرد، و مسئولیت جنگ را فقط "در صورتی ... می پذیرفت که ... اما توده ها با

این نیرنگ های ردیلانه بیگانه اند. سرباز نمی تواند "در صورتی" بجنگد که ... و نمی تواند "روی هم رفته و به طور کلی" جان بسپرد.

به منظور تثبیت پیروزی اندیشه های مردان سیاست بر دری وری گونی های انقلابی، ژنرال آکسیف- که روز پنجم مارس قصد قتل عام "اوباش" مبلغ را کرده بود- روز اول آوریل رسماً به فرمان دهی کل نیرهای مسلح منصوب شد. از آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد. مغز متفکر سیاست خارجی تزار، میلی یوکوف، وزیر امور خارجه شده بود، فرماندهی ارتش تزار، آکسیف، فرماندهی کل انقلاب شده بود. اینک به نظر می رسد که تداوم تاریخ روسیه تضمین شده باشد.

اما در همان گیرودار، رهبران شورا احساس کردند که به حکم منطق اوضاع ناگزیرند رشته های توری را که سرگرم بافتنش بودند از یکدیگر بگسلند. دموکرات ها در عین مدارا با افسرهای ارتش و حمایت از ایشان، سخت از افسرها می ترسیدند. ناگزیر در ارتش اعمال قدرت می کردند، و می کوشیدند با تکیه بر سربازها برای اقتدار خود در ارتش پایگاهی بسازند که حتی المقدور مستقل از افسرها باشد. در جلسه ی ششم مارس، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که در همه ی هنگ ها و در همه ی سازمان های نظامی، از جانب خود بازرسانی (کمیسر) بگمارد. بدین سان، بین سرباز و شورا یک پیوند سه گانه پدید آمد: هنگ ها نمایندگان خود را به شورا می فرستادند، کمیته ی اجرایی کمیسرهای خود را به هنگ ها می فرستاد، و در رأس هر هنگ نیز یک کمیته ی انتخابی قرار داشت که در واقع شاخه ای از شورا به شمار می رفت.

از جمله وظایف عمده ی کمیسرها نظارت بر درستکاری سیاسی افسران ستاد و فرماندهان بود. دنیکین با خشم فراوان در این باره می گوید: "رژیم دموکرات از این حیث روی دستگاه استبداد را سفید کرده بود." و با افتخار تمام شرح می دهد که چطور افسرهای ستادش مکاتبات رمزی کمیسرها را با پتروگراد هوشمندانه از رمز در می آوردند و آن مکاتبات را به او تحویل می دادند. نظارت بر کار سلطنت طلب ها و ملاک های بزرگ- از این مضحک تر دیگر وجود نداشت! البته سرقت مکاتبات کمیسرها با حکومت، حسابش جداست. اما از جنبه های اخلاقی قضیه که بگذریم، موقعیت درونی دستگاه حاکمه ی ارتش در آن ایام کاملاً روشن است: هر یک از طرفین از دیگری می ترسید و چهار چشمی مراقب حریف بود، و فقط ترس مشترکشان از سرباز با یکدیگر متحدشان می ساخت. حتی ژنرال ها و آدمیرال ها، صرف نظر از امیدها و نقشه هائی که داشتند، به وضوح می دیدند که بدون پوشش دموکراتیک، اوضاع بر وفق مرادشان نخواهد کشت. قطع نامه های مربوط به کمیته های ناوگان را کولچاک نوشت. او در صدد بود که در آینده و در فرصت مناسب، کمیته ها را خفه کند. اما از آن جا که فعلاً امکان نداشت بتواند بدون تأیید کمیته ها گامی بردارد، افسرهای ستاد را قانع کرد که به تصویب آن قطع نامه ها رضایت دهند. ژنرال مارکوف، یکی از فرماندهان آتی ارتش سفید، نیز به همین سان در اوایل آوریل طرحی به وزارت جنگ تسلیم کرد دانه بر گماردن گروهی کمیسر در ارتش برای نظارت بر وفاداری فرماندهان. بدین ترتیب، "قوانین دیرین ارتش"- یعنی دیوان سالاری سنتی نظامی- زیر فشار انقلاب مانند پوشال درهم فرو ریخت.

سربازها از زاویه ی مخالف به کمیته ها نزدیک شدند، و بر حول محور کمیته ها بر علیه افسرها موضع گرفتند. هر چند کمیته ها در برابر سربازها از افسرها دفاع می کردند، این دفاع فقط در یک چارچوب محدود صورت می گرفت. هر افسری که با کمیته در می افتاد، روزگارش سیاه می شد. بدین ترتیب حق نامکتوب سربازها در برکناری فرماندهانشان رسمیت یافت. بنا به روایت دنیکین، در جبهه ی غرب از ماه فوریه تا ماه ژوئیه شصت افسر قدیمی، از فرمانده ی سپاه گرفته تا فرمانده ی هنگ، از کار بر کنار شدند. برکناری های مشابهی نیز در محدوده ی هنگ ها صورت گرفته بود.

در آن ایام، قرطاس بازی مفصلی در وزارت جنگ و کمیته ی اجرایی و جلسات "تماس" جریان داشت که هدفش ایجاد روابط معقول در ارتش، ازدیاد قدرت افسرها، و محدود کردن فعالیت کمیته های ارتشی به امور فرعی و عمدتاً اقتصادی بود. اما در همان حال که رهبران عالی قدر بدین شکل سرگرم روفتن سایه ی انقلاب شده بودند، کمیته ها رفته رفته عملاً به نظام نیرومندی تبدیل می شدند که خود را دما دم به کمیته ی اجرایی پتروگراد نزدیک تر می کردند و نظارت و سلطه ی سازمانی کمیته ی اجرایی را بر ارتش افزایش می دادند. اما کمیته ی اجرایی از طریق کمیته ها و کمیته ها، این سلطه را برای باز کشاندن ارتش به جنگ به کار گرفت. هر روز تعداد بیشتری از سربازها از خود می پرسیدند: چگونه است که کمیته هائی که ما انتخاب کرده ایم اندیشه های ما را بیان نمی کنند، بلکه بازگوکننده ی چیزهائی هستند که افسرها از ما می خواهند؟

سربازها از سنگرهایشان هر روز نمایندگان بیشتری به پایتخت می فرستند تا از اوضاع سر در آورند. از اوایل ماه آوریل به بعد، حرکت سربازها از

جبهه به پایتخت لاینقطع می‌گردد. مباحثات توده ای در کاخ تورید لحظه ای بند نمی‌آید. سربازهای تازه از راه رسیده مغزهای نازآموده ی خود را به کار می‌اندازند و می‌کوشند تا از میان راز و رمز سیاست های کمیته ی اجرایی، که به هیچ پرسشی نمی‌تواند جواب روشنی دهد، راه خود را بیابند. ارتش مجدانه به موضع شورائی نزدیک می‌شود- اما با هر گامی که به سوی این موضع بر می‌دارد، از ورشکستگی رهبری شورا متقاعدتر می‌گردد.

لیبرال‌ها، که جرئت نداشتند آشکارا در برابر شورا جبهه بگیرند، معذک به دست و پا افتادند تا بلکه بر ارتش مسلط شوند. بدیهی است که در این میان، میهن پرستی باید مبنای وابستگی سیاسی آنان با سربازان قرار می‌گرفت. شینگارف، وزیر کادت، در کنفرانسی که برای مذاکره با نمایندگان سربازها برپا شده بود از فرمان گوچکوف، داور بر اجتناب از "تساهل ناضرور" با اسرای جنگ، دفاع کرد و از "توحش آلمان‌ها" سخن راند. نظریات او با ترشرونی کنفرانس رو به رو شد. کنفرانس با قاطعیت به بهبود وضع اسرای جنگی رأی داد. این‌ها هما سربازهایی بودند که لیبرال‌ها به افراط‌گری و توحش متهمشان کرده بودند. اما مردهای خاکستری پوش جبهه معیارهای خاصی برای خویش داشتند. آنان کین تیزی از افسرهائی را که به سربازها اهانت می‌کردند، روا می‌دانستند، اما به هیچ عنوان حاضر نبودند انتقام توحش موهوم یا واقعی ژنرال لودندورف را از سربازهای اسیر آلمان پس بگیرند. خوشبختانه، دهقان‌های نکره و شیشوبا "موازین جاودان اخلاق" آشنائی نداشتند.

تلاش‌های بورژوازی برای سلطه یافتن بر ارتش، منجر به بروز رقابتی - رقابتی که به هر حال راه به جانی نبرد- ما بین لیبرال‌ها و سازش‌کاران شد.

این رقابت در کنگره ی نمایندگان جبهه ی غرب بین روزهای هفتم تا دهم آوریل در گرفت. این نخستین کنگره ی یکی از جبهه ها به مثابه ی آزمون سیاسی سرنوشت سازی بود برای ارتش، و هر دو طرف بهترین نیروهای خود را برای شرکت در این کنگره به مینسک فرستادند. از شورا: تزرلتی، چیدزه، اسکوبلف، گیوزدف. از بورژوازی: شخس رودزیانکو، رودچف دموستن کادت ها، و دیگران. احساسات پراانقباضی بر تالار پر ازدحام تئاتر مینسک حکم فرما شده بود که امواجش در سراسر شهر پخش می شد. نمایندگان جبهه با گزارش هایشان تصویر راستینی از اوضاع جبهه رسم کردند. سربازها در سراسر جبهه سرگرم مراقبت و برادری با سربازهای آلمانی بودند، سربازها هر روز جسورانه تر ابتکار عمل را به دست می گرفتند، ستاد فرمان دهی نمی توانست حتی تصور تنبیه سربازها را به خود راه دهد. با این ترتیب، لیبرال ها چه می توانستند بگویند؟ آنان در برابر این نمایندگان غیور، بلافاصله از ارائه قطع نامه های خود و مخالفت با قطع نامه های شورا منصرف شدند. ایشان در سخن رانی های تهنیت آمیز خود به یکی دو نغمه ی میهن پرستانه اکتفاء کردند و سپس به سرعت خود را کنار کشیدند. بدین ترتیب دموکرات ها بدون هیچ تقلانی نبرد را بردند. وظیفه ی اینان نه رهبری توده ها بر علیه بورژوازی، بلکه بازداشتن توده ها از حمله به بورژوازی بود. شعار صلح- که بر سیاق اعلامیه ی چهاردهم مارس به نحو دو پهلونی با شعار جنگ برای دفاع از انقلاب آمیخته شده بود- بر این کنگره فرمان راند. قطع نامه ی شورا درباره ی جنگ با ۶۱۰ رأی موافق در مقابل ۸ رأی مخالف و ۴۶ رأی ممتنع به تصویب رسید. واپسین امید لیبرال ها، یعنی تحریک جبهه بر علیه پشت جبهه و شوراندن ارتش بر

شورا، دود شد و به آسمان رفت. اما سران دموکرات انقلاب به جای آن که از پیروزی خود در این کنگره دل گرم شوند به وحشت افتادند. آنان اشباح هولناک انقلاب را دیده بودند و احساس می کردند که از مقابله با این اشباح عاجزند.

فصل پانزدهم

بلشویک‌ها و لنین

روز سوم آوریل لنین از خارج به پتروگراد وارد شد. فقط از این لحظه به بعد حزب بلشویک به صدای بلند آغاز به سخن می‌کند، و مهم‌تر آن که با صدای خویش آغاز به سخن می‌کند.

برای بلشویزم نخستین ماه‌های انقلاب دوره‌ای از تحیر و تردید بود. در "اعلامیه‌ی" کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک، که بلافاصله پس از پیروزی قیام نوشته شد، می‌خوانیم: "کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، و هم‌چنین نیروهای شورشی، باید بی‌درنگ نمایندگان خود را برای مشارکت در حکومت موقت انقلاب انتخاب کنند." این اعلامیه بدون هیچ توضیحی یا اعتراضی در ارگان رسمی شورا به چاپ رسید، گویی سخن بر سر یک مسأله صرفاً مدرسی بوده است. اما سران بلشویک نیز خود شعارهای خویش را تذکر محض می‌دانستند. آنان مانند نمایندگان یک حزب کارگر که در صدد مبارزه‌ای مستقل برای تسخیر قدرت است وارد عمل نشدند، بلکه هم‌چون جناح چپ یک نظام دموکراتیک پس از اعلام اصول سیاسی خود بر آن شدند که تا مدتی نامعلوم نقش مخالفان وفادار را بازی کنند.

سوخانوف در نوشته های خود گواهی داده است که در جلسه ی کمیته ی اجرایی در روز یکم مارس بحث اصلی بر سر چگونگی تحویل قدرت به بورژوازی بود و پس، و بر علیه تشکیل حکومت بورژوا کوچک ترین صدائی برنخواست، حال آن که از سی و نه عضو کمیته ی اجرایی، یازده تن از آنان یا بلشویک بودند و یا پیروان ایشان، و به علاوه، سه تن از اعضاء سازمان مرکزی حزب بلشویک، یعنی زالتسکی، شلیاپنیکوف و مولوتوف، در آن جلسه حضور داشتند.

و نیز بنا بر گزارش شخص شلیاپنیکوف، روز بعد در شورا، از چهارصد نماینده ی حاضر، فقط نوزده تن بر علیه انتقال قدرت به بورژوازی رأی دادند و این امر در حالی صورت گرفت که چهل تن نماینده ی بلشویک در شورا حضور داشتند. کار رأی گیری در این جلسه به شیوه ی صرفاً پارلمانی صورت گرفت، بدون آن که پیشنهاد مخالف و روشنی از جانب بلشویک ها ارائه داده شود، یا آن که کشمکش در بگیرد، و بدون آن که مطبوعات بلشویک در این باره جار و جنجال به پا کنند.

روز چهارم مارس، دفتر کمیته ی مرکزی حزب بلشویک پیرامون ماهیت ضدانقلابی حکومت موقت، و لزوم در پیش گرفتن جهتی به سوی دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان، قطع نامه ای صادر کرد. کمیته ی پتروگراد که به حق صدور این قطع نامه را یک امر مدرسی تلقی می کرد- زیرا این قطع نامه رهنمودی برای عمل به دست نمی داد- از زاویه ی مخالف به این مسأله پرداخت: "کمیته ی پتروگراد اعلام می کند که با علم به قطع نامه ای که شورا دربارہ ی حکومت موقت صادر کرده است، این کمیته در برابر قدرت حکومت موقت نخواهد ایستاد مگر آن که،" و قس علیهذا... در

اساس، این همان موضع منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بود. با این تفاوت که کمیته ی پتروگراد به صف دوم مبارزه عقب نشینی کرده بود. این قطع نامه ی آشکارا فرصت طلبانه ی کمیته ی پتروگراد فقط از حیث ظاهر با قطع نامه ی کمیته ی مرکزی متناقض بود، زیرا ماهیت مدرسی قطع نامه ی کمیته ی مرکزی نیز هیچ گونه مفهوم سیاسی در بر نداشت مگر مماشات با یک عمل انجام شده.

این آمادگی به تسلیم بی چون و چرا، یا توأم با احتیاط به حکومت بورژوازی به هیچ عنوان از تأیید مطلق حزب برخوردار نبود. کارگران بلشویک از همان ابتدا حکومت موقت را دژ متخاصمی تلقی کردند که به طور نامنتظر سر راهشان سبز شده بود. کمیته ی وایبورگ تجمعاتی با شرکت هزاران کارگر و سرباز تشکیل داد که همه تقریباً متفق القول قطع نامه هائی را تصویب کردند دائر بر لزوم تسخیر قدرت به وسیله ی شوراهای دینجلشتت، یکی از شرکت کنندگان فعال این تجمعات گواهی می دهد که: "حتی یک جلسه هم وجود نداشت، یک جلسه ی کارگری هم وجود نداشت. که چنین قطع نامه ای را از ما قبول نکند، فقط کافی بود که یک نفر پیش قدم شود و یکی از این قطع نامه ها را پیشنهاد کند." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در آن روزها می ترسیدند با تعابیری که خود از مسأله قدرت داشتند در برابر کارگرها و سربازها ظاهر شوند. یکی از قطع نامه های کارگران وایبورگ، نظر به محبوبیتش، به چاپ رسید و از آن پلاکارد درست شد. اما کمیته ی پتروگراد این قطع نامه را تحریم کرد، و کارگران وایبورگ به ناچار تسلیم شدند.

در باب محتوای اجتماعی انقلاب و دورنمای گسترشش نیز، موضع کادر رهبری بلشویک نامشخص بود. شلیاپنیکوف به خاطر می آورد که: "ما نیز مانند منشویک ها معتقد بودیم که در حال عبور از دوره ی از هم گسیختگی مناسبات فئودالی هستیم و تصور می کردیم که طولی نخواهد کشید که به جای این مناسبات انواع "آزادی های" خاص روابط بورژوائی ظاهر خواهند شد." *پراودا* در نخستین شماره ی خود نوشت: "مسئله بنیادین همانا ایجاد یک جمهوری دموکراتیک است." کمیته ی مسکو در بخش نامه ای خطاب به نمایندگان کارگران اعلام کرد: "مقصود طبقه ی کارگر تحصیل آزادی است برای مبارزه در جهت نیل به سوسیالیزم، یعنی هدف غائی اش" این اشاره ی سنتی به "هدف غائی" تأکیدی بود بر فاصله ی تاریخی طبقه ی کارگر روس از سوسیالیزم. اما فراتر از این حد هیچ کس گام ننهاد. بیم در گذشتن از حدود یک انقلاب دموکراتیک، سیاست انتظار و توافق و عقب نشینی در برابر سازش کاران را ایجاب می کرد.

به آسانی می توان تصور کرد که این بی ارادگی سیاسی مرکز تأثیر ناگواری بر ایالات نهاد. عجالتاً به شهادت یکی از سازمان های ساراتوف اکتفاء می کنیم: "حزب ما پس از مشارکت مؤثر در قیام، اینک نفوذ خود را در میان توده ها از دست داده است، و از این حیث، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بر حزب ما پیشی گرفته اند. هیچ کس نمی دانست شعارهای بلشویک ها چیست... تصویری بس ناخوشایند بود."

بلشویک های چپ، به ویژه کارگران، با تمام قوا می کوشیدند تا این قرنطینه را درهم بشکنند. اما آنان نمی دانستند که اصل بورژوائی بودن ماهیت انقلاب و خطر تنها ماندن طبقه ی کارگر را چگونه باید رد کنند. در نتیجه

دندان بر جگر می گذاشتند و به دستورهای رهبران تن می دادند. از همان روز اول جریان های متناقضی در بلشویزم وجود داشت، اما هیچ یک از این جریان ها افکار خود را تا به انتها دنبال نمی کرد. روزنامه ی *پراودا* این تشتت و بی ثباتی موجود در افکار و عقاید حزب را در مقالات خود منعکس می کرد، و از یک پارچه کردن افکار حزب عاجز بود. این وضع در اواسط ماه مارس، یعنی پس از بازگشت کامنف و استالین از تبعید، بدتر شد، زیرا این دو تن سکان سیاست حزب را ناگهان به راست چرخاندند.

کامنف هر چند تقریباً از بدو تولد بلشویزم به این حزب گرویده بود، اما همیشه در جناح راست حزب قرار داشت. کامنف با دانش نظری و غریزه ی سیاسی اش، و نیز با تجارب وسیعی که از مبارزات حزبی در روسیه و گنجینه ای که از مشاهدات سیاسی در اروپای غربی اندوخته بود، بهتر از بیشتر بلشویک ها اندیشه های عمومی لنین را درک می کرد، منتها همیشه در میدان عمل ملایم ترین تفسیرها را از آن اندیشه ها به دست می داد. از کامنف نه استقلال رأی باید توقع می داشتی و نه ابتکار در عمل. کامنف، این مبلغ و خطیب و روزنامه نگار برجسته، نه چندان نابغه اما متفکر، وجودش به ویژه برای مذاکره با سایر احزاب و شناسائی سایر محافل اجتماعی، بسیار مغتنم بود. هر چند همیشه از این گونه مأموریت ها احوال و احساساتی را با خود باز می آورد که با روح حزب بیگانه بودند. این خصوصیات در کامنف چنان آشکار بودند که هیچ کس هنگام قضاوت درباره ی او، در مقام یک شخصیت سیاسی، به خطا نمی رفت. سوخانوف در او فقدان "برندگی" دیده بود. نامبرده می گوید: "کامنف را همیشه باید هل داد. ممکن است اندکی مقاومت نشان دهد، اما مقاومتش هرگز پایدار نیست." استانکوویچ نیز کمابیش بر

همین عقیده است: رفتار کامنف با دشمنانش "چنان ملایم بود که تصور می کردی که خود او از آشتی ناپذیری موضعش شرمنده است. تردیدی نیست که در کمیته، نه یک دشمن بلکه صرفاً یک مخالف بود." به این گفته نکته ی دیگری نمی توان افزود.

استالین به سنخ کاملاً متفاوتی از بلشویک ها تعلق داشت، هم از حیث خصوصیات روانی و هم از لحاظ ماهیت فعالیت های حزبی: او سازمان دهنده ای چیره دست بود، اما از معرفت نظری و سیاسی بهره ی چندانی نداشت. کامنف سال ها در خارج، در کنار لنین به سر برده بود، یعنی در جوار کوره ای زیسته بود که تنوری های حزب در آن ساخته و پرداخته می شد. حال آن که استالین، در مقام به اصطلاح "مرد عمل"، بدون دیدگاه نظری، بدون علانق وسیع سیاسی، و بدون هیچ گونه آشنایی با زبان های خارجی، از خاک روسیه جداناپذیر بود. این دسته از کارگزاران حزب برای دیدارهای کوتاه مدت به خارج می رفتند، تا از رهبری دستور بگیرند، مسائل خود را با رهبری در میان گذارند، و بار دیگر به روسیه باز گردند. استالین در میان کارگزاران حزب به نیرو و جدیت، و ابتکار در امور پشت پرده، ممتاز بود. کامنف طبعاً و به دلیل شخصیت خاص خویش، از نتایج عملی بلشویزم احساس "شرم" می کرد، حال آن که استالین برعکس از این نتایج عملی دفاع می کرد و بدون هیچ قصوری این سیاست ها را به کار می بست، و در این راه پشت کار و گستاخی را با هم در می آمیخت.

تصادفی نبود که کامنف و استالین، علی رغم شخصیت های متضادشان، در آغاز انقلاب موضع مشترکی را اشغال کردند: آن دو مکمل یکدیگر بودند. اندیشه ی انقلابی بدون اراده ی انقلابی مانند ساعتی است که فنر آن شکسته

شده باشد. کامنف همیشه از زمان انقلاب عقب تر، یا بهتر بگوییم، از وظائف انقلاب فروتر بود. اما فقدان یک طرح وسیع سیاسی با اراده ترین فرد انقلاب را در قبال حوادث گسترده و پیچیده به تزلزل و بی کفایتی محکوم می کند. استالین، آن "مرد عمل"، در برابر تأثیرات خارجی نه از حیث اراده بلکه از لحاظ ذهنی ضعیف و تأثیر پذیر بود. بدین ترتیب بود که این متفکر بی تصمیم و این سازمان دهنده ی تنگ فکر، بلشویزم را در ماه مارس ۱۹۱۷ تا مرزهای منشویزم فروکشاند. استالین حتی به اندازه ی کامنف هم نتوانست در کمیته ی اجرایی، که در مقام نماینده ی حزب واردش شده بود، موضع مستقلی برای خود دست و پا کند. در گزارش ها و نشریات کمیته ی اجرایی حتی یک پیشنهاد، یا بیانیه، و یا اعتراض نمی توان یافت که در آن استالین نظرگاه حزب بلشویک را در مخالفت با عبودیت "دمکراسی" در بارگاه لیبرالیزم، بیان کرده باشد. سوخانوف در *یادداشت های انقلاب می نویسد*: "در میان بلشویک ها، علاوه بر کامنف، شخصی به نام استالین نیز در آن روزها در کمیته ی اجرایی ظاهر شد... استالین در زمان فعالیت اندکش در کمیته ی اجرایی، در نظر من، و نه فقط در نظر من، به لکه ی خاکستری رنگی می ماند که گاهی اوقات پرتو ضعیف و بی خاصیتی از خود می پراکند. حقیقت مطلب این است که چیز دیگری نمی توان درباره ی او گفت." هر چند سوخانوف استالین را روی هم رفته دست کم می گیرد، با این حال بی مایگی سیاسی او را در کمیته ی اجرایی سازش کاران به درستی توصیف می کند.

روز چهاردهم مارس، اعلامیه ی "به همه ی خلق های جهان" که پیروزی انقلاب فوریه را در جهت منافع نظامی ملل متفق دانسته بود و بشارت از نصرت میهن پرستی خلقی و جمهوری طلبانه ای از نوع فرانسوی می داد،

به اتفاق آراء به تصویب شورا رسید. این امر در حکم موفقیت پایانی بود برای کامنف و استالین، منتها موفقیتی که آسان و بی زحمت به دست آمده بود. *پراودا* تصویب این اعلامیه را "سازش آگاهانه ای" خواند "ما بین گرایش ها و نیروهای مختلفی که به شورا نماینده فرستاده اند." لازم است که به این جمله بپذیرانیم که این سازش متضمن متارکه ی آشکار با گرایش نئین بود که کمترین نماینده ای در شورا نداشت.

کامنف، عضو هیئت تحریریه ی ارگان مرکزی حزب در تبعید، استالین، عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، و مورانوف، نماینده ی دوما که او نیز تازه از سیبری بازگشته بود، هیئت تحریریه ی قدیمی روزنامه ی *پراودا* را، که موضع بیش از حد "چپ گرایانه" ای گرفته بودند، از کار بر کنار کردند و پانزدهم مارس با اتکاء به اختیارات مشکوک خود زمام امور روزنامه را در دست خویش گرفتند. هیئت تحریریه ی جدید ضمن اعلام برنامه ی سیاسی خود نوشت که بلشویک ها قاطعانه از حکومت موقت "تا آن جا که این حکومت در برابر ارتجاع و ضدانقلاب بایستد" حمایت خواهند کرد. هیئت تحریریه ی جدید در خصوص جنگ نیز موضع خود را به صراحت اعلام کرد: "مادام که ارتش آلمان از امپراطور فرمانبرداری می کند، سرباز روسی باید گلوله را با گلوله و خمپاره را با خمپاره پاسخ دهد. شعار ما فریاد بی معنای "مرگ بر جنگ" نیست. شعار ما آن است که حکومت موقت را باید آن قدر تحت فشار قرار داد تا این حکومت ناگزیر شود... در ترغیب همه کشورهای متخاصم به آغاز مذاکرات فوری، کوشش جدی به عمل آورد... و تا آن زمان همه ی سربازها باید در سنگرها به جنگ ادامه دهند!" این معنا، چه از حیث محتوی و چه از لحاظ نحوه ی بیان، همان حرف های دفاع طلبان است.

برنامه‌ی فشار بر یک حکومت امپریالیستی به قصد "ترغیب" آن حکومت به اتخاذ سیاست‌های صلح‌جویانه، همان برنامه‌ای بود که کائوتسکی در آلمان، ژان لئونگونه در فرانسه و مک دونالد در انگلستان داشتند. اما این برنامه‌ی لنین نبود، زیرا لنین مردم را به واژگون ساختن فرمان‌روایی امپریالیزم فرا می‌خواند. *پراودا* ضمن دفاع از خود در برابر مطبوعات وطن‌پرست، از این حد نیز پیش‌تر رفت: "شکست طلبی، یا بهتر بگوییم، آن چه مطبوعات بی‌تمیز و تحت‌الحمايه‌ی سانسور تزار به این نام می‌خواندند، در لحظه‌ی ظهور نخستین‌هنگ انقلابی در خیابان‌های پتروگراد، به دیار نیستی رفت." این حرف به معنای انفصال صریح از سیاست لنین بود. مفهوم "شکست طلبی" را مطبوعات مغرض به پشتیبانی سانسور اختراع نکردند، این مفهوم در شعار "شکست روسیه به مثابه‌ی حداقل شر است"، به وسیله‌ی لنین بیان شده بود. ظهور نخستین‌هنگ انقلابی و حتی واژگونی سلطنت، ماهیت امپریالیستی جنگ را تغییر نداد. شلیاپنیکوف می‌گوید: "روزی که نخستین شماره‌ی *پراودا* ی دگرگون شده منتشر شد، دفاع طلب‌ها از خوشی در پوست نمی‌گنجیدند. تمام کاخ‌تورید، از بازرگان‌های کمیته‌ی دومای دولتی گرفته تا قلب دموکرات‌های انقلاب، یعنی کمیته‌ی اجرائی، لبریز از یک خبر واحد بود: پیروزی بلشویک‌های میانه‌رو و عاقل‌بر بلشویک‌های تندرو. در همان کمیته‌ی اجرائی، اعضاء کمیته به ما لبخندهای زهرآگین می‌زدند... هنگامی که نسخه‌های آن *پراودا* به کارخانه‌ها رسید، اعضاء و حامیان حزب در بهت و حیرت فرو رفتند، و دشمنان حزب انباشته از خشنودی و سرور شدند... خشم مسنولان محلی حزب از اندازه بیرون بود، و هنگامی که کارگزارها دریافتند که *پراودا* به دست سه تن از هیئت تحریریه‌ی

پیشین روزنامه، از سیبری بازگشته بودند، افتاده است، خواستار اخراج آن سه تن از حزب شدند. "طولی نکشید که پراودا/ ناچار شد اعتراض شدید الحن کارگران و ایبورگ را انتشار دهد: "اگر این روزنامه نمی خواهد اعتماد کارگران را از خود سلب کند، باید پرتو آگاهی انقلابی را، هر چند هم که این پرتو دردناک باشد، به چشم جغدهای بورژوا بتاباند. "این اعتراض ها، که از پائین ابراز می شد، هیئت تحریریه را ناچار ساخت که در بیانات خود محتاط تر شوند، اما سیاست آنان را تغییر نداد. حتی نخستین مقاله ی نلین که از خارج رسیده بود، در نظر هیئت تحریریه مقبول نیفتاد. آنان در همه ی جبهه ها سرگرم چرخش به راست بودند. دینجلشتت، یکی از نمایندگان جناح چپ، می نویسد: "در تهییج گری هایمان ناچار شدیم روی اصل قدرت دوگانه حساب کنیم... و اجتناب ناپذیر بودن این راه نامستقیم را به همان کارگرا و سربازهای خاطر نشان کنیم که در خلال دو هفته فعالیت فشرده در قلمرو سیاست طور دیگری تربیت شده و برداشت کاملاً متفاوتی از وظائف خود داشتند."

سیاست حزب در سراسر کشور طبعاً سیاست پراودا/ را دنبال می کرد. در بسیاری از شوراها قطع نامه های مربوط به مسائل بنیادی، اینک به اتفاق آراء به تصویب می رسید: بلشویک ها صرفاً در برابر اکثریت شورا کرنش می کردند. در کنفرانس شوراهای منطقه ی مسکو، بلشویک ها قطع نامه ی میهن پرست های سوسیالیست را درباره ی جنگ تأیید کردند. و سرانجام در کنفرانس سراسری شوراهای کشور، مرکب از نمایندگان هشتاد و دو شورا در اواخر مارس و در اوایل آوریل، بلشویک ها به قطع نامه ی رسمی کنفرانس در خصوص مسأله ی قدرت، که دان طراح و مدافعش بود، رأی موافق

دادند. این توافق خارق العاده ی سیاسی با منشویک ها سبب شد تا گرایش پردامنه ای به اتحاد به وجود آید. در ایالات، بلشویک ها و منشویک ها سازمان های خود را در یکدیگر ادغام کردند. گروه کامنف- استالین مداوما خود را به شکل جناح چپ دمکراسی به اصطلاح انقلابی در می آورد، و در حاشیه ی میدان سیاست در برنامه ی "فشار" پارلمانی بر بورژوازی، شرکت می جست، و این فشار را با فشار بر دمکراسی تکمیل می کرد.

آن بخش از کمیته ی مرکزی که در خارج به سر می برد و ارگان مرکزی حزب، یعنی روزنامه ی سوسیال دمکرات، مغز متفکر حزب بودند. همه ی امور رهبری را لنین، با معاونت زینوویف، برعهده داشت. خطرترین وظایف دفتری و منشی گری برعهده ی زن لنین، کروپسکایا بود. از لحاظ کارهای عملی، این کانون کوچک به هم کاری شصت، هفتاد تن بلشویک تبعیدی متکی بود. در خلال جنگ، دوری آن ها از روسیه به مراتب تحمل ناپذیرتر شد، زیرا دژبان های ملل متفق روز به روز عرصه را برایشان تنگ تر می کرد. انفجار انقلاب که لنین و حزیش از دیرباز انتظارش را می کشیدند، همه ی آنان را غافل گیر کرد. انگلستان که فهرست اسامی همه ی انترناسیونالیست های مهاجر را به دقت تهیه کرده بود، از دادن اجازه ی عبور به ایشان به مقصد روسیه، صریحاً امتناع کرد. لنین در قفس خود در زوریخ سراسیمه به دنبال راه فرار می گشت. برای فرار صدها نقشه ی مختلف پیشنهاد شد، از جمله مسافرت با گذرنامه ی یک فرد کر و لال از اتباع اسکاندیناوی. در عین حال، لنین برای رساندن صدای خود از سویس به روسیه، از هیچ فرصتی غافل

نبود. روز ششم مارس از طریق استکهلم به پتروگراد تلگراف زد: "تاکتیک ما، رأی عدم اعتماد، حمایت نکردن از حکومت جدید، ظن ویژه به کرنسکی، تسلیح طبقه ی کارگر یگانه تضمین است، انتخابات فوری برای دوما ی پتروگراد، عدم توافق با سایر احزاب." در این دستورالعمل، فقط پیشنهاد مربوط به انتخابات دوما به جای شورا، جنبه ی موقت داشت که آن نیز به سرعت ناپدید شد. نکات دیگر، که با صراحت تلگرافی بیان شده اند، جهت کلی سیاستی را که حزب باید دنبال می کرد، کاملاً نشان می دهند. در همان گیرودار، لنین نامه های از راه دور خود را به پراودا می فرستد. این نامه ها هر چند براساس اخبار تکه پاره ای که در خارج به دست لنین رسیده بود، نوشته شده بودند، تجزیه و تحلیل کاملی را از اوضاع انقلابی روسیه تشکیل می دهند. طولی نکشید که لنین براساس اخباری که از انقلاب روسیه در روزنامه های خارجی به چاپ رسید، توانست نتیجه بگیرد که حکومت موقت، با هم کاری مستقیم نه تنها کرنسکی بلکه نیز با هم کاری چیدزه، موفق شده است کارگران را فریب دهد و جنگ امپریالیستی را یک جنگ تدافعی وانمود سازد. در روز هفدهم مارس، لنین از طریق دوستانش در استکهلم، نامه ای نوشت که مملو از نگرانی و هشدار بود: "اگر حزب ما در این فریب بزرگ کوچک ترین مشارکتی بجوید، خود را تا ابد بی آبرو خواهد ساخت و با این کار حکم مرگ سیاسی خود را امضاء خواهد کرد... من ترجیح می دهم که با هر عضوی از اعضاء حزب، حال هر که می خواهد باشد، قطع رابطه کنم و تن به وطن پرستی سوسیالیستی ندهم..". پس از این تهدید به ظاهر غیرشخصی- هر چند اشخاص معینی را در نظر داشته است- لنین هشدار می دهد که: "کامنفرم باید بداند که یک مسنولیت جهانی و تاریخی برعهده ی

اوست." نام کامنف در این جمله به این دلیل برده شده است که مسأله بر سر اصول سیاسی است. اگر نئین مسائل مربوط به مبارزه ی عملی را در نظر می داشت، به احتمال قوی از استالین نام می برد. اما در همان ساعات که نئین می کوشید تا اراده ی آهین خود را از آن سوی اروپای دوداندود به پتروگراد انتقال دهد، کامنف با هم کاری استالین به سرعت در حال چرخش به سوی میهن پرستی سوسیالیستی بود.

نقشه های مختلف- لباس مبدل، ریش و سبیل عاریه، گذرنامه های خارجی یا جعلی- یکی پس از دیگری ناممکن شمرده شدند و کنار نهاده شدند. در این احوال، اندیشه ی سفر از راه آلمان روز به روز شکل جدی تری می گرفت. این نقشه، اکثر مهاجران را می ترساند- و نه فقط مهاجران میهن پرست را. مارتوف و سایر منشویک ها نمی توانستند عزم خود را جزم کنند و از اقدام جسورانه ی نئین پیروی نمایند، و هم چنان بیهوده بر در و پنجره های ملل متفق می کوفتند. چندی بعد حتی بسیاری از بلشویک ها نظر به مشکلاتی که "قطار در بسته" از لحاظ تبلیغاتی به بار آورده بود، از مسافرت خود از راه آلمان پشیمان شدند. از همان ابتدای کار، نئین هرگز چشم خود را در برابر آن مشکلات آتی فرو نیست. کروپسکایا اندکی پیش از عزیمت از زوریخ، چنین نوشت: "شکی نیست که میهن پرست ها جار و جنجال فراوانی در روسیه به پا خواهند کرد، و ما باید برای مقابله با آن جار و جنجال آماده باشیم." مسأله به این ترتیب بود: ماندن در سویس یا سفر از راه آلمان. هیچ راه دیگری وجود نداشت. آیا نئین می توانست حتی یک لحظه تردید نشان دهد؟ فقط یک ماه بعد، مارتوف و الکسرلاد و دیگران جملگی ناچار شدند گام در رد پای نئین نهند.

در سازمان بندی این مسافرت نامعمول از طریق سرزمین های متخاصم در زمان جنگ، خصائل بنیادین لنین در مقام سیاستمدار، به عیان تجلی کردند. تهور در طرح نقشه، و دقت بی خلل در اجرای آن. در وجود آن انقلابی بزرگ یک ملا نقطی پر واسوس نیز می زیست. منتها ملانی که وظیفه ی خود را می دانست و هرگاه حس می کرد که با دور افکندن دفتر و دستک خود ممکن است سبب واژگونی دفتر و دستک بازی شود، در این کار تردیدی به خرج نمی داد. در قرارداد بین المللی منحصر به فردی که مابین هیئت تحریریه ی یک روزنامه ی انقلابی از یکسو و امپراتوری هوهنزولرن از سوی دیگر بسته شد، شرایط مسافرت از راه آلمان با دقتی خارق العاده تعیین شدند. لنین خواستار مصونیت کامل سیاسی در خلال سفر شد: معافیت مسافرها، گذرنامه ها و جامه دان هایشان از بازرسی پلیسی و گمرکی، در سراسر سفر، احدی نباید حق ورود به قطار را داشته باشد. (وجه تسمیه قطار "دربسته" نیز از همین جاست). گروه مهاجر به سهم خود تعهد کرد که برای آزادی تعداد همسانی از زندانی های غیرنظامی آلمان و اتریش- مجارستان، جدیت را به عمل آورد.

در همان حال، انقلابیون روس همراه با چندتن از انقلابی های ممالک دیگر، اعلامیه ی مشترکی انتشار دادند: "انترناسیونالیست های روس که اینک عازم روسیه هستند تا در خدمت انقلاب کمر ببندند، ما را یاری خواهند داد تا طبقات کارگر سایر کشورها را، به خصوص کارگران آلمان و اتریش را، بیدار کنیم و آنان را بر علیه حکومت هایشان بشورانیم." چنین بود محتوای پیمانی که از جانب لوریو و ژیلبو از فرانسه، پل لوی از آلمان، پلاتن از سویس، نمایندگان احزاب چپ گرای سوئد و دیگران، به امضاء رسیده بود. پس از آن

شرط و شروط و آن محکم کاری ها، سی تن از انقلابی های مهاجر روس در اواخر ماه مارس سوئیس را ترک کردند. به راستی که آن قطار محموله ی انفجار آمیزی دربر داشت، حتی در مقایسه با محموله های آن روزهای جنگ زده!

لنین در تودیع نامه ی خود خطاب به کارگران سوئیس، اعلامیه ی ارگان مرکزی بلشویک ها را، که در پانیز ۱۹۱۵ انتشار یافته بود، به یاد ایشان آورد: اگر انقلاب حکومت جمهوری خواهی را در روسیه به قدرت برساند که آن حکومت خواستار ادامه ی جنگ امپریالیستی باشد، بلشویک ها به دفاع از حیطة ی آن جمهوری تن نخواهند داد. اکنون چنین وضعی پیش آمده است. "شعار ما عدم حمایت از حکومت گوچکوف- میلی یوکوف است." با این کلمات، لنین به خطه ی انقلاب گام نهاد.

با این حال، اعضاء حکومت موقت دلیلی برای نگرانی نمی دیدند. نابوکوف می نویسد: "در یکی از جلسات حکومت موقت در ماه مارس، در وقت تنفس، کرنسکی ضمن گفت و گوی درازی درباره ی تبلیغات روزافزون بلشویک ها، با خنده ی جنون آسای معمول خود فریاد کشید: "حالا صبر کنید، لنین در راه است، ماجرای اصلی پس از آمدن او آغاز خواهد شد!" کرنسکی درست می گفت. ماجرای اصلی پس از آمدن لنین شروع شد. معهذاً بنا بر شهادت نابوکوف، وزرای حکومت موقت زیاد پریشان خاطر به نظر نمی رسیدند: "استمدادی که لنین از آلمان طلبیده است، چنان لطمه ای به حیثیت و اقتدار او وارد خواهد ساخت که دیگر لازم نیست از او بترسیم." همان طور که انتظار می رفت، وزرای محترم در این مورد نیز فراست بلیغ خود را نشان دادند.

پیروان لنین برای استقبال از او به فنلاند رفتند. راسکولنیکوف، افسر جوان نیروی دریایی و عضو حزب بلشویک، می نویسد: "هنوز روی صندلی های قطار ننشسته بودیم که ولادیمیر ایلچ پرخاش کنان به کامنف گفت: "این مزخرفات چیست که در پرآود/ می نویسی؟ ما دو سه شماره اش را دیده ایم. و حسابت را چنان که حقت بوده رسیده ایم." چنین بود ملاقات آن دو تن پس از سال ها جدائی. اما با همه ی این اوصاف، آن ملاقات روی هم رفته دوستانه بود.

کمپته ی پتروگراد، با هم کاری سازمان نظامی، چندین هزار کارگر و سرباز را برای استقبال ظفرمندانۀ ای از لنین آماده ساخت. یک لشکر زرهی، از هواخواهان بلشویک، همه ی زره پوش های خود را به پیشواز لنین فرستاد. کمپته تصمیم گرفت که به وسیله ی زره پوش ها به ایستگاه راه آهن برود. انقلاب و جبهه ی عظیمی برای آن هیولاها کسب کرده بود، و برخورداری از پشتیبانی آن ها در خیابان های شهر، سخت به کار می آمد.

توصیف آن گردهمایی رمسی که در "اتاق تزار" در ایستگاه راه آهن فنلاند صورت گرفت، صفحه ی زنده ای را در خاطرات چند جلدی و کمابیش بی فروغ سوخانوف تشکیل می دهد: "لنین، کلاه لبه گردی بر سر، با چهره ای سرمازده، و دسته ی گل رنگینی در بغل، به درون اتاق آمد، یا بهتر بگویم، به درون اتاق دوید. شتابان به سوی وسط اتاق رفت، اما ناگهان در برابر چیدزه از حرکت باز ایستاد، گونی به مانع نامنتظری برخورد کرده است. و در این جا چیدزه، با همان حالت غم زده ی چهره اش، "نطق تهنیت آمیز" زیر را، با حرکات و سکناات و لحن یک معلم اخلاق، ایراد کرد: "رفیق لنین، به نام شورای پتروگراد و به نام انقلاب، بازگشت تو را به روسیه خوشامد

می‌گوئیم... اما ما معتقدیم که دموکراسی انقلابی در حال حاضر پیش از هر چیز موظف است که انقلاب را در مقابل هر نوع حمله‌ای، اعم از خارجی و داخلی، صیانت کند... امیدواریم که تو نیز در راه کوشش برای رسیدن به این هدف به ما بپیوندی." چیدزه از سخن باز ایستاد. من از حرف‌های غیرمترقبه‌ی او جا خوردم. اما چنین می‌نمود که نین خوب می‌داند که با این گونه نطق‌ها چه رفتاری پیشه کند. او طوری به دور و بر می‌نگریست که گویی برای آن چه در پیش چشمش می‌گذشت ذره‌ای اهمیت قائل نیست. نگاهش را از یکسو به سوی دیگر دواند، حضار را برانداز کرد، و حتی در حین مرتب کردن دسته گلش (که با قد و قواره اش جور در نمی‌آمد) سقف "اتاق تزار" را هم معاینه کرد، و سرانجام کاملاً به نمایندگان کمیته‌ی اجرایی پشت کرد و چنین "پاسخ" داد: "رفقا، سربازان، ملوانان و کارگران عزیز، مشغوفم از این که پیروزی انقلاب روسیه را به شما تبریک بگویم، و به شما پیش قراولان ارتش بین‌المللی طبقه‌ی کارگر، سلام دهم... آن ساعت دور نیست که مردم به اشاره‌ی رفیق مان کارل لیب کنخت، سلاح‌های خود را بر علیه استثمارکنندگان سرمایه‌دارشان بچرخانند... انقلاب روسیه، که به دست شما به ثمر رسیده، فصل جدیدی در تاریخ گشوده است. جاوید باد انقلاب سوسیالیستی جهانی!"

حق با سوخانوف است. آن دسته گل با قد و قواره‌ی نین جور در نمی‌آمد، و به علت ناچوری اش با حوادث سهمگین، مزاحم و مایه‌ی خجالت نین بود. اتفاقاً نین گل را به صورت دسته گل دوست نمی‌داشت. اما بی‌تردید، او از آن تهنیت‌های ریاکارانه و کودکستانی در آن اتاق مجلل ایستگاه راه آهن، به مراتب شرمنده‌تر بود تا از دسته‌گلی که به دستش داده بودند. چیدزه خود

از نطق تهنیت آمیزش نیک تر بود. او اندکی از لنین می ترسید. اما بدون شک به او گفته بودند که باید از همان قدم اول در مقابل لنین "افتراقی" بایستند. برای تکمیل نطق چیدزه، که سطح اسفناک رهبری را نشان داده بود، یک افسر جوان نیروی دریائی، که به نام ملوانان سخن گفت، هوشمندانه ابراز امیدواری کرد که لنین به عضویت حکومت موقت در آید. و بدین شکل، انقلاب فوریه، پرچانه و سست و هنوز کمابیش کودن، مقدم مردی را خوشامد گفت که با عزم جزم آمده بود تا اندیشه و اراده ی انقلاب، هر دو را راست کند. تأثیرات آن برخوردهای اولیه، نگرانی لنین را ده برابر کرد و احساس اعتراضی را در او برانگیخت که به آسانی قابل مهار شدن نبود. اکنون می باید آستین ها را بالا می زد! لنین با تخطئه ی چیدزه و استمداد از ملوان ها و کارگرا، با روتافتن از دفاع از سرزمین آباء و اجدادی و رو کردن به انقلاب بین المللی، و با تکذیب حکومت موقت و تجلیل از لیب کنخت صرفاً پیش در آمد کوتاهی از سیاست آتی خود ارانه داد.

و با همه ی این احوال، آن انقلاب دست و پا چلفتی فوراً و قلباً رهبر خود را به آغوش کشید. سربازها خواستند که لنین بر بالای یکی از زره پوش ها مقام گیرد، و او ناگزیر از اطاعت شد. در گرگ و میش شامگاه، آن مراسم به ویژه پرشکوه می نمود. سایر زره پوش ها چراغ های خود را کم سو کرده بودند، و اشعه ی نورافکن زره پوشی که لنین بر آن سوار بود، دل شب را می شکافت و گروه هائی از کارگران و سربازان و ملوانان هیجان زده را از تاریکی خیابان جدا می کرد. همان کارگران و ملوانان و سربازانی که انقلاب کبیر را به ثمر رسانده و سپس گذاشته بودند تا قدرت از میان انگشتانشان فرو بلغزد. گاه به گاه دسته ی موسیقی از نواختن باز می ایستاد تا به لنین

مجال دهد که نطق خود را برای تازه از راه رسیدگان تجدید کند. سوخاتوف می نویسد: "آن رژه ی پیروزی بس رخشنده و تابناک بود، و بشارت از حوادث بزرگ می داد."

در کاخ کشسینسکایا، مقرر فرمان دهی بلشویک ها در آشیانه ی زرنگار یکی از رفاصه های دربار- شکی نیست که این تضاد مایه ی تفریح خاطر پر طنز لنین بوده است- تبریک ها و تهنیت ها بار دیگر آغاز شدند. کار داشت به افراط می کشید. لنین مانند عابری که در انتظار بند آمدن باران زیر طاق نمائی پناه گرفته باشد، سیل نطق های تمجیدآمیز را تحمل کرد. او سرور صادقانه ای را، که از بازگشتش به مردم دست داده بود، احساس می کرد، اما از این همه پرچانگی معذب بود. لحن خوشامد های رسمی به نظرش عاریه و ساختگی می آمد- احساس می کرد که آن نطق ها را از دموکراسی خرده بورژوانی به وام گرفته اند، چون همه مظنن و احساساتی و دروغین به گوش می رسیدند. او می دید که انقلاب پیش از آن که حتی مسائل و وظایف خود را بشناسد، آداب و رسوم ملال آور و خسته کننده ی خود را آفریده است. لبخندی سرزنش آمیز اما حاکی از خوش قلبی بر لبانش نشست بود، به ساعتش نگاه می انداخت، و گاه به گاه بی اختیار خمیازه می کشید. پژواک واپسین درود هنوز فرو ننشسته بود که این میهمان خارق العاده رگباری از اندیشه های پرشور، که گهگاه صدای تازیانه می دادند، بر سر حضار فرو ریخت. در آن دوران، هنر تندنویسی هنوز به دست بلشویزم نیفتاده بود. هیچ کس هم یادداشت بر نداشت. همه غرق در آن رویداد بودند. نطق های آن روز در هیچ جا ثبت نشده اند. می ماند فقط تأثیرات کلی و پراکنده ای که در ذهن شنوندگان به جا مانده است. این تأثیرات نیز از دست کاری های زمان در امان

نبوده اند، جذبۀ بر آن ها افزوده شده، و ترس از آن ها زدوده. تأثیر بنیادین نطق لنین، حتی بر ذهن نزدیک ترین یارانش، عبارت از ترس بود. همه ی برداشت های متعارف، که بر اثر تکرارهای بی شمار ظرف فقط یک ماه ثبات ظاهراً تزلزل ناپذیری یافته بودند، یکی پس از دیگری در برابر چشمان حضار منفجر شد. پاسخ کوتاه لنین در ایستگاه راه آهن، که از فراز سر چیدزه ی حیرت زده گذشت، در این جا به نطق دو ساعته ای بسط یافت که مستقیماً خطاب به کادرهای بلشویک در پتروگراد ایراد گردید.

سوخانوف، سوسیالیست مستقل، تصادفاً به عنوان مهمان در آن جلسه حضور داشت. او را کامنف از روی خوش قلبی بدان جا راه داده بود، هر چند لنین با این گونه سهل انگاری ها میانه ای نداشت. به هر تقدیر، اینک از برکت سهل انگاری کامنف توصیفی از نخستین برخورد لنین با بلشویک های پترزبورگ در دست داریم که به وسیله یک نویسنده ی بیگانه- نیمه بدخواه و نیمه مجذوب- نوشته شده است.

"هرگز آن سخن رانی رعدآسا را فراموش نخواهم کرد. نطق لنین نه تنها من، که ملحدی بودم تصادفاً بدان جا راه یافته، بلکه مؤمنان را نیز مشوش و بهت زده کرد. من یقین دارم که هیچ کس در آن مجلس انتظار چنان نطقی را نداشت. تو گونی همه ی عناصر و ارواح ویرانگر کائنات از کنام خویش برخاسته و بی اعتنا به مرزها و موانع و شک ها و مشکلات و ملاحظات شخصی، در تالارهای ضیافت کشسینسکایا بر فراز سر پیروان افسون زده ی لنین به پرواز درآمده بودند."

مشکلات و ملاحظات شخصی- حتماً منظور سوخانوف تذبذب ها و دودلی های هیئت تحریریه ی روزنامه ی *نوی ژیزن* بوده که عادت داشتند با

ماکسیم گورکی جای بنوشند. ملاحظات لنین ژرف تر از این حرف ها بود. در آن تالار ضیافت نه ارواح که اندیشه های انسانی به پرواز درآمده بودند- و آن اندیشه ها شرمی از عناصر و ارواح نداشتند بلکه در فهم عناصر و ارواح می کوشیدند تا بر آن ها مسلط شوند. اما مهم نیست- جو آن رویداد به روشنی توصیف شده است.

بنا بر گزارش سوخانوف، لنین ضمن سخن رانی خود گفت: "هنگامی که با رفقایم به این جا می آمدم، گمان می کردم که ما را از ایستگاه راه آهن مستقیماً به قلعه ی پتروپل ببرند. ظاهراً از آن جا دور هستیم، اما بیایید امیدوار باشیم که آن روز نیز فرا برسد، و ما از این سرنوشت گریزی نداشته باشیم."

برای دیگران در آن ایام، گسترش انقلاب مترادف با تقویت دموکراسی بود، برای لنین منزل اول مستقیماً به زندان پتروپل ختم می شد. شوخی شوخی می نمود. اما لنین در آن جا سر شوخی نداشت، انقلاب هم سر شوخی نداشت.

سوخانوف شکوه سر می دهد که: "لنین اصلاحات قانونی ارضی را یکسر شست و کنار گذاشت، همین طور بقیه ی سیاست های شورا را. او از تصرف منظم زمین به وسیله ی دهقانان سخن گفت و از این کار دفاع کرد، بدون آن که... قدرت حکومت را به حساب بیاورد."

"ما نیازی به جمهوری پارلمانی نداریم. ما دموکراسی بورژوایی نمی خواهیم. ما نیازی به هیچ حکومتی نداریم مگر به شورای نمایندگان کارگران، سربازان، و دهقانان!" در عین حال، لنین خود را صریحاً از اکثریت شورا جدا دانست و آن اکثریت را تماماً متعلق به اردوی دشمن دانست.

"در آن روزها همین حرف به تنهائی کافی بود تا شنوندگانش سرگیجه بگیرند!"

"فقط زیمروالدیست های چپ پاسدار منافع طبقه ی کارگر و انقلاب جهانی هستند" - بدین شکل، سوخانوف با غلیظ فراوان اندیشه های لنین را گزارش می دهد. "بقیه همان فرصت طلب های قدیمند، که سخنان زیبا می گویند، اما در عمل به آرمان سوسیالیزم و توده های زحمت کش خیانت می ورزند."

راسکولنیکوف گزارش سوخانوف را تکمیل می کند: "لنین تاکتیک هائی که گروه های حاکم در حزب و تک و توکی از رفقا، پیش از بازگشت او، یعنی لنین، دنبال می کردند، با قاطعیت تمام به باد حمله گرفت. پرمسئولیت ترین کارگزاران حزب در آن اجتماع حضور داشتند. اما برای آنان نیز کلمات ایللیچ در حکم وحی و تنزیل بود. سخنان لنین ما بین خط مشی دیروز و خط مشی امروز رودخانه ی روبیکان را جاری ساختند." چنان که خواهیم دید، آن روبیکان* بلافاصله جاری نشد.

پیرامون نطق لنین هیچ گونه مباحثه ای در نگرفت. همه سخت حیرت کرده بودند، و همه می خواستند افکار خود را جمع و جور کنند. سوخانوف مطلب را چنین به پایان می برد: "هنگامی که به خیابان آمدم، احساس کردم که گویی آن شب با تخماق بر فرقم کوفته اند. فقط یک نکته برایم روشن بود: برای من، که فردی غیرحزبی بودم، جانی در کنار لنین وجود نداشت!"

البته که وجود نداشت!

* - روبیکان: رود کوچکی که مرز ایتالیا با سیسالیپین محسوب می شد، عبور سزار از روبیکان، که برخلاف دستورات سنای رم انجام گرفت، سبب در گرفتن جنگ داخلی با پمپنی گردید - مترجم فارسی

روز بعد، لنین شرح کوتاهی از نظریات خود را به حزب تسلیم کرد، که این شرح تحت عنوان *ترزهای چهارم آوریل*، در شمار یکی از اسناد انقلاب در آمده است. در *ترزهای چهارم آوریل*، اندیشه های ساده در قالب کلمات ساده، و قابل فهم عموم، بیان شده اند: جمهوری برخاسته از انقلاب فوریه جمهوری ما نیست، و جنگی که این جمهوری قصد ادامه اش را دارد، جنگ ما نیست. بلشویک ها وظیفه دارند که حکومت امپریالیستی روسیه را براندازند. اما این حکومت بر پشتیبانی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها استوار است، و این دو دسته ی اخیر نیز به سهم خود از اعتماد توده های مردم برخوردارند. ما در اقلیت هستیم. در چنین شرایطی به هیچ عنوان نباید متوسل به خشونت و شدت عمل شویم. ما باید به توده ها بیاموزیم که به سازش کاران و دفاع طلبان اعتماد نداشته باشند. "باید مسائل را صبورانه به مردم توضیح دهیم." موفقیت این سیاست، که اوضاع موجود ایجابش می کند، حتمی است، و ما را به دیکتاتوری طبقه ی کارگر خواهد رساند، و در نتیجه از حدود حکومت بورژوازی فراترمان خواهد برد. ما به طور مطلق از سرمایه داری خواهیم برید، و معاهدات سری نظام سرمایه داری را انتشار خواهیم داد. و کارگران سراسر جهان را به گسستن از بورژوازی و ختم جنگ فرا خواهیم خواند. ما داریم انقلاب جهانی را آغاز می کنیم. فقط پیروزی انقلاب جهانی موفقیت ما را تضمین خواهد کرد، و راه را برای رسیدن به رژیم سوسیالیستی خواهد گشود.

ترزهای لنین فقط و فقط به نام خود او انتشار یافتند. این ترزاها خصومت سازمان های مرکزی حزب را برانگیخت، خصومتی که فقط بهت زدگی ملایمش کرد. هیچ کس- حتی یک سازمان یا گروه یا فرد- امضای خود را بر

پای این ترزا نگذاشت. حتی زینوویف، که با لنین از خارج بازگشته بود، و عقایدش ده سال تمام زیر نفوذ مستقیم و روزانه ی افکار لنین شکل یافته بود، خاموش به کنار خزید. اما این کار او مایه ی شگفتی استاد نشد، زیرا او بهتر از هر کس دیگر شاگرد خویش را می شناخت.

اگر بخواهیم مقایسه ای ما بین کامنف و زینوویف به عمل آوریم، باید بگوئیم که کامنف مبلغی عامه فهم، و زینوویف تهییج گری زبردست بود، یا بهتر بگوئیم، به قول شخص لنین: "فقط تهییج گر بود و دیگر هیچ." در درجه ی اول، احساس مسنولیت در او به اندازه ای نبود که بتواند رهبر خوبی باشد. به علاوه، ذهن او به علت نداشتن انضباط درونی، به کلی از کارهای نظری عاجز بود، و رشته ی اندیشه هایش همیشه به صورت ناگهان یابی های بی شکلی، که فقط به درد تهییج گری می خوردند، از یکدیگر می گسستند. او از برکت شامه ی فوق العاده تیزش، می توانست هر تدبیری را که لازم داشت. تدابیری که بیشترین تأثیر را بر توده ها می گذارند. در هوا بقاپد، هم در مقام روزنامه نگار و هم در مقام خطیب، باز هم تهییج گر است، با این تفاوت که در مقاله هایش معمولاً جنبه ی ضعیف تر او را می بینید، و در نطق هایش جنبه ی قوی تر او را. زینوویف هر چند از هر بلشویک دیگری به مراتب بی باک تر و افسار گسیخته تر است، اما حتی به اندازه ی کامنف هم ابتکار انقلابی در او نیست. او نیز مانند همه ی عوام فریبان فاقد قاطعیت است. زینوویف هنگامی که از قلمرو مباحثات درون حزبی به میدان مبارزه ی مستقیم توده ای پا می نهاد، بی اختیار از استاد خویش منفک می شد.

در سال های اخیر، مورخان و مفسران مختلف کوشش های فراوانی نموده اند تا ثابت کنند که بحران حزب در ماه آوریل ۱۹۱۷، صرفاً عبارت بود از یک آشفتگی زودگذر و تقریباً تصادفی. همه ی این کوشش ها به محض خوردن به محک واقعیات فرو می پاشند.*

آن چه ما از فعالیت حزب در ماه مارس می دانیم نشان می دهد که ما بین لنین و کادرهای رهبری بلشویزم در پترزبورگ تناقض بسیار عمیقی وجود داشته است. این تناقض مقارن با بازگشت لنین به شدیدترین مرحله ی خود رسید. هم زمان با کنفرانس سراسری نمایندگان هشتاد و دو شورای روسیه، که در آن کنفرانس استالین و کامنف به قطع نامه ای درباره ی ماهیت حکومت، که از جانب سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها ارائه داده شده، رأی موافق دادند، کنفرانس دیگری با شرکت بلشویک های سراسر روسیه در پتروگراد برگزار شد. این کنفرانس، که هم زمان با بازگشت لنین پایان گرفت، برای هر کس که مایل به شناخت احساسات و عقاید حزب و اقشار فوقانی حزب (احساسات و عقایدی که مسأله جنگ موجدشان بود) باشد، از ارزشی استثنائی برخوردار است. خواندن گزارشات این کنفرانس، که تا به امروز نیز منتشر نشده اند، اغلب سبب حیرت آدمی می شود: چطور ممکن است حزبی که نمایندگانش این افراد هستند، فقط پس از هفت ماه قدرت

*- در مجموعه ی عظیم "مقالاتی درباره ی تاریخ انقلاب اکتبر" که تحت نظر پروفیسور پوکروفسکی منتشر شده است (جلد ۲، مسکو ۱۹۲۷)، قطعه ای توجیه کننده به "گنجی آوریل" اختصاص داده شده که توسط شخصی به نام بایوسکی نوشته شده است. این اثر را به خاطر رفتار بی ملاحظه اش با وقایع و اسناد اگر دارای ضعف بچگانه خوانیم، می توانیم بی صداقت بدانیم.

را با مشتی آهنین قبضه کند؟ یک ماه از قیام گذشته بود. مدتی دراز برای انقلاب، و نیز برای جنگ. با این حال، عقاید حزب حتی در خصوص اساسی ترین مسائل انقلاب مشخص نشده بود. میهن پرست های دو آتشفشان، از قبیل ویتینسکی و الیاوا و دیگران، دوش به دوش کسانی که خود را انترناسیونالیست می دانستند، در کنفرانس شرکت داشتند. و با این که تعداد میهن پرست های بلشویک به میزان قیاس ناپذیری کمتر از میهن پرست های منشویک بود، عده ی میهن پرست های صریح اللحن و رک گو به طرز چشم گیری در این کنفرانس زیاد بود. کنفرانس در مجموع تصمیم نگرفته بود که آیا باید میهن پرست های خود را طرد کند یا با میهن پرست های منشویک متحد شود. ما بین جلسات کنفرانس بلشویک ها، جلسه ی مشترکی با شرکت بلشویک ها و منشویک ها- همان نمایندگان منشویکی که در کنفرانس شوراها شرکت داشتند- برگزار شد تا مسأله جنگ مورد بررسی قرار گیرد. لیبر، پُرخروش ترین منشویک میهن پرست، در این جلسه اعلام کرد: "ما باید تمایز کهنی را که ما بین بلشویک و منشویک می نهادیم، کنار بگذاریم و فقط از دیدمان نسبت به جنگ حرف بزنیم." ویتینسکی بلشویک در این میان شتاب زده اعلام کرد که آماده است تا بر یکایک کلمات لیبر صحه بگذارد. همه ی آنان با هم، بلشویک و منشویک، میهن پرست و انترناسیونالیست به دست و پا افتاده بودند تا برای دید خود نسبت به جنگ تعبیر مشترکی بیابند.

تمایلات حاکم بر کنفرانس بلشویک ها بدون شک رساترین بیان خود را در گزارشی یافت که استالین پیرامون روابط حزب با حکومت موقت ارائه داد. لازم است که در این جا لب نطق استالین را نقل کنیم، به خصوص آن که این

نطق مانند سایر گزارشات ایراد شده در آن کنفرانس هنوز منتشر نشده است. "قدرت میان دو سازمان، که هیچ یک از آن دو قدرت مطلق را در اختیار ندارد، تقسیم شده است. ما بین این دو سازمان مناقشه و کشمکش در گرفته است، و باید نیز چنین باشد. وظایف موجود تقسیم شده اند. شورا ابتکار عمل را در دگرگونی های انقلابی به دست گرفته است؛ شورا رهبر انقلابی مردمی است که قیام کرده اند، و سازمانی است که بر کار حکومت موقت نظارت دارد. و حکومت موقت وظیفه ی تثبیت فتوحات مردم انقلابی را بر عهده گرفته است. شورا نیروها را بسیج می سازد، و بر این نیروها نظارت می کند. حکومت موقت، در عین بی میلی و آشفتگی، نقش تثبیت کننده ی فتوحاتی را ایفاء می کند که عملاً به دست مردم انجام گرفته است. این وضع هم جنبه های مضر دارد و هم جنبه های سودمند. فعلاً به سود ما نیست که رویدادها را به ضرب زور احداث کنیم، و دفع قشرهای بورژوا را، که خواه ناخواه در آینده از ما خواهند برید، پیش بیندازیم."

سخن گو اختلافات طبقاتی را به یکسو نهاده و رابطه ی بورژوازی را با طبقه ی کارگر صرفاً عبارت از تقسیم کار می داند. کارگران و سربازان انقلاب را به ثمر می رسانند، گوجکوف و میلی یوکوف انقلاب را تثبیت می کنند. در این سخنان می توان تصورات سنتی منشویک ها را باز شناخت که به خطا از الگوی ۱۷۸۹ گرفته شده اند. این نوع تلقی متکبرانه از تاریخ دقیقاً خاص رهبران منشویزم است که برای طبقات مختلف دستورالعمل صادر می کنند و آن گاه پدران به انتقاد می پردازند که این جایش را اجراء کردی و آن جایش را اجراء نکردی. این تصور که، به سود طبقه ی کارگر نیست که کناره گیری بورژوازی را از انقلاب تسریع کند، همیشه یکی از ارگان سیاست کلی

منشویک ها بوده است. معنای این حرف در عمل این است که باید جنبش توده ها را تضعیف و مهار کرد تا لیبرال ها رن نکنند. و سرانجام باید افزود که نتیجه ای که استالین درباره ی حکومت موقت می گیرد، کاملاً با تعبیر دوپهلوی سازش کاران سازگار است: "تا آن جا که حکومت موقت اقدامات انقلاب را تثبیت کند، باید حمایتش کنیم، اما در آن جا که دست به اعمال ضدانقلابی می زند، حمایت از او جایز نیست."

استالین گزارش خود را روز بیست و نهم مارس تسلیم کنفرانس کرد. روز بعد، سخن گوی رسمی کنفرانس شوراها، سوسیال دموکرات مستقلی به نام استکلوف، ضمن دفاع از همین حمایت مشروط از حکومت موقت، تحت تأثیر بلبل زبانی خود قرار گرفت و چنان تصویری از فعالیت های "تحکیم کنندگان" انقلاب رسم کرد - مخالفت با اصلاحات اجتماعی، هواخواهی از سلطنت، پناه دادن به نیروهای ضدانقلاب، اشتها به جهان خواری - که کنفرانس بلشویک ها وحشت زده از خیر حمایت از حکومت موقت گذشت. نوگین، بلشویک راست گرا، اعلام کرد: "سخنرانی استکلوف اندیشه ی تازه ای را مطرح ساخته است: اینک واضح است که ما دیگر نه از حمایت، بلکه باید از مقاومت حرف بزنیم. "اسکرپینیک نیز به این نتیجه رسید که پس از نطق استکلوف" خیلی چیزها عوض شده اند، اکنون دیگر حمایت از حکومت منتفی است. حکومت موقت دسیسه ای بر علیه مردم و انقلاب بیش نیست." استالین، که روز قبل تصویر مطلوبی از "تقسیم کار" ما بین حکومت و شورا کشیده بود، ناگزیر شد که نکته ی مربوط به حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کند. مباحثه ی کوتاه و سطحی آن روز بر سر این مسأله دور زد که آیا باید حکومت موقت را "تا آن جا که ... " حمایت کرد، یا فقط از فعالیت های انقلابی

حکومت موقت پشتیبانی نمود. واسیلی یف، نماینده ی شهر ساراتوف، صادقانه فریاد برداشت که: " همه ی ما دید یکسانی نسبت به حکومت موقت داریم. " کرستینسکی اوضاع موجود را به نحو روشن تری خلاصه کرد: " در خصوص اقدامات عملی هیچ گونه اختلافی ما بین استالین و ویتینسکی موجود نیست. " با این که ویتینسکی بلافاصله پس از کنفرانس به منشویک ها پیوست، کرستینسکی پر بی راه نمی گفت. هر چند استالین طرح آشکار حمایت از حکومت را از گزارش خود حذف کرد، مسأله ی حمایت از حکومت را منتفی نمی دانست. تنها کسی که کوشید مسأله را به طور اصولی مطرح کند، کراسیکوف بود. کراسیکوف بلشویکی بود که از چندین سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو سال پیش از حزب جدا شده بود، اما اینک، پس از تجارب گرانی که زندگی بدو آموخته بود، سعی می کرد به آغوش حزب باز گردد. کراسیکوف بدون آن که تردید به خرج دهد، یک سره به اصل مطلب پرداخت. بدین معنی که با لحنی طعنه آمیز از کنفرانس پرسید: " آیا این است آن دیکتاتوری طبقه ی کارگر که شما در استقرارش می کوشید؟ " اما کنفرانس به کنایه ی کراسیکوف وقعی ننهاده و این مسأله را شایسته توجه خود ندانست. سرانجام، کنفرانس در قطع نامه خود، دموکراسی انقلابی را مأمور ساخت تا حکومت موقت را به " تلاشی جانانه برای امحاء کامل رژیم کهن " ترغیب کند. به عبارت دیگر، حزب طبقه ی کارگر را به هیئت معلم اخلاق بورژوازی در آورد.

روز بعد، به بررسی پیشنهاد تزرتلی، دائر بر اتحاد بلشویک ها و منشویک ها پرداختند. استالین با تمام وجود موافق این پیشنهاد بود: " باید این کار را بکنیم. لازم است که مبانی اتحاد را تعیین کنیم، اتحاد براساس

قطع نامه ی زیمروالد- کینتال امکان پذیر است." مولوتوف؛ که به علت تندروی در پراود، به وسیله ی استالین و کامنف از هیئت تحریریه این روزنامه بر کنار شده بود، به مخالفت برخاست: تزرتلی بر آن است که عناصر نامتجانس را با یکدیگر متحد کند، او خود خویشتن را زیمروالدیست می خواند؛ اتحاد بر این مبنا خطاست. اما استالین ول کن نبود: "بیهوده است که ما سریع تر از زمان بدویم و بکوشیم اختلاف های آینده را پیشاپیش از میان برداریم. حیات حزبی بدون اختلاف نظر وجود ندارد. ما اختلاف های جزئی درون حزب را تحمل خواهیم کرد." بدین ترتیب، مبارزه ای که لنین در خلال سال های جنگ بر علیه وطن پرستی سوسیالیستی و نقاب صلح جویانه اش دنبال کرده بود، لاقیدانه جاروب شد. در سپتامبر ۱۹۱۶، لنین از طریق شلیاپنیکوف و با تأکید ویژه به پتروگراد نوشت: "آشتی جونی و وحدت خواهی باری حزب کارگران در روسیه بدترین چیز ممکن است. این کار نه تنها بلاهت محض است، بلکه حزب را نیز به نابودی خواهد کشاند... ما فقط می توانیم به کسانی متکی باشیم که فریبی را که در طرح اتحاد نهفته است درک کرده باشند و ضرورت جدائی از آن اخوت (چیدزه و دارودسته اش) را در روسیه فهمیده باشند." این هشدار به گوش هیچ کس فرونرفت. اختلاف با تزرتلی، رهبر گروه حاکم در شورا، به نظر استالین اختلاف کوچکی می رسید که می شد در چهارچوب یک حزب مشترک" تحمل اش کرد. این اظهار نظر، بهترین معیار را برای ارزیابی نظریات استالین در آن ایام، در اختیار ما می گذارد.

روز چهارم آوریل، لنین در کنفرانس حزب حضور یافت. نطق او، که شرح و تفصیلی بر همان "تزها" ایش بود، مانند تخته پاک کن مرطوب آموزگاری

بر نوشته های شاگردی گیج، حاصل کارهای کنفرانس را محو و نابود کرد.

لنین پرسید: "چرا قدرت را تصرف نکردید؟" چندی پیش از آن، استکلوف در کنفرانس شوراهای دلییل پرهیز از تصرف قدرت را با آشفتگی بسیار چنین توضیح داده بود: انقلاب ماهیت بورژوائی دارد- مرحله ی اول است- و مسأله ی جنگ و غیره. لنین گفت: "چه اراجیفی. دلییلش آن است که طبقه ی کارگر هنوز کاملاً به آگاهی نرسیده و هنوز تشکل کامل نیافته است. این نکات را تصدیق می کنیم. نیروی واقعی در چنگ طبقه ی کارگر بود، اما بورژوازی آگاهی و آمادگی بیشتری داشت. این است آن حقیقت تلخ. اما لازم است که به این نکته صریحاً اذعان کنیم، و رک و راست به مردم بگوئیم که ما به علت نداشتن سازمان و آگاهی قدرت را تصرف نکردیم.

لنین مسأله را از حوزه ی عینی گرانی های قلابی ای که تسلیم شدگان در پشتش سنگر گرفته بودند، به قلمرو ذهنیات کشاند. طبقه ی کارگر به این دلیل قدرت را در ماه فوریه تصرف نکرد که حزب بلشویک تالی و طیفه ی عینی خود نبود، و نتوانست مانع از آن شود که سازش کاران توده های خلق را از لحاظ سیاسی به نفع بورژوازی خلع ید کنند.

یک روز پیش از آن، کراسیکوف، وکیل دادگستری، معترضانانه گفته بود: "اگر ما فکر می کنیم که اینک وقت آن رسیده است که به دیکتاتوری طبقه ی کارگر تحقق ببخشیم، پس باید مسأله را به آن شکل مطرح کنیم. شکی نیست که ما نیروی مادی لازم را برای تصرف قدرت در اختیار داریم." رئیس جلسه به این بهانه که مسائل عملی مورد بحث بودند و مسأله ی دیکتاتوری طبقه ی کارگر اصولاً مطرح نبود، کراسیکوف را از سخن رانی بازداشت. اما لنین

عقیده داشت که مسأله ی فراهم آوردن مقدمات دیکتاتوری طبقه کارگر، به عنوان تنها مسأله ی عملی، دقیقاً مطرح است. او در تزه‌های آوریل نوشت: "ویژگی لحظات حاضر در روسیه عبارت است از انتقال از مرحله ی اول انقلاب، که به دلیل ناآگاهی و بی‌سازمانی طبقه ی کارگر، قدرت را در کف بورژوازی گذاشت، به مرحله ی دوم انقلاب که باید طبقه کارگر و قشرهای فقیر دهقانان را به قدرت برساند. "کنفرانس به تبعیت از سیاست پراودا، وظیفه ی انقلاب را محدود کرده بود به دگرگونی دموکراتیکی که می باید از طریق مجلس مؤسسان تحقق پذیرد. لنین برعکس فریاد برداشت که: "زندگی و انقلاب مجلس مؤسسان را به حاشیه خواهد راند. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از هم اکنون وجود دارد، منتها کسی نمی داند با آن چه کند."

نمایندگان به یکدیگر نگاه‌های پرسنده انداختند. آن‌ها زیر گوش هم زمزمه می کردند که ایلچ مدتی دراز در خارج زیسته و مجال نیافته است تا با حقایق امور خود را آشنا کند. اما نطق استالین، پیرامون تقسیم "هوشمندانه ی" کار ما بین حکومت و شورا، به دست فراموشی ابدی سپرده شد. استالین خود خاموش بود. از این پس ناچار می شود مدتی مدید خاموش بماند. کامنف باید دست تنها وظیفه ی دفاع از آن مواضع را برعهده بگیرد.

لنین پیش‌تر در نامه هایش از ژنو اخطار کرده بود که آماده است تا با هر کس که پیرامون مسأله ی جنگ و وطن خیال‌سازش با بورژوازی را در سر داشته باشد، پیوند خود را بگسلد. اینک، که رو در روی هیئت‌های رهبری حزب قرار گرفته است، حمله ی همه جانبه ای را آغاز می کند. اما در ابتدا، هیچ بلشویکی را به نام ذکر نمی کند. هرگاه به الگوی زنده ای از دو پهلوگونی و دو دوزه ای بازی نیاز پیدا کند، انگشت خود را یا به سوی افراد

غیرحزبی اشاره می رود و یا به سمت استکلوف و چیدزه. روش لنین عادتاً چنین بود: پرهیز از چارمیخ کردن افراد به موضعی که گرفته اند، تا دوراندیش ها فرصت داشته باشند که به موقع از مخاصمه دست بکشند، و بدین شکل صفوف دشمنان آتی او تضعیف شود. کامنف و استالین می پنداشتند که سربازها و کارگران با شرکت در جنگ، پس از ماه فوریه، به دفاع از انقلاب سرگرمند. لنین معتقد است که اکنون نیز کمافی السابق، سرباز و کارگر در مقام بردگان به خدمت احضار شده ی سرمایه داری در جنگ شرکت می کنند. او عرصه را بر معارضان خود تنگ تر می کند و می گوید: "حتی بلشویک ها به حکومت اعتماد نشان می دهند. مگر آن که گرد و غبار انقلاب آنان را کور کرده باشد و گر نه چنین اعتمادی را توجیه نمی توان کرد. این اعتماد به معنای مرگ سوسیالیزم است... اگر موضع شما از این قرار باشد، راه های ما از یکدیگر جداست. من ترجیح می دهم که در اقلیت بمانم. "تهدید لنین برای پرکردن عریضه نبود؛ او این راه روشن را با تفکر بسیار انتخاب کرده بود و انتهای آن را می دانست.

هر چند لنین نه از کامنف نام برد و نه از استالین، ناگزیر شد اسم روزنامه را ذکر کند: "پراودا/ از حکومت می خواهد که دست از سودای جهان خواری بردارد. چنین خواستی از حکومت سرمایه دارها داشتن، بی عقلی و مسخره بازی صرف است." در این جملات، خشم فرو خورده ی لنین عنان می گسلد. اما خطیب بلافاصله بر خود مسلط می شود: او نمی خواهد کمتر از آن چه ضروری است سخن بگوید، اما به بیشتر از ضروریات نیز راغب نیست. لنین ظاهراً به طور تصادفی و ضمنی قواعد بی نظیری برای سیاست انقلابی به دست می دهد: "هنگامی که توده ها می گویند که در پی

جهان‌گشائی نیستند، من حرف آن‌ها را باور می‌کنم. وقتی گوچکوف و لووف ادعا می‌کنند که در پی جهان‌گشائی نیستند، آن‌ها دغل‌بازی و فریب‌پیشه کرده‌اند! وقتی کارگری می‌گوید که خواهان دفاع از کشور است، این غریزه‌ی یک فرد ستم‌کش است که در او به سخن درآمده است. "این معیار، که واقعاً هم چیزی جز یک معیار نیست، مثل خود زندگی ساده به نظر می‌رسد. اما مشکل این جاست که چگونه باید آن را به موقع و به درستی تشخیص دهیم.

پیرامون بیانیه‌ی شورا خطاب "به خلق‌های سراسر جهان" که سبب شد تا روزنامه‌ی لیبرال‌رخ یک بار در یکی از مقالات خود بنویسد که مبحث صلح جوئی در میان ما تبدیل به نوعی جهان‌بینی شده است که خاص متفقین می‌باشد- لنین به نحوی بسیار روشن تر و مؤجزتر حرف خود را بیان کرد: "یکی از خصوصیات روسیه آن است که در این کشور تعدی وحشیانه قادر است با سرعتی برق‌آسا به ظریف‌ترین فریب‌ها تبدیل شود."

حال آن که استالین درباره‌ی اعلامیه‌ی شورا چنین نوشته بود: "چنان‌چه این بیانیه به گوش توده‌های میلیونی (غرب) برسد، بدون شک صدها و هزاران کارگر را به سوی شعار فراموش شده‌ی "کارگران همه‌ی کشورها متحد شوید!" فرا خواهد خواند."

لنین اعتراض می‌کند که: "در استمداد شورا حتی یک کلمه وجود ندارد که آمیخته به آگاهی طبقاتی باشد. در آن هیچ چیز نیست مگر یک مشت لفاظی." این سند، که مایه‌ی مباحثات زیمروالدیست‌های وطنی به شمار می‌رفت، در نظر لنین صرفاً حربه‌ای است برای "ظریف‌ترین فریب‌ها"

تا لحظه ی بازگشت لنین، *پراودا* از زیمروالدیست های چپ کمترین ذکری به میان نیاورده بود. *پراودا* هرگاه درباره ی بین الملل سخن می گفت، هرگز تصریح نمی کرد که کدام بین الملل. لنین این خط مشی را "کانوتسکی گرانی *پراودا*" می نامید. او در یکی از کنفرانس های حزب گفت: "در زیمروالد و کینتال، سانتریست ها بر دیگران تفوق داشتند... ما اعلام می کنیم که یک جناح چپ ساخته ایم و از سانتریست ها بریده ایم... گرایش زیمروالدیست های چپ در همه ی کشورهای جهان وجود دارد. توده ها باید بدانند که سوسیالیزم در سراسر جهان به دو شاخه تقسیم شده است...."

سه روز پیشتر، استالین در یکی از جلسات همان کنفرانس اعلام کرده بود که آماده است تا اختلافات موجود را با تزرتلی، براساس قطع نامه های زیمروالد و کینتال- یعنی براساس کانوتسکی گرانی- تحمل کند. لنین می گفت: "این روزها می شنوم که در روسیه گرایشی در جهت وحدت به وجود آمده است. وحدت با دفاع طلبان به معنای خیانت به سوسیالیزم است. من فکر می کنم که انسان بهتر است مانند لیب کنخت تنها بماند- یک تنه در برابر صدوده نفر." اتهام خیانت به انقلاب- هنوز بدون ذکر اشخاص معین- در این جا صرفاً به قصد شدت بخشیدن به کلام عنوان نشده است؛ بلکه بیانگر نظر لنین است درباره ی بلشویک هانی که دست به سوی دوستی با میهن پرست های سوسیالیست دراز کرده بودند. لنین در مخالفت با استالین، که اتحاد با منشویک ها را ممکن می پنداشت، معتقد بود که سهم شدن با منشویک ها در عنوان سوسیال دموکرات، دیگر برای بلشویک ها جایز نیست. او می گفت: "من شخصاً و فقط از جانب خودم پیشنهاد می کنم که اسم حزب را تغییر دهیم، و آن را حزب کمونیست بنامیم." شخصاً و فقط

از جانب خودم" - این حرف بدان معناست که هیچ کس، حتی یک تن از اعضاء کنفرانس، با این اقدام، به نشانه‌ی جدائی نهانی از بین الملل دوم، موافق نبود.

سخنران به نمایندگان شرم زده و متحیر و نیمه خشمگین می گفت: "آیا از نفی خاطرات کهن خود واهمه دارید؟" اما اینک وقت آن است که: "جامه‌ی خویش را عوض کنیم؛ ما ناچاریم که پیراهن چرکمان را از تن در آوریم و پیراهن تمیزی بپوشیم." و باز اصرار می ورزد که: "به لفظ کهنه‌ای که تا مغزش گندیده است، نجسبید. اراده داشته باشید و حزب جدیدی بسازید... آن گاه خواهید دید که همه‌ی ستم کشان به شما رو خواهند کرد."

در برابر عظمت امری که هنوز آغاز نشده است، و آشفته فکری صفوف حزب، خطیب بزرگ چون به یاد وقت گران بهانی می افتد که ابلهانه بر سر جلسات و تهنیت‌ها و قطع نامه‌های تشریفاتی به هدر می رود، بی اختیار فریاد بر می آورد که: "بس کنید این تهنیت‌ها و قطع نامه‌ها را! وقت آن است که به کار پردازیم. باید هشیارانه سرگرم کارهای عملی شویم!"

یک ساعت بعد، لنین ناچار شد در جلسه‌ی مشترک بلشویک‌ها و منشویک‌ها، که قرارش قبلاً گذاشته شده بود، نطق خود را تکرار کند. آن نطق به گوش بیشتر شنوندگان چیزی ما بین سخره و هذیان رسید. آن‌ها که می خواستند به لنین ارفاق کرده باشند، شانه بالا انداختند و گفتند: بدیهی است که این مرد از کره‌ی ماه آمده است؛ پس از ده سال غیبت، هنوز از پله‌های ایستگاه فلاند پائین نیامده که شروع می کند به سخن گفتن از تصرف قدرت توسط طبقه‌ی کارگر. آن‌ها که در میان میهن پرست‌ها نهاد خبیث تری داشتند، به قطار "در بسته" اشاره کردند. استانکوویچ شهادت می دهد که نطق

لنین دشمنان او را بسیار خشنود کرد: "مردی که این طور احمقانه حرف بزند نمی تواند خطرناک باشد. چه خوب شد که او به روسیه برگشت. اینک همه می توانند او را به چشم خود ببینند... اکنون او خود بر خویشتن خط بطلان خواهد کشید."

اما نطق لنین- که از توازن همه جانبه ای برخوردار بود- با همه ی جسارت و جاذبه ی انقلابی اش، و با عزم راسخش به گسیختن از یاران و هم زمان دیرین، در صورت ناتوانی آنان در همگام شدن با انقلاب، ملامت از واقع بینی ژرف و همبستگی خلل ناپذیر با توده ها بود. و دقیقاً به همین دلیل، به نظر دموکرات ها خیال پردازانه و سطحی می رسید.

بلشویک ها در شورا اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، و لنین رویای تصرف قدرت را در سر می پروراند؛ آیا این ماجراجویی محض نیست؟ در تعبیر لنین از مسأله، اندک رگه ای از ماجراجویی وجود نداشت. او در برابر وجود احساسات "صدیق" دفاع طلبانه در میان توده ها، حتی یک لحظه چشم خود را فرو نیست. لنین نه قصد داشت خود را در میان توده ها گم کند و نه آن که می خواست به توده ها کمک بزند. او برای مقابله با اعتراض ها و تهمت های آتی، می گفت: "ما دغل باز و کلاه بردار نیستیم، فعالیت های ما باید براساس آگاهی توده ها صورت بگیرند. حتی اگر لازم باشد در اقلیت بمانیم، در اقلیت خواهیم ماند. خالی از فایده نیست که چند صباحی از موضع رهبری کنار برویم؛ ما نباید از ماندن در اقلیت واهمه داشته باشیم." از ماندن در اقلیت نترسید- حتی اگر آن اقلیت عبارت از فقط یک تن باشد، مانند لیبکنخت که یک تنه در برابر صدوده تن ایستاد- چنین بود ترجیح بند نطق لنین.

"حکومت راستین همانا شورای نمایندگان کارگران است... در شورا، حزب ما در اقلیت است... چه باید کرد؟ آن چه از دست ما بر می آید آن است که با شکیبایی و پشت کار، خطای روش های آنان را مستمراً توضیح دهیم. مادام که در اقلیت قرار داریم، آن قدر به انتقاد ادامه خواهیم داد تا توده ها تا توده ها را از بند فریب کاران برهانیم. ما نمی خواهیم توده ها حرف ما را به اعتبار آن که حرف ماست باور کنند؛ ما شارلاتان نیستیم. ما می خواهیم که توده ها بر اثر تجربه از خطاهای خود بپرهیزند." از ماندن در اقلیت نترسید! نه تا ابد، بلکه تا چندی. نوبت بلشویزم نیز فرا خواهد رسید. "خط مشی ما برحق از آب در خواهد آمد... همه ی ستم کشان به ما رو خواهند کرد، زیرا جنگ آن ها را به سوی ما خواهد راند. آن ها هیچ چاره ی دیگری ندارند."

سوخانوف می نویسد: "در کنفرانس مشترک، لنین مظهر مجسم انشعاب بود... به یاد می آورم که بوگدانوف (منشویک برجسته) که در دو قدمی سخن ران نشسته بود، به میان نطق لنین دوید و فریاد کشید: "او هذیان می گوید، این ها هذیان های یک دیوانه ی زنجیری است... آن گاه رو به حضار کرد و در حالی که چهره اش از فرط خشم و استهزاء مانند گچ سفید شده بود، هوار کشید: "خجالت نمی کشید برای این چرندیات کف می زنید؟! شما که آبروی خودتان را بر باد دادید، مارکسیست ها!"

گلدنبرگ، از اعضاء پیشین کمیته ی مرکزی حزب بلشویک که در زمان کنفرانس در هیچ حزبی عضویت نداشت، تزه های لنین را با کلماتی خشک و نارسا چنین ارزیابی کرد: "سال هاست که جای باکونین در انقلاب روسیه خالی مانده بود، اینک لنین اشغالش کرده است."

زنزینوف، از سوسیال رولوسیونرهای به نام، چنین می نویسد: "برنامه ی
لنین بیشتر از آن که سبب خشم نمایندگان شود، مایه ی تفریح و خنده ی آنان
شد. آن برنامه به نظر همه پوچ و موهوم می رسید."

عصر همان روز در *دالان های* "کمیسون تماس"، دو تن از
سوسیالیست ها سرگرم صحبت با میلی یوکوف بودند، و ضمن گفت گویشان
نام لنین به میان آمد. اسکوبلف معتقد بود که لنین "مردی است که در بازی
سوخته، و از نهضت انقلابی جدا افتاده است." سوخانوف نیز بر همین
عقیده بود، و اضافه کرد که: "لنین به قدری در نظر همگان نامقبول است که
دیگر خطری از جانب او حتی متوجه این مونس من آقای میلی یوکوف هم
نیست."

اما در این گفت گو، نقش ها درست به همان شکلی تقسیم شده بودند که
لنین توصیف کرده بود: سوسیالیست ها می کوشیدند تا آرامش خاطر آن
مرد لیبرال را از دغدغه ای حفظ کنند که ممکن بود بلشویزم بر او تحمیل
سازد.

حتی به گوش بوکاتن، سفیر بریتانیا، نیز شایعاتی رسید داور بر این که
لنین به یک مارکسیست بد شهرت یافته است. بوکاتن می نویسد: "در
میان آنارشیست هائی که به تازگی از راه رسیده بودند، یکی هم لنین بود
که در یک قطار در بسته از راه آلمان به روسیه آمد. او نخستین بار در
جلسه ی حزب سوسیال دموکرات ظاهر شد، و استقبال بدی هم از او به عمل
آمد."

نظر کرنسکی نسبت به لنین از همه ارفاق آمیزتر بود. نابوکوف گواهی
می دهد که کرنسکی در محفل اعضای حکومت موقت ابتدا به ساکن اظهار

داشت که باید به دیدن لنین برود، و در پاسخ به پرسش های حیرت بار حضار توضیح داد که: "عرض کنم که لنین در یک فضای کاملاً منزوی به سر می برد، او هیچ چیز نمی داند، و همه چیز را از پشت عینک تعصبات خود می بیند. هیچ کس در کنار او نیست که بتواند ذهن او را درباره ی اتفاقات جاری روشن کند." اما کرنسکی هرگز مجال نیافت که ذهن لنین را درباره ی اتفاقات جاری روشن سازد.

تزه های آوریل لنین فقط خشم آمیخته به حیرت مخالفان و دشمنان او را برنینگیخت. این تزه اتنی چند از بلشویک های قدیمی را نیز به درون ارودی منشویک ها راند- یا به درون آن گروه بینابینی که زیر روزنامه ی ماکسیم گورکی پناه گرفته بودند. این کاستی هیچ گونه اهمیت سیاسی درخوری دربر نداشت. صدها بار مهم تر از آن، تأثیری بود که موضع لنین بر تمامی گروه رهبری کننده ی حزب به جا نهاد. سوخانوف می نویسد: "تردید نمی توان کرد که لنین در نخستین روزهای بازگشتش، در میان همه ی یاران آگاه حزبی خود، کاملاً تنها مانده بود." زنزینوف گفته ی سوخانوف را چنین تأیید می کند: "حتا رفقای حزبی اش، یعنی بلشویک ها، در آن روزها خجلت زده به او پشت کردند." مؤلفان این دو نقل قول هر روز سران بلشویک را در کمیته ی اجرایی می دیدند، و برای گفته های خود شواهد دست اولی در اختیار داشتند.

اما شواهد مشابه در میان صفوف بلشویک ها نیز کم نیست. تسیخون، در حالی که کوشیده است رنگ ملایم تری به قضایا بدهد (همان طور که بیشتر بلشویک های قدیمی وقتی به انقلاب فوریه می رسند چنین می کنند)، می نویسد: "پس از مطرح شدن تزه های لنین، در حزب ما نوعی دودلی و دو

دستگی پدید آمد. بسیاری از رفقا دلیل می آوردند که لنین نوعی انحراف سندیکالیستی از خود نشان داده است، با اوضاع روسیه آشنا نیست، شرایط زمان حاضر را در نظر نمی گیرد، "و غیره و غیره. لیدف، از رهبران برجسته ی بلشویک در ایالات، می نویسد: "پس از بازگشت لنین به روسیه، تهییج گری های او که در ابتدا برای ما بلشویک ها نامفهوم بود و خیال پرستانه تلقی اش می کردیم و آن را ناشی از دورافتادگی طولانی لنین از حیات واقعی روسیه می پنداشتیم، آن تهییج گری ها را به تدریج جذب کردیم و رفته رفته آن را جزئی از گوشت و خون خود ساختیم."

زالژسکی، عضو کمیته ی پتروگراد و از برگزارکنندگان مراسم استقبال از لنین، مطلب را صریح تر بیان می کند: "تزه های لنین مثل بمب در کنفرانس ترکید." زالژسکی تنهائی مطلق لنین را پس از آن پیشواز گرم و پرشکوه، صراحتاً تأیید می کند. "در آن روز (چهارم آوریل)، رفیق لنین حتی از میان صفوف خودمان نمی توانست کسی را بیابد که آشکارا با او هم دلی کند."

اما از این هم مهم تر، گواهی روزنامه *پراودا* است. روز هشتم آوریل، پس از انتشار تزه های آوریل- هنگامی که زمان کافی برای ارائه ی توضیحات و رسیدن به تفاهم سپری شده بود- هیئت تحریریه ی *پراودا* نوشت: "در خصوص طرح کلی رفیق لنین باید بگوئیم که این طرح به نظر ما غیرقابل قبول به نظر می رسد زیرا طرح لنین از این قرض شروع می کند که انقلاب بورژوا-دموکراتیک خاتمه یافته است، و می پندارد که این انقلاب بلافاصله به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل خواهد شد." ارگان مرکزی حزب بدین شکل علناً در برابر طبقه ی کارگر و دشمنانش اعلام کرد که بر سر مسأله ی اصلی

انقلابی که بلشویک ها از دیرباز انتظارش را می کشیدند، راه خود را از راه رهبر بلامنازع حزب جدا کرده است. برای نشان دادن عمق بحران حزب در ماه آوریل، که بر اثر برخورد دو نوع آشتی ناپذیر از اندیشه و عمل پدید آمده بود، همین نکته ی فوق به تنهایی کافی است. انقلاب فقط هنگامی توانست به پیش رود که بر این بحران چیره شد.

فصل شانزدهم

تجدید سلاح حزب

تک افتادگی خارق العاده ی لنین را در اوائل ماه آوریل چگونه می توان توضیح داد؟ اصولاً چنین وضعی چگونه توانست پیش بیاید، و تجدید سلاح حزب بلشویک چگونه انجام گرفت؟

از سال ۱۹۰۵ حزب بلشویک زیر شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" مبارزه ای را بر علیه دستگاه استبداد آغاز کرده بود. شعار فوق و زمینه ی نظری اش از اندیشه ی لنین سرچشمه گرفته بود. برخلاف منشویک ها که مغز متفکرشان، یعنی پلخانوف، لجوجانه معتقد بود که "ممکن شمردن انقلاب بورژوانی بدون مشارکت بورژوازی، تصویری است خطا"، لنین معتقد بود که بورژوازی از به فرجام رساندن انقلاب خویش ناتوان است. و فقط طبقه ی کارگر و دهقان ها با اتحاد محکم خود می توانند یک انقلاب دموکراتیک را بر علیه دستگاه سلطنت و مالکان به فرجام رسانند. بنا بر نظریات لنین، پیروزی این اتحاد باید سبب پدید آمدن دیکتاتوری دموکراتیکی شود که نه تنها با دیکتاتوری طبقه ی کارگر یک سان نخواهد بود، بلکه با دیکتاتوری طبقه ی کارگر تضاد آشکاری هم خواهد داشت، زیرا وظیفه ی اصلی اش نه ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد بود و نه حتی

ایجاد شکل های انتقالی برای رسیدن به جامعه سوسیالیستی، بلکه صرفاً وظیفه خواهد داشت که اصطبل های اوجیانی* و قرون وسطانی روسیه را بی رحمانه پاک سازی کند. هدف مبارزه ی انقلابی تماماً در سه شعار بیان شده بود که عبارت بودند از: جمهوری دموکراتیک، مصادره ی اراضی، هشت ساعت کار در روز- این سه شعار با قیاس با سه نهنگی که در یکی از افسانه های عوام، کره زمین برگردیده ی آن ها قرار دارد، در افواه مردم به سه نهنگ بلشویزم شهرت یافته بودند.

امکان برقراری دیکتاتوری دموکراتیک طبقه ی کارگر و دهقانان به توانایی دهقانان در به ثمر رساندن انقلاب دهقانی وابسته بود- بدین معنی که دهقانان ابتدا می باید حکومت تازه ای را به وجود می آوردند که قادر به واژگون ساختن دستگاه سلطنت و خلع ید از اشراف زمین دار باشد. ناگفته نماند که در شعار دیکتاتوری دموکراتیک، مشارکت نمایندگان طبقه ی کارگر در حکومت انقلابی نیز مفروض بود. اما این مشارکت به وسیله ی نقشی که طبقه ی کارگر در مقام متحد چپ گرای دهقانان در حل مسأله ی انقلاب دهقانی می باید بازی کند، از پیش محدود شده بود. در نتیجه، مفهوم عامه پسند و حتی عرفاً شناخته شده ی سیادت طبقه کارگر بر انقلاب دموکراتیک، معنایی بیش از این نمی توانست داشته باشد که حزب کارگران با سلاح های زرادخانه ی سیاسی خود به دهقانان کمک خواهد کرد، بهترین وسائل و روش های ممکن را برای از میان برداشتن جامعه ی فئودالی به دهقانان

*- اصطبل هائی که در آن ها اوجیاس پادشاه الیس سه هزار گاو نر نگاه داری می کرد. این اصطبل ها سال های متمادی پاک نشده بودند، و هرکول ناچار بود آن ها را به عنوان یکی از بیکاری های خود پاک کند. او با منحرف ساختن رودخانه ی آلفانوس به سمت اصطبل ها، ظرف یک روز این کار را انجام داد- مترجم فارسی

پیشنهاد خواهد کرد، و نحوه ی استفاده از این وسائل و روش ها را به دهقانان خواهد آموخت. در هر حال، صحبت داشتن از نقش پیشرو طبقه ی کارگر در انقلاب بورژوائی به هیچ عنوان بدین معنا نبود که طبقه ی کارگر قیام دهقانان را وسیله قرار خواهد داد تا به مددش وظیفه ی تاریخی خود را- که همان انتقال مستقیم به جامعه ی سوسیالیستی باشد- در دستور روز قرار دهد. سیادت طبقه ی کارگر در انقلاب دموکراتیک کاملاً از دیکتاتوری طبقه ی کارگر متمایز شمرده می شد. و حتی با دیکتاتوری طبقه ی کارگر متضاد تلقی می گردید. حزب بلشویک از بهار ۱۹۰۵ به بعد، در چنین مکتبی درس آموخته و با چنین افکاری تربیت شده بود.

مسیر واقعی انقلاب فوریه طرحی را که بلشویک ها بدان خو گرفته بودند، یکسر درهم شکست. درست است که انقلاب فوریه در سایه ی اتحاد کارگران و دهقانان به ثمر رسید. این که دهقانان عمدتاً در لباس سربازی انجام وظیفه کردند، تغییری در ماهیت قضیه نمی دهد. حتی اگر انقلاب در زمان صلح در گرفته بود، رفتار ارتش تزار، که عمدتاً از دهقانان تشکیل می شد، باز اهمیتی سرنوشت ساز می داشت. طبیعی است که در زمان جنگ، مشارکت میلیون ها مرد مسلح در انقلاب، در بدو امر نقش دهقان ها را از انظار پنهان داشت. پس از پیروزی قیام، کارگرا و سربازها بر اوضاع تسلط داشتند. از این رو ظاهراً می شد گفت که دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان سرانجام برقرار شده است. اما در حقیقت امر، تحولات فوریه منجر به تشکیل یک حکومت بورژوائی شد، که در آن حکومت، قدرت طبقات دارا به وسیله ی حاکمیت هنوز کاملاً متحقق نشده ی شورای کارگران و سربازان محدود می شد. به عبارت دیگر، همه چیز درهم آمیخت. به جای یک دیکتاتوری

انقلابی- یعنی یک قدرت کاملاً متمرکز- رژیم سست قدرت دوگانه برقرار شد که در آن رژیم، نیروی ضعیف طبقات حاکم در راه غلبه بر کشمکش های درونیشان به هدر می رفت. هیچ کس چنین رژیمی را پیش بینی نکرده بود. حقیقتاً نیز از هیچ پیشگویی نمی توان انتظار داشت که نه تنها گرایش های بنیادین انقلاب، بلکه امور عرضی و تصادفی انقلاب را نیز پیش بینی کند. لنین در این خصوص بعدها پرسید: "تا به حال چه کسی توانسته است انقلاب بزرگی را راه بیندازد و از پیش دانسته باشد که آن انقلاب را چگونه تا به آخر هدایت کند؟ چنین معرفتی را از کجا می توان گرد آورد؟ در کتب که نمی توان پیدایش کرد. چنین کتبی وجود ندارند. تصمیمات ما فقط می توانند از تجربه ی توده ها زاده شوند."

اما اندیشه ی بشری محافظه کار است، و اندیشه ی انقلابیون گاهی اوقات به ویژه محافظه کار است. اعضاء حزب بلشویک در روسیه به اعتقادات کهن خود پای بند ماندند و انقلاب فوریه را، با وجود این که آن انقلاب آشکارا دو رژیم ناسازگار را پدید آورده بود، صرفاً مرحله ی نخست یک انقلاب بورژوایی پنداشتند. در اواخر ماه مارس، رایکوف، به نام سوسیال دموکرات ها، تلگرام تهنیتی به مناسبت پیروزی "انقلاب ملی" به پرآودا فرستاد که در آن تلگرام، مسأله ی اصلی انقلاب "دست یافتن به آزادی سیاسی" شمرده شده بود. همه ی سران حزب بلشویک- ما حتی یک استثناء نمی شناسیم- عقیده داشتند که دیکتاتوری دموکراتیک امری مربوط به آینده است. آن ها می گفتند که پس از "ته کشیدن" امکانات حکومت موقت، دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان به عنوان طلایه دار یک رژیم پارلمانی بورژوایی، برقرار خواهد شد. این چشم انداز سراپا نادرست بود.

رژیمی که از انقلاب فوریه نشنت گرفت نه تنها تدارکی برای دیکتاتوری دموکراتیک نبود، بلکه خود دلیل زنده و قاطع این حقیقت بود که چنین دیکتاتوری دموکراتیکی غیرممکن است. انتقال قدرت به لیبرال ها به وسیله ی دموکرات های سازش کار، به طور تصادفی، و به علت سبک مغزی کرنسکی و شعور ناقص چیدزه، صورت نگرفت. دلیل تصادفی نبودن این امر همین بس که در سراسر هشت ماهی که در پی انقلاب فوریه گذشت دموکرات های سازش کار با تمام قوا در حفظ حکومت بورژوازی کوشیدند. دموکرات های سازش کار از سرکوبی کارگران و دهقانان و سربازان فروگذار نکردند، و روز بیست و پنجم اکتبر نیز در حالی سقوط کردند که به عنوان متفق و مدافع بورژوازی در مواضع خود هنوز سرگرم جنگ بودند. به علاوه، وقتی دموکرات ها با آن وظایف خطیری که بر عهده شان افتاده بود و علی رغم برخورداری از حمایت بی دریغ توده ها، به میل خود دست رد بر سینه قدرت گذاشتند، از همان موقع روشن بود که این کار نه از روی اصول و اعتقادات سیاسی که به علت درماندگی خرده بورژوازی در جامعه ی سرمایه داری- به خصوص در دوران جنگ و انقلاب یعنی زمانی که مسائل بنیادی و حیاتی کشورها و خلق ها و طبقات اجتماعی مطرح می شوند- رخ داده است. خرده بورژوازی با تحویل قدرت به میلی یوکوف می خواست بگوید: "خیر، این وظایف در توانایی من نمی گنجد."

دهقانان که دموکرات های سازشگر روس را بر دوش خود بلند کرده بودند، همه ی طبقات جامعه ی بورژوا را در اشکال ابتدائیشان دربر دارند. دهقان ها همراه با خرده بورژوازی شهرنشین- که در روسیه هیچ گاه نتوانست نقش مهمی ایفاء کند- نسج بالنده ای را تشکیل می دهند که در گذشته مولد طبقات

تازه اجتماعی بوده است، و در حال نیز کماکان مولد طبقات تازه ی اجتماعی است. دهقان همیشه دو چهره دارد، یکی از آن دو چهره چشم به طبقه ی کارگر دوخته است، دیگری چشم به بورژوازی. اما موضع بینابین و سازش کار احزاب "دهقانی" مانند حزب سوسیال رولوسیونر را فقط به شرط سکون نسبی سیاسی می توان پا برجا نگاه داشت، در دوران انقلابی ناگزیر لحظه ای فرا می رسد که در آن لحظه، خرده بورژوازی ناچار از انتخاب است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از همان لحظه ی نخست، انتخاب خود را کردند. آنان "دیکتاتوری دموکراتیک" را در نطفه نابود ساختند تا نگذارند آن دیکتاتوری دموکراتیک تبدیل به پلی شود به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر. اما آنان بدین ترتیب راه دیگری به سوی دیکتاتوری طبقه ی کارگر گشودند. منتها راهی متفاوت، که نه از طریق ایشان بلکه بر علیه ایشان بود.

بدیهی است که پیش رفت بعدی انقلاب باید از واقعیات تازه مایه بگیرد، نه از طرح های کهن. توده ها تا حدی علی رغم اراده ی خود و تا اندازه ای به علت ناآگاهی، از طریق نمایندگانشان به درون چرخ و دنده های حاکمیت دوگانه کشیده شدند. اینک آنان ناچار بودند که از این مرحله بگذرند تا دریابند که قدرت دوگانه نه به آنان صلح خواهد داد و نه زمین. اما از این پس روگردان شدن از قدرت دوگانه برای توده ها به معنای گسیختن از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بود. و کاملاً واضح است که چرخش سیاسی کارگران و سربازان به سوی بلشویک ها، پس از برانداختن حاکمیت دوگانه، دیگر هیچ مفهومی نمی توانست داشته باشد مگر استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر بر اساس اتحاد ما بین کارگران و دهقانان. اگر توده های خلق

شکست خورده بودند، فقط یک دیکتاتوری نظامی طرفدار سرمایه داری روی خرابه های حزب بلشویک بر می خاست. در هر حال، "دیکتاتوری دموکراتیک" غیرممکن بود. بلشویک ها نیز برای نظر افکندن به دیکتاتوری دموکراتیک، در واقع ناچار بودند رو به یکی از اشباح گذشته کنند. هنگامی که لنین با اراده ی راسخش به روسیه بازگشت تا حزب را در راه جدیدی بیندازد، بلشویک ها را در چنین وضعی یافت.

ناگفته نماند که لنین خود تا آغاز انقلاب فوریه، هیچ فرمول دیگری را، حتی مشروط یا فرضی، جانشین فرمول قدیم نکرده بود. آیا در این مورد حق با لنین بود؟ ما معتقدیم که خیر. آن چه پس از انقلاب در حزب اتفاق افتاد، دیر هنگام بودن تجدید سلاح حزب را- که به هر حال در آن وضع خاص، کسی جز لنین نمی توانست انجامش دهد- به نحو نگران کننده ای آشکار ساخت. لنین خود را برای آن تجدید سلاح آماده کرده بود. او فولاد خود را در آتش جنگ دگر بار گذاخته و سپس آبدیده اش کرده بود. چشم انداز کلی روند تاریخ در نظر او عوض شده بود، انفجار جنگ زمان ممکن انقلاب سوسیالیستی را در غرب یک باره پیش انداخته بود. انقلاب روسیه، در عین حال که در نظر لنین هنوز دموکراتیک محسوب می شد، می باید هم چون چاشنی انقلاب سوسیالیستی در اروپا عمل کند، و آن گاه این انقلاب اخیر روسیه ی عقب مانده را به درون گرداب خود بکشاند. چنین بود تصورات لنین به وقت عزیمت از زوریخ. لنین در نامه اش به کارگران سویس، که پیشتر نیز از آن نقل قول کردیم، می نویسد: "روسیه یک کشور دهقانی، و از عقب مانده ترین کشورهای اروپاست. در این کشور، سوسیالیزم نمی تواند به فوریت پیروز شود، اما ماهیت دهقانی کشور، با توجه به پاره های عظیمی از زمین که هنوز

دست نخورده در مالکیت اشراف روس باقی مانده است، می تواند، براساس تجربه ی ۱۹۰۵، طیف بسیار گسترده ای به انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه ببخشد، و از انقلاب ما پیش درآمد و سکونی بسازد برای انقلاب جهانی سوسیالیستی. "در این معنی، اینک لنین برای نخستین بار نوشته بود که انقلاب سوسیالیستی را طبقه ی کارگر روس آغاز خواهد کرد.

نامه ی لنین به کارگران سویس در واقع حلقه ی رابطی را تشکیل می دهد ما بین موضع قدیم بلشویزم، که انقلاب را به اهداف دموکراتیک محدود می کرد، و موضع جدید که نخستین بار به وسیله ی لنین، در تظاهرات چهارم آوریل او، به حزب ارائه داده شد. این چشم انداز تازه از انتقال بلافصل به دیکتاتوری طبقه ی کارگر، کاملاً نامنتظر و متناقض با سنت به نظر می رسید، و به سادگی در ذهن نمی گنجید. در این جا ضروری است به یاد بیاوریم که تا لحظه ی بروز انقلاب فوریه و تا چندی پس از آن، تروتسکیزم به این معنی نبود که ایجاد جامعه ی سوسیالیستی در چارچوب مرزهای ملی روسیه ناممکن است (اصولاً این "امکان" تا سال ۱۹۲۴ به وسیله ی هیچ کس بیان نشده و حتی به ذهن کسی خطور نکرده بود). تروتسکیزم به این معنی بود که ممکن است طبقه ی کارگر روس پیشتر از طبقه کارگر غرب به قدرت برسد، و در آن صورت دیگر نخواهد توانست خود را در چارچوب یک دیکتاتوری دموکراتیک محبوس سازد، بلکه ناگزیر خواهد شد که دست به اقدامات مقدماتی سوسیالیستی زند. با این ترتیب، جای شگفتی نیست که تظاهرات آوریل لنین به عنوان افکار تروتسکیستی محکوم شمرده شدند.

دلایلی که بلشویک های قدیمی بر علیه موضع جدید لنین می آوردند بر چندگونه بود. مناقشه ی اصلی بر سر این مسأله بود که آیا انقلاب بورژوا-

دموکراتیک تمام شده است یا خیر. از آن جا که انقلاب ارضی هنوز کامل نشده بود، مخالفان لنین به درستی استدلال می کردند که انقلاب دموکراتیک در مجموع تمام نشده است، و از این رو نتیجه می گرفتند که برای دیکتاتوری طبقه ی کارگر جانی در روسیه وجود ندارد، هر چند شرایط اجتماعی روسیه استقرار دیکتاتوری طبقه ی کارگر را در تاریخی کم و بیش نزدیک به طور کلی مقدور سازد. هیئت تحریریه ی *پراودا* نیز این مسئله را، در عبارتی که پیشتر نقل کردیم، به همین شکل مطرح ساختند. اندکی بعد، در کنفرانس آوریل، کامنف این نکته را تکرار کرد: "هنگامی که لنین می گوید که انقلاب بورژوا-دموکراتیک تمام شده است او در اشتباه است... بقایای کهن فئودالیزم، یعنی اشرافیت زمین دار، هنوز محو نشده اند... کشور هنوز به یک جامعه ی دموکراتیک تبدیل نشده است... هنوز زود است که بگوئیم دموکراسی بورژوائی تمام امکانات خود را به اتمام رسانده است."

تامسکی احتجاج می کرد که: "دیکتاتوری دموکراتیک سنگ زیربنایی ماست. ما باید قدرت طبقه ی کارگر و دهقان ها را متشکل کنیم، و این قدرت را از کمون متمایز بشمریم، زیرا کمون به معنای قدرت طبقه ی کارگر به تنهایی است."

رایکوف نیز گفته های تامسکی را تأیید می کرد: "وظایف انقلابی غول آسانی در پیش داریم، اما به جا آوردن این وظایف ما را از چارچوب رژیم بورژوائی فراتر نمی برد."

البته لنین نیز مانند مخالفانش به روشنی می دید که انقلاب دموکراتیک تمام نشده است، و حتی می دانست که انقلاب دموکراتیک پیش از آن که حتی شروع شده باشد به کام زمان گذشته فرو رفته است. اما از این حقیقت چنین

نتیجه گیری می شد که فقط فرمان روانی یک طبقه ی جدید می تواند انقلاب دموکراتیک را به فرجام برساند، و چنین امری امکان نداشت مگر با بیرون کشیدن توده ها از زیر نفوذ منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها. یا به کلام دیگر، از زیر نفوذ غیرمستقیم بورژوازی لیبرال. رابطه ی آن دو حزب با کارگران، و به ویژه با سربازان، براساس مفهوم دفاع- "دفاع از میهن" یا "دفاع از انقلاب"- استوار بود. از این رو، لنین خواستار مخالفت سرسختانه با انواع مختلف میهن پرستی سوسیالیستی بود. حزب را از توده های عقب مانده جدا کنید، تا بعداً بتوانید آن توده ها را از عقب ماندگیشان برهانید. او دائماً تکرار می کرد: "باید بلشویزم قدیم را به کنار نهم. باید ما بین خط مشی خرده بورژوازی و خط مشی کارگر مزدگیر تمایز فاحشی بگذاریم."

اگر با نگاه سطحی به این قضیه بنگریم ممکن است به نظر رسد که دشمنان دیرین سلاح های خود را با یکدیگر عوض کرده بودند. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها اینک نمایندگی اکثریت کارگران و سربازان را برعهده داشتند، و به نظر می رسید که آنان به اتحاد سیاسی طبقه ی کارگر و دهقانان یعنی همان اتحادی که بلشویزم پیوسته برعلیه منشویک ها تبلیغش کرده بود، جامه ی عمل پوشانده اند. لنین می گفت که قشر پیشرو طبقه ی کارگر باید از این اتحاد بگسلد. اما در حقیقت امر، هر دو طرف نسبت به عقاید خود وفادار مانده بودند. منشویک ها، مانند همیشه، رسالت خود را در پشتیبانی از بورژوازی لیبرال می دیدند. پیوستگی ایشان به سوسیال رولوسیونرها فقط وسیله ای بود برای توسعه و تقویت این پشتیبانی، برعکس، گسستن قشر پیشرو طبقه ی کارگر از اردوی خرده بورژوازی در حکم مقدمه ای بود برای

اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک- یعنی دیکتاتوری پرولتاریا.

دلیل دیگری که بر علیه لنین اقامه می شد، مربوط به عقب ماندگی روسیه بود. حکومت طبقه ی کارگر ناگزیر به معنای انتقال به سوسیالیزم است، اما از لحاظ اقتصادی و فرهنگی روسیه آماده سوسیالیزم نیست. ابتدا باید انقلاب دموکراتیک را به انجام رساند. فقط یک انقلاب سوسیالیستی در غرب می تواند دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه توجیه کند. چنین بود احتجاج رایکوف در کنفرانس آوریل. گفت و گو از ناکافی بودن شرایط اقتصادی- فرهنگی روسیه برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی، در نظر لنین الفبای محض بود. اما ساختمان جوامع بشری آن طور عقلانی نیست که زمان دیکتاتوری پرولتاریا دقیقاً در لحظه ای فرا برسد که شرایط اقتصادی و فرهنگی برای سوسیالیزم آماده باشند. اگر بشریت با چنین نظمی تکامل پیدا می کرد، هیچ نیازی برای دیکتاتوری و اصولاً برای انقلاب به طور کلی پیش نمی آمد. جوامع زنده ی تاریخی سرتاسر دچار ناهماهنگی اند، و هر چقدر پیش رفت آنان به تعویق افتاده باشد، ناهماهنگی در آن ها بیشتر است. همین حقیقت که در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، بورژوازی پیش از پیروزی کامل رژیم بورژوا دچار انحطاط و تباهی شده بود، و هیچ کس جز طبقه ی کارگر وجود نداشت تا در مقام رهبری ملت جایگزین بورژوازی گردد، آری همین حقیقت تجلی گویای ناهماهنگی جامعه ی روس بود. عقب ماندگی روسیه طبقه ی کارگر روس را از وظیفه ای که تاریخ به او محول ساخته است، فارغ نمی سازد، بلکه صرفاً این وظیفه تاریخی را با مشکلات خارق العاده احاطه می کند. در برابر رایکوف، که یک بند تکرار می کرد که

سوسیالیزم باید از کشورهائی برخیزد که صنعت پیش رفته تری دارند، لنین پاسخ ساده اما قانع کننده ای داشت: "هیچ فردی نمی تواند بگوید که کار را چه کس آغاز و چه کس تمام خواهد کرد."

در سال ۱۹۲۱، هنگامی که حزب -هنوز فارغ از جمود دیوان سالاری- همان طور که برای آینده ی خود آزادانه طرح می ریخت گذشته خود را نیز آزادانه ارزیابی می کرد، اولمینسکی، از بلشویک ها ی قدیم، که در همه ی مراحل و تحولات مطبوعات حزب سهم عمده ای ادا کرده بود، این سؤال را مطرح کرد که: چرا حزب در انقلاب فوریه در راه فرصت طلبی افتاده بود، و چه عاملی سبب شد تا با آن چرخش در راه انقلاب اکتبر بیفتند؟ سپس، خود او ریشه ی گمراهی حزب را در ماه مارس به درستی در این نکته یافت که حزب بیش از اندازه به "دیکتاتوری دموکراتیک" آویخته بود. اولمینسکی می گوید: "همه ی اعضاء حزب اجباراً اعتقاد داشتند که انقلاب قریب الوقوع فقط باید یک انقلاب بورژوائی باشد... این اصل رسمی حزب، که همه ی اعضاء قبولش کرده بودند، تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تا چندی پس از آن، شعار مداوم و لایتغیر حزب بود." برای تبیین بیشتر این مسأله، اولمینسکی می توانست به این نکته اشاره کند که *پراودا*، حتی پیش از استالین و کامنف -یعنی هنگامی که روزنامه را مدیریت "چپ"، که شامل خود اولمینسکی نیز بود، می گرداند- در شماره ی هفتم مارس با لحنی که انگار از بدیهیات سخن می گوید، اعلام کرد: "البته صحبت از سقوط حکومت سرمایه داری در میان ما اصولاً مطرح نیست، بلکه ما فقط از سقوط حکومت استبدادی و فنودالیزم

حرف می زنیم. "اسارت ماه مارس حزب در چنگ بورژوا دموکراسی از همین هدف حقیر سرچشمه گرفت. اولمینسکی می پرسد: "پس انقلاب اکتبر از کجا آمد؟ چه اتفاقی افتاد که حزب، از رهبرانش گرفته تا اعضای عادی، ناگهان به همه ی اعتقاداتی که نزدیک به بیست سال حقیقت محضشان شمرده بود، پشت پا زد؟"

سوخانوف، در مقام دشمن، این مسأله را به نحو دیگری مطرح می کند: "لنین چگونه توانست بلشویک هایش را از میدان به در کرده بر آن ها غلبه کند؟" حقیقت هم همین است که پیروزی لنین در حزب نه تنها به شکل تام و تمام صورت گرفت، بلکه در مدتی بسیار کوتاه حاصل شد. دشمنان حزب بلشویک بر سر این مسأله، بلشویک ها را بابت رژیم فردی حاکم بر آن ها به ریشخند گرفتند. سوخانوف خود به پرسشی که مطرح کرده است پاسخی حماسی می دهد: "لنین، آن نابغه ی بزرگ، صاحب اقتداری تاریخی بود- این یک جنبه ی قضیه است. جنبه ی دیگر آن است که به جز لنین هیچ چیز و هیچ کس دیگری در حزب بلشویک وجود نداشت. آن چند تن سرکرده بزرگی هم که در حزب بودند، بدون لنین به چند سیاره ی غول پیکر می ماندند که بی خورشید مانده باشند (در این جا حساب تروتسکی را از دیگران جدا کرده ام زیرا او در آن ایام هنوز به صفوف فرقه نپیوسته بود). سوخانوف در این سطور غریب کوشیده است تا نفوذ لنین را از طریق بانفوذ بودن او توضیح دهد. این کار مثل آن است که خاصیت خواب آوری تریاک را از نیروی تخدیرکننده ی تریاک بدانیم. واضح است که چنین توضیحی راه به جانی نمی برد.

نفوذ لنین در حزب بدون شک عظیم بود، اما نفوذ او به هیچ عنوان نامحدود نبود. حتی بعدها، پس از اکتبر، یعنی هنگامی که حزب قدرت لنین را با محک رویدادهای جهانی آزموده و از این رو اقتدار لنین به نحوی خارق العاده افزایش یافته بود، باز حرف لنین حجت حساب نمی شد. این گونه اشاره های شخصی به اقتدار لنین در آوریل ۱۹۱۷ بیشتر از آن جهت نارسا هستند که در آن ایام گروه حاکم حزب به طور یک پارچه موضعی اتخاذ کرده بود که با موضع لنین کاملاً تناقض داشت.

اولمینسکی به پاسخ صحیح این مسأله بسیار نزدیک تر شده است. زیرا چنین استدلال می کند که، حزب بلشویک علی رغم فرمول خود برای انقلاب دموکراتیک، از دیرباز سیاست خود را در قبال بورژوازی و دموکراسی بر مبنای رهبری طبقه ی کارگر، در مبارزه ای مستقیم برای کسب قدرت، قرار داده بود. اولمینسکی می نویسد: "ما (یا دست کم بسیاری از ما) ناآگاهانه مسیر خود را در جهت انقلاب پرولتری انتخاب کرده بودیم، هر چند می پنداشتیم که در جهت انقلاب بورژوا دموکراتیک سیر می کنیم. به کلام دیگر، انقلاب اکتبر را تدارک می دیدیم و می پنداشتیم که انقلاب فوریه را تدارک می بینیم." در ارزشمندی این تعمیم موجد شک نمی توان کرد، به خصوص آن که در عین حال گواهی شاهد صالحی نیز هست!

در آموزش نظری حزب انقلابی عنصر متناقضی وجود داشت که تجلی خود را در فرمول دو پهلوی "دیکتاتوری دموکراتیک" کارگران و دهقانان یافته بود. یک نماینده ی زن هنگام صحبت درباره ی گزارش لنین به کنفرانس، اندیشه ی اولمینسکی را به نحوی باز هم ساده تر بیان داشت: "پیش بینی بلشویک ها نادرست از آب درآمد، اما تاکتیکشان صحیح بود."

لنین در تزه‌های آوریل خود، که بسیار معماآمیز به نظر می‌رسیدند، برای مقابله با فرمول کهن، بر سنت زنده ی حزب تکیه زد. سنت زنده ای که عبارت بود از موضع آشتی ناپذیر حزب در برابر طبقات حاکم و دشمنی حزب با هرگونه اقدام نیمه‌بند. حال آن که "بلشویک‌های قدیم" خاطرات تازه اما منسوخ شده ی خود را در برابر گسترش عینی مبارزه ی طبقاتی قرار داده بودند. اما لنین تکیه‌گاه بسیار مستحکمی داشت که از مبارزه ی تاریخی بلشویک‌ها بر علیه منشویک‌ها ساخته شده بود. در این جا بی‌مناسبت نیست که به خاطر آوریم که برنامه ی رسمی سوسیال دموکراسی هنوز در میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها مشترک بود، و وظایف عملی انقلاب دموکراتیک در چشم هر دو حزب روی کاغذ یک سان به نظر می‌رسیدند. اما در عمل به هیچ وجه چنین نبود. کارگران بلشویک بلافاصله پس از انقلاب ابتکار عمل را در مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، به دست گرفتند، منشویک‌ها اظهار داشتند که چنین خواستی بی‌موقع است. بلشویک‌ها در توقیف مقامات دستگاه تزار پیش قدم شدند، منشویک‌ها با "افراط‌گری" به مخالفت برخاستند. بلشویک‌ها با نیروی تمام سرگرم ایجاد قشون کارگران شدند، منشویک‌ها تجهیز و تسلیح کارگران را به تعویق انداختند، زیرا نمی‌خواستند با بورژوازی در بیفتند. بلشویک‌ها هر چند هنوز از حدود دموکراسی بورژوائی پا را فراتر نهاده بودند، مانند انقلابیون قاطع به عمل پرداختند، یا کوشیدند تا وارد عمل شوند. هر چند رهبرانشان آن‌ها را سردرگم کرده بودند. منشویک‌ها برنامه ی دموکراتیک خود را در همه ی مراحل فدای ائتلاف با لیبرال‌ها کردند. نتیجه آن شد که استالین و کامنف به علت نداشتن متحدان دموکرات، به ناچار در هوا معلق ماندند.

این کشمکش که در ماه آوریل بین لنین و کادر رهبری حزب بلشویک در گرفت. تنها کشمکش از نوع خود نبود. در سراسر تاریخ بلشویزم، به استثنای چند مورد که اساساً مؤید این قاعده ی کلی هستند، همه ی رهبران حزب همیشه در حساس ترین لحظات در سمت راست لنین موضع می گرفتند. این امر از روی تصادف نبود. لنین رهبر بلامنازع انقلابی ترین حزب در تاریخ جهان شده بود زیرا اندیشه و اراده اش با مقتضیات و امکانات عظیم انقلابی کشور و آن عصر حقیقتاً برابری می کرد. دیگران همیشه یکی دو وجب، و اغلب هم بیشتر، از آن مقتضیات و امکانات عقب تر بودند.

تقریباً کلیه ی رهبران حزب بلشویک از ماه ها و حتی سال ها پیش از انقلاب از فعالیت بازمانده بودند. بسیاری از آنان خاطرات جانگداز نخستین ماه های جنگ را با خود به زندان و تبعید برده بودند، و در طی ویران شدن "بین الملل" در تنهائی و یا در دسته های کوچک به سر برده بودند. هر چند آنان هنگامی که در میان صفوف حزب قرار می گرفتند در برابر آن نوع از اندیشه های انقلابی، که به سوی بلشویزم جلبشان کرده بود، روحیه و درک انقلابی از خود نشان می دادند، در تنهائی قدرت کافی نداشتند تا در مقابل فشار محیط مقاومت به خرج دهند و از حوادث جاری ارزیابی های مستقل مارکسیستی به عمل آورند. تغییرات عظیمی که در خلال دو سال و نیم اول جنگ در افکار توده ها صورت گرفته بود، کمابیش از نظر رهبران حزب پنهان مانده بود. با همه ی این اوصاف، انقلاب نه تنها آنان را از تنهائی شان بیرون کشید، بلکه، به پاس وجهه ای که در گذشته کسب کرده بودند، بلافاصله آنان را در مواضع رهبری حزب نشاناند. ایشان اغلب از حیث

احساسات و طرز فکر به روشن فکرهای "زیمروالد" نزدیک تر بودند تا به کارگران انقلابی در کارخانه ها.

"بلشویک های قدیم" - که خود در آوریل ۱۹۱۷ بر این لقب تأکیدی فخر فروشانه می ورزیدند- محکوم به شکست بودند زیرا دقیقاً از سنتی دفاع می کردند که از آزمون تاریخ پیروز در نیامده بود. مثلاً در کنفرانس پتروگراد در چهاردهم آوریل، کالنین چنین سخن گفت: "من به بلشویک های لنینیست قدیم تعلق دارم، و معتقدم که لنینیزم قدیم در لحظات خاص کنونی به هیچ عنوان نادرست از آب در نیامده است، و از گفته های رفیق لنین شگفت زده هستم که می گوید بلشویک های قدیم در لحظه ی حاضر به موانع دست و پاگیر تبدیل شده اند." از این نوع صداهاى رنجیده خاطر در آن روزها زیاد به گوش لنین می خورد. اما لنین با گسستن از فرمول سنتی حزب، به هیچ وجه به "لنینیزم" پشت پا نزده بود. او پوسته ی پوسیده ی بلشویزم را به دور انداخت تا از هسته ی بلشویزم حیات تازه ای زانیده شود.

لنین برای مقابله با بلشویک های قدیم تکیه گاهش را در میان قشر دیگری از حزب پیدا کرد که در عین پختگی تازه نفس تر بود و با توده ها پیوند نزدیک تری داشت. همان طور که می دانیم، در انقلاب فوریه نقش تعیین کننده را کارگران بلشویک بازی کردند. آنان این نکته را بدیهی می دانستند که همان طبقه ای که پیروزی را تحصیل کرده است باید قدرت را نیز تصرف کند. همین کارگران خط مشی کامنف و استالین را شدیداً به باد اعتراض گرفتند، و ناحیه ی وایبورگ "رهبرها" را حتی تهدید به اخراج از حزب کرد. این پدیده در ایالات نیز مشاهده می شد. تقریباً در همه جا بلشویک های چپ متهم به زیاده روی و حتی هرج و مرج طلبی می شدند. منتها این کارگران انقلابی فاقد

دانش نظری لازم برای دفاع از موضع خود بودند. اما آنان آماده بودند تا نخستین دعوت انقلابی را اجابت کنند. اینک لنین بر همین دسته از کارگران، که در خلال سال های سازنده ی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۲ به پا خاسته بودند، تکیه زد. از همان آغاز جنگ، یعنی هنگامی که حکومت با توقیف نمایندگان بلشویک در دوما ضربه ی سنگینی بر حزب وارد ساخته بود، لنین ضمن صحبت از وظایف انقلابی دوره ی بعد، درخواست کرده بود که حزب "هزاران تن از کارگرانی را که به آگاهی طبقاتی رسیده اند" آموزش دهد تا از میان آنان علی رغم همه ی مشکلات رهبران جدیدی برخیزند.

علیرغم فاصله ای که دو جبهه ی جنگ ایجاد کرده بود، و با وجود فقدان وسایل ارتباطی، لنین هرگز رابطه ی خود را با کارگران انقلابی از دست نداده بود. "بگذار تا جنگ و زندان و سیبری و اعمال شاقه آنان را دوباره و ده باره تار و مار کند، اما این قشر را نابود نمی توان کرد. این قشر زنده است. انقلاب و دشمنی با میهن پرستی تعصب آمیز در خون این قشر می جوشد."

لنین در ذهن خود حوادث را در جوار این کارگران بلشویک به سر آورده، و همراه با آنان برداشت های لازم را به عمل آورده بود. منتها برداشت های او وسیع تر و جسورانه تر از برداشت های کارگران بود. لنین در مبارزه ی خود بر علیه تزلزل کادر رهبری و قشر وسیع مجریان حزب، با اطمینان کامل بر قشر زیر دست و کارگزار تکیه زد، زیرا این قشر اخیر نماینده ی راستین کارگران بلشویک بود.

قدرت موقت میهن پرست های سوسیالیست، و ضعف ناپیدای جناح فرصت طلب بلشویک ها، در این حقیقت نهفته بود که دسته ی اول بر

تعصب ها و پندارهای زودگذر توده ها تکیه کرده بودند، و دسته ی دوم خود را با این تعصب ها و پندارها وفق داده بودند. نیروی عمده ی لنین از آن جا سرچشمه می گرفت که منطق درونی جنبش را فهمیده بود و می توانست برحسب مقتضیات این منطق به سیاست خود جهت دهد. او نقشه های خود را بر توده ها تحمیل نمی کرد، او به توده ها کمک می کرد تا نقشه های خویش را باز شناسند و به آن نقشه ها جامه ی عمل بپوشانند. هنگامی که لنین همه ی مسائل انقلاب را به یک مسأله- "توضیح صبورانه"- تقلیل داد، مقصودش این بود که اینک لازم شده است آگاهی توده ها را با موقعیتی که روند تاریخ برایشان ایجاد کرده است، تطبیق دهیم. در آن روزها لازم بود که حزب، کارگر یا سربازی را که از سیاست سازش کاران مایوس شده بود، به موضع لنین بکشاند و نگذارد که آن کارگر یا سرباز در موضع بینابین کامنف و استالین بلاتکلیف بماند.

طرح های جدید لنین سبب شد تا بلشویک ها تجربه ی ماه های گذشته، و تجربه ی هر روز جدیدی را در پرتو تازه ای ببینند. آن گاه در صفوف وسیع حزب حرکت سریعی آغاز شد- حرکتی به سمت چپ و باز هم چپ، یعنی به سوی تزه های لنین. زالزسکی می گوید: "ناحیه پشت ناحیه این تزه ها را پذیرفت، و وقتی در بیست و چهارم آوریل کنفرانس سراسری حزب بلشویک تشکیل شد، سازمان پترزبورگ تماماً با تزه های لنین موافق بود."

تقلاً برای تجدید سلاح حزب بلشویک، که از عصر سوم آوریل شروع شد، در آخر ماه اساساً به انجام رسیده بود*. کنفرانس حزب، که بین روزهای ۲۹-

*- در همان روز بازگشت لنین به پتروگراد، در آن سوی اقیانوس اطلس، در بندر هالیفاکس، پلیس نیروی دریایی انگلستان شش انقلابی مهاجر را که از نیویورک به روسیه باز می گشتند، از کشتی نروژی "کریستیانیاپیورد" پیاده کرد. این شش تن عبارت بودند از: تروتسکی،

۲۴ آوریل در پتروگراد تشکیل شد، کارنامه ی ماه مارس را، یعنی ماه فرصت طلبی و تزلزل، و ماه آوریل، ماه بحران های عمیق را مورد ارزیابی قرار داد. در آن موقع، یعنی در زمان تشکیل کنفرانس، حزب رشد عظیمی کرده بود، هم از حیث کمیت و هم به مفهوم سیاسی. ۱۴۹ نماینده ی حاضر در کنفرانس، نمایندگی ۷۹۰۰۰ عضو را بر عهده داشتند، که از این تعداد، ۱۵۰۰۰ تن در پتروگراد اقامت داشتند. برای حزبی که تا دیروز غیرقانونی محسوب می شد، و امروز نیز دم از مخالفت با میهن پرستی می زد، این ارقام چشم گیر بودند، و نئین چندین بار با ابراز رضایت، توجه نمایندگان را به این نکته جلب کرد. سیمای سیاسی کنفرانس با انتخاب یک هیئت رئیسه ی پنج نفره بلافاصله تعیین شد. کامنف و استالین، یعنی بانیان اصلی شوربختی های ماه مارس، هیچ یک به عضویت این هیئت انتخاب نشدند.

هر چند برای حزب در مجموع، مسائل مورد اختلاف تماماً حل شده بودند، بسیاری از رهبران هنوز سخت به گذشته چسبیده بودند، و در این کنفرانس مخالفت آشکار یا نیم بند خود را با نئین ادامه دادند. استالین خاموش بود و منتظر ژرژینسکی، به نام "عده ای بی شمار" که "از روی اصول با تزه های سخن ران موافق نبودند،" تقاضا کرد که کنفرانس به گزارش مخالف "رفقانی

چودنوفسکی، ملنیچانسکی، موخین، فیشف و رومانچنکو. این شش تن بعداً موفق شدند در روز چهارم مه خود را به پتروگراد برسانند، یعنی هنگامی که تجدید سیاسی حزب بلشویک، دست کم رئوس این تجدید سلاح، تکمیل شده بود. به این دلیل ما خود را مجاز نمی بینیم که شرحی از نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب، که در یک روزنامه ی روسی منتشر در نیویورک به چاپ رسید، در متن این تاریخ بگنجانیم. اما از آن جا که آشنائی با این نظریات خواننده را در فهم دسته بندی های آتی حزب کمک خواهد کرد، و به ویژه به او یاری خواهد داد تا کشمکش نظری رهبران حزب را در آستانه ی انقلاب اکتر بهتر درک کند، مقتضی می دانیم که نظریات تروتسکی را درباره ی انقلاب در پایان کتاب، یعنی در ضمیمه ی دوم، بیاوریم. خوانندگانی که برای مطالعه ی این نظریات، که زمینه ی نظری انقلاب اکتر را تشکیل می دهند، علاقه ای در خود احساس نمی کنند، می توانند با آرامش خاطر این ضمیمه را نادیده بگیرند.

که دوشادوش ما انقلاب را به شیوه ای عملی تجربه کرده اند، "گوش فرا دهد. این در واقع کنایه ای بود به منشاء مهاجرتی تزه‌های لنین. کامنف هم در دفاع از دیکتاتوری دموکراتیک بورژوایی گزارش مخالفی به کنفرانس ارانه داد. رایکوف، تامسکی، و کالینین کوشیدند تا کم و بیش در موضعی که در ماه مارس اشغال کرده بودند باقی بمانند. کالینین هم چنان توصیه می کرد که بلشویک ها در مبارزه بر علیه لیبرالیزم با منشویک ها وارد ائتلاف شوند. اسمیدویچ، از کارگزاران برجسته ی حزب در مسکو، با حرارت فراوان در نطق خود شکایت کرد که "هر بار که ما دهان باز می کنیم آن ها فوراً لولوخورخوره ای را در هیئت تزه‌های رفیق لنین به ما نشان می دهند." پیشتر، هنگامی که اعضای حزب در مسکو به قطع نامه های منشویک ها رأی موافق می دادند، زندگی به مراتب برای آن ها آرام تر بود.

ژرژینسکی، در مقام شاگرد روزا لوکزامبورگ، بر علیه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش داد سخن داد، و لنین را متهم به هواداری از گرایش های جدانی طلبانه ای کرد که به زعم او سبب تضعیف طبقه کارگر روس می شدند. لنین به نوبه ی خود ژرژینسکی را متهم به روس پرستی کرد، و ژرژینسکی در جواب گفت: "من هم می توانم او را (یعنی لنین را) سرزنش کنم که چرا از نظرگاه لهستانی ها و اوکرائینی ها و سایر میهن پرست ها مدافعه می کند." در این مجادله ظرافت سیاسی خاصی نهفته بود: لنین روسی، ژرژینسکی لهستانی را متهم به روس پرستی، که به ضرر لهستانی هاست، می کند و خود از طرف ژرژینسکی متهم به لهستانی پرستی می شود. از لحاظ سیاسی در این مرافعه حق با لنین بود. سیاست او در قبال ملیت ها نقش بسیار مهم و سازنده ای در انقلاب اکتبر ایفا کرد.

نیروی جناح مخالف آشکارا رو به نقصان بود. هنگام رأی گیری پیرامون مسائل مورد بحث، جناح مخالف فقط هفت رأی آورد. با این حال، باز هم یک مورد استثنائی دیگر پیش آمد که به روابط بین المللی حزب مربوط می شد. در آخرین روز کنفرانس، در جلسه ی عصر بیست و نهم آوریل، زینوویف به نام کمیسیون خود قطع نامه ای را به کنفرانس ارائه داد داور بر: "شرکت در کنفرانس بین المللی زیمروالدیست ها که روز هجدهم ماه مه در استکهلم برگزار خواهد شد." در گزارشات کنفرانس می خوانیم که: "این قطع نامه فقط با یک رأی مخالف به تصویب کنفرانس رسید." آن رأی مخالف به لنین تعلق داشت. او خواستار جدائی از زیمروالد بود، زیرا بیشتر زیمروالدیست ها از سوسیالیست های مستقل آلمانی و صلح جویان بی طرف، از قبیل کریم، سوسیالیست سوئیسی، تشکیل می شدند. اما برای گروه های روسی حزب، زیمروالد در خلال جنگ تقریباً به جزء لاینفکی از بلشویزم تبدیل شده بود. نمایندگان هنوز برای چشم پوشی از نام سوسیال دموکرات و یا گسستن از زیمروالد آمادگی نداشتند. به خصوص زیمروالد که در چشم آنان به معنای همبستگی با توده های بین الملل دوم بود.

لنین کوشید تا دست کم مشارکت حزب را در کنفرانس زیمروالدیست ها به حضور در جلسات کنفرانس برای مقاصد اطلاعاتی، محدود کند. زینوویف بر علیه لنین سخن گفت. پیشنهاد لنین رد شد. آن گاه لنین به کل قطع نامه رأی مخالف داد. هیچ کس از او حمایت نکرد. این قضیه در واقع واپسین جرقه ی گرایش "مارس" بود. دل نكندن از مواضع دیروز، و بیم از "تنهایی". اما کنفرانس استکهلم هرگز تشکیل نشد. این هم از عوارض همان بیماری های درونی زیمروالد بود، همان بیماری هائی که سبب شده بود تا لنین خود را

از زیروالد جدا کند. بدین ترتیب، سیاست تحریم کننده ی او، که به اتفاق آراء مردود شناخته شده بود، عملاً به جامه ی عمل در آمد.

چرخش ناگهانی که در سیاست حزب پدید آمده بود بر هیچ کس پوشیده نماند. اشمیت، کارگر بلشویک، که بعدها به سمت کمیسر خلق در وزارت کار منصوب شد، ضمن نطق خود در کنفرانس آوریل اظهار داشت: "لنین به ماهیت فعالیت های ما جهت دیگری داد." بنا به گفته ی راسکولنیکوف-ناگفته نماند که این نکته را چند سال بعد نوشت. لنین در آوریل ۱۹۱۷ "انقلاب اکتبر را در آگاهی سران حزب به انجام رساند... تاکتیک حزب ما عبارت از یک خط مستقیم نیست، بلکه پس از بازگشت لنین خیز تندی به سمت چپ برداشت." لودمیلا استال، از بلشویک های قدیم، به نحوی صریح تر و دقیق تر این تغییر ناگهانی را ارزیابی کرد، او در کنفرانس شهری حزب در چهاردهم آوریل، چنین گفت: "همه ی رفقا پیش از بازگشت لنین در تاریکی سردرگم بودند. ما فقط فرمول های ۱۹۰۵ را می شناسیم. وقتی با کار مستقل و خلاق مردم رو به رو می شدیم، چیزی برای آموختن به آن ها نداشتیم... رفقای ما هم خود را مصروف آماده شدن برای مجلس مؤسسان و راه یافتن به آن مجلس، از طریق پارلمانی، کردن و هیچ به فکرشان نرسید که ممکن است بتوان از حد مجلس مؤسسان هم فراتر رفت. با قبول شعارهای لنین اینک ما چیزی را که خود زندگی به ما پیشنهاد کرده است به کار می بندیم. لزومی ندارد که به علت واهمه از کمون پاریس بگونیم که ما هم اینک یک حکومت کارگری داریم، کمون پاریس نه فقط یک حکومت کارگری بلکه یک حکومت خرده بورژوازی نیز بود." می توان با سوخانوف هم عقیده شد که تجدید سلاح حزب "پیروزی عمده و بنیادی لنین بود که در اوایل ماه

مه به طور کامل به فرجام رسید." اما ناگفته نماند که سوخانوف می پنداشت که لنین در این عملیات یک سلاح آنارشیستی را جایگزین یک سلاح مارکسیستی کرده است.

اکنون این سؤال باقی می ماند- و به هیچ وجه سؤال بی اهمیتی هم نیست، هر چند مطرح کردنش آسان تر است تا پاسخ گویی به آن- که: اگر لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه نرسیده بود، انقلاب چگونه پیش می رفت؟ اگر تحلیل ما هیچ نکته ای را به اثبات نرساند، امیدواریم دست کم ثابت کند که لنین آفریننده ی روند انقلاب نبود، و او صرفاً وارد زنجیره ی نیروهای عینی تاریخ شده بود. اما لنین حلقه ی بزرگی را در آن زنجیره تشکیل می داد. دیکتاتوری طبقه ی کارگر از کل آن موقعیت قابل استخراج بود اما هنوز نیاز به استقرار داشت. و این کار بدون وجود یک حزب امکان نداشت. حزب رسالت خود را فقط پس از درک آن رسالت می توانست انجام دهد. و حزب برای درک آن رسالت به وجود لنین نیاز داشت. تا زمان بازگشت لنین، حتی یک تن از رهبران بلشویک جزأت تشریح انقلاب را نداشت. جریان حوادث سیاست کامنف و استالین را به سمت راست، یعنی به سوی میهن پرست های سوسیالیست، رانده بود، زیرا انقلاب در میان لنین و منشویزم جانی برای مواضع بینابین باقی نگذارده بود. مبارزه ی درونی در حزب بلشویک مطلقاً اجتناب ناپذیر بود. بازگشت لنین صرفاً روند مبارزه را تسریع کرد. و نفوذ شخصی او بحران را کوتاه تر نمود. با این حال آیا می توان با اطمینان گفت که حزب بدون وجود لنین به هر حال راه خود را پیدا می کرد؟ ما به هیچ عنوان جرأت چنین حرفی را نداریم. عامل زمان در این مورد نقش تعیین کننده دارد، و هنگامی که از حال به گذشته می نگریم به دشواری می توان وظیفه ی

تاریخی زمان را معین کرد. به هر حال، ماتریالیسم دیالکتیک هیچ وجه اشتراکی با جبری گری و قضا و قدر ندارد. اگر لنین نمی بود، بحران حزب، که به نحو اجتناب ناپذیری از سیاست رهبران فرصت طلب بلشویک زانیده شده بود، بدون شک دچار وخامت فوق العاده ای می گشت و به درازا می کشید. از سوی دیگر، شرایط جنگ و انقلاب مجال زیادی به حزب نمی داد تا حزب بتواند رسالت خود را سر فرصت انجام دهد. با این ترتیب به جرات می توان گفت که اگر سرگشتگی و تفرقه در حزب ادامه می یافت ممکن بود فرصت انقلابی تا چندین سال از چنگ حزب بگریزد. در این جا نقش شخصیت به مقیاسی غول آسا در پیش ما رخ می نماید. فقط ضروری است که کم و کیف این نقش را به درستی بفهمیم، و در این راه، عامل شخصیت را حلقه ای در زنجیره ی تاریخ بدانیم.

بازگشت "ناگهان" لنین از خارج پس از غیبتی دراز، جار و جنجالی که مطبوعات برگرد نام او به پا کردند، برخورد لنین با رهبران حزب و پیروزی سریعش بر آن ها- کوتاه سخن، لفاف خارجی شرایط انسان را وسوسه می کنند که فرد و قهرمان و نابغه را با شرایط عینی و توده و حزب در تقابل قرار دهد. در حقیقت امر، چنین تقابلی کاملاً یک طرفه است. لنین یک عنصر تصادفی در جریان تاریخ نبود، بلکه از کل تاریخ گذشته ی روس زاده شده بود. او با ریشه هائی بس عمیق در این تاریخ جای داشت. لنین دوشادوش قشر پیشرو کارگران بیست و پنج سال تمام مبارزه کرده بود. آن چه در این میان "تصادف" به شمار می رفت آن پرکاهی بود که لوید جرج به وسیله اش کوشیده بود راه لنین را سد کند، نه مداخله ی لنین در حوادث. لنین از بیرون به مخالفت با حزب برنخاست، بلکه خود گویاترین زبان حزب بود. او با تربیت

حزب، خود را نیز در آن حزب تربیت کرده بود. اختلاف او با گروه های رهبری بلشویک ها به معنای مبارزه ی آینده ی حزب بود بر علیه گذشته اش. اگر شرایط هجرت و جنگ، لنین را به طور ساختگی از حزب جدا نکرده بود، مکانیزم خارجی بحران این چنین خلجان آمیز نمی شد، و تا آن حد تداوم درونی پیش رفت حزب را تحت الشعاع قرار نمی داد. از اهمیت خارق العاده ای که بازگشت لنین کسب کرد فقط باید نتیجه گرفت که رهبران به طور تصادفی آفریده نمی شوند، بلکه به تدریج و در طول سال های دراز انتخاب و تربیت می گردند، و نیز باید نتیجه گرفت که رهبران را بلهوسانه نمی توان عوض کرد، و این که جدائی ساختگی آنان از مبارزه، زخم بدخیمی به حزب وارد می سازد که در بسیاری از موارد ممکن است حزب را تا مدتی دراز فلج کند.

فصل هفدهم

«روزهای آوریل»

روز بیست و سوم مارس، آمریکا وارد جنگ شد. در آن روز، پتروگراد سرگرم تدفین قربانیان انقلاب فوریه بود. مراسم تشییع جنازه ها- در ذات خود ظفرمند، و لبریز از لذت حیات- نغمه ی شکوهمندی بود در پایان سمفونی پنج روزه. همه در آن مراسم شرکت کردند: هم آن هانی که دوشادوش قربانیان جنگیده بودند، و هم آن هانی که کوشیده بودند تا رزمندگان را از نبرد باز دارند، و هم چنین به احتمال قوی کسانی که قربانیان را کشته بودند- و بیش از همه، آن ها که خویشتن را از میدان کارزار کنار کشیده بودند. در کنار کارگران و سربازان و شهرنشینان خرده پا، دانشجویان را می دیدی و وزرا را و سفیرکبیرها و بورژواها و خبرنگارها و خطبا و رهبران همه ی احزاب را. تابوت های سرخ بردوش کارگران و سربازان به ردیف از مناطق کارگرنشین به گورستان مارس فیلد برده می شدند. هنگامی که تابوت ها را به درون گور می نهادند، غرش نخستین سلام تدفین از قلعه ی پتروپل برخاست، و توده های بی شمار مردم را تکان داد. توپی که شلیک می کرد، آوای تازه ای داشت: توپ ما، سلام ما. ناحیه ی وایبورگ پنجاه و یک تابوت سرخ را بر دوش کشید. این رقم فقط بخشی از قربانیانی بود که ناحیه ی وایبورگ به

آن‌ها افتخار می‌کرد. در میان صفوف کارگران و ایبورگ، فشرده‌تر از همه‌ی صفوف، پرچم‌های بلشویک به کثرت دیده می‌شد، اما آن پرچم‌ها، همراه با پرچم‌های دیگر، صلح‌جویانه در هوا می‌جنبیدند. در گورستان مارس فیلد فقط اعضاء حکومت، نمایندگان شورا، و نمایندگان دوما‌ی دولتی حضور داشتند. دوما‌ی دولتی از چندی پیش جان سپرده بود اما از تشییع جنازه‌ی خویش سر باز می‌زد. در طول آن روز، بیش از هشت صد هزار تن از مردم، بیرق و پرچم در دست، از کنار گورها گذشتند. و هر چند بنا بر پیش‌بینی‌های اولیه‌ی عالی‌ترین مقامات نظامی، امکان نداشت توده‌ای به آن عظمت از نقطه‌ی ثابتی بگذرد و مخرب‌ترین آشوب‌ها و مهلک‌ترین گرداب‌ها را به وجود نیاورد، با این حال تظاهرات آن روز با نظم کامل صورت گرفت. این پدیده عموماً در تجمعات انقلابی دیده می‌شود، زیرا آگاهی رضایت‌بخشی از پیروزی بزرگ، آمیخته به این امید که همه چیز در آینده بهتر و بهتر خواهد شد، بر این تجمعات حکم فرماست. فقط همین احساس بود که نظم را نگاه داشت، زیرا سازمان‌دهی در میان توده‌ها هنوز ضعیف بود و بی‌تجربه و بی‌اعتماد به خود. این مراسم ظاهراً باید برای رد افسانه‌ی انقلاب بی‌خونریزی کفایت می‌کرد. با این حال، احساسات حاکم بر مراسم تشییع جنازه همان فضائی را که در نخستین روزهای انقلاب سبب پیدانی افسانه‌ی انقلاب بی‌خونریزی شده بود، بار دیگر تا حدودی زنده کرد.

بیست و پنج روز بعد - بیست و پنج روزی که شورا در خلالش تجارب بسیار اندوخته و اعتماد به نفس فراوانی کسب کرده بود - مصادف بود با جشن‌های روز اول ماه مه. (یکم ماه مه مطابق با تقویم غرب، هجدهم آوریل مطابق با تقویم قدیم روسیه.) همه‌ی شهرهای روسیه غرق در تجمعات و تظاهرات

شدند. نه فقط واحدهای صنعتی، بلکه سازمان‌ها و نهادهای دولتی و شهری و روستایی نیز تعطیل کردند. در مویلیف، مقرر فرمان دهی ستاد عالی ارتش، سواره نظام سن ژرژ پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان اسب راندند. اعضای ستاد- یعنی همان ژنرال‌های برکنار نشده‌ی تزار- زیر پرچم‌های یکم ماه مه رژه رفتند. آن تعطیل کارگری، و ضدجنگ، با تجلیات انقلابی نمای میهن پرستی در آمیخت. قشرهای مختلف مردم هر یک کیفیت خاص خویش را به آن جشن بخشیدند، اما همه تشکیل کلیت واحدی را می‌دادند که هر چند وابستگی اجزایش به یکدیگر سست و دروغین بود، اما شکوه ویژه‌ای داشت. در هر دو پایتخت و در مراکز صنعتی، کارگران فرمانروای مراسم بودند، و در میان آنان هسته‌های نیرومند بلشویزم با پرچم‌ها و شعارها و نطق‌ها و فریادهایشان جلوه‌ی مشخصی داشتند. بر سر در عظیم کاخ مارینسکی، پناهگاه حکومت موقت، پارچه‌ی سرخ رنگ طویلی دیده می‌شد که بر آن نوشته بودند: "جاوید باد بین الملل سوم!" مقامات دولت، که هنوز بر کمرونی اداری خود فائق نیامده بودند، نمی‌توانستند عزم خود را جزم کنند و این شعار نامطبوع و نگران‌کننده را پانین بکشند. ظاهراً همه غرق در شادی و سرور بودند. نیروهای مستقر در جبهه تا آن جا که مقدورشان بود، آن روز را جشن گرفتند. از سنگرها خبر می‌رسید که سربازها سرگرم تهنیت‌گویی و سخن‌رانی و شعارخوانی و خواندن سرودهای انقلابی‌اند، و آلمان‌ها نیز از آن سوی جبهه پاسخ مثبت می‌دهند.

جنگ هنوز به آخر نرسیده بود؛ برعکس، دامنه‌اش گسترش یافته بود. یکی دیگر از قاره‌های جهان به تازگی- در همان روز تشییع جنازه‌ی شهید- وارد جنگ شده و دورنمای تازه‌ای به جنگ داده بود. معهذاً در همین احوال

در سراسر روسیه، اسرای جنگ دوشادوش سربازها و زیرپرچم های یکسان، در مراسم جشن و سرور شرکت جستند و گاهی اوقات همان سرودهای انقلابی را به زبان های دیگر خواندند. در این شادمانی بی حد و حصر، که مانند سیل بهاری مرزهای طبقاتی و حزبی و فکری را می شست و محو می کرد، تظاهرات مشترک سربازهای روس با اسرای جنگی آلمان و اتریش، حقیقت درخشان و امیدبخشی بود که به انسان نوید می داد شاید انقلاب، علی رغم همه ی مشکلات، مبانی جهان بهتری را دربر داشته است.

مانند مراسم تدفین قربانیان انقلاب در ماه مارس، جشن های روز اول ماه مه نیز بدون بروز حادثه و بدون تلفات مثل یک "عید ملی" سپری شد. با این حال، اگر گوش تیز و شنوایی می داشتی ممکن بود از میان صفوف سربازان و کارگران زمزمه هانی تهدیدآمیز و حاکی از بی صبری بشنوی. زندگی روز به روز دشوارتر و دشوارتر می شد. قیمت اجناس و مایحتاج مردم به طرز نگران کننده ای بالا رفته بود؛ کارگران می خواستند که حداقل دستمزدشان افزایش یابد؛ کارفرماها مقاومت می کردند؛ هر روز کشمکش های بیشتری در کارخانه ها رخ می داد؛ مواد غذایی سخت نایاب شده بودند؛ جیره روزانه ی نان دائماً کاهش می یافت؛ غلات به طور کلی جیره بندی شده بودند؛ موج نارضایتی در پادگان ها بالا گرفته بود. ستاد ارتش در منطقه، که خود را برای مهار کردن سربازها آماده می ساخت، شروع به انتقال واحدهای انقلابی از پتروگراد به ایالات کرده بود. در جلسه ی عمومی پادگان پتروگراد در روز هفدهم آوریل، سربازها، که از این طرح های خصمانه بو برده بودند، خواستار جلوگیری از انتقال واحدها شدند. این خواست بعداً نیز ادامه یافت، و هر بار که بحران تازه ای در انقلاب پیش می آمد، خواست

سربازها نیز شکل قاطع تر و قاطع تری به خود می گرفت. اما ریشه ی همه این مصائب و پلیدی ها در جنگ بود، و پایانی برای جنگ دیده نمی شد. پس انقلاب چه وقت صلح را به ارمان خواهد آورد؟ کرنسکی و تزرتلی منتظر چه هستند؟ توده ها هر روز با دقت بیشتری به بلشویک ها گوش فرا می دادند، از گوشه ی چشم به بلشویک ها می نگریستند، با نگاه هائی پرسنده و منتظر، برخی با حالتی نیمه خصمانه، برخی دیگر از هم اکنون با اعتماد در زیر نظم ظفرمندانۀ ی تظاهرات، احساسات مردم منقبض بود. توده ها ناآرام بودند.

با همه ی این اوصاف، هیچ کس - حتی کسانی که شعار "جاوید باد بین الملل سوم!" را بر سر در کاخ مارینسکی نوشته بودند - تصور نمی کرد که گذشت دو سه روزه ی زمان، نقاب وحدت ملی را بی رحمانه از چهره ی انقلاب بدرَد. آن حادثه ی پرهیبت، که اجتناب ناپذیری اش را بسیاری پیش بینی می کردند، اما احدی به این زودی انتظارش را نداشت، ناگهان از راه در رسید. محرک اصلی در این میان، سیاست خارجی حکومت موقت بود، یعنی مسأله ی جنگ. آن کس که شعله ی کبریت را به چاشنی نزدیک کرد نیز کسی نبود جز جناب میلی یوکوف.

داستان آن کبریت و آن چاشنی از قرار زیر بود: همان روز ورود آمریکا به جنگ، وزیر امور خارجه ی حکومت موقت دل و جرنیت تازه ای یافت و برنامه ی خود را برای خبرنگاران مطبوعات فاش ساخت: تصرف قسطنطنیه، تصرف ارمنستان، تجزیه ی اتریش و ترکیه. تصرف شمال ایران، و مهم تر از همه، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، میلی یوکوف در مقام مورخ درباره ی میلی یوکوف در مقام وزیر توضیح می دهد که: "میلی یوکوف در

همه ی نطق های خود بر مقاصد صلح جویانه ی جنگ آزادی بخش قاطعانه تأکید می کرد، اما او همواره نطق هایش را در ارتباط با مسائل و منافع روسیه ایراد می کرد. " مصاحبه ی مطبوعاتی میلی یوکوف شنوندگان را مشوش کرد. روزنامه ی منشویک ها فریاد برداشت که: "حکومت موقت تا کی خیال دارد در سیاست خارجی خود به دورونی ادامه دهد؟ چرا حکومت موقت از دول متفق نمی خواهد که قاطعانه جهان خواری را تخطئه کنند؟" آن چه این روزنامه نویس ها دورونی تلقی اش می کردند، زبان رک و پوست کنده ی درندگان بود. این روزنامه نویس ها کاملاً آماده بودند تا رهائی از دورونی را در نقاب صلح جویانه ای ببینند که درندگان بر اشتهای سیری ناپذیر خود می نهند. کرنکسی، وحشت زده از واکنش دموکرات ها، شتاب زده از طریق مطبوعات اعلام کرد: "برنامه ی میلی یوکوف صرفاً عقاید شخصی اوست." لاید صاحب این عقاید شخصی برحسب تصادف وزیر امور خارجه از آب در آمده بود.

تزرتلی که استعداد خاصی در یافتن راه حل های مبتذل داشت، اصرار می کرد که لازم است حکومت موقت اعلام کند که جنگ برای روسیه صرفاً تدافعی خواهد داشت. مقاومت میلی یوکوف و تا حدی نیز مقاومت گوجکوف، درهم شکسته شد، و در روز بیست و هفتم مارس، حکومت موقت اعلامیه ای به این مضمون انتشار داد: "هدف روسیه ی آزاد نه سلطه یافتن بر خلق های دیگر است، و نه محروم کردن خلق ها از میراث ملی آنان، و نه تصرف سرزمین های بیگانه به ضرب زور،" اما "روسیه در هر حال باید تعهدات خود را در برابر متفقین خود رعایت کند." بدین ترتیب، پادشاهان و پیامبران نظام دو قدرتی اعلام کردند که قصد دارند دست در دست پدرکشان و زناکاران

به ملکوت بهشت وارد شوند. آن آقایان علاوه بر همه ی کمبودهای خود، از شوخ طبعی هم بی بهره بودند. از اعلامیه ی بیست و هفتم مارس نه تنها مطبوعات سازش کاران، که حتی *پراودا*ی کامنف و استالین هم استقبال کردند. در این خصوص، *پراودا* چهار روز پیش از بازگشت لنین در سرمقاله ی خود چنین نوشت: "حکومت موقت قاطعانه و به صراحت در برابر همه ی مردم اعلام کرده است که هدف روسیه سلطه یافتن بر ملت های دیگر نیست،" و غیره و غیره. مطبوعات انگلیس بلافاصله و با مسرت تمام، تخطئه ی روسیه را از جهان خواری به چشم پوشی روسیه از قسطنطنیه تعبیر کردند، و البته انگلستان را به هیچ عنوان مشمول این سیاست تخطئه ندیدند. سفیر روس در لندن از این بابت نگران شد، و از مسکو خواست تا در توضیح اعلامیه ی خود یادآور شود که "روسیه اصل صلح جوئی و تخطئه ی جهان خواری را بدون قید و شرط رعایت نخواهد کرد بلکه این گونه اصول را تا آن جا مراعات خواهد نمود که به منافع حیاتی اش لطمه ای وارد نیاید." اما واضح است که این تذکار با فرمول میلی یوکوف اندک تفاوتی نداشت: "ما قول می دهیم که هیچ کس را چپاول نکنیم مگر آن که به چپاولش احتیاج داشته باشیم." پاریس، برخلاف لندن، نه فقط به پشتیبانی از میلی یوکوف برخاست، بلکه او را به پیگیری برنامه ی خود ترغیب کرد، و از طریق پاله نولوگ لزوم شدت عمل بیشتری را در قبال شورا، به مسکو یادآور شد.

ریبو، نخست وزیر فرانسه، که حوصله اس از بوروکراسی وحشتناک پتروگراد سر رفته بود، از لندن و رم پرسید: "آیا لازم نمی دانید که از حکومت موقت بخواهیم در سیاست های خود از ابهام بپرهیزد؟" لندن جواب داد که صلاح در آن است که "سوسیالیست های فرانسوی و انگلیسی، که به

روسیه فرستاده شده اند، فرصت دهیم تا تأثیر لازم را بر هم کاران روسی خود بگذارند."

اعزام سوسیالیست های ملل متفق به روسیه به ابتکار ستاد عالی ارتش روس- یعنی به ابتکار ژنرال های تزار- صورت گرفته بود. ریپو درباره ی آلبر توماس به میلی یوکوف نوشت: "ما معتقدیم که او به تصمیمات حکومت موقت استحکام خاصی خواهد بخشید." اما میلی یوکوف گله داشت که توماس بیش از اندازه با رهبران شورا لاس می زند. ریپو به او پاسخ داد که توماس "صادقانه می کوشد" تا از نظرگاه میلی یوکوف حمایت کند، و معذک قول داد که سفیر خود را به حمایت مؤثرتری وادارد.

اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، هر چند پوچ، دول متفق را نگران ساخت، زیرا آنان این اعلامیه را امتیازی به شورا می دانستند. از لندن خبر رسید که ایمان دولت انگلیس به "قدرت نظامی روسیه" سست شده است. پاله نولوگ از "جبن و عدم قاطعیت" اعلامیه شکایت داشت. اما این همان چیزی بود که میلی یوکوف می خواست. میلی یوکوف به امید دریافت کمک از متفقین، دست به قمار بزرگی زده بود که از حد اعتباراتش فراتر می رفت. اندیشه ی بنیادی او این بود که از جنگ بر علیه انقلاب استفاده کند، و نخستین وظیفه اش در این راه آن بود که دمکراسی را دلسرد کند. اما درست در نخستین روزهای آوریل، سازش کاران پیرامون مسائل سیاست خارجی، حساسیت و ناراحتی روزافزونی از خود نشان دادند، زیرا طبقات پائین در خصوص این مسائل، بی امان به ایشان فشار می آوردند. حکومت احتیاج به وام داشت. اما توده ها، با همه ی احساسات دفاع طلبانه ی خود، با وام برای مقاصد صلح جویانه از بن جان موافق و با وام برای جنگ قاطعانه

مخالف بودند. از این رو، لازم بود که در باغ سبز صلح به توده ها نشان داده شود.

تزرتلی با پیروی از سیاست معمول خود دائر بر نجات از بن بست از طریق راه حل های مبتذل، پیشنهاد کرد که دموکرات ها از حکومت موقت بخواهند تا یادداشتی مشابه با اعلامیه ی بیست و هفتم مارس برای دول متفق ارسال دارد. و در عوض، کمیته ی اجرایی متعهد می شد که "وام آزادی" را به تصویب شورا برساند. میلی یوکوف با این معامله موافقت کرد. اما تصمیم گرفت که از این معامله استفاده ی مضاعفی ببرد. یادداشت میلی یوکوف به بهانه ی تفسیر اعلامیه ی بیست و هفتم مارس، این اعلامیه را باطل کرد. میلی یوکوف در یادداشت خود توضیح داده بود که عبارات صلح دوستانه ی حکومت موقت "به هیچ وجه نباید برای کسی این توهم را پیش آورد که انقلاب فوریه نقش روسیه را در مبارزه ی مشترک متفقین تضعیف خواهد کرد. کاملاً برعکس- میل متفقین به پیروزی قاطع در جنگ جهانی اینک تقویت شده است." ضمناً میلی یوکوف در این یادداشت اظهار امیدواری کرده بود که پیروزمندان "راهی برای دست یافتن به آن ضمانت ها و قوانینی بیابند که برای پیشگیری از درگیری های خونین در آینده لازمند." مراد از "ضمانت ها و قوانین" که به اصرار توماس در متن یادداشت گنجانده شده بود، در قاموس سیاستمداران دزد، به خصوص فرانسویان، چیزی نبود مگر جهان خواری و غرامت های جنگی. روز اول ماه مه، میلی یوکوف یادداشتش را، که به دیکته ی دول متفق نوشته شده بود، به حکومت های دول متفق تلگراف زد. و سپس نسخه ای از آن را به کمیته ی اجرایی و نسخه ای دیگر را به مطبوعات فرستاد. حکومت موقت کمیسیون تماس را به کلی نادیده

گرفت و کمیته ی اجرایی خود را در موقعیت شهروندان عادی یافت. با وجود آن که سازش کاران همه ی نکاتی را که در یادداشت آمده بود، پیشتر هم از دهان میلی یوکوف شنیده بودند، این بار اقدام عمداً خصمانه ی میلی یوکوف از چشمشان پنهان نماند. یادداشت میلی یوکوف سازش کاران را نزد مردم خلع سلاح کرد؛ و در واقع از سازش کاران خواست تا بین بلشویزم و امپریالیزم فوراً یکی را انتخاب کنند. آیا غرض میلی یوکوف واقعاً همین نبود؟ همه ی شواهدی که در دست داریم رأی به غرض ورزی میلی یوکوف می دهند؛ و حتی از قرائن موجود چنین بر می آید که نقشه ی او مقاصد دیگری هم دربر داشت. میلی یوکوف از ماه مارس کوشیده بود تا نقشه ی فرجامی را که برای تسخیر بغاز داردانل به وسیله ی ارتش روس در سر می پروراند، از نو زنده کند، و به این منظور مذاکرات متعددی با ژنرال آلکسیف انجام داده و او را به اجرای آن عملیات ترغیب کرده بود. عملیاتی که بنا به حساب گری های میلی یوکوف، دموکرات ها و اعتراض های آنان را بر علیه جهان خواری، در مقابل عمل انجام شده ای قرار می داد. یادداشت میلی یوکوف در هجدهم آوریل، یورش مشابهی بود به سواحل بی دفاع و آسیب پذیر دموکراسی. این دو عمل- عمل نظامی از یکسو و عمل سیاسی از سوی دیگر- مکمل یکدیگر بودند، و در صورت موفقیت، یکدیگر را موجه جلوه می دادند. اصولاً هیچ کس پیروزمندان را محکوم نمی کند. اما مقدر نبود که میلی یوکوف پیروز از آب در آید. برای حمله به داردانل دویست تا سیصد هزار سرباز لازم بود، و طرح میلی یوکوف فقط به یک علت ناکام ماند: امتناع سربازها، سربازها موافقت کردند که از انقلاب دفاع کنند، اما حاضر نبودند به تهاجم دست زنند. تلاش میلی یوکوف برای تسخیر داردانل به جانی نرسید، و شکست او در

این راه، طرح‌های دیگرش را هم نقش بر آب کرد. اما باید اعتراف کرد که میلی یوکوف نقشه‌هایش را خوب طرح ریزی کرده بود. البته به شرطی که برنده می‌شد.

روز هفدهم آوریل در پتروگراد، تظاهرات میهن پرستانه ی کابوس آسای معلولین جنگ صورت گرفت. خیل عظیمی از چلاق‌ها و بی‌دست‌ها و سروگردن شکسته‌ها از بیمارستان‌های پایتخت بیرون آمدند و به سوی کاخ توریید عزیمت کردند. آن‌ها که توانایی راه رفتن نداشتند، در کامیون‌ها حمل شدند. شعار اصلی معلولین عبارت بود از: "جنگ تا به آخر." این شعار تا حدی از یأس و دل‌شکستگی تفاله‌های انسانی جنگ امپریالیستی سرچشمه می‌گرفت، زیرا معلولین آرزو داشتند که انقلاب به آن‌ها نگوید که فداکاری‌شان بیهوده بوده است. اما بانی این تظاهرات حزب کادت، یا بهتر بگوئیم شخص میلی یوکوف بود که با این کار خود را آماده می‌کرد تا روز بعد ضربه ی سهمگین‌اش را به انقلاب وارد سازد.

در جلسه ی ویژه ی کمیته ی اجرایی که شب هنگام در نوزدهم آوریل تشکیل شد، یادداشتی که روز پیش به دول متفق ارسال شده بود مورد بحث قرار گرفت. استانکویچ گواهی می‌دهد که: "پس از نخستین قرانت یادداشت، همه ی اعضاء یک صدا و بدون بحث و گفت و گو تصدیق کردند که این یادداشت آن چیزی نیست که کمیته انتظار داشته است." اما مسئولیت این یادداشت را حکومت، که کرنسکی را هم شامل می‌شد، بر عهده گرفته بود. در نتیجه، پیش از هر چیز می‌باید به نجات حکومت شتافت. تزلزلی شروع کرد به از رمز در آوردن یادداشت. هر چند هرگز رمزی در آن به کار نرفته بود- و کشف محاسن بی‌شمارش. اسکوبلف خاطرنشان ساخت که به طور کلی نباید

انتظار داشت که "اهداف دموکراسی با اهداف حکومت مو به مو تطابق داشته باشد." عقلاً جملگی تا سپیده دم بیدار نشستند و خود خوری کردند، اما راه حلی نیافتند. آن گاه در پگاه متفرق شدند، منتها چند ساعت بعد دگربار گرد آمدند. ظاهراً امیدوار بودند که زمان همه ی زخم ها را التیام دهد.

یادداشت میلی یوکوف در همه ی روزنامه های صبح منتشر شد. روزنامه ی رخ با لحنی که با دقت فراوان تحریک آمیز انتخاب شده بود، درباره ی یادداشت اظهار نظر کرد. روزنامه های سوسیالیستی با هیجان فراوان در این خصوص قلم فرسایی کردند. روزنامه ی منشیویکی *رابوچایا گازتا*، که برخلاف تزرتلی و اسکوبلف هنوز موفق نشده بود خود را از قید خشم شب قبل برهاند، در یکی از مقاله هایش نوشت که حکومت موقت سندی را انتشار داده است که "فقط مایه ی استهزای دموکراسی است"، و از شورا خواستار اقدامات قاطعی شد تا بلکه "از عواقب وخیم این یادداشت پیش گیری شود." در این عبارات، فشار روزافزون بلشویک ها به وضوح احساس می شد.

کمیته ی اجرایی جلسات خود را ادامه داد، اما بار دیگر متقاعد شد که از گشودن این مشکل عاجز است. سرانجام کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که به منظور "کسب اطلاعات لازم"، شورا را به تشکیل یک جلسه ی ویژه ی عمومی فرا بخواند. در حقیقت امر منظور کمیته ی اجرایی آن بود که میزان نارضایتی را در میان صفوف پانین تر سبک سنگین کند، و برای ظفره روی های خود مجال دیگری بیابد. ضمناً انواع و اقسام جلسه های تماس پیشنهاد شد، تا بلکه آب ها از آسیاب بیفتند.

اما در گیرودار شلتاق بازی های حاکمیت مضاعف، قدرت سومی به ناگاه پا در میان گذاشت. توده ها تفنگ به دست به خیابان ها ریختند. در میان

سرنیزه های سربازان، پارچه ی طویلی را می دیدی که بر آن نوشته شده بود: "مرگ بر میلی یوکوف!" در شعارهای دیگر، برای گوجکوف نیز آرزوهای مشابه شده بود. باورت نمی آمد که این تظاهرات خشمگین را همان تظاهرکنندگان روز اول ماه مه برپا کرده اند.

مورخ ها این جنبش را "خود به خود" نامیده اند، زیرا هیچ حزبی در به راه انداختنش دخالت نداشت. نخستین فردی که در آن روز سربازها را به خیابان ها فرا خواند، شخصی بود به نام لیند که با این کار نام خود را در تاریخ انقلاب به ثبت رساند. لیند "پژوهشگر و ریاضیدان و فیلسوف" بود و در هیچ حزبی عضویت نداشت. منتها از صمیم قلب با انقلاب موافق بود و از دل و جان آرزو داشت که انقلاب به وعده های خود وفا کند. یادداشت میلی یوکوف و اظهارنظرهای روزنامه ی رخ، او را برانگیخته بود. شرح حال نویس او می گوید: "لیند بدون آن که با کسی مشورت بکند، فوراً دست به عمل زد. او مستقیماً به هنگ فنلاند رفت، کمیته ی هنگ را دور خود گرد آورد و پیشنهاد کرد که همه ی افراد بلافاصله به سمت کاخ مارینسکی عزیمت کنند... پیشنهاد لیند پذیرفته شد و در ساعت سه بعد از ظهر خیل عظیمی از فنلاندی ها، در حالی که شعارهای خشم آلودی حمل می کردند، در خیابان های پتروگراد به راه افتاد. "پس از هنگ فنلاند نوبت رسید به هنگ صدوشتادم ذخیره، هنگ مسکو، هنگ پاولوفسکی، هنگ ککزگولمسکی، ملوانان ناوگان دوم بالتیک. روی هم رفته در حدود بیست و پنج تا سی هزار مرد که همه مسلح بودند. این خلجان به مناطق صنعتی نیز سرایت کرد؛ کارگران دست از کار کشیدند و به تبعیت از سربازان جملگی به خیابان ها ریختند.

میلی یوکوف با اطمینان تمام، چنان که گویی از سربازها پرس و جو کرده باشد، می گوید: "بیشتر سربازها نمی دانستند چرا به خیابان ها آمده اند. علاوه بر نیروهای نظامی، پسر بچه های کارگر نیز در تظاهرات شرکت کردند. این دسته ی اخیر به بانگ بلند (!) فریاد می کشیدند که ده تا پانزده روبل برای این کار به آنان پرداخت شده است." به زعم میلی یوکوف منشاء این پول نیز روشن بود: "نقشه ی برکناری دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف) مستقیماً زیر سر آلمان بود." میلی یوکوف این توضیح حکیمانه را نه در بحبوحه ی مبارزه ی آوریل، بلکه مدت ها بعد ارائه داد، یعنی سه سال پس از آن که حوادث اکتبر کاملاً به او ثابت کرده بود که برای برانگیختن نفرت مردم به میلی یوکوف هیچ کس ناچار نبود هزینه ی زیادی متحمل شود.

علت ناگهانی بودن و ماهیت غافلگیرکننده ی تظاهرات آوریل را باید در واکنش صریح و بلاواسطه ای دانست که توده ها در برابر فریبکاری طبقات بالا نشان می دهند. مردم بدون آن که دچار احساسات شوند، با یقین کامل می گفتند: "مادام که حکومت به صلح دست نیافته است، باید گوش به زنگ بود." توده ها فرض را بر این گذاشته بودند که طبقات بالا از هیچ کوششی برای رسیدن به صلح فروگذار نیستند. ناگفته نماند که بلشویک ها به مردم هشدار می دادند که حکومت به منظور غارتگری های هر چه بیشتر، جنگ را ادامه خواهد داد. اما آیا چنین چیزی ممکن بود؟ پس کرنسکی را چه می گونید؟ ما رهبران شورا را از ماه فوریه تا به حال می شناسیم. آن ها نخستین کسانی بودند که در پادگان به دیدار ما آمدند. آن ها خواهان صلحند. به علاوه، لنین یک راست از برلین برگشته حال آن که تزلزلی تا دیروز در زندان به اعمال شاقه محبوس بود. باید صبور باشیم... در همین احوال،

کارخانه ها و هنگ های مترقی روز به روز با قاطعیت بیشتری شعارهای صلح جویانه ی بلشویک ها را سرمشق خود قرار می دادند: انتشار معاهدات سری؛ طرد نقشه های تجاوزگرانه ی ذول متفق؛ پیشنهاد علنی برای صلح فوری به همه ی کشورهای متخاصم. یادداشت هجدهم آوریل در میان این احساسات پیچیده و بی ثبات فرود آمد. چطور ممکن است؟ مثل این که آن بالائی ها طرفدار صلح نیستند و همان هدف های کهنه ی جنگ را دنبال می کنند. پس همه ی صبر و انتظار ما بیهوده بود؟ مرگز بر... اما آخر مرگ بر کی؟ آیا ممکن است حق با بلشویک ها باشد؟ بعید است. اما این یادداشت را چه می گویی؟ معنای این یادداشت این است که یک زیدی مشغول فروختن پوست تن ما به متحدان تزار است. از یک مقایسه ی ساده ما بین مندرجات مطبوعات کادت و مطبوعات سازش کاران چنین بر می آمد که میلی یوکوف، با سوءاستفاده از اعتماد عوام، در حقیقت امر بر آن بود که دست در دست لوید جرج و ریپو سیاست تجاوزگرانه ی خود را دنبال کند. و با این حال، کرنسکی اعلام کرده بود که نقشه ی فتح قسطنطنیه "عقیده ی شخصی میلی یوکوف است." ... بدین شکل بود که این جنبش شعله ور شد.

اما جنبش از تجانس کامل برخوردار نبود. برخی از عناصر عجول در میان انقلابیون، در برآورد دامنه و پختگی سیاسی جنبش مبالغه کردند، زیرا جنبش به ناگاه و به طرز غافلگیرکننده ای آغاز شده بود. در این میان، بلشویک ها تبلیغات پرتحرکی را در میان سربازان و کارگران آغاز کردند. ایشان خواست "برکناری میلی یوکوف" را، که در واقع برنامه ی حداقل جنبش بود، با شعارها و پلاکارت هایی برعلیه کل حکومت موقت تکمیل کردند. اما عناصر مختلف، شعارهای بلشویک ها را به طرق مختلف تعبیر کردند: برخی از

عناصر این شعارها را شعارهای تبلیغاتی دانستند، و برخی دیگر آن‌ها را وظیفه‌ی مبرم روز تلقی کردند. هنگامی که سربازها و کارگرهای مسلح با شعار "مرگ بر حکومت موقت!" به خیابان‌ها ریختند، تظاهراتشان ناگزیر رنگی از قیام مسلحانه به خود گرفت. گروه کثیری از کارگرها و سربازها کاملاً آماده بودند که کار حکومت موقت را همان‌دم و در همان‌جا یک سره کنند. آن‌ها کوشیدند تا وارد کاخ مارینسکی شوند، راه‌های خروجی کاخ را ببندند و وزرا را دستگیر کنند. اسکوبلف مأمور نجات وزرا شد، و او مأموریت خود را با موفقیت به انجام رساند، منتها بیشتر به این دلیل که کاخ مارینسکی در آن روز برحسب تصادف خالی بود.

در آن روز، حکومت به علت بیماری گوچکوف در منزل شخصی گوچکوف تشکیل جلسه داده بود. اما آن‌چه وزرا را از توقیف نجات داد، دست تصادف نبود؛ حقیقت آن بود که خطر بزرگی آنان را تهدید نمی‌کرد. آن سپاه بیست و پنج یا سی هزار نفره که برای مبارزه با ادامه‌دهندگان جنگ به خیابان‌ها ریخته بود، برای واژگون کردن حکومت شاه زاده لووف کافی بود سهل است، حکومت‌های قوی‌تر از آن‌ها هم می‌توانست به دیار عدم بفرستند، اما تظاهرکنندگان چنین هدفی نداشتند. یگانه قصد آنان این بود که مشت خود را از پشت پنجره به حکومت نشان دهند تا بلکه آن آقایان محترم از تیز کردن دندان خود برای بلعیدن قسطنطنیه دست بکشند و به مسأله‌ی صلح بپردازند. سربازها امیدوار بودند بدین طریق به کرنسکی و تزرتلی بر علیه میلی یوکوف کمک کنند.

ژنرال کورنیلوف در جلسه‌ی آن روز حکومت حضور یافت، اخبار قیام مسلحانه‌ی او را که در شهر جریان داشت به حکومت موقت گزارش داد، و

اعلام کرد که در مقام فرمانده ی نیروهای حوزه ی نظامی پتروگراد به راحتی قادر است با نیروهائی که در اختیار دارد اغتشاشاتی را که در شهر رخ داده است با مثنی آهین سرکوب کند؛ و اضافه کرد که فقط منتظر دستور است. کولچاک، که برحسب تصادف در آن جلسه حضور داشت، بعدها در محاکمه ای که به اعدام او منجر شد شرح داد که شاه زاده لووف و کرنسکی هر دو با سرکوبی تظاهرات به وسیله ی قوای نظامی، مخالفت کردند. میلی یوکوف حرف خود را به صراحت بیان نکرد، اما برای خلاصه کردن مطلب اظهار داشت که وزرای عالی قدر می توانند هر طور که میل دارند احتجاج کنند، اما تصمیم ایشان مانع از انتقالشان به زندان نخواهد شد. شکی نیست که کورنیلوف در توافق با رهبری کادت ها عمل می کرد.

سازش کاران بدون زحمت چندانی توانستند سربازهای تظاهرکننده را به دور شدن از کاخ مارینسکی، و حتی به بازگشت به پادگان، ترغیب کنند. با این حال، سیلی که در شهر طغیان کرده بود، کاملاً فروکش نکرد. مردم گوشه به گوشه ازدحام می کردند؛ جلسه تشکیل می دادند، کنج خیابان ها با یکدیگر جروبحت می کردند؛ مسافران ترامواها به دو دسته ی هوادار و مخالف میلی یوکوف تقسیم می شدند و با یکدیگر به مرافعه می پرداختند. در خیابان نوسکی و خیابان های اطرافش، خطبای بورژوا مردم را بر علیه لنین- که به زعم آن ها از آلمان فرستاده شده بود تا کار میلی یوکوف، آن میهن پرست بزرگ را بسازد- تحریک کردند. در حومه ها و مناطق کارگرنشین، بلشویک ها کوشیدند تا آتش خشمی را که بر علیه یادداشت هجدهم آوریل و نویسنده اش در میان مردم شعله ور شده بود، به دامن حکومت موقت سرایت دهند.

ساعت هفت عصر، مجمع عمومی شورا منعقد شد. رهبران شورا نمی دانستند به حضار، که جملگی از فرط هیجان رعشه گرفته بودند، چه بگویند. چیدزه مشروحاً به حضار توضیح داد که قرار است پس از خاتمه ی جلسه، شورا با حکومت موقت ملاقات کند. چرنوف سعی کرد که حضار را از بروز جنگ داخلی بترساند. فنودوروف، فلزکار و عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها، پاسخ داد که جنگ داخلی به هر حال در گرفته است، و اینک شوراهای موظفند با تکیه بر جنگ داخلی، قدرت را در چنگ خود قبضه کنند. سوخانوف در این خصوص می نویسد: "سخنان فنودوروف کلمات تازه و محوشی را دربر داشتند. کلمات او به قلب احساسات حاکم بر شورا فرو نشست و با چنان استقبالی روبه رو شد که بلشویک ها هرگز مانندش را در شورا ندیده بودند، و تا مدت ها بعد نیز ندیدند."

اما محور بحث کنفرانس به وسیله ی نطق نامنتظری تعیین شد که معبود کرنسکی، یعنی استانکویچ، سوسیالیست لیبرال، ایراد کرد. استانکویچ پرسید: "رفقا، اصولاً چه لزومی دارد که ما وارد عمل شویم؟ نیروهای خود را بر علیه چه کس بسیج کنیم؟ یگانه قدرت موجود شمانید و توده هائی که پشت سر شما ایستاده اند... نگاه کنید! ساعت اینک پنج دقیقه به هفت است." - (استانکویچ انگشت خود را به ساعت دیواری تالار اشاره رفت، و همه ی نمایندگان به آن سمت رو کردند) - "بیانید قطع نامه ای صادر کنید مبنی بر این که حکومت موقت دیگر موجودیت خارجی ندارد، و استعفا داده است. ما این قطع نامه را به وسیله ی تلفن مخابره خواهیم کرد، و حکومت موقت ظرف پنج دقیقه تسلیم خواهد شد و از مسند اقتدار به زیر خواهد افتاد. از این همه گفت و گو درباره ی شدت عمل و تظاهرات و جنگ داخلی ما را چه حاصل؟"

ابراز احساسات شدید حضار. فریادهای پرشور. سخن ران می خواست شورا را از پیامدهای غانی موقعیت موجود بترساند، اما خود از تأثیری که سخنانش در حضار ایجاد کرد، وحشت زده شد. این حقیقت گویی نامنتظر درباره ی قدرت شورا، جلسه ی شورا را از قید وقت کشی های مذبوحانه ی سران شورا، که غرض اصلیشان آن بود که نگذارند شورا به تصمیم قاطعی برسد، خلاص کرد. سخن ران دیگری در برابر احسنت های حضار پرسید: "چه کسی جای حکومت را خواهد گرفت؟ ما؟ اما دست های ما می لرزند...." چه توصیف بی نظیری از سازش کاران- رهبرانی عالی قدر و قدرتمند اما با دست های لرزان.

شاه زاده لووف، نخست وزیر، گویی برای آن که سخنان استانکویچ را از آن سو تکمیل کرده باشد، روز بعد اعلامیه ی زیر را صادر کرد: "تا به حال حکومت موقت از پشتیبانی بی دریغ سازمان حاکمه ی شورا برخوردار بوده است. در دو هفته گذشته... حکومت مورد سوءظن واقع شده است. در این شرایط... بهتر است که حکومت موقت خود را کنار بکشد." باز هم می بینیم که ساختمان واقعی انقلاب فوریه از چه قرار بود!

ملاقات کمیته ی اجرایی با حکومت موقت، در کاخ مارینسکی صورت گرفت. شاه زاده لووف در نطق افتتاحیه ی خود از بلوانی که محافل سوسیالیستی بر علیه حکومت موقت بر پا کرده بودند، ابراز تأسف کرد و با لحنی نیمه شگفت آمیز و نیمه تهدیدآمیز از استعفاء سخن گفت. وزرا به نوبه ی خود از مشکلاتی سخن گفتند که خود با تمام قوا در تل انبارشدنشان کوشیده بودند. میلی یوکوف به سخنوری های جلسه ی "تماس" پشت کرد، و از بالکن کاخ برای جمعی از کادتها که در برابر کاخ مارینسکی اجتماع

کرده بودند، صحبت کرد. میلی یوکوف مورخ سخنان فروتنانه ای را که آن روز از دهان میلی یوکوف وزیر خطاب به تظاهرکنندگان کادت بیرون آمد، چنین بازگو می کند: "هنگامی که دیدم بر آن پلاکارت ها نوشته اند "مرگ بر میلی یوکوف! "نه بر جان میلی یوکوف که بر سرنوشت روسیه بیم ناک شدم."

تزرتلی از حکومت خواست تا یادداشت تازه ای صادر کند. چرنوف راه حلی هوشمندانه پیدا کرد، بدین معنا که پیشنهاد کرد میلی یوکوف به وزرات آموزش و پرورش منتقل شود. به هر حال، مبحث قسطنطنیه در جغرافیا از مبحث قسطنطنیه در سیاست خطر کمتری در برداشت. اما میلی یوکوف هم از بازگشت به قلمرو علم و هم از صدور یک یادداشت جدید، جداً امتناع ورزید. سرانجام رهبران سر به راه شورا قانع شدند که به "توضیحی" درباره همان یادداشت قدیم رضایت دهند. قرار بر این شد که چند جمله ی دروغین آراسته به زیور دموکرات منشی به یادداشت اضافه شود و حکومت- و منصب میلی یوکوف همراه با حکومت- از مهلکه نجات یافته تلقی گردد.

اما قدرت سوم هنوز بی قرار بود و آرام نمی گرفت. روز بیست و یکم آوریل، موج تازه ای از بلوا در شهر در گرفت که از بلوای پیشین زورمندتر بود. این بار، تظاهرات به دعوت کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد، صورت گرفت. علی رغم وایبورگ، و متعاقباً از نواحی دیگر، به سوی مرکز شهر به راه افتادند. کمیته ی اجرایی مقتدرترین رام کنندگان خود را به سرپرستی چیدزه، به استقبال تظاهرکنندگان فرستاد. اما کارگران مصمم بودند که حرف خود را بزنند- به ویژه آن که حرفی هم برای زدن داشتند. یک روز نامه نگار سرشناس لیبرال تظاهرات آن روز کارگران را، که در خیابان نوسکی صورت

گرفت، در روزنامه ی رخ چنین توصیف کرد: "در حدود صد مرد مسلح پیشاپیش تظاهرکنندگان گام می زدند؛ پشت سرآنان صفوف به هم فشرده ی مردان و زنان بی سلاح را می دیدی، که هزار هزار پیش می آمدند، و زنجیرهای انسانی آنان را از هر دو طرف محافظت می کردند. سرود می خواندند. چهره هایشان مرا شگفت زده کرده بود. آن هزاران تن جز یک چهره ی واحد نداشتند، چهره ی منگ و پرجذبه ی رهبان های کهن مسیحی. آشتی ناپذیر، بی رحم، آماده برای جنایت، استیضاح و مرگ." روزنامه نگار لیبرال در سیمای انقلاب کارگران نگریسته، و عزم راسخ آن انقلاب را لختی احساس کرده بود. این صفوف به هم فشرده کجا و آن "پسر بچه های کارگر" کجا به زعم میلی یوکوف از قرار روزی پانزده روبل در استخدام لودندورف بودند!

آن روز نیز مانند روز پیش، تظاهرکنندگان به قصد برانداختن حکومت به خیابان نیامده بودند، هر چند می توان حدس زد که بیشتر آنان جداً به این مسأله اندیشیده بودند، و بخشی از آنان حتی آماده بودند تا تظاهرات را از محدوده ی احساسات اکثریت فراتر ببرند. چیدزه از تظاهرکنندگان خواست تا عقب گرد کنند و به محله های خویش بازگردند. اما رهبران کارگران تظاهرکننده با لحنی جدی به او پاسخ دادند که کارگران خود می دانند چه کار کنند. نغمه ی تازه ای بود- و در طول چند هفته ی بعد، چیدزه می باید گوش خود را به این نغمه ی تازه عادت دهد.

در همان حال که سازش کاران گول می زدند و ساکت می کردند، کادت ها شاخ و شانه می کشیدند و آتش افروزی می کردند. با این که روز پیش اجازه ی استفاده از اسلحه ی گرم به کورنیلوف داده نشده بود، کورنیلوف نه

تنها از خیر نقشه اش نگذشته بود بلکه برعکس، صبح زود از خواب برخاسته و خود را آماده می کرد تا با سواره نظام و توپ خانه حساب تظاهرکنندگان را برسد. کادت ها که با اطمینان کامل روی رشادت ژنرال ها حساب می کردند، در اعلامیه ی ویژه ای هواداران خود را به خیابان ها فرا خوانده بودند، و واضح بود که قصد دارند قضیه را از راه مبارزه ی نهایی فیصله دهند. میلی یوکوف هر چند در قصد خود برای یورش به داردا نل ناکام مانده بود، با هم دستی کورنیلوف در مقام پیش قراول و دول متفق به عنوان نیروی ذخیره، به سیاست تهاجمی خود ادامه داد. یادداشتی که در قفای شورا ارسال شده بود، و نیز سرمقاله ی روزنامه ی رخ، می باید صدراعظم لیبرال انقلاب فوریه را هم چون تلگراف امز* خدمت کنند. "همه کسانی که دوستدار روسیه و آزادی اش هستند، باید برگرد حکومت موقت متحد شوند و از این حکومت پشتیبانی کنند." چنین بود بخشی از اعلامیه ی کمیته ی مرکزی کادت که همه ی شهروندان پاک نهاد را برای مبارزه با هواداران صلح فوری به خیابان ها دعوت کرده بود.

خیابان نوسکی، شاهرگ بورژوازی، محل تجمع انبوه کادت ها بود. از آن جا، خیل انبوهی از تظاهرکنندگان به رهبری اعضاء کمیته ی مرکزی کادت به سوی کاخ مارینسکی به راه افتادند. همه جا پلاکارت های نو را می دیدی که تازه از نقاش خانه بیرون آمده بودند: "اعتماد کامل به حکومت موقت!" "زنده باد میلی یوکوف!" "اینک وزرای حکومت موقت هم چون میهمانان

* - تلگراف امز: تلگرافی که ویلهلم اول پادشاه پروس در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۸۷۰ برای بیسمارک فرستاد. در این تلگراف از درخواست های فرانسه مبنی بر چشم پوشی خانواده ی هوهنزولرن از تاج و تخت فرانسه سخن رفته بود. بیسمارک پس از دست بردن در متن تلگراف آن را برای انتشار به مطبوعات داد و با این کار سبب تسریع جنگ (۷۱- ۱۸۷۰) مابین فرانسه و پروس شد- مترجم فارسی

ارجمند کشور به نظر می رسیدند و برای خود صاحب "امت" شده بودند. به ویژه آن که ایادی شورا با تمام قوا در کمک به آنان می کوشیدند: تجمعات انقلابی را متفرق می کردند، تظاهرات سربازان و کارگران را به سمت حومه های شهر می راندند، و در پادگان ها و کارخانه ها سربازان و کارگران را از بیرون رفتن باز می داشتند. زیر پرچم دفاع از حکومت، نخستین بسیج آشکار و وسیع نیروهای ضدانقلاب انجام گرفت. کامیون هانی مملو از افسران و دانشجویان دانشکده ی افسری و دانشجویان عادی، همه مسلح، در مرکز شهر ظاهر شدند. سواره نظام سن ژرژ نیز به خیابان ها فرستاده شدند. جوان های کادت محاکمه ی مسخره آمیزی در خیابان نوسکی بر پا کردند، و به تعرض حضور لنینیست ها و "جاسوس های آلمانی" را در تظاهرات محرز دانستند. این تظاهرات برخوردها و تلفاتی نیز به همراه داشت. بنا بر گزارشاتی که از تظاهرات آن روز تهیه شده است، نخستین درگیری خونین هنگامی آغاز شد که افسرها کوشیدند تا پرچمی را که بر آن شعاری برعلیه حکومت موقت نوشته شده بود، از چنگ کارگران بقاپند. درگیری ها دمامد خشونت بارتر می شدند؛ بین طرفین پی در پی گلوله ردوبدل می شد، و پس از نیمروز طنین گلوله ها تقریباً متصل به گوش می رسید. هیچ کس نمی دانست که گلوله ها را چه کسی شلیک می کند، و چرا شلیک می کند، اما این تیراندازی هر دمبیل، که تا حدی از روی خیانت و تا حدی دیگر به علت ترس درگرفته بود، تلفاتی به بار آورد. دمای شهر هر دم به نقطه ی انفجار نزدیک تر می شد.

خیر، هیچ یک از خصوصیات آن روز به جشن های وحدت ملی اندک شباهتی نداشت. در آن روز دو جهان در برابر یکدیگر صف کشیدند.

ستون های میهن پرستان که به دعوت حزب کادت بر علیه کارگران و سربازان به خیابان ها آمده بودند، فقط و فقط از قشرهای بورژوازی جامعه تشکیل شده بود. افسران، مقامات دولتی، طبقه ی تحصیل کرده. دو سیل انسانی- یکی گرسنه برای قسطنطنیه، دیگری تشنه ی صلح- از بخش های مختلف شهر به راه افتاده بود. این دو سیل، متفاوت در ترکیب اجتماعی، بدون کوچک ترین شباهتی به یکدیگر حتی از حیث ظاهر، و با نوشته های ستیزه جویانه بر پلاکارت های شان، چون به هم می رسیدند مشت و چماق و حتی سلاح های گرم خود را به کار می انداختند.

در این گیرودار، به ناگاه به کمیته ی اجرایی خبر رسید که کورنیلوف دارد توپ های خود را به سوی کاخ مارینسکی می برد. آیا جناب فرمانده خودسرانه وارد عمل شده بود؟ فعالیت های بعدی کورنیلوف گواهی می دهند که همیشه یک نفر افسار آن ژنرال شجاع را در دست داشت- این بار افسار او به دست رهبران کادت افتاده بود. رهبران کادت به دو دلیل پیروان خود را به خیابان فراخوانده بودند، یکی آن که روی مداخله ی کورنیلوف حساب می کردند، دیگر آن که می خواستند مداخله ی کورنیلوف را ضروری کنند. یک مورخ جوان به درستی متذکر شده است که کوشش کورنیلوف در کشاندن دانشجویان دانشکده ی افسری به میدان کاخ مارینسکی، نه در لحظه ای که دفاع از کاخ مارینسکی در مقابل جمعیت متخاصم واقعاً یا تصنعاً ضرورت پیدا کرده بود، بلکه درست در لحظه ای انجام گرفت که تظاهرات کادت ها به اوج شدت رسیده بود.

با این حال، نقشه ی میلی یوکوف- کورنیلوف نقش بر آب شد سهل است، به سرنوشت شومی هم گرفتار آمد. رهبران کمیته ی اجرایی با تمام

ساده لوحیشان آن قدر عقلشان می رسید که بفهمند در این قضایا ممکن است سر خود را بر باد دهند. حتی پیش از پخش اخبار مربوط به درگیری های خونین در خیابان نوسکی، کمیته ی اجرایی به همه ی واحدهای نظامی در پتروگراد و حومه تلگراف زده بود که بدون فرمان شورا پادگان های خود را ترک نکنند. در تلگراف قید شده بود که هیچ واحدی حق رفتن به خیابان های شهر را ندارد. آن گاه، پس از آشکار شدن مقاصد کورنیلوف، کمیته ی اجرایی، در تناقض با همه ی اعلامیه های وزینش، زمام امور را در دست گرفت و نه تنها از جانب فرمانده درخواست کرد که نیروهای نظامی را فوراً به پادگان برگرداند، بلکه اسکوبلف و فیلیپوفسکی را هم مأمور ساخت که واحدهائی را که به نام شورا بیرون آمده بودند نیز روانه ی پادگان ها کنند. "در این روزهای خطیر، سلاح به دست به خیابان ها نیانید مگر به فرمان شورا. حق فرمان روائی بر شما فقط و فقط متعلق به شورا است." از آن پس، هر دستوری برای اعزام نیروهای نظامی باید علاوه بر تشریفات معمول، روی کاغذ رسمی شورا صادر می شد و به امضای حداقل دوتن از اعضائی که این اختیار بدیشان محول شده بود نیز می رسید. به نظر می رسید که شورا عمل کورنیلوف را بدون هیچ ابهامی به کوشش ضدانقلاب برای به راه انداختن جنگ داخلی تعبیر کرده است. اما کمیته ی اجرایی هر چند با فرمان خود اختیارات فرمان دهی ارتش را در حوزه ی نظامی پتروگراد به صفر تقلیل داده بود، اما هرگز به فکر نیفتاد که شخص کورنیلوف را از کار بر کنار کند. آخر انسان چگونه می توانست به فکر مخدوش کردن حقوق ویژه ی حکومت بیفتد؟ "دستشان می لرزید." رژیم جوان در موهومات فرورفته بود، درست مانند بیماری فرو رفته در ناز بالش ها و کیسه های آب گرم. از لحاظ تناسب

نیروها، نکته‌ی آموزنده آن است که نه فقط واحدهای نظامی، بلکه نیز دانشجویان دانشکده‌ی افسری، حتی پیش از دریافت فرمان چیده، از رفتن به خیابان سر باز زدند و خواستار اجازه‌ی شورا شدند. این بدببیری‌های پیش‌بینی‌نشده که یکی پس از دیگری بر سر کادت‌ها فرو می‌آمدند، همه پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این حقیقت بودند که بورژوازی روس تا زمان انقلاب ملی، فی الواقع یک طبقه‌ی ضدملی بود. این عیب چند صباحی به وسیله‌ی قدرت دوگانه پوشانده شد، اما به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نبود.

به نظر می‌رسید که بحران آوریل راه به جایی نخواهد برد. کمیته‌ی اجرایی موفق شده بود که توده‌ها را در آستانه‌ی حریم قدرت دوگانه از حرکت باز دارد. حکومت موقت به سهم خود از روی حق‌شناسی توضیح داد که مرادش از "ضمانت‌ها" و "قوانین" همانا دادگاه‌های جهانی، تحدید تسلیحات و سایر چیزهای تحسین‌برانگیز بوده است. کمیته‌ی اجرایی با شتاب فراوان این امتیازات لفظی را از هوا در ربود و با سی و چهار رأی موافق بر علیه نوزده رأی مخالف، قضیه را فیصله یافته اعلام کرد. ضمناً اکثریت کمیته‌ی اجرایی برای تسکین نگرانی‌های اعضاء شورا، قطع‌نامه‌ی زیر را هم صادر کرد: نظارت ما بر فعالیت‌های حکومت موقت باید تقویت شود؛ بدون اطلاع قبلی کمیته‌ی اجرایی، هیچ گام سیاسی مهمی نباید برداشته شود، متصدیان امور خارجی باید همه عوض شوند. بدین ترتیب، حکومت مضاعف که تا آن دم در عمل به موجودیت خود ادامه داده بود، اینک به زبان حقوقی نوعی قانون اساسی ترجمه شد. اما این امر هیچ چیزی را در ماهیت قضایا تغییر نداد. جناح چپ کمیته‌ی اجرایی حتی نتوانست اکثریت سازش‌کار کمیته را وادار به گرفتن استعفای میلی‌یوکوف کند. باز همان آتش بود و همان کاسه. روی سر

حکومت موقت نظارت کننده ی بسیار زورمندتر دیگری ایستاده بود به نام دول متفق که کمیته ی اجرایی جرئت درافتادن با او را نداشت.

عصر روز بیست و یکم، شورای پتروگراد به بررسی کارنامه ی خود پرداخت. تزلتلی درباره ی پیروزی تازه ی رهبران فرزانه ی شورا گزارش داد، و متذکر شد که این پیروزی برای تعبیرهای نادرست از یادداشت بیست و هفتم مارس جائی باقی نگذارده است. کامنف به نام بلشویک ها پیشنهاد تشکیل یک حکومت صددرصد شورائی را داد. کولنتای، انقلابی محبوب که در خلال جنگ از منشویک ها گسسته و به بلشویک ها پیوسته بود، پیشنهاد کرد که در خصوص محبوبیت حکومت موقت یا هر حکومت دیگری، در پتروگراد و حومه اش همه بررسی شود. اما این پیشنهادها ابدأ به خرج شورا نمی رفت. به نظر می رسید که قضیه فیصله یافته است. سرانجام قطع نامه ی آرام بخش کمیته ی اجرایی با اکثریتی عظیم و در برابر فقط سیزده رأی مخالف، به تصویب شورا رسید. ناگفته نماند که در آن هنگام، بیشتر نمایندگان بلشویک هنوز یا در کارخانه ها بودند، یا در خیابان ها، یا سرگرم مشارکت در تظاهرات. اما با این حال جای تردید نیست که در میان توده ی مرکزی شورا هنوز حرکتی به سمت بلشویک ها صورت نگرفته بود.

شورا بر همه مقرر داشت که تا دو روز از هرگونه تظاهرات خیابانی پرهیزند. این قطع نامه به اتفاق آراء به تصویب رسید. هیچ کس اندک تردیدی نداشت که همه به تصمیم شورا گردن خواهند نهاد. و در حقیقت امر نیز نه کارگرها، نه سربازها، نه جوانان بورژوا، نه ناحیه ی وایبورگ، نه اهالی نوسکی پراسپکت، هیچ کس پروای سرپیچی از فرمان شورا نداشت. بدین سان، بدون هیچ گونه شدت عمل، آرامش بار دیگر برقرار شد. همین قدر

که شورا خود را ارباب شهر حس می کرد، کافی بود تا واقعاً ارباب شهر باشد.

در آن روزها پی در پی قطع نامه هائی از کارخانه ها و هنگ های مختلف به دفاتر روزنامه های چپ می رسید که در آن قطع نامه ها سربازها و کارگرها خواستار استعفای فوری میلی یوکوف، و گاهی اوقات حتی استعفای حکومت موقت، شده بودند. و پتروگراد در این میان تنها نبود. در مسکو نیز کارگرها کارگاه های خود را رها می کردند و سربازها از پادگان ها بیرون می زدند تا در خیابان ها اعتراض های توفنده ی خود را به گوش همگان برسانند. بسیاری از شوراهای محلی متصل به کمیته ی اجرایی تلگراف می زدند که با سیاست میلی یوکوف مخالفند و حاضرند تا پای جان از شورا پشتیبانی کنند. از جبهه نیز ندهای مشابهی به شورا می رسید. اما اوضاع به همان شکل سابق باقی بود.

میلی یوکوف بعدها نوشت که: "در روز بیست و یکم آوریل، بار دیگر احساساتی بر له حکومت خیابان ها را فرا گرفت." بدیهی است که میلی یوکوف خیابان هائی را در نظر داشته است که در آن روز از بالکن کاخ قادر به دیدنشان بود، آن هم پس از آن که بیشتر کارگرها و سربازها به خانه رفته بودند. در حقیقت امر، دست حکومت کاملاً رو شده بود. هیچ نیروی مهمی در پشت حکومت وجود نداشت. ما این نکته را همین چند لحظه پیش از دهان استانکویچ و شخص شاه زاده لووف شنیدیم. پس هنگامی که کورنیلوف به حکومت اطمینان می داد که نیروی کافی برای سرکوب طاغیان در اختیار دارد، حرف او چه معنائی داشت؟ مطلقاً هیچ، مگر سبک مغزی مفرط ژنرال محترم. این سبک مغزی در ماه اوت به اوج خود خواهد رسید، یعنی هنگامی

که کورنیلوف توطئه گر ارتش لاجودی به مصاف پتروگراد خواهد فرستاد. عیب کار در این جا بود که کورنیلوف هنوز می کوشید تا درباره ی روحیه ی سربازها براساس احساسات فرماندهان داوری کند. افسرها، دست کم بیشترشان، بدون تردید با او بودند- بدین معنی که آماده بودند تا به بهانه ی دفاع از حکومت موقت، دک و دنده ی شورا را خرد و خاکشیر کنند. سربازها، که از خود شورا هم به مراتب چپ تر بودند، از شورا هواداری می کردند. اما از آن جا که شورا حامی حکومت موقت بود، کورنیلوف توانست سربازهای حامی شورا را به فرمان دهی افسرهای مرتجع در دفاع از حکومت موقت به خیابان ها بیاورد. در این میان، از برکت وجود رژیم دو قدرتی، همه با هم قایم با شک بازی می کردند. با همه ی این اوصاف، هنوز از صدور فرمان شورا به نیروهای نظامی مبنی بر ترک نکردن پادگان ها دقایقی چند نگذشته بود که کورنیلوف خود را همراه با تمامی حکومت موقت در هوا معلق یافت.

با این حال، حکومت سقوط نکرد. توده هائی که دست به حمله زده بودند، برای به فرجام رساندن حمله ابداً آمادگی لازم را نداشتند. از این رو، سازش کاران هنوز قادر بودند که در اعاده ی موقعیت اولیه ی رژیم فوریه بکوشند. ایزوستیا، نشریه ی شورا، که فراموش کرده بود، یا دست کم دلش می خواست دیگران فراموش کنند، که کمیته ی اجرایی علناً ناچار شده بود در مخالفت با مقامات "قانونی"، زمام امور ارتش را در دست بگیرد، در روز بیست و دوم آوریل شکایت سر داد که: "شورا در صدد تصرف قدرت بر نیامده بود، اما بر پلاکارت های متعددی که هواداران شورا حمل می کردند، شعارهائی دیده می شد که در آن ها واژگونی حکومت و انتقال تمام قدرت به شورا خواسته شده بود."... آیا واقعاً دردآور نیست که کارگرها و

سربازها باز هم کوشیده بودند تا سازش کاران را با برق قدرت وسوسه کنند. یعنی جداً پنداشته بودند که این آقایان قادر به استفاده ی انقلابی از قدرت هستند؟

خیر، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قدرت را نمی خواستند. همان طور که دیدیم، قطع نامه ی بلشویک ها مبنی بر انتقال قدرت به شوراها، فقط با تعداد ناچیزی از آرای موافق در شورای پتروگراد رو به رو شد. در مسکو هنگامی که بلشویک ها در روز بیست و دوم آوریل لایحه ی "عدم اعتماد" به حکومت موقت را به شورا ارائه دادند، از چند صدتن اعضاء شورا فقط هفتاد و چهار نفر به آن لایحه رأی موافق دادند. ناگفته نماند که شورای هلزینگفورز، علی رغم سلطه ای که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بر آن داشتند، در همان روز قطع نامه ی فوق العاده جسورانه ای را- جسورانه برای آن روزها- به تصویب رساند که در آن اعلام کرده بود برای برکنار کردن "حکومت موقت امپریالیست" حاضر است به شورای پتروگراد کمک مسلحانه برساند. اما آن قطع نامه، که زیر فشار مستقیم ملوان ها به تصویب رسید، استثنائی بیش نبود! اکثریت عظیم نمایندگان شورا، که نمایندگی توده هائی را بر عهده داشتند که همین دیروز در آستانه ی قیام مسلحانه بر علیه حکومت موقت قرار گرفته بودند، کماکان به نظام دو قدرتی وفادار ماندند. این وفاداری چه معنایی داشت؟

این تناقض خیره کننده ما بین معارضه ی قاطع توده ها با حکومت موقت و نیم بند بودن بازتاب سیاسی این معارضه، زائیده ی تصادف محض نبود. در ادوار انقلابی، توده های ستم دیده نمی توانند با همان سرعت و سهولتی که وارد میدان عمل می شوند، از طریق نمایندگان خود خواست ها و امیال خویش

را بیان نمایند. نظام نیابتی هر چقدر مجردتر باشد، به همان میزان از ضرب آهنگ حوادثی که چون و چند فعالیت توده ها را تعیین می کنند، عقب تر می ماند. نظام شورائی، که از سایر نظام های نیابتی به مراتب به مجرد کمتری آلوده است، در شرایط انقلابی امتیازات بی شماری دارد: فقط کافی است به یاد آوریم که دوماهای دولتی، که مطابق با مقررات خود در هفدهم آوریل انتخاب شدند و هیچ چیز و هیچ کس مزاحمتی در کارشان ایجاد نکرد، از رقابت با شوراها مطلقاً عاجز ماندند. اما شوراها با وجود همه ی ارتباط های پوینده ی خود با کارخانه ها و هنگ ها یعنی با همان توده های فعال- باز نوعی سازمان نیابتی هستند و از این رو از نقیصه ها و قیدهای پارلمان بازی مبری نیستند. تناقض ذاتی هر نظام نیابتی، حتی در شکل شورائی اش، در این واقعیت نهفته است که نظام نیابتی از یکسو برای فعالیت توده ها ضروری است، اما از سوی دیگر به آسانی می تواند به مانع محافظه کارانه ای در راه این فعالیت تبدیل شود. راه حل عملی این تناقض در این است که هیئت نمایندگی شورا مستمراً تجدید شود. اما این تجدید هیئت، که هیچ گاه به آسانی میسر نیست، در زمان انقلاب باید از عمل مستقیم توده ها سرچشمه بگیرد و از این رو همیشه از این عمل عقب تر است. به هر تقدیر، در روز نیمچه قیام، یا دقیق تر بگوئیم ربع قیام آوریل- نیمچه قیام در ماه ژونیه رخ خواهد داد- همان نمایندگان روز پیش از قیام در شورا نشسته بودند. این نمایندگان چون بر صندلی های معمول خود نشسته بودند به لوائیح رهبران معمول خود رأی دادند.

اما این امر بدان معنا نیست که توفان آوریل بدون آن که بر شورا، و بر تمامی نظام فوریه، و مهم تر از آن بر خود توده ها، تأثیری بگذارد فروکش کرده بود. آن مداخله ی غول آسای کارگران و سربازان در حوادث سیاسی،

هر چند تا به آخر دنبال نشد، صحنه ی سیاسی جامعه را دگرگون کرد، به حرکت کلی انقلاب جهش تازه ای داد، تجدید گروه بندی های اجتناب ناپذیر را تسریع کرد، و سیاستمداران مجلسی و بزمی را وادار کرد تا از نقشه های دیروز خود چشم ببوشند و سیروسلوک خود را با رشته ی تازه ی شرایط وفق دهند.

هنگامی که سازش کاران نخستین شعله های جنگ داخلی را فرو نشانده بودند و می پنداشتند که همه چیز به وضع سابق بازگشته است، بحران حکومت تازه داشت آغاز می شد. لیبرال ها دیگر نمی خواستند که بدون مشارکت مستقیم سوسیالیست ها در حکومت موقت، فرمان روائی کنند. سوسیالیست ها، که به حکم منطق نظام دو قدرتی ناگزیر از پذیرفتن این شرط بودند، به سهم خود خواستار شدند که حکومت برنامه ی خود را برای تسخیر بغاز داردائل صریحاً نفی کند، و بدیهی است که این امر به سقوط میلی یوکوف انجامید. روز دوم ماه مه، میلی یوکوف خود را ناچار از ترک صفوف حکومت دید. بدین ترتیب، شعار اصلی تظاهرات بیستم آوریل ظرف دوازده روز تحقق پذیرفت، آن هم به رغم اراده ی رهبران شورا.

اما تأخیرها و تعویض ها سبب شد تا عجز و بی کفایتی رهبران به نحو هر چه بارزتری به چشم بخورد. میلی یوکوف چون کوشیده بود تا به کمک ژنرال اش تناسب نیروها را به نفع خود تغییر دهد، مانند چوب پنبه ای که از یک بطری پُرگاز خارج شود، از حکومت موقت بیرون جهیده بود. ژنرال پهلوان نیز خود را ناگزیر از استعفاء یافت. وزرا دیگر به میهمان های عزیز ملت نمی ماندند. حکومت به شورا التماس می کرد که به انتلاف رضایت دهد.

و همه ی این دگرگونی ها به این دلیل رخ می داد که توده ها بر سر دراز اهرم فشار وارد می کردند.

اما نه خیال کنید که احزاب سازش کار خود را به کارگراها و سربازها نزدیک کردند. برعکس، حوادث آوریل چون به دموکرات ها نشان داد که چه عجایب نامنتظری در میان توده ها نهفته است، آن ها، یعنی دموکرات ها، را باز هم به سمت راست یعنی به سوی اتحاد مستحکم تری با بورژوازی سوق داد. از آن زمان به بعد، دموکرات ها سیاست میهن پرستی را به نحو قاطع تری پیشه کردند. جناح اکثریت در کمیته ی اجرایی از اتحاد و همبستگی بیشتری برخوردار شد. رادیکال های بی صورتی نظیر سوخانوف، استک洛夫، و امثالهم، که تا همین اواخر الهام بخش سیاست های شورا بودند، و بارها کوشیده بودند تا دست کم چیزی از سنن سوسیالیزم را باقی نگاه دارند، کنار گذاشته شدند. تزلزلی با قاطعیت تمام، موضع وطن پرستانه و محافظه کارانه ای اتخاذ کرد، یعنی سیاست های میلی یوکوف را بر تن هیئت نمایندگی توده های زحمت کش پوشاند.

رفتار حزب بلشویک در خلال روزهای آوریل یک دست نبود. سیر حوادث حزب را غافل گیر کرده بود. بحران داخلی تازه داشت برطرف می شد، و حزب سخت مشغول تدارک کنفرانس عمومی بلشویزم بود. برخی از بلشویک ها زیر تأثیر جوش و خروش مناطق کارگر نشین قرار گرفتند، و موافقت خود را با واژگونی حکومت موقت علناً اعلام کردند. کمیته ی پتروگراد، که تا روز پنجم مارس پیرامون اعتماد مشروط به حکومت موقت هنوز قطع نامه صادر کرد، دچار تزلزل شد. سرانجام این کمیته تصمیم گرفت که در روز بیست و یکم تظاهراتی برپا کند، هر چند مقصود از این تظاهرات هنوز کاملاً مشخص

نشده بود. پاره ای از اعضاء کمیته ی پتروگراد- بدون آن که مقصودشان برای خود و هوادارانشان کاملاً روشن باشد- کارگراها و سربازها را به خیابان ها می آوردند تا بلکه حکومت موقت در این میان واژگون شود. عناصر منفرد و مستقل چپ نیز به همین شیوه عمل می کردند. ظاهراً عناصر هرج و مرج طلب (آنارشویست) نیز- هر چند با تعداد اندک اما با فعالیت شدید- دست اندر کار بودند. افراد مختلف به مراکز نظامی می رفتند و گاهی برای دست گیری وزرای حکومت موقت و گاهی دیگر برای جنگ خیابانی با دشمن، تقاضای زرهپوش و سازوبرگ نظامی می کردند. اما یک لشکر زرهی، از هواداران حزب بلشویک، اعلام کرد که اسلحه در اختیار هیچ فردی قرار نخواهد گذاشت مگر به فرمان کمیته ی اجرایی.

کادت ها با نهایت جدیت کوشیدند تا گناه درگیری های خونین را به گردن بلشویک ها بیندازند. اما کمیته ی ویژه ای که به دستور شورا تشکیل شده بود، بدون آن که جای تردیدی باقی بماند ثابت کرد که تیراندازی نه در خیابان ها بلکه از درگاه ها و پنجره های منازل آغاز شده است. دادستان کل اعلامیه ای به شرح زیر صادر کرد که در روزنامه ها به چاپ رسید: "تیراندازی را اوباش و ارادل به قصد ایجاد اغتشاش و بی نظمی- که همیشه به نفع عناصر جنایت کار است- راه انداختند."

عناد و کینه ی احزاب حاکم بر شورا نسبت به بلشویک ها هنوز به آن شدتی که دو ماه بعد، یعنی در ماه ژوئیه، رسید و از حد عقل و وجدان هم فراتر رفت، نرسیده بود. وزارت دادگستری، هر چند کارمندان قدیم را هم چنان در استخدام خود داشت، در برابر انقلاب دست به سینه ایستاده بود، و در ماه آوریل هنوز به خود اجازه نداده بود که روش های پلیس مخفی تزار را

در مورد چپ‌های افراطی به کار ببندد. از این رو، در این جبهه نیز حمله‌ی میلی‌یوکوف به آسانی دفع شد.

کمیته‌ی مرکزی حزب بر تندروی‌های جناح چپ بلشویک‌ها لگام زد و روز بیست و یکم آوریل اعلام کرد که نفی تظاهرات را از جانب شورا کاملاً منطقی می‌داند، و از همه خواست که بدون قید و شرط به تصمیم شورا گردن نهند. در قطع‌نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی آمده بود که: "شعار مرگ بر حکومت موقت، در لحظه‌ی حاضر غلط است، زیرا پیش از آن که اکثریت منسجم (یعنی آگاه و متشکل) مردم از طبقه‌ی کارگر جانبداری کنند، چنین شعاری یا یک عبارت پوچ است، و یا به تلاش‌های ماجراجویانه منجر می‌شود." همین قطع‌نامه وظیفه‌ی حزب را در آن لحظات، انتقاد و تبلیغ دانسته بود، و نیز کوشش برای به دست آوردن اکثریت در شوراها به عنوان مقدمات کار برای تسخیر قدرت. اما معارضان حزب بلشویک، خط مشی‌های فوق را به حساب عقب نشینی رهبران ترسوی حزب، و یا مانورهای محیلاته‌ی این رهبران، می‌گذاشتند. پیشتر با موضع بنیادی لنین پیرامون مسأله‌ی قدرت آشنا شدیم؛ اینک او به حزب می‌آموخت که "تزه‌های آوریل" را براساس تجربیات واقعی به کار ببندد.

سه هفته پیشتر، کامنف اعلام کرده بود که با کمال "مسرت" حاضر است همراه با سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها قطع‌نامه‌ی مشترکی درباره‌ی حکومت موقت صادر کند، و استالین نیز نظریه‌ی خود را پیرامون تقسیم کار ما بین کادتها و بلشویک‌ها عنوان کرده بود. اینک آن روزها و آن نظریات به چه گذشته‌ی دوری تعلق داشتند! استالین پس از درس‌هانی که در روزهای آوریل آموخت، سرانجام برعلیه‌ی نظریه‌ی "نظارت" خیرخواهانه

بر حکومت موقت، قد علم کرد و با احتیاط فراوان از موضع پیشین خود عقب نشست. اما این مانور از انظار پنهان ماند.

لنین در کنفرانسی که بلافاصله پس از روزهای تهدیدآمیز آوریل گشایش یافت، پرسید: عنصر ماجراجویی در سیاست های بخش معینی از حزب عبارت از چیست؟ و خود جواب داد که این عنصر عبارت است از کوشش در به کار بستن روش های قهرآمیز در مواردی که هنوز مناسبتی برای قهر انقلابی پیش نیامده است. و یا در مواردی که چنین مناسبتی قبلاً پیش آمده و اینک سپری شده است. "می توان شخصی را که نزد مردم به خودکامگی معروف است، سرنگون کرد؛ اما اکنون خودکامه ای وجود ندارد؛ توپ ها و تفنگ ها اینک در دست سربازها هستند نه در دست سرمایه دارها. سرمایه دارها اکنون نه از راه خشونت و زور که از راه فریب مسلط اند، و اینک دیگر نمی توانید از زور و خشونت سخن بگوئید. چنین سخنی به کلی یاوه است... ما شعار تظاهرات صلح آمیز را دادیم. ما فقط می خواستیم با روش های مسالمت آمیز قدرت دشمن را بسنجیم، ما قصد زورآزمایی نداشتیم. اما کمیته ی پتروگراد اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رفت... آن ها در کنار شعار صحیح "جاوید باد شوراها!" شعار غلط "مرگ بر حکومت موقت!" را نیز سر دادند. هنگامی که لحظه ی عمل فرا می رسد، وقت آن نیست که اندکی زیاده از حد به سمت چپ نشانه رویم. ما چنین کاری را جنایتی بزرگ و بی انضباطی محض می دانیم."

زیر حوادث پرتلاطم هر انقلاب چه نهفته است؟ دگرگونی در تناسب نیروهای طبقاتی. سبب این دگرگونی چیست؟ عمدتاً نوسانات طبقات بینابین، یعنی دهقان ها، خرده بورژوازی، و ارتش. ما بین امپریالیزم کادت ها و بلشویزم

دامنه ی غول آسانی از نوسان وجود دارد. این نوسانات هم زمان با هم در دو جهت مخالف سیر می کنند. نمایندگان سیاسی خرده بورژوازی، سردمداران آن ها، و رهبران سازش کار دمامد بیشتر و بیشتر به راست، یعنی به سوی بورژوازی، میل می کنند. از سوی دیگر، توده های ستم کش هربار خیز بلندتر و جسورانه تری به سوی چپ بر می دارند. لنین در اعتراض خود به ماجراجویی های سران کمیته ی پتروگراد، استثناء زیر را قائل شد: اگر توده های بینابین مجدانه، عمیقاً و با مداومت به سوی ما چرخیده بودند، لحظه ای در بیرون انداختن حکومت از کاخ مارینسکی تردید نمی کردیم. اما این چرخش هنوز صورت نگرفته است. بحران آوریل، که در خیابان ها منفجر شد، "نه نخستین چرخش خرده بورژوازی و توده های نیمه کارگر بود و نه واپسین چرخش ایشان." وظیفه ی ما فعلاً هنوز آن است که "مسائل را صبورانه توضیح دهیم" - یعنی توده ها را برای چرخش بعدی شان به سوی ما، که چرخشی عمیق تر و آگاهانه تر خواهد بود، آماده کنیم.

و اما حرکت طبقه ی کارگر به سوی بلشویک ها، در خلال ماه آوریل شکل بسیار روشن و قاطعی به خود گرفت. کارگرها به کمیته های حزب می آمدند و می پرسیدند که چگونه می توانند نام خود را از حزب منشویک به حزب بلشویک انتقال دهند. در کارخانه ها کارگرها از نمایندگان خود درباره ی سیاست خارجی، جنگ، نظام دوقدرتی و مسأله ی مواد غذایی، مصرانه پرس و جو می کردند؛ و در نتیجه ی این استنطاق ها، نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونرها هر روز به میزان بیشتری جای خود را به بلشویک ها می دادند. تندترین چرخش های کارگران در شوراهای محلی صورت گرفت، زیرا این شوراها به کارخانه ها نزدیک تر بودند. در شوراهای وایبورگ،

جزیره ی واسیلیف، و حوزه ی ناوارا، بلشویک ها در اواخر ماه آوریل خود را ناگهان و به نحوی نامنتظر در اکثریت یافتند. این دگرگونی اهمیت فراوانی دربر داشت، اما رهبران کمیته ی اجرائی، غرق در امور "مهم تر" سیاسی، جار و جنجال بلشویک ها را در مناطق کارگرنشین خوار می انگاشتند. اما مناطق کارگرنشین روز به روز فشار محسوس تری به مرکز وارد می آوردند. در کارخانه ها، بدون آن که از کمیته ی پتروگراد دستوری رسیده باشد، کارگران با شور و شوق فراوان انتخابات مربوط به نمایندگان کارگران را در شورای شهر، با موفقیت کامل تجدید کردند. سوخانوف تخمین می زند که در اوائل ماه مه، بلشویک ها یک سوم از طبقه ی کارگر پتروگراد را به دنبال داشتند. حداقل یک سوم- و آن هم یک سومی که از دو سوم بقیه به مراتب فعال تر بود. بی شکلی و سر در گمی ماه مارس ناپدید شده بود؛ خط مشی های سیاسی دمامد مشخص تر می شدند؛ تزه ای "خیال پردازانه ی" لنین در مناطق کارگرنشین پتروگراد گوشت و پوست به خود می گرفتند.

هرگامی که انقلاب به پیش بر می داشت به ضرب مداخله ی مستقیم توده ها صورت می گرفت- و در بیشتر موارد، احزاب شورا را غافل گیر می کرد. پس از قیام فوریه، هنگامی که کارگران و سربازان دستگاه سلطنت را بدون اجازه ی شخص یا حزب خاصی برانداختند، رهبران کمیته ی اجرائی نقش توده ها را تمام شده پنداشتند. اما آنان سخت در اشتباه بودند. توده ها به هیچ عنوان قصد ترک صحنه ی سیاست را نداشتند. از همان اوائل ماه مارس، در خلال مبارزه برای هشت ساعت کار در روز، کارگراها، علی رغم تلاش منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در بازداری آنان، این امتیاز را از چنگ سرمایه دارها بیرون کشیدند. آن گاه شورا ناچار شد این پیروزی را، که

بدون او و به رغم او تحصیل شده بود، به ثبت برساند. تظاهرات آوریل عمل اصلاح کننده ی مشابهی بود از جانب کارگران و سربازان. هر عملی از طرف توده ها، صرف نظر از هدف بلافصلش، هشدار ی است به دستگاه رهبری. این هشدار ابتدا ماهیت ملایمی دارد، اما دائماً شکل قاطعانه تری به خود می گیرد. در ماه ژوئیه، این هشدار به تهدید تبدیل شد. و در اکتبر شاهد ضربه ی نهانی توده ها بودیم.

در همه ی لحظات حساس، توده ها "خود به خود" مداخله می کنند. به کلام دیگر، فقط از برداشت هائی که خود از تجربیات سیاسی خویش، و از تجربیات رهبران هنوز به رسمیت شناخته نشده ی خویش، به عمل آورده اند پیروی می کنند. توده ها با جذب اصول پراکنده ای که از دهان مبلغان شنیده اند، به اراده ی خود نتیجه های آن اصول را به زبان عمل ترجمه می کنند. بلشویک ها، به عنوان یک حزب، مبارزه ی کارگرها را برای هشت ساعت کار در روز رهبری نکردند. بلشویک ها توده ها را به تظاهرات آوریل فرانخواندند. بلشویک ها در اوائل ماه ژوئیه توده های مسلح را به خیابان ها دعوت نکردند. فقط در ماه اکتبر حزب بلشویک سرانجام با توده ها همگام شد و پیشاپیش توده ها به حرکت در آمد، آن هم نه برای تظاهرات، که برای انقلاب.

فصل هجدهم

نخستین ائتلاف

علیرغم همه ی نظریه ها، اعلامیه ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، هم چنان پیش می تاخت، توده های تازه ای از مردم را بر می خیزاند، شوراها را تقویت می کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می ساخت. شوراها کمیسرها ی محلی حکومت و "کمیته های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسرها ایجاد شده بودند و معمولاً زیر سلطه ی نمایندگان سازمان های بورژوائی فعالیت می کردند، به شکلی و کاملاً طبیعی و بدون هیچ تقلانی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ایادی قدرت مرکزی سعی به مقاومت می کردند، کشمکش های حادی در می گرفت. کمیسرها شوراها ی محلی را متهم به امتناع از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی می کردند. مطبوعات بورژوائی فریاد و فغان سر دادند که کرونشتات، شلوسلبرگ یا تزاریتسین از پیکر روسیه جدا شده و به جمهوری های مستقلی تبدیل شده اند. شوراها ی محلی به این مهملات اعتراض می کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیست های حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراها ی محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تبرئه کنند. اما هیچ یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد.

سرنوشت ساز بودن جریان هائی که در حال مضمحل ساختن مبانی نظام دوقدرتی بودند، از آن جا پیدا بود که این جریان ها در سراسر کشور، هر چند با ضرب آهنگ های متفاوت، روز به روز قوت بیشتری می گرفتند. شوراهای که در ابتدا سازمان هائی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می شدند، رفته رفته به سازمان هائی برای اداره ی امور مملکت تبدیل شدند. شوراهای زیر بار نظریه ی تقسیم قدرت نمی رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکش های اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاه های عدالت، مداخله می کردند. شوراهای زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار بر کنار ساختند، غیرقابل تحمل ترین کمیسرهای حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دست گیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه های متخاصم را تعطیل کردند. شوراهای ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی و قحطی کالا به وجود آورده بود، تصمیم گرفتند قیمت ها را تثبیت کنند، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند، و خود راساً به جمع آوری مواد غذایی از روستاها بپردازند. با این حال، در رأس شوراهای در همه جا سوسیال رولوسیونرها و منشویک هائی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویک ها مبنی بر: "تمام قدرت به شوراهای!" را نفی می کردند.

آموزنده ترین نمونه در این معنا، فعالیت شورای تغلیس بود. تغلیس که کانون منشویک های ژیروندیست به شمار می رفت، رهبرانی چون تزرتلی و چیدزه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود، و بعدها نیز، پس از آن که این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند، به آنان پناه داد. شورای تغلیس به رهبری جوردانیا- که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید-

گام به گام خود را ناگزیر می دید که بر اصول حزب منشویک، که بر آن شورا سلطه یافته بود، پشت پا بزند، و هم چون قدرتی مستقل عمل کند. این شورا یک چاپخانه ی خصوصی را برای استفاده ی خود ضبط کرد؛ ضدانقلابیون را دستگیر کرد، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را بر عهده گرفت، نان را جیره بندی کرد، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه ی مردم را تثبیت نمود. تضاد موجود ما بین آئین نامه های رسمی و زندگی واقعی، که از همان نخستین روز آشکار بود، در سراسر ماه های مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد.

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لااقل تا حدی حفظ ظاهر می شد. هر چند همان طور که دیدیم، نه همیشه. اما روزهای آوریل بدون آن که جای تردیدی باقی گذارند، پرده از ناتوانی حکومت موقت بر گرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد. در ده روز آخر آوریل، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود. "کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی دهد بلکه صرفاً در حال بررسی اوضاع خویش است" (استانکویچ). به طور کلی درباره ی این حکومت می توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می شد، و در فواصل ما بین بحران ها صرفاً وجود داشت و بس. حکومت موقت که دائماً به "بررسی اوضاع خویش" مشغول بود، مجالی برای کار نمی یافت.

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت، از لحاظ نظری سه نتیجه ی مختلف می توانست داشته باشد: ممکن بود قدرت تماماً به بورژوازی برسد؛ این امر از راه جنگ داخلی میسر بود؛ میلی یوکوف در این

راه کوشید، اما شکست خورد. قدرت می باید به شوراها می رسید؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود، و نمایندگان شوراها می توانستند فقط با بلند کردن دست هایشان آن را عملی سازند. یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازش کاران چنین آرزویی نداشتند، و توده ها هنوز ایمان خود را به سازش کاران حفظ کرده بودند، هر چند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هر دو راه بنیادی- راه بورژوازی و راه طبقه ی کارگر- مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم کننده، بزدلانه، و جبونانه ی سازش، این کوره راه، ائتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست ها هنوز به فکر ائتلاف نیفتاده بودند اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش بینی کنند. کمیته ی اجرایی با قطع نامه ای که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس- پادشاهان و پیامبران- درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده ها درهم شکسته شده بود. سوسیالیست ها کوشیدند تا چشم های خود را به این حقیقت فرو ببندند. میلی یوکوف حکایت می کند که وقتی مسأله ی ائتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرتلی گفت: "ورود ما به کابینه ی شما چه فایده ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرتلی می کوشید تا لیبرال ها را از "هیاهوی" آتی اش بترساند. منشویک ها مطابق با روش معمول خود

در مبانی سیاست شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گلوگاه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته ی اجرایی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره ی استعفای حکومت می شنوید، به حساب بازی های سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست ها فشار می آوردند. دوما ی شهری مسکو قطع نامه ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه ی ویژه ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته اند،" در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسأله را صاف و پوست کنده مطرح ساخت.

با همه ی این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می زد. در اواخر ماه آوریل، شوراهای زیر مخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تفلیس، اودسا، اکاترینبورگ، نیژنی-نوگورود، تور و چندین شورای دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو، انگیزه ی شوراهای فوق را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی باقی نمی ماند تا جنبش توده ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده ها تا آن جا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویزم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیست ها به حکومت بودند. آن ها پیش خود چنین استدلال می کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که

شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده ها نمی دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیست ها را هم چون پوششی برای فعالیت های ضد مردمی خود به کار بگیرد. قیافه ی ائتلاف از پادگان ها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می رسید. توده ها بر آن بودند که از سوسیالیست ها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می کردند، موقتاً در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویک ها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی ردی موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیال رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می ترسیدند بدون منشویک ها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد- در کنگره شوراها در ماه ژوئن- نظر جبهه را نسبت به مسأله ی قدرت به طرز نسبتاً گویایی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیست ها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی هم کاری کنند که مورد اعتماد آنان نبودند، حال آن که در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی بمیرد که آن ها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد."

در این مسأله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیست ها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم

اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرماگرم بحران حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کمیته ی اجرایی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدیدآمیزی مطرح کرده بودند.

تهاجم متفقین در جبهه ی اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای گرانی تمام شد و نتیجه ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تأثیر انقلاب روسیه و نیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم وا می رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدید آمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت. و تا زمان تهاجم، دست کم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی ای که در این میان نصیب فرانسه می شد، لازم بود که هر چه زودتر هاله ی صلح از چهره ی انقلاب روسیه ربوده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوث شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخی های امپریالیزم لگدمال گردد.

برای رسیدن به این اهداف والا، همه ی اهرم های موجود به کار گرفته شدند. در میان این اهرم ها، سوسیالیست های وطن پرست دول متفق اگر در صدر کار نبودند در پانین ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب ترینشان به روسیه ی انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدان های دنی و حرف های

بی محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیست های وطن پرست خارجی استقبال شد. برانتینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه ی خود احساس کردند و با وزرای ما بر علیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازش کاران اغلب با آن آقایان نمی توانست راه بیاید.

سوسیالیست های دول متفق از جبهه ی جنگ بازدید کردند. واندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آکسیف آن چه در قدرت داشت به کار برد تا تلاش های ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنشان کوشیده بودند. یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می نامید." بدین سان، رئیس بین الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمان های پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. رنودل، یکی از رهبران سوسیالیزم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آن که چهره هایمان از فرط شرم سرخ شود، می توانیم از جنگ عادلانه سخن بگوئیم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بی شماری برای شرمندگی داشتند.

روز یکم ماه مه، کمیته ی اجرائی، پس از گذشتن از همه ی مراحل دودلی و نوسان هانی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رأی موافق در مقابل هجده رأی مخالف و سه رأی ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی شود. فقط بلشویک ها و گروه کوچکی از منشویک های انترناسیونالیست به این کار رأی مخالف دادند.

جالب آن که نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آن ها بیرونم کردند." گوچکوف قبلاً در روز سی ام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه ی حقوق سرباز" را امضاء کند. یأسی که آن روزها در قلب لیبرال ها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته ی مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، برماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نرزد. ایزگویف، کادت راست گرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره ی دیگری نداشت. همین ایزگویف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه ی حزب چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت."

اما در خصوص مسأله ی میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قلباً مایل بود که آن وطن پرست داردائل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکائن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیر ضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکائن دقیقاً در مقامی درست قرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتباهی بریتانیای کبیر باز می شد. بوکائن، یک بار به ملاحظت زیر گوش ترشچنکو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هر چه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در این جا توماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکائن و رهبران شورا مخالفت خود را با

میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکرات ها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، یک باره طرد شد.

میلی یوکوف سزاوار چنین مجازات بی رحمانه ای نبود. یا لاقبل به دست عوامل فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما ائتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. ائتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها هم چون روح خبیثی جلوه دادند که حرکت ظفرمندانۀ ی گیتی را به سوی صلحی دموکراتیک به بی راهه گشانده بود. ائتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یک باره از لوث گناهان امپریالیزم منزّه ساخت. در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت ائتلافی و برنامه ی آن حکومت را تأیید کرد. بلشویک ها مجموعاً صد رأی مخالف به ائتلاف دادند. میلی یوکوف دربارۀ ی جلسه ی روز پنجم ماه مه به طعنه می نویسد: "حضار مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوش آمد گفتند. اما با همان هلهله های توفنده ورود تروتسکی، "رهبر انقلاب اول" را نیز گرامی داشتند. تروتسکی، که روز پیش از آمریکا باز گشته بود، مشارکت سوسیالیست ها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که "حکومت مضاعف" نابود نشده است، بلکه "صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است". و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه ی "نجات" روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که "گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود." و ادامه داد که آن گاه "عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزۀ ی ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزۀ ی طبقه ی رنجبر و زحمت کش بر علیه طبقات حاکم." چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی

در پایان نطقش سه قاعده ی کلی برای سیاست توده ها برشمرد. "سه اصل انقلابی سیاست توده ها را یادآور می شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید." سوخانوف راجع به این سخن رانی می گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع هم دلی نداشت." در حقیقت نیز وقتی سخن ران تالار را ترک می کرد کف زده های حضار برای او به مراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشن فکران گوش های تیزی دارد، اضافه می کند: "هر چند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر این که او از لنین هم بدتر است."

سوسیالیست ها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تایش را به خود اختصاص دادند. آن ها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بذل و بخشش را ادامه دادند. شاه زاده لووف هم چنان در مقام نخست وزیری باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریایی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی. مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقاصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکائین. هر سه نفر معتقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می تواند به نحو بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در رأس وزارت دادگستری، حقوق دان بی مقداری قرار گرفت به نام پرورزف که چندی بعد در رابطه با قضیه ی بلشویک ها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیبش گردید. تزرنتلی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت

عمده ی خود را مصروف کمیته ی اجرایی کند. اسکوبلف وزیر کار شد و در بحبوحه ی هیجان قول داد که منافع سرمایه دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. به منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه دار بزرگ، از اهالی مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقام های مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکوبلف، حتی پیش از دو هفته، از حمله ی خود به منافع سرمایه دارها صرف نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد. مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصاب ها و دعوت کارگرها به خویشتن داری. همان طور که از همه ی ائتلاف ها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مشتی برنامه ی مبتدل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسأله ی مواد غذایی، و فراهم آوردن زمینه ی لازم برای حل مسأله ی زمین. این ها همه اش حرف بود و بس. یگانه نکته ی جدی در این اعلامیه- دست کم از حیث قصد نویسندگان- برنامه ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت های تدافعی و تهاجمی به منظور پیش گیری از شکست احتمالی روسیه و متحدانش." تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه عملش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می شد.

بوکانن می نویسد: "حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی مان در آن جبهه." بدین ترتیب می بینیم

که پشت سکوهای خطابه، سخن رانی‌ها، سازش‌ها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیزم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می‌کرد. سوسیالیست‌ها که به خاطر حفظ منابع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتاب زده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسأله‌ی جنگ را بر عهده گرفتند.

وزیر جدید امور خارجه مجبور شد انتشار پاسخ نامه‌های دول متفق را به اعلامیه‌ی بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخ نامه‌ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. "پیگیری فعالانه‌ی سیاست خارجی در جهت صلح" از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگراف‌های دیپلماتیکی متحقق شد که منشی‌های رژیم قدم برای او تهیه می‌کردند. ترشچنکو هر جا در متن این تلگراف‌ها به واژه‌ی "مطالبات" بر می‌خورد روی آن خط می‌کشید و به جایش می‌نوشت: "خواست‌های عادلانه"؛ هر جا به "به منظور تضمین منافع" می‌رسید به جایش می‌نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی‌یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره‌ی جانشین خود چنین نوشت: "دیپلمات‌های دول متفق می‌دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی الواقع امتیازاتی است که او به اکراه به مقتضیات زمان داده است، و از این رو بر او آسان می‌گرفتند."

توماس و واندر ولد تازه از راه رسیده، دست روی دست نگذاشتند. ایشان با شور و شوقی تمام، "خیر و صلاح مردم" را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند، و اعضای ساده لوح کمیته‌ی اجرایی را با موفقیت به بازی

گرفتند. واندر ولد در این خصوص گزارش داد که: "اسکوبلف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند." جای شگفتی نیست که ریپو، به اتکاء چنین همکارانی، توانست در روز نهم مه به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است "بدون یک وجب عقب نشینی" پاسخ رضایت بخشی به ترشچنکو بدهد.

خیر، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند، عقب نشینی کنند. درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت الحمایه ی ایتالیاست. این درس عبرت خوبی بود. حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد- نه چندان به نام دموکراسی، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالگان." اما از روی عجز ناچار شد عجالاً زبان خود را گاز بگیرد.

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت ائتلافی همانا مودت شتاب زده ی این حکومت با آمریکا بود. این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت: ایالات متحده به اندازه ی فرانسه و انگلستان بر اثر مفاسد نظامی بی وجهه نشده بود؛ آن جمهوری ماوراء آتلانتیک از لحاظ وام ها و تجهیزات نظامی، چشم انداز وسیعی در برابر روسیه می گشود؛ و بالاخره، سیاست ویلسون- مخلوطی از دغل بازی و تقوای دموکراتیک- با نیازهای اسلویی حکومت موقت به نحو احسن جور در می آمد. ویلسون به همراه هیئت نمایندگی اش به رهبری روت نامه ی مقدس مآبانه ای خطاب به حکومت موقت به روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود: "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست."

رئیس جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریبکاری مشخص کرده بود: "... برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلق های جهان." از این بهتر چه می خواستی؟ ترشچنکو و تزرتلی فقط به همین حرف ها نیاز داشتند: اعتبار جدید و یک مشت خزعلات درباره صلح جوئی. به کمک اولی، و زیر پوشش دومی، ترشچنکو و تزرتلی می توانستند مہیای تهاجمی شوند که سوداگران پاریس با اشاره های خشماگین به طلب کاری های خود، خواستارش بودند.

روز یازدهم ماه مه، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز تهاجم آغاز کند. وزیر جنگ جدید که از شوق سخن رانی های خود تا سرحد خفگی به هیجان آمده بود. به حکومت موقت گزارش داد که: "موجی از شور و شوق در میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه ی بیشتری می گیرد." روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: "شما باید به همان جانی روید که رهبرانتان شما را رهنمون می شوند، و برای آن که برنامه ی شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زینتی بیاراید، افزود: "شما بر تارک سرنیزه هایتان صلح را حمل خواهید کرد." روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، آکسیف، که به هر حال آدم بی مصرفی محسوب می شد، از کار بر کنار گردید و به جای او ژنرال بروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرمانده ی کل ارتش نشست. دموکرات ها با تمام قوا تدارک تهاجم را می چیدند- یعنی تدارک فاجعه ی بزرگ انقلاب فوریه را.

شورا ارگان کارگران و سربازان بود- و سربازان در این جا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیزم فوق را ساده تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. تزرنتلی چه عضو کمیسیون موقت می بود چه وزیر پست و تلگراف، تفاوتی در ماهیت قضیه نمی کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در رأسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراها که بر دورافتاده ترین گروهان های جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات تازه خود را آماده می کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازش کاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت آمیز خود به خود منحل شود. ایشان تصور می کردند که قدرت شوراها، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکانن، اطمینان داد که: "شوراها به مرگ طبیعی خواهند مرد." طولی نکشید که این امید به آیین رسمی رهبران سازش کار تبدیل شد. بنا بر اندیشه ی آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراها ی محلی به سازمان های جدید خودگردان منتقل می شد. کمیته ی مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس مؤسسان می داد. آنان می پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی جمهوری پارلمانی بورژوائی.

اشکال کار در این جا بود که انقلاب نمی خواست، و نمی توانست، در این راه سیر کند. سرنوشت دوماهای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان داده بود. این دوماها براساس وسیع ترین رأی گیری های ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زن ها در تساوی با مردها، آراء خود را به صندوق های رأی ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره میا، نشریه ی رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغ گوترین روزنامه های جهان- این صفت را دست کم نباید گرفت- راستگراها، ناسیونالیست ها و اکتبريست ها را دعوت کرده بود که به کادت ها رأی دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هر کس که دلتان می خواهد رأی بدهید، مگر به بلشویک ها!" در همه ی دوماها و انجمن های شهری، کادت ها در جناح راست قرار داشتند و بلشویک ها اقلیت چپگرانی را تشکیل می دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، سوسیال رولوسینرها و منشویک ها تعلق داشت.

این دوماهای جدید، که پایه ی انتخاباتی وسیع تری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی- حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشون های مردمی، مواد غذایی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجه ای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراها از آب در آمدند. رقابت نظام شورانی با دموکراسی

صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شگفت انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها صورت می گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراها و دوماها هر دو فرمان روا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراها باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه گشائی می کوشیدند. توضیح این پدیده ی عجیب- که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مذاقه کرد- بسیار ساده است: حکومت های محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط بر اساس روابط کاملاً جا افتاده ی اجتماعی- یعنی در نظام مشخصی از مالکیت- قادر به انجام وظیفه اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این اس همه ی اساس را به پرسش می گیرد. آن گاه این پرسش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می توان پاسخ گفت. شوراها، علی رغم کیفیت رهبری شان، سازمان های رزمنده ی طبقات ستم کشی بودند که آگاهانه یا نیمه آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومت های محلی همه ی طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می کردند، و آن گاه مانند کنفرانس های دیپلماتیک در همان حال که موکلانشان با تب و تاب آماده ی نبرد می شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفت و گو می نشستند. در جریانات روزانه ی انقلاب، حکومت های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه می دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله ی توده ها تعیین می کرد، این حکومت ها در هوا منفجر می شدند و عناصر تشکیل دهنده ی آن ها از دو جبهه ی مخالف سر در می آوردند. فقط کافی بود نقش هائی را که شوراها و حکومت های محلی از ماه مه تا ماه

اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند با هم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس مؤسسان را از پیش بدانی.

حکومت ائتلافی در فراخواندن مجلس مؤسسان اندک شتابی به خرج نمی داد. لیبرال ها که علی رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله ای نداشتند که در مجلس مؤسسان نیز همان طور که در دوماهای جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه ای که برای تشکیل مجلس مؤسسان مأموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد- یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند تا توانستند مته به خشخاش گذاشتند، انواع و اقسام محلول های دموکراتیک را در قرع و انبیبی های خود می جوشاندند، و در باره ی حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبحث می کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیون ها تن می رسید، حق رأی داد یا خیر؟ به اعضای خانواده ی تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان، حتی لمقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی ادبی محض تلقی می شد که فقط در خور بلشویک ها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی رغم امیدها و پیشگونی های سازش کاران، شوراها به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراها، بی حس و سردرگم از دست رهبرانشان، در شرف سقوط قرار می گرفتند، اما نخستین نشانه ی خطر آن ها را به پا می خیزاند و آن گاه بر همه معلوم می شد که میداندار واقعی هنوز هم شورا است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در عین حال

که به خراب کاری در امور شورا می کوشیدند، در هر واقعه ی مهمی ناچار بودند اولویت شوراها را به رسمیت بشناسند. صرف نظر از سایر عوامل، نکته ی فوق از آن جا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراها متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسین ها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت های محلی و انجمن های شهری می فرستادند. این نکته در مورد بلشویک ها نیز صادق بود. فقط کادتا ها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمن های شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده ی بورژوا قادر نبود حکومت های خودگردان را به تکیه گاه های واقعی تبدیل کند.

از این رو، هیچ کس حکومت های خودگردان شهری را متعلق به خود نمی دانست. ستیزه ی روزافزون ما بین کارگرها و کارفرما، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهادهای محلی و انجمن های شهری مطرح ساخت، حال آن که هر یک از طرفین در محافل خود در شوراها از یک سو و جلسه های "خصوصی" دوما ی دولتی و انواع و اقسام کنفرانس هانی که سیاستمداران "صاحب رأی" تشکیل می دادند از سوی دیگر، این گونه مسائل را مطرح می ساختند. آدمی می تواند درباره ی امور پیش پا افتاده با دشمن خویش به گفت و گو بنشیند، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می آید گفت و گو با دشمن محال است.

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می گوید حکومت کمیته ای است از مجریان طبقه ی حاکم، پس باید تصدیق کنید که "کمیته های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می کردند، خارج از حکومت انتلافی قرار داشتند. در مورد شوراها، که به صورت اقلیت در

حکومت نمایندگی داشتند، این امر کاملاً بدیهی بود. ولی درباره ی اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می کرد. لیبرال ها در حضور سوسیالیست ها به هیچ عنوان نمی توانستند درباره ی مهم ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند. بیرون راندن میلی یوکوف، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از دارایان متحد شده بودند، خصلتی سمبولیک داشت و کاملاً نشان می داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است. زندگی بر حول دو محور می چرخید، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت.

وزرا، که جرئت نمی کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند، در فضایی از قراردادهای ساختگی می زیستند. حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورونی، دودلی، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری، تبدیل شد. حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت، دچار یک رشته از بحران های حاد شد، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره های خود خویشتن را بازسازی کند، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت، یعنی عجز و تزویرش، تا دم مرگ همراهش بود.

فصل نوزدهم

تهاجم

در ارتش، همان گونه در کشور، نیروهای اجتماعی دائماً از حیث سیاسی تجدید دسته بندی می کردند؛ بدین معنا که رده های پائین به سمت چپ و رده های بالا به سمت راست می گرویدند. همان طور که کمیته ی اجرایی رفته رفته هم چون آلتی برای مهار انقلاب در دست دول متفق قرار می گرفت، کمیته های سربازان نیز، که در بدو امر برای دفاع از حقوق سربازها برعلیه فرماندهان تشکیل شده بودند، به تدریج به دست یارانی برای فرماندهان برعلیه سربازان تبدیل می شدند.

اعضاء این کمیته ها را افراد مختلف تشکیل می دادند. در میان آنان کم نبودند وطن پرستانی که جنگ را با انقلاب یکی می دانستند، و از این رو در تهاجمی که از بالا تحمیل شده بود شجاعانه شرکت جستند و سر خویشتن را در راه آرمانی بیگانه بر باد دادند. در کنار ایشان پهلوان پنبه ها را می دیدی، یعنی همان کرنسکی های هنگ و لشگر را. و بالاخره، کم نبودند رندهای دغلباز و تنبل تنوری ها و جاه طلب ها و امتیازطلبانی که خود را در کمیته ها جا کردند تا از سنگرها دور بمانند. هر جنبش توده ای، به ویژه در نخستین مراحلش، به ناچار این انواع رنگارنگ بشری را بر سینه ی خود بلند می کند. اما دوره ی سازش بخصوص از حیث طبیل های توخالی و بوقلمون صفتان

غنی بود. برنامه ها را مردم می سازند اما برنامه ها نیز به سهم خود، مردم را می سازند. مکتب سیاست های "تماسی" به وقت انقلاب به مکتب حقه بازی و دسیسه چینی تبدیل می شود.

در رژیم دو قدرتی، امکان نداشت بتوان یک نیروی نظامی ایجاد کرد. کادت ها منفور توده ی مردم بودند و در ارتش به ناچار عنوان سوسیال رولوسیونر را برای خود انتخاب کردند. دموکرات ها به همان دلیل که نمی توانستند قدرت را در قبض تصرف خود بگیرند، قادر به احیای ارتش هم نبودند. این دو امر از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. سوخانوف در عجب است که چرا حکومت موقت حتی یک رژه ی نظامی در خیابان های پتروگراد به راه نینداخت؛ حال آن که این نکته شگفت آور نیست سهل است، چگونگی اوضاع را در آن ایام نیز کاملاً روشن می کند. لیبرال ها و ژنرال ها مایل نبودند که شوراها در رژه ی آن ها شرکت داشته باشند، اما از سوی دیگر به خوبی می دانستند که بدون شوراها رژه ی نظامی امکان ندارد. افسرهای عالی رتبه روز به روز بیشتر به کادت ها می چسبیدند، و در انتظار به میدان آمدن حزب های ارتجاعی تر روزشماری می کردند. طبقه ی روشن فکر خرده بورژوا می توانست تعداد قابل ملاحظه ای افسر دون پایه به ارتش بدهد، چنان که در زمان تزار داده بود، اما این افسرهای دون پایه نمی توانستند با سیمای خود یک هیئت فرمان دهی بیافرینند، چون از خود سیمانی نداشتند. همان طور که سیر بعدی انقلاب نشان داد، برای احیای ارتش فقط دو راه وجود داشت: یا باید کادر فرمان دهی به صورت موجودش از اشراف و بورژوازی گرفته می شد، چنان که سپاهیان سفید چنین کردند، و یا لازم بود هیئت فرمان دهی تازه ای براساس بسیج طبقه ی کارگر از نو تربیت شود، و

این همان کاری بود که بلشویک ها انجام دادند. دموکراسی خرده بورژوازی نه کار اول را می توانست بکند و نه کار دوم را. تنها کاری که از عهده ی این دموکراسی بر می آمد آن بود که به ترغیب و التماس متوسل شود و همه را فریب دهد، و وقتی با فریب کاری هم راه جانی نمی برد، از فرط یأس قدرت را به افسرها مرتجع تقدیم کند و بگذارد تا مفاهیم درست انقلابی را همان افسرهای مرتجع به مردم بیاموزند.

زخم های چرکین جامعه ی کهن یکی پس از دیگری دهان باز می کردند و اندام ارتش را یک به یک منهدم می ساختند. مسأله ی ملیت در شکل های مختلفش- به یاد داشته باشید که روسیه از حیث ملیت های گوناگون بسیار غنی است- روز به روز ژرف تر و ژرف تر به درون توده ی سربازها، که بیش از نیمی از آنان را غیر روس ها تشکیل می دادند، رخنه می کرد. کشمکش های ملی از همه سو و در همه ی جهات به کشمکش های طبقاتی می آمیختند و گره می خوردند. سیاست حکومت در مورد ملیت ها، چنان که در سایر موارد، آمیخته به تردید و تزلزل و آشفتگی بود و از این رو به طور مضاعف خاننازه به نظر می رسید. برخی از ژنرال ها ترکیب های ملی، از قبیل "سپاه مسلمانان، با انضباط فرانسوی" در جبهه ی رومانی را سبک سنگین می کردند. این واحدهای جدید ملی به طور کلی قوی ترین واحدهای ارتش قدیم از آب در آمدند، زیرا براساس مفهوم تازه و زیر پرچم تازه ای تشکیل شده بودند. اما این چسب ملی دوام چندانی نیاورد، و طولی نکشید که زیر فشار مبارزات طبقاتی از هم وارفت. ولی همین ترکیب های ملی که نیمی از ارتش را تهدید به ابتلاء می کردند، ثبات و انسجام را از ارتش گرفتند، زیرا

پیش از آن که به واحدهای جدید قوام و استحکام بدهند، شیرازه ی واحدهای قدیم را از هم می پاشانند. بدین سان، شوربختی از همه سو به ارتش رو کرد. میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد که علت ویرانی ارتش چیزی نبود مگر "کشمکش ما بین مفاهیم انقلابی و انضباط عادی نظامی، و نیز تضاد ما بین دموکراتیک کردن ارتش و حفظ قدرت رزمندگی اش." - البته در عبارت فوق منظور میلی یوکوف از انضباط "عادی" همان انضباطی است که در زمان تزار وجود داشت. هر مورخی باید بداند که هر انقلاب بزرگی ارتش قدیم را متلاشی می کند، و این امر نتیجه ی برخورد طبقات زنده ی انسانی است نه زانیده ی تضاد ما بین اصول مجرد انضباطی. انقلاب نه تنها به انضباط بی خلل در ارتش مجال برقرار شدن می دهد، بلکه خود موجد این انضباط است. منتها این انضباط را نمی توان به وسیله ی نماینده های طبقه ای که انقلاب سرنگونش کرده است، برقرار ساخت.

یکی از فرزندان آلمان در بیست و ششم سپتامبر ۱۸۵۱ به فرزانه ی آلمانی دیگری نوشت: "بدیهی است که درهم ریختگی در ارتش و فروپاشی کامل انضباط، هم شرط و هم نتیجه ی هر انقلاب ظفرمندی بوده است." تمامی تاریخ بشر این قانون ساده و بی چون و چرا را ثابت می کند. اما سوسیالیست های روس- با آن که تجربه ی ۱۹۰۵ را پشت سر داشتند- مانند لیبرال ها این نکته را درک نکردند، هر چند این سوسیالیست ها آن دو آلمانی را، که یکی فردریک انگلس و دیگری کارل مارکس نام داشت، استادان خود می نامیدند. منشویک ها جداً عقیده داشتند که ارتش، پس از انقلابی که خود در آن شرکت جسته بود، جنگ را به سردگی فرماندهان قدیم ادامه خواهد داد. آن وقت آن جماعت بلشویک ها را خیال پرداز می نامیدند!

ژنرال بروسیلوف در کنفرانسی که در اوایل ماه مه در ستاد عالی ارتش تشکیل شد، احوال فرماندهان ارتش را اجمالاً چنین توصیف کرد: پانزده تا بیست درصد از فرماندهان خود را از روی اعتقاد با وضع جدید وفق داده اند؛ پاره ای از افسرها به سوی سربازها خم شده و آن ها را بر علیه فرماندهان تحریک می کنند؛ اما اکثر فرماندهان، یعنی در حدود هفتاد و پنج درصد از ایشان، نمی توانند خود را با وضع جدید وفق دهند، غرور آنان جریحه دار شده، در لاک خود فرو رفته اند، و نمی دانند چه کنند. به علاوه، توده ی عظیمی از افسرها از لحاظ نظامی فقط برای لای جرز خوبند و بس.

کرنسکی و اسکوبلف در ضمن کنفرانسی با ژنرال ها، از جانب انقلاب، که متأسفانه "ادامه داشت" و باید در مدنظر گرفته می شد، پوزش طلبیدند. در برابر این پوزش، ژنرال گورکو، از اعضای صدسیاه، هم چون یک معلم اخلاق به وزراء پاسخ داد: "شما می گوئید که انقلاب ادامه دارد. پس به اندرز ما گوش دهید. انقلاب را متوقف کنید و بگذارید ما نظامی ها وظیفه ی خود را تا به آخر انجام دهیم." کرنسکی از صمیم قلب کوشید که خواست آن ها را برآورد کند. تا آن که یکی از آنان، کورنیلوف دلیر، چنان در آغوشش گرفت که کم مانده بود خفه شود.

سازشکاری به وقت انقلاب عبارت است از نوسان های تب آلود ما بین طبقات متخاصم. کرنسکی مظهر مجسم این گونه نوسانات بود. کرنسکی پس از قرار گرفتن در رأس ارتش، نهادی که بدون یک رژیم صریح و متمرکز تصور وجودش را هم نمی شود کرد، به اسباب بلافصل فروپاشی این نهاد تبدیل شد. دنیکین صورت غربی بی از تغییرات وسیع در سطح مقامات عالی ارتش انتشار داده است. تغییراتی که به هدف نخوردند، هر چند هیچ کس، و

به ویژه کرنسکی، دقیقاً نمی دانست که هدف در کجاست. آلکسیف، رئیس ستاد، روژکی، فرمانده ی کل نیروها را در جبهه، و نیز رادکودمیتریف، فرمانده ی ارتش را، به علت ضعف و تساهل در برابر کمیته ها از کار بر کنار کرد. بروسیلوف نیز به همین دلیل یودنیچ سردار وحشتزده را معزول ساخت. کرنسکی شخص آلکسیف و گورکو و دراگومیروف، فرماندهان کل قوا را در جبهه، به جرم مقاومت در برابر دموکراتیک گردانی ارتش، از مشاغلشان منفصل ساخت. بروسیلوف هم به همین علل ژنرال کالدین را از کار بر کنار کرد، و خود متعاقباً به علت تساهل مفرط در برابر کمیته ها از منصب خود بر کنار شد. کورنیلوف به علت ناتوانی در همگامی با دموکراسی، فرمان دهی حوزه ی نظامی پتروگراد را رها کرد. ولی این امر مانع از انتصاب او به فرمان دهی نیروهای جبهه، و متعاقباً به فرمان دهی کل ارتش، نگردید. دنیکین به علت روش فنودالیستی خود در اداره ی امور، به فرمان آلکسیف از ریاست ستاد بر کنار شد، اما چند روز بعد به فرمان دهی کل نیروهای جبهه ی غرب منصوب گردید. این جست و خیزهای قورباغه وار، که نشان می داد رده های بالا خود نمی دانند که چه می جویند، به تدریج به پائین و به گروهان ها نیز سرایت کرد و تلاشی ارتش را تسریع نمود.

کمیسرها در عین حال که سرپازها را به اطاعت از افسرها فرا می خوانند، خود به افسرها اعتماد نداشتند. در گرماگرم تهاجم، در یکی از جلسات شورا در مقر فرمان دهی ارتش واقع در موغیلیف، یکی از اعضاء شورا در حضور کرنسکی و بروسیلوف اعلام کرد: "هشتاد و هشت درصد از افسرهای ستاد دائماً با فعالیت های خود آب به آسیاب ضدانقلاب می ریزند." سرپازها نیک

از این نکته آگاه بودند. آن ها در طول سال های پیش از انقلاب به خوبی با افسرهای خود آشنا شده بودند.

در سراسر ماه مه گزارش های فرماندهان از خرد و کلان حاوی یک مضمون واحد در صور مختلف است و بس: "موضع سربازها در برابر تهاجم به طور کلی خصمانه است، به ویژه در پیاده نظام." و گاهی اوقات می افزایند: "این موضع در سواره نظام اندکی بهتر و در توپ خانه رضایت بخش است."

در پایان ماه مه، هنگامی که نیروها برای تهاجم بسیج شده بودند، کمیسر ارتش هفتم به کرنسکی تلگراف زد که: "در لشکر دوازدهم، هنگ چهل و هشتم با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ های چهل و پنج و چهل و شش، فقط با نیمی از گروهان های مستقر در جبهه. هنگ چهل و هفتم از حرکت امتناع می کند. از هنگ های لشکر سیزدهم، هنگ پنجاهم تقریباً با تمام نیرو حرکت کرده است. هنگ پنجاه و یکم قول داده است که فردا حرکت کند، هنگ چهل و نهم مطابق با دستوری که برایش صادر شده بود، حرکت نکرد، و هنگ پنجاه و دوم نیز از حرکت امتناع ورزید و سربازها همه ی افسرهای این هنگ را توقیف کردند." تقریباً در همه جا همین تصویر دیده می شد. حکومت به گزارش کمیسر چنین پاسخ داد: "هنگ های چهل و پنجم، چهل و ششم، چهل و هفتم و پنجاه دوم را منحل کنید، افرادی را که افسرها و سربازها را به تمرد تحریک کرده اند، در دادگاه صحرانی محاکمه کنید." این فرمان به گوش وحشت انگیز می رسید، اما هیچ کس را نترساند. سربازهایی که نمی خواستند بجنگند، نه از انحلال می ترسیدند و نه از دادگاه صحرانی. هنگام کسپیل سربازها به جبهه، حکومت اغلب ناگزیر می شد که یک واحد را

به سرکوب واحدی دیگر بگمارد. اسباب این گونه سرکوب ها در بیشتر موارد قزاق ها بودند، چنان که در زمان تزار چنین بود. اما اینک ایشان را سوسیالیست ها رهبری می کردند: لابد متوجهید که اکنون مسأله ی دفاع از انقلاب در میان بود.

در روز چهارم ژوئن، اندکی کمتر از دو هفته پیش از آغاز تهاجم، رئیس ستاد فرمان دهی گزارش داد: "جبهه ی شمال هنوز در غلیان است، سربازها با افراد دشمن کماکان پیمان برادری می بندند، پیاده نظام با تهاجم مخالف است... در جبهه ی غرب، اوضاع نامعلوم است... در جبهه ی جنوب غربی، روحیه ی سربازها اندکی بهبود یافته است... در جبهه ی رومانی هیچ بهبود ویژه ای مشاهده نمی شود، توپ خانه مایل به پیشروی نیست."

روز یازدهم ژوئن ۱۹۱۷، فرماندهی هنگ شصت و یکم می نویسد: "برای من و افسرها کاری باقی نمانده است جز آن که خود را نجات دهیم، زیرا از پتروگراد سربازی از گروهان پنجم به این جا آمده است که لنینیست است... بسیاری از بهترین سربازها و افسرهای ما گریخته اند." ظهور یک نفر لنینیست در هنگ کافی بود تا افسرها پا به قرار بگذارند. واضح است که که آن سرباز لنینیست نقش نخستین بلور در یک محول اشباع شده را بازی کرد. با این حال، نباید تصور کنیم که در این جا صحبت الزاماً در باره ی یک نفر بلشویک است. در آن روزها هر سربازی که صدایش را جسورانه تر از دیگران بر علیه تهاجم بلند می کرد، در نظر فرماندهان لنینیست محسوب می شد. بسیاری از آن "لنینیست ها" هنوز جداً معتقد بودند که لنین را ویلهلم به روسیه فرستاده است. فرماندهی هنگ شصت و یکم سعی کرد سربازهایش را از مجازات به دست حکومت بترساند. یکی از سربازها

جواب داد: "ما حکومت قبلی را ساقط کردیم، کرنسکی را هم با لگد بیرون می اندازیم." این حرف ها تازگی داشتند و هر چند از تبلیغات بلشویکی آب می خوردند، به مراتب از این تبلیغات فراتر می رفتند.

از ناوگان دریای سیاه، که زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها قرار داشت و در مقایسه با ملوانان کرونشات سنگر وطن پرستی شمرده می شد، هینتی مرکب از سی صد مرد به سرکردگی دانشجوی چست و چالاکي به نام باتکین که خود را به شکل ملوان ها آراسته بود، در اواخر ماه آوریل به سراسر کشور فرستاده شد. این هیئت تا حد زیادی آلوده به تزویر بود، اما انگیزه ی صادقانه تری نیز در آن وجود داشت. هیئت فوق مأمور بود که شعار "جنگ تا پیروزی" را به کشور قالب کند. اما هر هفته مشتری های این هیئت موضع خصمانه تری نسبت به آن می گرفتند. و درست هنگامی که ملوان های دریای سیاه لحن خطابه های جنگ طلبانه ی خود را رفته رفته ملایم کرده بودند، نمایندگان ناوگان بالتیک به سیاستوپول آمدند تا درباره ی صلح داد سخن دهند. شمالی ها توفیق بیشتری در جنوب یافتند تا جنوبی ها در شمال. سرانجام، ملوان های سیاستوپول تحت تأثیر ملوان های کرونشات در روز هشتم ژوئن تصمیم به خلع سلاح فرماندهان خود گرفتند و منفورترین افسرهای ناوگان را توقیف کردند.

در یکی از جلسات کنگره ی شوراها در نهم ژوئن، تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که چگونه ممکن است "در ناوگان نمونه ی دریای سیاه که به سراسر کشور هیئت های وطن پرست فرستاده بود، در آن آشیانه ی وطن پرستی، چنین انفجاری، آن هم در چنان لحظات حساسی، صورت گرفته

باشد؟ این انفجار چه نکته ای را ثابت می کند؟" او از هیچ کس پاسخی دریافت نداشت.

بی سری و بی مغزی ارتش همه را عذاب می داد. سربازان و فرماندهان و اعضای کمیته ها را به یکسان. همه ی آنان سخت به مغزی از این مخلصه نیاز داشتند. سران ارتش می پنداشتند که تهاجم بر این سیطره ی جنون چیره خواهد شد و سر و سامانی به اوضاع خواهد داد. و پندار آنان تا اندازه ای درست بود. در همان حال که تزرنتلی و چرنوف در پتروگراد، با تمام زبردستی خود در فن خطابه های دموکراتیک، سنگ تهاجم را به سینه می زدند، اعضای کمیته ها در جبهه ناچار بودند دست در دست افسرها بر علیه رژیم تازه ی ارتش مبارزه کنند. رژیمی که با جنگ مغایر بود، اما در غیابش تصور انقلاب هم امکان نداشت. طولی نکشید که نتایج این دگرگونی آشکار شدند. یکی از افسرهای نیروی دریایی به یاد می آورد که: "اعضای کمیته روز به روز به نحو محسوس تری به سمت راست می چرخیدند، اما در عین حال اقتدارشان در میان سربازها و ملوان ها آشکارا کاهش یافت." ولی از قضای روزگار، وجود سرباز و ملوان برای جنگ سخت ضروری است.

بروسیلوف، با تأیید کرنسکی، به تشکیل گردان های ضربتی متشکل از داوطلبان پرداخت، و بدین سان عدم آمادگی ارتش را برای جنگ صریحاً تصدیق کرد. انواع مختلف عناصر بلافاصله خود را به این طرح جدید چسبانند. بیش از همه، ماجراجویانی چون سروان مورایف، که متعاقباً، پس از انقلاب اکتبر، به سوی سوسیال رولوسیونرها ی چپ چرخید، و آن گاه پس از یک رشته از ماجراجویی های توفانی و در نوع خود درخشان، به حکومت شورانی خیانت کرد، و به ضرب گلوله ای که از تپانچه ی یک بلشویک، یا از

تپانچه ی خود او، خارج شد به قتل رسید. لازم به توضیح نیست که افسرهای ضدانقلاب طرح گردان های ضربتی را حریصانه به کار بستند تا به گردآوری نیروهای خود جنبه ی قانونی ببخشند. اما این طرح در میان توده ی سربازان با هیچ گونه استقبالی رو به رو نشد. برخی از زنان که به دنبال ماجرا می گشتند، گردانی از زنان تشکیل دادند به نام "اسواران سیاه مرگ". آخرین نیروی مسلحی که کرنسکی برای دفاع از کاخ زمستانی در ماه اکتبر به کار گرفت، یکی از همین گردان های فوق بود. اما هیچ یک از این تدابیر نتوانست ارتش روسیه را در امر "داغان کردن ارتش- سالاری آلمان"- عنوانی که به تهاجم داده شده بود- یاری دهد.

تهاجمی که ستاد ارتش روس قولش را برای اوائل بهار به دول متفق داده بود، هفته به هفته به تعویق افتاد. اما اینک دول متفق از قبول هر تعویق دیگری جداً امتناع ورزیدند. دول متفق برای پیش انداختن تهاجم، انواع گوناگوتی از روش ها را درهم آمیختند. ایشان در کنار استغاثه های رقت بار و اندر ولد، ارتش روس را به قطع ارسال تجهیزات نظامی تهدید کردند. کنسول ایتالیا در مسکو به مطبوعات- مطبوعات روس، نه مطبوعات ایتالیا- اعلام کرد در صورتی که روسیه پیمان صلح جداگانه ای با آلمان ببندد، دول متفق دست ژاپن را در سیبری باز خواهند گذاشت. روزنامه های لیبرال- روزنامه های مسکو، نه روزنامه های رم- این تهدیدهای اهانت آمیز را با شور وطن پرستی به چاپ رساندند. و آن تهدیدها را خودسرانه نه در مورد صلح جداگانه بلکه پیرامون تعویق در تهاجم، به کار بستند. از سایر جهات، دول متفق رودربایستی را یک سره کنار گذاشتند: مثلاً توپ هائی به روسیه می فرستادند که آشکارا معیوب بودند. سی و پنج درصد از سلاح هائی که

از خارج به روسیه می رسید، حتی برای دو هفته تیراندازی متعادل هم دوام نمی آورد. انگلستان اعتبارهای خود را به روسیه دانماً کاهش می داد؛ اما آمریکا، آن حامی جدید، بدون اطلاع انگلستان، به ضمانت طرح تهاجم اعتباری معادل با هفتاد و پنج میلیون دلار در اختیار حکومت موقت گذاشت. بورژوازی روس هر چند برای پشتیبانی از خواست های دول متفق تبلیغات جنون آسانی را برای تهاجم آغاز کرده بود، خود با امتناع از سهم شدن در "وام آزادی" اعتماد خویش را از تهاجم دریغ داشت. دستگاه واژگون شده ی سلطنت از این رویداد بهره گرفت تا موجودیت خویش را به مردم یادآور شود. رومانوف در اعلامیه ای که به نام حکومت موقت صادر کرد، تمایل خود را به سهم شدن در وام آزادی ابراز داشت، اما اضافه کرد که: "میزان این کمک به این نکته بستگی خواهد داشت که آیا خزانه داری کل برای حمایت از اعضای خانواده ی تزار پولی به ایشان خواهد داد یا خیر." این اعلامیه به گوش ارتش هم رسید، ارتشی که می دانست بیشتر اعضای حکومت موقت، هم چنان که بیشتر افسرهای عالی رتبه. هنوز به اعاده ی دستگاه سلطنت امیدوار بودند. شرط انصاف حکم می کند که تصدیق کنیم در اردوگاه دول متفق همه در فرو افکندن ارتش روس به ورطه ی فنا، با وندر والد و توماس و کاشین موافق نبودند. از آن اردوگاه ندهای هشدار دهنده ای نیز به گوش می رسید. ژنرال پتن می گفت: "ارتش روس صورتکی بیش نیست، و به محض حرکت متلاشی خواهد شد،" مثال دیگر آن که هیئت اعزامی آمریکا نیز همین نظر را داشت. اما ملاحظات دیگر بر این واقع بینی ها چیره شد. لازم بود که قلب انقلاب نابود گردد. پنلوه بعدها توضیح داد که: "پیمان های برادری ما بین سربازان روس و سربازان آلمان چنان عواقب وخیمی به بار

آورده بود که اگر ارتش روس بیکار به جا می ماند به سرعت متلاشی می شد. " تدارکات سیاسی برای تهاجم، ابتدا به وسیله ی کرنسکی و تزرتلی، در خفای کامل حتی از نزدیک ترین یارانشان، انجام گرفت. در همان روزهایی که این رهبران نیمه مقدس هنوز سرگرم هوچیگری درباره ی دفاع از انقلاب بودند، تزرتلی روز به روز با قاطعیت بیشتری اصرار می ورزیدند که ارتش باید خود را برای خدمت فعالانه آماده کند. مقاوم ترین شان- یعنی حجول ترین شان- چرنوف بود. در یکی از جلسات حکومت موقت در روز هفدهم ماه مه، از "وزیر روستا"، چنان که خود خویشان را می نامید، سؤال شد که آیا درست است که او در فلان جلسه، بدون هم دلی لازم درباره ی تهاجم سخن گفته است. بعدها معلوم شد که چرنوف چنین پاسخی به آن سؤال داده بود: "تهاجم به من، که مرد سیاست هستم، مربوط نمی شود؛ این مسأله مربوط به استراتژیست های جبهه است." آن جماعت با جنگ، هم چنان که با انقلاب، قایم باشک بازی می کردند. اما فقط عجالاً.

بدیهی است که تدارک تهاجم با تشدید مبارزه بر علیه بلشویک ها توأم بود. اینک ایشان کراراً و کراراً متهم به فعالیت برای صلح جداگانه می شدند. البته از تمامی اوضاع- از جمله ضعف و فرسودگی روسیه در مقایسه با سایر کشورهای جنگنده- پیدا بود که یگانه راه نجات روسیه احتمالاً همان صلح جداگانه است. اما هنوز هیچ کس نیروی عامل جدید، یعنی نیروی انقلاب را اندازه نگرفته بود. بلشویک ها معتقد بودند که از صلح جداگانه فقط در صورتی می توان پرهیز کرد که نیرو اقتدار انقلاب جسورانه و با قاطعیت بر علیه جنگ به کار گرفته شود. برای این کار ابتدا لازم بود که از بورژوازی کشور خودمان بگسلیم. روز نهم ژوئن، لنین در کنگره ی شوراها اعلام کرد

که: "هنگامی که آن ها می گویند ما برای صلح جداگانه تقلا می کنیم، حرف آنان درست نیست. ما می گوئیم: صلح جداگانه با سرمایه دارها، و به ویژه سرمایه دارهای روس، مردود است. اما حکومت موقت با سرمایه دارهای روس به صلح جداگانه رسیده است. مرگ بر این صلح جداگانه!" در گزارش کنگره می خوانیم: "تحسین حصار." این تحسین از جانب اقلیت کوچکی در شورا ابراز شد، و به همین دلیل به ویژه پر شور بود.

در کمیته ی اجرایی برخی از اعضاء هنوز قدرت تصمیم گیری نداشتند، و برخی دیگر می خواستند در پشت سازمان های مقتدرتری پنهان شوند. در لحظه ی آخر، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که به کرنسکی تذکر دهد که مادام که کنگره ی شورا در خصوص مسأله ی تهاجم تصمیم خود را نگرفته است، صدور فرمان تهاجم به صلاح نیست. بلشویک ها در اعلامیه ای که در نخستین جلسه ی کنگره به شورا ارائه داده بودند، اظهار داشته بودند که: "تهاجم فقط سبب تلاشی ارتش خواهد شد و بخشی از ارتش را با بخش دیگر به معارضة خواهد کشاند. از این رو، کنگره یا باید بلافاصله با این سلاحی ضدانقلابی به مخالفت برخیزد، و یا آن که مسنولیت این سیاست را تماماً بر عهده بگیرد."

تصمیم کنگره ی شوراها مبنی بر جانبداری از تهاجم، صرفاً یک تعارف دموکراتیک بود و بس. همه چیز قبلاً مهیا شده بود. توپ های ارتش از مدت ها پیش به سمت مواضع دشمن نشانه گیری شده بودند. در روز شانزدهم ژوئن، کرنسکی در فرمان خود به ارتش و نیروی دریائی، ضمن اشاره به فرمانده ی کل قوا به عنوان "رهبر بزرگی که بال های پیروزی بر سرش سایه افکنده اند،" ضرورت "یک ضربه ی فوری و قاطع" را یادآور شد و در پایان

اضافه کرد: "من به شما فرمان می‌دهم- به پیش!" تروتسکی در مقاله ای که در آستانه ی تهاجم به چاپ رسید، ضمن اظهار نظر پیرامون اعلامیه ی بلشویک ها در کنگره ی شورا، نوشت: "سیاست حکومت امکان موفقیت عملیات نظامی را به کلی منتفی ساخته است... شرایط مادی برای تهاجم به شدت نامساعد است. کیفیت تجهیزات و نحوه ی آذوقه رسانی به ارتش نمایان گر سقوط اقتصادی عامی است که برای اصلاحش هیچ گونه اقدام اساسی از حکومتی مانند حکومت کنونی ساخته نیست. شرایط معنوی برای تهاجم از این هم نامساعدترند. حکومت... بی کفایتی خود را در تعیین سیاست روس مستقل از اراده ی متفقین امپریالیست... در برابر چشم عیان ساخته است. هیچ نتیجه ای از این تهاجم عاید نخواهد شد مگر اضمحلال تصاعدی ارتش... فرارهای دسته جمعی... در شرایط حاضر دیگر نتیجه ی محرومیت های فردی نیست، بلکه این فرارها نشان می دهند که حکومت از یک پارچه نگاه داشتن ارتش انقلابی، از راه وحدت مقصود، مطلقاً عاجز است..." آن گاه تروتسکی به این نکته اشاره کرده بود که حکومت نمی تواند تصمیم به "لغو فوری نظام زمین داری بگیرد- یعنی از به عمل آوردن یگانه اقدامی که می تواند عقب مانده ترین دهقان را متقاعد کند که این انقلاب متعلق به اوست، عاجز است،" و سپس نتیجه گرفته بود که: "در چنین شرایط مادی و معنوی ای، تهاجم ناگزیر ماهیت ماجراجویانه خواهد داشت."

رهبران ارتش در این اندیشه تقریباً متفق القول بودند که تهاجم هر چند هم از لحاظ نظامی بخت موفقیت نداشته باشد، ملاحظات سیاسی آن را ایجاب می کنند. دنیکین پس از بازدید از جبهه ی خود، به بروسیلوف گزارش داد که: "من کوچک ترین اعتقادی به موفقیت تهاجم ندارم." عامل نومیدکننده ی

دیگر آن که، چنان که پیشتر هم گفتیم، بسیاری از فرماندهان ارتش فقط برای لای جزز خوب بودند. استانکویچ، افسر وطن پرست، گواهی می دهد که کیفیت فنی چیزها، صرف نظر از روحیه ی سربازها، پیروزی را ناممکن ساخته بود: "بر نحوه ی سازمان دهی تهاجم ایرادهای بسیار وارد بود." در آن گیرودار، جمعی از افسرها به رهبری نوفوسیلتسف کادت، رئیس اتحادیه ی افسران، به نزد رهبران حزب کادت رفتند. و به آن رهبران هشدار دادند که تهاجم محکوم به شکست است، و فقط به نابودی بهترین واحدهای ارتش خواهد انجامید. قدرت های بالاتر با کلی گویی های بی اساس این هشدارها را باطل می شمردند. مثلاً رئیس ستاد فرماندهی، ژنرال لوکومسکی مرتجع، در جواب به یکی از این هشدارها گفته بود: "واپسین امید ما آن است که شاید یک رشته از نبردهای موفقیت آمیز، حالت روانی توده ها را دگرگون کند، و افسرها بتوانند افسارهایی را که از دستشان فرو لغزیده است، بار دیگر در مشت گیرند." چنین بود غرض اصلی آنان- در مشت گرفتن آن افسارها.

مطابق با نقشه ای که از مدت ها پیش طرح ریزی شده بود، قرار بر این بود که ضربه ی اصلی را نیروهای جبهه ی جنوب غربی در حوالی شهر لووف وارد کنند؛ جبهه های شمال و غرب نیز پشتیبانی این عملیات را بر عهده داشتند. ابتدا قرار بود که هر سه جبهه در یک زمان به پیشروی بپردازند. اما در عمل معلوم شد که این نقشه در حد قدرت فرمان دهی ارتش نمی گنجد. آن گاه فرماندهان تصمیم گرفتند که جبهه ها را یکی پس از دیگری به حرکت در آورند، و اول نیز از جبهه های کم اهمیت تر شروع کنند. اما این نقشه هم محال از آب درآمد. دنیکین می گوید: "آن گاه فرمان دهی عالی

ارتش تصمیم گرفت که از خیر استراتژی های برنامه ریزی شده بگذرد و به نیروها اجازه دهد که عملیات را هر آینه که احساس آمادگی کردند شروع کنند. " بدین ترتیب همه چیز به مشیت الهی واگذار شد. در این میان فقط جای صلیب ها و دعانامه های ملکه تزارینا خالی بود و بس. حضرات کوشیدند این جای خالی را با دعانامه های دموکراسی پر کنند. کرنسکی به همه جا سفر کرد و برای همه ی سربازها دعای خیر خواند. تهاجم آغاز شد: شانزدهم ژوئن در جبهه ی جنوب غربی، هفتم ژوئیه در جبهه ی غرب، هشتم ژوئیه در جبهه ی شمال، و نهم ژوئیه در جبهه ی رومانی. پیش روی سه جبهه ی آخر در حقیقت امر از موهومات بود، زیرا با آغاز شکست در جبهه ی اصلی، یعنی جبهه ی جنوب غربی، مصادف شده بود.

در گزارش کرنسکی به حکومت موقت چنین می خوانیم: "امروز بزرگ ترین پیروزی انقلاب آغاز شده است، روز هجدهم ژوئن، ارتش انقلابی روس با شوری وافر دست به تهاجم زد." روزنامه ی کادتی رخ نیز نوشت: "تهاجمی که از دیرباز در انتظارش نشسته بودیم، فرا رسیده و انقلاب روسیه را یک باره به فرخنده ترین روزهای خود بازگردانده است." روز نوزدهم، پلخانف پیر به جمعی از تظاهرکنندگان وطن پرست اعلام کرد که: "هموطنان، اگر از شما بپرسم که امروز چه روزی است، خواهید گفت: دوشنبه. اما چنین پاسخی خطا خواهد بود. امروز، روز رستاخیز* است. رستاخیز کشورمان و رستاخیز همه ی جهان. روسیه، پس از درهم شکستن یوغ تزار، اینک تصمیم گرفته است که یوغ دشمن را نیز از گردن خویش برگیرد." همان روز، تزرنتلی در کنگره ی شورا چنین سخن گفت: "در تاریخ انقلاب کبیر روسیه صفحه ی

* - واژه ی روسی برای یکشنبه معنای "رستاخیز" هم می دهد.

جدیدی باز شده است. موفقیت ارتش انقلابی ما را نه فقط دموکراسی روس... بلکه همه ی کسانی که واقعاً بر علیه امپریالیزم می جنگید، باید گرامی بدانند." دموکراسی میهن پرست به تاخت و تاز در آمده بود. در همان حال، روزنامه ها همه اخبار مسرت بخش بخش می کردند: "بازار بورس پاریس تهاجم روسیه را با صعود همه ی از اوراق قرضه ی دولت روس تهنیت می گوید." آن سوسیالیست ها ترقی بهای سهام را در بازار بورس دلیل بر ثبات انقلاب می دانستند. اما تاریخ به ما می آموزد که هر چه انقلاب مفلوک تر شود، بازارهای بورس بیشتر می شکفند.

کارگراها و سربازهای پایتخت حتی یک لحظه از این بازار گرمی مصنوعی میهن پرست ها گول نخوردند. یگانه قلمرو این بازار گرم همان نوسکی پراسپکت بود. سربازی به نام چینه نوف در خاطرات خود می نویسد: "با چند تن از دوستان به نوسکی رفتیم و بر علیه تهاجم داد و هوار راه انداختیم. چند نفر بورژوا با چتر به ما حمله کردند... ما گریبان آن ها را گرفتیم و همه شان را به پادگان بردیم... و در آن جا به ایشان گفتیم که فردا آنها را به جبهه خواهیم فرستاد." این رویداد طلایه ای بود از انفجار قریب الوقوع جنگ داخلی. به روزهای ژوئیه نزدیک می شدیم.

روز بیست و یکم ژوئن، یک هنگ آتشبار در جلسه ی عمومی خود قطع نامه ی زیر را صادر کرد: "در آینده، ما فقط در صورتی به جبهه نیرو می فرستیم که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." آن گاه چون این هنگ را تهدید به انحلال کردند، افرادی پاسخ دادند که لحظه ای در منحل ساختن "حکومت موقت و سازمان های حامی اش" درنگ نخواهند کرد. تبلیغات بلشویک ها به گرد این نغمه های تهدیدآمیز هم نمی رسید. در روزشمار

انقلاب، زیر تاریخ بیست و سوم ژوئن، می خوانیم: "واحدانی از ارتش دوم، سنگرهای خط اول و خط دوم جبهه ی دشمن را تصرف کرده اند..." و درست در کنار این خبر: "در کارخانه ی بارانوفسکی (شش هزار کارگر) انتخابات شورای پتروگراد تجدید شد. به جای سه نفر سوسیال رولوسیونر، سه نفر بلشویک انتخاب شدند."

در اواخر ماه، سیمای شورای پتروگراد به طرز کاملاً محسوسی دگرگون شده بود. درست است که در روز بیستم ژوئن، شورا ضمن صدور یک قطع نامه پیش روی ارتش را تهنیت گفته بود. اما با چه اکثریتی؟- ۴۷۲ رأی موافق، ۲۷۱ رأی مخالف، ۳۹ رأی ممتنع. این تناسب تازه ای از نیروهاست، چیزی که قبلاً نظیرش را ندیده ایم. اینک بلشویک ها، همراه با گروه های چپ گرای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، روی هم دوپنجم از کرسی های شورا را اشغال کرده بودند. این بدان معناست که در کارخانه ها و پادگان ها، مخالفان تهاجم صاحب اکثریتی قاطع شده بودند.

شورای ناحیه ی وایبورگ در روز بیست چهارم ژوئن قطع نامه ای صادر کرد که هر کلمه اش مانند پتکی سنگین آدمی را تکان می دهد: "ما... بر علیه ماجراجویی های حکومت موقت اعتراض می کنیم. حکومت موقت این تهاجم را به خاطر عهدنامه های راهزنانه ی کهن آغاز کرده است... و ما تمامی مسئولیت این سیاست را به گردن حکومت موقت، و احزاب منشویک و سوسیال رولوسیونر که از حکومت پشتیبانی می کنند. می دانیم." ناحیه ی وایبورگ، که پس از قیام فوریه به پشت صحنه ی انقلاب رانده شده بود، اینک با اعتماد به نفس کامل به سوی موضع رهبری پیش می تاخت. اکنون بلشویک ها به شورای وایبورگ تسلط کامل داشتند.

حالا همه چیز به سرنوشت تهاجم وابسته بود. معنی به سرنوشت سربازهای مستقر در سنگر. تهاجم در آگاهی کسانی که قرار بود آن را به اجراء بگذارند چه نوع دگرگونی هائی پدید آورده بود؟ مجریان تهاجم، که همان سربازها باشند، از مدت ها پیش سخت آرزومند صلح بودند. اما فرمان روایان تا حدی موفق شده بودند این آرزو را - دست کم در میان بخشی از سربازان و برای مدتی کوتاه- به میل به پیش روی تبدیل کنند.

پس از انقلاب، سربازها از قدرت جدید انتظار داشتند که فوراً با دشمن پیمان صلح ببندد، و حاضر بودند تا زمان انعقاد صلح از جبهه دفاع کنند. از صلح خبری نشد. آن گاه سربازها، تا حدی بر اثر تبلیغات بلشویک ها اما عمدتاً برای یافتن راه شخصی خود برای رسیدن به صلح، متوسل به مراقت با سربازهای آلمانی و اتریشی شدند. اما این مراقت از همه سو کوبیده می شد. و به علاوه، رفته رفته معلوم شد که سرباز آلمانی هنوز آماده ی سرپیچی از فرامین افسرهای خود نیست. مراقت چون نتوانست به صلح منتهی شود، به سرعت کاستی گرفت.

در آن ایام در جبهه عملاً آتش بس برقرار بود. آلمان ها از این آتش بس برای انتقال نیروهای خود به جبهه ی غربی بهره جستند. سرباز روسی می دید که چگونه سنگرهای دشمن پیاپی خالی می شوند، مسلسل های دشمن غیبشان می زند، و توپ های آلمان به سوی غرب به راه می افتند. نقشه ی "آمادگی روانی برای تهاجم" براساس این مشاهدات استوار بود. یک بند به سربازها تلقین می شد که دشمن سخت ضعیف شده است، که برای دشمن نیروئی باقی نمانده است، که آمریکا از غرب به دشمن فشار می آورد، که فقط کافی است که ما تلنگری به دشمن بزنیم تا جبهه ی دشمن از هم بپاشد و

صلح مطلوب حاصل شود. مقامات کشوری و لشگری خود این حرف ها را ابداً باور نداشتند، اما پیش خود چنین حساب می کردند که دست گذاردن ارتش بر ماشین جنگ همان و راه افتادن ماشین همان.

پس از آن که معلوم شد که نه دیپلماسی حکومت و نه مرافقت هیچ کدام راه به جایی نمی برند، پاره ای از سربازها بی شک به این تدبیر سوم رو کردند؛ یعنی بر آن شدند که جنگ را با یک تلنگر به دیار نیستی بفرستند. یکی از نمایندگان جبهه در کنگره ی شوراهای، حالت روانی سربازها را دقیقاً چنین گزارش داد: "در حال حاضر جبهه ی آلمان در برابر ما خلوت شده است؛ دیگر از توپ ها نشانی نمی بینیم؛ و اگر چند وجب پیش روی کنیم و دشمن را براندازیم، به صلح مطلوب بسیار نزدیک خواهیم بود."

فی الواقع دشمن در بدو امر سخت ضعیف به نظر می رسید، و در برابر نبردی که اتفاقاً از مهاجمان بر نمی آمد، عقب نشست. اما دشمن به جای آن که از هم فرو بپاشد، نیروهای خود را جمع آوری و متمرکز کرد. سربازهای روس پس از پنجاه شصت کیلومتر پیش روی، تصویری را کشف کردند که در تجارت سال های پیشین در چشمشان رنگ آشنایی یافته بود: دشمن در مواضع تازه و تقویت شده منتظرشان بود. در این نقطه آشکار شد که هر چند سربازها به تلنگری در راه صلح رضایت داده بودند، اندک میلی به جنگ نداشتند. سربازها که با ترکیبی از زور، فشار اخلاقی، و بیش از هر چیز فریب، به این راه کشیده شده بودند، با غیظی مفرط عقب گرد کردند.

ژنرال زایونچکوفسکی، مورخ روسی جنگ جهانی، می نویسد: "واحدهای نظامی روس پس از حملات سنگین توپ خانه که از حیث شدت و قدرت نظیرش را در تاریخ ارتش روسیه سراغ ندارم، مواضع دشمن را بدون دادن

تلفات اشغال کردند و آن گاه از پیش روی امتناع ورزیدند. سپس فرار مداوم واحدها از مواضعشان شروع شد. "دوروشنکو، از رهبران اوکرائین و کمیسر پیشین حکومت موقت در گالیسی، تعریف می کند که چگونه پس از تسخیر شهرهای گالیچ و کالوش: "در کالوش افراد بومی شهر بلافاصله به طرز وحشتناکی قتل عام شدند. اما فقط اوکرائینی ها و یهودی ها به قتل رسیدند و لهستانی ها از تعرض مصون ماندند. شخص با تجربه ای قل عام را کارگردانی می کرد، و مؤسسات فرهنگی و آموزشی اوکرائینی ها را با دقت فراوان برای تخریب به سربازها نشان می داد. "مجریان قتل عام عبارت بودند از: "طبقات بهتر نیروها، یعنی آن دسته از افراد که کمتر از سایرین به فساد انقلاب آلوده شده بودند. "- یعنی آن ها که به دقت برای تهاجم دست چین شده بودند. اما آن چه در این ماجرا چهره ی خویش را روشن تر از همه چیز برملا کرد. همان رهبری تهاجم بود. فرماندهان قدیم ارتش تزار، سازمان دهندگان با تجربه ی قتل عام ها.

در روز نهم ژوئیه، کمیته ها و کمیسرهای ارتش یازدهم به حکومت تلگراف زدند که: "حمله ی آلمان ها که روز ششم ژوئیه بر علیه جبهه ی ارتش یازدهم آغاز شده است، می رود تا به فاجعه ای عظیم تبدیل گردد... روحیه ی سربازها، که همین اخیراً از برکت تلاش های قهرمانانه ی یک اقلیت دلیر به حرکت در آمده بودند، به نقصان سریع و مخربی دچار گشته است. خوی رزمندگی افراد به سرعت کاستی گرفته است. بیشتر واحدها اینک در حال فروپاشی روزافزونی هستند. از فرمان دهی و فرمانبری اثری به جا نمانده است. ترغیب و استدلال تأثیر خود را از دست داده اند. سربازها

ترغیب ها و استدلال های فرماندهان را با تهدید و گاهی اوقات با مرگ پاسخ می دهند."

فرمانده ی کل جبهه ی جنوب غربی، با توافق کمیسرها و کمیته ها، فرمان داد که فراری ها را تیرباران کنند. در روز دوازدهم ژوئن، دنیکین، فرمانده ی کل جبهه ی غرب، به مقر فرمان دهی خود بازگشت، در حالی که به گفته ی خودش، "قلبم آکنده از یأس و اندوه بود، و به وضوح آگاهی داشتم که واپسین بارقه های امید به وقوع... یک معجزه در دلم فرو مرده اند."

سربازها اندک میلی به جنگ نداشتند. هنگامی که واحدهای تضعیف شده، پس از اشغال سنگرهای دشمن، از نیروهای پشت جبهه استمداد طلبیدند، از آنان پاسخ شنیدند که: "اصلاً چرا دست به حمله زدید؟ چه کسی به شما گفته بود؟ اینک وقت پایان دادن به جنگ است، نه وقت حمله." فرمانده ی سپاه یکم سیبری، که یکی از بهترین فرماندهان محسوب می شد، گزارش داد که چگونه شب هنگام سربازها سنگرهای خط اول جبهه را، که مورد حمله هم قرار نگرفته بودند، دسته دسته و گروهان گروهان ترک کردند. "من پی بردم که ما افسرها از دگرگون کردن ارگان فکری و روانی توده ی سربازها عاجز هستیم، و آن گاه مدتی دراز زار زار گریستم." یکی از گروهان ها حتی از رساندن اعلامیه ی تسخیر گالیچ به دشمن امتناع کرد، تا آن که سربازی پیدا کردند که توانست متن آلمانی اعلامیه را به روسی ترجمه کند. این حادثه نشان می دهد که چگونه اعتماد توده های سرباز از فرماندهان، اعم از گروه قدیم و گروه جدیدی که از فوریه به بعد به قدرت رسیده بودند، سلب شده بود. یک قرن خشونت و ایذای تلمبار شده، مانند آتشفشان دهان باز کرده بود. سربازها احساس می کردند که یک بار دیگر فریب خورده اند. تهاجم نه

به صلح که به جنگ انجامیده بود. سربازها جنگ نمی خواستند. و حق هم داشتند. میهن پرستانی که در پشت جبهه پنهان شده بودند، به سربازها تهمت پخمی می زدند و آن ها را می آزرند. اما حق با سربازها بود. آن ها را غریزه ی راستین ملی هدایت می کرد، منتها غریزه ای که در آگاهی انسان های ستمدیده، فریب خورده، و زجر کشیده ای منکسر شده بود که از امیدی انقلابی به پا خاسته اما بار دیگر خود را در میان گل و لای خون آلود جنگ یافته بودند. حق با سربازها بود. ادامه جنگ هیچ فایده ای برای مردم روس دربر نداشت مگر قربانیان تازه، حقارت، و فاجعه. مگر ازدیاد بردگی تحت سلطه ی خودی و بیگانه.

مطبوعات وطن پرست در سال ۱۹۱۷- نه تنها مطبوعات کادت که نیز مطبوعات سوسیالیست- از مقایسه ی سربازهای ترسو و فراری روس با گردان های دلاور انقلاب کبیر فرانسه خسته نمی شدند. این امر نه تنها گواهی بود بر عجز ایشان از درک ماهیت دیالکتیکی انقلاب، بلکه نشانه ی جهالت آنان از تاریخ نیز بود.

سلحشوران بلند آوازه ی انقلاب و امپراتوری فرانسه اغلب کار خود را با نقض انضباط و با برهم زدن نظم ارتش آغاز کردند- اگر میلی یوکوف به جای ما می بود، بدون شک همه ی آن ها را بلشویک می خواند. مارشال داوت بین سال های ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ چندین ماه در مقام ستوان داوت به ناپود ساختن انضباط "عادی" در پادگان اسدن مشغول بود. و هر جا دستش می رسید فرماندهان قدیم را از پادگان بیرون می راند. تا اواسط دهه ی ۱۷۹۰، ارتش در سراسر فرانسه دائماً در حال فروپاشی بود. سربازهای هنگ ونسن افسرهای خود را مجبور می کردند که سر یک میز با آن ها غذا

بخورند. افراد نیروی دریایی، افسرهای خود را اخراج می کردند. بیست هنگ مختلف بلاهای خشونت بار گوناگونی بر سر افسران خود آوردند. در نائسی، افراد سه هنگ ارتشی عالی رتبه ترین افسرهای خود را در زندان محبوس ساختند. از آغاز سال ۱۷۹۰، می بینیم که رهبران انقلاب فرانسه یک بند از افراط گری های سربازان سخن می گویند: "قدرت اجرائی مقصر است، زیرا افسرهائی را که نسبت به انقلاب خصومت نشان می دهند، از کار برکنار نکرده است." نکته ی جالب توجه آن که هم میرابو و هم روبسپیر با انفصال افسرهای قدیمی موافق بودند. اولی سعی داشت که به سرعت انضباطی بی خلل در ارتش ایجاد کند، و دومی می خواست ضدانقلاب را خلع سلاح سازد. اما هر دو می دانستند که ارتش قدیم نمی تواند پا بر جا بماند.

تصدیق می کنیم که انقلاب روسیه، برخلاف انقلاب فرانسه، در زمان جنگ در گرفت. اما از این نکته نمی توان برای قانون تاریخی ای که انگلس بدان پی برده است، استثنائی قائل شد. برعکس، شرایط یک جنگ ممتد و بی موفقیت فقط سبب حادثر شدن و تسریع فروپاشی انقلابی ارتش می شود. در انقلاب روسیه همان تهاجم رقت بار و جنایتکارانه ی دموکرات ها کار را تمام کرد. اینک سربازها یک صدا می گفتند: "خون ریزی بس است! اگر ما این جا نباشیم، زمین و آزادی به چه درد می خورد؟" هنگامی که صلح طلبان فاضل با استدلال های عقلانی در الغاء جنگ می کوشند، صرفاً مضحک می نمایند، اما هنگامی که توده های مسلح راساً سلاح عقل را بر علیه جنگ وارد عمل می کنند، این امر بدان معناست که کار کمابیش تمام است.

فصل بیستم

دهقانان

خاک زیرین انقلاب از مسائل ارضی تشکیل می شد. در نظام عتیق زمین داری، که مستقیماً از برده داری زاده شده بود، در قدرت سنتی مالک، یعنی در پیوندهای نزدیک ما بین مالک و مسئولان محلی امور و انجمن های طبقاتی شهر، ریشه های وحشیانه ترین خصوصیات زندگی روس جا داشتند، و این خصوصیات مظهر مجسم خود را در وجود راسپوتین یافته بودند. دهقان بینوا، این رکن کهن عقب ماندگی شرق، نخستین قربانی این عقب ماندگی نیز از آب در آمد.

در نخستین هفته های پس از انقلاب فوریه، روستا کمابیش خنثی باقی ماند. فعال ترین گروه های سنی روستائیان در جبهه به سر می بردند. نسل مسن تری که در روستاها باقی مانده بود، خوب به یاد داشت که چگونه انقلاب ها با گوش مالی های حکومت مرکزی خاتمه می یابند. روستا خاموش بود، و از این رو، شهر نیز دربارہ ی روستا خاموش مانده بود. اما از نخستین روزهای ماه مارس به بعد، شبح جنگ دهقانی بر فراز آشیانه های مالکان سایه انداخت. از اشرافی ترین- یعنی پس مانده ترین و مرتجع ترین-

ایالات، حتی پیش از آن که خطر واقعی پدیدار شود، فریاد استمداد به گوش می رسید. لیبرال ها با حساسیت فراوان وحشت ملاک ها را در شهر منعکس ساختند. سازش کاران نیز به نوبه ی خود نگرانی لیبرال ها را منعکس کردند. سوخانوف، رادیکال چپ، درست پی از انقلاب چنین دلیل تراشی می کند که: "اگر بکوشیم که مسائل ارضی را در چند هفته ی آینده به زور مطرح سازیم، خطر بزرگی را به جان خریده ایم؛ مضافاً بر این که این کار ابداً لزومی ندارد." همان طور که می دانیم، سوخانوف به همین نحو می پنداشت که مطرح ساختن مسأله ی صلح، و یا مسأله ی هشت ساعت کار در روز هم خطرناک است. گریختن از مشکلات کار آسان تری است. به علاوه، ملاک ها بیم ناک بودند که مبادا زیر و رو ساختن مناسبات ارضی به نحوی زیان بار بر کشت بهاره و تغذیه ی شهرها اثر گذارد. کمیته ی اجرایی از طریق تلگراف به همه ی شعبه های خود در شهرها و ایالات توصیه کرد که "توجه به مسائل ارضی نباید سبب بی توجهی به مایحتاج غذایی شهرها بشود."

در بسیاری از نواحی، ملاک ها، بیم زده از انقلاب، از کشت بهاره خودداری کردند. در آن بحران غذایی سنگینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود، به نظر می رسید که مزارع خالی با زبان بی زبانی صاحب جدیدی را می طلبند. در میان دهقان ها فقط جنبش خفیفی دیده می شد. ملاک ها که امید اندکی به حکومت جدید داشتند، شتاب زده شروع به فروش املاک خود کردند. کولاک ها با این حساب که به عنوان دهقان مشمول مصادره ی اموال نخواهند شد، حریصانه آغاز به خرید املاک کردند. بسیاری از این معاملات ارضی، جعلی یا موهوم بودند. همه فرض را بر این گذاشته بودند که حکومت زمین های کوچک و متوسط را ضبط نخواهد کرد؛ از این رو، ملاک ها

زمین های خود را به پاره های کوچک تقسیم می کردند، و برای هر کدام از آن پاره ها یک صاحب موهوم می آفریدند. در بسیاری از موارد، زمین ها به خارجیان، یعنی به اتباع کشورهای متفق یا بی طرف، واگذار می شدند. سوداگری کولاک ها و دغل بازی ملاک ها می رفت تا پیش از تشکیل مجلس مؤسسان چیزی از زمین های ملت باقی نگذارد.

روستائیان این دوز و کلک ها را می دیدند. و از این رو فریاد می زدند: به حکم قانون خرید و فروش اراضی را متوقف کنید. نمایندگان دهقان ها گروه گروه به شهرها می آمدند و از صاحب منصبان زمین و عدالت می طلبیدند. بارها و بارها اتفاق می افتاد که وزرا، پس از مباحثات والا و احسنت گویی های بی پایان، هنگام خروج از تالار در آستانه ی در، با چهره های غم آلود نمایندگان دهقانان مواجه می شدند. سوخانوف حکایت می کند که چگونه یکی از نمایندگان با چشم گریان به وزیر کشور التماس می کرد که برای جلوگیری از خرید و فروش اراضی، هر چه زودتر قانون وضع کند. اما وزیر کشور، کرنسکی، که حوصله اش سررفته بود، هیجان زده و رنگ پریده به میان حرف آن نماینده دوید و فریاد زد: "من که گفتم این کار خواهد شد، پس بدان که خواهد شد... لازم هم نیست با آن چشم های مظنونت مرا این طور نگاه کنی." سوخانوف، که خود شاهد این صحنه بوده است، می افزاید: "من آن گفت و گو را کلمه به کلمه نقل کرده ام. کرنسکی حق داشت: آن دهقان واقعاً با چشم های مظنون به وزیر محترم کشور و رهبر عظیم الشان مردم می نگریست." همین گفت و گوی کوتاه ما بین دهقانی که هنوز طلب می کرد اما دیگر اعتماد نداشت، و وزیر رادیکالی که بی اعتمادی دهقان را با یک

اشاره ی انگشت منتفی می دانست، دلیل اجتناب ناپذیر بودن سقوط رژیم فوریه را دربر داشت.

لایحه ی ایجاد کمیته های ارضی به عنوان سازمان هائی برای فراهم آوردن مقدمات اصلاحات ارضی، به وسیله ی اولین وزیر کشاورزی، شینگارف کادت، منتشر شد. مهم ترین کمیته ی ارضی، که ریاستش را پوستانیکوف، پروفیسور لیبرال و بورکراتیک، بر عهده داشت، عمدتاً متشکل از نارودنیکی هائی بود که بیش از هر چیز از آن می ترسیدند که مبادا از رئیس خود تندروتر به نظر آیند. کمیته های ارضی در همه ی ایالات، استان ها، و نواحی روستائی تأسیس شدند. برخلاف شوراها، که در روستاها به کندی پا می گرفتند و سازمان های خصوصی محسوب می شدند، کمیته های ارضی ماهیت دولتی داشتند. اما هر چه وظایفشان در لایحه مبهم تر معین شده بود، به همان میزان مقاومت در برابر فشار دهقان ها برایشان دشوار تر بود. هر چه یک کمیته در سلسه مراتب عمومی پائین تر قرار داشت. یعنی هر چه به زمین نزدیک تر بود. به همان نسبت با سرعتی بیشتر در خدمت جنبش دهقانان قرار می گرفت.

در اواخر ماه مارس، سیل اخبار هشداردهنده درباره ی ورود دهقان ها به صحنه ی تاریخ، به پایتخت سرازیر شد. کمیسر دولت در شهر نوگورود به پایتخت تلگراف زد که در شهر اغتشاشاتی در گرفته است که مسبب اصلی آن ها سر جوخه ای بوده است به نام پاناسیوک که "خودسرانه اقدام به توقیف ملاک ها کرده است." در ایالت تامبوف جمعی از دهقانان، در حالی که گروهی از سربازهای مرخصی گرفته در رأسشان حرکت می کردند، املاک یک زمین دار بزرگ را غارت کردند. شکی نیست که در اخبار اولیه غلو می شد.

بی شک ملاک ها در شکایات خود این کشمکش ها را بزرگ می کردند، و بدین ترتیب از حوادث واقعی پیشی می جستند. اما در یک نکته تردید نمی توان کرد؛ و آن این که نقش پیشرو را در جنبش دهقان ها سرپاز ایفاء کرد، سرپازی که از جبهه و از پادگان های شهر راه و رسم ابتکار را با خود به ارمغان آورده بود.

یکی از کمیته های ارضی در ایالت خارکوف، در روز پنجم آوریل تصمیم گرفت که در جستجوی اسلحه در میان ملاک ها به تفتیش بپردازد. از این تصمیم بوی جنگ داخلی می آمد. در ایالت ریازان، در ناحیه ی اسکوپینسکی فتنه ای در گرفته بود که کمیسر دولت علتش را فرمانی می دانست که کمیته ی اجرائی ناحیه ی مجاور صادر کرده و به موجبش دهقانان را موظف ساخته بود که بابت زمین ملاک ها به ملاک ها اجازه بپردازند. "دانشجویان دهقانان را تا تشکیل مجلس مؤسسان دعوت به آرامش کرده اند، اما از این دعوت نتیجه ای نگرفته اند." بدین ترتیب می بینیم که "دانشجویان"، که خود در انقلاب اول روش های تروریستی را به دهقانان توصیه می کردند- از آن جا که تاکتیک سوسیال رولوسیونرها در آن ایام چنین بود- اینک در سال ۱۹۱۷، آرامش و حکومت قانون را به دهقانان تجویز می نمودند- البته بدون آن که نتیجه ای از تلاش های خود بگیرند.

کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک، تصویری از یک جنبش دهقانی گسترده تر رسم می کند: کمیته های بخش و روستا- که در صفحات بعد درباره شان سخن خواهیم گفت- دست به توقیف ملاک ها زده اند، ملاک ها را از ایالات بیرون می رانند، کارگرانی را که در مزارع ملاک ها به کار مشغولند دعوت به ترک کار می کنند، زمین ها را تصرف می کنند، و برای اراضی

اجاره های دل به خواه تعیین می کنند. "نمایندگانی که از سوی کمیته ی اجرائی اعزام شده اند، از دهقان ها جانبداری می کنند." در همان احوال، جنبش دهقان های اشتراکی نیز برعلیه زمین دارهای منفرد شروع شد. یعنی برعلیه دهقان های قوی، همان دهقان هائی که خود را از جمع توده های دهقان جدا ساخته و براساس قانون استولیپین، مصوبه ی نهم نوامبر ۱۹۰۶، صاحب اراضی انفرادی شده بودند. "اوضاع موجود در ولایات، کشت اراضی را تهدید می کند." از همان اوائل ماه آوریل، کمیسر دولت در ایالت سیمبیرسک یگانه راه خروج را از آن مخصمه، در ملی کردن فوری اراضی می دید، و معتقد بود که شرایط واگذاری زمین به دهقان ها باید بعداً به وسیله ی مجلس مؤسسان تعیین گردد.

از استان کاشیر، که در نزدیکی مسکو قرار دارد، شکایاتی به پایتخت می رسید مبنی بر این که کمیته ی اجرائی مردم را به تصرف اراضی، بدون پرداخت غرامت به کلیساها و صومعه ها و ملاک ها، تحریک می کند. در ایالت کورسک، دهقان ها اسرای جنگ را از کار در مزارع باز می داشتند و حتی گاهی اوقات آن ها را در زندان محل محبوس می کردند. پس از کنگره ی دهقانان، دهقان های ایالت پنزا قطع نامه ی سوسیال رولوسیونرها را درباره ی زمین و آزادی به مفهوم لغوی اش تعبیر کردند و قراردادی را که به تازگی با ملاک ها بسته بودند، زیر پا گذاشتند. در همان زمان، همان دهقان ها به ارگان های جدید قدرت حمله بردند.

کمیسر دولت در ایالت پنزا گزارش می دهد که: "در ماه مارس، در سازمان های مختلف کمیته های اجرائی در بخش و استان، اکثریت اعضاء را روشن فکران تشکیل می دادند، اما بعداً صدای دهقان ها برعلیه روشن فکرها

برخاست به طوری که در اواسط ماه آوریل، اعضای همه ی کمیته ها را تماماً دهقان هائی تشکیل می دادند که نگرششان نسبت به مسأله ی زمین آشکارا هرج و مرج طلبانه بود. "گروهی از ملاک های ایالت غازان به حکومت موقت شکایت بردند که ادامه ی کار محال شده است، زیرا دهقان ها کارگرهای زراعی را از کار برحذر می دارند، تخم غلات را می دزدند، در بسیاری از نقاط اموال منقول را به تاراج می برند، به ملاک ها اجازه نمی دهند در جنگل های خود چوب بری کنند و ملاک ها را به خشونت و مرگ تهدید می کنند. "دادگاهی وجود ندارد؛ هرکس به میل خود رفتار می کند؛ مردمان معقول سخت دچار وحشت شده اند." ملاک های غازان از همان اوان می دانستند که گناه این هرج و مرج به گردن کیست: "دستورهای حکومت موقت به گوش دهقانان نمی رسد، اما اعلامیه های بلشویکی در سطح وسیعی در روستاها پخش می شوند." با این حال، حکومت موقت از صدور دستورهای رنگارنگ ابداً غافل نبود. در روز بیستم مارس، شاه زاده لووف طی تلگرامی به کمیسرهای دولت پیشنهاد کرد که کمیته هائی در سطح ایالات به عنوان کارگزاران قدرت های محلی ایجاد کنند، و به کمیسرها توصیه کرد که در فعالیت های این کمیته ها از "کمک های ملاکان محلی و همه ی نیروهای روشن فکر روستا استفاده شود." ضمناً در این تلگراف پیشنهاد شده بود که تمامی ساختمان دولت به شکل شبکه ای از انجمن های میانجی گر سازمان یابد. اما طولی نکشید که کمیسرها به گریه افتادند، چون دهقان ها "نیروهای روشن فکر" را از میان خود طرد می کردند. آشکار بود که دهقان به کرنسکی های ایالت و استان مطلقاً بی اعتماد است.

روز سوم آوریل، شاه زاده یوروسوف، جانشین شاه زاده لووف- می بنیم که وزارت کشور مزین به عناوین بلندبالا بود- اعلام کرد که حکومت هیچ عمل دلبخواهانه ای را تحمل نخواهد کرد، و به ویژه از "آزادی هر صاحب مالی در استفاده از اراضی خود"- یعنی شیرین ترین آزادی ممکن- دفاع خواهد شد. ده روز بعد، شخص شاه زاده لووف به این نتیجه می رسد که لازم است اقدام قاطعی به عمل آید، و به کمیسرهاى دولت توصیه می کند که "با تمام قدرت قانون، اعمال وحشیانه و راهزنانه را متوقف سازید." باز هم دو روز بعد، شاه زاده یوروسوف به کمیسرهاى ایالتی دستور داد که: "برای حفاظت از چراگاه ها و مرغزارها در برابر اعمال خودسرانه، اقدامات لازم به عمل آورید، به دهقان ها توضیحات لازم را بدهید... و قس علیهذا." روز هجدهم آوریل، شاه زاده یوروسوف ابراز نگرانی می کند از این که آن دسته از اسرای جنگ که برای ملاک ها کار می کنند شروع به تقاضاهای نامعقول کرده اند، و به کمیسرها دستور می دهد که مانند فرمانداران پیشین تزار اقتدار به خرج دهند و آن جوان های گستاخ را ادب کنند. سیل بخش نامه ها و دستورها و تلگراف ها هم چون رگباری مداوم از بالا به پائین سرازیر بود. روز دوازدهم ماه مه، شاه زاده لووف در تلگراف جدیدی اعمال خلاف قانونی را که "بدون وقفه در سراسر کشور جریان دارند" یکایک بر می شمرد: دست گیری های دلبخواهانه، تفتیش های خودسرانه؛ برکناری مقامات دولتی از کار و از مدیریت اراضی، و نیز از مدیریت کارخانه ها و کارگاه ها؛ تخریب اموال؛ غارت، تمرد، قلدری؛ اعمال خشونت بار بر علیه شخصیت های دولتی؛ مالیات گیری از مردم؛ تحریک بخشی از مردم بر علیه بخشی دیگر، و غیره و غیره. "این گونه اعمال همه باید غیرقانونی و در برخی از موارد حتی هرج و

مرج طلبانه شمرده شوند... " داوری نویسنده ی کلمات فوق زیاد روشن نیست، اما نتیجه گیری اش کاملاً روشن است: " باید قاطع ترین اقدام ممکن به عمل آید. " کمیسرهای ایالتی برای استان ها دستورهای قاطعانه صادر کردند، استان ها بر کمیته های بخش و روستا فشار آوردند، و همه ی آن ها روی هم عجز خود را در برابر دهقان نشان دادند.

تقریباً در همه جا نزدیک ترین واحدهای نظامی در قضایا دست داشتند. و حتی اغلب ابتکار عمل با آنان بود. جنبش برحسب شرایط محلی وحدت مبارزه، شکل های بسیار مختلفی به خود می گرفت. در سیبری، که در آن جا ملاکی وجود نداشت، دهقان ها زمین های کلیساها و صومعه ها را تصرف کردند. در سایر نقاط کشور نیز روحانیت سختی بسیار کشید. در ایالت پر تقوای اسمولنسک مردم تحت تأثیر سربازانی که از جبهه بازگشته بودند، کشیش ها و رهبان ها را دستگیر کردند. سازمان های محلی اغلب ناگزیر می شدند که از آن چه خود میل داشتند، فراتر بروند تا بلکه مانع از آن شوند که دهقان ها اقداماتی به مراتب شدیدتر به عمل آورند. در اوائل ماه مه، کمیته ی اجرایی یکی از استان های ایالت سامارا شخصی را از طرف خود مأمور رسیدگی به اموال عالی جناب کنت اورلوف- داویدوف کرد و بدین ترتیب آن اموال را از گزند دهقان ها در امان نگاه داشت. از آن جا که فرمان معهود کرنسکی دائر بر منع خرید و فروش زمین ها هرگز رخ نشان نداد، دهقان ها به شیوه ی خود، یعنی با ممانعت از اندازه گیری و تفکیک زمین ها، شروع به متوقف ساختن این گونه خرید و فروش ها کردند. ضبط اسلحه ی ملاک ها، حتی سلاح های شکاری آنان، روز به روز رواج بیشتری می گرفت. کمیسر دولت در ایالت مینسک شکوه می کرد که دهقان های آن ایالت "قطع

نامه های کنگره ی دهقانان را به جای قانون می گیرند. " البته که می گیرند، مگر آن قطع نامه ها را جای چیز دیگری هم می توانستند بگیرند؟ آن کنگره ها یگانه قدرت واقعی در مناطق روستائی بودند. چنین بود تفاوت ما بین سوسیال رولوسیونرهای روشن فکرآب مغروق در کلمات، و دهقان های اهل عمل.

در اواخر ماه مه، دشت های دور دست آسیا خروش در آمدند. قرقیزها، که بهترین زمین هایشان را تزار به نفع نوکرهای خود چپاول کرده بود، اینک بر علیه ملاک ها به پا خاستند، و اعلام کردند که ملاک ها باید فوراً اموال سرقت شده را به آن ها پس دهند. کمیسر دولت در آلمولینسک در این خصوص گزارش داد که: "این نگرش رفته رفته در میان دهقان های دشت نشین رواج می گیرد." درست در آن سوی کشور، در ایالت لیفلاند، کمیته ی اجرائی یکی از استان ها هیئتی را مأمور ساخت تا درباره ی غارت اموال بارون استال فن هلشتاین تحقیق کند. هیئت تحقیقی پس از بررسی های لازم اعلام کرد که بی نظمی های موجود همه کم اهمیتند و حضور بارون در استان برای آرامش محل زیانمند است. و سپس هیئت تحقیقی پیشنهاد کرده بود که: جناب بارون همراه با همسرش به پتروگراد فرستاده شوند و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند. بدین ترتیب یکی دیگر از دعوای بی شمار ما بین قدرت های محلی و مرکزی به وجود آمد، یعنی ما بین سوسیال رولوسیونرهای فرودست و سوسیال رولوسیونرهای فرادست.

گزارشی از استان پاولوگراد، واقع در ایالت اکاترینوسلاف، تصویر بهشت گونه ای از نظم و آرامش موجود در آن استان ترسیم می کند: اعضای کمیته ی ارضی مداوماً در حال توضیح سوء تفاهمات به مردم هستند و بدین

ترتیب "از هر نوع افراط‌گری پیش‌گیری می‌کنند." افسوس که این بهشت چند هفته‌ای بیش نپایید. رئیس یکی از رهبانخانه‌های کوستروما در اواخر ماه مه به تلخی شکایت داشت که دهقان‌ها یک سوم از احشام او را به تاراج برده‌اند. آن راهب عالی‌جاه باید در آن موقع خدا را شکر می‌کرد: طولی نکشید که او ناچار شد با دوسوم باقی نیز وداع کند.

در ایالت کورسک، زارعان تک‌رو که از کار در مزارع اشتراکی امتناع ورزیده بودند، به وسیله‌ی دهقان‌ها تعقیب و مجازات می‌شدند. طبقه‌ی دهقان در این انقلاب بزرگ ارضی، در این "تقسیم سیاه" خود، بر آن شده بود که هم چون یک کل واحد عمل کند. دهقانان می‌دانستند که تمایزات درونی ممکن است مانعی در کارشان ایجاد کند؛ جامعه‌ی دهقان می‌باید هم چون یک تن واحد به پا خیزد. از این رو، جنگ برای تصرف زمین ارباب با شدت عمل بر علیه کشاورز تک‌رو توأم بود.

در آخرین روز ماه مه، سربازی به نام سامویلوف به جرم تحریک دهقان‌ها به امتناع از پرداخت مالیات‌های ارضی در ایالت پرم به وسیله‌ی عمال حکومت دستگیر شد. اما چندی بعد، سرباز سامویلوف خود سرگرم دست‌گیری دستگیرکنندگان خویش شده بود. در حین یک جشن مذهبی در یکی از روستاهای ایالت خارکوف، دهقانی به نام گریچنکو در مقابل چشم‌های همه‌ی ساکنان روستا صلیب مطهر قدیس نیکلا را با تیر سرنگون ساخت. بدین شکل اعتراض‌های گوناگون شکل می‌گرفتند و به زبان عمل بیان می‌شدند. یک افسر گمنام نیروی دریایی که ملک و املاک وسیعی هم داشته، در کتابش به عنوان *یادداشت‌های یک گارد سفید*، تصویر جالبی از تکامل روستا در نخستین ماه‌های انقلاب ارائه می‌دهد. در همه‌ی ادارات "تقریباً در

همه جا در بدو امر افراد بورژوا به کار منصوب می شدند. همه برای یک هدف تلاش می کردند و بس- یعنی برای حفظ نظم." درست است که دهقان ها از همان ابتدا زمین می خواستند، اما در دو سه ماه اول به زور و خشونت متوسل نشدند. در همه جا می شنیدی که دهقان ها می گفتند "ما اهل قتل و غارت نیستیم، ما می خواهیم از راه توافق به خواسته های مان برسیم،" و حرف های دیگری از همین قبیل. اما سرکار ستوان زمین دار در این عبارات اطمینان بخش ظنی از "تهدیدهای پنهان" می شنید. در حقیقت امر نیز، هر چند طبقه ی دهقان در دوره ی اول انقلاب به زور متوسل نشد، با این حال نسبت به نیروهای به اصطلاح روشن فکر "بی احترامی خود را بلافاصله عیان ساخت." بنا بر یادداشت های گارد سفید، این حالت نیمه انتظار تا ماه مه و ژونن هم چنان ادامه داشت "تا آن که دگرگونی حادی در روستاها پدید آمد- دهقان ها شروع کردند به نفی مقررات مقدماتی، و اداره ی امور در جهت منافع خود." به کلام دیگر، دهقان ها به اعتبار تعهدات سوسیال رولوسیونرها در حدود سه ماه به انقلاب فوریه فرجه دادند، و آن گاه شروع به جمع آوری مطالبات خویش کردند.

سربازی به نام چینه نوف، که به بلشویک ها پیوسته بود، پس از انقلاب دوبار از مسکو به خانه ی خود در بخش اورل سفر کرد. در ماه مه، سوسیال رولوسیونرها بر آن بخش تسلط داشتند. در بسیاری از روستاها، دهقان ها هنوز به ملاک ها اجازه می دادند. چینه نوف سربازها، کارگران ارضی و دهقان های فقیر را دور خود جمع کرد و یک هسته ی بلشویکی به وجود آورد. این هسته ی بلشویکی دهقان ها را به قطع پرداخت اجازه و توزیع زمین در میان بی زمین ها تشویق کرد. و نیز بلافاصله از مرغزارهای ملاک ها

صورت برداری به عمل آورد، مرغزارها را بین روستائیان تقسیم کرد، و شروع به درو مرغزارها نمود. "سوسیال رولوسیونرهای که در کمیته های بخش جا خوش کرده بودند، جار و جنجال راه انداختند که اقدام ما غیرقانونی است، اما از سهم گاه خود نگذشتند." از آن جا که نمایندگان روستاها از ترس مسئولیت پی در پی استعفاء می دادند، دهقان ها سعی می کردند که نمایندگان جدیدی انتخاب کنند که شهادت بیشتری داشته باشند. این نمایندگان جدید الزاماً همه بلشویک نبودند. دهقان ها با فشار مستقیم شان در حزب سوسیال رولوسیونر شقاق انداختند و عناصر انقلابی را از نوکر باب ها و جاه طلب ها جدا ساختند. دهقان ها پس از درو مرغزارها به زمین های آیشی رو کردند و شروع کردند به تقسیم آن زمین ها برای کشت پانیز. هسته ی بلشویکی تصمیم گرفت که سیلوهای اشراف را در اختیار خود بگیرد و ذخایر غذایی را به پایتخت گرسنه بفرستد. تصمیم هسته به اجرا در آمد زیرا بر احساسات دهقان ها منطبق بود. چینه نوف همراه خود مقداری نشریه ی بلشویکی به زادگاه خویش آورده بود، نشریاتی که پیش از آمدن او بر واحدی در آن ناحیه شناخته نبود. چینه نوف می نویسد: "طبقه ی روشن فکر و سوسیال رولوسیونرهای محل شایع کردند که من با خودم مقادیر زیادی طلای آلمانی آورده ام تا با آن طلاها به دهقان ها رشوه دهم." این روند در مقیاس های بزرگ و کوچک به یک سان جریان داشت. بخش ها نیز میلی یوکوف ها، کرنسکی ها، و ... لنین های خود را داشتند.

در ایالت اسمولنسک نفوذ سوسیال رولوسیونرها پس از کنگره ی ایالتی نمایندگان دهقانان، که چنان که انتظار می رفت خود را مدافع انتقال زمین به مردم می نامید، رو به افزایش گذاشت. دهقان ها تصمیم کنگره ی ایالتی را

درسته قورت دادند، اما برخلاف رهبران‌شان آن را صادقانه قورت دادند. از آن پس، عده‌ی سوسیال رولوسیونرها در روستاها مداوماً افزایش یافت. یکی از کارگزاران محلی حزب شرح می‌دهد که: "هر کس که در هر کنگره‌ای در میان سوسیال رولوسیونرها نشسته بود، یا خود را سوسیال رولوسیونر می‌دانست و یا چیزی بسیار شبیه به آن." در مرکز استان نیز دو هنگ وجود داشت که هر دو زیر نفوذ سوسیال رولوسیونرها قرار داشتند. در این میان کمیته‌ی ارضی بخش شروع کرد به شخم زدن زمین ملاک‌ها و درو مرغزارهای او. کمیسر ایالت، سوسیال رولوسیونری به نام افیموف دستورهای تهدیدآمیزی صادر کرد. روستائیان مبهوت ماندند. چطور، مگر همین کمیسر به ما نمی‌گفت که دهقان‌ها اینک خود حکومت هستند و فقط کسی که روی زمین کار می‌کند می‌تواند از آن بهره‌ور شود؟ اما در حقیقت امر، به دستور همین افیموف، کمیسر سوسیال رولوسیونر، شانزده کمیته از کمیته‌های هفده‌گانه‌ی بخش‌های استان یلنین در ماه‌های آتی به جرم تصرف زمین ملاک‌ها به محاکمه کشیده شدند. بدین ترتیب، رابطه‌ی عاشقانه‌ی روشن فکرهای نارودنیک با مردم به شیوه‌ی خود به پزنگاه رسید. در سراسر آن استان بیش از سه یا چهار بلشویک وجود نداشت. اما نفوذ ایشان به سرعت رشد می‌کرد و سوسیال رولوسیونرها را یا به حاشیه می‌راند و یا به تفرقه دچارشان می‌ساخت.

در اوائل ماه مه، کنگره‌ی سراسری دهقانان روس در پتروگراد تشکیل شد. نمایندگان شرکت‌کننده در این کنگره عمدتاً از طبقات مرفه بودند، و در بسیاری از موارد تصادفاً به نمایندگی انتخاب شده بودند. در شرایطی که کنگره‌های کارگران و سربازان دائماً از گردونه‌ی حوادث و از تکامل سیاسی

توده ها عقب می ماندند، لازم به توضیح نیست که نمایندگان طبقه ی پراکنده ی دهقان تا چه حد از احساسات و خواست های واقعی روستائیشینان روس عقب تر بودند. هیئت نمایندگان را از یکسو روشن فکرهای نارودنیک راست گرای افراطی تشکیل می دادند که عمدتاً یا از طریق تعاونی های تجارتي با دهقانان رابطه داشتند و یا از راه خاطرات کودکی. از سوی دیگر، نمایندگی "خلق الله" واقعی را روستائیشینان مرفه الحال، یعنی کولاک ها و دکان دارها و رؤسای تعاونی ها، برعهده داشتند. سوسیال رولوسیونرها بر این کنگره سیطره ی مطلق داشتند، آن هم از طریق جناح راست افراطی شان. با این حال، گاهی اوقات حتی ایشان در برابر حرص برخی از نمایندگان برای زمین و صدسیاه بازی های سیاسی آنان، وحشت زده درنگ می کردند. در خصوص مسأله ی ملاک ها موضع بسیار رادیکالی در این کنگره به ضابطه در آمد: "ملی کردن همه ی زمین ها برای استفاده ی عموم به طور برابر، بدون پرداخت تاوان." ناگفته نماند که کولاک واژه ی برابری را به معنای برابری خویشتن با ملاک می دانست، و نه به معنای برابری خود با کارگران زراعی. به هر تقدیر، این سوء تفاهم جزئی ما بین سوسیالیزم کاذب نارودنیکي ها و دموکراتیسم زراعی دهقان ها فقط در آینده برملا شد.

چرنوف، وزیر کشاورزی، که مشتاقانه برای دهقانان تحفه ای می جست، بیهوده خود را با طرحی برای ممنوع ساختن فروش اراضی سرگرم کرد. پرورزف، وزیر دادگستری، که او نیز خود را کم و بیش سوسیال رولوسیونر حساب می کرد، در همان روزهای کنگره رسماً اعلام کرد که هیچ کس در هیچ نقطه ای حق ندارد مانع از خرید و فروش اراضی بشود. سر و صدای نمایندگان بلند شد. اما آب از آب تکان نخورد. حکومت موقت شاه زاده لووف

مایل نبود به اراضی ملاک ها دست اندازی کند. سوسیالیست ها نمی خواستند به ساخت حکومت موقت دست اندازی کنند. و کنگره ی دهقان ها هم ابدأ قادر نبود خود را از چنگ تناقض موجود ما بین اشتهاش برای زمین و تمایلش به ارتجاع، خارج سازد.

در روز بیستم ماه مه، لنین در کنگره ی دهقان ها سخن گفت. سوخانوف حکایت می کند که به نظر می رسید لنین در خندقی مملو از تمساح فرو افتاده است. "با این حال، دهقان های بینوا با دقت بسیار، و به احتمال قوی با علاقه ای بسیار، که البته جرئت نشان دادنش را نداشتند، به حرف های لنین گوش فرا دادند." همین امر در مورد سربازها، که دشمنی مفرطی با بلشویک ها داشتند، تکرار شد. سوخانوف به سبک سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها می کوشد تا تاکتیک های لنین را در خصوص مسأله ی زمین هرج و مرج طلبانه جلوه دهد. این کوشش او تفاوت چندانی با نگرش شاه زاده لووف ندارد، زیرا این فرد اخیر هم تجاوز به حقوق ملاک ها را همواره یک عمل هرج و مرج طلبانه تلقی می کرد. بنابر این منطق، انقلاب به طور کلی همیشه مساوی است با هرج و مرج، در حقیقت امر، شیوه ی لنین، در طرح مسأله، از آن چه به نظر منتقدانش می رسید بسیار عمیق تر بود. قرار بر این بود که انقلاب ارضی، و پیش از هر چیز تصرف زمین ملاکان، به وسیله ی شوراهای نمایندگان دهقانان صورت بگیرد، و در این راه کمیته های ارضی تابع این شوراها باشند. در نظر لنین این شوراها کارگزاران دولت قدرتمندی بودند که می باید در آینده پدید بیاید و از قدرت بسیار متمرکزی برخوردار باشد- به عبارت دیگر، دولتی که تشکیل یک دیکتاتوری انقلابی را بدهد. شکی نیست که این نظر از آنارشیسم، که هر نوعی از

حکومت را نفی می کند، سخت به دور است. لنین در روز بیست و هشتم آوریل اعلام داشت: "ما می خواهیم که زمین با بیش ترین نظم و ترتیب ممکن بی درنگ به دهقان ها منتقل شود. ما با تصرفات آنارشیستی مطلقاً مخالف هستیم." پس چرا میل نداریم منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشویم؟ به این دلیل: "مهم ترین چیز برای ما ابتکار انقلابی است؛ قوانین باید از ابتکار انقلابی منتج شوند. اگر منتظر نوشته شدن قوانین بمانید، و خود در افزایش توان انقلابی خویش نکوشید، نه قانون نصیبتان خواهد شد و نه زمین." آیا این کلمات ساده بانگ همه ی انقلاب ها نیستند؟

کنگره ی دهقانان، پس از یک ماه نشست و برخاست، به عنوان سازمان دائمی خود یک کمیته ی اجرایی مرکب از دویست تن خرده بورژوازی روستائی و نارودنیک های پروفیسورمنش یا تاجرمآب انتخاب کرد و تارک ایشان را به پیکره های برشکوفسکایا، چایکوفسکی، ورافیگنر و کرنسکی مزین ساخت. ریاست این کمیته نیز نصیب سوسیال رولوسیونری شد به نام آوکسنتیف که برای سورچرانی های ولایتی ساخته شده بود نه برای جنگ دهقانی.

از آن پس، مهم ترین مسائل در جلسات مشترک دو کمیته ی اجرایی، یعنی کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرایی دهقانان، بررسی می شدند. این ترکیب به تقویت شدید جناح راست، که با کادت ها دستش در یک کاسه بود، منجر گردید. در همه ی موارد، وقتی لازم می شد که بر کارگران فشار وارد آورده شود، بر سر بلشویک ها ضربه ای مهلک فرود آید، و جمهوری مستقل کرونشئات با تازیانه و رطیل تهدید گردد، دست ها، یا بهتر بگوئیم مشت های دویست گانه ی کمیته ی اجرایی دهقانان مانند دیوار

به هوا بلند می شد. آن جماعت، کاملاً هم صدا با میلی یوکوف، معتقد بودند که لازم است "کار بلشویک ها یک سره شود." اما نسبت به زمین های اشراف با دهقان ها هم نظر بودند نه با لیبرال ها، و این امر آنان را با بورژوازی و حکومت موقت به معارضه می کشاند. کنگره ی دهقان ها هنوز کاملاً متفرق نشده بود که از گوشه و کنار خبر رسید که دهقان ها قطع نامه های کنگره را جدی گرفته و شروع کرده اند به تصرف زمین ها و وسائل ملاکین. واقعاً با چکش هم امکان نداشت بتوان فرق میان حرف و عمل را به کله ی گچ دهقان ها فرو کرد.

سوسیال رولوسیونرها وحشت زده کوس عقب نشینی را در نواختند. آن ها در اوائل ماه ژوئن، در کنگره ی خود در مسکو، تصرف خودسرانه ی اراضی را شدیداً محکوم ساختند: باید منتظر مجلس مؤسسان بمانیم. اما قطع نامه ی آنان نه تنها در توقف که حتی در تضعیف جنبش دهقان ها هم کاری از پیش نبرد. آن چه سبب پیچیده تر شدن اوضاع گردید آن بود که در همان حزب سوسیال رولوسیونرها کم نبودند عناصری که حاضر بودند همگام با دهقان بر علیه ملاک ها تا سر حد امکان پیش بتازند. این سوسیال رولوسیونرهای چپ گرا، که هنوز علناً تصمیم به گسستن از حزب خود نگرفته بودند، به دهقان ها کمک کردند تا بر سر قانون کلاه بگذارند، یا دست کم قانون را به شیوه ی خود تعبیر کنند.

در ایالت غازان، یعنی در آن جا که جنبش دهقانی ابعاد توفنده ای یافته بود، جناح چپ سوسیال رولوسیونرها سریع تر از نقاط دیگر عرض اندام کرد. ریاست آنان را شخصی برعهده داشت به نام کالگانف که بعدها در ائتلاف بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرها در حکومت شورانی کمیسر کشاورزی

شد. از اواسط ماه مه به بعد، در ایالت غازان انتقال منظم زمین به کمیته های بخش رسماً شروع شد. در استان اسپاسک، که در رأس سازمان های دهقانی اش یک فرد بلشویک قرار گرفته بود، اقدام فوق قاطعانه تر از سایر نقاط به عمل در آمد. مقامات ایالتی به مرکز شکایت کردند که بلشویک های کرونشئات دست به تهییج دهقان ها زده اند، و در پایان شکایت خود افزودند که تامارا، راهبه ی پارسا، به علت "اعتراض" دستگیر شده است.

روز دوم ژوئن، کمیسر دولت از ایالت ورنژ گزارش داد که: "قانون شکنی و فعالیت های غیرشرعی روز به روز رواج بیشتری می گیرند، به ویژه در مورد مسائل ارضی." در ایالت پنزا نیز دهقانان در تصرف ارضی روز به روز جسارت بیشتری به خرج می دادند. کمیته ی ارضی یکی از بخش های ایالت کالوگا رهبانخانه ی بخش را از نیمی از مرغزارهایش محروم ساخت و چون رهبان اعظم شکایت به کمیته ی استان برد، کمیته ی اخیر مقرر داشت که: مرغزارها را باید یک جا تصرف کرد. کمتر شده است که سازمان های مافوق از سازمان های مادون رادیکال تر از آب در آیند. در ایالت پنزا، ماریا، راهبه ی اعظم، بر سر زمین های تصرف شده ی صومعه اش زار زار می گریست که: "کلاه مقامات محلی دیگر پشم ندارد."

در ایالت ویاتکا، دهقان ها اموال خانواده ی اسکورو پادسکی را، که بعدها در رأس حکومت نظامی اوکراین قرار گرفتند، ضبط کردند و اعلام داشتند که "مادام که مسأله ی ارضی اشراف حل نشده باقی مانده است" هیچ کس حق دست زدن به جنگل های اسکورو پادسکی را ندارد، و درآمد حاصله از اموال این خانواده باید به خزانه ی ملت ریخته شود. در رشته ی دیگری از نقاط، کمیته های ارضی نه تنها اجاره ی ارضی را پنج تا شش بار کاهش دادند که

نیز مقرر داشتند اجاره را نباید به ملاک ها پرداخت کرد بلکه باید آن را در اختیار کمیته ها نهاد تا آن که مجلس مؤسسان به موقع خود این مسأله را حل و فصل کند. چنین بود شیوه ی دهقان- یعنی جدیدترین شیوه ی ممکن- در به تعویق انداختن مسأله ی اصلاحات ارضی تا تشکیل مجلس مؤسسان. چه تفاوت عظیمی است میان این شیوه و شیوه ی حقوق دانان. در ایالت ساراتوف، دهقان ها که همین دیروز دست زدن به جنگل ها را بر ملاک ها قدغن ساخته بودند، اینک خود به انداختن درخت ها سرگرم شده بودند. دهقان ها روز به روز زمین های بیشتری از کلیساها و رهبانخانه ها می گیرند، به ویژه در نقاطی که تعداد ملاک ها اندک است. در لیفلاند کارگرهای ارضی لتونی، به اتفاق سربازهای گردان لتونی، شروع به تصرف منظم زمین های اشراف کردند.

سلطین چوب سازی در ایالت ویتبسک فریاد برآوردند که اقدامات کمیته های ارضی صنایع چوب سازی را به نابودی تهدید می کنند و مانع از برآوردن نیازهای جبهه می شوند. میهن پرست های "بی غرض" دیگر، یعنی ملاک های ایالت پولاتاوا، آه و ناله سردادند که بی نظمی های ارضی ارسال آذوقه را به ارتش برای آنان ناممکن ساخته است. و بالاخره، کنگره ی اسبدارها در مسکو به ملت هشدار داد که دخل و تصرفات دهقان ها اصطبل های میهن را به شوربختی های عظیم تهدید می کند. در آن ایام، رئیس شورای مقدس کلیسا، همان کسی که اعضاء آن سازمان مطهر را "احمق و دغل باز" خوانده بود، به حکومت شکایت کرد که در ایالت غازان دهقان ها نه فقط زمین ها و احشام بلکه آردی را که رهبان ها برای پختن نان مقدس لازم دارند نیز از آن ها می گیرند. در ایالت پتروگراد، در دو وجبی پایتخت،

دهقان ها مستاجری را از اراضی بزرگش بیرون راندند و اداره ی امور آن اراضی را خود بر عهده گرفتند. شاه زاده یوروسوف بیدار خوابی کشیده، روز دوم ژوئن بار دیگر به بادهای گیتی تلگراف زد که: "علیرغم تقاضاهای متعددی که از من شده است... و غیره، و غیره... بار دیگر از شما می خواهم که قاطع ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." جناب شاه زاده فقط فراموش کرد که نوع اقدام را نیز تصریح کند.

در آن روزها، هنگامی که کار غول آسای ریشه کن کردن بقایای قرون وسطی و برده داری در سراسر کشور به جریان افتاده بود، چرنوف، وزیر کشاورزی، در دفاتر مجلل خود سرگرم فراهم آوردن مواد لازم برای مجلس مؤسسان بود. او مصمم بود که کار اصلاحات را براساس متنوع ترین و دقیق ترین آمار کشاورزی کشور شروع کند، و از این رو دائماً با شیرین ترین لحن ممکن از دهقان ها تقاضا می کرد که تا تمام شدن تکالیف او صبر کنند. معذک تقاضاهای او مانع از آن نشد که ملاک ها "وزیر روستا" را مدت ها پیش از تمام شدن الواح آسمانی اش، با لگد از وزارت کشاورزی بیرون بیندازند.

پژوهش گران جوان براساس اسناد حکومت موقت به این نتیجه رسیده اند که در ماه مارس، جنبش دهقانی فقط در سی و چهار استان آغاز شده بود. در آوریل، این جنبش صد و هفتاد و چهار استان را فرا گرفت؛ در مه، دویست و سی و شش استان را؛ در ژوئن، دویست و هشتاد استان را؛ و در ژوئیه، سی صد و بیست و پنج استان را. اما این ارقام تصویر کاملی از رشد واقعی جنبش

به دست نمی دهند، زیرا در هر استان مبارزه ی دهقان ها ماه به ماه ماهیت قاطع تر و توده ای تری به خود می گرفت.

در آن دوره ی نخست، یعنی از ماه مارس تا ماه ژوئیه، اکثریت عظیم دهقان ها هنوز از اعمال خشونت نسبت به ملاک ها، و از تصرف علنی زمین، احتراز می کردند. یاکوفلف، مدیر پژوهش فوق، که اینک در اتحاد جماهیر شوروی کمیسر کشاورزی شده است، توضیح داده است که تاکتیک های نسبتاً صلح آمیز دهقانان از اعتماد آنان به بورژوازی سرچشمه می گرفت. این توضیح را باید نامعتبر خواند. صرف نظر از سوء ظن دائمی دهقان ها به شهر، به مقامات دولتی و به جامعه ی تحصیل کرده، حکومتی که شاه زاده لووف در رأسش قرار گرفته بود، به هیچ عنوان نمی توانست اعتماد دهقان ها را به خود جلب کند. اگر دهقان ها در این دوره ی نخست به ندرت به اقدامات خشونت آمیز متوسل می شدند، و هنوز سعی داشتند که فعالیت های خود را به فشارهای قانونی و نیمه قانونی محدود سازند. این رفتار از بی اعتمادی آنان به حکومت ناشی می شد، و نیز از عدم اعتمادشان به قدرت خویش. دهقان ها خود را برای خیز نهانی آماده می کردند، پستی ها و بلندی های مسیر را می سنجیدند، مقاومت دشمن را اندازه می گرفتند. از همه سو به ملاک فشار می آوردند. آنان می گویند: "ما قصد دزدی نداریم، بلکه می خواهیم همه چیز را با صلح و صفا انجام دهیم." آن ها مرغزارها را غصب نمی کنند، فقط محصول مرغزارها را برای خود درو می کنند. آن ها فقط ملاک ها را مجبور می کنند که زمین را به آنان اجاره دهند، منتها میزان اجاره را خودشان تعیین می کنند. و یا زمین را با زور "می خزند" - منتها به قیمتی که خود تعیین کرده اند. همه ی این ترفندهای قانونی، که هیچ کدام نه ملاک را مجاب می کند

و نه قاضی لیبرال را، در حقیقت امر از بی اعتمادی پنهان اما عمیق دهقان به حکومت نشنت می گیرند. دهقان به خود می گوید: "تو که از زبان خوش خیری نخواهی دید، زورگونی هم که کار خطرناکی است. پس بیا روباه صفتی کن." البته دهقان ترجیح می دهد که اموال ملاک را با رضایت خود او ضبط کند.

یاکوفف اصرار می ورزد که: "در خلال همه ی این ماه ها روش منحصر به فردی از مبارزه ی "مسالمت آمیز" با ملاک ادامه داشت که نظیرش قبلاً در تاریخ دیده نشده بود. این روش خاص زانیده ی اعتماد دهقان ها به بورژوازی و به حکومت بورژوازی بود." روشی که یاکوفف مدعی است نظیرش را در تاریخ نمی شناسد، در حقیقت امر روش عام و اجتناب ناپذیری است که در سراسر تاریخ و در سراسر سیاره ی ما در مراحل اولیه ی جنگ دهقانی، اجباری بوده است. تا آن جا که حافظه ی بشر به یاد دارد، هر طبقه ی انقلابی پیش از تحصیل قدرت و اعتماد به نفس کافی برای قطع بندنافی که او را به جامعه ی کهن وصل می کند، همیشه نخستین گام های طاغیانه ی خود را در پس قوانین شرعی و عرفی پنهان ساخته است. این نکته در مورد طبقه ی دهقان بیش از هر طبقه ی دیگری صادق است، زیرا طبقه ی دهقان حتی در بهترین دوره های خود در فضائی نیمه تاریک پیش می رود، و با چشم های مظنون به دوستان شهری خود می نگرد. دلایل درستی هم برای این سوءظن دارد. دوستان جنبش دهقانی در نخستین مراحلش، همان ایادی بورژوازی لیبرال و رادیکال هستند. و این دوستان هر چند پاره ای از خواست های دهقانان را مورد حمایت قرار می دهند، معذک سخت نگران سرنوشت حقوق

مالکیت بورژوائی هستند، و از این رو با تمام قوا می کوشند که قیام دهقانان را در راستای قانونیت بورژوائی بیندازند.

مدت ها پیش از درگرفتن انقلاب، عوامل دیگری نیز در همین جهت عمل می کنند. از بطن اشرافیت تنی چند موعظه گر بر می خیزند و صلای آشتی در می دهند. لئو تولستوی عمیق تر از هر کس دیگری در روح دهقان نگریست. فلسفه ی او دامن بر عدم مقاومت در برابر شر از طریق خشونت، بیان تعمیم یافته ای از نخستین مراحل انقلاب دهقانی بود. تولستوی آرزو می کرد که روزی همه چیز "بدون دزدی، و با رضایت متقابل" سروسامان بیابد. او از مسیحیت منزله نوعی بنیاد مذهبی برای تاکتیک خود ساخت. اینک مهاتما گاندی در هندوستان به انجام همین رسالت سرگرم است، منتها به شکلی عملی تر. اگر از زمان حاضر به عقب بازگردیم، در یافتن پدیده های مشابه و "هرگز دیده نشده در تاریخ"، در صورت های مذهبی و ملی و فلسفی و سیاسی گوناگونش، با هیچ مشکلی مواجه نخواهیم شد، حتی در زمان مسیح و پیش تر از آن.

ویژگی قیام دهقانان روس در سال ۱۹۱۷ فقط عبارت از آن بود که مدافعان قانونیت بورژوائی همه خود را سوسیالیست و حتی انقلابی می خواندند. اما خصوصیات جنبش دهقانی و ضرب آهنگ آن را ایشان تعیین نکردند. دهقان ها فقط تا آن جا با دنبال سوسیال رولوسیونرها رفتند که این دسته ی اخیر راه و رسم کنار آمدن با ملاک ها را به ایشان می آموخت. در عین حال، سوسیال رولوسیونرها از آن حیث که ظاهر حقوقی مبارزه را حفظ می کردند به درد دهقان ها می خوردند: فراموش نکنیم که کرنسکی، وزیر دادگستری و متعاقباً وزیر جنگ، و نیز چرنوف، وزیر کشاورزی، هر دو به این حزب تعلق

داشتند. سوسیال رولوسیونرهای بخش و استان، تأخیرهای مکرر در صدور فرمان های لازم را ناشی از مقاومت ملاک ها و لیبرال ها وانمود می کردند. ایشان به دهقان ها اطمینان می دادند که "افراد ما" در حکومت با نهایت جدیت در تلاشند. بدیهی است که دهقان در برابر این حرف ها لب فرو می بست. اما چون به هیچ وجه مبتلا به آن "اعتماد" گران قدر نشده بود، لازم می دید که از پائین به "افراد ما" کمک کند، و در این راه چنان سنگ تمام می گذاشت که "افراد ما" در آن بالا بالاها به زودی احساس کردند که مفاصلشان در حال خرد شدن است.

ضعف بلشویک ها در رابطه با طبقه ی دهقان، موقت بود، و از آن جا ناشی می شد که بلشویک ها دچار توهمات دهقان نبودند. روستا فقط از راه تجربه و پس از سرخوردگی به بلشویزم رو آورد. نیروی بلشویک ها از این حقیقت نشئت می گرفت که ما بین حرف و عمل آن ها در خصوص مسأله ی زمین، چنان که در خصوص سایر مسائل، تفاوتی وجود نداشت.

هیچ جامعه شناسی نمی توانست با پژوهش های خود از پیش معین کند که آیا طبقه ی دهقان در مجموع قادر به قیام بر علیه ملاک ها هست یا خیر. تقویت گرایش های سرمایه داری در کشاورزی، انفصال قشری از کشاورزهای ثروتمند از کمون های بدوی دهقانان، رشد خارق العاده ی تعاونی های روستائی که به دست دهقان های مرفه و ثروتمند اداره می شد. همه ی این عوامل سبب شده بود تا نتوان به یقین پیش بینی کرد که کدام یک از این دو گرایش وزنه ی سنگین تری را در انقلاب تشکیل خواهد داد: ستیزه ی توارتی- طبقاتی ما بین دهقانان و طبقه ی اشراف، یا ستیزه ی طبقاتی در میان خود دهقانان.

لنین به محض بازگشت به روسیه موضع بسیار محتاطانه ای در برابر این مسأله اتخاذ کرد. او در روز چهاردهم آوریل تصریح کرد که: "جنبش دهقانی فقط یک پیش گویی است، نه یک واقعیت... ما باید برای اتحاد ما بین دهقانان و بورژوازی آماده باشیم." این اندیشه ای نبود که لنین تصادفاً در هوا رها کرده باشد. برعکس، لنین این اندیشه را به مناسبت های مختلف مصراً تکرار کرد. او در کنفرانس حزب در بیست و چهارم آوریل، ضمن حمله به "بلشویک های قدیمی" که او را متهم به دست کم گرفتن دهقانان کرده بودند، چنین گفت: "بر یک حزب کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار کارگری روا نیست که امید خود را در این ایام بر اشتراک منافع با دهقانان استوار سازد. ما می کوشیم که دهقانان را به سوی خود بکشانیم، اما دهقانان فعلاً- تا اندازه ای آگاهانه- در کنار طبقه ی سرمایه دار ایستاده اند." این گفته، صرف نظر از نشان دادن بسیاری نکات دیگر، نشان می دهد که لنین از نظریه ی اشتراک جاودان منافع ما بین طبقه ی کارگر و دهقانان، که بعدها به وسیله ی پیروان ناخلفش به او نسبت داده شد، تا چه حد به دور بوده است. لنین در عین حال که تصدیق می کرد دهقان ها ممکن است در مقام یک قشر انقلابی عمل کنند، معذک در ماه آوریل خود را برای شق نامطلوب تری آماده می ساخت که آن شق عبارت بود از اتحاد مستحکمی از ملاک ها، بورژوازی و لایه های وسیعی از دهقان ها. لنین می گفت: "اگر اکنون در جذب دهقان ها بکوشیم، مثل آن است که ریش خود را عمداً نزد میلی یوکوف به گرو بگذاریم." از این رو: "مرکز ثقل را به شوراهای نمایندگان کارگران زراعی انتقال دهید."

اما شق مطلوب تر تحقق پذیرفت. جنبش دهقانی از عالم پیش گونی به خطه ی واقعیت نزول کرد، و لحظه ای کوتاه، اما با نیروی خارق العاده، نشان داد که مناسبات توارثی- طبقاتی دهقان ها بر کشمکش های سرمایه داری می چربیده است. شوراهای نمایندگان کارگران زراعی فقط در چند نقطه؛ و عمدتاً در ایالات بالتیک، قوت گرفتند. برعکس، کمیته های ارضی در خدمت تمامی دهقان ها قرار گرفتند، و دهقان ها به ضرب دست سنگین خویش، این کمیته ها را از اتاق های آشتی کنان به حربه ی انقلاب ارضی تبدیل کردند.

این که طبقه ی دهقان توانست یک بار دیگر- برای واپسین بار در تاریخش- هم چون یک عامل انقلابی عمل کند، در آن واحد هم بر ضعف مناسبات سرمایه داری در روستا گواهی می دهد و هم بر قدرت آن. اقتصاد بورژوازی هنوز به هیچ وجه مناسبات ارضی مربوط به نظام ارباب رعیتی قرون وسطی را از خاک روسیه پاک نکرده بود. در عین حال، تکامل سرمایه داری تا بدان جا پیش رفته بود که شکل های کهن زمین داری را برای همه ی قشرهای روستا به تساوی غیرقابل تحمل ساخته بود. درهم تنیدگی مالکیت دهقانی و مالکیت اشرافی- که اغلب آگاهانه طوری تنظیم شده بود که حقوق مالک دامی باشد برای جامعه ی اشتراکی (کمون) دهقانان- مالکیت پر ادبار باریکه های زمین در روستا، و سرانجام کشمکش نوپای کمون ها با کشاورزهای تک رو- همه ی این عوامل کوه کوری از مناسبات ارضی پدید آورده بود که گشودنش از راه قانون گذاری های نیم بند مطلقاً امکان نداشت. علاوه بر این، دهقان ها این مسائل را بسیار عمیق تر از هر نظریه پرداز یا متفکری حس می کردند. تجربه ی زندگی که از نسل های متوالی به دهقان به ارث رسیده بود، همه ی

آن‌ها را به یک نتیجه‌ی واحد رهنمون می‌شد: باید همه‌ی حقوق توارثی و اکتسابی ارضی را به خاک بسپریم، همه‌ی حدود و ثغورها را پاک کنیم، و زمین را، منزله از رسوب‌های تاریخی‌اش، به کسانی بدهیم که رویش کار می‌کنند. این بود معنای جمله‌ی قصار دهقان‌ها: زمین مال هیچ کس نیست، زمین مال خداست. و چنین بود تعبیر دهقان‌ها از برنامه‌ی حزب سوسیال رولوسیونر: اجتماعی کردن زمین.

علیرغم همه نظریات نارودنیکی، در این برنامه اندک رگه‌ای از سوسیالیسم وجود نداشت. جسورانه‌ترین انقلاب‌های ارضی نیز تا به حال نتوانسته‌اند دست تنها زنجیرهای رژیم بورژوا را از هم بگسندند. اجتماعی کردنی که با تضمین "حقوق یکایک زحمت‌کشان بر زمین" توأم بود، فقط با حفظ مناسبات نامحدود بازاری امکان داشت و بس، یعنی خیال‌پردازی صرف بود. منشویزم از نظرگاه بورژوازی لیبرال بر این خیال‌پردازی خرده می‌گرفت. حال آن‌که بلشویزم گرایش‌های مترقی و دموکراتیکی را که در نظریات سوسیال رولوسیونرها بیان خیال‌پردازانه یافته بود، کشف کرد و سپس آن گرایش‌ها را عیان ساخت. عیان ساختن معنای اصیل و تاریخی جنبش دهقانی روس از بزرگ‌ترین خدمات لنین بود.

میلی یوکوف می‌نویسد که در نظر او، "در مقام جامعه‌شناس و پژوهش‌گر تکامل تاریخ روسیه" - یعنی در مقام مردی که از بلندی‌ها به رشته‌ی حوادث می‌نگرد - "لنین و تروتسکی جنبشی را رهبری می‌کنند که به پوگاچف و رازین و بولوتنیکوف - یعنی به قرون هجدهم و هفدهم تاریخ ما - نزدیک‌تر است تا به آخرین تحولات در آنارکو-سندیکالیسم اروپایی. "حقیقت کوچکی که در گفته‌ی این جامعه‌شناس لیبرال موجود است - البته

منهای اشاره اش به "آنارکو سندیکالیزم" که به دلیل نامعلومی عنوانش ساخته است. نه به ضرر بلشویک ها که به زبان بورژوازی روس، دیر هنگامی او و بی مایگی سیاسی اش، باید تلقی شود. تقصیر از بلشویک ها نیست که آن جنبش های دهقانی عظیم اعصار پیشین به دموکراتیک شدن روابط اجتماعی در روسیه منجر نشدند. چون شهر راهبر آن جنبش ها نبود، چنین وصالی امکان نداشت!- باز هم تقصیر از بلشویک ها نیست که "آزاد ساختن" دهقانان در سال ۱۸۶۱ عمداً به نحوی انجام گرفت که متضمن چپاول زمین های اشتراکی، انقیاد دهقان به دولت، و حفظ کامل نظام توارثی- طبقاتی باشد. در درستی یک نکته تردیدی نیست: بلشویک ها ناگزیر بودند در ربع اول قرن بیستم آن چه را که در قرن های هفدهم و هجدهم و نوزدهم انجام نشده بود- یا حتی شروع نشده بود- انجام دهند. بلشویک ها پیش از بر عهده گرفتن وظایف بزرگ خود، ناچار بودند راه را از زباله های تاریخی طبقات حاکمه ی قدیم و از تفاله های اعصار کهن، پاک کنند. می توان اضافه کرد که بلشویک ها این وظیفه ی مقدماتی را دست کم با وجدان بیدار انجام دادند. اینک بعید به نظر می رسد که میلی یوکوف این نکته ی اخیر را انکار کند.

فصل بیست و یکم

تحول توده‌ها

رژیم فوریه در همان چهارمین ماه هستی خود دچار تناقضات خفه کننده ای شده بود. ماه ژوئن با کنگره ی سراسری شوراهای روسیه آغاز شده بود، و این کنگره وظیفه داشت که برای پیش روی جبهه پوششی سیاسی بیافریند. آغاز پیش روی جبهه با تظاهرات عظیم کارگران و سربازان پتروگراد مصادف شد؛ این تظاهرات را سازش کاران بر علیه بلشویک ها راه انداخته بودند، اما این تظاهرات در عمل به تظاهرات بلشویک ها بر علیه سازش کاران تبدیل شد. خشم روزافزون توده ها پس از دو هفته به تظاهرات دیگری انجامید که بدون هیچ دعوتی از بالا صورت گرفت. این تظاهرات اخیر که به برخوردهای خونین منجر شد، با نام "روزهای ژونیه" در تاریخ ثبت شده است. نیمه قیام ژونیه، که دقیقاً در وسط دو انقلاب فوریه و اکتبر رخ داد، دفتر انقلاب فوریه را بست و انقلاب اکتبر را هم چون جامه ای نیم دوخته بر تن توده های انقلابی آزمود. ما جلد اول این کتاب را در آستانه ی روزهای ژونیه به پایان خواهیم برد، اما پیش از آن که به حوادثی بپردازیم که در ماه ژوئن در پتروگراد رخ

دادند، لازم است که به روندهای معینی که در میان توده ها جریان داشتند، نگاهی کوتاه بیفکنیم.

در پاسخ به شخص لیبرالی که در اوائل ماه مه مدعی شده بود که هر چه حکومت بیشتر به چپ بچرخد، کشور به همان نسبت بیشتر به راست خواهد چرخید- که البته منظورش از "کشور" کسی جز "طبقات دارا" نمی توانست باشد- لنین گفته بود: "هم وطن، من به تو اطمینان می دهم که کشور کارگرا و دهقان های فقیر و تهی دست هزار بار از چرنوف ها و تزرتلی ها و صدبار از ما چپ تر است. کمی صبر داشته باش، خودت خواهی دید." لنین تخمین می زد که کارگرا و دهقان ها "صدبار" از بلشویک ها چپ تر باشند. ممکن است این تخمین اندکی بی اساس به نظر برسد: کارگرا و سربازها هنوز از سازش کاران پشتیبانی می کردند، و بیشتر آن ها به بلشویک ها روی خوش نشان نمی دادند. اما لنین قضیه را عمیق تر می کاوید. منافع اجتماعی توده ها، و نیز نفرت و امید آن ها، هنوز صرفاً به دنبال قالب و بیان می گشت. سیاست سازش کاران برای آن ها گام نخست محسوب می شد. توده ها از چرنوف ها و تزرتلی ها بی اندازه چپ تر بودند، اما هنوز از رادیکالیزم خویش آگاهی نداشتند. لنین حق داشت بگوید که توده ها چپ تر از بلشویک ها هستند، زیرا اکثریت عظیمی از اعضاء حزب هنوز به عظمت احساسات انقلابی ای که در اعماق وجود خلق بیدار شده می جوشید پی نبرده بودند. خشم توده ها از ادامه ی جنگ، از ویرانی اقتصادی، و از انفعال مؤذیانہ ی حکومت آب می خورد.

سرزمین اروپایی- آسیایی بی در و دروازه ای که ما روسیه اش می نامیم، فقط از برکت وجود راه آهن تبدیل به یک کشور شده بود. راه آهن بیشتر

از هر چیز دیگری از جنگ لطمه خورده بود. حمل و نقل مستمراً دچار اختلال می شد؛ در برخی از خطوط، تعداد لکوموتیوهای از کار افتاده به پنجاه درصد رسیده بود. مهندس های مجرب راه آهن گزارش می دادند که راه آهن تا شش ماه دیگر تماماً فلج خواهد شد. در این برآوردها انگیزه ی ایجاد وحشت هم تا حدی دخالت داشت. اما اختلال در امر حمل و نقل واقعاً ابعاد تهدیدکننده ای یافته بود. این اختلال راه ها را دچار گره گوره های بسیار ساخته، بی نظمی در امر مبادله ی کالا را تشدید کرده، و هزینه ی گران زندگی را گران تر کرده بود.

مواد غذایی در شهرها روز به روز کمیاب تر می شد. جنبش دهقانی مراکز خود را در چهل و سه ایالت مستقر ساخته بود. ارسال غلات به ارتش و به شهرها به نحو خطرناکی نقصان گرفته بود. ناگفته نماند که در مناطق حاصل خیزتر هنوز ده ها و صدها میلیون کیسه غله ی اضافی وجود داشت، اما قانون خرید و فروش به قیمت ثابت، نتایجی بس نامطلوب به بار آورده بود؛ به علاوه، به علت مختل شدن حمل و نقل، تحویل غلات به شهرها به دشواری صورت می گرفت. از پاییز ۱۹۱۶ به بعد، فقط نیمی از قطارهای حامل خواروبار به جبهه می رسیدند. پتروگراد، مسکو، و سایر مراکز صنعتی فقط ده درصد از احتیاجات خود را دریافت می داشتند. این شهرها تقریباً هیچ کدام ذخیره ی غذایی نداشتند. سطح زندگی توده های شهرنشین ما بین سوءتغذیه و گرسنگی در نوسان بود. حکومت انتلافی ورود خود را با صدور فرمانی مبنی بر ممنوع ساختن پخت نان سفید، اعلام کرد. از آن پس چندین سال طول کشید تا "نان فرانسوی" بار دیگر در پایتخت ظاهر شد. کره به مقدار کافی وجود

نداشت. در ماه ژوئن، مصرف شکر از طریق جیره بندی در سراسر کشور، به میزان قابل ملاحظه ای کاهش داده شد.

مکانیزم بازار، که به علت جنگ در هم شکسته شده بود، جای خود را به مقرراتی که حکومت های پیش رفته ی سرمایه داری ناگزیر از توسل بدان ها شده بودند و آلمان از طریقشان توانسته بود چهار سال جنگ را دوام بیاورد، نداده بود.

عوارض تهدیدآمیز سقوط اقتصادی گام به گام ظاهر می شدند. علاوه بر اختلال در امر حمل و نقل فرسودگی وسائل کارخانه ها، فقدان مواد خام و لوازم یدکی، جابه جایی مدیرها و کارمندان ها، برنامه ریزی های غلط مالی، و سرانجام نامعلوم بودن آینده، همه و همه بازده تولید را در کارخانه ها کاهش داده بودند. کارخانه های اصلی هنوز برای جنگ کار می کردند. این کارخانه ها برای دو سه سال آینده هم سفارش داشتند. در همان احوال، کارگرها باورشان نمی آمد که جنگ هم چنان ادامه خواهد یافت. روزنامه ها ارقام نجومی سودهای جنگ را منتشر می کردند. هزینه ی زندگی دمام افزایش می یافت. کارگران منتظر تغییر و تحول های بنیادی بودند. گروه های فنی و اداری کارخانه ها در اتحادیه های خود متحد می شدند و خواست های خود را ابراز می کردند. بر این قلمرو، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها سلطه داشتند. رژیم کارخانه ها رو به تلاشی می رفت. مفاصل کشور متزلزل شده بودند. دور نمای جنگ و اقتصاد ملی غبارآلود شده بود، و حقوق مالکیت دیگر قابل اعتماد نبودند. از میزان سودها دم به دم کاسته می شد، خطرها افزون می شدند، کارفرماها در شرایطی که انقلاب ایجاد کرده بود، ذوق خود را تولید از دست داده بودند. بورژوازی در مجموع، سیاست شکست طلبی

اقتصادی را پیشه کرده بود. ضررها و بدهی های موقتی که از فلج اقتصادی ناشی می شدند، در نظر کارفرماها هزینه ی کلی مبارزه با انقلابی بود که مبانی "فرهنگ" را تهدید می کرد. در همان گیرودار، مطبوعات خیرخواه کارگران را به خراب کاری های بدخواهانه در صنایع، به سرقت مواد خام، و به سوزاندن غیرضروری مواد سوختی به منظور خواباندن ماشین آلات، متهم می کردند. نادرستی این اتهامات از هر حدی در می گذشت، و از آن جا که این مطالب در نشریات حزبی چاپ می شد که عملاً در رأس حکومت انتلافی قرار داشت، خشم کارگران طبعاً متوجه حکومت موقت می گردید.

صاحبان صنایع فراموش نکرده بودند که در سال ۱۹۰۵، تعطیل صحیحاً سازمان یافته ی کارخانه ها، که از پشتیبانی بی دریغ حکومت برخوردار بود، نه تنها مبارزه ی کارگران را برای هشت ساعت کار در روز در هم شکسته بود، بلکه در امحاء کامل انقلاب نیز خدمت گران قدری به دستگاه سلطنت کرده بود. مسأله ی تعطیل کارخانه ها اینک نیز برای بررسی در شورای کنگره های صنعت و بازرگانی- نامی که معصومانه بر سازمان جنگنده ی مورد اعتماد سرمایه داری نهاده شده بود- مطرح شد. یکی از سردمداران صنایع، مهندسی به نام آوئر باخ، بعدها در خاطرات خود توضیح داد که چرا طرح تعطیل کارخانه ها مقبول نیفتاد: "این کار مسلماً مانند خنجری جلوه می کرد که از پشت به ارتش زده باشند... عواقب چنین اقدامی، نظر به عدم حمایت حکومت از آن، به نظر اکثر اعضاء کنگره بسیار تیره می رسید." بدبختی بزرگ صاحبان صنایع از فقدان یک حکومت واقعی سرچشمه می گرفت. شورا حکومت موقت را فلج کرده بود؛ رهبران معقول شورا را توده ها فلج کرده بودند؛ کارگران در کارخانه ها مسلح شده بودند؛ به علاوه،

تقریباً همه ی کارخانه ها در مجاورت خود هنگ یا گردانی داشتند که از آنان پشتیبانی می کرد. در این شرایط، اربابان محترم صنایع تعطیل کارخانه ها را از "حیث جنبه ی ملی اش" امری "ناشایست" شمردند. اما آنان از فکر یورش به کارگران منصرف نشدند، بلکه به حکم شرایط موجود از تعطیل هم زمان کارخانه ها صرف نظر کردند و ماهیتی خزنده به این تعطیل دادند. بنا بر قول دیپلماتیک آونر باخ، صاحبان صنایع "سرانجام به این نتیجه رسیدند که نفس زندگی خود درس آموزنده ای به کارگران خواهد داد، بدین معنی که کارخانه ها ناگزیر و در هر حال یکایک بسته می شدند- و طولی نکشید که این امر واقعاً اتفاق افتاد." به کلام دیگر، شورای صنایع متحد، پس از نكوهش از تعطیل کارخانه ها به عنوان "مسئولیتی عظیم"، به اعضای خود توصیه کرد که کارخانه ها را یک به یک و به بهانه های معقول تعطیل کنند.

نقشه ی تعطیل خزنده با نظم تحسین انگیزی به اجراء در آمد. سردمداران سرمایه داری از قبیل کوتلر کادت، که در دولت ویت به منصب وزارت رسیده بود، گزارشات پراهمیتی پیرامون اختلالات موجود در صنایع تهیه کردند، و در این گزارشات تقصیر را نه از سه سال جنگ مداوم که از سه ماه انقلاب دانستند. روزنامه ی تنگ حوصله ی رخ پیش بینی کرد که: "تا دو سه هفته ی دیگر، کارگاه ها و کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل خواهند کرد." روزنامه ی رخ تهدید خود را به شکل پیش گونی ابراز کرده بود. مهندس ها، استاد های دانشگاه، روزنامه نگارها، هم در نشریات عمومی و هم در نشریات تخصصی، جارو جنجال به پا کردند که شرط بنیادی نجات از مهلکه همانا مهار کارگران است. کونووالوف، وزیر سرمایه دار، درست

پیش از کنارگیری تنبیهی خود از حکومت، در روز هفدهم ماه مه اعلام کرده بود: "اگر برخی از کله های مغشوش به زودی هشیار نگردند... شاهد باز ایستادن ده ها و صدها کارخانه از کار خواهیم بود."

در اواسط ماه ژوئن، کنگره ی بازرگانی و صنعت از حکومت موقت درخواست کرد که "فوراً موجبات گسترش انقلاب" را از میان بردارد. ما این خواست را قبلاً از دهان ژنرال ها نیز شنیده ایم: "انقلاب را متوقف کنید." اما صاحبان صنایع لب کلام را به نحو گویاتری ادا می کردند: "ریشه ی شر فقط زیر سر بلشویک ها نیست، بلکه در همه ی احزاب سوسیالیستی است. فقط یک مشت آهنین قادر به نجات روسیه است."

صاحبان صنایع پس از فراهم آوردن شرایط سیاسی لازم، از حرف به عمل گرویدند. بین ماه های مارس و آوریل، صد و بیست و نه کارخانه ی کوچک، که مجموعاً نه هزار کارگر را در بر می گرفتند، تعطیل شدند؛ در ماه مه، صد و هشت کارخانه با همان تعداد کارگر؛ در ماه ژوئن، صد و بیست و پنج کارخانه با سی و هشت هزار کارگر تعطیل کردند؛ در ماه ژوئیه، دویست و شش کارخانه چهل و هشت هزار کارگر را به خیابان ها انداختند. تعطیل کارخانه ها با تصاعد هندسی بالا می رفت. اما این تازه اول کار بود. کارخانه جات نساجی مسکو پس از پتروگراد شروع به تعطیل کردند، و ایالات کشور نیز پس از مسکو دست به کار شدند. کارفرماها به فقدان سوخت، مواخام، لوازم یدکی، و اعتبارهای مالی اشاره می کردند. کمیته های کارخانه در قضیه دخالت می کردند و در بسیاری از موارد بی چون و چرا ثابت می کردند که کارفرماها به منظور وارد ساختن فشار بر کارگران، مودیانیه در ماشین آلات خراب کاری کرده اند و یا کمک های نقدی و جنسی حکومت را

احتکار کرده اند. بی شرم تر از همه، سرمایه دارهای خارجی بودند که از طریق مداخلات سفارت خانه های خود عمل می کردند. در چندین مورد، خراب کاری ها به قدری آشکار بود که پس از افساگری های کمیته ها، کارخانه دارها ناگزیر از بازگشائی کارخانه ها شدند، و بدین ترتیب تناقضات موجود را یکی پس از دیگری عریان ساختند. طولی نکشید که انقلاب به سرسلسله ی این تناقضات رسید: تناقض موجود ما بین ماهیت اجتماعی صنعت و مالکیت خصوصی ابزار تولید و وسایل تولید. کارخانه دار به منظور غلبه بر کارگران، در کارخانه را چنان می بندد که گویی مسأله بر سر قوطی سیگار اوست نه بر سر تأسیساتی که برای ادامه ی حیات ملت ضروری است.

بانک ها، پس از تحریم موفقیت آمیز وام آزادی، موضع خصمانه ای نسبت به تجاوزات مالی به سرمایه های بزرگ، اتخاذ کردند. بانک دارها در نامه ای خطاب به وزرات دارائی "پیش گونی" کردند که در صورت اصلاحات رادیکال مالی، سرمایه های بزرگ به خارج فرار داده خواهند شد و اسکناس ها به گاوصندوق ها منتقل خواهند گردید. به عبارت دیگر، بانک دارهای میهن پرست تهدید کردند که تعطیل صنایع را با تعطیل بانک ها تکمیل خواهند کرد. حکومت فوراً پس نشست:

آخر سازمان دهندگان این خراب کاری مردمان محترمی بودند که بر اثر جنگ و انقلاب ناچار شده بودند سرمایه های خود را به مخاطره بیفکنند، نه ملوان های بی سروپای کرونشئات که هیچ چیز نداشتند به مخاطره بیفکنند جز سر خود را.

کمیته ی اجرایی آن قدر عقلش می رسید که بفهمد مسنولیت سرنوشت اقتصادی کشور، بخصوص پس از مشارکت علنی سوسیالیست ها در حکومت، در نظر توده ها به گردن اکثریت حاکمه ی شورا خواهد بود. از این رو، دایره ی اقتصادی کمیته ی اجرایی برنامه ی وسیعی از مقرارت دولتی را برای حیات اقتصادی کشور طرح ریزی کرده بود. زیر فشار آن اوضاع تهدیدآمیز، پیشنهادهای اقتصاددان های بسیار میانه رو به درجات رادیکال تر از مؤلفان آن پیشنهادها از آب در آمد. در این برنامه آمده بود که: "اکنون وقت آن فرا رسیده است که دولت انحصار تجارت در بسیاری از شاخه های صنعت را در دست بگیرد (از جمله، نان و گوشت و نمک و چرم). در شاخه های دیگر صنعت (از قبیل زغال سنگ، روغن، فلزات، شکر، کاغذ)، شرایط برای تشکیل تراست های دولتی آماده است. و بالاخره، تقریباً در همه ی شاخه های صنعت، شرایط موجود ایجاب می کند که دولت در توزیع موادخام و کالاهای آماده، و نیز در تثبیت قیمت ها، مشارکت داشته باشد... هم زمان با این تدابیر لازم است که دولت همه ی مؤسسات مالی را... زیر نظارت خود بگیرد."

روز شانزدهم ماه مه، کمیته ی اجرایی با آن رهبری سیاسی گیجش، پیشنهادهای اقتصاددان ها را تقریباً بدون جر و بحث پذیرفت و با هشدار منحصر به فردی به حکومت از آن پیشنهادها پشتیبانی کرد: حکومت باید "وظیفه ی سازمان دهی برنامه ریزی شده ی صنایع و امور کارگری را بر عهده بگیرد،" و آن گاه به حکومت یادآور شده بود که به علت تعطل در انجام همین وظیفه بود که "رژیم سابق سقوط کرده و به همین دلیل لازم آمده بود

که حکومت موقت بازسازی شود. "سازش کاران برای آن که دل و جرنٹی به خود ببخشند، خویشتن را می ترسانند.

لنین در خصوص این برنامه چنین نوشت: "این برنامه عالی است، هم از لحاظ نظارت دولت بر صنایع، و هم از حیث دولتی کردن تراست ها، و هم چنین از لحاظ مبارزه با سوداگری و بازار سیاه، و مسئولیت در برابر کارگر... ضروری است که قدر این برنامه ی "وحشت انگیز" بلشویکی را بشناسیم، زیرا برای احتراز از سقوط قریب الوقوع و دهشت انگیز روسیه هیچ برنامه یا راه دیگری را نمی توان یافت... " اما مسأله این بود که: چه کس این برنامه ی عالی را اجرا خواهد کرد؟ آیا حکومت انتلافی مجری اش خواهد بود؟ جواب این سؤال بلافاصله داده شد. یک روز پس از آن که کمیته ی اجرایی برنامه ی اقتصادی را به تصویب رساند. کونووالوف، وزیر بازرگانی و صنعت، از مقام خود استعفاء داد و هنگام خروج از جلسه ی هیئت دولت در را محکم پشت سر خود بست. جای او را موقتاً به مهندسی دادند به نام پالچینسکی، که او نیز از نمایندگان با وفای سرمایه داری بزرگ بود مضافاً بر این که از سلف خود نیروی بیشتری داشت. وزرای سوسیالیست مطلقاً جرنٹ نمی کردند که برنامه ی کمیته ی اجرایی را به هم کاران لیبرال خود پیشنهاد کنند. حتماً به یاد دارید که چرنوف بیهوده در تلاش بود تا حکومت را به ممنوع ساختن خرید و فروش زمین وادارد. حکومت به نوبه ی خود، در پاسخ به مشکلات روزافزونس، برنامه ی تخلیه ی پتروگراد را مطرح ساخت، که آن برنامه عبارت بود از انتقال کارگاه ها و کارخانه ها به اعماق کشور. آنان برای این برنامه دو انگیزه ارانه می دادند: ملاحظات نظامی- احتمال تصرف پایتخت به دست آلمان ها- و ملاحظات اقتصادی: پتروگراد از منابع سوختی و مواد خام

فاصله ی زیادی داشت. چنین تخلیه ای صنایع پتروگراد را قطعاً چندین ماه و سال از میان بر می داشت. غرض سیاسی از این برنامه آن بود که قشر پیشرو طبقه ی کارگر در سراسر کشور پراکنده شوند. به موازات این تدبیر، فرمان دهی ارتش نیز بهانه پشت بهانه ردیف کرد تا واحدهای نظامی انقلابی را از پتروگراد دور کند.

پالچینسکی با تمام قوا کوشید تا نمایندگان کارگران را در شورا از محاسن این تخلیه متقاعد کند. موفقیت در این امر امکان نداشت مگر با رضایت کارگران. اما کارگان رضایت نمی دادند. طرح تخلیه به همان اندازه پیش رفت که طرح نظارت بر صنایع. نقیصه های موجود در صنایع روز به روز عمیق تر می شد. قیمت ها متصل بالا می رفتند. تعطیل خزنده، و در نتیجه بیکاری، روز به روز وسیع تر می شد. حکومت در جا می زد. میلی یوکوف بعدها نوشت: "دولت صرفاً در مسیر جریان شنا می کرد، و جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود." آری، جریان در مجرای بلشویزم افتاده بود.

محرك و نیروی اصلی انقلاب همان طبقه ی کارگر بود. در عین حال، انقلاب به طبقه ی کارگر شکل می داد. و طبقه ی کارگر سخت به این شکل گیری نیاز داشت.

نقش قاطعی را که کارگران پتروگراد در روزهای فوریه بازی کردند، پیش تر دیدیم. رزمنده ترین مواضع انقلاب را در آن روزها بلشویک ها اشغال کرده بودند. اما بلافاصله پس از سقوط دستگاه سلطنت، بلشویک ها به پشت

صحنه ی انقلاب بازگشتند. و احزاب سازش کار در پیش صحنه ی سیاست مقام گرفتند. این احزاب، قدرت را به بورژوازی لیبرال تفویض کردند. حمله ی این دسته بندی، که حربه ی میهن پرستی را به دست گرفته بود، چنان قوتی داشت که دست کم نیمی از رهبران حزب بلشویک در برابرش تسلیم شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شدند. پس از بازگشت لنین از خارج، مسیر حرکت حزب ناگهان عوض شد، و از آن پس نفوذ حزب به سرعت افزایش یافت. در تظاهرات مسلحانه ی آوریل، صفوف مقدم کارگران و سربازان به تکاپو افتادند تا زنجیر سازش کاران را از هم بگسلند. اما پس از این نخستین تلاش، بار دیگر عقب نشستند. و سکان سفینه ی کشور هم چنان در دست سازش کاران باقی ماند.

بعدها، پس از انقلاب اکتبر، بسیاری از مورخان نوشتند که بلشویک ها پیروزی خود را مدیون ارتش، که از دهقان زادگان خسته شده از جنگ تشکیل می شد، بوده اند. چنین توضیحی بسیار سطحی است. اگر قضیه برعکس مطرح می شد، به حقیقت نزدیک تر می بود: این سازش کاران بودند که از برکت مقام مهم ارتش دهقانی در حیات کشور، به آن موضع مسلط در انقلاب فوریه دست یافتند. اگر انقلاب در زمان صلح درگرفته بود، نقش پیشرو طبقه ی کارگر از همان آغاز ماهیت صریح تر و قاطع تری به خود می گرفت. اگر جنگ در کار نبود، پیروزی انقلاب دیرتر حاصل می شد، و اگر قربانیان جنگ را به حساب نیاوریم، پیروزی انقلاب در صورت عدم بروز جنگ به بهای گران تری تمام می شد. اما در آن صورت، دیگر جانی برای احساسات فراگیرنده ی سازش کارانه و میهن پرستانه باقی نمی ماند. به هر تقدیر، مارکسیست های روس که مدت ها پیش از این حوادث فتح قدرت را به

وسیله ی طبقه ی کارگر در حین انقلاب بورژوائی، پیش بینی کرده بودند، اصول خود را نه بر مبنای احساسات زودگذر ارتش دهقانی که بر ساخت طبقاتی جامعه ی روس بنا نهاده بودند. پیش گونی آنان تماماً درست از آب در آمد. اما تناسب بنیادی طبقات بر اثر جنگ به هم خورد و زیر فشار ارتش- یعنی از فشار سازمانی متشکل از دهقان های مسلح و منفصل الطبقه- موقتاً دگرگون شد. همین شکل بندی منسوعاً به وجود آمده ی اجتماعی بود که به طرز خارق العاده ای سلطه ی سیاست سازش کارانه ی خرده بورژوازی را تقویت کرد، و سبب شد تا دوره ی هشت ماهه ای از آموزن های گوناگون، کشور و انقلاب را تضعیف کند.

با این حال نمی توان گفت که همه ی ریشه های سازش کای از ارتش دهقانی آب می خوردند. دیگر علت های پاگیری موقت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها را در همان طبقه ی کارگر، در اجزاء متشکله و در سطح آگاهی سیاسی اش، باید جست. جنگ تغییرات وسیعی در ساختمان و روحیات طبقه ی کارگر پدید آورده بود. روند انقلاب که در سال های پیشین قوت گرفته بود، با بروز جنگ یک باره قطع شد. بسیج عمومی نه فقط از حیث نظامی که بیشتر از نظرگاه پلیسی طرح ریزی و انجام شد. حکومت مناطق صنعتی را شتاب زده از فعال ترین و بی قرارترین گروه های کارگران پاک کرد. به یقین می توان گفت که بسیج عمومی در نخستین ماه های جنگ در حدود چهل درصد از کارگران را، آن هم عمدتاً کارگران ماهر را، از پیکر صنایع جدا کرد. فقدان این کارگران، که در امر تولید ضایعات شدیدی پدید آورده بود، سبب شد تا کارخانه دارها، به تناسب سود هنگفتی که از صنایع جنگی می بردند، اعتراض های گوش خراشی سردهند. از این رو، امحاء گروه های متشکل

کارگران در همان حد متوقف شد. از آن پس، کارگرانی که وجودشان اهمیت حیاتی برای صنایع داشت، خدمت نظامی خود را در کارخانه انجام می دادند. و نقصان هائی که بر اثر بسیج عمومی در صنایع پدید آمده بود، به وسیله ی مهاجرهای روستائی، ساکنان شهرهای کوچک، کارگران بسیار ناشی، زن ها، و پسرچه ها تا اندازه ای برطرف شد. در آن ایام، نسبت زن ها در صنایع از سی و دو درصد به چهل در صد رسید.

جریان تجدید شکل و رقیق المایه شدن طبقه ی کارگر، در پایتخت به گسترده ترین ابعاد خود رسید. در خلال سال های جنگ، از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷، تعداد کارگران صنایع بزرگ، یعنی صناعی که بیش از پانصد کارگر در استخدام خود داشتند، در ایالت پتروگراد تقریباً دو برابر شد. بر اثر انحلال کارخانه های لهستان، و به ویژه در کشورهای بالتیک، و باز در نتیجه ی رشد کلی صنایع جنگی، در سال ۱۹۱۷ در حدود چهارصد هزار کارگر در کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد متمرکز شده بودند. از این میان، سیصد و سی و پنج هزار تن فقط در صدوچهل کارخانه ی عظیم کار می کردند. مبارزترین عناصر طبقه ی کارگر پتروگراد در جبهه ی جنگ، نقش کوچکی در شکل دادن به احساسات انقلابی ارتش ایفاء نکردند. اما آن مهاجران دیروز روستا که جانشین این عناصر مبارز شده بودند و اغلب از دهقان های مرفه و دکان دارهای گریزنده از جبهه و نیز از زن ها و پسر بچه ها تشکیل می شدند، از کارگرهای سرباز به درجات حرف شنوتر بودند. بر این نکته باید بیفزاییم که کارگران ماهری که خدمت سربازی خود را در کارخانه انجام می دادند- و تعدادشان به صدها هزار تن می رسید- از ترس آن که مبادا به جبهه اعزام شوند سخت مواظب بودند که دست از پا خطا نکنند. چنین بود

مبانی اجتماعی احساسات میهن پرستانه که حتی در زمان تزار در میان بخشی از طبقه ی کارگر رخنه کرده بود.

اما این میهن پرستی بهره ای از ثبات نداشت. اختناق بی رحمانه ی پلیس و ارتش، استثمار دو چندان شده، شکست های پی در پی در جبهه، و رکود در صنایع، کارگران را به میدان مبارزه کشاند. با همه ی این اوصاف، اعتصاب های کارگران در خلال جنگ عمدتاً ماهیت اقتصادی داشتند و از اعتصاب های پیش از جنگ به مراتب ملایم تر بودند. تضعیف طبقه ی کارگر را تضعیف حزب طبقه ی کارگر تشدید می کرد. پس از توقیف و تبعید نمایندگان بلشویک در دوما، حکومت به کمک سلسله مراتب از پیش آماده شده ای از مفتن هائی که به درون صفوف حزب رخنه کرده بودند، حزب بلشویک را چنان درب و داغان کرد که حزب تا انقلاب فوریه نتوانست کمر راست کند. بین ساله های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶، پیش از آن که اعتصاب های نیمه اقتصادی و تظاهرات زن های گرسنه به اعتصاب عمومی در سال ۱۹۱۷ بینجامد و ارتش را به درون قیام بکشاند، طبقه ی کارگر رقیق المایه شده ناچار بود در مکتب ابتدائی مبارزه آموزش ببیند.

بدین ترتیب، طبقه ی کارگر پتروگراد نه تنها با خصوصیات نامتجانس، و پیش از آن که اجزاء متشکله ی خود را انسجام ببخشد، به میدان انقلاب فوریه گام نهاد، بلکه هنگام ورود به این میدان سطح آگاهی سیاسی اش، حتی سطح آگاهی پیشروترین اقشارش، پائین آمده بود. در ایالات وضع از این هم بدتر بود. همین شیوع دوباره ی بی سوادی و کم سوادی سیاسی در میان طبقه ی کارگر، که از جنگ زاده شده بود، شرط دوم را برای غلبه ی موقت احزاب سازش کار فراهم آورد.

انقلاب درس های فراوان می آموزد و سریع هم می آموزد. نیروی انقلاب از همین جاست. هر هفته از انقلاب چیز تازه ای برای توده ها به ارمغان می آورد. هر دو ماهش عصر جدید می آفریند. در پایان ماه فوریه، قیام. در پایان ماه آوریل، تظاهرات سربازان و کارگران مسلح در پتروگراد. در آغاز ماه ژوئیه، حمله ی جدید توده ها، به مراتب وسیع تر از سابق و تحت شعارهای راسخ تر. در پایان ماه اوت، تلاش کورنیلوف برای واژگون کردن حکومت و شکست او به دست توده ها. در اواخر ماه اکتبر، تسخیر قدرت به وسیله ی بلشویک ها. در پس این حوادث، و در پس ضرب آهنگ کوبنده ی آن ها، فعل و انفعالات ملکولی جریان داشتند، فعل و انفعالاتی که پاره های ناهمگون طبقه ی کارگر را به یکدیگر جوش می داد و از آن ها یک کل واحد سیاسی می ساخت. در این جوش کاری نیز نقش اصلی را اعتصاب بازی کرد.

اربابان صنایع، وحشت زده از رعد و برق انقلاب که در گرماگرم پایکوبی های آنان بر گرد سوده های هنگفت جنگ در گرفته بود، در نخستین هفته های انقلاب امتیازی چند به کارگران دادند. کارخانه دارهای پتروگراد حتی با هشت ساعت کار در روز نیز موافقت کردند، هر چند این امتیاز را به شرط و شروط های گوناگون مقید ساختند. اما این امتیاز اوضاع را آرام نکرد، زیرا سطح زندگی دانماً فرو می نشست. در ماه مه، کمیته ی اجرائی به ناچار تصدیق کرد که بر اثر افزایش هزینه ی زندگی بسیاری از کارگران "در مرز گرسنگی مزمن به سر می برند." فضا در مناطق کارگرنشین دم به دم منقبض تر و عصبی تر می شد. بیش از هر چیز فقدان دورنمایی روشن کارگران را افسرده می ساخت. اگر توده ها بدانند برای چه مبارزه می کنند،

آنان قادرند سخت ترین محرومیت ها را تحمل کنند، اما توده ها روز به روز بهتر می دیدند که رژیم جدید صرفاً حجابی است بر مناسبات کهن، یعنی همان مناسباتی که توده ها بر علیه شان در فوریه قیام کرده بودند. آنان تحمل این وضع را نداشتند.

اعتصاب ها به ویژه در میان کارگران عقب مانده تر و کارگرانی که با شدت بیشتری استثمار می شدند، توفنده تر بود. کارگران لباسشو، رنگرزا، شیشه سازها، منشی های تجاری و صنعتی، کارگران ساختمانی. برنزکارها، کارگران غیرماهر، کفاش ها، جعبه سازها، سوسیسی پزها، مبل سازها، قشر به قشر در سراسر ماه ژوئن دست به اعتصاب می زدند. برعکس، فلزکارها در این میان رفته رفته نقش بازدارنده ای ایفاء می کردند. برای کارگران آگاه تر روز به روز روشن تر می شد که در شرایط جنگ، از کار افتادگی صنایع، و تورم، اعتصاب های اقتصادی نمی توانند بهبود چشم گیری به دنبال داشته باشند، و باید بنیاد کار را دگرگون کرد. تعطیل کارخانه ها به وسیله ی کارفرماها نه تنها کارگران را بر آن داشت تا خواستار نظارت بر صنایع شوند، بلکه ایشان را به سوی اندیشه ی مالکیت دولتی کارخانه ها سوق داد. این اندیشه بیشتر از آن جهت طبیعی می نمود که اکثر کارخانه های خصوصی برای جنگ کار می کردند، و هم از آن جهت که در جوار این کارخانه های خصوصی تأسیسات دولتی مشابهی نیز وجود داشتند. از همان تابستان ۱۹۱۷، نمایندگان کارگرها و منشی ها از دورترین نقاط روسیه به پایتخت می آمدند و درخواست می کردند که خزانه داری کل کشور کارخانه ها را در مالکیت خود بگیرد، زیرا سهامداران پول کافی در اختیار کارخانه ها نمی گذاشتند. اما حکومت زیر بار این حرف ها نمی رفت؛ از این رو لازم بود

که حکومت تغییر کند. سازش کاران با این تغییر مخالف بودند. در نتیجه کارگران شروع به تغییر جبهه کردند و بر علیه سازش کاران صف کشیدند. کارخانه ی پوتیلوف با چهل هزار کارگرش در نخستین ماه های انقلاب دژ مستحکمی برای سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت. اما مقاومت پادگانش در برابر بلشویک ها به درازا نکشید. در رأس حملات بلشویک ها اغلب ولودارسکی را می دیدی که در گذشته خیاط بود. ولودارسکی یهود چند سالی در آمریکا به سر برده بود و زبان انگلیسی را خوب حرف می زد. او خطیبی زبردست، منطقی، پرنبوغ، و جسور بود. لهجه ی آمریکائی او گویائی منحصر به فردی به صدای آهنگینش می داد، و صدایش در اجتماعات چندین هزار نفره ظنینی خاص و سلیس داشت. کارگری به نام مینیچف درباره ی او می نویسد: "از همان لحظه ی ورودش به ناحیه ی ناروا، زمین کارخانه ی پوتیلوف در زیر پای آقایان سوسیال رولوسیونر سست شد، و ظرف مدتی در حدود دو ماه، کارگران پوتیلوف به بلشویک ها پیوستند."

توسعه ی اعتصاب ها، و شدت گیری مبارزه ی طبقاتی به طور کلی، نفوذ بلشویک ها را تقریباً خود به خود افزایش داد. در همه ی موارد هنگامی که پای منافع حیاتی به میان می آمد، کارگرها شکی نداشتند که بلشویک ها نه غرض های خصوصی در سر دارند و نه چیزی را پنهان می کنند، و از این رو به بلشویک ها اطمینان می کردند. هر وقت کشمکش حادی در می گرفت، همه ی کارگرها، از کارگرهای غیرحزبی گرفته تا کارگرهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، به طرف بلشویک ها متمایل می شدند. توضیح این پدیده آن است که کمیته های کارخانه و کارگاه چون برای حفظ کارخانه هایشان از گزند خراب کاری های مدیرها و صاحب کارخانه ها ناچار

بودند جانانه مبارزه کنند، بسیار زودتر از شورا به بلشویزم گرائیدند. در کنفرانس کمیته های کارخانه ها و کارگاه های پتروگراد و حومه اش که در اوائل ماه ژوئن برگزار شد، قطع نامه ی بلشویک ها از چهارصدویست و یک رأی موجود، سی صدوپنج رأی موافق را نصیب خود کرد. هیچ یک از روزنامه ها کوچک ترین توجهی به این نکته نکردند. معذک این موفقیت نشان می داد که طبقه ی کارگر پتروگراد، که هنوز از سازش کاران نگسسته بود، در مسائل بنیادی حیات اقتصادی عملاً به بلشویک ها گرویده است.

در کنفرانس اتحادیه های کارگری که در ماه ژوئن برگزار شد، معلوم گردید که در پتروگراد بیش از پنجاه اتحادیه ی کارگری وجود دارد که روی هم دویست و پنجاه هزار عضو دارند. اتحادیه ی کارگران فلزکار در حدود صد هزار عضو داشت؛ تعداد اعضای این اتحادیه در ماه مه دوبرابر شده بود. نفوذ بلشویک ها در این اتحادیه از میزان فوق هم سریع تر رشد کرده بود.

همه ی انتخاب های میان دوره ای شوراهای حاکمی از پیروزی بلشویک ها بود. در آغاز ماه ژوئن، در شورای مسکو دویست و شش بلشویک در برابر صد و هفتادوشش منشویک و صد و ده سوسیال رولوسیونر، وجود داشتند. همین جابجائی در ایالات هم رخ داد، منتها کمی کندتر. تعداد اعضای حزب بلشویک مداوماً افزایش می یافت. در اواخر ماه آوریل، سازمان بلشویک ها در پتروگراد فقط پانزده هزار عضو داشت. در پایان ماه ژوئن، این رقم به سی و دو هزار رسیده بود.

در گروه کارگری شورای پتروگراد، بلشویک‌ها از همان ایام به اکثریت رسیده بودند. اما در جلسه‌ی مشترک سربازها و کارگرها، نمایندگان سربازها از وزنه‌ی بلشویک‌ها می‌کاستند. روزنامه‌ی *پراودا* مصرأ خواستار انتخابات عمومی شده بود: "پانصد هزار کارگر پتروگراد چهار بار کمتر از صدوپنجاه هزار سرباز پادگان پتروگراد در شورا نماینده دارند."

در کنگره‌ی شوراها در ماه ژوئن، لنین خواستار شد که بر علیه تعطیل کارخانه‌ها، و بر علیه اختلال و چپاول سازمان یافته‌ی کارخانه‌دارها و بانک‌دارها اقدامات جدی به عمل آید. "سیاهه‌ی سودها هنگفت آقایان سرمایه‌دارها را منتشر کنید، پنجاه یا صد میلیون بزرگ را دستگیر کنید. آن‌ها را چند هفته در بازداشتگاه نگاه دارید، و حتی وسائل راحتی آن‌ها را چنان که برای نیکلا رومانوف فراهم آوردید، فراهم آورید، و آن‌گاه بکوشید تا از طریق آن‌ها دسیسه‌ها، دغل‌بازی‌ها، کثافت‌کاری‌ها و خودخواهی‌هایی را که حتی تحت حکومت جدید ضررهای میلیونی به کشورمان می‌زنند، برملا سازید." پیشنهاد لنین به نظر رهبران شورا وحشیانه و حیوانی می‌نمود. "تصور می‌کنی که می‌توان قوانین حیات اقتصادی را با شدت عمل بر علیه تنی چند سرمایه‌دار تغییر داد؟" این که سرمایه‌دارها از طریق توطئه بر علیه ملت، این قوانین اقتصادی را به مردم تحمیل می‌کردند، جزئی از روال عادی امور تلقی شد. کرنسکی، که با خشمی رعدآسا لنین را مورد حمله قرار داد، یک ماه بعد در توقیف هزاران تن کارگری که در ادراک خود از "قوانین حیات اقتصادی" با صاحبان صنایع اختلاف داشتند، اندک تردیدی به خرج نداد.

پیوند اقتصاد با سیاست رفته رفته عیان می شد. دولت، که معمولاً در مقام یک مبداء عرفانی نمایان می شود، اینک روز به روز با تناوب بیشتری در بدوی ترین شکل خود ظاهر می شد، یعنی به صورت واحدهائی از افراد مسلح. کارگران در سراسر کشور کارفرمایان را، که از دادن امتیاز و حتی از مذاکره تن می زدند، گاهی اوقات به زور برای بازجویی به شورا می آوردند، و گاهی دیگر آن ها را در خانه هایشان زیر نظر می گرفتند. جای شگفتی نیست که قشون مسلح کارگران تا آن حد از نفرت ویژه ی طبقات دارا برخوردار بود.

تصمیم اولیه ی کمیته ی اجرایی مبنی بر مسلح ساختن ده درصد از کارگران، به اجراء در نیامده بود. با این حال، کارگران موفق شدند بخشی از افراد خود را مسلح کنند، و مهم آن که فعال ترین عناصر به قشون کارگری می پیوستند. رهبری قشون کارگران در دست کمیته های کارخانه ها متمرکز بود، و رهبری کمیته های کارخانه ها روز به روز بیشتر به دست بلشویک ها می افتاد. پوستافشچیک، کارگر یکی از کارخانه های مسکو، حکایت می کند که: "روز اول ژونن، به محض آن که بلشویک ها در کمیته ی جدید کارخانه به اکثریت رسیدند... واحدی مرکب از هشتاد مرد تشکیل شد که به علت فقدان اسلحه به رهبری رفیق لواکوف، سرباز پیر، با چوب دست و چماق به تمرین های نظامی پرداخت."

مطبوعات قشون کارگرها را به اعمال خشونت، غصب و غارت، و توقیف های غیرقانونی، متهم کردند. شکی نیست که قشون کارگران به خشونت هم متوسل می شد: این قشون دقیقاً برای همین منظور ایجاد شده بود. منتها گناهِش آن بود که خشونت را در مورد نمایندگان طبقه ای به کار

می برد که عادت نداشت قربانی خشونت باشد و میلی هم نداشت به این امر عادت کند.

در کارخانه ی پوتیلوف، که در مبارزه برای دستمزد بیشتر پیش قراول شده بود، کنفرانسی در روز بیست و سوم ژوئن تشکیل شد که در آن نمایندگان انجمن مرکزی کمیته های کارخانه ها و کارگاه ها، و نیز نمایندگان دفتر مرکزی اتحادیه های کارگری و هفتاد و سه کارخانه ی بزرگ، شرکت داشتند. این کنفرانس تحت تأثیر بلشویک ها اعلام کرد که اعتصاب در یک کارخانه در آن شرایط ممکن است به "مبارزه ی نامتشکل کارگران پتروگراد در قلمرو سیاست" منجر شود، و از این رو به کارگران پوتیلوف پیشنهاد کرد که "خشم مشروع خود را مهار کنند" و برای یک حمله ی کلی آماده شوند.

در آستانه ی آن کنفرانس مهم، جناح بلشویک ها به کمیته ی اجرایی هشدار داده بود که: "توده ای مرکب از چهل هزار کارگر... ممکن است هر آن اعتصاب کرده و به خیابان ها بریزد. و اگر حزب ما بازش نمی داشت، تا به حال این کار را کرده بود. اما هیچ ضمانتی در کار نیست که حزب ما بتواند از این پس نیز این توده را از عمل باز دارد. ولی حرکت کارگران پوتیلوف- که در آن شک نمی توان کرد- ناگزیر اکثر کارگران و سربازان را به عمل و خواهد داشت."

رهبران کمیته ی اجرایی این هشدارها را عوام فریبانه خواندند، یا صرفاً آن ها را از این گوش شنیدند و از آن گوش در دادند، تا آرامششان برهم نخورد. ایشان دیگر از کارخانه ها و پادگان ها بازدید نمی کردند، زیرا موفق شده بودند خود را منفور سربازان و کارگران کنند. در این میان فقط بلشویک ها از برکت اقتداری که در میان توده ها کسب کرده بودند

می توانستند کارگرها و سربازها را از عملیات پراکنده باز دارند. اما بی صبری توده ها گاهی اوقات متوجه بلشویک ها هم می شد.

در این گیرودار سروکله ی آنارشویست ها در کارخانه ها و در پایگاه های دریائی نیز پیدا شد. ایشان همان طور که همیشه در برابر حوادث عظیم و توده های عظیم نشان داده اند، این بار نیز ورشکستگی ذاتی خود را نشان دادند. ایشان چون از درک اهمیت شوراها به عنوان ارگان های یک دولت جدید مطلقاً عاجز بودند، به آسانی قدرت دولت را مردود می شمردند. به علاوه، آن ها گنج از انقلاب اغلب درباره ی مسأله ی دولت خاموش می ماندند. آنارشویست ها غالباً ورشکستگی خود را با به راه انداختن بلواهای کوچک برملا می ساختند. بن بست اقتصادی کشور و تلخ کامی روزافزون کارگران پتروگرا، نقاط اتکائی شده بودند برای آنارشویست ها. ایشان، عاجز از سنجش تناسب نیروها در مقیاس کشور، و آماده برای دیدن واپسین بارقه ی نجات در کوچک ترین جهش های طبقات پائین، گاهی اوقات بلشویک ها را به بی تصمیمی و حتی سازشکاری متهم می کردند. اما معمولاً از حد غرولند فراتر نمی رفتند. گاهی اوقات، عکس العمل توده ها در برابر عملیات آنارشویست ها هم چون درجه ی فشار یک دیگ بخار، بلشویک ها را به کار می آمد.

همان ملوان هائی که در ایستگاه فنلاند به استقبال لنین رفته بودند، دو هفته ی بعد زیر فشارهای میهن پرستانه از چهار طرف، اعلام کردند: "اگر می دانستیم... که او از چه راهی به نزد ما آمده است، به جای لهله های

شوق آمیزی که برایش کشیدیم، فریادهای خشمگین خود را به گوشش می‌رساندیم و به او می‌گفتم: مرگ بر تو! برگرد به همان کشوری که از طریقتش آمدی." شوراهاى سربازان در کریمه یکی پس از دیگری اعلام کردند که با مشقت‌های مسلح از ورود لنین به آن شبه جزیره جلوگیری خواهند کرد؛ بگذریم از این که لنین ابداً قصد رفتن به آن جا را نداشت. هنگ و لینسکی، پیشاهنگ مبارزات بیست و هفتم فوریه، چنان در آن بحبوحه غضب ناک شده بود که حتی در صدد توقیف لنین برآمد، به طوری که کمیته‌ی اجرایی خود را ناکزیر دید که برای پیش‌گیری از این حادثه دست به اقدامات احتیاطی بزند. این گونه احساسات تا آغاز تهاجم در ماه ژوئن، هنوز فرو نمرده بودند، و پس از روزهای ژوئیه بار دیگر زبانه کشیدند. در همان احوال، در دوردست‌ترین پادگان‌ها، و در اقصی نقاط جبهه، سربازها روز به روز به نحو جسورانه‌تری به زبان بلشویزم سخن می‌گفتند، اغلب بدون آن که خود از این نکته آگاه باشند. بلشویک‌ها در هر هنگی فقط تک و توک یافت می‌شدند، اما شعارهای بلشویکی روز به روز با عمق بیشتری در میان سربازها رسوخ می‌کردند. به نظر می‌رسید که این شعارها در همه‌ی نقاط کشور خود به خود از زیر زمین سبز می‌شوند. مشاهدان لیبرال در این پدیده هیچ چیز نمی‌دیدند مگر جهالت و هرج و مرج. روزنامه‌ی رخ در آن روزها چنین نوشت: "سرزمین پدری ما به دیوانه‌خانه‌ای تبدیل شده است که در آن مجانین در رأس کار و در میدان عملند، و کسانی که هنوز عقل خویش را از کف نداده‌اند، وحشت زده در کنار ایستاده و به دیوارها چسبیده‌اند." در همه‌ی انقلاب‌ها، "میان‌ه‌روها" دقیقاً در قالب کلمات فوق‌روح خود را عیان ساخته‌اند. مطبوعات سازش‌کاران خود را تسلی می‌دادند که سربازها

علی رغم همه ی سوءتفاهمات، نمی خواهند با بلشویک ها سرو کار داشته باشند. اما بلشویزم ناآگاهانه ی توده ها، که منعکس کننده ی منطق انقلاب بود، به قدرت فتح ناشدنی حزب لنین روز به روز قوام بیشتری می بخشید.

سربازی به نام پیریکو حکایت می کند که چگونه در انتخابات کنگره ی شوراها در جبهه، پس از سه روز جروبخت، فقط سوسیال رولوسیونرها به نمایندگی انتخاب شدند. اما بلافاصله پس از این انتخابات، سربازها به رغم اعتراض های رهبران و بدون آن که منتظر تشکیل مجلس مؤسسان بشوند، قطع نامه ای دائر بر تصرف زمین های ملاک ها پیش از تشکیل مجلس مؤسسان، صادر کردند. "به طور کلی، سربازها در خصوص مسائلی که در عقلمشان می گنجید، از افراطی ترین بلشویک های افراطی چپ روتر بودند." چنین بود منظور لنین هنگامی که می گفت توده ها "صد بار از ما چپ ترند."

منشی یک کارگاه موتورسیکلت سازی در گوشه ای از ایالت تورید، تعریف می کند که چگونه سربازها اغلب پس از خواندن مطبوعات بورژوایی، به جانورهای غریبی که بلشویک نام داشتند فحاشی می کردند. و سپس بلافاصله درباره ضرورت متوقف ساختن جنگ و تصرف زمین های ملاک ها و غیره به بحث می پرداختند. این ها همان میهن پرست هائی بودند که سوگند خورده بودند لنین را به کریمه راه ندهند. سربازهای مستقر در پادگان های عظیم پشت جبهه همه معذب بودند. تجمع گروه های کثیری از افراد بلاتکلیف که همه بی صبرانه در انتظار دگرگون شدن سرنوشت خویش به سر می بردند، وضعی آن چنان عصب فرسا پدید آورده بود که سربازها مدام آماده بودند

تا نارضانی خود را در خیابان ها بروز دهند، افراد دسته دسته به ترامواسواری های بی هدف می پرداختند و به طرزی بیمارگونه یک بند تخمه ی آفتاب گردان می شکستند. سرباز کت بر دوش و پوست تخمه بر لب، برای مطبوعات بورژوا به تنفرانگیزترین تصویر ممکن تبدیل شده بود. همین انسانی که در زمان جنگ تملقش را گفته بودند، قهرمان خطابش کرده بودند. که البته مانع از آن نبود که در جبهه تازیانه اش بزنند. همان انسانی که پس از انقلاب فوریه منجی اش خوانده و تجلیلش کرده بودند، ناگهان به لات و خائن و هفت تیرکش و جاسوس آلمان تبدیل شد. واقعاً هیچ ردیلتی وجود نداشت که مطبوعات میهن پرست به سربازها و ملوان های روس نسبت دهند.

تمامی هم کمیته ی اجرایی در این میان مصروف توجیه خویشتن، مبارزه با هرج و مرج، جلوگیری از افراط گری، توزیع پرسش نامه های رنگارنگ و موعظه های اخلاقی می شد. رئیس شورای زاریتسین- شهر زاریتسین آشیانه ی آنارکو- بلشویزم تلقی می شد. به پرسشنامه ای پیرامون چگونگی اوضاع که از مرکز آمده بود، با عبارتی شسته رفته چنین پاسخ داد: " هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گردد، آدم های عادی به همان نسبت به راست می گروند." این ضابطه را می توان از زاریتسین به همه ی کشور تعمیم داد. سرباز به چپ می گروید، بورژوا به راست.

هر سربازی که اندکی جسورانه تر از دیگران آن چه را که همه احساس می کردند بر زبان می آورد، با آن چنان مداومتی از طرف مافوق ها به عنوان بلشویک توییخ می شد که در دراز مدت خود باورش می آمد که بلشویک است. اندیشه ی سربازها از صلح و زمین اندک اندک متوجه ی مسأله ی

قدرت شد. واکنش های موافق به شعارهای پراکنده ی بلشویزم به هم دلی آگاهانه با حزب بلشویک تغییر یافت. در هنگ ولینسکی، که در ماه آوریل قصد توقیف لنین را کرده بود، احساسات سربازها ظرف دو ماه به نفع بلشویک ها تغییر کرد. همین امر در هنگ های اژرسکی و لیتوفسکی نیز رخ داد. تیراندازان لتوانی را دستگاه استبداد به وجود آورده بود تا بدین وسیله نفرت دهقان ها و کارگرهای زراعی را برای رسیدن به مقاصد جنگی خود بر علیه اشراف بالتیک به کار بگیرد. این هنگ ها دلاورانه می جنگیدند. اما آن نفرت طبقاتی که سلطنت را باید تکیه گاه می بود، راه خاص خود را پیدا کرد. تیراندازان لتوانی از نخستین کسانی بودند که از سلطنت، و متعاقباً از سازش کاران گسستند. از همان هفدهم ماه مه، نمایندگان هشت هنگ لتوانی تقریباً متفق القول شعار بلشویکی "تمام قدرت به دست شوراهای" را پیشه کرده بودند. این هنگ ها در گسترش بعدی انقلاب نقش مهمی را بازی کردند.

سرباز گمنامی از جبهه می نویسد: "امروز، سیزدهم ژوئن، جلسه ی کوچکی در مقر فرمان دهی داشتیم، و هه درباره ی لنین و کرنسکی حرف می زدند. بیشتر سربازها طرفدار لنین بودند، اما افسرها می گفتند که لنین خیلی بورژواست". پس از شکست تهاجم، نام کرنسکی نفرت شدید ارتشیان را بر می انگیخت.

روز بیست و یکم ژوئن، دانشجویان دانشکده ی افسری پترهاف پلاکارت به دست در خیابان های شهر به راه افتادند. بر پلاکارت هایشان نوشته شده بود: "مرگ بر جاسوس ها." "زنده باد کرنسکی و بروسیلوف." البته دانشجویان دانشکده ی افسری فقط طرفدار بروسیلوف بودند. در گرماگرم این راه پیمانی،

سربازهای گردان چهارم به دانشجویان حمله بردند، ایشان را به شدت مضروب ساختند، و تظاهراتشان را متفرق کردند. آن چه بیش از هر چیز خشم و انزجار سربازها را برانگیخته بود همان پلاکاردتی بود که برای کرنسکی عمر دراز آرزو می کرد.

تظاهرات ماه ژوئن تکامل سیاسی ارتش را بی اندازه تسریع کرد. محبوبیت بلشویک ها، تنها حزبی که پیش از تهاجم به علیه اش رأی داده بود، با سرعت خارق العاده ای رو به افزایش گذاشت. درست است که روزنامه های بلشویکی با دشواری فراوان به درون ارتش راه می یافتند. در مقایسه با تیراژ مطبوعات لیبرال و مطبوعات میهن پرست به طور اعم، تیراژ نشریات بلشویکی بسیار پائین بود. سربازی از جبهه با دست خط خرچنگ قورباغه ی خود به سازمان بلشویک ها در مسکو می نویسد: "حتی یک دانه از روزنامه های شما در این جا پیدا نمی شود، و فقط شایعه ی روزنامه های شما به گوش ما می خورد. اما روزنامه های بورژوایی را دسته دسته به جبهه می آورند و آن ها را تا جا داریم مجانی به خوردمان می دهند." ولی بلشویک ها محبوبیت خود را تا حد زیادی به همین مطبوعات میهن پرست مدیون بودند. این مطبوعات اعتراض های ستم کش ها، گرفتن زمین ها، تسویه حساب های سربازها با افسرهای منفور، همه را به بلشویک ها نسبت می دادند. از این رو سربازها سرانجام به این نتیجه رسیدند که بلشویک ها باید جماعت حق پرستی باشند.

کمیسر ارتش دوازدهم در آغاز ماه ژوئیه در خصوص احساسات سربازها به کرنسکی چنین گزارش داد: "سربازها در تحلیل نهانی گناه همه چیز را به گردن وزرای بورژوا، و نیز شورا که خود را به بورژوازی فروخته است،

می اندازند. اما به طور کلی ظلمت بی حد و حصر بر این توده ی عظیم مسئولی شده است؛ متأسفانه باید به عرض برسانم که سربازها اخیراً حتی روزنامه ها را هم به ندرت می خوانند. آن ها به کلی به کلام مکتوب بی اعتماد شده اند و از دهانشان می شنوی که می گویند: "قشنگ می نویسند، در حرف زدن بد طولانی دارند." در ماه های نخست، کمیسرهای وطن پرست معمولاً در گزارش های خود ارتش انقلابی، آگاهی و انضباطش را غرق در تمجید و افتخار می کردند. آن گاه، پس از چهار ماه از سرخوردگی های بی وقفه، یعنی بعد از ناپدید شدن اعتماد ارتش به خطبا و روزنامه نگارهای حکومت، همین کمیسرها چیزی جز ظلمت بی حد و حصر در ارتش نمی یافتند.

هر چه پادگان بیشتر به سمت چپ می گردد، آدم های عادی به همان نسبت بیشتر به راست می گروند. هم زمان با آغاز تهاجم، اتحادیه های ضدانقلابی جان گرفتند و مثل قارچ هایی که پس از باران برویند، از زیر زمین سبز شدند. نام هایشان یکی از دیگری دهان پرکن تر: اتحادیه ی شرافت میهن، اتحادیه ی وظایف نظامی، گردان آزادی، سازمان تعالی روح، و غیره. این عنوان های افتخار آفرین، جاه طلبی ها و دسیسه های اشراف، افسرها، فرماندهان، بورکرات ها و بورژوازی را می پوشاندند. برخی از این سازمان ها، از قبیل اتحادیه ی نظامی، اتحادیه ی سلحشوران ژرژ قدیس، و یا لشکر داوطلبان، و هسته ی یک توطئه ی نظامی را تشکیل می دادند. این پاسداران "شرافت" و "روح"، که در هیئت میهن پرست های دو آتشفشان عرض اندام می کردند، نه تنها به آسانی قادر به تماس با نمایندگان دول متفق بودند، بلکه حتی گاهی اوقات از حکومت کمک هزینه هم می گرفتند؛ حال آن که شورا به عنوان یک "سازمان خصوصی" از این گونه کمک ها محروم بود. یکی از تخم و

ترکه های سوورین، ارباب بزرگ مطبوعات، در آن روزها دست به انتشار نشریه ای زد به نام *روزنامه ی کوچک* که به عنوان ارگان " سوسیالیزم مستقل" نوعی دیکتاتوری آهنین به کشور تجویز می کرد و برای ریاست این دیکتاتوری، آدمیرال کولچاک را شایسته ترین نامزد می دانست. مطبوعات استخوان دارتر، هر چند هنوز حرف های خود را صاف و پوست کنده نمی زدند، به رنگ و نیرنگ کوشیدند تا برای کولچاک محبوبیتی دست و پا کنند. سرنوشت آتی جناب آدمیرال گواهی می دهد که از همان تابستان ۱۹۱۷ نقشه ی وسیعی در ارتباط با نام او طرح ریزی شده بود، و محافل متنفذی در پشت سوورین سنگر گرفته بودند.

ارتجاع، صرف نظر از پاره ای انفجارات انفرادی، به حکم یک حساب گری ساده ی تاکتیکی تظاهر می کرد که ضربات خود را فقط متوجه لنینیست ها ساخته است. واژه ی بلشویزم مترادف شده بود با سلاله ی شیطان. همان طور که پیش از انقلاب فرماندهان ارتش تزار مسئولیت همه ی شوربختی ها، از جمله بلاهت خودشان را به گردن جاسوس های آلمان و به ویژه به گردن "جهودها" گذارده بودند، اینک نیز، پس از شکست تهاجم ژوئن، گناه قصور و شکست مداوماً به گردن بلشویک ها نهاده می شد. در این میان دموکرات هائی نظیر کرنسکی و ترزتلی نه تنها با لیبرال هائی از قبیل میلی یوکوف، که با فنودال های دریده سخنی مانند ژنرال دنیکین، کوچک ترین فرقی نداشتند.

تناقضات تا سر حد خود تشدید شده بودند اما لحظه ی انفجار هنوز فرا نرسیده بود. از این رو، همان طور که همیشه در چنان شرایطی چنین بوده است، دسته بندی نیروهای سیاسی نه به صراحت و روشنی و نه بر سر

مسائل بنیادی، که در امور جنبی و فرعی بروز می کرد. در آن ایام، یکی از برق گیرهائی که در هدایت احساسات سیاسی دخالت مؤثری داشتند، پایگاه کرونشات بود. آن دژ کهن که موظف بود هم چون نگهبانی وفادار دروازه های دریائی پایتخت سلطنتی را پاس بدارد، در گذشته به کرات درفش طغیان را برداشته بود. علی رغم کین تیزی های سفاکانه، شعله ی انقلاب هرگز در کرونشات خاموش نمی شد، و پس از انقلاب بار دیگر زبانه های تهدیدآمیز کشید. طولی نکشید که نام این دژ دریائی در صفحات روزنامه های میهن پرست مترادف با بدترین جنبه ی انقلاب شد، یعنی مترادف با بلشویزم. در حقیقت امر، شورای کرونشات هنوز بلشویکی نبود. این شورا در ماه مه صدوهفت عضو بلشویک داشت، صدودوازده عضو سوسیال رولوسیونر، سی عضو منشویک، و نودوهفت عضو غیرحزبی و مستقل. اما اینان همه سوسیال رولوسیونرهای کرونشات و افراد غیرحزبی کرونشات بودند و همه زیر فشار سنگین این دژ می زیستند. اکثریت ایشان در خصوص مسائل مهم از بلشویک ها پیروی می کردند.

ملوان های کرونشات در قلمرو سیاست نه به قایم باشک متمایل بودند و نه به بازی ها و دوز و کلک های سیاسی. آن ها قاعده ای خاص خویش داشتند: حرف که می زنی فوراً عمل کن! جای شگفتی نیست که ایشان در رابطه با حکومت شیخ وار کشور به شیوه ی بسیار ساده ای از عمل گرایش داشتند. در روز سیزدهم ماه مه، شورای کرونشات اعلام کرد: "یگانه قدرت موجود در کرونشات همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان است." برکناری کمیسر حکومت، پپلیانف کادت، که حکم چرخ پنجم کالسکه ای را داشت، چنان بی سروصدا انجام گرفت که احدی متوجه اش نگردید. از آن پی، نظمی نمونه

در شهر برقرار شد. ورق بازی در شهر قدغن گردید. همه ی روسپی خانه ها بسته و ساکنانشان همه تبعید شدند. شورا با تهدید به "ضبط اموال و اعزام به جبهه"، مست بازی را در خیابان های شهر ممنوع اعلام کرد؛ و این تهدید کراراً به مورد اجرا گذاشته شد.

این ملوان ها، که پولاد وجودشان در رژیم وحشتناک ناوگان تزاری و دژ دریائی آبدیده شده بود، و به کار شاق و فداکاری، و هم چنین به خشم، خو کرده بودند، اینک که می دیدند پرده ی زندگی نوینی در برابر چشمانشان شروع به برخاستن کرده است و اینک که احساس می کردند خود در آن زندگی نوین ارباب خویش خواهند بود. آن چه در قوا داشتن گرد آوردند تا ثابت کنند که شایستگی انقلاب را دارند. آنان عطشناک به پتروگراد می رفتند، جنگ در دامان دوست و دشمن می افکندند و آن ها را کشان کشان به کرونشتات می آوردند تا نشانشان دهند که ملوان انقلابی یعنی چه. بدیهی است که این تب و تاب اخلاقی نمی توانست تا ابد ادامه داشته باشد، اما مدتی دراز دوام آورد. کوتاه سخن آن که ملوان های کرونشتات از دل و جان و سلحشورانه برای انقلاب می جنگیدند. اما برای کدام انقلاب؟ در هر حال نه آن انقلابی که در شخص تزرتلی و کمیرش پیلانف تجسد یافته بود. کرونشتات هم چون طلایه دار انقلاب قریب اولوقوع دوم قد علم کرده بود. به همین دلیل همه ی کسانی که از انقلاب اول جان به سر شده بودند، سخت از کرونشتات نفرت داشتند.

برکناری مسالمت آمیز و بی سرو صدای پیلانف طوری در مطبوعات نظام موجود تصویر شد که گویی بر علیه وحدت کشور قیام مسلحانه ای صورت گرفته است. حکومت شکایت به شورای پتروگراد برد. شورای پتروگراد

بلافاصله برای نشان دادن ضرب شست خود هینتی را به کرونشتات اعزام کرد. چرخ و دنده های حکومت مضاعف با تلق و تلو ق فراوان به چرخش در آمدند. روز بیست و چهارم ماه مه، شورای کرونشتات به اصرار بلشویک ها، در حضور تزرالی و اسکوبلف تصدیق کرد که به منظور ادامه ی مبارزه برای افزایش قدرت شوراها عملاً تا استقرار کامل حکومت شورائی در سراسر کشور، ناگزیر از تمکین در برابر قدرت حکومت موقت است. اما روز بعد، شورای کرونشتات زیر فشار ملوان هانی که از این عقب نشینی به خشم آمده بودند، اعلام کرد که به وزرای حکومت موقت فقط نظرگاه کرونشتات را "توضیح" داده و به آن ها گفته است که این نظرگاه تغییر نکرده و نخواهد کرد. این نحوه ی برخورد با مسأله به وضوح یک اشتباه تاکتیکی بود، اما اشتباهی که چیزی در پس نداشت مگر غرور انقلاب را.

مقامات بالا تصمیم گرفتند که با بهره گیری از این بخت ناخوانده به کرونشتاتی ها درس آموزنده ای بدهند، و در عین حال ایشان را به قصاص گناه گذشته شان نیز برسانند. لازم به توضیح نیست که وظیفه ی دادستانی در این میان بر عهده ی تزرتلی افتاد. تزرتلی با اشاره های جگر سوز به روزهای زندان خویش، کرونشتاتی ها را مخصوصاً به جرم محبوس ساختن هشتاد افسر در زندان های دژ، به باد حمله گرفت. مطبوعات دلسوز کشور هم همه از او پشتیبانی کردند. با این حال، حتی روزنامه های سازش کار، یعنی روزنامه هانی که در حقیقت به وزرا تعلق داشتند، ناچار شدند اذعان کنند که مسأله بر سر "اختلاس" است و بر سر "افرادی که حاکمیت زور را تا سرحد دهشت اعمال کرده اند." به گفته ی *ایزوستیا*، روزنامه ی رسمی شخص تزرتلی، "کلوان ها به سرکوبی قیام ۱۹۰۶ (به وسیله ی افسرهای توقیف

شده)، به گلوله باران مردم، به کشتی های انباشته از اجساد اعدامیان، به غرق این اجساد در دریا، و به جنایات دیگر شهادت داده اند... ملوان ها این مطالب را چنان به سادگی بیان می کنند که گویی سخن بر سر وقایع روزمره ی زندگی است."

کرونشتاتی ها از تحویل توقیف شدگان به حکومت، که دژخیم ها و دزدهای نجیب زاده را از ملوان های شکنجه دیده ی ۱۹۰۶ و سایر سال ها به خود بی اندازه نزدیک تر می دید، سرسختانه امتناع کردند. تصادفی نبود که پرورزف، وزیر دادگستری، که سوخانوف در حقش ارفاق کرده و او را "یکی از مشکوک ترین چهره های حکومت انتلافی" توصیف می کند، کثیف ترین مأمورهای پلیس سیاسی تزار را یک به یک از قلعه ی پتروپل آزاد کرد. دموکرات های نو رسیده پیش از هر چیز می کوشیدند تا بوروکراسی مرتجع را از شرافت خود متقاعد سازند.

کرونشتاتی ها در جواب تهمت های تزرتملی اعلام داشتند: افسرها، ژنرال ها، و پاسبان هانی که در روزهای انقلاب به وسیله ی ما توقیف شده اند، خود به نمایندگان حکومت گفته اند که بابت رفتاری که در زندان با آن ها می شود هیچ گونه شکایتی ندارند. درست است که ساختمان زندان های کرونشتات دهشت انگیزند، اما این ساختمان ها همان زندان هانی هستند که تزار برای ما ساخته بود. ما زندان دیگری نداریم. و اگر دشمنان مردم را در این زندان ها نگاه می داریم، نه از روی کینه توزی که برای حراست از ذات انقلاب این کار را می کنیم."

روز بیست و هفتم ماه مه، شورای پتروگراد کرونشتاتی ها را محاکمه کرد. تروتسکی در دفاع از ایشان به تزرتملی هشدار داد که در صورت بروز خطر

"آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد تا طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادت ها طناب دار را صابون خواهند زد، اما ملوان های کرونشئات دوشادوش ما مبارزه خواهند کرد و در کنار ما جان خواهند سپرد." سه ماه بعد این هشدار مو به مو درست از آب در آمد: بدین معنی که سه ماه بعد وقتی ژنرال کورنیلوف سر به شورش برداشته و قصد حمله به پایتخت را داشت، کرنسکی، تزرتلی، و اسکوبلف ملوان های کرونشئات را به دفاع از کاخ زمستانی فراخواندند. اما از آن هشدار چه فایده؟ در ماه ژوئن، حضرات دموکرات ها نظم و قانون را از گزند هرج و مرج صیانت می کردند، و هیچ پیش گویی یا استدلالی به خرج آنان نمی رفت. قطع نامه ی تزرتلی با ۵۸۰ رأی موافق در برابر ۱۶۲ رأی مخالف و ۷۴ رأی ممتنع در شورای پتروگراد به تصویب رسید و بدین ترتیب "خیانت" کرونشئاتی های "هرج و مرج طلب" به دموکراسی انقلابی محکوم اعلام گردید. هنوز این مژده ی جانبخش راجع به تصویب طردنامه ی کرونشئات به کاخ مارینسکی نرسیده بود که حکومت فوراً ارتباط های تلفنی اشخاص را ما بین پایتخت و کرونشئات قطع کرد تا مانع از آن شود که بلشویک های مرکز تأثیر سونی بر کرونشئاتی ها بگذارند علاوه بر این، حکومت به همه ی کشتی هانی که برای کارآموزی به کار می رفتند، فرمان داد تا آب های کرونشئات را بلافاصله ترک کنند، و از شورای کرونشئات خواست تا "بدون قید و شرط" تسلیم شود. کنگره ی نمایندگان دهقان که در آن روز اجلاس کرده بود، تهدید کرد که "از دادن مواد غذایی به کرونشئات خودداری خواهد کرد." ارتجاع که در پشت سازش کاران ایستاده بود، به دنبال تصفیه حسابی قاطع و حتی المقدور خونین بود.

مورخ جوانی به نام یوگوف می نویسد: "اقدام نامعقول شورای کرونشتات ممکن بود عواقب وخیمی به دنبال داشته باشد. لازم بود که برای نجات از آن مخصه راه عاقلانه ای پیدا شود. تروتسکی با همین مقصود به کرونشتات رفت، و در آن جا برای شورا سخن رانی کرد و اعلامیه ای نوشت که به تصویب شورای کرونشتات رسید و بعداً به اتفاق آراء به وسیله تروتسکی در جلسه ای که در میدان یاکورتی تشکیل شد، به اجرا در آمد." کرونشتاتی ها با حفظ موضع اصولی خود، در برابر مسأله فوق و عملی موجود سر تسلیم فرو آوردند.

حل و فصل مسالمت آمیز آن کشمکش، مطبوعات بورژوا را سر تا پا دچار غضب ساخت: دژ کرونشتات را هرج و مرج فرا گرفته است؛ کرونشتاتی ها از خود اسکناس چاپ کرده اند- نمونه های موهومی از آن اسکناس ها در روزنامه ها به چاپ رسید- آن ها اموال دولت را غارت کرده اند، زن ها را ملی کرده اند، دزدی و فسق و فجورهای مستانه را از حد به در کرده اند. ملوان ها، مغرور از انضباط پارسایانه ی خویش، چون این روزنامه ها را، که در میلیون ها نسخه تهمت های گوناگون بر علیه کرونشتاتی ها در سراسر روسیه پخش می کرد، می خواندند، دست های پینه بسته ی خود را از فرط خشم مشت می کردند و به هم می فشردند. سازمان های قضائی پرورزف پس از تحویل گرفتن افسرهای کرونشتات، آن ها را یکی پس از دیگری آزاد کرد. بسیار آموزنده خواهد بود که دریابیم چند تن از آن افسرها متعاقباً در جنگ داخلی شرکت جستند، و چند هزار ملوان و سرباز و کارگر و دهقان به دست آن ها کشته و اعدام شدند. متأسفانه، موقعیت ما در این جا اجازه نمی دهد که این سرشماری آموزنده را انجام دهیم.

بدین ترتیب حرمت حکومت حفظ شد. اما طولی نکشید که ملوان ها نیز به خاطر اهانت هائی که شنیده بودند پاداش گرفتند. از چهار گوشه ی کشور سیل قطع نامه های تهنیت آمیز به کرونشتات سرخ سرازیر شد: از شوراهای چپ گرای منفرد، از کارخانه ها، از هنگ ها، از اجتماعات توده ای. نخستین هنگ آتش بار در صفوف فشرده مراتب احترام و ارادت خود را به کرونشتاتی ها "به پاس برخورد قاطع و به خاطر بی اعتمادی آنان نسبت به حکومت موقت" در خیابان های پتروگراد ابراز کرد.

اما کرونشتات خود را برای کین جوئی مهم تری آماده می کرد. زخم زبان های مطبوعات بورژوا اهمیتی ملی به این کین جوئی داده بود. میلی یوکوف می نویسد: "بلشویسم در کرونشتات ریشه دوانده و به کمک گروه کثیری از مُبلغ های ورزیده تور گسترده ای از تبلیغات بر سر روسیه افکنده بود. ایادی کرونشتات به جبهه اعزام می شدند و در آن جا اساس انضباط را متزلزل می ساختند. به پشت جبهه و به روستاها نیز فرستاده می شدند تا دهقان ها را به غارت اراضی ملاک ها تحریک کنند. شورای کرونشتات فرمان ویژه ای به دست این ایادی می داد: آقای فلان که به ایالت خود فرستاده شده است، در امور کمیته های استان و بخش و روستا حق رأی کامل خواهد داشت. ضمناً به موجب این فرمان ایشان مختار است که در جلسات عمومی سخن رانی کند و مردم را به صلاحدید خود در هر کجا که این امر را ضروری ببیند به تجمع فرا بخواند. ایشان مجاز به حمل اسلحه نیز هست و حق دارد از همه ی وسائط حمل و نقل از قبیل راه آهن و کشتی های بخار آزادانه استفاده کند. شورای شهر کرونشتات مصونیت شخص نامبرده را بدین وسیله تضمین می کند."

میلی یوکوف در برملا ساختن فعالیت های مخرب ملوان های بالتیک فقط فراموش می کند که توضیح دهد چگونه و چرا، علی رغم وجود مقامات فاضل و نیز به رغم کثرت سازمان ها و روزنامه ها، ملوان ها به تنهایی و فقط مسلح به این فرمان عجیب شورای کرونشتات بدون آن که به مزاحمتی برخورد کنند در سراسر روسیه سفر می کردند، همه جا غذا و مسکن می یافتند، در همه ی جلسات مردمی راه داشتند، حرف هایشان همه جا به دقت استماع می شد، و نقش سرپنجه ی ملوان را بر رویدادهای تاریخ به جا می گذاشتند. مورخی که کمر به خدمت سیاست های لیبرال بسته است، چنین سؤال ساده ای را از خویشتن نمی پرسد. اما معجزه ی کرونشتات فقط به این دلیل متصور بود که ملوان ها به نحوی بسیار عمیق تر از استاد های با فرهنگ مقتضیات تکامل تاریخ را بیان می کردند. اگر بخواهیم زبان هگل را به کار بریم، باید بگوئیم که آن فرمان کم سوادانه حقیقی بود چون معقول بود، حال آن که هوشمندانه ترین نقشه های ذهنی افراد شبجی بیش نبودند چون عقل تاریخ را قصد بیتوته در آن نقشه ها حتی برای یک شب در سر نبود.

شوراها عقب تر از کمیته های کارخانه و کارگاه بودند. کمیته ها عقب تر از توده ها، سربازها عقب تر از کارگرها. و ایالات عقب تر از پایتخت. چنین است پویش قهری روند انقلاب، که هزاران تناقض می آفریند تا تصادفاً و در گذار توگونی بازی کنان، آن ها تناقض ها را حل و فصل کند و بلافاصله تناقض های تازه بیافریند. حزب هم از پویش انقلاب عقب تر بود. حال آن که

حزب سازمانی است که حق عقب ماندن ندارد، به ویژه به وقت انقلاب. در برخی از مراکز کارگری، از قبیل اکاترینبورگ، پرم، تولا، نیژنی-نوگورود، سورموو، کولومنا، ویوزوفکا، بلشویک ها فقط در پایان ماه مه از منشویک ها جدا شدند. در اودسا، نیکلانف، الیزاوتگراد، پولتاوا و برخی نقاط دیگر در اوکراین، بلشویک ها حتی تا اوائل ماه ژوئن سازمان مستقلی از خود نداشتند. در باکو، زلاتوست، بژتسک، و کوستروما، بلشویک ها فقط در اواخر ماه ژوئن از منشویک ها جدا شدند. وقتی در نظر بگیرید که فقط چهار ماه بعد بلشویک ها قدرت را به دست گرفتند، واقعیات فوق سخت شگفت انگیز می نمایند. شگفتا که در خلال جنگ حزب با چه فاصله ی بعیدی از فعل و انفعال های ملکولی در میان توده ها عقب افتاده بود، و رهبری کامنف و استالین در ماه مارس از چه فاصله ی بعیدی لنگ لنگان به دنبال وظایف غول آسای تاریخی می آمد! انقلابی ترین حزبی که تاریخ بشر تا کنون شناخته است، علی رغم عظمتش به وسیله ی حوادث تاریخ غافلگیر شده بود. لاجرم بلشویزم خود را در لهیب سوزان انقلاب بازسازی کرد، و صفوف خود را در بحبوحه ی یورش حوادث برای مصاف آماده ساخت. به نقطه ی عطف که می رسیدی، توده ها "صدبار" از چپی ترین حزب چپ افراطی چپ تر بودند. رشد نفوذ بلشویک ها، که به نیروی حرکت طبیعی تاریخ انجام گرفت، اگر دقیق تر نگاهش کنی، تناقض ها و نوسان ها و افت و خیزهای خود را آشکار می سازد. توده ها هیچ گاه یک دست نیستند، و علاوه بر این، راه رسم بازی با آتش انقلاب را فقط با سوزاندن و پس کشیدن دست های خود فرا می گیرند. بلشویک ها فقط قادر بودند که سرعت فراگیری توده ها را شتاب

بخشند. آن‌ها مسائل را صبورانه به توده‌ها توضیح می‌دادند. و این بار تاریخ از صبر آن‌ها سوء استفاده نکرد.

در همان احوال که بلشویک‌ها کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و هنگ‌ها را قاطعانه به سوی خود می‌کشاندند، سازش‌کاران در انتخابات دوماهای دموکراتیک امتیازهای چشم‌گیر و ظاهراً فزاینده‌ای کسب می‌کردند. این پدیده یکی از حادثه‌ترین و معما‌ترین تناقض‌های انقلاب بود. ناگفته نماند که دوما‌ی ناحیه‌ی وایبورگ، که فقط خانواده‌های کارگر در آن سکونت داشتند، به اکثریت بلشویک خود می‌بالید. اما ناحیه‌ی وایبورگ در این میان استثنائی بیش نبود. در انتخابات شهر مسکو در ماه ژوئن، سوسیال‌رولوسیونرها بیش از شصت درصد از آراء را به دست آوردند. این رقم خود آنان را شگفت زده کرده بود، زیرا خود به خوبی احساس می‌کردند که نفوذشان در سرانجام افتاده است. برای هر کس که مایل به درک رابطه‌ی دو جانبه‌ی موجود ما بین گسترش واقعی انقلاب و انعکاسش در آئینه‌های دموکراسی باشد، انتخابات مسکو از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار است. قشرهای وسیعی از کارگران و سربازان از همان ایام شتاب زده شروع کرده بودند به زدودن توهّمات سازش‌گرایانه‌ی خود. در همان احوال، وسیع‌ترین قشرهای مردم خرده‌پای شهر نیز آغاز به جنبش کرده بودند. از دیگاه این توده‌های پراکنده، انتخابات دموکراتیک نخستین فرصت، یا در هر حال یکی از فرصت‌های بسیار نادر، برای اظهار وجود سیاسی به شمار می‌رفت. در همان حال که کارگر، که تا دیروز به منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها چسبیده بود، رأی خود را به نفع بلشویک‌ها در صندوق می‌انداخت و در این راه سرباز را نیز به دنبال خود می‌کشید، درشکه‌چی و پست‌چی و فراش و زن خانه‌دار و دکان‌دار و

شاگرد دکان دار و آموزگار، رأی دادن به سوسیال رولوسیونرها را عملی قهرمان آسامی دانستند و بدین وسیله از لاجودی سیاسی برای نخستین بار به دیار وجود پامی نهادند. قشرهای خرده بورژوا رأی دیرهنگام خود را به کرنسکی می دادند زیرا او در نظر آنان مظهر مجسمی بود برای انقلاب فوریه که همین امروز هضمش کرده بودند. تابندگی دومای مسکو، با آن شصت درصد اکثریت سوسیال رولوسیونرش، از واپسین بارقه های یک چراغ میرا نشنت می گرفت. این نکته در مورد سایر ارگان های خودگردان دموکراتیک نیز صدق می کرد. این ارگان ها هنوز از راه نرسیده، دچار ناتوانی زانیده از دیرهنگامی می شدند. از این رو، مسیر بعدی انقلاب به کارگران و سربازان وابسته بود نه به آن گرد و غبار انسانی ای که تپیا خورده و در گردباد انقلاب به رقص در آمده بود.

چنین است دیالکتیک عمیق و در عین حال سایه ی بیداری انقلابی طبقات ستمکش، خطرناک ترین انحراف ها در انقلاب هنگامی روی می دهد که حساب دار مکانیکی دموکراسی حساب های دیروز و امروز و فردا را در یک ستون جمع می زند و بدین طریق دموکرات های رسمی را وادار می سازد تا سر انقلاب را در جایی بجویند که در آن جا فقط دم پشمالوی انقلاب نهفته است. لنین به حزب خود یاد داد که سر را از دم تمیز دهد.

فصل بیست و دوم

کنگره ی شوراهای و تظاهرات ماه ژوئن

نخستین کنگره ی شوراهای، که طرح تهاجم را برای کرنسکی به تصویب رسانید، در روز سوم ژوئن در ساختمان سپاهیان کادت در پتروگراد تشکیل شد. در این کنگره هشت صد و بیست نماینده با حق رأی، و دویست و شصت و هشت نماینده با حق اظهار نظر، شرکت داشتند. این افراد نمایندگی سی صد و پنج شورای محلی، پنجاه و سه سازمان ناحیه ای و منطقه ای در جبهه، نهادهای پشت جبهه ی ارتش، و چند سازمان دهقانی را بر عهده داشتند. حق رأی به شوراهائی داده شده بود که لااقل بیست و پنج هزار فرد را در بر می گرفتند. شوراهائی که بین ده تا بیست و پنج هزار نفر را شامل می شدند، فقط حق اظهار نظر داشتند. براساس این قاعده- که در مراعاتش سخت گیری چندانی هم اعمال نمی شد- می توان گفت که بیش از بیست میلیون نفر در پشت شوراها ایستاده بودند. از میان هفت صد و هفتاد و هفت نماینده ای که حاضر به افشای نام حزب خود شدند. دویست و هشتاد و پنج تن سوسیال رولوسیونر، دویست و چهل و هشت تن منشویک، و صد و پنج تن بلشویک بودند؛ چند تن دیگر هم به گروه های کم اهمیت تر تعلق داشتند. جناح چپ-

یعنی بلشویک ها و انترناسیونالیست هائی که از بلشویک ها پیروی می کردند- کمتر از یک پنجم نمایندگان را تشکیل می داد. این کنگره عمدتاً از افرادی تشکیل شده بود که در ماه مارس به عنوان سوسیالیست وارد میدان شده اما در ماه ژوئن دیگر از انقلاب خسته شده بودند. لابد پیش خود تصور می کردند که شهر پتروگراد دچار جنون شده است.

کنگره کار خود را با به تصویب رساندن طرد نامه ی گریم آغاز کرد. گریم سوسیالیست سوئیسی نگون بختی بود که کوشیده بود تا از طریق مذاکرات پشت پرده با دیپلمات های هومن و زولرنی، انقلاب روسیه و سوسیال دموکراسی آلمان را نجات دهد. تقاضای جناح چپ داور بر رسیدگی فوری به مسأله تهاجم قریب الوقوع، به وسیله ی اکثریت قاطع کنگره مردود اعلام گردید. بلشویک ها گروهی بس کوچک به نظر می رسیدند. اما در همان روز و شاید در همان ساعت، کنفرانس کمیته های کارگاه ها و کارخانه های پتروگراد هم با اکثریت قاطع آراء قطع نامه ای را به تصویب رساند که در آن اعلام شده بود فقط حکومت شوراها قادر به نجات کشور است.

سازش کاران، علی رغم کوتاه بینی شان، باز نمی توانستند اموری را که روزانه در اطرافشان می گذشت نبینند. در جلسه ی چهارم ژوئن، لیبر، ضدبلشویک دو آتشه، یقیناً زیر تأثیر نمایندگان شهرستانی، کمیسرهای بی خاصیت حکومت را به باد شماتت گرفت که چرا نتوانسته اند در ایالات مردم را وادار به تسلیم قدرت کنند. "نتیجه آن شد که اینک رشته ی وسیعی از وظایف حکومت به دست شوراها افتاده است، حتی در مواردی که شوراها این وظایف را نمی خواسته اند." آن جماعت از شکوه پیش کس بردن گریزی نداشتند، حتی بر علیه خود.

یکی از نمایندگان، که به حرفه‌ی آموزگاری اشتغال داشت، به کنگره شکایت کرد که پس از گذشت چهار ماه از انقلاب کوچک‌ترین تغییری در امر آموزش و پرورش رخ نداده است. همه‌ی آموزگارها، ناظم‌ها، و مدیرهای قدیمی، بازرس‌های بخش، که بسیاری از آن‌ها سابقاً در صد سیاه عضویت داشتند، و نیز همه‌ی برنامه‌های آموزشی، کتاب‌های ارتجاعی، و حتی معاونین قدیم وزارت آموزش و پرورش، همه با صلح و صفا در جاهای خود باقی مانده بودند. فقط تصاویر تزار را به پستوها برده بودند، و امکان داشت که این تصاویر هم هر آینه به جای خود بر گردند.

کنگره از تصمیم‌گیری بر علیه دوما‌ی دولتی، و یا حتی بر علیه شورای دولت، عاجز بود. بوگدانوف، سخن‌ران منشویک، سعی کرد تا جبن کنگره را در برابر ارتجاع پنهان بدارد، بدین معنا که در سخن رانی خود اعلام کرد که دوما و شورا هر دو "در هر حال سازمان‌هایی مرده و لاجو بودند." مارتوف، با شوخ‌طبعی گزنده‌ی خود، در جواب بوگدانوف گفت: "بوگدانوف پیشنهاد می‌کند که دوما را مرده اعلام کنیم اما قصد جانش را نداشته باشیم."

کنگره، علی‌رغم اکثریت یک پارچه‌ی حکومتی خود، در فضایی مالا مال از نگرانی و تردید برگزار شد. میهن پرستی کمابیش آب کشیده بود و فقط جرقه‌های بی‌رمقی از خود ساطع می‌کرد. آشکار بود که توده‌ها ناراضی‌اند، و نیز بدیهی بود که بلشویک‌ها در سراسر کشور، و به ویژه در پایتخت، بی‌اندازه قوی‌ترند تا در کنگره. مرافعه‌ما بین بلشویک‌ها و سازش‌کاران اساساً بر گرد یک مسئله دور می‌زد: دموکرات‌ها جانب‌کس را خواهند گرفت، جانب امپریالیست‌ها را یا جانب کارگرها را؟ سایه‌ی دول متفق

برفراز کنگره پهن شده بود. تکلیف مسأله ی تهاجم قبلاً تعیین شده بود؛ دموکرات ها را کاری باقی نمانده بود جز تمکین.

در این میان، تزرنتلی موعظه می کرد که: "در این لحظه ی بحرانی، هیچ یک از نیروهای اجتماعی را، مادام که ممکن است فایده ای به حال مردم داشته باشند، نباید از میدان خارج کرد." چنین بود توجیه ائتلاف با بورژوازی. دموکرات ها چون می دیدند که طبقه ی کارگر، ارتش، و دهقانان نقشه های آن ها را گام به گام نقش بر آب می کنند، به ناچار به بهانه ی جنگ با بلشویک ها، با مردم وارد جنگ شدند. بدین سان تزرنتلی کرونشتاتی ها را خیانت کار خوانده بود تا مبادا پپلیانف کادت از میدان برون رانده شود. باری ائتلاف با پانصد و چهل و سه رأی موافق در برابر صدوبیست و شش رأی مخالف و پنجاه و دو رأی ممتنع به تصویب رسید.

کار این مجلس غول پیکر و سست احوال در ساختمان سپاهیان کادت به کبکبه و دبدبه در قلمرو اعلامیه جات، و خست محافظه کارانه در زمینه ی وظایف عملی ممتاز بود. این خصوصیت بر همه ی تصمیمات این مجلس انگ نومیدی و ریاکاری می زد. کنگره حق همه ی ملیت های روسیه را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت شناخت، اما کلید این حق را نه به همان ملیت های ستم کش که به مجلس مؤسسان واگذار کرد که قرار بود در آینده تشکیل شود؛ همان مجلس مؤسسانی که سازش کاران امیدوار بودند در آن به اکثریت برسند و آن گاه در برابر امپریالیست ها سر تسلیم فرو آورند، دقیقاً به همان نحو که در برابر حکومت چنین کرده بودند.

کنگره از تصویب قانون هشت ساعت کار در روز تن زد. تزرنتلی کوشید تا این طفره روی را با اشاره به مشکل آشتی دادن منافع قشرهای مختلف ملت،

توجیه کند. توگونی نیازهای بزرگ تاریخ از طریق "آشتی دادن منافع" برآورده شده اند، و نه به وسیله ی پیروزی منافع مترقی بر منافع ارتجاعی! گروه‌همان، یکی از اقتصاددان‌های شورا. در روزهای آخر کنگره قطع‌نامه ی اجتناب‌ناپذیر خود را ارائه داد: در مورد فاجعه ی قریب‌الوقوع اقتصادی و لزوم نظارت حکومت. کنگره این قطع‌نامه ی تشریفاتی را به تصویب رساند، منتها فقط به این منظور که همه چیز به شکل سابق بماند.

تروتسکی در روز هفتم ماه ژوئن چنین نوشت: "کنگره پس از تبعید گریم، بار دیگر به بررسی دستور روز مشغول شد. اما به نظر اسکولف و همکارانش، سودهای سرمایه داری باید کماکان از تجاوز مصون بمانند. بحران مواد غذایی ساعت به ساعت حادتر می شود. در قلمرو دیپلماسی، حکومت پشت سر هم ضربه می خورد. و سرانجام این تهاجم جنون آسا نیز آشکارا می رود تا بر سر ملت فرود آید، چه ماجراجوئی ددمنشانه ای.

"ما باید صبر به خرج دهیم و فعالیت‌های تقدیس شده ی آقایان وزرا- لوفف- ترشجنکو- تزرتری- را تا چند ماه بی سروصدا نظاره کنیم. ما برای آمادگی خویش احتیاج به زمان داریم. اما موش کور زیرزمینی زمین را تند می کاود. به مدد وزرای "سوسیالیست" ممکن است مسأله ی قدرت بسیار زودتر از آن که ما تصور می کنیم برای اعضای کنگره مطرح شود."

رهبرها که می کوشیدند به کمک منبع بالاتری از قدرت، خود را در برابر توده ها حفظ نمایند، کنگره را به درون همه ی کشمکش‌های جاری کشاندند و حیثیتش را در چشم کارگرها و سربازهای پتروگراد بی رحمانه برباد دادند. پُر سروصداترین ماجرا از این دست، حادثه ای بود که در رابطه با خانه ی

تابستانی دورنو و رخ داد. دورنو از بوروکرات های قدیم دستگاه تزار بود که با سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ به وزارت کشور رسیده و شهرتی به هم زده بود. منزل خالی این بوروکرات منفور، و کج دست، به تصرف سازمان های کارگری ناحیه ی وایبورگ در آمده بود. عمدتاً به خاطر باغ های وسیعش که به تفریح گاه مناسبی برای کودکان تبدیل شده بود. مطبوعات بورژوا آن محل را کنام قداره بندان و راهزنان- و کرونشتات ناحیه ی وایبورگ- قلمداد کردند. هیچ کس به خود در دسر نداد که حقایق را دریابد. حکومت، با احتراز حساب شده از همه ی مسائل مهم، وظیفه ی نجات این خانه را با شور و شوق تازه بر عهده گرفت. حکومتیان برای این امر دلاورانه از کمیته ی اجرایی تقاضای مجوز کردند، و البته تررتلی امتناع نکرد. جناب رئیس فرمان داد که آنارشویست ها باید ظرف بیست و چهار ساعت آن مکان را تخلیه کنند. کارگرا چون از تدارکات نظامی حکومت آگاه شدند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. آنارشویست ها به نوبه ی خود حکومت را تهدید به مقاومت مسلحانه کردند. بیست و هشت کارخانه به عنوان اعتراض اعلام اعتصاب کردند. کمیته ی اجرایی طی اعلامیه ای کارگران وایبورگ را متهم به هم کاری با ضدانقلاب کرد. پس از همه ی این تمهیدات، نمایندگان وزارت دادگستری و قشون مردم به لانه ی شیر رخنه کردند. آنان جز سلطه ی کامل نظم چیزی ندیدند؛ خانه ی مذکور در اشغال چند سازمان آموزشی کارگران بود. نمایندگان ناگزیر شرم زده پس نشستند. با این حال، تاریخچه ی این ماجرا باز هم ادامه یافت.

روز نهم ژوئن، بمبی در کنگره منفجر شد: روزنامه ی *پراودا* در نسخه ی بامدادی خود از مردم دعوت کرد تا روز بعد به تظاهرات بپردازند. چیدزه، که

راه و رسم ترسیدن را خوب می دانست، و به این دلیل به ترساندن دیگران نیز تمایل شدیدی داشت، با صدانی که انگار از ته گور می آمد، اعلام کرد: "اگر کنگره اقدامات لازم را به عمل نیاورد، فردا، روز مرگ خواهد بود." نمایندگان وحشت زده سربلند کردند.

اندیشه ی مصاف ما بین کارگراها و سربازهای پتروگراد از یکسو و کنگره از سوی دیگر، از بطن شرایط موجود نشئت می گرفت. توده ها بلشویک ها را به تکاپو بر می انگيختند. پادگان پتروگراد به ویژه در غلیان بود. سربازها بیم ناک بودند که مبادا در ارتباط با تهاجم ما بین هنگ های مختلف تقسیم شوند و در طول جبهه پراکنده گردند. علاوه بر این، سربازها از "اعلامیه ی حقوق سرباز" که در مقایسه با "فرمان شماره یک" گام بزرگی به قهقرا محسوب می شد، و نیز از رژیمی که عملاً در ارتش برقرار شده بود. به شدت ناراضی بودند. مبتکر این تظاهرات سازمان نظامی بلشویک ها بود. سران این سازمان اعلام کردند، و چنان که جریان حوادث نشان داد به حق اعلام کردند، که اگر حزب وظیفه ی رهبری را بر عهده ی خود نگیرد، سربازها خود به خیابان ها خواهند ریخت. اما آن چرخش تند در احساسات توده ها آسان به ادراک در نمی آمد، و از این رو صفوف بلشویک ها تا حدی دستخوش تردید و نوسان شده بود. ولودارسکی مطمئن نبود که سربازها رأساً به خیابان ها بریزند. پیرامون خصلت ممکن تظاهرات نیز نگرانی وجود داشت. نمایندگان سازمان نظامی اعلام کردند که سربازها، از ترس حملات تلافی جویانه، بدون سلاح بیرون نخواهند رفت. تامسکی دوراندیش می پرسید: "این تظاهرات به کجا خواهد انجامید؟" و از سازمان نظامی می خواست تا در این باره تعمق بیشتری کند. استالین معتقد بود که "جوش و خروش سربازها واقعیت محض

است؛ در میان کارگران چنین احساسات قاطعی موجود نیست." اما معذک اعتقاد داشت که مقاومت در برابر حکومت ضروری است. کالینین، که مانند همیشه متمایل به احتراز از نبرد بود تا به استقبال از آن، اکیداً بر علیه تظاهرات سخن گفت، و به فقدان انگیزه ی روشن، به خصوص در میان کارگران، اشاره کرد: "تظاهرات تماماً تصنعی خواهد بود." روز هشتم ژوئن، در کنفرانسی با شرکت نمایندگان گروه های کارگری، پس از یک رشته رأی گیری مقدماتی، سرانجام صدوسی ویک دست در برابر شش رأی مخالف و بیست و دو رأی ممتنع، به نفع تظاهرات به هوا بلند شد.

تدارکات لازم برای تظاهرات، تا لحظه ی آخر در خفا صورت گرفت، تا سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها فرصت تهییج گری های تلافی جویانه را نداشته باشند. این اقدام مشروع احتیاطی بعداً به مدرکی دال بر وجود یک توطئه نظامی تعبیر شد. انجمن مرکزی کمیته های کارخانه و کارگاه نیز بر طرح تظاهرات صحنه گذاشت. یوکوف می نویسد: "بر اثر اصرار تروتسکی و به رغم اعتراض لوناچارسکی، کمیته ی مژرایونتسی تصمیم گرفت به تظاهرات بپیوندد." تدارکات لازم برای تظاهرات با نیروی جوشانی انجام گرفت.

قرار بر این شد که در تظاهرات شعار، "قدرت به دست شوراها" مطرح شود. شعار جنگنده ی تظاهرات عبارت بود از: "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" برای درهم شکستن ائتلاف با بورژوازی بیانی از این ساده تر ممکن نبود. قرار شد که تظاهرکنندگان به سمت ساختمان سپاهیان کادت، یعنی محل اجلاس کنگره، راه پیمانی کنند. منظور از تعیین این مسیر خاص آن بود

که نشان داده شود مسأله نه بر سر برانداختن حکومت که بر سر فشار آوردن به رهبران شوراست.

ناگفته نماند که در کنفرانس های مقدماتی بلشویک ها موضوعات دیگری نیز مطرح شدند. من باب مثال، اسمیگا، که در آن ایام از اعضای جوان کمیته ی مرکزی بود، پیشنهاد کرد که "اگر جریان حوادث به برخورد مستقیم منجر شدند، در تصرف پست خانه، تلگراف خانه، و زرادخانه تردید نباید کرد. "شرکت کننده ی دیگری در کنفرانس، یعنی یکی از اعضای کمیته ی پتروگراد به نام لاتسیس، در دفتر خاطرات خود پیرامون رد پیشنهاد اسمیگا چنین اظهار نظر می کند: "من نمی توانم با آن ها کنار بیایم... با رفیق سماشکو و رفیق راخیا قرار می گذارم که کاملاً مسلح باشند و در صورت لزوم ایستگاه های راه آهن، زرادخانه، بانک ها، پست خانه ها و تلگراف خانه ها را به کمک یک هنگ آتش بار تصرف کنند." سماشکو افسر یک هنگ آتشبار بود، و راخیا یک کارگر، و از بلشویک های مبارز.

وجود چنین احساساتی به آسانی قابل درک است. حزب به طور کلی در جهت تصرف قدرت حرکت می کرد، و مسأله بر سر سنجش اوضاع موجود بود و بس. در پتروگراد گشایش آشکاری به نفع بلشویک ها پدید آمده بود، اما در ایالات این گشایش کندتر صورت می گرفت. به علاوه، جبهه پیش از آن که بتواند بی اعتمادی خود را به بلشویک ها به دور افکند، ناچار بود در مکتب تهاجم درس بخواند. از این رو لنین بر موضعی که در ماه آوریل گرفته بود پا فشرد: "صبورانه توضیح بدهید."

سوخانوف در یادداشت های خود نقشه ی تظاهرات دهم ژوئن را به عنوان تدبیر مستقیم لنین برای تصرف قدرت "در صورت مساعد بودن شرایط"،

توصیف می‌کند. در حقیقت امر، فقط تک و توکی از بلشویک‌ها سعی داشتند چنین جنبه‌ای به قضیه بدهند، و آن‌ها کسانی بودند که بنا بر گفته‌ی طنزآمیز لنین "اندکی زیادی به سمت چپ" نشانه‌رفته بودند. شگفت آن‌ها که سوخانوف حتی نمی‌کوشد حدسیات دیمی خود را با خط سیاسی لنین، که لنین خود در نطق‌ها و مقاله‌های بی‌شمارش بیان داشته، مقایسه کند*.

دفتر کمیته‌ی اجرایی فوراً از بلشویک‌ها خواست تا تظاهرات را لغو کنند. به کدام دلیل؟ بدیهی بود که فقط قدرت دولت می‌تواند تظاهرات را رسماً قدغن کند؛ اما قدرت دولت ابداً چنین جرئت‌ناداشت. شورا، این "سازمان خصوصی" که به وسیله‌ی جناحی متشکل از دو حزب سیاسی رهبری می‌شد، خود چگونه می‌توانست حزب سومی را از تظاهرات باز دارد؟ کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک از قبول این درخواست سرباز زد، اما تصمیم گرفت که به نحو مشخص تری بر خصلت صلح‌جویانه‌ی تظاهرات تأکید بورزد. در روز نهم ژوئن، اعلامیه‌ی بلشویک‌ها در نواحی کارگرنشین به در دیوار چسبانده شد: "ما شهروندان آزاد این کشوریم، ما حق اعتراض داریم، و بهتر است تا دیر نشده از این حق استفاده کنیم. حق تظاهرات آرام از آن ماست."

سازش کاران مسأله را در کنگره مطرح کردند. در همان لحظه بود که چیدزه سخنان خود را درباره‌ی عواقب مهلک تظاهرات ایراد کرد، و به کنگره هشدار داد که لازم است سراسر شب به اجلاس خود ادامه دهد. ژچکوری، یکی از اعضای هیئت ریاست شورا، و از فرزندان یکی از ژیروندها، نطق خود را با فریاد اهانت آمیزی خطاب به بلشویک‌ها به پایان رساند:

* - برای تفصیل بیشتر در این خصوص به ضمیمه‌ی شماره ۳ رجوع کنید.

"دست های کثیف تان را از این امر شکوهمند بردارید!" به رغم درخواست بلشویک ها، کنگره به بلشویک ها فرصت نداد تا مسأله را جداگانه در گروه خود بررسی کنند. کنگره طی قطع نامه ای هرگونه تظاهراتی را تا سه روز ممنوع اعلام کرد. این عمل گذشته از آن که پرخاش شدیدی به بلشویک ها به شمار می رفت، در رابطه با حکومت نیز عمل غاصبانه ای محسوب می شد. شوراها هم چنان به دزدیدن قدرت از زیر نازبالش خود ادامه دادند.

در همان ساعات، میلی یوکوف سرگرم سخن رانی در کنفرانس قزاق ها بود، او در این سخن رانی بلشویک ها را "دشمنان اصلی انقلاب روسیه" خواند. و سپس به قزاق ها چنین تفهیم کرد که دوست اصلی انقلاب خود اوست. همان میلی یوکوفی که درست پیش از فوریه راضی شده بود از آلمان ها شکست بخورد اما انقلاب مردم روس را نبیند. هنگامی که قزاق ها نظر او را پیرامون لنینیست ها جویا شدند، میلی یوکوف جواب داد: "دیگر وقتش رسیده است که کلک این جماعت را بکنیم." رهبر بورژوازی خیلی عجله داشت، اما واقعاً جای اتلاف وقت برایش باقی نمانده بود.

در آن گیرودار، کارخانه ها و هنگ ها هم جلسه تشکیل می دادند و تصمیم می گرفتند که روز بعد با شعار "همه ی قدرت به دست شوراها" به خیابان ها بریزند. کنگره های شوراها و قزاق ها چنان قیل و قالی به راه انداخته بودند که هیچ کس متوجه نشد که سی و هفت تن بلشویک به نمایندگی دوما ی ناحیه ی وایبورگ انتخاب شده اند، و فقط بیست و دو تن سوسیال رولوسیونر و منشویک و تنها چهار تن کادت به آن دوما راه یافته اند.

بلشویک ها چون با قطع نامه ی مطلق کنگره- و هم چنین با اشاره ی مرموزی به ضربه ای تهدیدآمیز از طرف راست- مواجه شدند، تصمیم گرفتند

که مسأله را از نو بررسی کنند. آن‌ها خواستار تظاهرات آرام بودند، نه خواستار قیام، و هیچ انگیزه‌ای هم نداشتند که تظاهرات قدغن شده را به یک نیمه قیام تبدیل کنند. هیئت رئیسه کنگره به سهم خود تصمیم گرفت به منظور احتیاط اقداماتی چند به عمل آورد. چند صد نماینده در دسته‌های ده نفری گروه بندی شدند و به نواحی کارگرنشین و پادگان‌ها فرستاده شدند تا جلو تظاهرات را بگیرند. قرار بر این شد که این نمایندگان صبح روز بعد در کاخ تواریخ جمع شوند و یادداشت‌های خود را با یکدیگر مقایسه کنند. کمیته‌ی اجرایی نمایندگان دهقانان نیز در این مأموریت شرکت جست و هفتاد تن از اعضای خود را برای هم‌کاری معرفی کرد.

بدین ترتیب، بلشویک‌ها به شیوه‌ی ای بس نامنتظر به مقصود خود رسیدند. نمایندگان کنگره خود را ناگزیر از آشنایی با کارگران و سربازان پایتخت یافتند. حال که کوه اجازه نداشت خود به خدمت پیامبر بیاید، دست کم پیامبر به کوه رفت. آن ملاقات به غایت آموزنده از آب درآمد. یک خبرنگار منشویک تصویر زیر را در روزنامه‌ی *ایزوستیا*، ارگان شورای مسکو، ترسیم کرد: "بیشتر اعضای کنگره، که تعدادشان بالغ بر پانصد تن می‌شد، خود را به گروه‌های ده نفری تقسیم کردند و تمام شب بدون آن که چشم به هم گذارند، به یکایک کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و واحدهای نظامی پتروگراد سر زدند، و از کارگرها و سربازها خواستند که از تظاهرات دوری کنند... کنگره در بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، و نیز در میان چند تا از هنگ‌های پادگان، بی‌اقتدار بود... از اعضای کنگره به نحوی غیردوستانه، و گاهی اوقات حتی خصمانه، استقبال می‌شد، و کارگرها ایشان را اغلب با توهین و پرخاش از خود می‌رانند." ارگان رسمی شورا به هیچ وجه مبالغه نکرده است.

برعکس، *ایزوستیا* تصویر بسیار ملایم شده ای از برخوردهای شبانه ی دو جهان مختلف ترسیم کرده است.

توده های پتروگراد لاقلاً هیچ شکی برای نمایندگان باقی نگذاشتند که از آن پس چه منبعی قادر به بر پا کردن تظاهرات و چه منبعی قادر به لغو آن است. کارگران کارخانه ی پوتیلوف فقط هنگامی با چسباندن اعلامیه ی مخالفت کنگره با تظاهرات به دیوار کارخانه موافقت کردند که از طریق روزنامه ی *پراودا* دریافتند این اعلامیه قطع نامه ی بلشویک ها را نقض نمی کند. هنگ یکم آتشبار- که نقش پیشرو را در پادگان ایفاء می کرد، همان طور که کارخانه ی پوتیلوف چنین نقشی را در میان کارگران داشت- پس از شنیدن نطق های چیدزه و آوکسنتیف، که به نمایندگی از دو کمیته ی اجرایی سخن می گفتند، قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: "در توافق با کمیته ی مرکزی بلشویک ها و سازمان نظامی شان، این هنگ عملیات خود را به تعویق می اندازد."

این سپاه صلح پس از یک شب بی خوابی، در حالی که عزت نفس خود را به کلی از دست داده بود، به کاخ تورید بازگشت. آن ها فرض را بر این گذاشته بودند که روی حرف کنگره حرف دیگری نمی توان زد، اما سرشان به سنگی از بی اعتمادی و خصومت خورده بود. "بلشویک ها هزار هزار در میان توده ها می لوند." "مردم نسبت به منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها حالت خصمانه ای دارند." "فقط به *پراودا* اعتماد دارند." "در برخی از اماکن فریاد می زدند: ما دوستان شما نیستیم." نمایندگان یکی پس از دیگری گزارش دادند که چگونه، با وجود تن زدن از نبرد، شکست خورده بودند.

توده ها از تصمیم بلشویک ها اطاعت کردند، اما نه بدون خشم و اعتراض. در برخی از کارخانه ها، کارگران بر علیه کمیته ی مرکزی قطع نامه صادر کردند. اعضای آتشین مزاج حزب در مناطق کارگرنشین کارت های عضویت خود را پاره کردند. این یک هشدار جدی بود.

سازش کاران ممنوعیت سه روزه ی اعتصابات را با اشاره به توطئه سلطنت طلبان، که به زعم آنان می کوشید تا از اعمال بلشویک ها بهره برداری کند، توجیه کردند؛ آن ها مدعی شدند که بخشی از کنگره ی قزاق ها در آن توطئه شرکت خواهد جست، و نیز ادعا کردند که نیروهای نظامی ضدانقلاب به سمت پایتخت در حرکتند. جای شگفتی نیست که بلشویک ها پس از لغو تظاهرات، پیرامون توطئه ی سلطنت طلبان خواستار توضیح شدند. رهبران کنگره به جای پاسخ، خود بلشویک ها را متهم به توطئه گری کردند. چنین بود راه بی دغدغه ای که آنان برای فرار از محاصره یافتند.

باید اذعان داشت که شب دهم ژوئن، سازش کاران حقیقتاً توطئه ای را کشف کرده بودند، آن هم توطئه ای که لرزه بر اندامشان انداخت. توطئه ی توده ها و بلشویک ها بر علیه سازش کاران. اما تسلیم بلشویک ها به قطع نامه ی کنگره، به ایشان دل داد و ترسشان را به دیوانگی تبدیل کرد. منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها تصمیم گرفتند که نیروی آهنین از خود نشان دهند. در روز دهم ژوئن روزنامه ی منشویک ها چنین نوشت: "اکنون وقت آن رسیده است که لنینیست ها را خائن و خیانت کار به انقلاب بنامیم." یکی از نمایندگان کمیته ی اجرایی در کنگره ی قزاق ها حضور یافت و از آن کنگره تقاضا کرد که شورا را بر علیه بلشویک ها یاری دهد. دوتوف،

سرکرده ی قزاق های اورال که ریاست کنگره را بر عهده داشت، در جواب این نماینده چنین گفت: "ما قزاق ها هرگز به شورا پشت نخواهیم کرد." مرتجعان در ضدیت با بلشویک ها حاضر بودند حتی دست در دست شورا نیز بگذارند- تا بعداً بهتر بتوانند شورا را خفه کنند.

روز یازدهم ژوئن دادگاه عریض و طویلی در پایتخت تشکیل شد: کمیته ی اجرائی، اعضای هیئت رئیسه ی کنگره، رهبران جناح های سیاسی- مجموعاً در حدود صد نفر. تزرتملی مطابق معمول در نقش دادستان ظاهر شد. او در حالی که از فرط خشم به سر حد خفگی رسیده بود، خواستار اقدامات مهلک شد، و زهرخند زنان دان را، که با وجود آمادگی همیشگی اش در ایذاء بلشویک ها هنوز حاضر نبود آن ها را نابود بسازد، به باد حمله گرفت. "آن چه بلشویک ها اینک می کنند تبلیغات عقیدتی نیست، بلکه توطئه است... بلشویک ها باید ما را ببخشند. از این به بعد ما روش های دیگری را در مبارزه به کار خواهیم بست... باید بلشویک ها را خلع سلاح کنیم. ما نمی توانیم بگذاریم که آن دو وسیله ی مهم فنی که تا کنون در اختیارشان بوده است، هم چنان در دستشان باقی بماند. ما نمی توانیم بگذاریم تفنگ و مسلسل در دست آنان باشد. ما هیچ گونه توطئه ای را تحمل نخواهیم کرد." این نغمه را قبلاً نشنیده بودیم. خلع سلاح بلشویک ها دقیقاً چه معنایی می توانست داشته باشد؟ سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد "بلشویک ها واقعاً انبار اسلحه ی ویژه ای در اختیار نداشتند. همه ی سلاح ها در دست سربازها و کارگرانی بود که توده ی عظیمشان از بلشویک ها پیروی می کرد. خلع سلاح بلشویک ها فقط به معنای خلع سلاح

طبقه ی کارگر می توانست باشد. و مهم تر از آن، به معنای خلع سلاح واحدهای نظامی." و

به کلام دیگر، آن لحظه ی کلاسیک انقلاب فرارسیده بود که در آن لحظه دموکراسی بورژوائی، بنا به خواست ارتجاع، قصد خلع سلاح کارگرانی را می کند که پیروزی انقلاب را تضمین کرده اند. این آقایان دموکرات منش، که در میانشان افراد بسیار فاضلی هم یافت می شد، پیوسته و بلااستثناء با مخلوعان همدلی کرده بودند، و نه با خلع کنندگان- منتها فقط تا آن جا که قضیه به خواندن کتاب های کهنه محدود می شد. اما هنگامی که این قضیه در عالم واقع مطرح شد، دریغ از آشنائی. این واقعیت محض که تزلتلی، آن مرد انقلابی، مردی که سال های سال در زندان با اعمال شاقه به سر برده بود، این زیمروالدیست دیروز، به فکر خلع سلاح کارگران افتاده بود، به دشواری در سر مردم فرو می رفت. تالار کنگره بهت زده در سکوت فرو رفت. با این حال، نمایندگان ساده دل شهرستانی حس می کردند که شخصی آن ها را به درون پرتگاه می راند. یکی از افسرها در این میان به دلغشه دچار شد.

کامنف، او نیز پریده رنگ چون تزلتلی، از روی صندلی خود برخاست و با لحنی حاکی از غروری آن چنان نیرومند که همه ی حضار حسش کردند، فریاد کشید: "آقای وزیر، اگر فقط با باد صحبت نمی کنید، حق ندارید به یک سخن رانی صرف اکتفاء کنید. مرا دستگیر کن و به جرم توطئه بر علیه انقلاب به محاکمه ام بکش." بلشویک ها تالار کنگره را به عنوان اعتراض ترک گفتند، و تن به شرکت در استهزای حزب خویش ندادند. انقباض حاکم بر تالار تقریباً غیرقابل تحمل شده بود. لیبر به کمک تزلتلی شتافت. خشم فروخورده جای خود را به غضبی جنون وار داد. لیبر خواستار اقدامات بی رحمانه شد.

"اگر می خواهید توده هانی را که به دنبال بلشویک ها می روند به سوی خود بکشانید، پس از بلشویزم ببرید." اما حضار بدون همدلی، و حتی با اندکی خصومت، به او گوش دادند.

لوناچارسکی، تأثیرپذیر چون همیشه، بلافاصله کوشید تا با اکثریت پایگاه مشترکی دست و پا کند: هر چند بلشویک ها به او اطمینان داده بودند که قصدی جز تظاهرات آرام ندارند، با این حال تجربه ی شخصی اش او را متقاعد کرده بود که "سازماندهی تظاهرات کار نادرستی بود"؛ اما، به اختلافات موجود نباید دامن زد. لوناچارسکی بی آن که بتواند دشمنان خود را نرم کند، دوستان خویش را آزرده ساخت.

دان- مجرب ترین و در عین حال بیهوده ترین رهبر آن مرداب- با لحنی یسوعیانه چنین داد سخن داد: "ما با گرایشات چپ نمی جنگیم، ما با ضدانقلاب می جنگیم. تقصیر از ما نیست که پشت سر شما مأمورهای آلمان ایستاده اند." البته دان می خواست اشاره به آلمان ها را جایگزین بحث منطقی بکند. وگرنه این آقایان مأمور آلمانی ای نداشتند به کسی نشان دهند.

تزرلتی می خواست ضرب شست نشان دهد؛ دان فقط می خواست مشت تکان دهد. کمیته ی درمانده ی اجرایی جانب دان را گرفت. قطع نامه ای که روز بعد به کنگره عرضه شد، خصلت قانون آلوده به تبعیضی را داشت بر علیه بلشویک ها، اما از نتیجه گیری های بلافصل عملی خالی بود.

در بیانیه ای که بلشویک ها کتباً به کنگره تسلیم کردند، آمده بود: "پس از بازدید نمایندگان از کارخانه ها و هنگ ها، اینک شکی برای شما باقی نمانده است که تظاهرات نه بر اثر مخالفت شما بلکه به این دلیل صورت نگرفت که ما لغوش کردیم... افسانه ی توطئه ی نظامی را اعضای حکومت

موقت ساختند تا بتوانند به خلع سلاح پرولتاریای پتروگراد و انحلال پادگان پتروگراد جامه‌ی عمل بپوشانند... حتی اگر قدرت دولت تماماً به دست شورا منتقل شود. که ما خواهان چنین انتقالی هستیم. و آن گاه شورا بکوشد تهییج‌گری‌های ما را به بند بکشد، ما برده‌وار تسلیم نخواهیم شد؛ ما زندان و هر مجازات دیگری را به نام سوسیالیزم بین‌المللی، که ما را از شما جدا می‌سازد، به جان خواهیم خرید."

اکثریت شورا و اقلیت شورا سه روز تمام، گونی در انتظار نبرد قطعی، شاخ به شاخ یکدیگر موضع گرفتند. اما هر دو طرف در لحظه‌ی آخر عقب نشستند. بلشویک‌ها از تظاهرات منصرف شدند. سازش‌کاران از فکر خلع سلاح کارگران چشم پوشیدند.

تزرنتلی در میان دارودسته‌ی خود در اقلیت ماند. معذک از دیدگاه خودش حق با او بود. سیاست اتحاد با بورژوازی به نقطه‌ای رسیده بود که در آن نقطه لازم شده بود توده‌هایی که زیر بار انتلاف نمی‌رفتند فلج شوند. برای آن که سیاست سازش به فرجام موفقیت‌آمیزی برسد. یعنی برای آن که این سیاست به استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی منتهی شود. لازم بود که کارگران و سربازان خلع سلاح شوند. اما تزرنتلی فقط بر حق نبود. علاوه بر آن، عاجز هم بود. نه سربازها و نه کارگرها حاضر نبودند سلاح‌های خود را داوطلبانه زمین بگذارند. برای این کار می‌باید به زور متوسل شد. اما تزرنتلی دیگر زوری در بساط نداشت. تزرنتلی فقط از بازوی ارتجاع می‌توانست چنین زوری را فراهم آورد. اما ارتجاع، اگر موفق به منهزم ساختن بلشویک‌ها می‌شد، فوراً به منهزم ساختن شوراهای سازش‌کاران می‌پرداخت، و در آن صورت فراموش نمی‌کرد به تزرنتلی یادآور شود که او، یعنی تزرنتلی، تا

دیروز یک محکوم به اعمال شاقه بوده است و نه بیشتر. اما، جریان بعدی حوادث نشان داد که حتی ارتجاع هم زورش به این کار نمی‌رسید.

تزرتلی استدلال سیاسی خود را برای ستیزه با بلشویک‌ها بر این ادعا استوار ساخته بود که بلشویک‌ها بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان جدائی افکنده‌اند. مارتوف جوابش را داد: تزرتلی عقاید اصولی خود را "از قعر جامعه‌ی دهقان اخذ نمی‌کند. گروهی از کادت‌های راستگرا، گروهی سرمایه‌دار، گروهی ملاک، گروهی امپریالیست، بورژوازی غرب" - اینانند کسانی که تقاضای خلع سلاح کارگرها و سربازها را دارند. مارتوف درست می‌گفت: طبقات دارا در طول تاریخ بارها و بارها اغراض خود را در پشت دهقانان پنهان ساخته‌اند.

از لحظه‌ی انتشار تزه‌های آوریل لنین، اشاره به خطر تک افتادن طبقه‌ی کارگر از دهقانان به استدلال عمده‌ی همه‌ی کسانی تبدیل شد که می‌خواستند انقلاب را به قهقرا ببرند. تصادفی نبود که لنین تزرتلی را به "بلشویک‌های قدیمی" تشبیه کرد.

تروتسکی در یکی از آثار خود در سال ۱۹۱۷ در این باره چنین نوشت: "تک افتادگی حزب ما از سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها، حتی شکل مفرط این تک افتادگی، حتی اگر این تک افتادگی به صورت زندان انفرادی باشد، باز به هیچ وجه به معنای تک افتادگی طبقه‌ی کارگر از دهقان‌های ستم‌کش و از توده‌های ستم‌کش شهری نخواهد بود. برعکس، فقط تمایز روشن ما بین سیاست طبقه‌ی کارگر انقلابی و ارتداد خانانان‌های رهبران کنونی شورا، می‌تواند قوه‌ی تمیز سیاسی نجات‌دهنده‌ای به توده‌های میلیونی دهقان‌ها ببخشد، دهقان‌های فقیر را از رهبری خیانتکارانه‌ی دهقان‌های

سلطه جوی سوسیال رولوسیونر دور کند، و طبقه ی کارگر سوسیالیست را به رهبر راستین انقلاب ملی مردمی تبدیل سازد."

اما استدلال سرپا دروغین تزرتلی به حیات خود ادامه داد. این استدلال در آستانه ی انقلاب اکتبر با نیروی مضاعف و به صورت احتجاج های بسیاری از "بلشویک های قدیمی" بر علیه قیام، بار دیگر رخ نمود. چندین سال بعد، یعنی به هنگام آغاز ارتجاع عقیدتی بر علیه انقلاب اکتبر، فرمول تزرتلی به عمده ترین حربه ی نظری در مکتب پیروان ناخلف انقلاب تبدیل شد.

در همان جلسه ی کنگره که بلشویک ها غیباً محکوم شده بودند، یک نماینده ی منشویک به نحوی غیرمنتظره لایحه ای به کنگره تقدیم کرد که به موجب آن لایحه می باید یکشنبه ی بعد، یعنی روز هجدهم ژوئن، کارگران و سربازان در پتروگراد و سایر شهرهای مهم به تظاهرات بپردازند تا وحدت و قوت دموکراسی را به دشمن نشان دهند. این لایحه به تصویب رسید، هر چند نه بدون بهت و حیرت. در حدود یک ماه بعد، میلی یوکوف برای این چرخش غیرمترقبه ی سازش کاران توضیحی ارائه داد که روی هم رفته حق مطلب را ادا می کرد: "وزرای سوسیالیست احساس می کردند که با ایراد سخن رانی های کادتی در کنگره ی شوراها، و با برهم زدن تظاهرات مسلحانه ی دهم ژوئن... زیاده از حد در جهت ما سیر کرده اند، و حس می کردند که زمین در زیر پایشان سست شده است. از این رو ترسیدند و غفلتاً به سمت بلشویک ها عقب گرد کردند." ناگفته نماند که تصمیم کنگره

دائر بر برگزاری تظاهرات در روز هجدهم ژوئن، نه گامی در جهت بلشویک ها، بلکه کوششی بود برای روکردن به توده ها به منظور مقابله با بلشویک ها. آن تجربه ی شبانه با کارگرها و سربازها ترس و لرزی در دل سران شورا افکنده بود. مثلاً از همین رو بود که ایشان در تناقض آشکار با آن چه در آغاز کنگره در نظر داشتند، شتاب زده به نام حکومت قطع نامه ای تهیه کردند که در آن انحلال دوما ی دولتی و تشکیل مجلس مؤسسان برای روز سی ام سپتامبر درخواست شده بود. شعارهای تظاهرات را هم به پیروی از اندیشه ی آزرده نساختن توده ها برگزیدند: "صلح جهانی" "تشکیل مجلس مؤسسان" "جمهوری دموکراتیک". دریغ از یک کلمه درباره تهاجم و یا ائتلاف. لنین در *پروا* پرسید: "و اما چه بر سر اعتماد کامل به حکومت موقت آورده اید، آقایان؟!... چرا زبان در کامتان خشکیده است؟" طنز لنین دقیقاً به جا بود: سازش کاران جرئت نمی کردند اعتماد به حکومتی را که خود عضو بودند، از توده ها بخواهند.

نمایندگان شورا، پس از یک بازدید دیگر از نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها، گزارش های امیدبخشی در آستانه ی تظاهرات به کمیته ی اجرایی دادند. تزلتلی که با شنیدن این گزارش ها تعادل خود، و نیز تمایل خویش را به موعظه گری های خودبینانه، بار دیگر به دست آورده بود، افاضات خود را متوجه بلشویک ها ساخت: "اینک مرور عیان و صادقانه ای بر نیروهای انقلابی خواهیم کرد... حال خواهیم دید که اکثریت به دنبال کیست، شما یا ما." بلشویک ها این مبارزه را حتی پیش از آن که این طور با بی احتیاطی بیان شود، پذیرفته بودند. *پروا* در این باره چنین نوشت: "ما در

روز هجدهم به تظاهرات خواهیم پیوست تا برای اهدافی که در روز دهم قصد نشان دادنشان را داشتیم، مبارزه کنیم."

خط سیر راه پیمائی- آشکارا به یادبود تشییع جنازه ی سه ماه پیش، که دست کم ظاهراً جلوه ی غول آسانی از وحدت دموکراسی به شمار رفته بود- باز هم به مارس فیلد و به مزار شهدای فوریه ختم می شد. اما گذشته از خط سیر، هیچ خصوصیت دیگری در راه پیمائی آن روزهای آغازین را به یاد نمی آورد. در حدود چهارصد هزار نفر در این راه پیمائی شرکت جستند، یعنی به میزان قابل ملاحظه ای کمتر از مراسم تشییع جنازه: در این راه پیمائی نه تنها بورژوازی، که شوراهای او وارد انتلاف شده بودند، غایب بود، بلکه روشن فکرهای رادیکال نیز، که در راه پیمائی های پیشین دموکراسی مقام شامخی را اشغال می کردند، حضور نداشتند. در این تظاهرات تقریباً کسی شرکت نداشت جز کارخانه ها و سربازخانه ها.

نمایندگان کنگره، که در مارس فیلد گرد آمده بودند، شروع به خواندن و شمردن پلاکارت ها کردند. نخستین شعارهای بلشویک با پوزخند ایشان رو به رو شد- مگر نه آن که تزرتلی همین روز پیش با آن همه اطمینان خاطر دشمن را به مبارزه طلبیده بود؟ اما این شعارها پشت سر هم تکرار شدند. "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" "مرگ بر تهاجم!" "تمام قدرت به دست شوراهای!" نیش خند بر لب های آقایان خشک شد، و سپس به تدریج از لب هایشان محو گردید. تا چشم کار می کرد شعارهای بلشویک در اهتزاز بود. نمایندگان از شمارش مجموع ناراحت کننده ی شعارها باز ایستادند. پیروزی بلشویک ها از آفتادب روشن تر بود. سوخانوف می نویسد: شعارهای مخصوص سوسیال رولوسیونر و یا شعارهای رسمی شورا زنجیر شعارها و ستون های

بلشویک‌ها را این‌جا و آن‌جا می‌شکست. اما این شعارها در انبوه جمعیت گم بودند. تشکیلات شورا روز بعد شرح داد که چگونه: جمعیت این‌جا و آن‌جا شعارهایی را که بر آن نوشته شده بود "اعتماد به حکومت موقت" خشم‌آگین تکه پاره می‌کرد. سوخانوف در این مورد آشکارا مبالغه کرده است. فقط سه گروه کوچک پلاکارت‌هایی در تجلیل از حکومت موقت حمل می‌کردند: دارودسته‌ی پلخانف، یک واحد قزاق، و مشتی روشن فکر یهود که به بوند تعلق داشتند. این ترکیب سه‌گانه، که با اعضای رنگارنگ خود به یک تحفه‌ی کمیاب سیاسی می‌مانست، انگار متعهد شده بود که ناتوانی رژیم را در ملاء عام به نمایش بگذارد. پلخانفی‌ها و بوندیست‌ها بر اثر فریادهای خصمانه‌ی جمعیت، پلاکارت‌های خود را پانین آورده‌اند. چون قزاق‌ها سرسختی می‌کردند تظاهرکنندگان شعارهای آن‌ها را تکه پاره و منهدم کردند. *ایزوستیا* می‌نویسد: "نهری که تا به آن دم آرام جاری بود، به رودخانه‌ی سیل زده‌ای تبدیل شد که تا لبریز شدن سرمونی بیشتر فاصله نداشت." چنین بود احوال کارگران و ایبورگ، که جملگی تحت لوای بلشویک‌ها ایستاده بودند. "مرگ برده وزیر سرمایه‌دار!" بر پلاکارت یکی از کارخانه‌ها نوشته شده بود: "حق حیات بالاتر از حقوق مالکیت خصوصی است." این شعار خاص را حزب پیشنهاد نکرده بود.

شهرستانی‌های سرخورده همه‌جا به دنبال رهبران خود می‌گشتند. رهبران چشم پانین می‌گرفتند و یا صرفاً به خفیه‌گاه می‌گریختند. در این میان بلشویک‌ها به سراغ شهرستانی‌ها رفتند. آیا این جمعیت به مشتی توطئه‌گر می‌ماند؟ نمایندگان تصدیق کردند که خیر نمی‌ماند. آن‌ها با لحنی تماماً متفاوت با لحن سخن رانی‌هایشان در جلسات رسمی، اذعان کردند که: "در

پتروگراد قدرت واقعی شمانید، اما در ایالات و در جبهه چنین نیست. پتروگراد نمی تواند بر علیه تمام کشور برخیزد. " بلشویک ها جواب می دادند: مهم نیست، نوبت شما هم به زودی خواهد رسید. همین شعارها بار دیگر برخواهند خاست.

پلخانف کهن سال در این خصوص چنین نوشت: "در خلال این تظاهرات، من در مارس فیلد در کنار چیدزه ایستاده بودم: از چهره اش خواندم که او خود را درباره ی اهمیت تعداد شگفت انگیز پلاکارت هائی که خواستار واژگونی وزرای سرمایه دار بودند، ابدأ نمی فریبد. مزید بر علت آن که برخی از لنینیست ها هنگام عبور از برابر ما، گونی عمدأ به منظور آزدن چیدزه، فرمان های تحکم آمیز به چیدزه می دادند. رفتار آنان چنان بود که انگار عیدی را جشن گرفته اند. " بلشویک ها حق داشتند آن روز را عید بدانند. روزنامه ی ماکسیم گورکی در این باره چنین نوشت: "اگر براساس پلاکارت ها و شعارهای تظاهرکنندگان داوری کنیم، باید گفت که تظاهرات روز یکشنبه پیروزی قاطع بلشویزم را در میان طبقه ی کارگر پتروگراد آشکار ساخت." پیروزی عظیمی بود، و مهم تر آن که این پیروزی در آوردگاه دشمن و با سلاح های منتخب خود او به دست آمده بود. کنگره ی شوراها پس از تصویب تهاجم، تأیید انتلاف، و تخطئه بلشویک ها، توده ها را به ابتکار خود به خیابان ها خوانده بود. اما توده ها در خیابان ها فریاد زدند: ما نه تهاجم را می خواهیم و نه انتلاف را؛ ما طرفدار بلشویزم هستیم. چنین بود معنای سیاسی آن تظاهرات. جای شگفتی نیست که روزنامه های منشویک ها، که خود مبتکر آن تظاهرات بودند، روز بعد لابه کنان از خود پرسیدند: آن فکر منحوس را چه کس پیشنهاد کرد؟

البته همه ی کارگراها و سربازهای پایتخت در آن تظاهرات شرکت نجستند، و تظاهرکنندگان هم همه بلشویک نبودند. اما در آن روز دیگر حتی یک تن از آنان انتلاف را نمی خواست. آن دسته از کارگران که هنوز دشمن بلشویزم بودند، نمی دانستند چه چیزی را باید در مقابل بلشویزم بگذارند. از این رو، دشمنی آنان به نوعی بی طرفی آمیخته به کنجکاوی تبدیل شد. زیر شعارهای بلشویک ها کم نبودند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای که هنوز از حزب خود نگسسته بودند، اما دیگر ایمانی به شعارهای حزب خویش نداشتند.

تظاهرات هجدهم ژوئن تأثیر عظیمی بر تظاهرکنندگان گذاشت، توده ها به چشم خود دیدند که بلشویک ها برای خود قدرتی به هم زده اند، و از این رو افراد دو دل به بلشویزم گرویدند، در مسکو، کیف، خارکوف، اکاترینبورگ، و بسیاری از شهرهای ایالات، تظاهرات آن روز رشد عظیمی در نفوذ بلشویک ها نشان داد. همه جا همان شعارها ابراز شدند، چون خدنگ به قلب رژیم فوریه فرو رفتند. انسان نمی توانست برای خود به نتیجه گیری نپردازد. به نظر می رسید که سازش کاران دیگر از همه جا رانده شده اند. اما تهاجم در واپسین لحظه نجاتشان داد. روز نوزدهم ژوئن، تظاهرات میهن پرستانه ای به رهبری کادت ها و زیر تصاویری از کرنسکی، در خیابان نوسکی برگزار شد. به قول میلی یوکوف، "آن قدر با حوادثی که روز پیش در همان خیابان رخ داده بود فرق داشت که انسان همراه با احساس پیروزی بی اختیار احساس دل شوره می کرد." حق هم داشت احساس دلشوره کند! اما سازش کاران نفسی به راحت کشیدند. اندیشه های آنان بلافاصله به صورت یک ترکیب

دموکراتیک بر فراز هر دو تظاهرات به پرواز در آمد، سرنوشت آن جماعت این بود که جام توهم و خفت را تا چکه ی آخر سر بکشند.

در روزهای آوریل دو تظاهرات هم زمان، یکی انقلابی و دیگری میهن پرستانه، به ملاقات یک دیگر رفته بودند، و برخورد آنان منجر به تلفاتی چند شده بود. تظاهرات خصمانه ی هجدهم و نوزدهم ژوئن یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند. این بار برخورد مستقیمی رخ نداد. اما این برخورد اجتناب ناپذیر بود. برخورد فقط دو هفته به تعویق افتاده بود.

آنارشویست ها که نمی دانستند چگونه استقلال خود را نشان دهند، از تظاهرات هجدهم ژوئن برای حمله ای به زندان های وایبورگ بهره گرفتند. زندانی ها، که اغلب زندانی جنایی بودند، بدون درگیری و خونریزی آزاد شدند. آن هم نه فقط از یک زندان، بلکه از چند زندان مختلف در آن واحد. بدیهی می نماید که آن حمله مسئولان امر را غافل گیر نکرده بود. در واقع مسئولان امر خود با کمال میل در نیمه راه به استقبال آنارشویست های واقعی و قلابی رفته بودند. آن ماجرای مرموز هیچ ارتباطی به تظاهرات نداشت. اما مطبوعات میهن پرست این دو واقعه را به یکدیگر ربط دادند. بلشویک ها به کنگره ی شوراها پیشنهاد کردند که در چگونگی فرار چهارصدوشصت جانی از زندان های مختلف، جداً تحقیق کند. اما سازش کاران نمی توانستند اجازه ی چنین تجملی را به خود بدهند: آنان می ترسیدند که مبادا در تحقیقات خود به مقامات بالاتر در دستگاه حکومت و به باران خود در دولت انتلافی برخوردند. از این گذشته، آنان به دفاع از تظاهرات خود در مقابل افتراهای خبیثانه اندک میلی نداشتند.

پرورزف، وزیر دادگستری- که چند روز پیش در ارتباط با خانه ی تابستانی دورنوو خود را بی آبرو کرده بود- تصمیم به کین جوئی گرفت، و به بهانه ی جستجو برای محکوم های فراری یورش تازه ای به خانه ی دورنوو برد. آنارشیست ها مقاومت کردند؛ یکی از آن ها کشته شد، و خانه ویران گردید. کارگران ناحیه ی وایبورگ، که خانه را متعلق به خود می دانستند، زنگ خطر را به صدا در آوردند. کارگرهای چند کارخانه دست از کار کشیدند؛ صدای زنگ خطر به نواحی دیگر و حتی به سربازخانه ها نیز رسید.

واپسین روزهای ماه ژوئن در جوش و خروش دائم سپری می شوند. یک هنگ آتشبار خود را برای حمله ای فوری به حکومت موقت آماده می کند. کارگرهای اعتصابی به هنگ ها می روند و سربازها را به خیابان ها می خوانند. دهقان های ریشو در جامه ی سربازان، بسیاری شان با موهایی به رنگ خاکستر، گروه گروه اعتراض کنان در پیاده روها گام می زنند. این دهقان های میان سال از حکومت می خواهند که آن ها را برای کار در مزرعه از ارتش مرخص کند. بلشویک ها با تبلیغات وسیع می کوشند تا توده ها را از رفتن به خیابان ها بازدارند: تظاهرات هجدهم ژوئن هر چه را که گفتنی بوده گفته است: برای ایجاد دگرگونی تظاهرات به تنهایی کافی نیست؛ و با این حال ساعت انقلاب هنوز فرا نرسیده است. روز بیست و دوم ژوئن، مطبوعات بلشویک به پادگان هشدار می دهند: "به کسانی که به نام سازمان نظامی شما را به فعالیت در خیابان ها فرا می خوانند اعتماد نکنید." نمایندگان که از جبهه می رسند، از بدرفتاری و مجازات شاکی هستند. تهدیدهای فرماندهان به تجدید سازمان هنگ های نافرمان، هم چون نفتی است که به آتش بپاشند. در یکی از اعلامیه های بلشویک ها خطاب به کمیته ی

اجرائی می خوانیم: "در بسیاری از هنگ ها سربازها سلاح در دست می خوابند." تظاهرات میهن پرستانه، اغلب مسلح، به نزاع های خیابانی منجر می شوند. این وقایع همه جرقه های کوچکی از الکتریسته ی انبار شده هستند. هیچ یک از طرفین مستقیماً قصد حمله ندارد: ارتجاع بس ضعیف است، انقلاب هنوز از قدرت خویش کاملاً مطمئن نیست. اما تو گوئی خیابان های شهر را با مواد منفجره فرش کرده اند. نبردی بر فراز شهر می چرخد. مطبوعات بلشویک توضیح می دهند و باز می دارند. مطبوعات میهن پرست با زخم زبان های افسار گسیخته به بلشویک ها هول و هراس خود را لو می دهند. در روز بیست و پنجم، لنین می نویسد: "این فریادهای پرنفرت و غیظ آلود بر علیه بلشویک ها، شکایت مشترک کادت ها، سوسیال رولوسیونرها و منشویک هاست از سست احوالی خود. آن ها در اکثریتند. آن ها حکومت را در دست دارند. آن ها همه در یک اردوی واحد در کنار یکدیگرند. و آن ها می بینند که آبی از این اتحاد گرم نمی شود. جز غضب کردن به بلشویک ها چه کار دیگری از دستشان ساخته است؟"

فصل بیست و سوم

نتیجه

در نخستین صفحات این کتاب کوشیدیم تا نشان دهیم که انقلاب اکتبر تا چه عمقی در روابط اجتماعی روسیه ریشه داشت. تحلیل ما نه تنها به شیوه‌ی عطف به ماسبق به رویدادها پس از وقوعشان انطباق داده نشده است، بلکه برعکس، این تحلیل مدت‌ها پیش از انقلاب- و حتی قبل از پیش‌درآمدش در سال ۱۹۰۵- به وسیله‌ی نویسنده‌ی این سطور به عمل آمد.

در صفحات بعد سعی کردیم ببینیم نیروهای اجتماعی روسیه چگونه در جریان رویدادهای انقلاب، خود را عیان ساختند. فعالیت احزاب سیاسی را در روابط متقابلشان با طبقات شرح دادیم. مهرورزی‌ها و کین‌ورزی‌های نویسنده را می‌توان در این میان به کنار نهاد. هر تفسیر تاریخی حق دارد ادعای عینیت کند اگر، با تکیه بر واقعیات دقیقاً مستند، بتواند رابطه‌ی درونی این واقعیات را براساس تحولات حقیقی روابط اجتماعی بازگو نماید. آن‌گاه نظم درونی جریان حوادث که بدین ترتیب در برابر چشم‌هایمان جان می‌گیرد، خود به بهترین برهان بر عینیت آن تفسیر تبدیل می‌شود.

حوادث انقلاب فوریه در سیر خود از برابر خواننده، پیش‌بینی نظری ما را از طریق حذف پی در پی نظریات دیگر، تأیید کرده‌اند- یا تا این جا دست کم

نیمی از آن را. پیش از آن که طبقه ی کارگر به قدرت برسد، همه ی شق های تکامل سیاسی در آزمون زندگی باطل از آب در آمدند و به کنار نهاده شدند.

حکومت بورژوازی لیبرال همراه با کرنسکی به عنوان گروهان دموکراتیکش، با شکست مطلق روبه رو شد. "روزهای آوریل" نخستین هشدار بی پرده ای بود که از سوی انقلاب اکتبر خطاب به انقلاب فوریه صادر شد. سپس، حکومت موقت بورژوا جای خود را به ائتلافی داد که بیهودگی او در یکایک روزهای هستی اش نمایان شد. در تظاهرات ماه ژوئن، که به ابتکار کمیته ی اجرایی، هر چند نه چندان به میل او، در گرفت، انقلاب فوریه کوشید تا با انقلاب اکتبر زورآزمایی کند و در این راه به شکستی فاحش دچار آمد. این شکست بیشتر از آن جهت مهلک بود که در آوردگاه پتروگراد رخ داد، و به دست همان کارگرها و سربازهایی صورت گرفت که انقلاب فوریه را به پیروزی رسانده و سپس به بقیه ی کشور تقدیمش کرده بودند. تظاهرات ماه ژوئن ثابت کرد که کارگرها و سربازها در راه انقلاب تازه ای که اهدافش بر پرچم های آنان نکاشته شده بود، افتاده اند. نشانه های بی چون و چرا گواهی می داد که مابقی کشور نیز، هر چند با تأخیری اجتناب ناپذیر، به زودی با پتروگراد هم گام خواهد شد. بدین سان، انقلاب فوریه در پایان ماه چهارم همه ی امکانات سیاسی خود را مصرف کرده بود. سازش کاران اعتماد سربازها و کارگرها را به خود ار کف داده بودند. اینک ستیزه ما بین احزاب حاکم بر شورا و توده های شورا گریز ناپذیر شده بود. پس از تظاهرات هجدهم ژوئن، که سنجش مسالمت آمیزی از تناسب نیروهای دو انقلاب به شمار می رفت، معارضه ی دو انقلاب به ناچار می باید شکل آشکار و خشونت باری به خود بگیرد.

"روزهای ژوئیه" بدین سان پدید آمدند. دو هفته پس از تظاهراتی که از بالا سازمان دهی شده بود، همان کارگراها و سربازها به ابتکار خویش به خیابان ها ریختند و از کمیته ی اجرایی مرکزی خواستند که قدرت را در دست بگیرد. سازش کاران این تقاضا را صریحاً رد کردند. روزهای ژوئیه به درگیری های خیابانی و به خونریزی منجر شد، و با متفرق ساختن بلشویک ها، که مسئول ورشکستگی رژیم فوریه اعلام شدند، خاتمه یافت. قطع نامه ای که تزرنتلی در روز یازدهم ژوئن مطرح کرده و در آن روز مورد تأیید قرار نگرفته بود. همان قطع نامه ای که خواستار شده بود بلشویک ها غیرقانونی اعلام شوند و خلع سلاح کردند. در آغاز ماه ژوئیه بی کم و کاست به اجرا در آمد. روزنامه های بلشویک تعطیل شدند؛ واحدهای نظامی بلشویک ها منحل گردیدند. کارگران خلع سلاح شدند. رهبران حزب عمال ستاد ارتش آلمان اعلام گردیدند. یکی از آنان خود را مخفی ساخت، بقیه به زندان افکنده شدند.

اما همین "پیروزی" سازش کاران بر بلشویک ها ناتوانی دموکراسی را کاملاً آشکار کرد. دموکرات ها ناچار شدند بر علیه کارگراها و سربازها واحدهای نظامی بدنامی را به کار بگیرند که نه تنها با بلشویک ها بلکه با شورا نیز دشمن بودند: کمیته ی اجرایی هیچ واحدی دیگری از خود نداشت.

لیبرال ها از این وقایع استنتاج درستی به عمل آوردند که توسط میلی یوکوف به صورت شق اول و ثانی خلاصه شد: کورنیلوف یا لنین؟ در حقیقت امر نیز انقلاب جانی برای میانه روی باقی نگذارده بود. ضدانقلاب با خویشتن می گفت: یا اکنون یا هرگز. کورنیلوف، فرمانده ی کل قوا، به

بهانه‌ی مبارزه با بلشویک‌ها بر علیه انقلاب سر به شورش برداشت. درست به همان نحو که انواع مخالفت‌های قانونی پیش از انقلاب، خود را در پس پرده‌ی میهن پرستی- یعنی ضرورت مبارزه با آلمان‌ها- پنهان کرده بودند، اینک نیز انواع ضدانقلاب‌های قانونی ضرورت مبارزه با بلشویک‌ها را وسیله‌ی استتار خویش می‌ساختند. کورنیلوف هم از پشتیبانی طبقات دارا برخوردار بود و هم از پشتیبانی حزب آنان، یعنی حزب کادت. اما همین نکته سبب شد تا نیروهانی که کورنیلوف به مصاف پتروگراد آورده بود، بدون آن که جنگی در بگیرد شکست بخورند، بدون درگیری تسلیم بشوند، و مانند قطره‌ای که بر اجاق داغی بچکد، بخار شوند. بدین ترتیب، تلاشی در قصد جان انقلاب از سوی راست، و مهم‌تر از آن به وسیله‌ی مردی که در رأس ارتش قرار داشت، به عمل آمد. تناسب نیروها ما بین طبقات دارا و مردم در عمل سنجیده شد. در جریان گزینش ما بین کورنیلوف و لنین، کورنیلوف مانند میوه‌ای گندیده فرو افتاد، هر چند لنین در آن ایام هنوز ناچار بود در خفیه‌گاه به سر آورد.

پس از آن واقعه دیگر چه شق مصرف نشده، امتحان نشده، و سنجیده نشده‌ای باقی مانده بود؟ شق بلشویزم. در حقیقت امر، پس از تلاش کورنیلوف و شکست مفتضحانه‌اش، توده‌ها هم چون توفان و با قاطعیت به بلشویک‌ها رو آوردند. انقلاب اکتبر به حکم اضطرار به پیش تاخت. برخلاف انقلاب فوریه، که به زغم قربانی‌هانی که برای پتروگراد به جا گذاشت انقلاب بدون خونریزی خوانده شده است، انقلاب اکتبر حقیقتاً بدون خونریزی در پایتخت به پیروزی رسید. آیا ما حق نداریم که بپرسیم: دیگر چه برهان بالاتری بر وجوب ژرف و طبیعی انقلاب اکتبر می‌توان ارائه داد؟ آیا روشن

نیست که این انقلاب فقط به چشم کسانی ثمره‌ی ماجراجوئی و عوام‌فریبی می‌رسد که در حساس‌ترین نقطه، یعنی در کیف پولشان، لطمه خوردند؟ مبارزه‌ی خونین فقط پس از به قدرت رسیدن شوراهای بلشویکی در گرفت، یعنی هنگامی که طبقات سرنگون شده، با حمایت مادی حکومت‌های دول متفق، مذبوحانه کوشیدند تا آن‌چه را که از کف داده بودند باز پس بگیرند. آن‌گاه سال‌های جنگ داخلی فرا رسید. ارتش سرخ ایجاد شد، کشور گرسنه زیر رژیم کمونیزم نظامی قرار گرفت و به یک اردوگاه جنگی اسپارتانی تبدیل شد. انقلاب اکتبر راه خود را گام به گام ساخت، همه دشمنان را عقب راند، به حل و فصل مسائل اقتصادی خود پرداخت، ناسورترین زخم‌های دو جنگ امپریالیستی و داخلی را شفا داد، و در قلمرو توسعه صنعت به موفقیت‌های عظیم دست یافت. با این حال، مشکلات تازه‌ای در برابرش شکل می‌گیرند که همه زائیده تک‌افتادگی او در میان سرزمین‌های زورمند سرمایه‌داری هستند، آن دیر هنگامی رشد که طبقه کارگر روسیه را به قدرت رساند، وظایفی بر کرده آن قدرت تحمیل کرده است که آن وظایف را نمی‌توان در چارچوب یک دولت منزوی به طور تمام و کمال به جا آورد. از این رو، سرنوشت آن دولت به مسیر آتی تاریخ جهان سخت‌گیر خورده است.

جلد اول این کتاب، که به انقلاب فوریه اختصاص داده شده است، نشان می‌دهد که چگونه و چرا آن انقلاب نمی‌توانست راه به جانی ببرد. جلد دوم نشان خواهد داد که انقلاب اکتبر چگونه به پیروزی رسید.

ضمیمه ی اول

(ضمیمه ی فصل «ویژگی های رشد روسیه»)

مسئله ویژگی های رشد تاریخی روسیه، و هم چنین مسأله سرنوشت آتی این کشور، پایه ی همه ی بحث ها و دسته بندی های روشن فکرهای روسیه را در سراسر قرن نوزدهم تشکیل می داد. اسلاوپرستی و غرب پرستی این مسأله را به دو طریق متضاد، اما با جزم گرانی مشابه، حل می کردند. این دو گرایش جای خود را به نظرات نارودنیک ها و مارکسیزم دادند. نظریه ی نارودنیک، بیش از آن که زیر نفوذ لیبرالیزم بورژوائی تماماً رنگ ببازد، مدت ها و سرسختانه از اندیشه ی مسیر کاملاً منحصر به فردی برای رشد روسیه، که عبارت از دور زدن نظام سرمایه داری باشد، دفاع می کرد. در این معنی، نارودنیک ها سنت اسلاوپرستی را ادامه می دادند، منتها این سنت را از عناصر سلطنت طلبانه و مذهبی و وحدت خواهی برای نژاد اسلاو پاک کردند، و ماهیتی انقلابی-دموکراتیک به آن دادند.

اساساً مفهوم اسلاوپرستی، با همه خیال پردازی های ارتجاعی خود، و نیز نارودنیکیزم با همه ی توهمات دموکراتیکش، به هیچ وجه نظربازی صرف نبودند، بلکه بر ویژگی های بی چون و چرا، و از آن مهم تر، بر ویژگی های

عمیق رشد روسیه تکیه داشتند، که اما به طور یک جانبه درک شده و به طرز نادرست ارزیابی شده بودند. مارکسیزم روس در مبارزه ی خود با نارودنیکیزم، ضمن نشان دادن وحدت قوانین رشد در همه ی کشورها، اغلب به دام جزم اندیشی می افتاد و دچار گرایش به دور انداختن طشت و بچه با هم می شد. این گرایش در بسیاری از آثار پوکروفسکی، پروفوسور مشهور، به ویژه آشکار است.

در سال ۱۹۲۲، پوکروفسکی مفاهیم تاریخی نویسنده ی این سطور را، که اساس نظریه ی انقلاب پیگیر را تشکیل می دهند، به باد حمله گرفت. ما معتقدیم که ارائه ی زبده ی پاسخ هایمان به پروفوسور پوکروفسکی، که در دو شماره یکم و دوم ژونیه ی *پراودا*، ارگان مرکزی حزب بلشویک، به چاپ رسید، دست کم برای خوانندگانی که علاوه بر جریان دراماتیک حوادث به تعلیمات انقلابی نیز علاقه دارند، خالی از فایده نیست.

درباره ی ویژگی های رشد تاریخی روسیه

پوکروفسکی مقاله ای را به چاپ رسانده که به کتاب من موسوم به ۱۹۰۵ اختصاص دارد. این مقاله نشان می دهد- و افسوس که به نحوی منفی نشان می دهد!- که استفاده از روش های ماتریالیسم تاریخی در تاریخ زنده ی بشر چه کار پیچیده ای است، و اغلب حتی افراد فاضلی چون پوکروفسکی چه باسمة ی مبتذلی از تاریخ می سازند. کتابی که مورد انتقاد پوکروفسکی واقع شده است مستقیماً زانیده ی میلی بود به تثبیت تاریخی و توجیه نظری شعار فتح قدرت به وسیله طبقه کارگر، در مقابله با شعار جمهوری دموکراتیک بورژوائی، و نیز در تضاد با حکومت دموکراتیک کارگران و دهقانان.... این

راستای فکری خشم نظری عده کثیری از مارکسیست ها، یعنی در حقیقت خشم اکثریت قاطع آن را، برانگیخت. کسانی که به خشم آمدند هم همه منشویک نبودند، بلکه در میانشان افرادی چون کامنف و روژکوف (مورخ بلشویک) نیز دیده می شدند. نظریات آنان به طور کلی به شرح زیر بود: حکومت سیاسی بورژوازی باید بر حکومت سیاسی طبقه ی کارگر تقدم داشته باشد؛ جمهوری دموکراتیک بورژوائی باید مکتب تاریخی طویلی برای طبقه ی کارگر باشد؛ کوشش برای جهیدن از روی این مرحله جز ماجراجویی چیزی نیست؛ حال که طبقه ی کارگر در غزب هنوز قدرت را تصرف نکرده است، طبقه ی کارگر روس چگونه می تواند چنین وظیفه ای برای خود قائل شود؟ و غیره و غیره. از دیدگاه این مارکسیزم قلابی، که خود را به مکانیزم های تاریخی، و تشبیهات صوری محدود می سازد، و دوره های تاریخی را به توالی منطقی مقولات انعطاف ناپذیر اجتماعی (فئودالیزم، سرمایه داری، سوسیالیزم، استبداد، جمهوری بورژوائی، دیکتاتوری طبقه ی کارگر) تبدیل می کند. از این دیدگاه شعار فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه، بی شک انحراف مشنومی از مارکسیزم به نظر می رسید. اما، هرگونه ارزیابی جدی و تجربی از موقعیت نیروهای اجتماعی بین سال های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵، امکان موفقیت مبارزه ی طبقه ی کارگر را برای فتح قدرت قویاً نشان می داد. آیا این نوعی ویژگی است یا خیر؟ آیا این نکته دلیل بر آن است که در تکامل تاریخ ویژگی های بسیار عمیقی وجود دارند یا خیر؟ چطور شد که چنین وظیفه ای بر عهده ی طبقه کارگر روس- یعنی (با اجازه ی پوکروفسکی) عقب مانده ترین کشور اروپا- افتاد؟

عقب ماندگی روسیه عبارت از چیست؟ آیا این عقب ماندگی صرفاً عبارت از آن است که روسیه با تأخیر فراوان به تکرار تاریخ کشورهای اروپای غربی پرداخته است؟ اما در آن صورت آیا می توان از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر روس سخن گفت؟ با همه ی این اوصاف، این فتح (به خود اجازه ی یادآوری می دهیم) واقعاً به وقوع پیوست. به وقوع پیوستن این فتح دقیقاً به چه معناست؟ به این معنا که دیر هنگامی بی چون و چرا و انکارناپذیر رشد روسیه زیر تأثیر و فشار فرهنگ برتر غرب، نه به تکرار ساده ی جریان تاریخ اروپای غربی، بلکه به بروز ویژگی های عمیقی منجر شد که پژوهش مستقلی را می طلبند.

این یگانگی عمیق در وضعیت سیاسی ما، که پیش از آغاز انقلاب در اروپا به انقلاب ظفرمند اکتبر انجامید، در تناسب خاص نیروها ما بین طبقات مختلف و قدرت دولت ریش داشت. هنگامی که پوکروفسکی و روژکوف در مشاجره با نارودنیک ها یا لیبرال ها یادآور می شدند که سازمان و سیاست تزاریزم را رشد اقتصادی و منافع طبقات دارا تعیین می کرد، اساساً حق با آن ها بود. اما هنگامی که پوکروفسکی می کوشد تا همین منطق را بر علیه من تکرار کند، صرفاً تیرش به هدف نادرست اصابت می کند.

نتیجه ی رشد دیر هنگام تاریخی ما، در شرایطی که در محاصره ی امپریالیزم قرار داشتیم، آن شد که بورژوازی ما فرصت نکرد تا پیش از تبدیل طبقه ی کارگر روسیه به یک نیروی مستقل انقلابی، تزاریزم را از میدان به در کند.

اما مسأله ای که برای ما موضوع اصلی پژوهش را تشکیل می دهد، برای پوکروفسکی اصولاً مطرح نیست.

پوکروفسکی می نویسد: "ترسیم مسکوی روسیه در قرن شانزدهم بر پس زمینه ی روابط کلی اروپائی در آن ایام، کاری است بس جذاب. برای باطل کردن پیش داوری هائی که تا کنون حتی در میان محافل مارکسیست (درباره بدویت آن مبانی اقتصادی ای که استبداد روس بر فرازشان ساخته شد) شیوع داشته اند، راهی بهتر از این نمی توان یافت." و پانین تر: "بازنمایی این استبداد در پیوندهای واقعی تاریخی اش، به مثابه ی یکی از جنبه های اروپای تجاری- سرمایه داری... چنین کاری نه تنها برای مورخ فواندی خارق العاده دربر دارد، بلکه برای خوانندگان نیز از اهمیت آموزشی فوق العاده برخوردار است: برای خاتمه دادن به افسانه ی "ویژگی های" جریان تاریخی روسیه، راه ریشه ای تری موجود نیست." چنان که می بینیم، پوکروفسکی خصلت بدوی و عقب ماندگی ما را یک سره منکر می شود، و بدین وسیله ویژگی های جریان تاریخی روسیه را به قلمرو افسانه فرو می فرستد. و تمام اشکال در این جاست که پوکروفسکی سراپا مسحور رشد نسبتاً وسیع تجارتی است که در روسیه ی قرن شانزدهم وجود داشته و مورد توجه او و روژکوف واقع شده است. به دشواری می توان فهمید که پوکروفسکی چگونه ممکن است مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. به واقع می توان تصور کرد که تجارت اساس حیات اقتصادی و سنجه ی اشتباه ناپذیر این حیات است. کارل بوخر، اقتصاددان آلمانی، بیست سال پیش کوشید تا در تجارت (راه ما بین تولیدکننده و مصرف کننده) معیاری برای تمامی رشد اقتصاد بیابد. و البته استروو شتاب زده سعی کرد تا این "کشف" را به درون "علم" اقتصاد روس منتقل کند. در آن زمان، نظریه ی بوخر با مخالفت کاملاً طبیعی مارکسیست ها مواجه شد. ما معیار رشد اقتصاد را در تولید- یعنی در تکنیک و در

سازمان بندی اجتماعی کار- می یابیم، و از نظر ما راهی که کالا از تولیدکننده تا مصرف کننده می پیماید از حیث اهمیت پدیده ی درجه دومی است که ریشه هایش را باید در همان تولید باز جست.

دامنه ی وسیع (دست کم به مفهوم فضائی اش) تجارت روس در قرن شانزدهم- هر چند هم با معیار بوخر- استروو معماآمیز به نظر می رسد- دقیقاً از خصلت فوق العاده بدوی اقتصاد روس سرچشمه می گرفت. شهر اروپای غربی شهر صنفی- صنعتگری و شهر تجارت بود؛ شهرهای ما پیش از هر چیز اداری و نظامی، و نتیجتاً مراکز مصرف کننده بودند، نه مراکز تولیدی. فرهنگ صنفی- صنعتگری غرب در سطح نسبتاً بالائی از رشد اقتصادی شکل گرفت، یعنی هنگامی که همه ی شکل های بنیادی صنایع تولیدی از کشاورزی جدا شده، به صناعات مستقل تبدیل شده، سازمان ها و کانون هائی خاص خویش- شهرها- ایجاد کرده بودند، و در بدو امر بازارهای محدود (متعلق به نواحی محلی) اما با ثبات داشتند. از این رو، در پایه ی شهر اروپائی در قرون وسطا تفکیک نسبتاً پیش رفته ای از صنایع نهفته بود که ما بین مرکزیت شهر و حومه ی زراعی اش روابط متقابل منظمی پدید می آورد. از سوی دیگر، عقب ماندگی اقتصادی ما به این شکل بروز می کرد که صنعت گری، که هنوز از کشاورزی جدا نشده بود، شکل خود را به صورت صنایع خانگی حفظ کرد. در این مورد ما به هندوستان نزدیک تر بودیم تا به اروپا، درست به همان شکل که شهرهای قرون وسطائی ما به نوع آسیائی نزدیک تر بودند تا به نوع اروپائی، و درست به همان نحو که سلطنت فردی ما، که ما بین خودکامگی اروپائی و استبداد آسیائی قرار داشت، از بسیاری جهات به دومی نزدیک تر بود.

به دلیل بی کرانگی سرزمین ما و قِلت جمعیتش (که خود می تواند نشانه ی عینی محکمی بر عقب ماندگی باشد) مبادله ی کالا از پیش ایجاب می کرد که پایتخت تجاری نقش واسطی، در وسیع ترین مقیاس ممکن، داشته باشد. چنین مقیاسی دقیقاً به این دلیل امکان داشت که غرب در سطح بسیار بالاتری از رشد قرار گرفته بود، تقاضاهای بی شمار و خاص خود را داشت، بازرگان ها و کالاهای خود را به خارج می فرستاد، و به این ترتیب به فعالیت تجاری ما، با مبانی اقتصادی شدیداً بدوی و تا اندازه ای بربری اش، توش و توانی می بخشید. ندیدن این ویژگی عظیم در تکامل تاریخی ما، به معنای ندیدن کل تاریخ ماست.

ژاکوب آندریویچ چرنیخ، کارفرمای سیبریایی من (دو ماه برایش حسابداری می کردم)- این داستان مربوط به آغاز قرن بیستم است، نه قرن شانزدهم- از برکت عملیات تجاری خود در محدوده ی استان کیرنسکی، حکومت تقریباً نامحدودی داشت. ژاکوب آندریویچ پوست هانی که در معاملات پایاپای از کشیش های کلیساهای نواحی دوردست (پوست هانی که کشیش ها به عنوان اعانه دریافت داشته بودند) خریداری شده بود، از تونگوتز می خرید، از بازارهای ایربیتسک و نیژنی- نوگورود چلوار وارد می کرد، و بیش از هر چیز ودکا عرضه می داشت (در ایالت ایرکوتسک در آن ایام هنوز انحصار مشروب های الکی به مورد اجراء گذاشته نشده بود). ژاکوب آندریویچ بی سواد، اما میلیونر بود (برحسب ارزش واحد پول در آن زمان، نه حالا). "دیکتاتوری" او به عنوان نماینده ی پایتخت تجاری، محل تردید نبود. حتی همیشه از "تونگوتزی های کوچک من" سخن می گفت. شهر کیرنسک، مانند شهرهای ورخولنسک و نیژنی ایلیمسک، اقامتگاه کلانترها و دادرس ها بود،

و نیز ماوای دهقان های مرفه وابسته به یکدیگر در سلسله مراتب معین، و هم چنین انواع مأمورهای دولت، و چند صنعت گر بینوا. من هیچ گونه صنعت دستی به عنوان پایه ی حیات اقتصادی شهر در آن جا نیافتم، نه صنفی، نه تعطیلات صنفی، و نه اتحادیه های تجاری، هر چند ژاکوب آندریویچ خود را عضو "اتحادیه ی دوم" می شمرد. حقیقتاً که این پاره ی زنده ی واقعیت سیبریائی ما را به فهم ویژگی های تاریخی رشد روسیه نزدیک تر می کند تا گفته های پوکروفسکی در این باب. حقیقتاً که چنین است. عملیات تجاری ژاکوب آندریویچ از اواسط رودخانه ی لنا و شاخابه های شرقی آن تا نیژنی-نوگورود و حتی تا مسکو گسترده بود. در قاره ی اروپا اندکند تجارت هائی که می توانند مدعی چنین مسافت هائی شوند. با این حال، این دیکتآوری تجاری- این "شاه خاج" به زبان کشاورزان سیبریائی- قاطع ترین و محاب کننده ترین تجسم ممکن بود از عقب ماندگی صنعتی ما، از بربریت ما، از بدویت ما، از قلت جمعیت ما، از پراکندگی شهرها و روستاهای دهقانی ما، از راه های صعب العبور روستائی ما، که به وقت سیل های بهار و پائیز در استان ها و بخش ها و روستاها دو ماه تمام غیرقابل عبور می شوند، از بی سوادی گسترده ی ما، و غیره و غیره. و چرنیخ براساس بربریت سیبریائی (لنسکی میانه) به اهمیت تجاری خود رسیده بود، زیرا غرب- "راسیا"، "مسکوا"- فشار وارد می کرد، و سیبری را به دنبال خود می کشید، و بدین سان ترکیبی از اقتصاد بدوی صحرانشینی با ساعت های شماطه دار ورشونی پدید می آورد.

صنعت گری نفی همانا اساس فرهنگ شهری در قرون وسطی بود که تشعشعاتش به روستا نیز می رسید. علم قرون وسطائی، فلسفه ی مدرسی،

اصلاحات مذهبی، همه از خاک صنعتگری صنفی زانیده شدند. ما این چیزها را نداشتیم. البته عوارض جنینی، یا نشانه‌هایی از این چیزها را می‌توان در روسیه یافت، اما در غرب این چیزها شکل بندی‌های نیرومند فرهنگی و اقتصادی‌ای بودند همه مبتنی بر صنعتگری صنفی. شهر اروپائی در قرون وسطی نیز بر همین مبنا قرار داشت، و بر همین مبنا رشد کرد و با کلیسا و ملاک‌های فنودال وارد کشمکش شد، و پای سلطنت را بر علیه ملاک‌ها به معرکه کشاند. همان شهر بود که امکانات فنی ارتش‌های ثابت را به صورت اسلحه‌ی گرم فراهم آورد.

شهرهای صنعتگری- صنفی ما حتی با اندکی شباهت به شهرهای غربی کجا بودند؟ مبارزه‌ی آن‌ها با ملاک‌های فنودال در کجا در گرفت؟ و آیا مبانی رشد سلطنت روسیه از طریق مبارزه‌ی شهر صنعتی- تجاری با ملاک‌های فنودال پدید آمد؟ ما به علت ماهیت شهرهایمان چنین مبارزه‌ای نداشتیم، درست همان‌طور که اصلاحات مذهبی هم نداشتیم. آیا این را می‌توان ویژگی نام نهاد یا خیر؟

صنایع دستی ما در مرحله‌ی صنایع خانگی باقی ماندند- بدین معنی که از کشاورزی ابتدائی جدا نشدند. اصلاحات مذهبی ما در مرحله‌ی فرقه‌ی دهقانی باقی ماند، زیرا شهرها رهبری‌اش نکردند. بدویت و عقب ماندگی در این جا جارشان به آسمان می‌رسد...

ظهور تزاریزم به عنوان یک سازمان مستقل دولتی (البته فقط نسبتاً مستقل و در محدوده‌ی مبارزه‌ی نیروهای زنده‌ی تاریخی بر مبنای اقتصاد)، نه بر اثر مبارزه‌ی شهرهای نیرومند فنودلی با ملاک‌های قدرتمند، بلکه به رغم

ضعف کامل صنعتی شهرهای ما و به علت ضعف ملاک های فنودال ما صورت گرفت.

لهستان از حیث ساخت اجتماعی اش ما بین روسیه و غرب قرار داشت، درست به همان شکل که روسیه ما بین آسیا و اروپا ایستاده بود. شهرهای لهستان بیشتر از شهرهای ما از صنعتگری صنفی سررشته داشتند، اما چون موفق به پیش رفت چندانی نشدند، نتوانستند قدرت شاهی را برای درهم شکستن دم و دستگاه بارون ها یاری دهند. قدرت دولت هم چنان در دست های بلافصل اشرافیت باقی ماند. نتیجه: ناتوانی و فروپاشی کامل دولت.

آن چه درباره ی تزاریزم گفته شد در مورد سرمایه و طبقه ی کارگر نیز صدق می کند. من سر در نمی آورم که چرا پوکروفسکی خشم خود را فقط متوجه فصل اول کتاب من، که با تزاریزم سروکار دارد، می کند. سرمایه داری روس از صنایع دستی و از طریق تولید دستی به کارخانه تحول نیافت، زیرا سرمایه ی اروپائی، در ابتدا به شکل تجارت و سپس به صورت مالی و صنعتی، در خلال دوره ای که صنعت دستی روس خود را به طور کلان از کشاورزی جدا نکرده بود، مثل آوار بر سرمان فرو ریخت. از این روست پیدایش امروزی ترین صنایع سرمایه داری در میان ما و در محیطی از بدویت اقتصادی: کارخانه ی آمریکائی یا بلژیکی، و در اطرافش زاغه نشینی و روستاهای از چوب و پوشال، که هر سال آتش می گیرند، و غیره. بدوی ترین سرآغازها از یکسو و آخرین تازه های اروپائی از سوی دیگر. از این روست نقش توانمند سرمایه های اروپای غربی در صنعت روسیه، از این روست ضعف سیاسی بورژوازی روس؛ از این روست سهولت تسویه حساب ما با

بورژوازی روس؛ و از این رو بود مشکلات بعدی ما پس از مداخله ی بورژوازی اروپا.

و اما طبقه ی کارگرمان چطور؟ آیا طبقه ی کارگرمان مدرسه ی کارآموزی برادرانه ی قرون وسطا را گذراند؟ آیا این طبقه سنت کهن اصناف را پشت سر دارد؟ به هیچ وجه. او را از گاوآهن مستقیماً قاپیدند و به درون دیگ کارخانه انداختند. از این روست فقدان سنت های محافظه کارانه، و فقدان طبقات منفصل در چارچوب طبقه ی کارگر، و از این روست طراوت انقلابی طبقه ی کارگر ما؛ از همین روست در جوار علل دیگر- اکتبر، نخستین حکومت کارگری در جهان. اما ضمناً از همین روست بی سوادى، عقب ماندگی، فقدان عادات سازمانی، فقدان سیستم در کار، فقدان تربیت فنی و فرهنگی. ما همه ی این نکات منفی را در ساخت فرهنگی - اقتصادی جامعه ی خود گام به گام حس می کنیم.

دولت روس هنگامی با سازمان نظامی ملت های غرب روبه رو شد که این سازمان ها بر سطح سیاسی و فرهنگی بالاتری ایستاده بودند. بدین سان سرمایه ی روسی در نخستین گام خود با سرمایه ی به مراتب پیش رفته تر و نیرومندتر غرب تصادم کرد و به زیر رهبری سرمایه ی غرب در آمد. بدین سان طبقه ی کارگر روس در نخستین گام های خود حربه های حاضر و آماده ای را پیدا کرد که به وسیله ی تجارب طبقه ی کارگر اروپای غربی ساخته شده بودند؛ نظریه ی مارکسیستی، اتحادیه ی کارگری، حزب سیاسی. هر آن کس که ماهیت و سیاست استبداد را از طریق منافع طبقات دارای روس توضیح دهد، صرفاً فراموش کرده است که علاوه بر استثمارکنندگان عقب مانده تر، فقیرتر و نادان تر در روسیه، استثمارکنندگان غنی تر و

نیرومندتری در اروپا وجود داشتند. طبقات دارای روس ناچار بودند که با حالتی خصمانه یا نیمه خصمانه با طبقات دارای اروپا مواجه شوند. این مواجهه به وساطت یک سازمان دولتی انجام گرفت. این سازمان همان دستگاه سلطنت بود. اگر شهرهای اروپا، باروت اروپا (چون ما اختراعش نکردیم)، و بازار بورس اروپا در کار نبود، ساخت و تاریخ دستگاه سلطنت شکل متفاوتی می یافت.

دستگاه سلطنت در واپسین دوره ی هستی خود علاوه بر آن که کارگزار طبقات دارای روس بود، مانند سازمانی در دست بازارهای بورس اروپا برای استثمار روسیه نیز عمل می کرد. این نقش دوگانه باز استقلال قابل توجهی به او می داد. از تجلیات آشکار این استقلال از جمله آن که بورس فرانسه به رغم مخالفت های حزب بورژوازی روس، در سال ۱۹۰۵ به حمایت از دستگاه سلطنت وام هنگفتی به تزاریزم داد.

تزاریزم در جنگ امپریالیستی داغان شده بود. چرا؟ زیرا تزاریزم بنیاد تولیدی بسیار نازلی ("بدویت") در زیر خود داشت. تزاریزم در امور نظامی-تکنیکی کوشید تا خود را در راستای الگوهای کامل تر قرار دهد. متفقین غنی تر و فرهیخته تر نیز در این راه از همه لحاظ به او کمک کردند. از برکت این کمک ها، تزاریزم پیش رفته ترین سلاح های جنگ را در اختیار داشت، اما برای تولید این سلاح ها و نقل و انتقال سریع آن ها (و نیز توده های انسانی) بر راه آهن ها و آب راه ها نه گنجایش کافی داشت و نه می توانست چنین گنجایشی داشته باشد. به عبارت دیگر، تزاریزم از منافع طبقات دارای روسیه در کشمکش بین المللی دفاع می کرد، حال آن که نسبت به دشمنان و متفقین خود براساس اقتصادی بدوی تری تکیه داشت.

تزاریزم در خلال جنگ این اساس را بی رحمانه به استثمار کشید. بدین معنی که نسبت به دشمنان و متفقین نیرومند خود، درصد به مراتب عظیم تری از ثروت و درآمد ملی روس را بلعید. بدهی های جنگی از یک سو، و ویرانی کامل روسیه از سوی دیگر، مؤید واقعیت فوقند...

مبتذلات پوکروفسکی هیچ یک از این شرایط را، که انقلاب اکتبر و پیروزی طبقه ی کارگر و مشکلات بعدی اش را از پیش مقدر ساختند، توضیح نمی دهد.

ضمیمه ی دوم

(ضمیمه ی فصل «تجدید سلاح حزب»)

مؤلف کتاب حاضر در یکی از روزنامه های نیویورک، موسوم به نوی میر، که برای کارگران روسی مقیم آمریکا منتشر می شد، کوشید تا براساس اطلاعات اندکی که از طریق مطبوعات آمریکا به دستش می رسید، پیش بینی و تحلیلی از گسترش انقلاب ارائه دهد. نویسنده ی این سطور در روز ششم مارس ۱۹۱۷ (به اسلوب قدیم) چنین نوشت: "تاریخ درونی این رویدادهای رشد یابنده را ما فقط به طور پراکنده و از طریق اشاراتی که به درون خبرهای رسمی راه یافته اند، می شناسیم." رشته ی مقالاتی که به انقلاب اختصاص داده شدند، در روز بیست و هفتم فوریه آغاز می شود و در روز چهاردهم مارس با خروج نویسنده از نیویورک قطع می گردد. مجموعه ای از برگزیده های این مقالات را به ترتیب زمانی در زیر می آوریم تا خواننده با نظریات نویسنده درباره ی انقلاب، به هنگام ورود او به روسیه در روز چهارم ماه مه، آشنا شود.

۲۷ فوریه:

"حکومت درهم ریخته، آبرو باخته، و متلاشی شده، ارتش لرزیده از بن، ناراضانی، بلاتکلیفی، و وحشت در میان طبقات حاکم، تلخ کامی عمیق در میان توده ها، طبقه ی کارگری که از لحاظ عددی گسترش یافته و در کوره ی حوادث آبدیده شده است. همه ی این ها به ما حق می دهند که بگوئیم ما شاهد دومین انقلاب روس هستیم. باشد که بسیاری از ما در این انقلاب شرکت داشته باشیم."

۳ مارس:

"میلی یوکوف ها و رودزیانکوها خیلی زود شروع به صحبت از قانون و نظم کرده اند؛ اما آرامش همین فردا به روسیه ی خروشان باز نخواهد گشت. اینک کشور قشر به قشر به پا خواهد خاست. همه ی ستم کشان، بینوایان، غارت شدگان به دست تزاریزم و طبقات حاکم. در سراسر فضای بیکران زندان روسی مردم. حوادث پتروگراد تازه آغاز شده اند. طبقه ی کارگر انقلابی روس در رأس توده های خلق وظیفه ی تاریخی خود را به انجام خواهد رساند: او ارتجاع سلطنتی و اشرافی را از همه ی خفیه گاه هایش بیرون خواهد راند، و دست خویش را به سوی طبقه ی کارگر آلمان و تمام اروپا دراز خواهد کرد. زیرا نه فقط امحاء تزاریزم که نابودی جنگ نیز ضروری است."

"اینک موج دوم انقلاب بر سر میلی یوکوف ها و رودزیانکوها، که به تلاش برای اعاده ی نظم و کنار آمدن با سلطنت سرگرمند، فرو خواهد ریخت. انقلاب از اعماق خود حکومت خویش را فراهم خواهد آورد، حکومتی که

کارگزار انقلابی مردمی خواهد بود که به سوی پیروزی پیش می تازند. هم نبردهای اصلی و هم فداکاری های اصلی هر دو به آینده تعلق دارند، و فقط پس از نبردها و فداکاری های اصلی، پیروزی کامل و اصیل فرا خواهد رسید."

۴ مارس:

"نارضانی از دیرباز فرو خورده ی مردم چه دیر، در ماه سی و دوم جنگ، طغیان کرده است. اما این دیرنگامی نه از آن بود که سد پلیس، که در خلال جنگ متزلزل شده است، در برابر توده ها ایستاده بود، بلکه از آن رو که نهادها و ارگان های لیبرال، از جمله انگل های سوسیال میهن پرستان، فشار سیاسی عظیمی به لایه های کم آگاه کارگران وارد ساخته و ضرورت انضباط و نظم "میهن پرستانه" را به آنان تلقین کرده اند."

"فقط اکنون (پس از پیروزی قیام) نوبت به دوما رسیده است. تزار در واپسین لحظه کوشید تا دوما را متفرق کند. و دوما نیز اگر می توانست، به تبعیت از سوابق سال های پیشینش، دگر بار بره وار متفرق می شد. اما مراکز ایالات به تصرف مردم انقلابی در آمده بود، همان مردمی که به زعم بورژوازی لیبرال به خیابان ها آمده بودند تا بجنگند. ارتش با مردم بود. و اگر بورژوازی به سازمان دهی قدرت خود نکوشیده بود، حکومتی انقلابی از دل توده ی کارگرهای طاغی بر می خاست. محال بود آن دوما ی سوم ژوئن به قاپیدن قدرت از دست های تزاریزم جرئت کند. اما از آن قدرت از آسمان رسیده به ناچار بهره جست: سلطنت موقتاً از چهره ی زمین پاک شده بود و هیچ قدرت انقلابی هنوز پدید نیامده بود."

۶ مارس:

"معارضه ی آشکار ما بین نیروهای انقلاب که در رأس شان طبقه ی کارگر شهرنشین ایستاده است، و بورژوازی لیبرال ضدانقلابی که موقتاً به قدرت رسیده است، مطلقاً اجتناب ناپذیر است. البته می توان- و بورژوازی لیبرال و سوسیالیست کوتاه بین نادان با جان و دل به همین کار سرگرمند- کلمات رقت انگیز بسیار در باب مزیت های عظیم وحدت ملی بر شکاف طبقاتی، روی هم انبار کرد. اما تا کنون هیچ کس موفق نشده است با این گونه افسون گری ها تضادهای اجتماعی را حذف کرده و تکامل طبیعی مبارزه ی انقلابی را متوقف سازد."

"از هم اکنون لازم است که طبقه ی کارگر انقلابی نهادهای انقلابی خود، یعنی شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان را در برابر نهادهای اجرایی حکومت موقت قرار دهد. در این مبارزه، طبقه ی کارگر ضمن متحد ساختن توده های به پا خاسته ی خلق به دور خود، باید فتح قدرت را هدف بلافصل خود بسازد. حتی در خلال تدارکات لازم برای مجلس مؤسسان، فقط حکومت انقلابی کارگران اراده و توانائی آن را خواهد داشت که سراسر کشور را به طور دموکراتیک و ریشه ای پاکسازی کند، ارتش را سراپا بازسازی و به قشون انقلابی مردم تبدیلش کند، و در عمل به صفوف فروتر دهقانان نشان دهد که نجات آنان فقط در حمایت از رژیم انقلابی کارگران نهفته است."

۷ مارس:

"مادام که دارودسته ی نیکلای دوم قدرت را در دست داشتند، حرف آخر را در سیاست خارجی، منافع ارتجاعی سلطنت و اشرافیت می زد. درست به

همین دلیل در برلین و در وین هیئت های حاکمه مداوماً امید به صلح جداگانه ای با روسیه داشتند. اما اینک منافع امپریالیزم عریان بر پرچم های حکومتی حک شده اند. گوچکوف ها و میلی یوکوف ها به مردم می گویند: "حکومت تزار دیگر وجود ندارد. اکنون شما باید خون خود را برای منافع ملی بریزند." اما مراد امپریالیست های روس از منافع ملی همانا بازپس گرفتن لهستان است و فتح گالیسی و استانبول و ارمنستان و ایران. به کلام دیگر، روسیه اینک در صفوف مشترک امپریالیزم در کنار سایر دول اروپا، و پیش از همه در جوار متفقین خویش، یعنی انگلستان و فرانسه، جای خود را اشغال می کند."

"طبقه ی کارگر روس ابداً نمی تواند مرحله ی انتقال از امپریالیزم سلطنتی-اشرافی را به یک رژیم تماماً بورژوائی با این سلاخی آشتی دهد. مبارزه ی بین المللی با سلاخی جهانی و با امپریالیزم اینک بیش از هر وقت دیگری وظیفه ی ماست."

"لاف و گزاف های امپریالیستی میلی یوکوف- داغان کردن آلمان و اتریش- مجارستان و ترکیه- اینک دقیقاً همان چیزی است که هوهن زولرن ها و هاپزبورگ ها آرزویش را داشتند. اکنون میلی یوکوف نقش مترسک را در دست های آنان بازی خواهد کرد. این حکومت لیبرال امپریالیستی جدید پیش از آن که در ارتش دست به اصلاحات بزند، به هومن زولرن ها کمک خواهد کرد تا روحیه ی میهن پرستی مردم آلمان را زنده کنند و "وحدت ملی" را، که در حال حاضر از چهار طرف شکاف برداشته است، به آنان، یعنی به مردم آلمان، باز گردانند. اگر طبقه ی کارگر آلمان حق بیابد که فکر کند همه ی مردم روسیه، و از جمله نیروی اصلی انقلاب- طبقه ی کارگر روس- و در پشت

حکومت جدید بورژوایی خود ایستاده است، آن گاه همکارهای ما، یعنی سوسیالیست های انقلابی آلمان، لطمه ی وحشتناکی خواهند دید." و وظیفه ی صریح طبقه ی کارگر انقلابی روس آن است که نشان دهد در پشت اراده ی امپریالیستی شیطان صفتانه ی لیبرال بورژوازی هیچ قوتی موجود نیست، زیرا این اراده در میان توده های کارگر تکیه گاهی ندارد. انقلاب روسیه باید سیمای راستین خود را به تمام جهان نشان دهد- یعنی به جهانیان بفهماند که خصومت او نه تنها به ارتجاع سلطنتی- اشرافی که به امپریالیزم لیبرال نیز آشتی ناپذیر است."

۸ مارس:

بورژوازی لیبرال می کوشد تا زیر بیرق "نجات کشور رهبری انقلابی مردم را در دست های خویش بگیرد، و با این هدف نه تنها کرنسکی ترودویک، بلکه چیدزه، نماینده ی عناصر فرصت طلب سوسیال دموکراسی را نیز به دنبال خود می کشاند."

"مسئله ی ارضی در اتحاد کنونی اشراف و بورژوازی با سوسیالیست های میهن پرست شکاف عمیقی ایجاد خواهد کرد. کرنسکی ناچار خواهد شد مابین مردهای سوم ژوئن*، که برآوند تا تمام انقلاب را به نفع سرمایه داری برپایند، و طبقه ی کارگر انقلابی، که برنامه ی انقلاب ارضی را تماماً باز خواهد کرد- برنامه ای که شامل ضبط زمین های تزار، ملاک ها، ارضی خالصه، و ارضی رهبانخانه ها و کلیساها به نفع مردم خواهد بود- یکی را انتخاب کند. اما انتخاب شخصی کرنسکی تغییری در ماهیت قضیه نخواهد داد... اما حساب

* - اعضای دومانی که پس از واژگونی دولت در سوم ژوئن ۱۹۰۷ تشکیل شد.

توده های دهقان، صفوف فرودست روستائی، کاملاً از حساب کرنسکی جداست. جلب آنان به سوی طبقه ی کارگر مبرم ترین وظیفه ی تعویق ناپذیر ماست."

"جنایت است اگر بکوشیم که این وظیفه را (جلب طبقه ی دهقان را به سوی طبقه ی کارگر) از راه تطبیق سیاست مان بر محدودیت میهن پرستانه ی روستا به انجام رسانیم: کارگر روس اگر اتحاد خود را با دهقان به بهای گسستن پیوندهایش با طبقه ی کارگر اروپا خریداری کند، بی شک دست به خودکشی زده است. اما برای این خودکشی هیچ گونه لزوم سیاسی در بین نیست؛ ما حربه ی سیاسی نیرومندتری در دست داریم: در حالی که حکومت موقت کنونی و دولت لووف، گوچکوف، میلی یوکوف، کرنسکی*، ناچارند- به نام حفظ وحدت خود- مسأله ارضی را نادیده بگیرند، ما می توانیم و باید این مسأله را در تمامیت خود در برابر توده های دهقان روسیه ارائه دهیم.

بورژوازی روس پس از تجربه ی ۱۹۰۷-۱۹۰۵ می گفت: از آن جا که اصلاحات ارضی ناممکن است، ما طرفدار جنگ امپریالیستی هستیم."

"ما با اشاره به تجربه ی ۱۹۱۷-۱۹۱۴ به توده های دهقان خواهیم گفت: به جنگ امپریالیستی پشت کنید، انقلاب ارضی را در برابر این جنگ قرار دهید!"

"همین مسأله، یعنی مسأله زمین، نقش عظیمی را در متحد ساختن کادرهای کارگری ارتش با اعماق دهقانی آن بازی خواهد کرد. کارگر سرباز به دهقان سرباز خواهد گفت: "زمین ملاک ها، نه زمین استانبول!" و آن گاه به او توضیح خواهد داد که جنگ امپریالیستی در خدمت چه کس و چه چیز است.

*- منظور مطبوعات آمریکا از حکومت موقت، کمیته ی موقت دوما بود.

ما به این سؤال که حکومت لیبرال امپریالیست چه وقت جای خود را به حکومت انقلابی کارگران، که مستقیماً بر طبقه کارگر و صفوف فرو دست روستائین پیرو طبقه ی کارگر متکی است، خواهد داد، پاسخ می دهیم که موفقیت تهییج گری و مبارزه ما بر علیه جنگ- به ویژه در میان کارگران، و در درجه دوم در میان توده های دهقان و سرباز- وابسته خواهد بود."

"رودزیانکوها، گوجکوف ها، و میلی یوکوف ها همه ی تلاش های خود را معطوف به دستیابی به مجلس مؤسسانی خواهند کرد که سیمایش به سیمای خود آنان شباهت تام و تمام داشته باشد. ورق برنده ی آنان همانا شعار جنگ ملی مشترک بر علیه دشمن خارجی است. بدیهی است که اینک ایشان در باره ضرورت دفاع از "فتوحات انقلاب" در برابر خراب کاری های هوهن زولرن ها، سخن خواهند گفت. و سوسیالیست های میهن پرست در این نغمه با آنان هم آواز خواهند شد."

"ما خواهیم گفت: اگر چیزی داشته باشیم که از آن دفاع کنیم، به چشم! نخستین کار آن است که انقلاب را از گزند دشمن خانگی مصون و بداریم. ما باید، بدون منتظر شدن برای مجلس مؤسسان، زباله های سلطنت و فنودالیزم را یکسر به دیار عدم بیفکنیم. باید به دهقان روسی بیاموزیم که به وعده های رودزیانکو و به دروغ های میهن پرستانه ی میلی یوکوف اعتماد نداشته باشد. ما باید توده های میلیونی دهقان ها را بر علیه امپریالیست های لیبرال زیر پرچم انقلاب ارضی و جمهوری با یکدیگر متحد کنیم. فقط یک حکومت انقلابی متکی بر طبقه ی کارگر می تواند، با برکنار کردن گوجکوف ها و میلی یوکوف ها از مسند قدرت، این وظیفه را تماماً به انجام برساند. این حکومت کارگری همه ی اسباب و وسائل قدرت دولت را به کار خواهد گرفت تا

عقب مانده ترین و بی خبرترین توده های زحمت کش شهر و روستا را به پا خیزاند، آن ها را تربیت کند، و با یکدیگر متحدشان سازد."

"خواهید پرسید: اگر طبقه ی کارگر آلمان برنخیزد چطور؟ در آن صورت چه خواهیم کرد؟"

"این حرف بدان معنی است که شما فرض را بر آن می گیرید که انقلاب روسیه می تواند بر آلمان بی تأثیر بماند. حتی اگر انقلاب ما یک حکومت کارگری را به قدرت برساند؟ اما به راستی که چنین امری مطلقاً محال است."

"خواهید پرسید: بله، اما اگر شد چطور؟"

"اگر امر محال صورت بگیرد، اگر بر فرض محال سازمان محافظه کار سوسیالیست های میهن پرست نگذارند که طبقه ی کارگر آلمان در آینده نزدیک بر علیه طبقات حاکم خویش قیام کند، آن گاه البته طبقه ی کارگر روس از انقلاب خود با اسلحه دفاع خواهد کرد. آن گاه حکومت انقلابی کارگران بر علیه هوهن زولرن ها اعلان جنگ خواهد داد، و برادران کارگر آلمان را به قیام بر علیه دشمن مشترک فرا خواهد خواند. طبقه ی کارگر آلمان نیز دقیقاً به همین نحو، اگر در دوران قریب الوقوع به قدرت برسد، نه تنها حق خواهد داشت، بلکه مکلف خواهد بود که بر علیه گوجکوف و میلی یوکوف اعلان جنگ دهد و از این راه کارگر روسی را یاری دهد تا او حساب دیرین خود را با دشمن امپریالیست خویش تسویه کند. در هر دو صورت، جنگی که حکومت کارگری به پا خواهد کرد فقط یک انقلاب مسلحانه خواهد بود. در آن صورت، مسأله نه بر سر "دفاع از حکومت"، که بر سر دفاع از انقلاب، و پیوند زنی انقلاب به سایر کشورها خواهد بود."

لازم به اثبات این نکته نیست که در قطعات فوق که از یک رشته مقالات مردم پسند برای خوانندگان کارگر انتخاب شده اند. نظریات نویسنده همان نظریاتی هستند که در *ترهای چهارم آوریل* لندن نیز بیان شدند.

در رابطه با بحرانی که حزب بلشویک در دو ماه اول انقلاب فوریه دچارش شد. خالی از فایده نیست که عباراتی چند از مقاله ای را که مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۰۹ برای نشریه ی لهستانی روزا لوکزامبورگ ارسال داشت. در این جا نقل کنیم:

"اگر منشویک ها، با شروع از تجریدی چون: انقلاب ما یک انقلاب بورژوایی است، به اندیشه ی انطباق دادن تاکتیک های طبقه ی کارگر بر رفتار بورژوازی لیبرال برسند، و این فکر را حتی تا نقطه ی فتح قدرت دولت به وسیله ی بورژوازی تعمیم دهند، آن گاه بلشویک ها نیز از تجرید یک سان دیگری چون: دیکتاتوری دموکراتیک و نه دیکتاتوری سوسیالیستی، به این اندیشه خواهند رسید که طبقه ی کارگر، که قدرت حکومت را در دست های او خواهیم یافت، باید به دست خود خویشتن را در یک دموکراسی بورژوایی محدود کند. ناگفته نماند که اختلاف آنان در این خصوص قابل توجه است، بدین معنی که جنبه های ضدانقلابی منشویزم حتی هم اکنون با تمام قوا بیان می شوند، حال آن که خصوصیات ضدانقلابی بلشویزم فقط در صورت پیروزی انقلابی خطر بزرگ تری به شمار می روند."

پس از سال ۱۹۲۳، پیروان ناخلف لنین در مبارزه خود با "تروتسکیسم" کلمات فوق را وسیعاً به کار گرفتند. حال آن که در حقیقت امر این کلمات- هشت سال پیش از واقعه- توصیف کاملاً دقیقی از رفتار پیروان ناخلف حاضر، در صورت پیروزی انقلابی، ارائه می دهند.

حزب از بحران آوریل سرفراز بیرون آمد، زیرا توانست با "خصوصیات ضدانقلابی" جناح راست خود تسویه حساب کند. به همین دلیل مؤلف کتاب حاضر در سال ۱۹۲۲ عباراتی را که در بالا نقل شد با جملات زیر تکمیل کرد: "این امر، چنان که همه می دانند، رخ نداد، زیرا بلشویزم تحت رهبری لنین (و پس از مبارزات درونی) تجدید سلاح عقیدتی خود را در خصوص این مسأله ی بسیار مهم، در بهار ۱۹۱۷- یعنی پیش از فتح قدرت- به انجام رساند."

در آوریل ۱۹۱۷، لنین در مبارزه ی خود با گرایش های فرصت طلبانه ی قشر مسلط بلشویک ها، چنین نوشت:

"شعارها و اندیشه های بلشویک به طور عام کاملاً تأیید شده اند، اما امور در عالم واقع طور دیگری شکل گرفته اند، طوری که هیچ کس (هر که باشد) نمی توانست انتظارش را داشته باشد- یعنی به نحوی اصیل تر، منحصر به فردتر، و رنگارنگ تر. نادیده گرفتن و فراموش کردن این واقعیت به معنای آن است که مانند "بلشویک های قدیمی" ای باشیم که تا کنون بیش از یک بار نقشی رقت انگیز را در تاریخ حزب ما بازی کرده، و به جای پژوهش در واقعیت زنده ی منحصر به فرد، فرمول واحدی را که حفظ کرده اند طولی وار تکرار می کنند. امروز هر کس فقط از دیکتاتوری انقلابی- دموکراتیک کارگران و دهقانان سخن بگوید، از زندگی عقب افتاده است. او با این کار

عملاً به بورژوازی گرویده و بر علیه مبارزه طبقاتی کارگران موضع گرفته است. او را باید به پرونده غرایب بلشویکی ما قبل انقلاب بسپریم (این پرونده را پرونده ی بایگانی شده ی "بلشویک های قدیم" هم می توان نام نهاد).

ضمیمه ی سوم

(ضمیمه ی فصل «کنگره ی شوراها و تظاهرات

ماه ژوئن»)

به پروفیسور ا. کان، دانشگاه کالیفرنیا.

از من پرسیده اید که توصیف سوخانوف از ملاقات من در ماه مه ۱۹۱۷ با هیئت تحریریه ی *نوی ژیزن*، روزنامه ای که اسماً به وسیله ی ماکسیم گورکی اداره می شد، تا چه حد صحیح است. برای آن که آن چه در زیر می آید درست فهمیده شود، باید ابتدا درباره ی ماهیت کلی هفت جلد *یادداشت های انقلاب*، اثر سوخانوف، توضیح مختصری بدهم. علی رغم همه ی عیب های این اثر (روده درازی، امپرسیونیسم، کوتاه بینی سیاسی) که گاه به گاه خواندنش را ملال آور می سازند، محال است بتوان وجدان بیدار مولفش را، که سبب شده است تا *یادداشت ها* منبع ارزشمندی برای مورخ باشد، نادیده گرفت. اما قضات می دانند که با وجدان بودن شاهد به هیچ وجه وثوق شهادت او را تضمین نمی کند. ضروری است که درجه ی تکامل او، بینش او، شنوایی او، حافظه ی او، احساسات او در لحظه ی وقوع رویداد، و غیره را در مدنظر گرفت.

سوخانوف امپرسیونیستی از نوع روشن فکر منشانه ی آن است، و او نیز مانند بیشتر چنین افرادی فاقد قدرت لازم برای درک خصوصیات روانی-سیاسی اشخاصی است که از قالب دیگری ساخته شده اند. با این که او خود در سال ۱۹۱۷ در جناح چپ اردوگاه سازش کاران موضع گرفته بود، و از این حیث در همسایگی نزدیک بلشویک ها قرار داشت، اما با خلق و خوی هاملتی اش در قطب مخالف بلشویک ها جا داشت و هم چنان در این قطب باقی ماند. در وجود سوخانوف پیوسته احساس انزجار خصمانه ای نسبت به افراد راست کردار، افرادی که راسخاً می دانند که چه می خواهند و به کجا می روند، زندگی می کند. همه ی این خصوصیات سبب می شود تا سوخانوف در *یادداشت ها* به محض کوشش در فهم محرک های اعمال بلشویک ها، و یا انکشاف انگیزه های پشت پرده ی آنان، با وجدان کاملاً بیدار اشتباه پشت اشتباه روی هم انبار کند. گاهی اوقات به نظر می رسد که انگار او آگاهانه مسائل ساده و روشن را خلط می کند. در حقیقت امر، او از یافتن کوتاه ترین فاصله ما بین دو نقطه، دست کم در سیاست، ذاتاً ناتوان است.

سوخانوف در مقابله دادن خط مشی من با خط مشی لنین، تا آن جا که زورش می رسیده نیروی خود را به هدر داده است. از آن جا که سوخانوف در برابر احساسات و صحبت های درگوشی روشن فکرهای حاشیه نشین از حساسیت فراوانی برخوردار است. ضمناً باید گفت که همین خصوصیت او یکی از محاسن *یادداشت ها* را تشکیل می دهد، زیرا سبب شده تا مطالب مفصلی پیرامون ساختمان روانی لیبرال ها، رادیکال ها، و محافل بالای سوسیالیست ها در *یادداشت ها* جمع شود. باری سوخانوف به علت این حساسیت طبعاً امیدوار بود که ما بین لنین و تروتسکی اختلاف بیفتد. به

خصوص آن که لابد فکر می کرد در صورت بروز چنین اختلافی، سرنوشت تیره ی روزنامه ی *نوی ژیزن*، که ما بین سوسیالیست های میهن پرست و بلشویک ها ایستاده بود، بدون شک سفیدتر از آب در خواهد آمد. سوخاتوف در *یادداشت ها* زیر عنوان *خاطرات سیاسی* و به شکل حدس و گمان های پس از وقوع رویداد، هنوز در فضای آن امیدهای نافرجام زندگی می کند. او می کوشد تا ویژگی های شخصیت، خلق و خو، و اسلوب را به خط مشی سیاسی تعبیر کند.

سوخاتوف در رابطه با تظاهرات لغو شده ی دهم ژوئن، و مخصوصاً تظاهرات مسلحانه ی روزهای ژوئیه، در بسیاری از صفحات اثر خود می کوشد تا ثابت کند که لنین در آن روزها مستقیماً برای تصرف قدرت از راه توطئه و قیام تلاش می کرد، حال آن که تروتسکی برعکس برای قدرت واقعی شوراهای در وجود دو حزب حاکم بر شورا، یعنی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، می کوشید. این ادعا از بیخ و بن بی اساس است.

در نخستین کنگره ی شوراهای در روز چهارم ژوئن، تزرتلی ضمن سخن رانی خود چنین گفت: "در روسیه در لحظه ی حاضر حتی یک حزب سیاسی وجود ندارد که بگوید، قدرت را به دست ما بدهید." در آن لحظه صدائی از روی نیمکت برخاست: "چرا، وجود دارد!" لنین دوست نداشت سخن رانی خطباً را قطع کند، دوست هم نداشت سخن رانی او را قطع کنند. شکی نیست که در آن روز، ملاحظات بسیار جدی سیاسی و ادارش ساخت که خودداری معمول خود را به کنار نهد. بنا بر منطق تزرتلی، هنگامی که کشور در کلاف سردرگمی از مشکلات عظیم گرفتار می آید، باید پیش از هر چیز کوشید تا قدرت به دست دیگران بیفتد. زرنگی سازش کاران روس هم، که

پس از قیام فوریه قدرت را به لیبرال ها واگذار کردند، در همین کار نهفته بود. تزرتلی به ترس ناپسندی از مسنولیت، رنگی از بی غرضی سیاسی و دوراندیشی خارق العاده می داد. برای هر فرد انقلابی که به رسالت حزب خود ایمان دارد، چنین خودفروشی بزدلانه ای مطلقاً تحمل ناپذیر است. هر حزب انقلابی که در شرایط دشوار دست رد به سینه ی قدرت بگذارد، فقط سزاوار تحقیر است.

لنین در همان جلسه ضمنی نطقی که از روی نیمکت ایراد کرد، پاسخ خود را چنین توضیح داد: "وزیر محترم پست و تلگراف (تزرتلی) گفت که در روسیه هیچ حزبی وجود ندارد که مایل به قبول قدرت باشد. من جواب می دهم که چنین حزبی وجود دارد. هیچ حزبی نمی تواند از قبول قدرت امتناع کند، و حزب ما هم امتناع نمی کند. حزب ما در هر لحظه ای آماده است تا تمام قدرت را در دست بگیرد. (تحسین و خنده ی حضار.) شما هر چه دلتان می خواهد بخرید، اما اگر جناب وزیر این سؤال را از ما بکند، جواب درست را دریافت خواهد داشت." چنین می نماید که اندیشه ی لنین سراسر شفاف است.

در همان کنگره ی شوراهای، من پس از سخن رانی پشخونوف، وزیر کشاورزی، چنین حرف زدم: "من به حزب او (پشخونوف) تعلق ندارم، اما اگر به من بگویند که قرار است دولتی مرکب از دوازده پشخونوف تشکیل شود، خواهم گفت که این امر به منزله ی گام بزرگی است به پیش."

من تصور نمی کنم که در آن ایام، در کشاکش آن حوادث، کلمات من پیرامون دولت پشخونوف ها جا داشت که به آنتی تز آمدگی لنین، برای به دست گرفتن قدرت، تعبیر شود. چنین به نظر می رسد که سوخانوف خود این آنتی تز را اختراع کرده و سپس به تفسیر آن پرداخته است. سوخانوف تدارک

بلشویک‌ها را برای تظاهرات دهم ژوئن، که قرار بود به نفع قدرت شوراهای صورت بگیرد، به تدارک برای تصرف قدرت تعبیر می‌کند و چنین می‌نویسد: "دو سه روز پیش از تظاهرات، لنین علناً اظهار داشت که حاضر است قدرت را درست بگیرد. اما تروتسکی در همان زمان اعلام کرد که میل دارد دوازده پشخونوف را بر مسند قدرت ببیند. چنین بود اختلاف آنان. اما با همه‌ی این اوصاف من تصور می‌کنم که تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد... لنین در آن زمان میل نداشت بدون آن مزدورایونتر* مشکوک وارد درگیری قاطعانه‌ای شود. زیرا تروتسکی برای او شریکی غول‌پیکر در یک بازی غول‌آسا به شمار می‌رفت، و در حزب لنین پس از شخص لنین فرد دیگری وجود نداشت- دست کم تا مسافتی بس دراز."

عبارت فوق‌مملو از تناقض است. بنا به گفته‌ی سوخانوف، چنین به نظر می‌رسد که لنین حقیقتاً قصد همان کاری را داشت که تزرتلی به آن متهمش می‌کند: "تصرف فوری قدرت به وسیله‌ی اقلیت طبقه‌ی کارگر." هر چند باور کردنش سخت است، اما سوخانوف برهان چنین بلانکیسمی را در همان کلمات لنین دائر بر آمادگی بلشویک‌ها برای تصرف قدرت علی‌رغم همه‌ی مشکلات، می‌بیند. اما اگر لنین حقیقتاً در صدد برآمده بود که روز دهم ژوئن قدرت را از طریق توطئه متصرف شود، آن قدر عقلش می‌رسید که در این جلسه‌ی عمومی شوراهای در چهارم ژوئن به دشمنان خود از پیش هشدار ندهد. قاعدتاً نباید لزومی به یادآوری باشد که لنین از همان نخستین روز

* منظور سوخانوف از این که مرا "مزدورایونتر مشکوک" می‌نامد یقیناً آن است که من در حقیقت بلشویک بودم (مزدورایونتر: عضو سازمان ناحیه‌ای سوسیال‌دموکرات‌های متحد). حقیقت در هر حال همین است. من در آن سازمان ناحیه‌ای از آن جهت ماندم که آن سازمان را به درون حزب بلشویک بیاورم، کاری که در ماه اوت انجام گرفت.

ورودش به پتروگراد، به حزب گفته بود که بلشویک ها فقط پس از کسب اکثریت در شوراها باید وظیفه ی واژگون کردن حکومت موقت را بر عهده گیرند. در روزهای آوریل، لنین در برابر بلشویک هائی که شعار "مرگ بر حکومت موقت" را به عنوان وظیفه ی روز مطرح کرده بودند، با قاطعیت به مخالفت برخاست. پاسخ لنین در روز چهارم ژوئن فقط یک معنی داشت: اگر کارگرا و سربازها به بلشویک ها رأی اعتماد بدهند، ما حاضریم همین امروز قدرت را در دست بگیریم؛ از این حیث ما از سازش کاران، که با وجود برخورداری از اعتماد کارگران و سربازان، جرئت نمی کنند قدرت را به دست بگیرند، متمایز هستیم.

سوخانوف تروتسکی را طوری در تقابل با لنین قرار می دهد که گوئی اولی واقع بین بوده و دومی پلانکیست. "آدمی می توانست بدون توافق با لنین، کاملاً با شیوه ی تروتسکی در طرح مسأله موافق باشد." سوخانوف در عین حال اعلام می دارد که: "تروتسکی به درون ماجرای دهم ژوئن کشانده شد." - یعنی او را به زور به درون توطئه ای برای تصرف قدرت کشاندند. سوخانوف پس از کشف دو خط مشی، در جانی که ثنویتی وجود نداشت، خود را از لذت ادغام این دو خط مشی در یک خط مشی واحد محروم نمی کند، تا از این راه بتواند مرا به ماجراجونی محکوم بسازد. این کار او به منزله ی انتقامی منحصر به فرد و تا اندازه ای افلاطونی است که روشن فکرهای چپ بابت سرخوردگی امیدشان به بروز اختلاف ما بین تروتسکی و لنین، ستانده اند.

در میان پلاکارت هائی که بلشویک ها برای تظاهرات ملغای دهم ژوئن تهیه کرده بودند، همان پلاکارت هائی که بعداً به وسیله ی تظاهرکنندگان هجدهم

ژونن حمل شد، مقام عمده را شعار "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" پرکرده بود. سوخانوف در مقام جمالشناس، قوه ی معنی رسانی ساده ی این شعار را تحسین می کند، اما در مقام سیاستمدار، در فهم معنای این شعار ناتوانی نشان می دهد. در حکومت، علاوه بر "ده وزیر سرمایه دار" شش وزیر سازش کار نیز وجود داشتند. پلاکارت های بلشویک ها چیزی درباره ی این شش تن نمی گفتند. برعکس، مطابق با مفهوم شعار مذکور، وزرای سرمایه دار باید جای خود را به وزرای سوسیالیست می دادند، یعنی به نمایندگان اکثریت شورا. آن چه من در برابر کنگره ی شورا بیان داشتم دقیقاً ناظر بر همین جنبه از مفهوم پلاکارت های بلشویک بود: اتحاد خود را با لیبرال ها بشکنید، وزرای بورژوا را بر کنار کنید و جای آن ها را به پشخونوف های خود بدهید. البته بلشویک ها در ترغیب اکثریت شورا به تصرف قدرت، خود را ملزم به پشتیبانی از این پشخونوف ها نمی دیدند؛ برعکس، آن ها به هیچ عنوان این حقیقت را کتمان نمی کردند که در چارچوب دموکراسی شورا مبارزه را بی امان ادامه خواهند داد. مبارزه ای برای کسب اکثریت در شورا و برای رسیدن به قدرت.

اما همه ی این حرف ها الفبای محض است و بس. فقط خصوصیات فوق الذکر سوخانوف- بیشتر به عنوان یک سنخ تا یک شخص- می توانند به ما توضیح دهند که چگونه این شریک و پژوهشگر حوادث بر سر مسأله ای این چنین مهم و در عین حال ساده، این طور عاجزانه سردرگم شود.

در پرتو تحلیل فوق از این ماجرای سیاسی، می توان پرتو کاذبی را که سوخانوف به ملاقات من با هیئت تحریریه ی نوی ژیزن، همان ملاقاتی که مورد علاقه ی شماسست، می تاباند به آسانی درک کرد. سوخانوف منظور مرا

از ملاقات با محفل ماکسیم گورکی، در جمله ای که خود در دهان من می‌گذارد، چنین بیان می‌کند: "اکنون متوجه شدم که دیگر کاری برای من باقی نمانده است مگر تأسیس روزنامه ای به همراه لنین." "استنتاج او این است که فقط ناتوانی من در رسیدن به توافق با گورکی و سوخانوف- یعنی با افرادی که هرگز نه مرد سیاست می‌دانستمشان و نه مرد انقلاب- مرا واداشت که راهی به سوی لنین بجویم. برای اثبات مهمل بودن این حرف، فقط کافی است که مفهومش را به ضابطه در آوریم.

ضمناً، چقدر خاص سوخانوف است این جمله: "تأسیس روزنامه ای به همراه لنین"- گونی وظایف یک سیاست انقلابی صرفاً منحصرند به تأسیس یک روزنامه. برای هر کس که کمترین بهره ای از قوه ی تخیل برده باشد، قاعدتاً باید روشن باشد که من نه می‌توانستم درباره ی وظایف خود چنین بیندیشم، و نه می‌توانستم این وظایف را چنین تعریف کنم.

برای آن که بتوانم دیدار خود را از محفل روزنامه ی گورکی توضیح بدهم، لازم است به یاد آوریم که من در آغاز ماه مه به پتروگراد رسیدم، یعنی بعد از مدتی بیش از دو ماه پس از انقلاب، و یک ماه پس از بازگشت لنین. در خلال این مدت بسیاری از چیزها تعدیل و مشخص شده بودند. من ناچار بودم مقام خود را، نه فقط در میان نیروهای بنیادی انقلاب، یعنی در میان احساسات و احوالات کارگران و سربازان، بلکه نیز در میان دسته بندی ها و رنگ های سیاسی جامعه ی "تحصیل کرده"، به طور مستقیم، و نه اصطلاح به شیوه ی تجری، پیدا کنم. برای من دیدار از هیئت تحریریه ی نوی ژیزن به منزله ی شناسانی سیاسی مختصری بود که به منظور کشف نیروهای جاذب و دافع این گروه "چپ"، و به قصد جلب برخی از عناصر این گروه و غیره، به عمل

آوردم. مکالمه ی کوتاهی با این عقلای نادان، که در نظرشان دامنه ی انقلاب به مسائل سرمقاله نویسی محدود می شد، مرا از بیهودگی کامل آنان متقاعد ساخت. و علاوه بر آن، از آن جا که ایشان بلشویک ها را به انزوای داوطلبانه متهم می کردند، و به گناه این انزوا را به گردن لنین و ترهای آوریل او می دانستند، بدون شک به آن ها گفتم که با حرف هایشان یک بار دیگر ثابت کرده بودند که لنین حق دارد حزب را از آنان، و یا بهتر بگوئیم آنان را از حزب، منزوی سازد. نتیجه گیری من، که ناچار بودم به خاطر تأثیری که می توانست بر لوناچارسکی و ریزانوف (که در آن گفت و گو شرکت داشتند و با اندیشه ی پیوستن به لنین مخالف بودند) داشته باشد، با نیروی ویژه ای رویش تأکید کنم، یقیناً مناسبت لازم را برای روایت سوخانوف از این قضیه فراهم آورده است.

بدیهی است که تصور شما داور بر این که امکان نداشت که من در پانیز ۱۹۱۷، از تربیون شورای پتروگراد در بزرگداشت گورکی سخن بگویم، کاملاً صحیح است. سوخانوف آن بار، دست کم در چشم پوشی از یکی از اندیشه های خیال پردازانه ی خود، کاملاً عقل به خرج داد، یعنی از ترغیب من به مشارکت در مراسم بزرگداشت گورکی در آستانه ی قیام اکتبر صرف نظر کرد، زیرا گورکی در آن سوی سنگر ایستاده بود.

سال شمار جلد اول

۱۷۷۴

شورش قزاق ها و دهقان ها به رهبری پوگاچف

۱۸۲۵

دسامبر - قیام دکابریست (دسامبريست) بر علیه تزاریزم به رهبری افسرهای لیبرال.

۱۸۴۸

انتشار بیانیه ی کمونیست (مانیفست کمونیست) به وسیله ی کارل مارکس و فردریک انگلس - این کتاب بنیاد سوسیالیزم یا کمونیزم انقلابی را تشکیل می دهد.

۱۸۶۱

اصلاحات دهقانی؛ الغاء ارباب - رعیتی در روسیه.

۱۸۶۴

تأسیس "بین الملل" (نخستین سازمان کارگران سوسیالیست) به وسیله ی مارکس و دیگران.

۱۸۷۱

کمون پاریس.

۱۸۸۲

پلخائف با انتشار جزوه ای سوسیالیزم مارکس را به روسیه معرفی می کند.

۱۹۰۵

انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه. نخستین سازمان دهی شوراها به وسیله ی کارگران روسیه.

نهم ژانویه* - "یکشویه ی خونین" - نیروهای تزار کارگرانی را که به رهبری گاپون کشیش قصد دارند عرض حالی را به نزد تزار ببرند، به گلوله بندند.

۱۹۱۴

یکم اوت - آغاز جنگ جهانی اول
آلمان به روسیه اعلان جنگ می دهد.

* - تاریخ ها مطابق با تقویم قدیم روسیه داده شده اند. برای به دست آوردن تاریخ میلادی جدید، یعنی تاریخی که اکنون بین المللی شده است، سیزده روز به هر رقم بیفزائید.

چهارم نوامبر- نمایندگان بلشویک در دومای دولتی دستگیر و به سیبری تبعید می شوند.

۱۹۱۵

آوریل- *ناش اسلوو*، روزنامه ی بین المللی و انقلابی روسی، در پاریس منتشر می شود. تروتسکی در هیئت تحریریه ی این روزنامه عضویت دارد. سپتامبر- کنگره ی بین المللی سوسیالیست ها در زیمروالد، سوئیس.

۱۹۱۶

مه- کنگره دوم سوسیالیست های جهان وطن (انترناسیونالیست) در کینتال.

۱۹۱۷

نهم ژاویه- به یادبود "یکشنبه ی خونین" کارگران در خیابان ها تجمع می کنند و کارگران چاپخانه ها دست به اعتصاب می زنند. چهاردهم فوریه- آخرین دومای دولتی تشکیل می شود. بیست و سوم فوریه- انقلاب با مراسم سالگرد روز جهانی زن آغاز می شود.

بیست و چهارم فوریه- دویست هزار کارگر در پتروگراد اعتصاب می کنند. بیست و پنجم فوریه- اعتصاب عمومی در پتروگراد. کشتار و توقیف انقلابیون.

بیست و ششم فوریه- انحلال دوما به فرمان تزار. نمایندگان متفرق می شوند اما تصمیم می گیرند در شهر باقی بمانند.

دهها هزار کارگر به خیابان ها می ریزند.
 بیست و هفتم فوریه- شورش هنگ های گارد.
 تشکیل شورای نمایندگان کارگران.
 تشکیل کمیته ی موقت دوما.
 بیست و هشتم فوریه- توقیف وزرای تزار.
 تسخیر زندان اشلسبرگ.
 نخستین شماره ی *ایزوستیا* - "اخبار شورا"
 یکم مارس- "فرمان شماره یک" برای سربازان صادر می شود.
 تشکیل دایره ی سربازان در شورا.
 نخستین جلسه ی شورای مسکو.
 دوم مارس- تزار به نفع گراند دوک میخائیل از سلطنت کناره می گیرد.
 کمیته ی موقت دوما با پشتیبانی شورا و با مشارکت کرنسکی در مقام وزیر
 دادگستری حکومت موقت را تشکیل می دهد.
 سوم مارس- گراند دوک میخائیل از سلطنت استعفاء می دهد.
 حکومت موقت وقوع انقلاب را از طریق رادیو به جهان اعلام می کند.
 پنجم مارس- نخستین شماره ی *پراودا*، ارگان مرکزی حزب بلشویک.
 ششم مارس- حکومت موقت برای زندانیان سیاسی عفو عمومی اعلام
 می کند.
 هشتم مارس- تزار در موغیلیف دستگیر می شود.
 چهاردهم مارس- شورا در بیانیه ای "خطاب به خلق های تمام جهان"
 اعلام می کند که خواهان صلح بدون الحاق اراضی و غرامت گیری است.
 بیست و سوم مارس- تشییع جنازه ی شهدای انقلاب.

بیست و نهم مارس- کنفرانس سراسری شوراهای روسیه.
سوم آوریل- لنین، زینوویف، و چند بلشویک دیگر از سونیس به روسیه
می‌رسند.

چهارم آوریل- لنین در "تزه‌های آوریل" خود، رئیس سیاست خود را برای
انقلاب کارگری اعلام می‌کند.

هفدهم آوریل- سالگرد روز جهانی سوسیالیست‌ها در یکم ماه مه.
میلی یوکوف، وزیر خارجه، طی یادداشتی که برای متفقین می‌فرستد به آنان
قول می‌دهد که جنگ را مطابق با قراردادهای قدیم تا حصول پیروزی ادامه
دهد.

بیستم آوریل- تظاهرات مسلحانه در اعتراض به یادداشت میلی یوکوف-
"روزهای آوریل"

بیست و چهارم آوریل- آغاز کنفرانس سراسری حزب بلشویک.

یکم مه- شورای پتروگراد به حکومت ائتلافی رأی موافق می‌دهد.

دوم مه- استعفای میلی یوکوف.

چهارم مه- تروتسکی از آمریکا به روسیه می‌رسد، و به حمایت از
سیاست‌های لنین می‌پردازد.

کنگره ی سراسری نمایندگان دهقان‌های روسیه در پتروگراد گشایش
می‌یابد.

پنجم مه- حکومت ائتلافی با مشارکت کرنسکی، در مقام وزیر جنگ، تشکیل
می‌شود.

هفدهم مه- شورای کرونشات خود را یگانه قدرت حاکم در کرونشات اعلام
می‌کند.

بیست و پنجم مه- کنگره ی سراسری حزب سوسیال رولوسیونر
سی ام مه- نخستین کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در پتروگراد
افتتاح می شود.

سوم ژوئن- نخستین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه.
شانزدهم ژوئن- کرنسکی که فرمان تهاجم را برای ارتش های روسیه صادر
می کند.

هجدهم ژوئن- تظاهراتی که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها راه
انداخته اند، تظاهرات بلشویکی از آب در می آید.

نوزدهم ژوئن- تظاهرات میهن پرستانه در نوسکی پراسپکت، با حمل
تصاویری از کرنسکی.

سوم تا پنجم ژوئیه- "روزهای ژوئیه"- نیمه قیامی که تلاش حکومت را
برای امحاء بلشویزم در پتروگراد به دنبال دارد.

فهرست کوتاهی از اشخاص

عمده ای که نامشان در جلد اول ذکر شده است.

استالین، ژوزف- از اعضای کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، همراه با کامنف مدیر روزنامه ی *پراودا*، ارگان رسمی حزب، تا بازگشت لنین به روسیه. در سال ۱۹۲۲ به سمت دبیرکلی حزب انتخاب شد و سپس عملاً در رأس حکومت شوروی قرار گرفت.

استورمر- نخست وزیر روسیه در سال ۱۹۱۶.

اسکوبلف- یکی از رهبران حزب منشویک، وزیر کار در حکومت ائتلافی.

ایزولسکی- وزیر امور خارجه ی روسیه (۱۹۱۰-۱۹۰۶) و سفیر کبیر روسیه در فرانسه (۱۹۱۷-۱۹۱۰).

ژنرال ایوانوف- از فرماندهان ارتش روس که کوشید تا نیروهای خود را به پتروگراد بیاورد و انقلاب فوریه را سرکوب کند. یازده سال قبل از آن نیز شورشی را در کروئشتات فرونشاند بود.

ژنرال بوسیلوف- ژنرال ارتش تزار که بعداً با حکومت شوروی بیعت کرد.

پروتوپوپوف- از رهبران بلوک مترقی در آخرین دوما، بعداً از این بلوک جدا شد، به دارودسته ی دربار پیوست و در زمان تزار به وزارت کشور رسید.

پلخانف- از سوسیال دموکرات های کهنه کار روسیه، مترجم آثار مارکس و ملقب به پدر مارکسیزم روس، در خلال جنگ جهانی اول و در حین انقلاب موضع میهن پرستانه و محافظه کارانه ای گرفت.

ترشچنگو- کادت- وزیر امور خارجه در حکومت موقت ترمیم شده ای که پس از استعفای میلی یوکوف تشکیل شد.

تزرئلی- از رهبران حزب منشویک و رهبر اصلی شورا پیش از رسیدن بلشویک ها به اکثریت.

چرنوف- از رهبران سوسیال رولوسیونرها که در میان راست گراها و چپ گراها ایستاده بود. وزیر کشاورزی در حکومت ائتلافی.

چیدزه- سوسیال دموکرات (منشویک)، نخستین رئیس شورای پتروگراد.

ژنرال خابالوف- ژنرال تزاری، فرمانده ی نظامی واحدهای ناحیه ی پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب.

ژنرال دنیکین- ژنرال ارتش تزار که بعداً رهبری نیروهای ضدبلشویک را در جنوب روسیه به عهده گرفت.

راسپوتین، گریگوری- رهبان بی سواد سیبریائی که نفوذ عظیمی بر تزار و تزارینا داشت، در دسامبر ۱۹۱۶ به وسیله ی گروهی از درباریان به قتل رسید.

رودزیانکو- ملاک بزرگ، وزیر دربار تزار و رئیس محافظه کار دوما.

زینوویف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، روز سوم آوریل به همراه لنین از سونیس به روسیه بازگشت، بعداً به ریاست نخستین بین الملل - کمونیست) سوم برگزیده شد.

سازونوف- وزیر امور خارجه ی روس پس از ۱۹۱۰، در سال ۱۹۱۷ به وسیله ی تزار از کار برکنار شد.

سوخانوف- سوسیال دموکراتی که به گروه گورکی تعلق داشت، یکی از رهبران شورای پتروگراد در نخستین روزهای انقلاب، نویسنده ی "یادداشت های انقلاب" در هفت جلد.

شاهزاده شرباتوف- وزیر کشور روسیه در خلال جنگ جهانی.

کامنف- از رهبران برجسته ی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک، متعاقباً از دیپلمات های حکومت شوروی و رئیس شورای کار و دفاع.

ژنرال کراسنوف- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در مقام سرکرده ی قزاق های دن نقش عمده ای در ارتش های ضدبلشویک ایفاء کرد. پس از گریز از روسیه به عنوان نویسنده ی کتب خاطرات و داستان های میهن پرستانه شهرتی به هم زد.

کرنسکی- از ترودویک های دوما- پس از انقلاب سوسیال رولوسیونر شد، ابتدا وزیر دادگستری، سپس وزیر جنگ و نیروی دریایی، و عاقبت "رئیس الوزرای" حکومت موقت شد، پس از پیروزی بلشویک ها از روسیه گریخت.

ژنرال کورنیلوف- ژنرال ارتش تزار که پس از خابالوف به فرمان دهی ناحیه ی پتروگراد منصوب شد- متعاقباً کوشید تا در روسیه یک دیکتاتوری نظامی برقرار سازد.

آدمیرال کولچاک- افسر نیروی دریائی روسیه، متعاقباً رهبر نیروهای ضدبلشویک در سیبری.

گاپون کشیش- کشیشی که در "یکشنبه ی خونین"، نهم ژانویه ۱۹۰۵، جماعت کثیری از کارگران را که قصد داشتند عرض حالی تقدیم تزار کنند، رهبری کرد.

شاهزاده گلیتسین- پیرمرد هفتاد هشتاد ساله ای که ریاست آخرین دولت تزار را بر عهده داشت.

گوچکوف- نخستین وزیر جنگ و نیروی دریائی در حکومت موقت، محافظه کار میانه رو و امپریالیست، یکی از بنیانگذاران حزب اکتبريست.

گورکی- نویسنده و داستان نویس بزرگ روس.

گورمیکین- نخست وزیر روسیه بلافاصله پس از شاه زاده گلیتسین.

لنین- رهبر حزب بلشویک، رهبر انقلاب روسیه و نخستین رئیس حکومت شوروی.

شاه زاده لووف- دموکرات مشروطه خواه (کادت)، اولین نخست وزیر پس از انقلاب.

میلی یوکوف- رئیس حزب کادت، وزیر امور خارجه و رئیس واقعی حکومت موقت.

کنت ویت- سیاستمدار روس در رژیم قدیم، هوادار پیش رفت صنعت، متوفی به سال ۱۹۱۵.

ژنرال یودنیچ- ژنرال ارتش تزار که متعاقباً در رأس نیروهای ضدبلشویک کوشید تا پتروگراد را تسخیر کند.

شاه زاده یوسوپوف- یکی از قاتلان راسپوتین.

اماکن

انسستیتوی اسمولنی- مدرسه ی سابق دختران اشراف، شورای پتروگراد پس از ترک کاخ تورید در این انسستیتو مستقر شد.

تزارسکوسلو- شهری در نزدیکی پتروگراد، یکی از کاخ های تزار در این شهر قرار داشت.

کاخ تورید- کاخی در پتروگراد، جلسات دوما در بخش سمت راست این کاخ تشکیل می شد. در نخستین ماه های انقلاب، شورای پتروگراد در بخش سمت چپ این کاخ تشکیل جلسه می داد.

کاخ زمستانی- اقامتگاه رسمی تزار در پتروگراد.

کاخ مارینسکی- کاخی در پتروگراد، دولت حکومت موقت جلسات خود را در این کاخ تشکیل می داد.

کرونشئات- دژی در خلیج فنلاند، پاسدار شهر پتروگراد.

قلعه ی پتروپل- سیاهچالی وحشتناک در یکی از جزیره های پتروگراد.

نوسکی پراسپکت- خیابان اصلی پتروگراد.

وایبورگ- عمده ترین ناحیه ی صنعتی در پتروگراد.

واژه نامه ی مختصری از اصطلاحات ناآشنائی که در سراسر این کتاب به مفهوم خاصی مصرف شده اند

اعتصاب سیاسی- اعتصابی که در آن کارگرا هدف سیاسی دارند، و اغلب به عنوان اعتراض به سیاست های حکومت بر پا می شود.

انقلاب کاخی- خلع، و در صورت لزوم قتل پادشاه به وسیله ی اعضاء و وابستگان دربار.

ایزوستیا- "اخبار"، ارگان رسمی شورا، عنوان کاملش عبارت بود از: "اخبار شورا".

بورژوازی- در زمان فنودالیزم به شهرنشینان، در تمایز با روستانشینان، اطلاق می شد، این واژه بعداً به معنای نمایندگان سرمایه، در تمایز با اشراف زمین دار و کارگران مزدگیر به کار رفت. در مواردی که

اشراف زمین دار نقش طبقاتی جداگانه ی خود را از دست داده اند، کلمه ی بورژوازی اغلب به معنای "طبقات دارا" مصرف می شود. پیروان ناخلف- پیروانی که تعالیم استاد خود را تحریف می کنند- نویسنده ی کتاب این اصطلاح را به رهبران، مورخان، و نظریه پردازان کنونی حزب کمونیست در روسیه اطلاق کرده است.

پراودا- "حقیقت"- روزنامه ی رسمی حزب بلشویک، نخستین بار در سال ۱۹۱۲ منتشر شد.

تعاونی ها- تعاونی های جوامع مصرف کننده که به وسیله ی لیبرال ها و سوسیالیست های میانه رو در سراسر روسیه تأسیس شده بود.

خرده بورژوازی- ملاک های خرده پا، کشاورزان، صنعت گران، بازرگانان- به طور عام، مردمی که کارگر استخدام می کنند اما خود نیز کار می کنند.

دوما- پارلمان روسیه ی تزاری، با قدرت محدود و مبتنی بر یک سیستم رأی گیری پر تبعیض.

دوماها- سازمان های حکومتی انتخابی در شهرها.

زمین اشتراکی- زمینی که به طور مشترک به دهقان های یک روستا
تعلق داشت.

ژیروندیست ها- اعضای ژیروند، یکی از احزاب انقلاب فرانسه که
بیانگر منافع بورژوازی بزرگ در جنوب و غرب فرانسه بود (بیشتر
رهبران از اهالی ایالت ژیروند بودند). آنان قصد برانداختن رژیم قدیم را
داشتند، زیرا این رژیم بر سر راه رشد اقتصادی فرانسه ایستاده بود. منتها
از تنگ دست های شهرنشین و از توده های دهقان می ترسیدند، حال آن که
فقط همین مردم اخیر قدرت برانداختن رژیم قدیم را داشتند. از این رو،
ژیروندیست ها دائماً بین انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند، و سرانجام
به ضدانقلاب پیوستند.

شورا- در ترجمه ی حاضر، فقط به انجمن های نمایندگان کارگران و
سربازان (بعداً نیز دهقانان) اطلاق شده است. در سایر موارد، کلمه ی
انجمن به کار رفته است.

شورای مقدس کلیسا- عالی ترین مرجع حکومت در کلیسای ارتدکس
یونانی روسیه.

فروندیست ها- اعضای فروند، بخشی از اشرافیت فرانسه که در زمان
اقلیت لونی چهاردهم، به مخالفت با حکومت برخاست، و با حزب دربار به
جنگ پرداخت. هم چنین اصطلاحی عام برای مخالفتی که از درون اشرافیت

حاکم برخیزد، و گاهی اوقات نیز به معنای مخالفتی که از "لجاجت" محض سرچشمه بگیرد.

قزاق- سواره نظامی که طبقه ی منفصل و تقریباً ملیت خاصی را در روسیه ی تزاری تشکیل می داد. قزاق ها در ازای خدمت اجباری نظام، از امتیازات مخصوصی برخوردار بودند (از قبیل معافیت از مالیات و تمتع از تیول).

کارماریلا- گروهی از مشاوران، محفل سری- اصطلاح نویسنده برای گروه کوچکی که دور تزار و تزارینا و راسپوتین را گرفته و پیش از انقلاب بر روسیه حکومت می کردند.

کمپرادورها (سرمایه دارهای وابسته)- ایادی بومی سرمایه های خارجی در چین.

کمون- رژیم انقلابی کارگران فرانسه که به دنبال قیام کارگران در سال ۱۸۷۱ در پاریس برقرار شد و هفتاد و دو روز قدرت را در دست داشت.

کمیسر- کمیسر در حکومت مرکزی معادل با وزیر بود؛ اما این نام به نمایندگان حکومت در ایالات، که جانشین فرمانداران تزار شده بودند، نیز اطلاق می شد، هم چنین به نمایندگان ویژه ی حکومت در واحدهای مختلف

ارتش هم کمیسر می گفتند- مثلاً: "کمیسر جبهه ی غرب"، "کمیسر ستاد کل"، و غیره.

کولاک- "مشت"- کنایه کشاورزان ثروتمند.

کرجی- اهل گرجستان، ایالتی د رجنوب شرقی روسیه ی اروپا.

مجلس مؤسسان- مجلسی که به وسیله ی رأی گیری عمومی انتخاب شده بود و بنا بر وعده ی حکومت وظیفه داشت قانون اساسی دائمی روسیه را تعیین کند.

هانس- اتحادیه ی هانسیاتیک شهرهای تجاری در شمال آلمان در قرون وسطا.

فهرست احزاب و گروه های سیاسی

اکتبریسیت- وجه تسمیه ی این حزب پشتیبانی اش از بیانیه ی سلطنتی اکتبر ۱۹۰۵ بود. به موجب بیانیه ی مذکور دوما ی دولتی- سلطنت طلب و امپریالیست- برای نخستین بار تشکیل شد. حزب بازرگانی بزرگ، بورژوازی صنعتی و زمین دار، به رهبری گوجکوف، از سرمایه دارهای مسکو.

آنارشویست - افرادی که تصور می کردند با الغاء دولت سیاسی به طور عام، می توان نظام مشترک المنافع تعاونی را برقرار کرد.

ارتجاع- مذهب یون، تزاریست ها، و اشراف زمین داری که با پیش رفت دموکراتیک، حتی از نوع کادتی اش، مخالف بودند.

بلشویک- حزب مارکسیستی انقلابی که معتقد بود طبقه ی کارگر باید با دهقان های فقیر متحد شود، و در مبارزه با جامعه ی بورژوا، نه فقط برای

بر انداختن تزاریزم بلکه نیز برای ایجاد جمهوری کارگری و دولت سوسیالیستی، پیش قدم باشد.

بلوک مترقی- اتحاد اکثریت نمایندگان دوما در خلال جنگ، خواهان یک حکومت قدرتمند.

ترو دو یک- حزبی مرکب از روشن فکرهای محتاط نارودنیک که از دهقانان در برابر ملاک ها دفاع می کرد، اما جرئت نداشت از کادت ها چپ تر برود- کرنسکی در خلال نمایندگی اش در دوما، به این حزب تعلق داشت.

دفاع طلبان- کسانی که معتقد به ادامه ی جنگ به عنوان جنگ در دفاع از سرزمین آباء و اجدادی بودند.

دکابریست ها- شرکت کنندگان در قیام ناموفق افسرها بر علیه تزار آلکساندر اول در دسامبر (دکابر) ۱۸۲۵.

زیمروالدیست- سوسیالیست های وفادار به اصل جهان وطنی (انترناسیونالیزم) در خلال جنگ- وجه تسمیه اش آن که کنگره ی سوسیالیست های انترناسیونال در سال ۱۹۱۵ در زیمروالد، (واقع در سوئیس) برگزار شد.

سازش کاران- اسم عام برای رهبران حزب های منشویک و سوسیال رولوسیونر در شورا، که علی رغم اصول سوسیالیستی خود، در خصوص مسائل اساسی با کادت ها سازش کردند، و قدرت را داوطلبانه به کادت ها دادند.

سوسیال دموکرات- حزبی مبتنی بر نظریات کارل مارکس که در بیست سال آخر قرن نوزدهم به وسیله ی پلخانف به روسی ترجمه شده بودند. سوسیال دموکرات ها چشم به راه تکامل سرمایه داری صنعتی و پیدایش طبقه ی کارگر برای برانداختن تزاریزم و تبدیل روسیه به یک دولت سوسیالیستی بودند. این حزب در سال ۱۹۰۳ به منشویک (اقلیت) و بلشویک (اکثریت) تقسیم شد.

سوسیال رولوسیونر- حزب دهقانی سوسیالیستی، در آغاز قرن بیستم با در آمیختن گرایش های مختلف نارودنیگی تشکیل شد. این حزب که از منافع نوسانی زمین دارهای خرده پا دفاع می کرد، به زودی به دو گروه چپ و راست تقسیم شد، سوسیال رولوسیونرهای چپ تمایلات آنارشویستی داشتند اما مدتی در حکومت بلشویک ها مشارکت جستند، سوسیال رولوسیونرهای راست از کرنسکی حمایت کردند.

صدسیاه- نامی که مردم بر "اتحادیه ی خلق روس" گذاشته بودند- اتحادیه ای مرکب از ارتجاعی ترین سلطنت طلب ها و ناسیونالیست هانی که بر علیه انقلابیون روش های تروریستی به کار می بردند، و

سازمان دهندگان عمده ی قتل عام های یهودیان و اقلیت های قومی و مذهبی بودند.

کادت- عنوان رایجی برای دموکرات های مشروطه خواه- متعاقباً " حزب آزادی خلق " خوانده شد- حزب لیبرال بزرگی که از سلطنت مشروطه، و غایتاً از جمهوری، دفاع می کرد. حزب ملاک های تجددطلب، بورژوازی میانه و روشن فکرهای بورژوا، به رهبری میلی یوکوف، استاد تاریخ.

ماکسیمالیست- گرایش افراطی که در انقلاب ۱۹۰۵ از سوسیال رولوسیونرها منشعب شد.

منشویک- حزب سوسیالیست میانه رو که مدعی پیروی از کارل مارکس بود اما عقیده داشت که طبقه ی کارگر برای برانداختن تزاریزم و استقرار جمهوری دموکراتیک باید با بورژوازی لیبرال متحد شود.

منشویک انترناسیونالیست- گروهی از منشویک های چپ به رهبری مارتوف که با روزنامه ی رادیکال و سوسیالیستی ماکسیم گورکی موسوم به *نوی ژیزن*، پیوند نزدیک داشتند. روزنامه ی مذکور در بسیاری از شماره هایش لحن دوستانه ای نسبت به بلشویک ها داشت.

میهن پرست های سوسیالیست- سوسیالیست هائی که اصل انترناسیونالیزم و سایر اصول انقلابی را به نفع میهن پرستی در زمان جنگ کنار گذاشتند.

نارودنیک- اسم عام برای انقلابیونی که آرمان های سوسیالیستی داشتند، اما چون نظریات مارکس را یا نمی شناختند و یا قبول نمی کردند، به جای طبقه ی کارگر دهقانان را مأمور به برانداختن تزاریزم و دگرگون کردن روسیه می دانستند. این نام (از نارود به معنای مردم) هم شامل تروریست هائی می شد که امیدوار بودند از طریق "تبلیغات عملی" تزاریزم را براندازند و دهقان ها را برانگیزند، و هم سوسیالیست های مذهبی و نرم خونی را در بر می گرفت که امیدوار بودند با "رفتن به میان مردم" بتوانند روسیه را دگرگون کنند.

پایان جلد اول